سعید نفیسی

# محیط زندگی
# و
# احوال و اشعار رودکی

از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

S. No. 903

L905

DATE LABEL

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | | |

*Call No.*..........  *Date*..........................

*Account No*..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

سعید نفیسی

# محیط زندگی
# و
# احوال و اشعار رودکی

سازمان چاپ و پخش کتاب

از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

تهران ۱۳۴۱

چاپ اتحاد

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc No 57082
Date 31.3.65

92(55)
Sy26 M

۲۰۰۰ نسخه ازاین کتاب بسرمایه کتابخانه ابن‌سینا درچاپخانه اتحاد
بسال ۱۳۴۱ طبع گردید

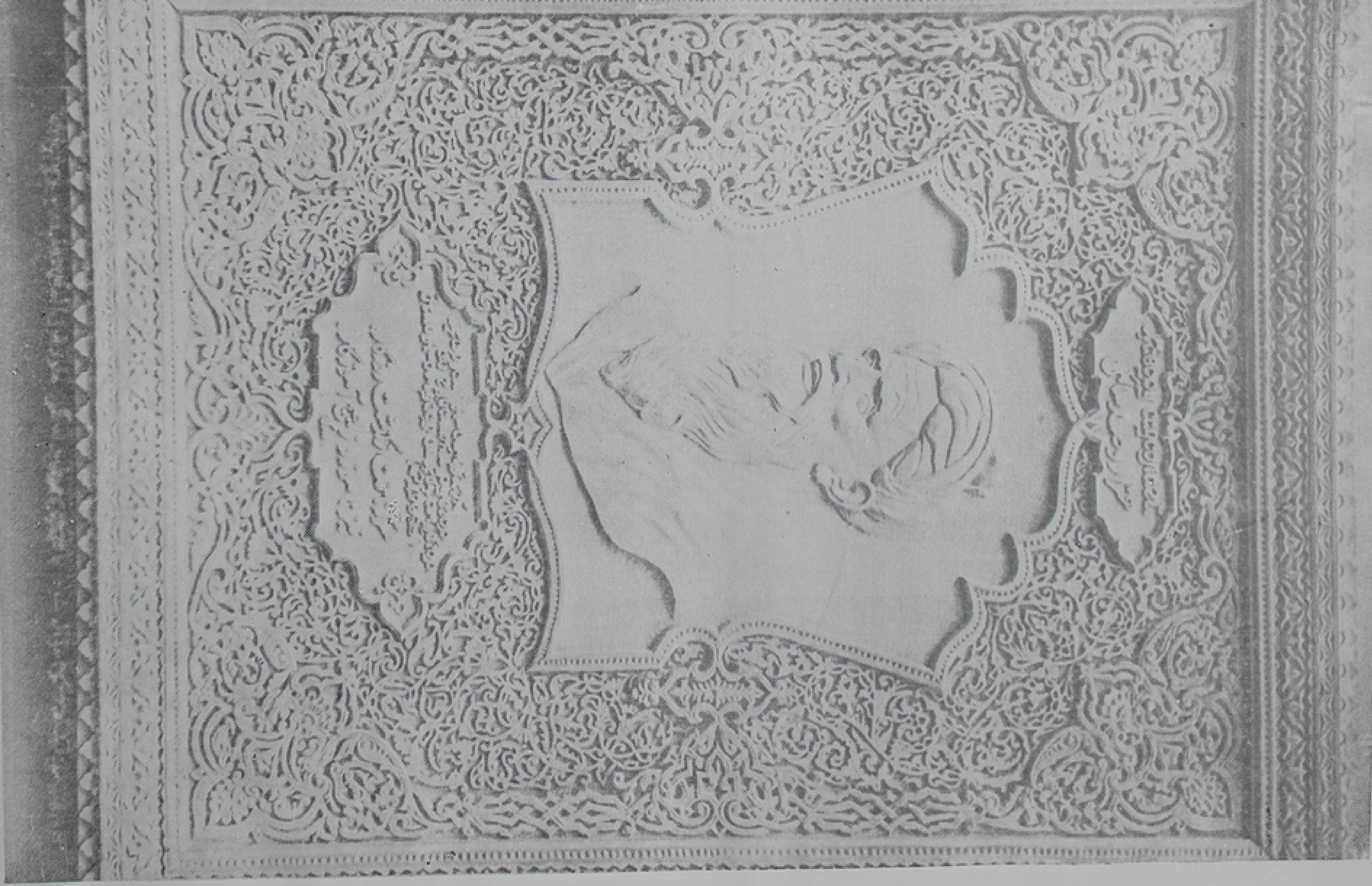

تصویر رودکی که هنرمندان تاجیکستان بمناسبت مراسم هزار وصد سالگی او از چوب ساخته و بمردم ایران هدیه داده اند

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

# مقدمهٔ چاپ دوم

این کتاب که در مرداد ماه ۱۳۰۶ بپایان رسید، نخستین بار در سه مجلد در سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ چاپ شد.

در آن زمان وسایل چاپ در طهران بمراتب پست‌تر از امروز بود و آنگهی در سی سال پیش که این کتاب را فراهم کردم قهراً بحکمت طبیعت و گذشت روزگار بسیار ناآزموده‌تر و نادان‌تر از امروز بودم و درین مدت بلغزشها وخطا های فراوان که در صحایف آن رفته‌است خود بیش‌از دیگران پی برده‌ام و بسا مطالب دیگر دربارهٔ رودکی و مندرجات این کتاب یافته‌ام که قهرأمی بایست بر آن بیفزایم. با این‌همه مخصوصات مجلدات اول و دوم آن بزودی نایاب شد و چاپ تازه‌ای از آن ضرور می نمود. امسال که هزار و پانزده سال شمسی و هزار و چهل‌وشش سال قمری ازمرگ رودکی می گذرد جای آن دارد که باز در ایران یادی از او بکنند.

بهمین جهت کتابفروشی ابن‌سینا خواستار شد چاپ تازه‌ای ازاین کتاب که نسبت بچاپ سابق منقح و پیراسته باشد انتشار دهد. من با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم و هنگامی که فرسنگها ازخاك ایران دورم این چاپ دوم را آماده کرده‌ام. درین چاپ برای اینکه ازحجم کتاب کاسته شود برخی ازمباحث را که اینك دیگر زاید می‌نمود عمداً حذف کردم. زیرا که در چاپ نخستین منابعی را که در تدوین اشعار رودکی بکار برده‌ام معرفی کرده‌ام و بسیاری ازآنها که در آن زمان مجهول بود اینك دیگر کاملا معروف شده وحاجتی بشناساندن من نیست. اشعار دیگران را که برودکی نسبت داده‌اند دیگر ضرور نیست درین چاپ دوم منتشر کنم. دیوان قطران نیزچاپ شده است وحاجت بانتشار اشعار وی که بنام رودکی آورده‌اند نیست. ترجمهٔ مقالات خاورشناسان دربارهٔ رودکی نیز ضرور نمی نماید.

نسخه بدلهای اشعار نیز درچاپ اول هست وتنها برخی از محققان را سودمندست و برای دیگران جز افزودن برحجم کتاب فایدتی ندارد. بحث دربارهٔ شاعران معاصر رودکی نیزدرخور کتاب جداگانه‌ایست که آنرا نیز در دست تهیه دارم و بجای خود انتشار خواهد یافت.

ناچار این چاپ دوم تنها محیط زندگی رودکی وعصر او واحوال واشعار وی را پیراسته ازهر حشو دیگری دربر خواهد داشت و کتابی خواهد بود تنها دربارهٔ وی. در

مندرجات این مجلد نسبت بچاپ سابق تغییرات بسیار داده و آخرین مطالبی را که دربارهٔ رودکی بوده است در آن گنجانیده و اشعار دیگری را که از و بدست آمده است جای داده‌ام. بهمین جهت نه تنها آنچه دربارهٔ رودکی بایستی درجایی گرد آمده باشد و در چاپ اول بوده‌است درین چاپ نیز خواهد بود بلکه بسی مطالب درین چاپ هست که درچاپ پیشین از آن غفلت شده بود یا هنوز بدست نیامده بود و کسانی که آن چاپ را دارند از این چاپ هم بی نیاز نخواهند ماند.

پس از انتشار چاپ اول بسیاری ازدانایان ایران و کشورهای دیگر برین کتاب تقریظ نوشتند و مرا بنیکی یاد کردند و چندتن از دانشمندان مرا بخطاهایی که کرده بودم آگاه ساختند و اینک ازیکایک ایشان سپاسگزارم وازین که این کتاب نخستین تألیف مستقل جامع ایرانیان دربارهٔ یکی ازسخن سرایان بزرگ ما بروش نوین بوده‌است می‌بالم و تجدید چاپ آنرا بهترین وسیله برای شکرگزاری از توجه خوانندگان گرامی می‌شمارم.

دانشگاه اسلامی علیگره ۱۱ فروردین ماه ۱۳۳۶

**سعید نفیسی**

آغاز چاپ اول این کتاب آراسته بنام برادر دانشمند بزرگوارم مرحوم دکتر مؤدب نفیسی تغمده‌الله بغفرانه بود که همیشه پروردهٔ احسان ورهین منن فراوان مادی ومعنوی او خواهم بود. دریغا که اینک جهان از وی تهیست ودل‌همواره سوکوار او خواهد بود وچاره جزین نیست که درچاپ دوم این کتاب از روح عزیز جاودانی وی همت بخواهم.

**سعید نفیسی**

# دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

**کسائی مروزی**

هزار وپانزده سال پیش در روستای رودك‌از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفر بن‌محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود درگذشت . چون آوازهٔ مرگ وی در رسید ودر کرانهای خراسان پراگنده‌گشت همه کس گفتهٔ او را از برداشت . هرکس بزبان ما سخن میراند نام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی را میدانست . ناگزیر پارسی زبانان آنروز از درگذشتن او که بمنزلهٔ پدر زبان پارسی بود سوگوار شدند. این ابوعبدالله جعفر بن‌محمدیکی از نامی‌ترین‌مردان آنروزگار بود. در آن‌روزهای نیك‌بختی‌پادشاهان بزرگ سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند. آسیب تازیان از مشرق ایران برافتاده بود ودیگر فرمانفرمایان بیگانه برخراسان چیره نبودند. پادشاهان سامانی با مردم خراسان برادرانه رفتار میکردند. دیگر مردم خراسان ناچار نبودند زبان تازی ، این زبان بیگانهٔ درشت، را بکار برند. امرای آل سامان زیر دستان وخراج گزاران خود را بشیوایی‌ها وشیرینی‌های زبان پارسی اجازت‌داده بودند. سرایندگان‌نامی چون ابوشکور بلخی‌وابوالمؤید بخارایی وفرالاوی وشهید بلخی‌وابوشعیب صالح‌بن‌محمدهروی وفضل‌بن عباس بخارایی و صانع بلخی وخبازی نیشابوری و سپهری بخارایی شعر پارسی جدید راباشعر تازی‌که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند. زبان پارسی ما زمینهٔ هزار ساله را آماده ساخته وتوشهٔ این راه دراز را باخود برداشته بود. امرای سامانی بشعرا صلت‌های گران میدادند. شاعر دردربار ایشان جای بزرگ‌داشت زیراکه این رادمردان ایرانی نژادمیخواستند ایرانراکه ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان‌درشکنجهٔ‌تازیان افتاده بود از آن‌گرداب برآورند وزبان پارسی را دو باره برآن تختی‌که زبان‌پهلوی از آن برخاسته بود بنشانند وشعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرگ بودند . در آنروزهای مردی ودلاوری و درآن پهنهٔ میدان کلك وشمشیردبیر وسراینده باسردار وسالار یکسان بود.

هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد فرمان یافت‌ایرانیان افسرده شدند زیراکه این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود ،کاری راکه امیر اسمعیل سامانی با

شمشیر برندهٔ خویش آغاز کرده بود این ابوعبدالله جعفر بن محمد با خامهٔ خویش بپایان رسانید. این ابوعبدالله جعفر بن محمد رهبری توانا بود که راه را بر دقیقی و کسایی و فردوسی گشود و مهندس هنرمندی بود که خانهٔ جاویدان عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصر خسرو را پایهٔ استوار نهاد. در آن هنگام که ایران برای رهایی از آسیب تازیان بخود جنبید جنباننده و جنبنده‌ای چون ابوعبدالله جعفر بن محمد میخواست و نیك بختی را که بوی رسید. این شاعر زندباف قرن چهارم در لغت پارسی سرآمد بود، موسیقی ایرانی را نیك میدانست، چنگ را در غایت خوبی مینواخت، آواز فریبنده و منطق شیرین دلربای داشت که شاهان زمانه و نیکوان جهان را میفریفت. در دربار نصر بن احمد سامانی از نامی‌ترین مردان بود. شهریار سامانی بی‌او زیست نمیتوانست زیرا که وی جاوید کنندهٔ نام پادشاه بود. هزار و پانزده سال پیش هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودك از سر زمین سمرقند درگذشت بیش از یك میلیون و سیصد هزار شعر ازو مانده بود. کلیله ودمنه را نظم کرده بود، چهار مثنوی دیگر داشت، دیوان شعر او کتابخانه‌ای بود. پایهٔ زبان پارسی را او درگفتهٔ خود گذاشت و اگر فردوسی توانست کاخی بلند برافرازد که هرگز از باد و باران گزند نیابد از آن بود که پیش از وی این ابوعبدالله جعفر بن محمد آمده بود.

دویست و هشتاد سال بدین هنجار گذشت. درین هنگام در اکناف ایران پارسی زبانان همواره گفته‌های ابوعبدالله جعفر بن محمد ما را میخواندند و از شیوائیها و دل‌انگیزیهای آن بهره‌مند میشدند. ناگاهان سیلی بزرگ و گردبادی از کران خراسان برخاست و بسوی ایران رهسپار شد. ترکتازان نامردم مغل افسارگسیخته از پیش و این گردباد خانمان‌سوز از پی ایشان ایران گرامی ما را بخاك و خون کشیدند: ایلخان بزرگ، که هنوز جهان از چون وی خونخواری سترون مانده است، باخشم و کینی که درخور درندگان آدمی خوار است لشکریان نامردم خویش را بدین سرزمین ستم کشیده بخون‌آشامی و جگرخواری مهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنهٔ ایرانشهر، خورش آن جان و تن نیاگان ما، بادهٔ آن خون مادران ودوشیزگان کشور باستانی ما، ساغر ایشان پیالهٔ سرهای پدران ما، سرود و ترانهٔ این میهمانی ناله‌های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهرهای سوزان ما، ومیزبان این خوان، که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است، چنگیزخان ایلخان مغل بود. آمدند وسوختند وکشتند و بردند و رفتند. یکی از نخستین شهرهای بزرگ ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختند همان سمرقند سرزمین ابوعبدالله جعفر بن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد درآمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان زمانه دادند، خردمندان را کشتند وپس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند.

تربت عزیز ابوعبدالله جعفر بن محمد ما سپردهٔ سم ستوران شد. آرامشگاه او نابود گشت. شهر او را ویران کردند و درین میان گفتهٔ او هم از میان رفت و از آن چندین

جلد کتاب که مجموعهٔ اشعار وی بودچیزی نماند. از آنگاه که گفتهٔ این ابوعبدالله جعفر بن محمد ازدست ما شده است ماچون بازماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش رااز دست داده باشد. زبان ما بی گفتهٔ او چون فرزندی بی‌مادرست.

از روزی که من بتتبع واستقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده‌ام همواره دربی آن بوده‌ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفر بن محمد در کتب مانده است بجایی گرد کنم که لااقل صحیفه‌ای چند از گفتهٔ او فراهم گردد. پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است. اگر گفتهٔ وی‌مانده بود برین زبان پارسی‌ما، که تابدین پایه از گوهرهای نایاب توانگرست، ارزش دیگر میفزود. شهنامهٔ فردوسی دو میشد. عنصری وفرخی وخیام وسعدی و حافظ انبازی دیگر میبافتند.زبان‌پارسی کشوری دیگر از گیتی‌میگشاد وکاخی‌دیگر در کرانهٔ جهان میفراشت دریغست که گفتهٔ او ما را نماند. در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی‌را درمجموعه‌ای گرد آورند ونسخه‌ای ترتیب‌داده‌اند که‌چهاریك آن ازگفتهٔ رودکیست وبازماندهٔ‌آن از گفتارقطران تبریزی شاعرقرن‌پنجم‌مقیم‌آذربایجانست ونسخه‌های خطی آن بسیار ودر اغلب ازکتابخانه‌ها مانده‌است. دلیل این شبهت نیز پیداست چه‌ابوعبدالله جعفربن محمد شاعردر بار نصربن احمد سامانی‌بود وقطران ممدوحی داشته‌است ابونصر مملان از امرای آذربایجان وهر قصیده‌ای که از قطران بمدح ابونصر مملان یافته‌اندآن را بمدح نصربن احمد سامانی دانسته وبنام ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی ثبت کرده‌اند وابن شبهت ظاهراً از قرن دهم تاکنون یعنی بیش از چهارصد سالست که درمیان‌پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد. بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفربن محمد رواج داده‌اند بیشتر از گفتهٔ وی نیست و از سبك سخنان دل‌انگیز وی بسیار دورست. مجموعهٔ اشعاری که بنام وی در تهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون‌میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت۹۵۱ بیت قطعاً از قطرانست واز ۲۱۹ بیت که میماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو-عبدالله جعفربن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرگ اروپا که زبان وادبیات پارسی رهین منت وسپاسگزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده‌اند ودر جمع گفتار پراکندهٔ ابوعبدالله جعفربن محمد کوشش بسیار کرده‌اند ولی آثارایشان بدسترس ایرانیان نیست وبر آن نیز میتوان چیزی افزود. لهذا من بنوبت خویش‌وبپاس منتی که از پدر زبان نیاگان‌خویش دارم، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم از آنست که‌هزار وچند سال پیش‌این ابوعبدالله جعفربن‌محمد این‌کاخ رابرافراشته است، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذراندم ونزدیك چهار سال‌در این خدمت گذشت واگر زندگی خویش‌را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فروگذاشته بودم. در پایان‌کار دیگر امیدی نماند که چیزی برآنچه گرد کرده‌ام بیفزایم ومجموعه‌ای از اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفتهٔ او قطره‌ای از دریاست و۸۸۸ بیت از یك‌میلیون و سیصد هزار بیت شعر اوست.

این اشعار پراکنده در کتب فارسی بنام وی مسطورست ودرهریك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است که بنام شاعری دیگر منسوب نباشد واز سبك گفتهٔ ابوعبدالله جعفربن محمد که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد . در ضمن اشعار دیگری راکه بنام وی منسوبست و بشاعری دیگر نسبت نداده‌اند ولی مشکوك می‌نماید که ازگفتهٔ او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم وشرح احوالی تاجاییکه باقلت منابع میسر بود بر آن افزودم وفصلی در تمیز گفتهٔ او با اشعار قطران ترتیب دادم .

ابیات پراکنده وقطعات وقصایدی که درین کتاب مندرجست از کتب مختلف بدست آمده، اغلب ازابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی باستشهاد معنی لغات ثبتست و بمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هرجاکه چند بیتی فراهم میشده است در پی یکدیگر ثبت افتاده ودر ذیل هر قطعه یابیت کتبی که درآنجا آن قطعه یابیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات معلوم شده است و درباب مآخذ این کتاب در مقدمهٔ این سطور هرجاکه توضیحی لازم بود نگاشته‌ام وچون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار ابوعبدالله جعفربن محمدما برین مجموعه افزوده شود بطبع ونشر آن اقدام کردم واز خوانندگان درخواست میکنم که اگر لغزشی درین صحایف ببینند درگذرند واگر ازگفتهٔ ابوعبداللهجعفربن محمدرودکی چیزی بیابند که درین اوراق فروگذار شده باشد باذکر مأخذ از راه مهربانی این نگارنده‌را بفرستند که اگر این کتاب در پیشگاه ایرانیان پذیرفته‌شد وگذشت زمانه‌مجال داد که چاپهای دیگر ازآن انتشار یابد بمرور چیزی بر آن افزوده گردد . امیدست که روزگار توانائی بخشد وایزدیاری کندتا کم کم آن گوهرهای گران بها که برایگان ازدست ماشده است ازگوشه وکنارها بدست آید وبر آنچه من توانسته‌ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند وروزی برسد که صدهزار یك ازگفتهٔ ابوعبدالله جعفربن محمدما چون آن روزهای نیك بختی که بدست بود وپارسی زبان میخواندند دوباره رامش افزای زبان‌هزار واند سالهٔ ماگردد .

**شد آن زمانه‌که شعرش همه جهان بنوشت**
**شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود**
**کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی**
**ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود**

دزآشوب ـ طهران ـ مرداد ماه ۱۳۰۶ شمسی

**سعید نفیسی**

# منابع اشعار رود کی

اشعاری از رود کی که درین کتاب گرد آمده از منابعی که‌در زیر نام برده‌میشود گرفته شده است . در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۰ در بارهٔ هر یك ازین کتابها ذ کری رفته است:

۱) برهان جامع
۲) براهین العجم
۳) بهارستان
٤) تذکرهٔ آتشکده
۵) تذکرهٔ دولتشاهی
٦) تاریخ بیهقی چاپ سابق طهران وچاپ مسود این اوراق
۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی وچاپ طهران
۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته
۹) تاریخ گزیده
۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی‌های روزنامهٔ ایران
۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم
۱۲) جنگ محمدتقی بن هادی
۱۳) دیوان رود کی چاپ تهران
۱٤) چهار گلزار
۱۵) چهار مقاله
۱٦) حبیب‌السیر
۱۷) حدائق‌السحر
۱۸) خرابات
۱۹) خزانهٔ عامره
۲۰) دستور سخن
۲۱) دشیشهٔ کبیر
۲۲) زینت‌المجالس
۲۳) سفینة‌الشعراء

۲۴) شمع انجمن
۲۵) فرهنگ اسدی چاپ برلین و چاپ مرحوم عباس اقبال
۲۶) فرهنگ جهانگیری
۲۷) فرهنگ رشیدی
۲۸) فرهنگ سروری نسخهٔ مختصر
۲۹) فرهنگ شعوری
۳۰) فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی تهران
۳۱) فرهنگ انجمن آرای ناصری
۳۲) قاموس‌الاعلام
۳۳) لباب‌الالباب
۳۴) لغت حلیمی
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل مورخ ۸۷۷
۳۶) لغت شاهنامه
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی مورخ ۷۲۱
۳۸) معیارالاشعار
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی
۴۰) معیار جمالی
۴۱) مرآت‌الخیال
۴۲) مونس‌الاحرار نسخهٔ قدیم
۴۳) مجمع‌الفرس نسخهٔ مکمل متعلق بپرفسور چایکین
۴۴) مجمع‌الصنایع
۴۵) المعجم فی‌معاییراشعارالعجم
۴۶) مجموعهٔ غفوری طالقانی
۴۷) مجمع‌الفصحاء
۴۸) منتخبات فارسیه
۴۹) مونس‌الاحرار نسخهٔ متعلق بآقای حاج حسین آقاملك
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران
۵۱) نزهت‌نامهٔ علایی
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیك
۵۳) سفینه‌های اشعار فارسی
۵۴) مقالهٔ ولد چلبی در مجلهٔ «دارالفنون درسلری»
۵۵) منتخبات فارسی شفر
۵۶) تحفة‌الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس ومکتوب مرحوم محمدعلی تربیت ودو نسخهٔ خطی ونسخهٔ چاپ طهران

۵۷) مجالس‌العشاق
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای دکتر رضازادهٔ شفق از نسخهٔ خطی بکتابخانه برلین نسخه برداشته شده
۵۹) بیاض اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقای دکتر رضازادهٔ شفق نقل کرده اند.
۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای دکتر رضازادهٔ شفق
۶۱) مجموعهٔ اشعار بضمیمهٔ مثنوی ویس ورامین که‌بشمارهٔ ۶۸۱ درکتابخانهٔ برلین موجودست و آقای دکتر رضازادهٔ شفق نسخه برداشته‌اند.
۶۲) شعرالعجم
۶۳) سفینهٔ اشعار متعلق بمرحوم عباس اقبال
۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان اته
۶۵) تذکرهٔ عرفات‌العاشقین
۶۶) تذکرهٔ ریاض‌الشعراء
۶۷) دیباچه‌ای که سنایی بردیوان خود نوشته است
۶۸) مدارج‌البلاغه
۶۹) تذکرهٔ خلاصة‌الافکار
۷۰) رسالهٔ عروض جامی
۷۱) مجمع‌الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بمسود این اوراق
۷۲) ترجمان‌البلاغه
۷۳) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف مسود این اوراق

# کتاب اول

# اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند وعصر زندگی رودکی ازاین کتابها استعانت رفته است :

۱) تاریخ الملوک والامم تألیف محمدبن جریر طبری- چاپ مصر
۲) کامل التواریخ - تألیف ابن اثیرجزری
۳) کتاب فتوح البلدان - تألیف احمدبن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر۱۳۱۹
۴) یتیمة الدهر - تألیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق
۵) تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصر قباوی - تلخیص محمدبن زفربن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲ وچاپ طهران
۶) کتاب الفتوح تألیف احمدبن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمدبن احمدبن ابی بکربن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب و محمدبن احمدبن ابی بکر مابیژ نابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰
۷) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی اسحق ابراهیم بن محمدالفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن۱۹۲۷
۸) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی القاسم محمدبن حوقل البغدادی- چاپ لیدن ۱۸۷۳
۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمدبن احمدبن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ۱۹۰۶
۱۰) کتاب البلدان - تألیف ابی بکراحمدبن محمدالهمدانی المعروف بابن الفقیه- چاپ لیدن۱۳۰۲
۱۱) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابن خرداذبه - لیدن ۱۳۰۶
۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تألیف ابی علی احمدبن عمر بن رسته- چاپ لیدن۱۸۹۱
۱۳) کتاب البلدان - تألیف احمدبن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱
۱۴) کتاب التنبیه والاشراف - تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳
۱۵) کتاب معجم البلدان - تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر ۱۳۲۳

۱۶) کتاب سمریه- تألیف ابوطاهر ولدقاضی ابوسعید سمرقندی- چاپ پطرزبورغ ۱۳۲۲

۱۷) کتاب نخبة‌الدهر فی‌عجائب‌البر والبحر - تألیف شمس‌الدین ابی‌عبدالله محمد ابی‌طالب‌الانصاری الصوفی‌الدمشقی شیخ‌الربوة - چاپ لایبزیخ ۱۹۲۳

۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تألیف ابی‌عبدالله محمدبن احمدبن یوسف الکاتب الخوارزمی چاپ مصر ۱۳۴۲ و چاپ لیدن

۱۹) کتاب تجارب‌الامم - تألیف ابی‌علی احمدبن محمدالمعروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ وچاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹ - ۱۹۱۷

۲۰) کتاب آثارالباقیة عن القرون الخالیة - تألیف ابوریحان بیرونی - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۲۱) کتاب « ترکستان » - تألیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده - چاپ لاهور ۱۳۰۵ ( ۱۳۴۵ )

۲۲) رسالهٔ ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تألیف احمدبن محمودالمدعو بمعین الفقراء - نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسه ناصری درطهران

۲۳) کتاب کشف الظنون فی‌اسامی الکتب والفنون - تألیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول

۲۴) کتاب الاغانی - تألیف ابوالفرج الاصبهانی - چاپ مصر ۱۲۸۵

۲۵) ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمدبن محمد بلعمی - نسخهٔ خطی متعلق بمسود این اوراق

۲۶) کتاب زین‌الاخبار- تألیف ابی‌سعید عبدالحی بن‌ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن - وچاپ طهران

۲۷) کتاب جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات - تألیف نورالدین محمد عوفی - نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم ملک‌الشعراء بهار

# کتاب اول

## اندر احوال رودکی

### باب اول - محیط زندگی رودکی

**۱) بخارا در زمان رودکی** بخارا پایتخت امرای سامانی بود و رودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است. سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است.

میان این دوشهر بزرگ ماوراء النهر سی‌وهفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دو شهر بزرگ درسر نوشت بایك دیگر انباز بوده‌اند. در زمان رودکی هردو بزرگترین شهرهای ایالت سغد بوده‌اند. ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می‌شد: طخارستان وچغانیان وخوارزم و سغد، ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت: سمرقند و بخارا واسم این‌دوشهر مجاورهمواره درتاریخ ایران‌توأم بوده است ودرشعرفارسی‌پیوسته نام این دوشهر را با هم برده‌اند. نژاد ایرانی پیش‌از تاریخ درین نواحی زیسته است واز آنجا بایران امروز آمده است و قطعاً در آن زمانهای پیش از تاریخ که درجلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و در زمان پیش ازاسلام دوشهر بزرگ ایالت سغدیان سمرقند و بخارا بوده‌اند.

امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرگ ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند وهمینکه نیرو گرفتند ازسمرقند به‌بخارا رفتند وتا بودند هردو شهر بدست ایشان بود. رودکی نیز چون امرای آل‌سامان‌ازسمرقند برخاست وچون‌نیرو گرفت ببخارا رفت.

**موقع بخارا** شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی ودر هوائی خشك ساخته شده، چون درمجاورت کوهستانست زودا-زودهوای آن تغییر می‌یابد: زمستان آن ممتد وسرد، بهارآن بارانی، تابستان آن گرم وخشك وپائیز آن نشاط انگیزست. در دشت‌های گرداگرد آن هوا گرمست، زمستان اندك مدت وسردو پر برف وتابستان گرم ومتمادی دارد وبهار وخزان آن‌بسیار کوتاهست

ریگ زارهای اطراف آن هوایی گرم و ناسازگار دارد ودرچهارماه از تابستان گرمی هوا به ۴۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن در دشت دشوار بود و بکوهپایهای اطراف روند.

شهر بخارا درمیان جلگه‌ای واقع شده که نزدیك دویست‌وهفتادهزارجریب مربع مساحت دارد، ازیك طرف بکوهستان پامیر، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان و از یك سوی برود جیحون پیوسته است. ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد. ازسوی‌مشرق بدشت فرغانه وازسوی جنوب بجلگهٔ چغانیان وازجانب مغرب بدشت‌خوارزم. این جلگه درمشرق کوهستانیست وازمغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق ودردامنهٔ کوهستان ودر کناررودبارست وبهمین جهة ازقدیم‌این ناحیه مرکز عمدهٔ زراعت دراطراف بخارا بوده است. کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای‌پامیرست وسلسله‌ای ازآن باسم جبال حصار درمیان جلگهٔ بخارا وجلگهٔ سمرقند حایل‌شده‌است و رود زرافشان را از رودجیحون جدا میکند.

ازشهر بخارا تا کنار جیحون دو روز راه بود. بطلیموس در کتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را۴۱ درجه نوشته‌بود ودر اقلیم پنجم قرار داده بود.

ابوالحسن عبدالرحمن بن محمدنیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که محل بخارا پیش‌ازساختن شهر آبگیر بود وقسمتی‌از آن درختستان ومرغزارونیزار وقسمتی دیگر چنان‌بود که هیچ جانوری در آن پایاب نداشت و از کوههای سوی سمرقند برف میگداخت ودرین دشت بخارا گرد می آمد واز رود «ماصف» که در خاك سمرقند بود آب و گل بسیاربدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم ازهرسوی و از سوی ترکستان گرد آمدند واین سر زمین را آبادان کردند ودرآن آب ودرختان بسیار یافتند وشکارگاه بود ومردم نخست درخیمه زیستند وسپس سرایها ساختند وکسی را که نام او«ابروی» بود بامیری خویش‌برگزیدند، درآن‌زمان هنوز شهر بخارا نبود ولی روستا های‌آن‌آباد بودمانند«نور» و«خرقان رود» و«وردانه» و«تراوچه» و«سفنه» و«ایسوانه» وبزرگتر روستای که امیر بدآنجا بود« بیکند» بود و چون روزگاری بگذشت ابروی نیرو یافت وبیدادگری پیش‌گرفت، چنانکه مردم را دیگر یارا نماند ودهقانان وتوانگران ازآن دیاربگریختند وبتر کستان شدند ودرخاك طراز شهری ساختند وآنرا « حموکت » نام کردند، چه دهقانان بزرگ پیشوای‌آن گروه را « حموك » نام بود و« حموك » بزبان بخاراگوهر بود و«کت» شهروآنکه بزرگ بود بزبان بخاری حموك گویند وآن کسان که ببخارا مانده بودند زی مهتران خود کس فرستادند و داد خواستند از ابروی امیر بخارا وآن مهتران ودهقانان بسوی پادشاه ترك رفتند که «قراجورین» نام داشت و از بزرگی او را «بیاغو» لقب کرده بودند وازوی فریاد خواستند، بیاغو پسرمهتر خویش را که «شیرکشور» نام داشت با سپاهی‌بسیار بفرستاد وچون او بزمین‌بخارا رسیدابروی را بگرفت ودر بیکند ببند افکند وفرمودتا جوالی بزرگ ازکتب سرخ انباشتندوابروی را درآن افگندند تا بمردوچون شیرکشور را این دیارخوش‌آمد بنزد پدر نامه کرد و

این سرزمین را بخواست ودستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغوآن دیار بوی بخشید. شیر کشور کس بحموکت فرستاد وآن کسان را که ازبخارا گریخته بودند بازن وفرزند بازگردانید، ازآنگاه رسم نهادند که هرکه ازحموکت بازگشته بود ازخواص بود چه‌هر که توانگر ودهقان بزرگ بودبتر کستان گریخته بودوتنگ دستان مانده بودند وایشان پرستندگان آن باز آمدگان شدند و درمیان آن خواص دهقانی بود بزرگ که ورا «بخار خداة» خواندندی چه دهقان زاده‌ای ازباستان بودوزمین بیشتر داشت واغلب آن مردم کدیوران وپرستندگان وی بودند. شیر کشور شهرستان بخارا را بساخت و دیه «مماستین» و«سقمتین» و«سمتین» و«فربر» نیز بساخت وبیست سال فرمان راند، پس ازو دیگری بپادشاهی رسید که «اسکجکت» نام داشت و «شرغ» و «رامیتن» راساخت وسپس دیه «فرخشی» را برآورد، درین زمان دخترخاقان چین راببخارا عروس‌آوردند واندرجهاز اوبت خانه‌ای بود که برامیتن نهادند.(۱)

## محصول بخارا

بخارا درناحیهٔ زراعتی‌واقع شده‌است ومحصول ارضی‌دراطراف آن بسیار فراهم میشود، با وجود اینکه اراضی بخارا آب و هواهای مختلف دارد نباتات وحیوانات آن متنوع نیست. بادهای منظمی که در سراسر دشت بخارا می‌وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می‌رساند، مخصوصا باد گرمی که ازجنوب غربی می‌دمد واز ریگزار با خودشن بسیارمی آورد ونباتات رامی‌پوشاند، گاهی هم باعث خشکی گیاه میشود. این باد را مردم بخارا امروز «افغانی» می نامند. مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست واز زمانهای‌باستان جویهاونهرهای بسیاری‌برای آبیاری کشتزارهای اطراف بخارا ساخته‌اند: روستائیان بخارا در کشاورزی رنج‌بسیار بخود می‌دادند ولی‌چون زمین ایشان ساختهٔ‌کشت بود وآب بسیار داشتند درهنگامی که آفتاب پرتوخویش را دریغ نمی کردمحصول بخاراخوب می‌شد. هرگونه محصول‌زراعتی در اطراف بخارا فراهم می‌گشت وپنبه نیزمی کاشتند. محصول پالیزی وبوستانی‌بخارا معروف بود وهمواره خربوزهٔ آن بشیرینی وخوبی مشهوربوده است. در باغهای بخارا زردآلو، شفتالو، انار، پسته، بادام، گردگان ومیوه های دیگر بدست می‌آید، هر سال مقداری‌کثیر غوره ومویز ازبخارا بدیاردیگر می‌برند، چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار وبیشه ومرغزارهای دامنه کوهست پرورش چهارپایان دراطراف بخارابسیاربوده است وهمواره این ناحیه بزرگترین‌مرکز ماوراء النهر درپرورش مواشی‌بشمارمیرفته، درمیان چهارپایان مخصوصاً گوسفند ومیش بخاراممتازست ونژاد مخصوصی ازگوسفند داردکه امروز آنرا باسم «قراگول» می‌خوانند و پوست برهٔ آن معروف به «پوست بخارا» درتمام عالم نظیر ندارد.

در زمان حاضر بیش از ده‌میلیون گوسفند ومیش دربخارا هست وهرسال نزدیك دو میلیون پوست بره ازبخارا بیرون می‌برند وهمیشه بهمین‌مقدار بوده است. در بخارا

---

۱ــ تاریخ بخارا ص ٤ ــ ٦

اشتر واسب وخر معمول بوده است. درناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می‌دهند ودرین زمان درین ناحیه نزدیك یك میلیون اسب وششصدهزار گاو وسیصدهزار شتر هست.

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچه‌های پنبه‌ای وپشمین مخصوصاً قالی وگلیم و هرقسم چرمینه بوده‌است. قالی وگلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیارداشته وقالی های ترکمان تقلیدی ازقالی قدیم بخاراست. پرورش کرم پیله وبافت پارچه‌های ابریشمین نیز دربخارا همواره معمول بوده است. گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخاراقماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می‌بافته‌اند که اسامی خاص داشته‌است وهنوز دربازار بخارا هست، مانند شاهی، قصب، پرطاوس، ادرس. ازین قماشها انواع مختلف جامه مانندشال کمروفوته وسله و کلاه می‌دوخته‌اند.

ناحیهٔ بخارا از حیث معادن یکی ازنواحی زرخیزماوراء النهرست، چنانکه‌معادن طلاومخصوصاً معادن نمك سنگ (نمك ترکی) در آن بسیارست ودر اغلب از رود های این‌ناحیه طلاشوئی‌متداولست وازقدیم طرزخاصی درطلاشوئی داشته‌اند که طلا را بروی پوست میش می‌شویند وبهمین جهة قسمت اعظم طلابهدر میرود.

متاع معروف بخارا در زمان‌قدیم جامهای نازك وجانماز وقالی وجامهای خواب فندقی‌وظروف برای چراغ وجامهای طبری وتنگ اسب که در زندان می‌بافتندوجامهای اشمونی وپیه وپوست‌گوسفند وروغن کله (۱) ومواشی وبرده وجامهای پنبه و جامهای پشمین وبنك (۲) بوده است. ازکوه ورکة (۳) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنگ برای فرش وساختمان می‌آوردند و خاك برای نوره و ظروف وسنگ گچ. در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود وهیزم شهر را از بستانهای اطراف وبته و خار را از صحرای بیرون شهر می‌آوردند. چون زمین بخارا همه جا نزدیك بآبست و آب رودسغد در آنجا اندکست درختان بلند دربخارا نمی‌روید چون درخت گوز ودرخت چنار ونارون ومانندآن و اگردرختی باشد از درختان کوچکست. اما میوه‌های بخارا بهترین میوهٔ ماوراء النهر بود وبلذیذی وخوش‌طعمی معروف وزمین بدرجه‌ای درخورآبادانی بود که بیشترروستائیان‌بخارایك جریب زمین داشتند وازمحصول همان‌یك جریب زندگی آسوده میکردند وهرچه برای زندگی لازم بود دراطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات وحبوب که از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی‌داد و از سایر نقاط‌ماوراء النهر می‌آوردند (٤).

کوه ورکة در اطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکة و تا سمرقند کشیده است وبکوه‌های بتم (۵) منتهی‌میشود وبا سروشنه وفرغانه می‌پیوندد وتا ناحیهٔ شلجی وطراز نیز میرسد تا حدچین معادن بسیار دارد وتمام معادن اسروشنه وفرغانه و ایلاق و شاجی و لبان تا زمین خرخیز درین سلسلهٔ جبال بود و از آن معادن نوشادر

---

۱ – المقدسی – ۳۲٤ ۲ – اصطخری ی ۳۱٤ ۳ – Varkat ٤ – اصطخری – ۳۱۱

۵ – Bottam

وزاج وآهن وزیبق ومس وسرب وزروچراغ سنگ ونفت وقیروزفت وفیروزه میآوردند و زغال سنگ نیز از حدود فرغانه فراهم میکردند (۱). ازبخارا میوهٔ بسیار بمرو و خوارزم وسمرقند می بردند. (۲)

خراج بخارادرزمان رودکی یك میلیون وصدوشست وهشت هزاروپانصدوشست‌وشش درم وپنج دانگ‌ونیم بودکه خراج کرمینه نیز جزوآن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد وبعضی ازنواحی‌اطراف بخارا را آب گرفت وویران ساخت خراج از آن‌نواحی برداشتند وبعضی نواحی‌هم بدست علویان وفقها بودکه ازآن نیز خراج نگرفتند وبعضی املاك پادشاهان سامانی‌شد چون بیکند وروستاهای دیگر که ازخراج موضوع شد وبعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند. (۳)

بقولی دیگرخراج بخارا یك میلیون وصدوشست وشش‌هزار وهشتصد ونودوهفت درهم غطریفی بود(٤) یایك میلیون وصدوشست‌وشش‌هزاروهشتصد وهفتادوهفت درم یا بقول دیگریك میلیون وصدوهشتادونه‌هزارودویست درهم ولی در ادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش ازدویست هزار درهم‌نبود(٥).

## مردم بخارا

در زمان رودکی شهربخارا چون دیگر شهرهای ماوراء النهر شهری بوده است مرکب ازنژاد ایرانی وشاید یکی ازقدیم‌ترین مداین باشدکه نژاد ما درآن رحل اقامت افکنده، بهمین جهة مردم آن شهر بجز عدهٔ معدود ازنژادهای دیگرکه بعد بواسطهٔ حوادث بدان رفته‌اند ازنژاد ایرانی بوده‌اند و پارسی زبان مخصوصاً از زمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد و امرای آل سامان در رواج این زبان از هیچ فرو نگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس ازهزار واندسال زبان اکثریت مردم بخارا وزبان بازار آن زبان پارسیست وهنوز اکثر مردم آن ازنژاد ایرانیندکه امروز ایشان را باصطلاح محلی «تاجیك» می‌خوانند.

در اواسط سلطنت ساسانیان ودرحدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران وپادشاهان ترکستان روی داد وظاهرا ازآن زمان بعضی ازترکان بماوراء النهر آمده‌اند و در شهر های‌ایرانی آن دیار مقیم شده‌اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته‌اند.

در اواخر قرن اول هجری تازیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهرشهری از ایران رفتند گروهی‌را ازخودگذاشتند در بخارا نیزبعضی‌خانواده‌های تازی ماندند وپس ازآنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش در میان ایرانی وتازی پیش‌آمد وخون ایرانی با خون تازی نیزآمیخته شد وبالتبع پس‌از یکی دوقرن مردم بخارا از سه نژاد درهم آمیخته شد: ایرانی‌وترك وتازی. ولی‌چون‌اکثریت با نژادایرانی بود وهرجای‌که خون‌ایرانی با خون بیگانه‌درآمیزد برتری نژاد ایرانی

---

۱– اصطخری ص ۳۱۲ ۲– یاقوت ص۷۱ ۳– تاریخ بخارا ص ۳۱ ٤– مقدسی ۳٤۰

W. Barthold – Turkestan down the mogol Inuasion p. 94 – ٥

را بود دربخارا هم فزونی باژاد ایرانی شد، چنانکه آیین ورسوم ایرانی نژادهای دیگر را فرا گرفت و بیگانگان نیز بدان مانوس شدند و هنوز مردم بخارا بآداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند .

یهودنیز از زمانهای باستان وشایدپیش از ساسانیان درماوراء النهر بوده‌اند و از آن جمله چند خانوار یهودجدا و بعادات وافکارخود زندگی‌میکنند، چنانکه در همه جا یهود را عادت براینست .

لولیان هندوستان در اواسط دورهٔ ساسانیان ودر حدود قرن ششم میلادی بایران آمده‌اند ودراغلب شهرهای ایران چند خانواده ازلولیان سکنی گرفته‌اند ، از آنجمله دربخارا که هنوز لولیان باسم «جوکی» درآنجا مقیمند ، لولیان نیزچون یهود برسوم وافکار خویش‌پای بستند وبدشواری با دیگران خوی می گیرند، بهمین جهة ایشان نیز از سایر مردم بخارا بیگانه مانده‌اند.

دربخارا پیشه وروستائی وحکومت ومشاغل اجتماعی‌همواره بدست ایرانیان بوده است که درهرجا برتری خویش را بظهور پیوسته‌اند . ایرانیان بخارا پیوسته در هوش ودانش برتری داشته‌اند وبهمین جهة لباس وآداب زندگی و آیین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است .

یهود بخارا همیشه بیش‌ازچند خانوارنبوده‌اند، معذلك بعضی از عادات خویش‌را بمردم شهر آموخته اند . مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهودست درآنجا نیزمریهودراست ، مخصوصاً فروش‌پنبه وپوست بره. رنگ ریزی وشراب‌سازی نیز بدست یهودست .

اما تازیان بخارا نیزچند خاندان‌بیش‌نیستند که دراطراف شهر ومخصوصاً دردشت‌ها بپرورش چهارپایان وساربانی‌روزگارمی گذرانند .

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت، چنانکه با وجودآن همه حاصل خیزی که هرقسم میوه ومواد خوراکی دراطراف شهرفراهم می‌شد وهر روستایی ازیك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی‌بود که کفاف حوایج مردم رانمیدادومجبور بودند ازسایر نقاط ماوراءالنهر مقداری غلات وحبوب تدارك کنند .

درآن زمان عقیده داشتندکه اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا ازآنجا آمده‌اند. زبان مردم بخارا همواره پارسی دری بود وتفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی دربعضی کلمات بود ومردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی‌ماوراءالنهر بدان فخرمی کردند (۱) در زبان ایشان‌تکراری بود که جای دیگر دیده نمی‌شد چنانکه می گفتند : «یکی ادرمی (۲)» و« یکی‌مردی » و«دادم ادرمی» ونیز کلمهٔ «دانستی» را در کلام خود بیهوده بسیارمی آوردند والا بازبان دری دیگرفرقی‌نداشت واین‌زبان‌را دری ازآن می گفتند که بدان رسائل ملوك مینوشتند وبدان داستانها می‌زدند ودری مشتق ازدر باشد (۳) و زبان بخارا وسمرقند و مرو را

۱ ــ اصطخری ص ۳۱٤ ۲ ــ یعنی درم ۳ ــ مقدسی ص ۳۳٤

از تمام زبانهای خراسان بدتر می دانستند (۱) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید وفروش نمی کردند وزد درنزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را دراهمی بود که آنرا غطریفیه یاغطریفی می‌خواندند، از آهن ومس زرد وسرب وجز آن ولی این دراهم بیرون از بخارا وتوابع آن رواج نداشت وسکهٔ آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام، و دراهم دیگر داشتند که آنرا مسیبیه و محمدیه می‌نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود(۲) ووجه تسمیهٔ این سه‌قسم درهم از آن بود که سه برادر بودندغطریف ومسیب ومحمد که این درمها راسکه زدند وبنام ایشان خوانده شد واین درمها سیاه بود مانند فلوس و درخارج از بخارا فقط با سپاهی که بجنگ می‌رفت انتشار می‌یافت وبردرم سپید برتری داشت (۳). غطریفیه درمی بود ازسرب وآهن ومس‌زرد (٤)

دربخارا درزمان خلافت ابوبکر سیم‌زدند از نقرهٔ خالص وپیش‌از آن سیم نبود(۵).

نخستین کسی که دربخارا سکه زدپادشاهی بودنام او«کانا» بخارخداة واوسی‌سال بخارا را پادشاه بود ودربخارا بازارگانی بکرباس وگندم بود، ویرا آگاه کردند که در دیارهای دیگرسیم زده‌اند واوفرمان داد تا دربخارا سکه زدند ازسیم ناب و بر آن صورت وی را با تاج نقش کردند واین بروزگار خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بودوهمچنان بودتا بروزگار هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد، درماه رمضان سال ۱۸۵. واین غطریف برادر مادر هارون خیزران نام بودوچون‌اصل ایشان ازیمن بودغطریف همچنان دریمن می‌زیست وچون خواهرش خیزران را کار بالا گرفت او ازیمن آمد وهارون امارت خراسان بوی داد وچون وی بخراسان‌آمد درمیان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج‌داشت ومردم‌آن سیم‌را باکراه می‌ستدندوسکهٔ بخارا از دست مردم بیرون رفته‌بود، چون غطریف بخراسان آمد بزرگان‌بخارا نزدوی‌شدند ووی را گفتند که ما را سیم نمانده است بایست مارا فرمودتا سکه زنند وبهمان‌سیم‌زنند که درقدیم بوده است وسکه‌ای‌بایست که کس از دست ما وازشهرما بیرون‌نکندتابدان درمیان خویش‌دادوستدکنیم، درآن زمان نقره کمیاب بود، پس‌مردم شهررا گرد کردند وازیشان رای‌خواستند، همداستان شدند که سکه ازشش چیززنند:

زر وسیم ومشك وارزیز وآهن ومس وهمچنان کردند و مانند سکه های پیشین. ولی بنام غطریف، وبهمین جهة آن را غطریفی خواندند وعامهٔ مردم «غدریفی» یا «غدرفی» گفتند.

سکهٔ پیشین ازسیم ناب بود وسفید و این سکه سیاه آمد و مردم بخارا آن را نگرفتند وچون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را یك درم سنگ سیم ناب بها کردند وسلطان بهمین بها گرفت تارایج شد وبدین سبب خراج بخارا گران شد چه خراج بخارا اندرقدیم دویست هزار درم نقره بود، چیزی کم. چون غطریفی‌سکه زدند وشش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون

---

۱ - مقدسی ص۳۳٦   ۲ - یاقوت ص ۸۳   ۳ - مقدسی ۳٤۰   ٤ - اصطخری۳۱٤
۵ - تاریخ بخارا ٦



Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. 57082

غطریفی گران شد و بدان رسید که درم غطریفی بدرم نقره روان شد وسلطان نقره خواست وغطریفی خواست خراج بخارا ازدویست هزار نقره چیزی کم یك باره یك میلیون وشست وهشت هزار وپانصد وشست وهفت غطریفی شد.

درسال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد وپنج درم غطریفی بود واین غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند ودرین غطریفی‌ها نقره بیش ازفلزات دیگر بودوهردرم یك چند زر داشت ودرهر ده درم بوزن نیم درم سنگ تا چهاردانگ ونیم، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیار سکه زدند.(۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود و کلاه بلند نوکدار و مـانند جامهای دیگرمردم ماوراء النهر بود(۲).

مردم بخارا براستگویی نامی بودند چنانکه مردی ازخراسان بنزدیکی ازخلفا رفت ووی فرزانه واهل ادب وعارف بمردم خراسان بود، خلیفه وی را پرسید که راستگوی تراز مردم خراسان کیانند، وی گفت مردم بخارا (۳).

**شهر بخارا**

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رودسغد واقع شده، مسلمست که از زمانهای بسیارقدیم در کنار این رودشهرهای ایرانی بوده است، درقرن چهارم پیش ازمیلاد که اسکندرمقدونی بایالت سغدیان رفت شهرمرکندا(٤) بنابر گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود ازشهرهای بزرگ بود که همان سمرقند باشدوشهردیگری درهمان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد.

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام ازمردم این نواحی نقل کرده‌اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است.

یکی ازشهرهای بخارا باسم رامیثن(٥) یاریامیثن(٦) یا اریامیثن(٧) یارامیثنیه(٨) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامیتن (۹) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی ازعرفای نامی آن زمان ازمردم آنجا بوده (۱۰) و درین رباعی خود نام

---

۱ - تاریخ بخارا ۳٤ - ۳٦    ۲ - اصطخری ۳۱٤    ۳ - ابن فقیه ۳۱۹

٤ - **Marakanda** (چون ازین بس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد ودر مطبعه چاپ کردن با اعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبودکه برای ثبت حرکـات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست: **a** برای فتحه - **e** برای کسره، **o** برای ضمه - **â** برای الف ممدود - **i** برای الف وباء - **u** برای الف و واو - **é** برای همزه والف ساکن پس از حرکتی - **ô** برای واو ما قبل مضموم - **b** برای ب - **p** برای پ - **t** برای ت وط - **S** برای ث و س و ص - **j** برای ج - **ç** برای چ - **h** برای ح وه - **X** برای خ - **d** برای دال - **z** برای ذ و ز و ض وظ **r** برای راء - **j** برای ژ - **c** برای ش - **q** برای غ وق - **f** برای ف - **k** برای ك - **g** برای کاف - **l** برای ل - **m** برای م - **n** برای ن - **v** برای واو - **y** برای یاء)

٥ - **Râmisan** ٦ - **Riamisan** ٧ - **Ariamisan** ٨ - **Râmisaniyah** ۹ - **Râmitan**

۱۰ - نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی - چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ص ۲٤٤ ورشحات تألیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱ - ص ۳٤ - ٤۰ وریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء - چاپ طهران ۱۲۰٥ - ص ۱۰۷

مسقط‌الراس خویش را آورده است :

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ــــ وندر طلب دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی ــــ پا از سر خود ساز ، بیا رامیتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهارشنبه رامیتن» هنوز باقیست (۱) والمقدسی(۲) آنرا بخارای قدیم «بخاراالقدیمة» دانسته است. در هرصورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است. در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کرده‌اند واین کلمه مخفف همان اسمیست که مؤلفین ایرانی وعرب نومجکث (٤) ونمومجکث (٥) نوشته‌اندکه در بعضی کتب بتحریف بمجکث(٦) وبومجکث (۷) وبمجکت(۸) وبومجکت (۹) وبنمجکت وبومسکت شده است.

بنابر قول مؤلف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا را چندین نام بوده است. بنمجکت وبومسکت ومدینة‌الصفریه یاشارستان روبین ومدینة‌التجار یاشهر بازرگانان وبخاراکه از نامهای دیگر معروف‌تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است. ولی کلمه بخارا فقط در سفرنامهٔ مسافر چینی هوان‌چوانگ (۱۱) بار اول‌دیده میشودکه در سال ٦۳۰ میلادی بدان نواحی رفته‌است‌ومسافر مزبورآنرا باسم بوهو (۱۲) ثبت‌کرده است، این‌کلمه ماخوذ ازاسم بخارا در زبان ترکی مغلیست‌که در آن «بخار» است وآن هم ماخوذ از کلمهٔ «وهار» (۱۳) از زبان سنکریت باشدکه بمعنی دیرو صومعه است. عطا ملك جوینی در تاریخ جهان‌گشای در وجه تسمیهٔ بخارا مینویسد (۱٤) :

«اشتقاق بخارا از بخارست‌که بلغت‌مغان مجمع علم‌باشد‌واین‌لفظ بلغت بت‌پرستان ایغور وختای نزدیکست‌که معابد ایشان‌که موضع بتانست بخار‌گویند ودر وقت وضع نام شهر بمجکث (۱٥) بوده‌است» . این‌کلمهٔ بخارو وهارثابت میکندکه دربخارا بت‌خانه‌ای برای مذهب بودا بوده است، چنانکه در بلخ وسمرقند نیز بوده وبت‌خانهٔ بلخ‌نو بهارنام داشته و شاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته‌اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار ازآن باشدکه بتخانهٔ بخارا اقدم بربت خانهٔ بلخ بوده است واین‌کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهارکه یکی ازدروازه های ربض بخارا بوده ظاهرمیشود ونیز درتاریخ مسجد جامع بخارا مینویسندکه قتیبة‌بن مسلم آنرا بجای بتکده‌ای بناکرد ونیز در باب خاندان برمکیان‌که پاسبانان معبد بودایی‌بلخ موسوم بنوبهاربودند نوشته‌اندکه صاحب بخارا برمك پدر خالد راکنیزی فرستاد و از آن کنیزکال بن برمك و ام‌القاسم و دختر دیگری زائیده شدند(۱٦) واین خود دلیلست برینکه دربخارا نیز بوداییان بوده‌اند وبا

---

۱ــ دایرة‌المعارف اسلام ــ کلمهٔ بخارا **Encyclopédie de Lislam** ۲ــ ص ۲۸۱
۳ــ **Nu — mi** ٤ــ **Numejkas** ٥ــ **Nomujkas** ٦ــ **Bemejkas** ۷ــ**Bumejkas**
۸ــ **Bamejkat** ۹ــ **Bumejkat** ۱۰ــ ص ۲۰ ۱۱ــ **Huân - çuâng** ۱۲ــ **Pu - ho**
۱۳ــ **Vehâra** ۱٤ــ چاپ اوقاف گیب ــ ج ۱ــ ص ۷٦ ودر رساله ملازاده نیز همین نکته ثبت آمده است ۱٥ــ **Bomejkas** ۱٦ ــ ابن فقیه ص ۳۲٤

بودائیان بلخ روابط داشته اند. ازطرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت در تاریخ بخارا مینویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و درجهاز او بتخانه‌ای بود که در رامیتن ازتوابع بخارا گذاشتند.

بنابر اطلاعاتی که که مؤلفین ایرانی وعرب در قرون اول اسلامی داده‌اند تقریباً می‌توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد.

شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود: ارگ وقصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد وبعد بتخفیف کندز شده واعراب آن را قهندز کرده‌اند، آبادی شهر که بفارسی شهرستان وبزبان تازی مدینه میخواندند و آبادیهای جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشد وباصلاح عربی باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده میشد، کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و در مشرق میدانی بوده که آنرا باسم دورهٔ ساسانیان «ریگستان» میخوانند. کهندز بخارا دو دروازه داشت، یکی دروازهٔ ریگستان در مغرب ودیگر دروازهٔ غوریان یا دروازهٔ مسجد آدینه (۱). در مشرق ومیان این دو دروازه خیابانی بود. آثار دیوار کهندز بخارا هنوز باقیست واز آن آثار پیداست که دیوار آن نیم کیلو متر دوره‌داشته وفضای اندرون آن ۹هکتار و۲ دهم بوده است.

شهر بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت: دروازهٔ آهن، دروازهٔ نور، دروازهٔ حقره، دروازهٔ کهندز، دروازهٔ بنی‌سعد، دروازهٔ بنی‌اسد، یا دروازهٔ مهر، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که‌همه ازآهن بودند. کهندز درپشت دروازهٔ شهرستان واقع بود وقصر پادشاهی و خزاین و زندانهای شهر درآن بود، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز بخارانام برده است. باب‌السهله وباب‌الجامع. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن‌های نیکو داشت، ربض بخارا را ده دروازه بود: دروازهٔ میدان که بر سر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سر راه نسف و بلخ، درواهٔ نوبهار، دروازهٔ سمرقند بر سر راه سمرقند و سایر شهر های ماوراءالنهر دروازهٔ فغاسکون، دروازهٔ رامیثنیه (۳) دروازهٔ حدشرون برسر راه خوارزم ودروازهٔ غشج (٤) واصطخری دروازهٔ یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده است. اما آبادی شهر از ربض نیز تجاوز میکرده. در اندرون ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده‌است که‌اسامی بعضی ازآنها بااین ده اسم‌اختلاف داشته.

قصر پادشاهی بخارا نزدیك باب‌السهلهٔ کهندز وروبقبله بود ودرهیچ یك ازشهرهای‌اسلام بنائی باشکوه‌تر ومجلل‌تر ازآن نبود، درربض بخارا بازارهائی بود وبعضی‌ازآن بازارها دروازه داشت، ازآن جمله دروازهٔ آهن ودروازهٔ پل‌حسان ودودروازه نزدیك مسجدماج ودروازهٔ رخنه ودروازه‌ای نزدیك قصرابی‌هشام‌الکنانی ودروازه‌ای نزدیك پل‌سویقه(۵) و دروازهٔ فارجك (٦) و دروازهٔ دروازجه و دروازهٔ راه مغان و دروازهٔ سمرقند.

---

۱– اصطخری ۳۹۵ ۲– ص ۲۸۰ ۳– Râmisaniyah ٤– qocaj

۵– Sovaygah ٦– Fârejak

در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفاتر از بخارا نمیدانستند وچون کسی بر فراز کهندز بخارا میشد تا چشم کار میکرد سبزه بود و در میان سبزه قصور چون گلهای فراوان می‌درخشیدند ودر هیچ یك از شهرهای ماوراءالنهر وخراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند وهیچ شهری چون بخارا دراطراف‌خودآبادی بسیار نداشت.

شهر بخارا درزمین هموار ساخته شده بود و گرداگرد شهر پرازدرخت بود و در میان آن درختان کاخها و باغها وقرای پیوسته بهم چنانکه دیوار دورهٔ این آبادی دوازده فرسنگ بود ودرآن میان زمین بایر دیده نمیشد.

محوطهٔ شهردیواری محکم داشت بطول یك‌فرسنگ وقلعهٔ بخارا درمیان آن‌دیوار بود ودرآن قلعه کاخ امرای آل سامان.

درخارج شهر نیز محلات بسیار بود. مسجد جامع بردر کهندز واقع بود. در تمام شهر نهرهائی‌ازآب سغد جریان‌داشت‌وهرچه ازآن‌آب میماند روبروی‌بیکند ودرمجاورت فربر بآب انباری که درمحل معروف به «سام‌خاص» ساخته بودند میریخت وازآن جویها منشعب میشد وبآبیاری‌قرای اطراف می‌رسید، دراندرون دیوار بخارا آبادانی‌ها وقرای بسیار بود که همه ازآن آب مشروب میشدند ( ۱ ) .

شهر بخارا ازخانه‌های گلین ساخته شده بود . بازارهای فراخ داشت .

ساختمان و سوادآن مانند دمشق بوداز بسیاری خانه‌ها و بهم فشردگی بامها و کندز در عقب این سواد بود و مساجد وبازارهای شهر نیکو وزیبا بود، شهری‌آبادتر وپرجمعیت‌تر ازآن‌نمی‌شناختند وآهنگ‌بسوی این‌شهر را مبارك‌میدانستند وعقیده‌داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد وهر کس که بدان شهر باشد خوراك گوارنده و گرمابهای پاك‌و کوی وبرزنهای گشاده وآب‌سبك وسرایهای ظریف دارد و ازخوراك ووسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد ومجالس وجماعات بسیاریابد وعوام شهر را دانش وفرهنگ یابد و با یك دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندك بود ، جز آنکه خانه‌های آن تنگست و حریق بسیار درآن روی دهدو از بسیاری مـردم شهری بود بد بوی و گرم و سرد و چاههای نمك دار بسیار داشت و آبشت‌گاه‌های چرکین‌وخاك بدولی‌سرایهای عالی وتیمهای‌استوار وتنگ‌ترین شهرهای مشرق بود واقوام‌مختلف درآن‌می‌زیستند و بهمین جهة فساد درآن‌آشکارشد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند وسپاهی گردآوردند و حریر ودیبا پوشیدند ودر ظرفهای زر وسیم نوشیدند (۲). مردم بخارا عموما برمذهب ابوحنیفه بودند ومسجدجامع شهر شکوه وزینتی داشت ودرآن بجز فقها ومفسرین‌دیگررا اجازت ذکر نبود(۳) زندان شهر نیز در قلعه بود ونهر سغد از میان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره میکرد وبازارهای شهر در پایان ربض بود (٤). اما شهرستان و کهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بودآب جاری نداشت (٥) .

---

۱ ـ یاقوت ـ ص ۸۱ واصطخری ص ۳۰۶ ۲ ـ مقدسی ۲۸۰ - ۲۸۱

۳ ـ مقدسی‌ص ۲۸۱ و۳۲۷ ٤ـ اصطخری ص ۳۰۶ ٥ـ اصطخری ص ۳۰۷

در داخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهر ماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش میکردند (۱).

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هرگز بیگانگانرا از آمدن شهر باز نداشته‌اند (۲).

پیدایش تازیان در بخارا بدین‌گونه است که چون قتیبة بن‌مسلم بارچهارم ببخارا رفت و بخارا را بگرفت با مردم آن صلح کرد بدانکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند وده‌هزار درم والی را وازخانه‌ها واملاك یك‌نیمه مسلمانان را دهند وعلوفه ستوران تازیان را نیز کسانی که‌بیرون‌شهر ند دهند ودرشهر بخارا کوشکها بود و بعضی محلت‌های پراکنده و دوراز یك دیگر، روستا و شهرستان راهفت دروازه بود، دروازهٔ اول را دربازار می‌خواندند وهیچ دروازهٔ دیگر بنزدیك شهر بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران. قتیبه شهر بخارا را بخش کرد از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون را بر بیعه ومضر داد و باقی مردم یمن را (۳).

درین موقع قومی ببخارا بودند که ایشان را «کشکثان» می‌خواندند یا «آل کشکثه» وایشان مردمی بودند باحرمت وقدرومنزلت ودرمیان مردم بخارا شریف‌تر بودند ولی‌از دهقانان نبودند، ازبیگانگان بودند اصیل وبازرگان وتوانگر، قتیبه درتقسیم خانه‌ها و اسباب ایشان الحاح کرد وایشان خانه و اسباب بگذاشتند مرتازیان را ودر بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند وچون بنهٔ شهر بهمان اندازهٔ شهرستان بود کوشکهای ایشان بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه های چاکران و اتباع خویش را ساخت وبردر کوشك خود بوستانی وصحرائی ترتیب داد وهمه بدان کوشکها شدند وسپس آن کوشکها ویران شد و بجای آن سرایهای شهرستان ساخته شد ودوسه کوشك مانده بود که آنرا کوشك مغان می‌خواندند چه‌مغان آنجا بوده‌اند و آتشکده‌در آنجا بسیارداشته‌اند بردر این کوشکهای مغان بوستانهای خرم وخوش بوده است وآن ضیاع بغایت‌عزیز بوده است، چه‌در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان ونزدیکان ایشان بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند، تا قیمت‌هرجفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد، اما پیش ازآن قیمت این ضیاع بیشتر بود، چنانکه اگر کس خواستی یك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد (۴) اما کوی های بخارا: از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوی دست چپ کوی رندان بود و پس از آن کلیسیای ترسایان و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان بشهر میآمدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند و کوی کاخ نیز می گفتند واین وزیر بن ایوب‌از سرهنگان قتیبه بود وپدرش ایوب‌بن‌حسان امیر بخارا و

---

۱ – اصطخری ص ۳۱۵ ۲ – یعقوبی کتاب‌البلدان ص ۲۹۲

۳ – تاریخ بخارا – ۵۱ – ۵۲ ٤ – تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

نخستین کس بود که در دورهٔ اسلام ازسوی قتیبة‌بن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند و آنجا سرایی بودجداگانه امرای بخارارا و دهقانی بود خنیه نام که چون اسلام‌آورد خویشتن را احمد نام کرد واین کوی‌کاخ جمله‌مراو را بودو درین کوی‌کاخ این دهقان بود که امرای بخارا پیوسته در آن‌می نشستند و پس‌از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست بازماندگان وی‌بیرون‌شد و کدرهٔ خنیه نام که‌بازماندهٔ‌این‌دهقان بود پیش ابوجعفرمنصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این‌کاخ را دعوی کرد وقباله بیرون‌آورد، یك حدبارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته ببازار پسته شکنان، حدسوم راه راستی که از دروازهٔ نون‌تامیان شارستان بود واز دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله‌یك محلت وچهار یك شهرستان بود درین قباله یادکرده بودندو هزار دکان دربازار شهر بخارا وهفتاد وپنج‌پاره دیه‌خاص برودبخارا وفراویزعلیا، این جمله را برخلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت و گواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تاسجل کردند و جمله رابازدادندواز آن‌پس فرزندان اوهرپاره را بکسی‌فروختندتا درمیان مردم پراگنده شد .

از در عطاران که می گذشتند دربنی‌سعد بود ومسجد بنی‌سعد ، حسن‌بن‌علاء سغدی که مردی بزرگ بود درشارستان کوشکی بغایت عالی‌داشت چنانکه هیچ پادشاه‌راچنان کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بناکرد واین‌حظیره اوساخت وهر ماه هزارو دوبست دینار غله ازین‌حظیره اورا دست‌میداد واندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن‌بن‌طاهر وزیری‌بود نام او حفص‌بن هاشم، طمع کرد که این‌املاك‌را از حسن‌بن علاو کسان او بخرد وایشان نفروختند وایشان را بندکرد وعقوبت‌بسیار داد وهرهفته ایشان را بنزدیك خویش می خواند وخریداری میکرد وچون نمی‌فروختند بازبزندان‌می‌فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده‌سال‌براین بر آمد و ایشان عقوبت و رنج میدیدند و املاك خویش نمی‌فروختند ، تا روزی حفص‌بن‌هاشم ایشان را بخواند و گفت :

روزگاری درازشد تاشما درعقوبت‌بمانده‌اید آخر چه می‌یابید ؟ حسن‌بن علاء گفت یکی ازسه چیز را می‌یابیم، یاتو بمیری‌یاخداوندگارتو ویامابمیریم، حفص‌بن هاشم‌فرمان داد تاآن‌روز بر بند و عقوبت افزودند . یك ماه ازین سخن برنیامد که حسن‌بن‌طاهر بمرد وغوغا برخاست و زندان بشکستند وحفص‌بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص‌بن‌هاشم همچنان‌متواری‌بود تابمرد وحسن‌بن‌علا بابرادران‌خویش‌ببخارا بازگشت.

از در بنی سعد که میگذشتنددر بنی‌اسد بود واین دررا پیش از اسلام درمهره می خواندند وچون ازآن دربیرون میآمدند و بپایان فرود میشدند سرای امیر خراسان بودو دروازهٔ دیگر را درگبریه می‌خواندند زیراکه چون ازآن‌دروازه بیرون‌میشدند کهندزدر پیش بود وآنجا محله‌ای بود که‌آنرا «قفسادره» مینامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانه‌های تازیان بخارا بیشتر بآن‌دروازه بود وآن دروازه استوارترین دروازه‌ها بود و کمر بزرگ داشت و درازای آن مقدار شست‌گام بود وزیرآن کمر خانهای بسیار بود وآن‌عمارت‌امیری کرده‌بود که «سوناس‌تگین» نام‌داشت وهم درآن موضع گورخانهٔ‌او بود.

دروازهٔ دیگر را در«حقره» می‌خواندند وخواجه امام ابوحفص کبیر بخاری‌در آن محله می بود وصومعه‌ای‌در آن خانه داشت‌ومستجاب‌الدعوه بود وچون بسال۲۱۷در گذشت در آن‌محله وی‌را بخاك سپردند وخاك‌او بدروازهٔ‌نو معروف‌بود و آن تل‌را تل‌خواجه‌امام ابوحفص می‌خواندند و آنجا مسجدها وصومعه‌ها بود و پیوسته مجاوران بدانجا بودند و مردمان بدان خاك تبرك میکردند و آن موضع را درحقره بدان سبب‌می‌خواندند که‌مردم بنزد خواجه امام ابوحفص فتوی میبردند وفتوی را حق خوانده‌اند و ازین جهة حقره را حق خواسته‌اند .

دروازهٔ هفتم را درنومی‌خواندند باین معنی که‌آخر درهای شارستان بود و چون بدین دراندر میشدند بدست‌راست مسجدقریشیان بود که نزدیك‌سرای‌خواجه‌امام‌ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدان سبب می گفتند که مقاتل ابن‌السلیمان القریشی آنجا بودو آن مقاتل مولای‌حیان بود وحیان مولی طلحة‌بن‌هبیرة‌الشیبانی، واین حیان مردی‌بزرگ بود وباقدر، بخراسان رفت ومیان قتیبة‌بن مسلم وطرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه‌کافران را بدر بخارا درمیان گرفته بود صلح انداخت وباز همین‌حیان لشکر بفرغانه برگماشت تا قتیبه راکشتند وحوض‌حیان بنام وی نامیده بودند (۱) .

در بخاراکارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجد جامع معروف به «بیت‌الطراز» که در آن بساطها وشادر وانها می بافتند ویزدی‌ها و بالشها ومصلی‌ها و بردیهای فندقی ازآنجامر خلیفهٔ‌بغدادرا می‌فرستادند وخراج‌بخارارا بیافتن یك شادروان صرف می کردند وهرسال عاملی مخصوص ببخارا می‌آمد وبجای خراج بخارا شادروان می‌برد ودرشهر بخارا استادان مخصوص برای‌بافتن‌آن بودند وازهرشهری بازارگانان ببخارا می آمدند وشادروان وزندینجی می‌بردند وتاشام وشهرهای روم‌این‌متاع میرفت و بهرجای خراسان که‌شادروان‌وزندینجی‌می‌بافتند‌بخوبی آن‌بخارا نمی‌شدوبزرگان‌خراسان همه از آن جامه می‌پوشیدند وآنراسرخ وسفید وسبز می‌بافتند .

نیزدربخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می نامیدند وسالی دوبار هربار یك‌روز درآنجابازارمی کردند ودرهر بازاری بتان‌می‌فروختند وهرروز بیش‌ازپنجاه‌هزار درم داد وستد می‌شد وچون مردم بخارا از قدیم بت پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد ودرآن بت می‌فروختند ، درباستان بخارارا پادشاهی بود که ماخ نام داشت. این بازاررا وی برپاکرد ودرودگران وصورتگران راگفت سال تاسال بتان میساختند ودرآن روز بازار فراهم می‌آوردند ومی‌فروختند وهرکس راکه بتی گم شد یا شکسته وکهن می گشت چون‌روزبازار می‌رسید بتی دیگرمی‌خرید وآن‌بت‌کهنه رابدورمیفکند. نزدیك این بازارمسجدی بود باسم مسجد ماخ وپیش‌ازآن درزمان‌آن پادشاه بجای‌این مسجد صحرایی بود برلب رود ودرختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می‌آمد وبتخت می نشست تامردم بخریدن بت‌رغبت کنند،پس‌از چندی درآنجا‌آتشکده‌ای

---

۱ تاریخ بخارا ۵۲ - ۵۷

ساختند وچون روز بازار شد مردم بآتشکده می‌شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند و آن مسجد از بناهای رفیع بخارا بود(۱).

کهندز یا ارگ بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیانست بدین‌معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت واز رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد و کشور خود نیز بدو داد سیاوش‌خواست که ازو چیزی ماند چه آن ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت و بیشتر آنجا بود وچون افراسیاب را بروی بدگمان کردند واو را بکشت در کندز بخارا نزدیك‌دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ‌کاه فروشان که‌آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند او را بخاك سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز میداشتند و هرسالی هرمردی یك خروس برآن خاك می کشت ، پیش‌از برآمدن آفتاب نوروز و مردمان بخارا را در کشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان برآن سرود ها ساخته بودند و قوالان آنرا «گریستن مغان» می‌خواندند. بعضی دیگر گفته‌اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است وآن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون «بیدون» بخار خداة بشهریاری نشست که شوی «خاتون» بود وپدر «طغشاده» کس فرستاد واین کهندز را آباد کرد وآن کاخ که بود وی ساخت و نام خویش برآهن نبشت و بردرکاخ استوار کرد وچون کهندز ویران شدآن درنیز ویران گشت ونیز گفته اند که چون بیدون بخار خداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند باراز نو بساخت ، دانشمندان گرد آورد وتدبیر خواست ، برآن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند باهفت ستون سنگین ودیگر ویران نشد واز آنگاه هیچ پادشاهی دراین کاخ بهزیمت نشد وهیچ پادشاهی بدان نمرد و چون پادشاهی درآن کاخ می‌بود و وی را مرگ نزدیك میشد سببی پدید می آمد که از آن کاخ بیرون میشد وبجای دیگر فرمان می‌یافت (۲).

درمیان دودروازهٔ‌کهندز راهی بود ومحل اقامت پادشاهان‌وامرا و بزرگان‌بخارا وزندانها ودیوانهای پادشاهی وحرم سرای وخزینه در کهندز بود ودیوار ها و برجهای آنرا ازخشت پخته ساخته بودند (۳).

کاخ پادشاهان بخارا درموضع ریگستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تابدروازهٔ معبد که همان دروازهٔ ریگستان باشد نصربن احمدسامانی بریگستان سرایی‌ساخت‌بسیار نیکو ومال بسیار درآن بکاربرد وهم درآن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت وهر عاملی راجداگانه دیوانی بود بر درسرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان‌عمیدالملك ودیوان صاحب شرط ودیوان صاحب برید ودیوان مشرف ودیوان‌مملکهٔ خاص ودیوان محتسب ودیوان اوقاف ودیوان قضا .

پادشاهان‌سامانی راکاخی‌دیگردربیرون شهر بخارابود درمحلی‌باسم«جوی‌مولیان» که پس‌ازین خواهد آمد .

---

۱- تاریخ بخارا - ۱۸ - ۱۹ ۲ - تاریخ بخارا ۲۱-۲۲ واصطخری ۳۱۵

۳ - تاریخ بخارا ۲۳

ازدروازهٔ ریگستان تا دشتك درمیان شهر تمام خانها وسرایهای منقش عالی سنگین ومهمانخانهای مصوروچهار باغهای نیکووسرحوضهای خوش ودرختان کجم خرگاهی بود چنان که ازمشرق ومغرب ذره ای آفتاب بنشستگاه سرحوض نمیفتاد ودرآن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه های نغز(۱).

درزمان خلافت مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸ـ ۱۶۹) که ابوالعباس بن فضل بن سلیمان طوسی حکومت خراسان یافت بسال ۱٦٦ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وی رفتند، ازآنجمله مهتران سغد، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترك رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت میکنند و اکنون بتازگی آمده اند و دیه «سامدون» را غارت کرده اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده‌اند. ابوالعباس پرسید تدبیر چه دارید؟ یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بروزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب میرسانیدند، زنی پادشاه سغد بود وآندیاررا باره ای ساخت وآن ولایت امان یافت. ابوالعباس طوسی، مرمهتدی بن حماد ابن عمروالذهلی را که حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند، چنانکه همه روستا های بخارا درمیان آن باره بودمانند سمرقند، تا ترکان بر بخارا دست نیابند ونیزفرمانداد تاآن دیواررا دروازه ها بسازند وبهرنیمه میلی برجی استوار برآورند و سعد بن خلف بخاری که قاضی بخارا بود اینکاررا انجام داد وآنرا دیوار کنپرك خوانند واین دیوارتمام نشد مگردرعهد محمد بن منصوربن هلجدین ورق، بسال ۲۱۵، ازآن پس هرامیری که ببخارا بود این دیواررا عمارت میکرد ونگاه میداشت و مرنگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیاربود وهرسال گروهی میبایست بپاسبانی آن بگیرندتاامیر اسمعیل سامانی بربخارا دست یافت. وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوارخراب شد و گفت تا من زنده باشم بارهٔ ولایات بخارا من باشم(۲).

درزمان محمدبن عبدالله بن طلحه ازآل طاهر (۲۴۸ ـ ۲۵۹) که احمدبن خالدامیر بخارا بود مردم بخارا از وی خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه‌ها بر بندند واز دزدان وراهزنان درپناه باشند، پس اوفرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار وآنرا برجهاساختند ودروازه‌ها نهادند واین در تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد وازآن پس هر زمان که سپاهی آهنگ بخارا می کرد آن ربض را تازه میکردند (۳).

مسجد جامع درسال ۹۴ درزمانی که قتیبة بن مسلم والی بخارا بود ساخته شده در آن محل مردم بخارا را بتخانه‌ای بود وچون مسجدشدهر آدینه درآن گردمی آمدند وهر آدینه منادی مردم راآواز می‌داد که هرکس بنمازشود او را دو درم دهند.

درآغازاسلام مردم بخارا درنمازقرآن راپارسی می‌خواندند وزبان تازی نتوانستندی

۱ ـ تاریخ بخارا ۲۵ ـ ۲٦ ۲ ـ تاریخ بخارا ۳۲، ۳۳
۳ ـ تاریخ بخارا، ۳۴

آموخت وچون بر کوع میشدند مردی بود که درقفای ایشان بانگ می کرد: «بکنیتانکنیت» وچون می بایست سجده کنند آواز می داد : «نگونیانگونی». مسجد جامع درهائی داشت از قدیم با صورت وروی آنرا تراشیده بودند ودیگر جاهای آن را هم چنان گذاشته بودند. سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشك بود و توانگران در آن کوشکها بودند و گردن کش بودند و بیشتر ازیشان بمسجدجامع نمی آمدند وجزدرویشان کسی بدان مسجد رغبت نمی کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی نوید می داد ولی توانگران را بآمدن بنماز و ستدن دو درم رغبت نبود ، یك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهای توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان را بنماز خواندند والحاح کردند، توانگران از بام کوشکها سنگ می زدند چنانکه جنگی راست شد و مسلمانان را نیرو بود ، درهای آن کوشکهای ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و ازآن درها یکی تا مدتها بعدمانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان میرفت ، در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود. این مسجد جامع که از بناهای قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا درزمان هارون الرشید که فضل بن یحیی بن خالد حکمرانی خراسان یافت. چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارگین حصار ساختند و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ١٥٤ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه میگزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد وبدیوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وی بسیار خانهای مردم رابخرید و بمقدار یك ثلث برمسجد جامع بیفزود ولی بیشتر شکوه و زیبائی مسجد ازفضل بن یحیی برمکی بود ووی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت. درزمان نصر بن احمد سامانی یك روز آدینه از ماه رمضان که مردم بمسجد بودند یکباره آن مسجد فرورفت ومردم بسیار در آن هلاك شدند ودرشهرسوکی بزرگ بپاشد وبعضی ازآنمردم را برون آوردند که هنوزدم میزدند و ساعتی بودند تا بمردند و بعضی دست وپای شکسته بودند ومردمی بسیارهلاك شدند چنان که پس ازآن شهر بخارا تامدتی خالی ماند وبازمردم شهریاری کردند ونزدیکان پادشاه هرکس چیزی دادند تا بیکسال دوباره مسجد آبادان شد ولی بازسال دیگرویران گشت وهردوسوی قبله فرورفت ولیکن مردم در آن نبودند وپس ازپنجسال ابوعبدالله جیهانی که وزیر پادشاه بود بسال ٣٠٦ از مال خاص خویش منارهٔ مسجد را برآورد واین مسجد پیوستهٔ کهندز بود (١).

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را دراندون کهندز و درمیان شهر بمحله ایکه آنرا ریگستان میخواندند بنا کرد آن موضع را نمازگاه عید قرارداد و مسلمانان راآورد تا نمازگاه عید کردند ومردم رافرمان داد تا سلاح با خود برون آوردند . چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود ومسلمانان ازکافران شهردرپناه نبودند وازآن پس دربخارا سنت ماند

---

١- تاریخ بخارا ٤٧ - ٥٠

که هر کس اهل سلاح بود با خویشتن بنمازگاه عید بیرون می آورد و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد میخواندند واین محل معبدالخیل امیربخارا بوده از نمازگاه عید تا کهندز بخارا نیم فرسنگ بود وهمه پرمردم بود ودرمواقع نماز عیدگروهی بسیار بدانجا گرد میشدند (۱).

درشهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد برتل بزرگی که باتل خواجه امام ابوحفص کبیر پیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گوراُفراسیاب راآنجا میدانستند (۲).

در دروازهٔ نو موضعی بود بردرشهرمعروف به « کارك علویان » وآنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (۳).

**رود سغد در بخارا** رود سغد از کلاباد داخل بخارا میشد وآنرا دهانهای گشاده‌قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند وچون تابستان میشد وآب اندك‌میگشت آن چوبهارا یك‌یك برمیداشتند تاجائی که آب فزون‌شود وزیادت گیرد وآب ازآن دهانها روان میشدوازآنجا به « بیکند » میرسید واگراین تدبیرنبود آب چندان بود که بخارا را فرا میگرفت وآن موضع را « فشون » (٤) میناميدند و در پائین‌شهر نیزدهانهٔ دیگربود آنرا«رأس‌الورغ» (٥) میخواندند وآنجا نیزچنین‌بود وآن نهرشهر بخارا را دونیمه میکرد ودر بازارها وکویها شاحها داشت ومردم را در شهر آبدانها بود فراخ وسرگشاده وبرگردآن خانها بود ازلوح ودرها داشت وخود را در آن میشستندو بسیارمیشد که آب فزونی میکرد وتابیکند وروستا های بخارا درآب فرو میشد وآن آب کدربود ودرآن زباله میریختند ومی گفتند اصل اسم بخارا «کوه‌خوران» بود وسپس برای تخفیف ها و واورا ازآن انداختند و «کخارا » شد، پس کاف را بباء بدل کردند وبخارا نامیدند. مصب رود سغد ازسمرقند بود ولی آبهای دیگربدان میریخت وآغازآن ازکوهستان بود ومقرآن دریاچه ای‌پشت چغانیان تا میرسید به «رأس‌السکر» وازآنجا منشعب میشد بنهرهای سمرقند و ازآنجمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (٦).

نهربخارا نهری بود بزرگ وچندین نهر کوچك ازآن برآورده بودند: یکی از آنها معروف بنهرفشیدیزه (٧) که ازنهر بخاراگرفته میشد درجایی موسوم به «ورغ»و ازدروازهٔ مردقشه جاری بود تا جویبار ابی ابراهیم ومنتهی میگشت به « باب‌شیخ‌الجلیل ابی الفضل » وبنهرنوکند (۸) میریخت وبرآن نهرنزدیك هزاربستان وقصرها بود بجز اراضی‌وازین‌نهر تاجایی که آب آن کم‌میشدنزدیك‌نیم‌فرسنگ‌بودودو نهری‌دیگربود معروف‌به «جویبار بکاو» که‌ازهمین نهرفشیدیزه گرفته میشددرمیان شهرو بموضعی معروف به«مسجد احید» ودرنوکنده‌آب آن کم میشد وازین نهرقسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزار بستان وقصر بجز زمین مشروب میشد. نهری دیگرمعروف به « جویبار قواریریین » (۹)

---

۱– تاریخ بخارا ۵۰ – ۵۱  ۲ – تاریخ بخارا ۱۵  ۳ – تاریخ ۲۷  ۴ - Facun
۵ - Raêsol - varaq  ٦– المقدسی ۳۳۱–۳۳۲  ۷ - Facidizah  ۸ - Nôkand
۹ - Qavâririyyin

ودرمحلی ازشهرمعروف به «مسجد عارض» گرفته میشد وبعضی ازروستارا سیراب‌میکرد وآب آن برای زمینها وبستانها ازآب نهر بکار فراوانتر بود. نهری دیگر معروف به «جوغشج» که درنزدیکی مسجد عارض گرفته‌میشد وبعضی ازروستاها را سیراب میکرد تا بسوی نوکنده ازشهر بیرون میرفت و بجویبار عارض نیزمعروف بود. نهری دیگر باسم نهر «بیکند» (۱) وازنهر بزرگ‌شهر نزدیك آغاز «سکهٔختم» گرفته میشد وبعضی ازربض را مشروب میکرد و درنوکند آب آن کم میشد.

نهردیگر نهر «نوکنده» (۲) بود وازنهر نزدیك خانهٔ «حمدونه» گرفته میشد وآب هایی که بعضی ازروستاها را مشروب میکرد درآن میریخت وآن نهر بسوی زمینهای بی کشت میرفت وروستا ازآن سیراب نمیشد. پس ازآن نهر «طاحونه» بود که از نهری که درشهر بود گرفته میشد درموضعی معروف به «نوبهار» وازآن شرب بعضی ازروستا بود وگردآسیابها میگشت وبه «بیکند» میرسید و مردم بیکند ازآن سیراب میشدند. نهری دیگرمعروف بنهر «کشته» (۳) که درشهر گرفته‌میشد نزدیك‌نوبهاروبه نوبهارازآن مشروب میگشت‌وبسوی قصرها وضیاع وبستانهای بسیارمیرفت وآب آن کم میشد تااینکه ازکشته بسوی مایمرغ (٤) میرفت.

نهری دیگرمعروف بنهر «رباح» (٥) که از نهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و بقصررباح منتهی شد ونزدیك هزاربستان وکاخ را بجزاراضی سیراب میکرد. نهر دیگر باسم نهر ریگستان که در شهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و ریگستان و کهندز و دارالامارهٔ شهرازآن سیراب میشد و ازآنجا به «قصرجلال دیزه» میرسید. نهردیگر گرفته میشدازنهرشهر نزدیك پل «حمدونه» ودرزیرزمین روان بود تا بآبدانهای‌دروازهٔ بنی‌اسد وافزونی آن درپایان کهندز‌ابکار می‌رفت. نهری دگر باسم نهرزغار کنده که در محلی‌معروف به «ورغ» ازنهرشهر گرفته می‌شد وتا دروازهٔ دروازجه روان بود وبرآن بازار دروازجه بودتا دروازهٔ سمرقند وازآنجا به «سبیدماشه» می‌رفت وازآن نیز یك فرسنگ دورتر می‌شد وبرآن کاخها وبستانها وکشت‌زارهای بسیاربود (٦).

## توابع بخارا

شهربخارا را ازقراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع‌بسیاربوده است که هریك درحد خوداهمیتی داشته وآبادان بوده ومردمان بزرگ ازآن برخاسته‌اند:

۱- طواویس (۷) که قصبهٔ باصفایی بود وبازاری داشت که هرسال یك روز بود ودیواری داشت که ویران‌شد ومسجد جامعی داشت که ازمیان‌رفت ولی بازارآن بزرگ‌تر شد وخیر درآن بسیارگشت (۸) وهرسال جمعی کثیر ازمردم ماوراءالنهر هنگامی معین ازسال درآن گرد می آمدند وازآن جامه های پنبه بشهرهای دیگر می بردند وآن قصبه را بستانهای بسیاربود وآب فراوان داشت (۹). این قصبه را نام دیگر «طوایسه» بودو نام دیگر «ارقود» ودرآن مردمی بودند با نعمت وتجمل وازراه تجمل هرکسی در خانهٔ

---

۱- Baykand ۲- Nökandah ۳- Koctah ٤- Mâymorq ٥- Rabah
٦- اصطخری ۳۱ ۷- Tavavis ۸- مقدسی ۲۸۱ ۹- اصطخری ۳۱۳

خودیك یا دو طاوس داشته است وچون تازیان ببخارا شدند وپیش‌از آن طاوس ندیده بودند ودر آنجا بسیار دیدندآن دیه را « ذات الطواویس » نام کردند و نام اصلی آن برخاست وبعد از آن ذات را نیز بینداختند وطواویس گفتند وبازار آن هرسال درتیرماه ده روزبود ورسم چنان بود که هرچه آخریان معیوب داشتند از برده و ستور همه بدان بازارمی‌فروختند وباز ردکردن آن امکان نداشتی ونه خریدار ونه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی‌وهرسال بیش از ده هزارکس بدین بازار حاضر شدی از بازرگان و اصحاب حوایج ، چنانکه ازفرغانه وشاش وجایهای دیگرمی آمدند وبا سودبسیار بازمی گشتند و بدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز راه سوداگری و نه از راه کشاورزی و این دیه برسرشاهراه سمرقند بود وتا شهر بخارا هفت‌فرسنگ بود (۱) وپس‌ازبخارا بزرگترین آبادی بود (۲) .

۲) زندنه (۳) که ازسوی شمال بودوضیاع‌بسیار داشت وآن‌را حصن ومسجد جامع وربض آبادان بود(٤) . این قصبه را کهندزی بزرگ بود و بازاربسیار و مسجد جامع وهر آدینه آنجانمازمیگزاردند وبازارمیکردند وآنچه ازآنجا می خاست زندنیجی می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه وآن کرباس نیکو وبسیار بود ودربسیاری ازدیه‌های بخارا نیزمی بافتند وآن را هم زندنیجی می گفتند، ازبهرآنکه نخست بدین دیه پدیدآمده بود وآن کرباس بهردیارچون‌عراق وفارس و کرمان وهندوستان می بردند وهمه بزرگان وپادشاهان ازآن جامه می ساختند وبقیمت دیبا می‌خریدند (٥) وآن دیه چهارفرسنگ از شمال بخارا بود(٦) .

۳) خجاده، وآن‌قصبه‌ای بزرگ بود و کهندزداشت ومسجد جامع نیکوی‌ظریف(۷) وآن بردست‌راست راه ازبخارا ببیکند بود برسه‌فرسنگ وتاآن راه یك فرسنگ‌داشت(۸).

٤) مغکان (۹) آن نیزحصن وربض نیکوداشت ومسجد جامع ظریف و آب روان وقراء وروستاهای بسیار(۱۰) وآن ازشهر بخارا نزدیك پنج‌فرسنگ‌بود برراست‌راه بیکند وتا راه سه فرسنگ بود (۱۱) .

٥) نومجکث یا نموجکث، که اسم آنرا بخطا بمجکث وبومجکث و بومجکت نیز ضبط‌کرده‌اند وذکرآن پیش ازین رفت وآن برراست راه بخارا بطواویس بودبرچهار فرسنگی‌وتا آن راه نیم فرسنگ بود(۱۲) .

این پنج قصبه داخل درحایط بخارا بود، اما قصبات خارج حایط بخارا :

٦) بیکند (۱۳) که برجانب جیحون بود ودر کنارصحرای ریگستان وآن‌را حصنی بود بایك دروازه وبازاری آبادان داشت ومسجد جامعی که درمحراب آن جواهر بود و پائین آن ربض ودرآن بازار بود ونزدیك هزار رباط آباد وویران داشت وآن قصبه را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۱　۲ ـ اصطخری ـ ۳۱۳　۳ ـ Zsndanah　٤ ـ مقدسی ۲۸۱
٥ـ تاریخ بخارا ـ۱۳-۱٤　٦ـ اصطخری ـ ۳۱٥　۷ـ مقدسی ۲۸۱　۸ـ اصطخری ـ ۳۱٥
۹ـ Maqkan　۱۰ـ مقدسی ۲۸۱　۱۱ـ اصطخری ـ ۲۱٥　۱۲ـ اصطخری ۳۱٦
۱۳ـ Baykand

فضایل بسیاربود وجامع آن نور بود(۱) و بیکند از جمله روستاهای بیرون حایط شهر بود(۲) ، بیکند را از جملهٔ شهرها گفته‌اند ومردم بیکند بدان رضا نداده‌اند که کسی بیکندرادیه گوید واگر کسی ازمردم‌بیکند ببغداد رفته است وازو پرسیده‌اند از کجائی؟ گفته است از بیکند ونگفته است از بخارا ومسجد جامع آن بزرگ بود وبناهای عالی وتا سال ۲۴۰ بردرآن رباطهای بسیار بودوزیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی بزرگ ونیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته‌اند وجماعتی را نشانیده ونفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد ازهردیهی آنجا مردم بسیار گردمی آمدند وغزو می کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جمله بازرگان بودند و بازرگانی چین و دریا میکردند وبغایت توانگر بودند وقتیبهٔ بن مسلم بگرفتن بیکندبسیار رنج بردچه بغایت استوار بود وآن را شهرستان رویین خوانده‌اند وقدیم‌تر ازشهر بخارا بود وهرپادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است واز فربرتا بیکند بیابان بود بدوازه فرسنگ وریگستان بودوآب حرامکام آنجامیرفت وپیوستهٔ بیکند نیستانها بودوآبگیرهای بزرگ وآن را «بارگین مراخ» می‌خواندند و«قراکول» نیزمیخواندند ومقدار بیست فرسنگ بود وآن را «بحیرهٔ سامجن» نیزمی نامیدند وفضل آب بخاراهم آنجا گردمیآمد واندرآن جا جانوران آبی بودند ودرجملهٔ خراسان آن مقدار مرغ وماهی فراهم نشود که آنجا فراهم گردد. بیکند بربالای کوه بودولیکن آن کوه بلندنبود(۳)، ومردم بیکند مرارتها کشیدند تامنبری یافتند(٤).

۷) افشنه (٥) از جانب مغرب بخارا بود وعمل آن واسع بود و جائی بود بسیار پاکیزه ونزه (٦) وشارستانی بزرگ داشت وحصاری استوار ونواحی بدان منسوب بود وهرهفته یك روز بازاربود وضیاع وبیابان این دیه وقف بودبرطلبهٔ علم وقتیبهٔ بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود ومحمدبن واسع نیزمسجد ساخته (۷) واین‌همان‌قصبه‌ایست که ستاره مادرشیخ الرئیس ابوعلی‌حسین بن‌عبدالله بن‌علی بن سینا ازآن بود واورابقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند.

۸) اندیزی (۸) درمغرب بیکند ودرکران جلگه بودوحصن داشت(۹).

۹) اوشر،قصبه‌ای بزرگ بود وباغهای بسیارداشت وبجانب ترکستان می‌پیوست وقراه متعددآنرا بود (۱۰).

۱۰) ریامیثن یارامیثن یااریامیثن‌یا رامیثنه ویارامیتن، که بخطا نام‌آن‌را رامتین نیز ضبط کرده‌اند قصبهٔ قدیم بخارا بود واطراف‌آن ویران گشته‌بود (۱۱) وکهندزی بزرگ داشت ودیهی استوار بود وآن را ازشهر بخارا قدیم‌تر می‌دانستند ودر بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده‌اند وازقدیم مقام پادشاهان بوده است وپس ازآنکه بخارا شهری‌شده

---

۱ـ مقدسی ۲۸۱ واصطخری ۳۱٤ ۲ـ اصطخری ۳۱۰ ۳ـ تاریخ بخارا ـ۱٦ـ۱۷

٤ـ مقدسی ۲۸۱ ٥ـ Afcanah ٦ـ مقدسی ۲۸۱ ۷ـ تاریخ بخارا ـ ۱٤ ۸ـ Andizi

۹ـ مقدسی ۲۸۱ ۱۰ـ مقدسی ۲۸۱ ۱۱ـ مقدسی ۲۸۱

است پادشاهان زمستان در آن دیه می‌بودند و پس از اسلام نیز چنین بود و ابومسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنها نهاده است و هر گاه که بدان دیار می‌رفته جز بدان ده‌جای دیگر مقام نمی گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دوهزار سال زندگانی یافت و مردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب ده رامیتن را حصار کرد و دوسال کیخسرو باسپاه خویش بگرد حصار بنشست و روبروی آن دیهی ساخت آن را «رامش» نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و آن دیه در آن زمان هنوز آبادان بود و در دیه رامش آتشکده‌ای ساخت و مغان چنین می گفتند که آن آتشکده قدیم‌تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دوسال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته بود بتل خواجه امام ابوحفص کبیر و مردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های شگفت بود و مطربان آن سرود ها را کین سیاوش میخوانند (۱).

۱۱) برخشی یاورخشه، قصبه‌ای بزرگ بود و حصنی داشت و گرد آن خندق بود و آب زرمیثن از آن می گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن درمیان آبادی بود(۲). از جملهٔ دیه‌های بزرگ بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم‌تر بود و در بعضی کتب بجای ورخشه نام آنرا «رجفندون» آورده‌اند و جای پادشاهان بود و حصاری استوار داشت چنانکه بارها پادشاهان آنجا را حصار دادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا ورجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود و اندرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه بنکوئی آن‌را مثال می‌زدند و زیادت از هزار سال بود که بخار خداة بنا کرده بود و سالها بود که ویران شده بودتا «خنك خداة» دوباره آباد کرد و باز ویران شد تا «بنیات» پسر طغشاده بخار خداة پس ازسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد و امیراسمعیل سامانی‌مردم آن دیه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازم و بعضی عمارت آن بجایست شما آن را مسجد جامع کنید آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید وروا نباشد ودر آن زمان این کاخ بجای بود و این‌دیه را هرماه پانزده روزی‌بازار بود وچون بازار آخرین سال می‌شد بیست روزبازار می کردند و بیست و یکم روز نوروز می کردند و آن را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می‌داشتند و بر آن اعتبارمی کردند و نوروزمغان پنج روزپس از آن بود(۳)

۱۲) وخسون یا بخسون نیز دیهی بزرگ بود وحصن وقهندز داشت (٤).

۱۳) کرمینیه (٥) یا کرمینه بزرگتر از طواویس بود و آبادتر و پرجمعیت تر وخرم تر از آن و کرمینه‌را قرای بسیار بود(٦) واین ازجمله روستاهای بخارا بودو آب

---

۱ــ تاریخ بخارا ــ ۱٤ - ۱٥ ۲ــ مقدسی ۲۸۱ ۳ــ تاریخ بخارا ــ ۱٥ ــ ۱٦
٤ ــ مقدسی ۲۸۱ Karminiyah ــ ٥ ٦ ــ اصطخری ــ ۳۱۳

آن از بخارا بود وخراج آن از خراج بخارا و آنرا روستائی جداگانه بود ومسجدجامع داشت واندر آن ادبا وشعرای بسیار بوده‌اند وبمثل درقدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده‌اند وازبخارا تاآنجا چهارده‌فرسنگ‌بود(۱) وازروستاهای بیرون‌حایطشهر(۲).

۱۴) خدیمنکن (۳) از کرمینیه بزرگتر وآباد تر و پر جمعیت تر و خرم تربود وحصن داشت (٤) واز خدیمنکن تاکرمینیه یك فرسنگ بود ومنتهی میشد بسغد (٥)

۱۵) خرغانکث (٦) روبروی خدیمنکن بودوحصن داشت (۷) وروبروی کرمینیه نیزبود بریك فرسنگ از ورای وادی سغد(۸) و آنرا خرغانکت یاخرغانکث سفلی نیز نامیده اند (۹) .

۱٦) مذیا مجکث (۱۰) نیز روبروی خدیمنکن بود ودربزرگی با خرغانکث‌برابر بود وآن نیز حصن داشت (۱۱) واین‌دیه آن سوی وادی‌سغدبود وبمقدار یك فرسنگ بالاتر از خدیمنکن (۱۲) .

هریك ازاین دیه‌ها را قراء ومزارع بودجداگانه .

۱۷) فربر (۱۳) یافرب شهری بودنزدیك جیحون وآنرا قراء بود و دیهی بود آباد وخرم (۱٤) وازجمله شهرهای بخارا بشمار می‌رفت‌ونواحی جداگانه‌داشت وازآن تالب جیحون یك فرسنگ بود وچون‌آب جیحون می‌خاست تا نیم فرسنگ هم میرسد و گاه میشدکه آب جیحون تا شهرهم میرسید وآن مسجد جامع بزرگ داشت ودیوار ها وسقف آن ازخشت پخته بود چنانکه درآن هیچ چوب نبود ودرآن امیری بودکه ویرا بهیچ حادثه‌ای ببخارا نبایستی‌آمدن وقاضی بود بیدادگر (۱۵) وفربر ازجمله روستاهای بیرون حایط شهربخارا بود (۱٦) .

۱۸) نور،جائی بزرگ‌بود ومسجد جامع داشت باربا‌طهای بسیار وبهرسال مردم بخاراوجاهای دیگر بزیارت بدآنجا می‌رفتند ومردم بخارا درآن‌کارتکلف می کردند و کسی را که بزیارت نورمیرفت فضلیت حج می‌نهادند و چون باز می‌آمد شهر را خوازه می‌بستند وآنرا در جا های دیگر نور بخارا می خواندند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند (۱۷) .

۱۹ ) اسکجکث، کهندزی بزرگ داشت ودرآن مردم توانگر می‌بودند نه ازراه کشاورزی‌زیراکه ضیاع آن‌دیه ویران وآبادان‌بهزارجفت‌نمی‌رسیدبلکه ازراه‌بازارگانی واز آنجا کرباس بسیارمی‌بردند و هر پنجشنبه آنجا بازارگاه بود و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود وابواحمدالموفق بالله این دیه رابمقاطعه داد بمحمدبن طاهر(۲٤۸-۲۵۹) امیر خراسان واو باز فروخت بسهل بن‌احمدداغوانی بخاری وبها گرفت و آنجا

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۰   ۲- اصطخری ۳۱۰   ۳- Xodimankan   ٤- اصطخری ۳۱۳
٥ - اصطخری ۳۱٦   ٦- Xarqânkas   ۷ - اصطخری ۳۱۳   ۸ - اصطخری۳۱٦
۹ - اصطخری ۳۰۹   ۱۰- Mezyamikas   ۱۱- اصطخری ۳۱۳   ۱۲- اصطخری ۳۱٦
۱۳- Farbar   ۱٤- اصطخری-۳۱٤   ۱۵- تاریخ بخارا - ۱۷   ۱٦- اصطخری ۳۱۰
۱۷ - تاریخ بخارا - ۱۰

گرمابه‌ای ساخت و کاخی بزرگ بر گوشه‌ای بزیر لب رود و آنرا کاخ داغوانی می‌خواندند که تا آن زمان بود و این سهل بن احمد داغوانی را برمردم اسکجکت خزینه‌ای بود هر سالی ده‌هزار درم برخانها قسمت کردی پس ازین دیه خزینه باز گرفتند دو سه سال و بسلطان بازگشتند واز وی یاری خواستند و بازماندگان سهل بن احمد بروزگار امیر اسمعیل سامانی قباله بیرون آوردند، وی قباله درست دید ولی دشمنی درازشده بود وخواجگان شهر میانجی‌شدند، مردم دیه و بازماندگان سهل داغوانی را بصدوهفتاد هزار درم صلح کردند ومردم دیه آنرا بخریدند تا آن خزینه ازیشان برخاست و آن مال بدادند و بدین دیه هرگز مسجد جامع نبود (۱).

۲۰) شرغ، روبا روی اسکجکت بود ودرمیان این دو دیه هیچ باغ وزمین خالی نبود بجز رودی بزرگ آنرا رود «سامجن» میخواندند وسپس رود «شرغ» خواندند وبعضی مردم «حرام‌کام» می گفتند وپلی بسیاربزرگ بود بدین رود میان هردو دیه ودر شرغ هرگز مسجد جامع نبود واین دیه را کهندزی بزرگ‌ست‌واز بزرگی باشهر مقابله توانستی کرد ودرقدیم مردم دیه رابازاری بود درمیان زمستان هرسال ده روز ازولایت های اطراف ودور دست بدین بازار آمدندی و سودا کردندی و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوای مغزین بود از دوشاب کرده ونیزقنطاری بود وچوبها وماهی‌شور و ماهی تازه وپوستین ازپوست بره وبدآنجا بسیار بازارگانی شدی ونیزروی و کرباس ازین‌ده برمیخاست وامیراسمعیل سامانی این دیه راباجملهٔ ضیاع وعقارآن بخرید وبر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد واین دیه شرغ واسکجکت خوشترین دیه‌های بخارا بودند (۲).

۲۱ ) وردانه، دیهی بزرگ بود و کهندزی وحصاری بزرگ‌داشت وازقدیم بازجای پادشاهان بود وقدیم ترازشهر بخارا بود و آنرا شاهپور ملك بنا کرده بود و درسرحد ترکستان بود و آنجا هرهفته يك روز بازار بود وبازارگانی بسیارمی شد و آنچه‌از آنجا برمیخاست هم زندنیجی نیکو بود (۳).

۲۲) برکد، دیهی قدیم وبزرگ بود و کهندزی عظیم داشت واین‌دیه را «برکد علویان» می‌خواندندبدان‌سبب که امیراسمعیل سامانی آنراخریده‌بود وده‌دانگ برعلویان وجعفریان‌ودودانگ بردرویشان بخارا ودودانگ‌بربازماندگان خویش وقف کرده(٤).

۲۳) غلوة، درمیان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و دردست راست این راه بود (۵) .

۲٤) جوی مولیان، ضیاعی بود بیرون شهربخارا ودرقدیم ازآن ملك‌طغشاده بود ووی هرکس ازفرزندان و دامادان خودرا حصه‌ای داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را ازحسن بن محمدبن طالوت که سرهنگ‌المستعین بالله (۲٤۸–۲۵۱) بود بخرید ودرآنجا سرایها وبوستانها ساخت وبیشتر برموالیان وقف کرد تاآن زمان هنوز وقف

۱– تاریخ بخارا - ۱۱ - ۱۲ ۲ – تاریخ بخارا ۱۲-۱۳ ۳ – تاریخ بخارا ۱٤
٤– تاریخ بخارا – ۱٤ ۵ – اصطخری - ۳۱٦

بود و پیوسته اورا دل مشغول موالیان خویش بود تاروزی از کهندز بخارا برجوی موليان نظاره میکرد، سیماءالکبیر مولای پدرش پیش او ایستاده بود ، اورا بغایت دوست داشتی ونیکو داشتی ، امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تااین ضیاع را ازبهر شما بخرم ومرا زندگانی چندان دهد تابینم که این ضیاع شمارا شده است ازآنکه این ضیاع ازهمه ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوشتر وخوش هواتر، خداروزی کرد تاجمله بخرید وبرموالیان داد تا«جوی موالیان» نام شد وعامهٔ مردم «جوی موليان» گویند. و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می خواندند وجمله نیستان بود. امیر اسمعیل آنراهم ازحسن بن طالوت بخرید بده هزاردرم وهم سال اول ده هزاردرم ازبهای نی بحاصل آمد ، امیراسمعیل آن موضع راوقف کرد برمسجد جامع وپس ازامیراسمعیل از فرزندان اوهر که امیرشد خویشتن را بجوی موليان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی وخرمی ونزهت آن (۱) .

۲۵) الذر ، که جزوروستاهای حایط بخارابود (۲) .

۲۶) فرغید ، که آن نیز ازروستاهای حایط بخارابود (۲) .

۲۷) وسخر ، که آن هم ازروستاهای حایط بخارابود (۲) .

۲۸) بورق ، که آنهم ازروستاهای داخل حایط شهر بشمار میرفت (۲) .

۲۹) بومة ، نیزازروستاهای داخل حایط شهر بود (۲) .

۳۰ ) نجارجفر ، هم ازدیه های داخل حایط بود (۳) .

۳۱ ) کاخشتوان (٤) ازروستاهای اندرون حایط شهر بود (٥) .

۳۲ ) اندیار کندمان ، هم ازآن روستاهای اندرون حایط بود (۱) .

۳۳ و۳٤) سامجن مادون وسامجن ماوراء، دوروستا ازروستاهای درون حایط بودند (۳) .

۳۵) فراور سفلی وفراورعلیا ، هم دوروستا بودند باندرون حایط شهر (۳) .

۳٦) اروان ، نیزروستایی بود باندرون حایط شهر (۳) .

۳۷) جزة (٦) روستایی بود بیرون حایط شهر (۳) .

۳۸) شانجش ، نیز از روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

۳۹) خرغانةالعلیا ، هم ازآن روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

٤۰) رامند ، نیزازروستاهای خارج محوطهٔ بخارا بشمارمیرفت (۳) .

المقدسی چند روستای دیگر ازتوابع بخارا ذکر کرده است (۷) :

«هروان» و«سیکث» (۸) و«جرغر» و«سیثکث» (۹) و«زرمیثن» (۱۰) و«فغرسین» و«کشفغن» و«نویدك» و«ورکی» (۱۱) .

☆☆☆

نهرسغد درروستاهای بیرون شهر بخارا نیزشاخهای بسیارداشت وروستاهای درون

---

۱ – تاریخ بخارا ۲٦ – ۲۷  ۲ – اصطخری ۳۰۹  ۳ – اصطخری ۳۰۹

٤– Kâxoctovân  ٥– اصطخری ۳۱۰  ٦– Jazzat  ۷ – ص ۲٦٦

۸– Sikas  ۹– Sisakas  ۱۰ – Zarmisan  ۱۱ – Varki

وبیرون حایط شهررا سیراب میکرد وازروستای طواویس تادرشهر نهرهای بسیار بود که درکشت زارها ودیه های اطراف پراگنده بود ودر کناراین نهرها آبادانی‌های اطراف بخارابود واز آن جمله این نهرهای معروف : نهری معروف بنهر «سافری کام» که‌از نهر شهر گرفته میشد وروستاهای چند راسیراب میکرد تا آنکه به «وردانة» میرسید و آنرا نیزمشروب میکرد . نهردیگرمعروف « بخرغان رود» که آن نیز ازشهر گرفته میشد و روستاهارا سیراب میکرد و به «راوس» میرسیدو نیز آنرا مشروب میساخت. نهردیگری موسوم به «نجارجفر» که ازشهر گرفته میشد وقرای چند را مشروب میکرد تامیرسید به «خرمیثن» (۱) وآنرا نیز سیراب میکرد . این خرمیثن همان روستائیست که درماه صفر سال ۳۷۵خواجهٔ بزرگ ودانشمند معروف ایران شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی بن سینا درآن ولادت یافته است و پدرش مأمورعمل آن ناحیه بود . نهری دگرموسوم بنهر « جرغ » (۲) که آن هم ازشهر میآمد تابجرغ میرسید وآنرا سیراب می کرد وافزونی آن بنهرشهر برمی گشت. نهری دیگر باسم نهر نو کنده که آنهم‌ازشهر می آمد وروستاهای بسیاررا مشروب‌می کرد تابه«فرانة» میرسید وآنراهم آبیاری‌میکرد نهری معروف بنهر«فرخشة»(۳) که آنهم ازشهر گرفته میشد وروستاهای چندرا سیراب می کرد تابه «فرخشة» میرسید وآنرانیز مشروب‌می‌ساخت . نهری‌دیگر باسم‌نهر« کشنه» آن هم ازشهرمی آمد وقرای چند راسیراب می کردتابه « کشنه» میرسید و آنراهم‌سیراب می کرد ، نهری دیگرموسوم بنهر «رامیثنة» (٤) که ازشهرمی آمد وروستاهارا سیراب می کرد تابه «رامیثنة» می‌رسید وآنراهم آبیاری می کرد. نهر «فراورسفلی» که ازشهر گرفته می‌شد وروستاهارا سیراب میکرد تابه «فاراب» می‌رسید وآنراهم سیراب‌میکرد. نهری معروف به «اروان» که آنهم ازشهر گرفته می‌شد وروستاهای بسیار را سیراب می کرد وبه محلی موسوم به « انب» (٥) می‌رسیدو آنرا نیز مشروب میساخت . نهری دیگرباسم نهر فراور علیا که ازشهر می آمد وروستا های چند را مشروب میکرد و به «ابوقار» می‌رسید وآنراهم سیراب میکرد . نهری دیگرباسم نهرخامة (٦) که از شهر گرفته میشد وروستاهای بسیاررا سیراب میکرد تابجائی باسم«خامة»می‌رسید وآنراهم مشروب میساخت . بازنهری دیگرباسم «تیکان» که آنهم ازشهرمی آمد و چند روستای را سیراب می کرد وبموضع «ورکة» (۷) می‌رسید وآنراهم مشروب می‌ساخت ، نهری باسم نهر «نوکنده» (۸) که آنهم ازنهرشهر گرفته می‌شد وچند روستاراسیراب‌میکرد تامی‌رسید بمحل موسوم به «نوباغ‌الامیر» وآنرا هم سیراب می کرد. آنچه ازنهر سغد افزون می‌ماند درنهری معروف به «الذر» جاری می‌شد وآن نهری بود که ربض بخارا را دونیمه می کرد . بیشتراین نهرها را یارای کشتی هایی بود وآب بسیارداشتند وهمه ازنهرداخل حایط بخارا ازحد طواویس گرفته می‌شدند تااینکه بشهر میرسیدند وبهمین

---

۱ - Xarmaysan ۲ - Jorq ۳ - Faraxcat
۴ - Rämisänat ۵ - Anb ۶ - Xämat ۷ - Varkat ۸ - Nôkandah

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود و بهم پیوسته وزمین بی کشت در آن دیده نمیشد(۱).

☆☆☆

## ۲ ـ سمرقند درزمان رودکی

ازچگونگی سمرقند درزمان رودکی آنچه بمارسیده کمتر از آنست که در باب بخارا رسیده است چه بخارا در آن زمان بزرگترین شهر ماوراءالنهر و پایتخت آل‌سامان بود وسمرقند شهری ازدرجهٔ دوم، هرچند که پیش از آن سمرقندرا بر بخارا پیشی وفزونی بوده است ، بااین همه میتوان دانست که سمرقند درزمان رودکی چگونه بوده است :

**موقع سمرقند**

شهرسمرقند درمیان جلگهٔ وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بود و درین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد ازقدیمترین شهرهای ایران وشاید کهنه ترین شهر ماوراءالنهر بود و ازاین حیث باکهن ترین شهر هـای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءالنهررا درزمانهای پیش‌ازاسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رودجیحون آنرا ازایالت «باختریان» که درجنوب سغدیان بود جدامیکرد و آخرین ایالت ایران دراقصای شرق بود . این ایالت جایگاه مردمی ازدو نژاد بود : نخست نژادسغدی بقول مورخین وعلمای جغرافیای یونان که ظاهراً ازهمان نژاد مابوده‌اند ودیگرطوایفی چند از نژاد «سك» یا«اسکیث» که تاسیستان «سگستان» وبعضی ازنواحی مغرب خراسان نیز پراکنده شدند . نژاد سغدی مردم روستا ودهقانان آن ایالت راتشکیل میداد وایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی ونژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت‌رارود سغد یارود زرافشان سیراب می کرد و ازقدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این ایالت اززمان اسکندر مقدونی درتاریخ باسم «مرکند» (۲) یا «مرکوند » (۳) معروف‌بود که ظاهرا همان سمرقند باشد وازهمان زمان شهرت‌این شهر بواسطهٔ هفته بازارهای‌آن بود . حداین ایالت ازسوی شمال بسیر دریا می‌رسید و فلاویوس آریانوس (٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی گوید (٥) که درساحل سیردریا درایالت سغدیان هفت قلعه بود از آن جمله قلعه‌ای بنام کورشته (٦) که کورش بزرگ‌پادشاه هخامنشی ساخته بودو نزدیك آن اسکندر مقدونی شهری نوباسم الکساندرشته ( ۷ ) بساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان‌حالت‌بماند تااینکه پس‌ازاستیلای تازیان بسه‌ایالت‌سمرقند (یاسغد) وبخارا وفرغانه منقسم گشت وامروز بچهار ناحیه منقسمست : فرغانه، زرافشان، سمرقند وبخارا . مردم سغد رازبان وخطی جداگانه بودباسم خط‌وزبان سغدی که‌هنوز آثاری از آن بجامانده است .

درزمان رودکی ایالت سغد تقریباً یك ثلث ازسغدیان قدیم رادربرداشت، ازسوی شمال وشمال شرقی بسیردریا وازسوی مشرق بولایت فرغانه و ازسوی مغرب و جنوب

---

۱ ـ اصطخری ۳۰۹ ـ ۳۱۱

۲ ـ **Marakanda** ۳ ـ **Marakunda** ٤ ـ **Flavius Arrianus**

۵ ـ کتاب چهارم ـ فصل دوم. ٦ ـ **Kurecata** ۷ ـ **Aleksändrecata**

بایالت بخارا پیوسته بود. سطح این ولایت هشتاد ویك هزار ونهصد جریب مربعست، وازجانب جنوب وجنوب شرقی سلسله کوه های بلند وازسوی مغرب بیابان وسیع معروف به «قزل قوم» آنرا دربر گرفته است. کوه های جنوب سمرقند ازسه سلسله جبال فراهم شده است: نخست سلسلهٔ کوهستانیست که ازیخچال زرافشان آغاز میشود وبسوی خاور کشیده است، سلسلهٔ دوم کوههای زرافشانست که از همان یخچال آغاز میکند، سلسلهٔ سوم کوههای «حصار» است که از کوه زرافشان متفرع میگردد ومیان ایالت بخارا وایالت سمرقند حایلست. این سلسلهٔ کوه چون بسوی خاور رود از کنار رود «سنگزار» بگذرد وبنام کوه «مالگوزار» باشد وچون از آنجا بباختر کشیده شود واز اطراف شهر «دیزخ» بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه «نور آتا» نامیده شود. ازجانب شمال شرقی شاخهای کوه «تیانشان» درایالت سمرقند نیز وارد شود. درمیان سیر دریا و کوه مالگوزار همواره بیابان فراخی بوده است که امروز باسم «چول میرزا» ویا «آچ والا» معروفست زمین این بیابان فراخور کشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کشت مانده است واین بیابان ازسوی خاور ببیابان «قزل قوم» پیوسته میشود. بیابان قزل قوم ازسوی جنوب اندکی بلند تراست وچندین رشته کوه در آن هست که امروز باسم «بوقان داغ» و «ارسلان داغ» و «جیتی داغ» و «سلطان ویس بابا» معروفست.

نمك زاری در اطراف سمرقند هست که امروز باسم «کول نمك» معروفست و باندازهٔ سی کیلومتر طول دارد واز آن درزمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود.

در کنار این نمکزار معدن گلهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا می روند و این نمکزار نزدیك صد و هفتاد متر از سطح دریا بالاترست.

هوای سمرقند دردشتها تابستان بسیار گرم باشد وبسبب همین گرمی ازمرداب های آن ایالت بخار بسیارمی تراود وبعضی بیماریها همچون تب ولرز فراهم میکند: درکران کوهها هوا اندکی سردترست ورطوبت بیشتر و زمستان درازتر میشود.

علت غوری که آماسی درگلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض رشته درآنجا شیوع دارد وسبب آن نیز آبست چه جرم این مرض جانوریست خرد که باآب ببدن انسان اندرآید و درآنجا بزرگ شود وباندازهٔ یك گز رسد وپس از آنکه نیرو گرفت آرام ازبیمار بگیرد ودرد بسیار فراهم کند وهم درمیان پوست و گوشت ریم آورد واز زمانهان باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آورند.

در ولایت سمرقند دروسط تابستان باد گرمی وزد که درین زمان آنرا «گوم سیل» خوانند وظاهراً درزمانهای باستان «تب باد» می گفتند ومعمولا باگردبادی آغاز کند و از بیابان «قزل قوم» می‌وزد ومخصوصاً گیاهها راآسیب بسیار رساند وبرگهای درختان را بپژمرد...

وادی‌سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم وحاصلخیز ودشتی گشاده و جیهانی در کتاب آورده بود که دشت‌سغد چون‌چهرهٔ مردمست که سر آن «بومجکت» باشد وپاهای آن «کشانیه» (۱) وکمر آن «اوفر» وشکم آن «کبوذ نجکث» (۲) و «ترکسفی» ودستهای آن «مایمرغ» (۳) و «بوزماجن» وگشادگی آنرا شصت‌وسه‌فرسنگ درچهل و شش‌فرسنگ نهاده بود وبرترین شهر آن‌را سمرقند میدانستند وسپس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ این وادی‌سغد «اشتیخن» (۴) بود (۵) وآخرین حدخاك‌سمرقند اسبیجاب(٦) «اسبیشاب» بود (۷) وتاشهر بخارا سی‌وهفت فرسنگ مسافت داشت(۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنج منزل بسوی مشرق بود (۹) .

**محصول سمرقند**

زمستان در سمرقند برف بسیار میفتد و بهمین جهة در بهاران باران بسیارست وزمین سمرقند در منتهای خرمی وشادابیست‌ولی بهار طولانی نیست وازاوایل‌ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود. در ریگستانهای سمرقندگیاهان ستبر بیابانی بسیارست ودر کوهسارها زولفی و قازلیغون و زرشك ودر تپه‌ها صنوبر واورنگی وعصای موسی بسیار می‌روید. پنبه وانگور ومیوه‌های دیگر نیز در ایالت سمرقند فراوان و خوبست .

درکوهستانهای آن از جانوران وحشی گوزن وغزال و آهو و عقاب و شاهین و کاخات بسیار است .

مهم‌ترین پیشهٔ مردم سمرقند اززمانهای باستان روستایی بوده است و چون خاك سمرقند بیش ازدیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادان‌تر ازسایر نواحی بوده درجائیکه زمین‌پست وآب فراوان باشد شالی‌کاری بسیارست وبرنج سمرقند درین زمان چندانست که هرسال دو میلیون ونیم پوت‌برنج بجای‌دیگر میبرند، درجائی که آب کم و زمین‌بلند باشدگندم می‌کارند و نیز یونجهٔ‌بسیار. قسم اعظم سمرقند راگندم میکارند و پس ازآن کشت جو وشالی وارزن و شاهدانه و جواری و ماش و کنجد نیز معمولست ، چنانکه امروز نزدیك‌چهارصد هزار جریب از زمین سمرقند کشتـزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه وبیست‌هزاررا بکشت گیاه‌های روغن‌داروبازماندهٔ آنرا بکشت گندم وغلات دیگر بکار می‌برند .

پنبه‌کاری نیز درخاك سمرقند بسیارست ونزدیك ده‌هزار جریب زمین پنبه‌زارست وهرسال نزدیك سیصدهزار پوت‌پنبهٔ پاك‌کرده ازسمرقند می‌برند واز پنبه‌دانه روغنی میگیرندکه آنرا «روغن‌چگید» می‌خوانند و ازتفالهٔ آن کنجاره برای ستور میسازندکه ازآن هم بجاهای دیگر می برند .

دیگر محصولی که درمرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی‌کاریست زیرا که هوای آن‌دیار برای سبزی ومیوه بسیار سازگارست وبیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه‌است وهرسال مقداری کثیر خربوزه وهندوانه وکلم وپیاز وشلغم وچغندر ازسمرقند

---

۱ – Kocäneyan  ۲ – Kabuzanjakas  ۳ – Mäymorq  ۴ – Ectixan

۵ – المقدسی ۲٦۷  ٦ – Asbijäb  ۷ – یعقوبی ۲۱۷  ۸ – ابن فقیه ۳۲۵  ۹ – یعقوبی ۲۹۳

می برند، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب و مویز و دوشاب بسیار می‌دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیك بیك میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می برند و جز آن مقداری بسیار غولنك و سیب قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند .

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشهٔ عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله‌داریست و هرسال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می گردد .

چهارپا داری نیز از قدیم در سمرقند بوده و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما ازحیث محصول معدنی نیز ناحیهٔ سمرقند توانگرست و مخصوصاً زغال‌سنگ بسیار دارد ودرین زمان هرسال نزدیك هشت‌صد هزاربوت زغال‌سنگ در خاك سمرقند بدست‌میآورند وبجز آن گچ و گل‌سفید وزاج ونوشادر وسنگ ساختمان‌نیز در آن ایالت بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی نیز معمولست .

صنایع دستی ازقدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده وشهر سمرقند مخصوصاً مرکزسودا وتجارت‌بود ودر آن‌زمانهای قدیم بزرگترین مرکز سوداگری ماوراءالنهر بشمار میرفت .

ازجمله مصنوعات معروف سمرقندکاغذ بوده‌است که‌ازآنجا بسایراقطارمیبردند(۱) و نیز ازمتاع معروف آن بوده است جامهای‌سیمگون و سمرقندیه ودیگهای بزرگ از مس ومرتبان‌های خوب وچرم اشتر ورکاب و دهانهای ستور وتسمه‌ها (۲) .

درناحیهٔ بتم ودرکوههای ساودار (۳) دراطراف سمرقندآبهای‌گرم و سرد بود وچشمه‌ای بود که‌چون درتابستان گرما فزونی‌میکرد یخ می‌بست مانند ستون وازهم‌بریده میشد و در زمستان آب آن گرم میشد و چرندگان را در زمستان بدانجا می‌بردند (٤) .

میان‌سمرقند و نزدیك‌ترین کوهها نزدیك یك‌مرحلهٔ سبك‌بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم« کوهك» که دامنهٔ‌آن تا دیوارشهرپیوسته بود ونیم‌میل کشیدگی داشت وسنگهای ساختمان شهررا ازآنجا می‌آوردند و نیز گلی که در ظروف بکار بود و نیز نوره وزجاج وغیره از آن‌می‌آوردند ومی گفتند که سیم وزر نیزدرآن‌هست‌جز آنکه در آن‌کار نمی کنند (۵) .

یکی از بازارگانی‌های مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصاً فروش غلامان و کنیزکان ترك بود چنانکه یعقوبی گوید (٦) که : «جعفرالخشکی مرا گفت که معتصم مرا در زمان‌مأمون (۱۹۸ـ۲۱۸) بسمرقند نزد نوح‌بن‌اسد برای فروش ترکان فرستاد ومن هرسال‌گروهی نزد وی می‌بردم» .

---

۱ــ برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن فقیه ص ۵۲۱

۲ ــ المقدسی ــ ص ۳۲۵ ۳ ــ Sâvadâr ٤ ــ اصطخری ۳۱۳

۵ ــ اصطخری ۳۱۹ ٦ ــ ص ۲۵۵ ــ ۲۵٦

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه ومکسره ودینار بود ودرمهائی داشتندمعروف به «محمدیه» مرکب از آهن ومس و سیم وجز آن(۱).

## مردم سمرقند

درزمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیك بنهصد وشصت‌هزار نفرست که بیست وهفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز باسم «تاجیك» خوانده میشود وازین گروه نهصد و بیست وسه‌هزار نفر مسلم و بیست ودو هزار نفر ترسایان ودوازده‌هزار نفر یهودند وبازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی وهم در زمانهای پیش از آن بیشتر مردم سمرقند ازنژاد ایرانی بوده‌اند واصلا این ایالت ایرانی بوده‌است وبهمین جهة تمدن وزبان عمومی مردم سمرقندتمدن وزبان ایران بود وهنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که در ادوار بعد آمده‌اند برتری وپیشی‌دارند. تمام روستائی وسوداگری وصنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست ومخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب دردین وآئین‌باستانی اجداد خویش ورسوم ملی نیاکان خود شهره‌اند وازقدیم بدین خوی ممتاز بوده‌اند.

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز درسمرقند اقامت‌دارند که‌ظاهراً از زمانهای باستان درآنجا بوده‌اند.

شهر سمرقند درین زمان نزدیك پنجاه ونه‌هزار نفرجمعیت دارد ولی درزمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصا درزمان‌رودکی ودرعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه باوجود تنزل گویند جمعیت آن در فتنهٔ مغل نزدیك پانصدهزار نفر بود.

درزمان رودکی‌مردم سمرقند همه پارسی زبان‌بودند وتفاوتی‌درزبان ایشان‌بازبان سایر مردم ماوراءالنهر نبودجز آنکه حرفی بکار می‌بردند میان‌کاف وقاف و«بکردم» را «بکردکم» و«بگفتم» را «بگفتکم» می گفتند که‌کاف درآن نزدیك بقاف بود و در زبان ایشان سردی‌بود (۲) وزبان مردم سمرقند وبخارا ومرواز زبان سایرمردم‌خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب‌های دیگر بود (۳).

مردم سمرقند بنیکوئی ورزانت معروف بودند و در مروت وتکلف زیاده روی می‌کردند و ازین‌حیث فزونی بردیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می‌رفت(٤).

مردی که با فرزانگی وادب و معرفت بمردم خراسان بود نزد یکی‌ازخلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند؟ گفت مردم سمرقند (۵).

جمعی از نصاری درزمان رودکی درسمرقند بوده‌اند ودرروستای ساوداراز توابع سمرقندآبادی مخصوصی داشته‌اند باسم «وزکرد» (٦).

---

۱ـ اصطخری ۳۲۳  ۲ـ المقدسی ۳۰۵  ۳ـ المقدسی ۳۳٦  ٤ـ اصطخری ۳۱۸
۵ـ ابن فقیه ۳۱۹  ٦ـ اصطخری ۳۲۲

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشواری بیگانگان را بخود می پذیرفتند ودردلیری شهره بودند ودرجنگ بسیارصبور چنانکه درمغازی مسلمانان چندبار آن شهر را گشادند ودوباره دلیران سمرقند شوریدند و سراز پیمان باز کشیدند (۱) .

**شهر سمرقند**

شهر سمرقند ۹۷۵ متر ازسطح دریابلندترست وبهمین جهةهوای معتدل کوهستانی و سرد و سازگاردارد. سمرقند نو درمجاورت سمرقند قدیم ساخته شده ودر۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) وفقط در میان آن وشهر قدیم باغی هست وشهر زمان رودکی درفتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران شد و بقول بطلیموس در ۱۱۲ درجه طول بود ۳) واین محل سمرقند امروز از توابع آن بود که پس ازساخته شدن شهری دیگر بجای همان شهر قدیم درزمان امیر تیمورگورکن بار دیگر ویران گشت و این شهر امروز بسال ۱۲۸۸ قمری بناشد ودرمیان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریگستان» برپاست که درزمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزو روستای آن بوده است همین نام را داشته، درزمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف چهار هزار وششصد وبیست ونه جریب بوده است .

در کتب قدیم ایران بنای این شهر رابکیکاوس ازسلسلهٔ کیان نسبت داده اند (٤) در هر صورت بعضی قراین هست که شهر سمرقند ازقدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت میشود (٥) والبته آن اززمانیست که انسان در غار میزیسته است وهنوز شهرنشین نبوده ومربوط بزمانهای پیش ازتاریخست.

دروجه تسمیهٔ این شهر بسمرقند چند قول آورده اند : دربرهان قاطع درلغت سمرکند مسطورست که سمرقند معرب سمرکندست ومعنی ترکیبی آن ده سمرست وسمر نام پادشاهی بوده ازترک وترکان ده را «کند» میگویند واین ده را او بنا کرده بوده است وبمرور ایام شهر شده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك الممالك آورده (٦) وگوید «سمرباقر» نام پادشاهی ازاطراف فرغانه وملك کاشغر بود وچون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد ودیوارهای شهر را بکندو آنرا بهمین جهة «سمرکند» گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند «سمرقند» گفتند .

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه ازتاریخ طبری آورده است (۲) که «سمر» نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و «کند» نام گروهی از مردم ترك بود که نخست درین دیار گردآمدند ونام شهر «سمرکند» شد وبعد «سمرقند»

وجه چهارم آنست که هم مؤلف سمریه آورده (۷) وگوید درجائی ازسمرقند چشمه ایست که «سمر» نام شخصی آنرا کنده است ومردم نخست گرد آن چشمه مقام کردند وبدین جهة

---

۱ – یعقوبی ۲۹۳   ۲ – Greenvich

۳ – G. E. Gerini - Rescarches on Ptolemy's Geography of Eastern Asia London 1909 - p. 19

٤ – سمریه – ص ۳   ٥ – سمریه – ص ۱۲   ٦ – سمریه ص ۳   ۷ – سمریه – ص ۱

نام این شهر را «سمر کند» نهادند وبعد بسمرقند بدل شد.

وجه دیگری نیز اغلب ازمؤلفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی هـای معمول مؤلفین عربست واز آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید: سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند وازبناهـای ذوالقرنین شمارند و از هری گوید که آنرا «شمرابو کرب» ساخت وآنرا «شمر کنت» نامیدند ومعرب کردند وسمرقند گفتند، مفجع در «کتاب‌المنقذ فی‌الایمان» ودرتاریخ پادشاهان یمن ازآن ذکر کرده و گوید که چون «ناشر» بمردپس ازو کشورش به «شمر بن افریقیس ابن ابرهه» رسید وی با نصد هزار نفرسپاهی گرد کردوبعراق اندرشد و «ویشتاسف» باطاعت اوتن داد ودانست که وی را یارای اونیست، ازبسیاری سپاه وشدت صولت او و وی از عراق بسوی چین رفت وچون در راه بسغد رسید، مردم‌آن دیارگردآمدند ودرسمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهر بندکرد از هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند وبسیاری ازیشان را کشت وشهر را ویران کرد وآنرا «شمر کند» نامیدند یعنی ویران شدهٔ شمر وتازیان آنرا معرب کردند وسمرقند گفتند ودعبل خزاعی درقصیده‌ای که درآن افتخار می کند و کمیت را رد می کند وذکری ازتبابعه می آورد گوید:

هم کتبواالکتاب بباب مرو و باب‌الصین کانوا الکاتبینا

و هـم خربوا سمر قندابشمر و هـم غـرسوا هناك‌التبتبینا

وشمرآهنگ چین داشت وبامردم خود ازتشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه «تبع‌الاقرن بن ابی‌مالك بن نـاشر» بپادشاهی رسید و او را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش‌شمر نبود که درخاك چین هلاك شده بود وسپاه گرد کرد وآماده شد وبا سپاه خود بسوی عراق رفت وبهمن بن‌اسفندیار بااو بجنگ بیرون‌آمد و اورا اطاعت کرد وبوی خراج داد تا اینکه اوبسمرقند رسید وآنرا ویران یافت وبنای آن فرمـان داد وآنجا مـاند تا آنچه نکویی‌توانست بجای‌آورد و رفت تا اینکه بشهر های گشاده رسید وتبت را بنا کرد، پس آهنگ چین‌کرد و کشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن واین قصه درازست ونیز گویند سمرقند از بنای اسکندرست وهمین‌نکته را ابن‌فقیه هم‌آورده است (۳).

مؤلف سمریه از کتاب آثار البلاد می‌آورد (٤) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد وآغازبنای این شهر ازوست وگویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت وگنج بسیار درآن یافت وآن زر را بعمارت این‌قلعه بکار برد وبار دیگرمیان ترکستان وماوراءالنهردیوار کشید وعمارت دوم ازملك «تبع» است وملك تبع پادشاهی بود که دریمن وعربستان بود واین شهر را بگشاد وعمارت سوم‌از اسکندرست، برگرد قلعهٔ سمرقند دیواری جداگانه نهادوآن دیوار را اینك «دیوارقیامت» گویند وسبب‌بنای

۱ ـ ج ٥ ـ ص۱۲۱ ـ ۱۲۳ Somran - ۲ ۳ـ ص ۳۲٦ ـ ۳۲۷

٤ ـ سمریه ـ ص ۳ ـ ٤

آن دیوارچنین بود که در زمان جنگ ولشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم پیوندند و با هم یارشوند ودرامان باشند ودر زمانهای پیشین مردم باغها و خانهای خود را در درون دیوار اسکندر ساخته‌اند و آنجا آباد گشته است. در زمانی که فریدون کشورخویش‌را میان پسران خود ایرج وسلم و توربخش کرد وهندوستان رابسلم داد وتوران زمین‌را بتور وایران زمین را بایرج ودرمیان کشورتور وایرج رودجیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد وخواست که مرتور را قلعه ای سازد در زمین سمرقند نقش قلعه ودیوارباستانی آن بنظر آمد بر بالای آن دیواری دیگر بنیاد کردوافراسیاب ترك چون برمنوچهر پسر ایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندرگرفت همان مقام تور را عمارت کرد و آنجا قراریافت ودربعضی کتب تاریخ نوشته‌اند که شمر بن‌الحارث قلعهٔ سمرقند را ساخته است .

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنگ دوره داشت و در آن بستانها و کشتزارها و آسیابها بود و دوازده دروازه داشت واز هر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنگ بود وبالای دیوار شهرطاقها وبرجها بود برای جنگ(۱) وهردوازده دروازه ازآهن بود (۲) یا ازچوب دولنگه (۳) ودرمیان هر دو دروازه سرایی بود برای نواب شهروچون کشتزارهای‌بیرون شهرتمام می‌شد بربض‌می‌رسید ودر ربض‌هم بناها وبازارها بود وده هزارجریب زمین کشتزارهای روستای سمرقند بود (٤) یاشش‌هزارجریب(٥) .

اما داخل‌شهر سمرقند چهار دروازه داشت وساحت‌آن‌دوهزاروپانصد جریب بود و درآن‌مسجد جامع و کهندزبود وهمانجابود که سامانیان پیش‌ازآمدن ببخارا درآن‌بودند ونهر سغد درین‌قسمت ازشهر جاری‌بودوسدی عالی ازسنگ برآن‌ساخته‌بودند(٦) وهیچ خانه ازآب سغد تهی نبود اگرهم‌اندك بود ونیز هیچ سرای نبودکه بوستانی نداشت ، چنانکه چون‌بر فراز کهندزسمرقند می‌شدند بناهای شهر بواسطهٔ‌پوشیده شدن‌ازباغستانها پدیدار نبود .

اندرون بازار سمرقند شهری‌بزرگ بودودرآن نهرها وجویهابود وچشمه‌ها وبر کهندز دری‌بودازآهن ودر اندرون‌آن دیگر دری نیز ازآهن (۷) .

درآن‌زمان می گفتند که ازسمرقند شهری‌باصفاتر وتازه‌تر ونیکوتر درگیتی نبود و «حصین‌بن‌المنذرقاشی» درتشبیه آن گفته است که ازسبزی چون‌آسمان‌بودوکاخهای‌آن چون‌ستارگان ونهرهای آن‌چون کهکشان ودیوارآن چون خورشید واصمعی گفته‌است که بردرسمرقند بخط حمیری نوشته بودند که میان این‌شهر وشهرصنعا هزار فرسنگست ومیان بغدادوافریقا هزارفرسنگ ومیان سگستان ودریا دویست فرسنگ ومیان‌سمرقندوارمینیه هفده فرسنگ (۸).

---

۱ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ١٢٤ وابن فقیه ٣٢٥ ۲ - معجم‌البلدان - ١٢٤
۳ - ابن فقیه ٣٢٥ ٤ - معجم‌البلدان ١٢٤ ٥ - ابن فقیه ٣٢٥
٦ - معجم‌البلدان - ج - ٥ - ص ١٢٣ ۷ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ص١٢٤
۸ - معجم البلدان یاقوت - ج ٥ - ص ١٢٥ وابن فقیه ٣٢٦

المقدسی گوید(۱): که سمرقندد تابستان بهشتست ومردم آن ازاهل سنت، جزآنکه در مردم وهوای آن سردیست که بابیگانگان جفاجویست ودرمیان سمرقندشهرستان آنست که چهار دروازه دارد: دروازهٔ چین، دروازهٔ نوبهار، دروازهٔ بخارا ودروازهٔ کش(۲) و دروازهٔ نوبهار ودروازهٔ بخارا را ابن فقیه (۳) دراسروشنه ودرآهن نوشته است و ربض آن هشت دروازه دارد: دروازهٔ قداود (٤) ودروازهٔ اسبسك (٥) ودروازهٔ سوخشین (٦) و دروازهٔ افشینك یا افشینة و دروازهٔ کوهك ودروازهٔ ورسنین (۷) ودروازهٔ ریودد (۸) و دروازهٔ فرخشید (۹)، بناهای آن ازگل و چوبست وآباد ترین جای آن راس الطاق باشد و مسجدجامع نزدیك کهندزست وبزرگترین بازارها درربض باشد وبرشهر خندقیست وآب برآن اندرآید در مجرایی ازسرب بالای خندق (۱۰).

اصطخری گوید: (۱۱) هرکس بسمرقندمی رفت چشم وی بر کوههای خالی ازدرخت وصحراهای بایر میفتاد.

زندان ودارالامارهٔ سمرقند در کهندز بود وچهاردروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند: دروازهٔ چین ازسوی مشرق، دروازهٔ نوبهار ازسوی مغرب، دروازهٔ بخارا ازسوی شمال ودروازهٔ کش ازسوی جنوب. مسجدجامع درمیان شهرستان بود ودرمیان کهندز و کهندز را راهی گشاده بود ودر شهرستان نیز دارالامارهای آل سامان را بود بجز آن دارالاماره که در کهندز بود. اماربض سمرقند ازورای وادی سغدازمحلی موسوم به «افشینه» (۱۲) بردروازهٔ کوهك آغازمیکردو گرد ورسنین (۱۳) می گشت وپس ازآن دور فنك(۱٤) وازآنجا بدروازهٔ ریودد(۱٥) وازآن پس بدروازهٔ فرخشید وپس بردروازهٔ قداود کشیده میشد وپس بوادی سغد ممتد میشد ووادی سغد ربض سمرقندراچون خندقی بود وازسوی شمال آنرا احاطه می کرد ودورهٔ دیوار ربض نزدیك بدو فرسنگ بود. بازارهای سمرقند همه منتهی بمحل راس الطاق میشد وبازارها وراهها و محلات شهر همه بدین محله منتهی میشد ودراطراف آن محله کاخها وبستانها بود و راهی یاخانهای نبود که درآن آب روان نبود اگرهم اندك بود. بیشترازبازارهاودکانهای شهرسمرقند درربض آن بود مگراندکی که درشهرستان بود ودرآن زمان سمرقند بزرگترین مرکز تجارت ومجمع سوداگران ماوراءالنهر بود وازآنجا متاع بسایر شهرهای ماوراءالنهر میبردند وتازمان اسمعیل بن احمد سمرقند دارالامارهٔ ماوراءالنهر بود وازآنجا ببخارا نقل کردند (۱٦).

اصطخری گوید (۱۷) بردروازهٔ کش در سمرقند صفحهای ازآهن دیدم که بر آن کتابهای بود ومردم می پنداشتند که بزبان وخط حمیریست وبارث میدانستند که بنای شهر

---

۱ ـ ص ۲۷۸  ۲ ـ المقدسی ۲۷۸  ۳ ـ ص ۳۲۲

Rivdad ـ۸  Varsanin ـ ۷  Suxacin ـ ٦  Esbask ـ ٥  Qadâvad ـ ٤

۹ـ المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸  ۱۰ ـ المقدسی ۲۷۸  ۱۱ـ ص ۲۹٤

Rivdad ـ ۱٥  Fanak ـ۱٤  Varsanin ـ ۱۳  Afsinat ـ ۱۲

۱٦ ـ اصطخری ـ ۳۱٦ ـ ۳۱۷ , ۱۷ ـ ص ۳۱۸

ایشان از تبع باشد و بر آن کتیبه نوشته‌اند که از شهر صنعا بسمرقند هزار فرسنگست و کتابت آن کتیبه از زمان تبع بود و در زمان اقامت من فتنه‌ای بسمرقند روی داد که آن در بسوخت و آن کتابه ازمیان رفت و این دروازه را ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصر بن احمد ابن اسد همچنانکه بود دوباره از آهن ساخت جز آنکه آن کتیبه ازمیان بشد. خاك سمرقند از بهترین وخشك ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار از آبهای روان برمیخیزد و در کوی و برزنها بیستد و درخت بسیار دارد (۱). تمام شهر سمرقند کوی و برزن و محلات و راهها بود و معابر آن بجز اندکی پوشیده ازسنگ بود (۲).

بریکی ازدروازه های شهر سمرقند ظاهراً کتیبه‌ای بود ازهخامنشیان (۳).

ازز مانهای بسیار قدیم همواره شهر سمرقند درنیکویی معروف بوده‌است چنانکه ابومنذر هشام بن السائب الکلبی گوید که چون قتیبة بن مسلم برفیروز بن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان چیره شد دخترش «شاهفرند» (٤) را بگرفت باوی سبدی بود دستی و آنرا بحجاج بن یوسف فرستاد وحجاج وی را بولید بن عبدالملك برد وازو یزیدالناقص زاده شد وحجاج آن سبد دستی رابشکست ودر آن نبشه‌ای بپارسی یافت وزادان فروخ بن بیری الکسکری رابخواند ووی ترجمه کرد ودر آن چنین یافت: «بسم الله المصور ، قباد بن فیروز اقلیم خود را تمیز داد و آبها و خاکها را وزن کرد تااینکه خویش را شهری سازد که در آن فرود آید ، پس آغاز کرد ازعراق که ناف اقالیم او بود وخرمترین جایها را سیزده جای یافت: مداین وشوش وجندی سابور وتستر وسابور واصفهان وری وبلخ وسمرقند وباورد وجایگاهی بنهاوند باسم «روذآور» (٥) وماسبذان ومهرجانقذق (٦) وتل ماسترو . . سبکترین آبهای اقلیم خود را ده آب یافت :آب دجله وفرات وآب جندی سابور وماسبذان وبلخ وسمرقند وقزوین وآب سورا (۷) وچشمه ای درقرماسین وآب« ذات المطامیر » وآب «فنجانی» قریهٔ «ثلج ماسبذان» (۸) وهارون الرشید می گفت : «جهان چهار منزل است که برسه از آنها فرود آمدم : یکی دمشق دودیگر رقه و سوم ری و منزل چهارمین سمرقند » (۹) ونیز اغلب ازمؤلفین آن زمان نوشته اند که در جهان بقعتی خرمتر و نزه‌تر ازسمرقند و کهندز آن نبود (۱۰).

داخلهٔ حایط سمرقند پنج هزار جریب بود وشهرستان آن دوهزار و پانصد جریب (۱۱).

شهر سمرقند را دیواری بزرگ بود که ویران شد و هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) آنرا بار دیگر بساخت (۱۲).

**رود سغد در سمرقند** قسمت اعظم ایالت سمرقند از رود سغد یا رود زر افشان سیراب می شود. این رود از کوههای زرافشان روان می شود و آبهای بسیار در آن میریزد ودر وادی زرافشان وسمرقند و بخارا جویها و نهرهای بسیار از آن

---

۱- اصطخری ۳۱۸   ۲- اصطخری ۲۱۹   ۳- ابن فقیه ۲٤٥   ٤- Cahferend
٥- Ruzävar   ٦- Mehrjänqazq   ۷- Surä
۸ - ابن فقیه ۲۰۹-۲۱۱   ۹ - ابن فقیه ۲۷۳   ۱۰- ابن فقیه ۱۰٥ یعقوبی ۲۹۳
۱۱ - ابن فقیه ۳۲٦   ۱۲ - یعقوبی ۲۹۳

می گیرند. نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان برون می آید واز خاك بخارا میگذرد و بصحرای «قراکول» فرو می شود ومردابهای بسیارفراهم می‌سازد. درازای این رود نزدیك ۶۰۰ کیلومترست که ۳۸۰ کیلومترآن در خاك سمرقند و بازماندهٔ آن در خاك بخارا روانست. درین زمان از رود سغد ۸۳ جوی یا نهر بزرگ گرفته اند و ۲۰۰ هزار جریب زمین را سیراب می کند.

اندکی ازخاك سمرقند را نیزرود سنگزار واندکی راهم سیردریا مشروب‌میسازد.

اما رود سغد ویا زرافشان که آنرا درسمرقند «کوهك» نیزنامندآب بسیار دارد واز میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری می شود وبیشترآب آن ازکوههای شرقیست و ازچشمه ایکه آنرا «گول اسکندر» می‌خوانند ودرسمرقند ازآن جویها و نهرهاساخته‌اند نهری بزرگ ازآن روددرشهرسمرقند روان بود وبرآن سدی عالی ازسنگ ساخته بودند که آب برآن روان بود تا این که بشهراندرمی شد ازدروازهٔ «کش» (۱) وروی آن نهر را تمام ازسرب ساخته بودند و در خندق شهر نیزسدی بود و ازآن آب جریان داشت و آن نهردرمیان بازارروان بود درمحلی معروف به «باب الطاق» که آبادان‌ترین جا های سمرقند بود ودراطراف نهرخانها بود ازآن کسانی که پاسبانان نهربودند از مجوس و زمستان وتابستان نگاه میداشتند وازین نهرجویها ساخته بودند وبرآن بستان بسیاربود وکوی وخانه‌ای نبود که آب درآن روان نبود اگرهم اندك بود و هیچ خانه ازبوستان تهی نبود (۲).

این رود سغد نخست از جبال بتم جاری می شود برپشت چغانیان وآنرا مجمع آبی است که «جن» می خوانند مانند دریاچه ئی واطراف آن روستا ها بود وناحیتی‌معروف به «برغر» (۳)، پس ازمیان کوهها‌جاری بود تا به «بومجکث» میرسید وازآنجا بموضعی باسم «ورغسر» (٤) که «راس السکر» معنی می کردند وازآنجا بنهرهای‌سمرقندمنشعب می شد وروستا های‌آن‌ازمغرب وادی سغد بسوی سمرقند. اما نهرهای مشرق وادی‌سغد را روبروی ورغسر درمحلی معروف به «غوبار» می گرفتند و درآنجا کوهها گشاده تر میشد وزمینی که درخورکشت باشدآشکارمی گشت وجویها درآن روان بود؛ ازورغسر جویهایی می گرفتند ازآنجمله نهر «برش» ونهر «بارمش» ونهر «بشمین». اما نهربرش نهری بود که برپشت شهرسمرقند ممتد میشد ونهرهای شهروحایط‌آن و روستا هایی که بدان پیوسته بود ازآن نهربودازآغازتا انجام، نهربارمش دنبالهٔ این نهربود ازناحیت جنوب وبرآن روستا ها بود وازبدایت‌تا نهایت‌آن‌نزدیك یك مرحله بود. اما نهربشمین ازنهربارمش گرفته میشد وازجنوب دنبالهٔ‌آن بود وازآغاز تا انجام روستا های بسیاررا سیراب می کرد جزآنکه انقطاع‌آن جزانقطاع آندو نهردیگربود وبزرگترین این‌نهرها برش وپس ازآن بارمش بود وهردو درخورکشتیرانی و ازین نهرها باز نهرهای دیگر

---

۱ - Kac
۲ - معجم البلدان ـ ج ٥ـ ص ۱۲۳
۳ - Borqar
٤ - Varaqsar

می گرفتند واز ورغسر تا دیگر روستایی که معروف به «درغم»(۱) بود ازین نهرها آباد بود واین آبادانی ده فرسنگ طول وچهار فرسنگ وچیزی عرض داشت وتمام این روستاها معروف بود به «ورغسر» و «مایمرغ» (۲) و «سنجرفغن»(۳) و «درطم» . اما نهرهایی که از «غوبار» گرفته میشد نهر «اشتیخن» (٤) بود و «سناواب» و «بوزماجن» وازوادی سغد نهرهای بسیار منشعب می‌شد برامتداد آن و روبروی هر آبادی وهر روستا و از آن جمله بود نهر «ربنجن» (٥) و نهر های «دباسیه» (٦) و نهرهای «کرمینیه» تا این که ببخارا می پیوست وشمارهٔ آن نهرها درروستای سمرقند افزون میشد بواسطهٔ فزونی دیه های آن و بیشتر ممکن بود که روستایی دونهر داشته باشد یا سه نهر ودرشهر شاخه های نهر بجویبارهای کوچك بسیار میشد باندازهٔ محلات وسرایها وکاخ ها و کسی که برفراز بلندی وادی سغد می‌شد جز سبزهٔ گشاده چیزی نمیدید و جز کاخ و قلعه چیزی آن سبزه را ازهم نمی‌شکافت . در ورغسر تا کستانها وضیاع بود وبساتین بسیار که از آن خراج نمی گرفتند وبجای خراج مردم آن ناحیت میبایست این نهرها را نیکو نگاهدارند ودر تابستان از برف کوههای بتم واسروشنه وسمرقند این آب افزونی می یافت (۷) .

اما نهر بزرگی که در شهر سمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند، وآن را شادروانی عالی ازسنگ ساخته بودند که بر آن آب جاری بود واز دروازهٔ کش باندرون شهر می آمد وروی آنرا تمام از سرب پوشیده بودند و درحوالی شهر خندقی بود پست که خاك آنرا درساختن دیوار شهر بکار برده بودند واز آن خندقی بزرگ مانده بود وچون آب از آن می گذشت بشادروانی وبندی حاجت بود وآب را بدان بند ازین خندق می‌گذرانیدند و بجایی درمیان شهر معروف برأس الطاق میرساندند که آباد ترین جا های سمرقند بود ودردو سوی این نهر بزرگ بنایی کرده بودند برای صافی کردن آب آن وبر آن پاسبانان ازمجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۸).

این رود سغد را مردم سمرقند خود «ماسف» می‌خواندند که نخست درخاك سمرقند روان بود وسپس بوادی سغد میرفت واز آنجا باسروشنه وخاك سمرقند واشتاخنج (۹) و اسروشته و شاش را سیراب می کرد (۱۰).

## توابع سمرقند

شهر سمرقند را نیزچون بخارا از قراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع بسیار بوده است که هریك درحد خود اهمیت بسیار داشته و مردان از آن برخاسته اند:

۱) بنجکث (۱۱) یابنجیکث روستایی بود درجنوب نهر سغد (۱۲) وپرمیوه وخرم ودارای درختان گوز وجز آن(۱۳) وشهر آن نیز همین نام داشت(١٤) وپس از آن کوههای «ساودار» (١٥) بود ودر آن منبر نبود (١٦) .

---

۱ - Darqam ۲ - Mäymorq ۳ - sanjarfaqan ٤ - Ectixan

٥ - Rabenjan ٦ - Dabbäsiyyah

۷ – اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۸ – اصطخری ۳۱۷

۹ - Ectâxanaj ۱۰ – یعقوبی ۲۹۳

۱۱ – Bonjekas ۱۲ – المقدسی ۲٦٦ ۱۳ – المقدسی ۲۷۸

١٤ – اصطخری ۳۲۱ ١٥ – Savadar ١٦ – اصطخری ۳۲۱

۲) ورغسر(۱) که آن نیزازروستاهای جنوب نهر سغد بود (۲) ونام روستا و شهرهردویکی بود وآن پست ترازبنجکث بود (۳) و این روستا جزو روستای مایمرغ بود وازآن جدا شد (۴).

۳) مایمرغ (۵) که آن نیز از روستا های جنوب نهر سغد بود (۶) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن قراء ودرختان وخیرات‌داشته‌باشدوجایگاه «اخشید» پادشاه سمرقندو کاخهای وی درآنجابود (۷) واین روستا درمیان‌جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودرمجاورت سنجرفغن ودرآن منبر نبود و دراین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (۸) وآن قریه‌ای بود مکان اخشید ملك سمرقند وکاخهای اخشید درآن بود وروستاهای‌سنجرفغن وورغسر هردوازمایمرغ‌بودند وازآن جداشدند واین روستای مایمرغ بروستای درغم پیوسته بود (۹).

۴) سنجرفغن(۱۰) که آنهم ازروستاهای‌جنوب‌نهرسغدبود (۱۱) وروستای کوچك بود وقرای بسیارنداشت ولی آبادان بود وازحیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود وبیش‌ازهمه روستاها چراگاه وآب داشت ودرازی‌آن نزدیك بیك منزل بود(۱۲) واین روستا درمیان جبال ساودار وورغسر بود که منتهی‌میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ ودرآن منبرنبود وآن نیز چون ورغسرجزو روستای مایمرغ بود وازآن جداشد(۱۳)

۵) درغم(۱۴) آنهم ازروستاهای جنوب نهرسغد بود(۱۵) که بروستای مایمرغ پیوسته‌بود وازسوی دیگر بروستای ابغرو درآن منبر نبود (۱۶) و این روستا ازحیث کشتزارها پاکیزه ترازروستاهای‌دیگر بود وانگورآن برسایرجاهابرتری‌داشت(۱۷).

۶) اوفر که‌آن نیزازروستاهای‌جنوب نهرسغدبود (۱۸) وزمین‌آن‌بی‌آب‌می‌رویید وقرای بسیارداشت ومردم آن چهارپایان داشتند، و درازی آن نزدیك بدومنزل بود و می‌گفتند که چون غلات آن میرسید درسکوی جلو سرایها میماند و دربخارا بیش‌از دو سال نمی‌ماند (۱۹).

۷) یارکث (۲۰) یایارکت ازشش روستای شمال رود سغد بود (۲۱) وبالاترین روستاهای شمالی وبخاك اسروشنه پیوسته بود وآبیاری کشتزارهای آن ازچشمه بود و زمین بسیارداشت که بی‌آب‌می‌رویید وچراگاه‌ها و کشت‌زارهای نیکوبسیارداشت(۲۲) ودرآن منبر نبود وآب آن ازآب سغد نبود (۲۳).

---

۱ – Vaxaksar
۲ – المقدسی ۲۶۶
۳ – المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱
۴ – اصطخری ۳۲۱
۵ – Maymorq
۶ – المقدسی ۲۶۶
۷ – المقدسی ۲۷۸
۸ – Rivdad
۹ – اصطخری ۳۲۱
۱۰ – Sanjarfaqan
۱۱ – المقدسی ۲۶۶
۱۲ – المقدسی ۲۷۸
۱۳ – اصطخری ۳۲۲
۱۴ – Darqam
۱۵ – المقدسی ۲۶۶
۱۶ – اصطخری ۳۲۲
۱۷ – اصطخری ۳۲۲
۱۸ – المقدسی ۳۶۶
۱۹ – المقدسی ۲۷۸
۲۰ – Yarkas
۲۱ – المقدسی ۳۶۶
۲۲ – المقدسی ۳۷۷
۲۳ – اصطخری ۳۲۲

۸) بورنمذ (۱) یابوزنمذ که آنهم ازروستاهای شمال رود سغدبود(۲)، روستای کوچك بود وقرای کم داشت (۳) وآن روستا دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبر نبود و بروستای یارکث پیوسته بود (٤)٠

۹) بوزماجن (٥) که اسم آنرا بوزماجز هم نبشته‌اند وآن هم ازروستاهای شمال رود سغد بود (٦) وآن نیز بروستای یارکث پیوسته بود وشهر آن ابارکث(۷) یابارکث بود وازتمام روستا های سمرقند گشاده تر بود وبیشترآن قراء بود ویك منزل‌میشد (۸) واین روستا پیوسته بشهر سمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستای کبوذنجکث (۹).

۱۰) کبوذنجکث (۱۰) که آن نیز ازروستاهای شمال رود سغد بود (۱۱) وقراء واشجاردرهم وپیوسته داشت وشهری بهمین اسم درآن بود (۱۲) وآن بروستای بوزماجن پیوسته بود وقراء آن ازهم فاصله نداشتند وروستای وذار درپشت این روستابود(۱۳).

۱۱) وذار (۱٤) که آنهم ازروستاهای‌شمال رودسغد بود (۱٥) وشهری بهمین‌اسم داشت ومزارع بسیاری‌درآن بود وکوه‌ودشت‌وزمین‌هائی که‌بی‌آب وباآب‌می‌رویید(۱٦) واین روستا برپشت روستای کبوذنجکث بود وبسیاری ازقرای این روستارامردمی بود ازبکربن وائل معروف به «سباعیه» وایشان رادرسمرقند ولایت‌ها بود ودرضیافت وخوی نیك شهره بودند وباین روستای وذار روستای مرزبان پیوسته بود (۱۷) .

۱۲) مرزبان (۱۸) که‌آن نیزازروستاهای شمال رود سغدبود (۱۹) ودرآن منبر نبود (۲۰) وبپیوسته بروستای وذاربود ونام این‌روستا ازنام «مرزبان بن ترکسفی» بود که ازجمله دهقانان سغد بشمارمیرفت واورا بعراق خواندند (۲۱) .

۱۳) ریودد (۲۲) ازشهرهای کورسمرقند بود (۲۳).

۱٤) ابغر (۲٤) نیزازشهرهای کورسمرقند بود (۲٥) ونیز نام روستایی بودکه پیوسته‌بود بروستای درغم ودرآن‌منبرنبود وآنرا خراج بود وقرای‌آن‌بیشترازروستای سمرقند بشمارمیرفت وزمین های آن بسیار حاصل خیز و می گفتند که یك قفیزتخم در آن صد قفیز حاصل می‌داد ودرآن چراگاه های بسیاربود وآن از روستا های جنوب وادی سغد بود (۲٦)٠

۱٥) اشتیخن(۲۷) ازشهرهای کورسمرقندبود(۲۸) وشهری بود بزرگ‌ودرطبیعت

---

۱ – Burnmaz ۲ – المقدسی ۲٦٦ ۳ – المقدسی ۲۷۹
٤ – اصطخری ۳۲۲ ٥ – Buzmajan ٦ – اصطخری ۲٦٦
۷ – Abarkas ۸ - المقدسی ۳۷۹ ۹ – اصطخری ۳۲۳
۱۰– Kabuzanjakas ۱۱ – المقدسی ۲٦٦ ۱۲ – المقدسی ۲۷۹
۱۳ – اصطخری ۳۲۳ ۱٤– Vazar ۱٥– المقدسی ۲٦٦
۱٦ – المقدسی ۲۷۹ ۱۷– اصطخری ۳۲۳ ۱۸– Marzaban
۱۹ - المقدسی ۲٦٦ ۲۰ - المقدسی ۲۷۹ ۲۱ – اصطخری ۳۲۳
۲۲ – Rivdad ۲۳ – المقدسی ۲٦٦ ۲٤ – Abqar
۲٥– المقدسی ۲٦٦ ۲٦– اصطخری ۳۲۲ ۲۷– Ectixan ۲۸– المقدسی ۲٦٦

وآبادانی وخیرات مشهور وروستای آن نزدیك پنج‌منزل طول‌داشت دریك‌منزل عرض(۱) واین روستا ازروستاهای جنوب وادی سغد بود وشهری بود در عمل مفرد ازسمرقند، دارای روستاها وقراء وبستانها و متنزهات بسیار و آن را شهرستان و کهندز و ربض و جوی ها بود وعجیف‌بن عنبسه ازیکی ازقرای آن بود وبازار های آن را معتصم صافی کرد وپس معتمد مرمحمدبن طاهر بن عبدالله‌بن طاهررا بدانجا تبعید کرد (۲) وازجانب شمال سغد بود (۳).

۱۶) کشانی (٤) یاکشانیه ویا کشان (۵) ازشهرهای کورسمرقند بود(٦) وشهری بزرگ بود ودرطبیعت وعمارت و خیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل وازجانب شمال سغد بود (۷) وآبادترین شهرهای سغدبود ودربزرگی بااشتیخن برابر بودوآن‌را قراء وروستاهابود ولی کمتراز اشتیخن وقلب‌شهرهای سغد بشمارمیرفت(۸).

۱۷ـ دبوسیة(۹) نیزازشهرهای کور سمرقند بود(۱۰) وبرجنوب‌وادی برسر راه خراسان بود (۱۱).

۱۸ ) کرمینیه که‌آنرا نیز جزو شهرهای کور سمرقند شمرده اند(۱۲) وهم جزو شهرهای توابع بخارا، چنانکه پیش‌ازین گذشت(۱۳) و ظاهراً این‌روستا مشترك میان سمرقند و بخارا بوده زیراکه ازبخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستای کرمینیه و پس‌ازآن روستای دبوسیه وسپس روستای ربنجن وازآن‌پس روستای کشانیه وپس‌ازآن روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود. (۱٤)

۱۹ ـ ربنجن(۱۵) یا اربنجن و یا ربنجان که آنهم از شهرهای کورسمرقند بوده است(۱٦)واین‌شهردرجنوب وادی وبرسرراه خراسان‌بود وازحیث‌روستا ربنجن بزرگتر ازدبوسیه بود (۱۷) وابوالعباس فضل‌بن‌عباس ربنجنی‌شاعرمعروف معاصر رودکی ازین شهر بوده است.

۲۰ ) ساودار(۱۸) نام‌کوهیست در جنوب سمرقند و در نواحی‌سمرقند روستائی خوش هواتروحاصلخیز تر ازآن نبود که مانندآن میوه های نیکو داشته باشد ومردمش بهتر ازآن‌باشند وطول‌آن بیش از ده فرسنگ بود ودر ساودار مرنصاری را ابادانی بود معروف به«وزکرد» (۱۹)

ابن‌فقیه(۲۰) شهرکش(۲۱) ونسف‌وخجندة(۲۲) رانیزازتوابع و مضافات‌سمرقند شمرده است وحال‌آنکه این هرسه ازشهر های بزرگ ومعروف ماوراء النهر بوده‌اند و در باب کش ونسف اصطخری نیز اشاره‌ای دارد (۲۳)

---

۱ ـ امقدسی ۲۷۹ ۲ ـ اصطخری ۳۲۳ ۳ ـ المقدسی ۲۷۹

٤ - Kacani ۵ـ ابن فقیه ۳۲۵ ٦ـ المقدسی ۲٦٦ ۷ - المقدسی ۲۷۹

۸ ـ اصطخری ۳۳۳ ۹ ـ Dabusiat ۱۰ ـ المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیه ۳۲٦

۱۱ ـ اصطخرا ۳۲۳ ۱۲ ـ المقدسی ۲٦٦ ۱۳ ـ ص ۱۰٤

۱٤ ـ اصطخری ۳۱٦ ۱۵ ـ Rabenjan ۱٦ـ المقدسی ۲٦٦ و ابن‌فقیه ۳۲۵

۱۷ ـ اصطخری ۳۲۳ ۱۸ ـ Sävadär ۱۹ ـ اصطخری ۳۲۳

۲۰ ـ ص ۳۲۵ ۲۱ ـ Kac ۲۲ ـ Xojandat ۲۳ ـ ص ۳۱٦

## ۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد و مسکن رودکی بود همواره در زندگی انباز بوده اند و پیش از اسلام این دو ناحیه یك ایالت‌را تشکیل میداد و قلمرو سغد عبارت از این دو ناحیه بود ، مردم این خاك همواره در تاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندو در زمان سلطهٔ تازیان نمونه های برجسته‌ای از تعصب نژادی خود نشان داده‌اند و در هر زمانی در نپذیرفتن بیگانگان پایداریها کرده‌اند و جان فشانی‌ها بروز داده اند و با آنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن نیست باز هم میتوان دانست تا چه حد مردم آن سلحشور و بی‌باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی سمرقند و بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود .

### احوال اجتماعی سمرقند و بخارا

ایالت سغد از قدیمترین زمانهای تاریخ ایران معروف بوده‌است، در کتاب اوستا اسم این ایالت «سوغده(۱)» آمده(۲) و در یك جای اوستا ذکری از آن رفته است: و آن در بند دوم از فرگرد(۳) اول از کتاب دیدیوداد(۴) یا وندیداد(۵) است : «دومین جا و کشور عالی که من اهورمزد(۶) آفریدم دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) در آن سکنی گرفتند»(۷) و از اینجا پیداست که این اسم نخست نام ملت بوده است . در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنگ رفت نخست شهر بلخ را گرفت و پس از آن ایالت مرژیان(۸) که مرو باشد رام شد و از آن پس ایالت سغدیان را هم گشود و تا ساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت و در آنجا چند قلعه ساخت(۹) و این واقعه پیش از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش از سال ۵۳۹ پیش از میلاد(۱۰) .

در کتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت «سوغود»(۱۱) ذکر شده است(۱۲) . هرودت(۱۳) مورخ معروف یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد جائی که ساترابی های ایران‌را می‌شمارد(۱۴) میگوید ساترابی شانزدهم شامل پارتها و خرسمی‌ها(۱۵) و سغدیها و آریائی‌ها بود و سیصد تالان یونانی (هر تالان نقره هزار و صد و بیست تومان و هر تالان طلا یازده هزار و دویست تومان بپول امروز) می‌پرداختند . از این‌جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم (سغدی) بوده اند . در زمان اسکندر مقدونی یعنی در قرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت در شهرت خود باقی بود و در زمانی که

---

۱ — **Suqda** ۲ — ایران باستانی — تالیف حسن‌پیرنیا طهران ۱۳۰۶ — ص۵۱۷

۳ — **Fargard** در بعضی ازقسمت های اوستا بمنزله سوره است

۴ — **Vidivdäd** ۵ — **Vendidäd** ۶ — **Ahura-mazda**

۷ — **James Darmesteter—Le Zend-Avesta—Paris 1892-1893—V-li-p. 7**

۸ — **Marjiân II** ۹ — **Clément Huart-La Perse antique - Paris 1925 - p. 48**

۱۰ — ایران باستانی — ص۹۰–۹۱ ۱۱ — **Suquda**

۱۲ — ایران باستانی ص۱۱۸ و ۵۱۷ ۱۳ — **Herodote**

۱۴ — کتاب سوم — بند ۹۳ ۱۵ — **Chorasmiens**

اسکندر بجنگ بدان نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری ازین موضوع کرده اند چنانکه مورخ معروف « کوینت کورس »(۱) گوید(۲) : « چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوار های این شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۳) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را در برداشت وحصار آنرا باروئی نبود . اسکندر پس‌ازآنکه ساخلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قرای اطراف را تاراج کرد و سوخت وآنجا نمایندگان اسکیث ها (سگها) نزد او آمدند . . .» ونیز « فلاویوس آریانوس »(٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است درچندجا ذکری ازین ایالت آورده .

۱) یك جاگوید(٥) : « اسکندر برای اینکه دوباره سواران خود را مجهز کند اسبانی راکه ازآن نواحی گرفته بود بکار برد زیراکه اسبان بسیار از سپاه او چه در گذشتن از رودآمویه وچه هنگام بازگشت تلف شده بود وازآن‌پس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست . . .»

۲) و هم جای دیگر گوید(٦) : « درین زمان (یعنی درزمانی که اسکندر بجنگ با سگها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن(۷) کسانی راکه درمرکند مانده بودند شهربند کرده بود . . . »

۳) و نیز جای دیگر(۸) : « چون اسپیتامن برآن کسانی ازمقدونیان که درحصار مرکند مانده بودند باسپاه خود حمله برد ایشان ناگهان برون آمدند وگروهی بسیار از دشمنان راکشتند و بازمانده را فرار دادند وخود تندرست بحصار بازگشتند . . . »

٤) وهمو جای دیگر(۹) گوید: « چون باسپیتامن‌خبر رسیدسپاهی که‌بیاری شهربند شدگان حصار مرکند فرستاده اند نزدیك شده‌اند او از محاصره دست‌کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس(۱۰) وکسانی که باوی بودند کوشیدندکه درگریز بوی برسند وتاسرحد سغدیان اورا دنبال کردند و با او ناگهان درقلمرو سگهای‌چادر نشین وارد شدند . . . »

٥) ونیزاو گوید جای دیگر(۱۱) : «اسکندر چون‌ازین‌خبر آگهی‌یافت ازشکست سپاهیان خود سخت بشکوهید وفوراً عزم کرد سپاهی بجنگ اسپیتامن و وحشیان برد . بهمین جهت نیمی ازقوای همدستان‌خودرابرداشت که همه‌مردان سپرداربودند یاکماندار و در هر حال تند کارتر از سپاهیان چابك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بودکه اسپیتامن بدآنجا رفته وکسانی راکه درحصار بودند شهربندکرده است . . .»

٦) ونیزجای‌دیگر(۱۲) آورده‌است: «اسکندرخود سپاه خویش‌را بپنج بخش کرد:

---

۱ — **Quinte-Curce**　　۲ — کتاب هفتم — بند ٦　　۳ — **Stade**

٤ — **Flavius Arrianus**　　٥ — کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ٦

٦ — کتاب چهارم — فصل ۳ بند ٦　　۷ — **Spitamène** نام پادشاه سگها بود

۸ — کتاب چهارم — فصل ٥ — بند ۲　　۹ — کتاب چهارم — فصل ٥ — بند ۳

۱۰ — **Pharnuches** یکی ازسرداران اسکندر　　۱۱ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ بند ۳

۱۲ — کتاب چهارم - فصل ۱٦ - بند ۲

فرماندهی دو بخش اول را به «هفستین»(۱) و بطلیموس(۲) که پاسبان شخص او بود سپرد و به «پردیکاس» (۳) فرمان داد که فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و «کنوس» (٤) و «آرتاباز» (٥) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت وچون سپاه پنجم را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد . . . »

۷) و همو بجای دیگر(٦) آورده است : « سپاه بدانجا اندر شدند وهر کس آن چنانکه می توانست بدرون آمد ودشمنان راکه باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند وآن کسان راکه میخواستند امان یابند امان دادند . چون اندکی پس از آن تمام این سپاه که قسمت اعظم ایالت سغدیان راعبره کرده بودند درمرکندگرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس وآرتاباز را نزد سگها فرستادزیرا میگفتند که اسپیتامن بدانجا پناه برده است و خود با بازماندهٔ لشکرخویش بقلمروی که مردم سغد بدانجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله آخرین قلاعی راکه بدست خائنان مانده بود بگشاد . »

و نیز درکتاب دیگری که باسم «سفرنامهٔ اسکندر» (۷) بزبان لاتین نوشته شده ونگارنده وزمان تألیف آن معلوم نیست درباب همین سفر ذکری ازایالت سغدرفته است در یك جا (۸) مسطورست : « اسکندر پس ازآنکه مقدمات کارخویش راآماده ساخت اسبان سپاه خودراکه تاآنجاشمارهٔ بسیاری ازآن باشکال مختلف ودرپی هرگونه دشواری از میان رفته بودند دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . . »

و نیز جای دیگر ازآن کتاب(۹) نوشته شده : « مقدونیانی که بقلعهٔ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوندکه بیاری ایشان می آمد ناگهان برون آمده بودند ودشمنان را پس نشانیده وگریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال کرده بودند آنجا در باب بازگشت خویش شورکردند وبسوی رود « پلی تیمتوس » (۱۰) آمدند و درآنجا برابر قسمتی ازحوزهٔ این رود رسیدندکه پیش از آن کسی بدانجا نرفته بود و چون سگها ایشان را دنبال میکردند در جائی که رود ازهمه جا ژرف تر بود بیستادند . . »

و هم جای دیگرازآن کتاب(۱۱)آمده است: « پس ازآنکه این وقایع را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت وچون درحال شتاب اسپیتامن را دنبال میکردکه بانی

---

۱ — **Héphestion** یکی از ندیمان اسکندرکه در ۳۳٤ پیش از میلاد مرد .

۲ — **Ptolémus** سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت.

۳ — **Perdiccas** سرداراسکندر وجانشین او درپادشاهی شرق که در ۳۲۱ پیش از میلاد کشته شد.

٤ — **CÆnus** نیز از سرداران اسکندر .

٥ — **Artabaz** ظاهراً یکی از سپاهیان ایرانی درخدمت اسکندر بوده است .

٦ — کتاب چهارم — فصل ١٦ — بند ۳ ۷— **Itinerarum Alexandri**

۸ — بند ۷۹ ۹ — بند ۸٦

۱۰— **Polytimetus** همان رود زرافشان باشد ۱۱ — بند ۸۷

این جنایات بود وی‌را با تمام یارانش بکشت . »

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمهٔ دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر مرکند بمیان آورده وموسس خورنی(۱) مورخ معروف ارمنی که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم میلادی می‌زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری ازین نواحی بمیان‌آورده است وایالتی ازایران را اسم می‌برد بنام «آریان» ودرباب آن گوید : «آریان‌ازسوی باختر مادا وپارسست وتا هندوستان گسترده است و نزدیك هیرکانیا(۳) است وقسمتی ازسگستان . این ایالت یازده ناحیه دارد که ازآن‌جمله‌است : اسکورپیوفر(٤) ودمن(٥) و کرمانیای‌گوم و کراناپات(٦) که ایرانیان آنرا کرمانیای سردمی نامند . ازسوی شمال پارتیاست‌چنانکه بطلیموس گفته است ودرمیان کرمانیای سردوهیرکانیاست . ولی ایرانیان امروز بسبب شهربهل(۷) آنرا «بهلی بامیك» (۸)نامند یعنی متعلق به « بلهیان » ( مردم بلخ ) بهلرودین(۹) ( بهل بامداد ) ، کتاب مقدس تمام‌آریان را نام پارتیا داده است ، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان«خراسان» می نامندیعنی«شرقی» ودرآن‌این ولایاتست: «کشمه» (۱۰) «ورکان»(۱۱) «ابرشهر»(۱۲). «امر»(۱۳)،«مرد»،(۱٤)،«هرو»(۱٥)«گچان»(۱٦) «گزگان» (۱۷) که اسب پادشاهی‌درآنجاست: «گزبن»(۱۸) تارودی که«ارنك»(۱۹) نام دارد . ازین رود گویند که در بستر آن گوگردست وبسیار فراخ و ژرفست , چون رود « فیزون » (۲۰) که ایرانیان آنرا « وهرود » (۲۱) نامند، این رود را ژرف و بی‌گدار لقب نهاده اند زیرا که ملل بزرگ ایرانی وهندی ازآن نتوانند گذشت وبعد دشت «هرو» که در اقصای هیرکانیاست ، آنجا ایالت « وردکس » (۲۲) باشد که کشیشان‌مقدس‌ما درآن شهید شدند.» . مؤلف مزبور اندکی‌بعد درباب ایالت سگستان گوید که درآن « اپختری » (۲۳) ها زندگی میکنند که ترکان باشند » از اینجا معلوم میشود که ترکان لااقل ازقرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده‌اند و شاید اسم بخارا هم از همین‌کلمهٔ « اپختری» آمده باشد وآنهم ازکلمهٔ «باختر» فارسی‌مشتق‌باشد در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه

---

۱— Muses Xoreni ۲— Géographie de Moïse de Corène -Venise-1881-p,55-56

۳— Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ — Scorpiophore ٥ — Démon ٦ — Kranapat

۷ — Bahl اسم قدیم بلخ ۸ — Bhlibamig بلخ بامی

۹ — Bahlaravodin ۱۰ — Kocma ۱۱ — Verkân

۱۲ — Aprcahr نام قدیم نیشابور ۱۳ — Amr ۱٤ — Merod ظاهراً مروالرود

۱٥ — Hrev نام قدیم هری یا هرات ۱٦ — Gaçân ظاهراً همان قوچان امروز

۱۷ — Gozgân گوزگان که عربها آنراجوزجان کرده‌اند و گوزگانان وجوزجانان‌هم گفته‌اند.

۱۸ — Gozbon ۱۹ — Arank ۲۰ — Phison .

۲۱ — Vehrod ۲۲ — Vardkès ۲۳ — Apaxtari

تجارت هندوستان ومخصوصاً چین با ممالك مغرب آسیاوامپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان ملل متمدن آنزمان مورد توجه گشت. ناحیه باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهارصد سال متحدین وفادار دربار روم و دستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند. در آنزمان باختریان بناحیتی گفته می‌شدکه در جنوب رود آمویه ودرمغرب وجنوب غربی کوههایی بودکه ازسوی‌شمال گرد هندوستان‌را گرفته‌اند بهمین جهت این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی وهندوستان ازیك‌سو و تاتارستان وچین از سوی دیگربود. در همان ناحیه بودکه نخست ملت هند وآریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد ونژاد ایرانی امروز را تشکیل داد ونیزهمان ناحیه سرچشمه بسیاری ازعقایدآیین زردشت بود. شهرباختریا «باکترا» (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت‌این ایالت بود وآنرا قدیم ترین‌شهرجهان می‌دانستند وآنرا «مادرشهرها» یا «ام القری» لقب داده بودند معمولا درهرچیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان که درمیان جیحون وسیحون بود دوش بدوش راه میرفت ودرهرکاری همداستان وانباز بود وهردو این‌ناحیه را کورش کبیر واسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند ودرکتیبه های هخامشیان اسم هردو ایالت توأمست ومورخین یونانی مخصوصاً هردت این دو ناحیه را همیشه با هم ذکر کرده اند. بعدها ایالت باختریان ناحیه بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان ناحیهٔ سمرقند وبخا را یا باصطلاح قدیم‌تر ناحیه سغد را اسم قدیم بلخ در کتب یونانی «باکترا» و در کتیبه های هخامنشی «باختری» (۲) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به «وندیداد» (۳) یا «ویدیواد» (٤) اسم این شهر «بخذی» (۵) آمده است (٦) ودرکتاب «بوندهش» (۷) ازکتب‌پهلوی اسم این‌شهررا «بلخ» ثبت کرده‌اند.

تا زمانی که بسط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را برنینداخته بود ایالت باختریان وسغدیان درپیروی ازیك سلسله پادشاهان‌محلی‌همدست بودند. ازین پادشاهان جزچند اسم‌آنهم بطرزی که مؤلفین لاتین نوشته‌اند دیگرچیزی بجا نمانده است وحتی سکه وکتیبه ای نیزنیافته اند که اسامی هریك ومدت پادشاهی ایشان را معلوم کند ولی‌آنچه ازمورخین یونانی ورومی برمی‌آید بدین قرار است:

درحدود سال ۲٤۰ پیش‌از میلاد سپاهیان یونانی که پس‌ازجهان گیریهای‌اسکندر درممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان‌را از پادشاهان سلوکی گرفتند وپس از آنکه اراضی دوطرف‌سیحون وجیحون بدست‌ایشان افتاد ازکوه «هندکوش» نیز گذشتند وبسوی دشت سند فرودآمدند. اندکی‌بعد قلمروایشان ازیك طرف رود سیحون، ازیك سوی رودگنك و ازسوی دیگرخلیج کامبی (۸) بود.

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصاً یونانیانی بودندکه ازیونان

---

۱ - Bactra ۲ - Baxtri ۳ - Vendidad ۴ - Vidivdad ۵ - Baxzi

٦ - Anquetil Duperron - Zend - Avesta - T. 1. 2e p. p. 266.
Spiegel - Avesta T. 1. p. 62

۷ - Bundehec ۸ - Gambaye

وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش یاوری از بخت ندیده بودند و در بی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند. اندکی بیش‌ازصدسال نگذشت که یونانیان دراثر آب وهوا درخوی و طبیعت نرم‌تر شدند وآن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت ومردمی از نژاد سک برآن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند وبهمین جهت ازآن بعد بطلیموس ودیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسکایی نامیده اند و وجه این‌تسمیه ازآنست که ازیك‌سو چندایالت‌هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند وازسوی‌دیگر اصلا از نژاد سکها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی ورومی که پس‌از بطلیموس آمده‌اندگاهی این دولت را دولت هند وگاهی دولت باختر نامیده اند. درآن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی وآسیای غربی بازکرد وکم‌کم سرحدات چین‌گشاده‌تر شد و بقلمرو دولت باختریان رسید وچون دولت باختریان درمیان قلمرو اشکانیان‌وهندوستان وچین واقع شده بود استقلال خویش‌را درخطردید وسیاست خودرا منحصر بدان‌دانست که موازنتی درمیان این سه رقیب برقرارکند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار برنمی‌آمد درصدد شدکه ازدولت روم یاری جوید.

از طرف دیگر امپراتوران روم درکشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را ازکف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانایی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند.

درباب پادشاهان یونانی که‌درباختریان شهریاری کرده‌اند مورخین یونانی‌ورومی هیچ ذکری‌نکرده‌اند وتنها چیزی که ازکتب‌ایشان برمی‌آید چند اسم کسانست واسامی دیگر از سکه هایی بدست آمده که تقریباً هشتاد سال پیش یافته اند. اما در باب پادشاهان‌هند وسکایی که جانشین پادشاهان‌یونانی شده‌اند باز بیانات نویسندگان‌یونانی ورومی مختصر ترست. از میان نویسندگان‌رومی فقط «هراس»(۱) و «ویرژیل» (۲) و «پروپرس» (۳) و « تیبول » (٤) ذکری ازپادشاه‌باختر کرده اندکه درزمان ایشان می‌زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی‌توان ازآن گفته‌ها بدست‌آورد. نویسندگان چینی نیزچیزی درباره این‌پادشاهان نگفته‌اند. زیرا که درآن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراترنگذاشته بودند وازممالك بیگانه خبری نداشتند فقط استرابن(٥) میگوید (٦) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد

---

۱ ــ Horace شاعر معروف‌که از سال ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود.

۲ ــ Virgile معروف ترین شاعر روم‌که از ۷۰ تا ۹۱ پیش از میلاد می‌زیست

۳ ــ Properce شاعر رومی‌که درحدود ٥۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱٥ پیش از میلاد مرد.

٤ ــ Tibulle شاعر رومی که در حدود ٥٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد درگذشت.

٥ ــ Strabon جغرافیادان یونانی معروف‌که درقرن اول میلادی بوده است.

٥ ــ کتاب یازدهم ــ فصل ۱۱

چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یا سیحون بوده باشد. اما درباب پادشاهان هند وسکایی باختریان اطلاعات قدری بیشتر ست زیرا که مؤلفین چینی چند نفر از آنهارا ذکر کرده‌اند. ازطرف دیگرچون مردم باختر درآن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعاً با هم کیشان خود راه داشته اند وگذشته ازمؤلفین چینی بعضی از بودائیان نیز در باب باختریان اطلاعاتی داده اند. پادشاه باختریان که با قیصر روم مارك آنتوان (۱) روابط داشت ومکرر «ویرژیل» شاعر باوتاخته است معتقد بمذهب بودا بود وددافسانه های بوداییان بزبان‌سنسکریت وزبان چینی ذکر مفصلی ازو هست.

چندی پس ازآنزمان مردمی ازنژاد دیگر بر باختریان فرودآمدند وبرآن مسلط شدند که مؤلفین ایرانی وعرب عموماً ایشان‌را باسم «ترك» نامیده‌اند واین کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب سنسکریت هست و درآن کتب «توروشکه» (۲) نوشته شده. هندیان بپیروی ایرانیان قدیم ویونانیان بایشان اسم «ساسس» (۳) میدادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجزاسم «یوئئ‌چی» (٤) یا «یوئتی» (۵) باسم دیگر نمی شناسند. نخستین گروه ازین نژاد که بباختریان فرودآمدآن ناحیه را بپنج قسمت کرد وهرقسمتی استقلال داخلی یافت.

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بود که چینی‌ها آنرا باسم «کوئئ‌شوانك» (٦) می شناختند و نویسندگان ارمنی آنرا «کوشان» (۷) نوشته‌اند و اسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندگان سریانی آنرا «کشان» (۸) ضبط کرده‌اند وشایداین‌همان کلمه باشد که درزمان‌های اسلام به «کشانیه» و«کشانی» و یا «کشان» تبدیل شده‌است (۹) و یا اسم شهر «کش» از همان ماده است.

بنا برگفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان بزودی تمام رقیبان خویش را ازمیان برداشت وتمام آن دیار را بگشاد وازآن پس از جبال هندوکوش بگذشت و پیش از همه رایت استقلال را در دره سند بر افراشت. مؤلفین چینی اسم این پادشاه را «کیئوچیئوخیو» (۱۰) ثبت کرده‌اند وبنابرگفتهٔ ایشان جانشین او «یان‌کائوچین» (۱۱) نام داشت و پس‌ازوی دیگری بنام «کیانی سوکیا» (۱۲) بشهریاری رسید. چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیرچنین ثبت شده‌است: «هوشکا» (۱۳) و«جوشکا» (١٤) و «کانیشکا» (۱۵) ومخصوصاً درباب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است. (١٦)

این کانیشکا همان کسیست که روابطی بامارك‌آنتوان قیصر روم گشود ومقتدرترین

---

۱ – Marc - Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود.

۲ – Turucka ۳ – Sâces ٤ – Yuei -çi ۵ – Yue - ti

٦ – Kuei - cuäng ۷ – Kucän ۸ – Kacän

۹ – رجوع شود بصحیفه ۱٤۰ ازین کتاب ۱۰ – Kieu - çieu - xio

۱۱ – Yän - Käo - çin ۱۲ – Kiä - ni - so kiä ۱۳ – Huckä

١٤ – Juckä ۱۵ – Kanickà

١٦ – Radjatarangini - Histoire du Kachemir par M. Troyer - Paris- V, II. p, 19

پادشاهان هندوستان درعصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیاری دارد زیرا یکی ازمروجین معروف این مذهب بوده است ومخصوصاً بناهای بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی ازآنها هنوز موجودست . ازجملهٔ آثار معروف‌او معبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروز که تازیان در موقع فتح آن نواحی ازآن بسیار در شگفت مانده اند .

سکه هایی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روی دیگر بخط وزبان محلیست ، بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل « کانرکه » (۱) ثبت کرده‌اند و آنهم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست .

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه های خویش عنوان « شاهنشاه » بخود داده است . از طرف دیگر اهالی آن نواحی لقب « خداوند جامبودوئیپا » (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد .

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونانی در آن دربار مانده بود و پس ازگشایش هندوستان‌زبان محلی را نیز بدان افزوده بودند ودر دربار ایشان چون دربار اشکانیان دو زبان بکار میرفته است .

درسال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند وپس‌از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت وچند سکه اززمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین‌آنها از زمان ژول‌سزار(۳) و مارك‌آنتوان بود و از اینجا معلوم میشود که کانیشکا با مارك‌آنتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهت روابطی میان او و پادشاهان چین نیز برقرار بوده است .

روابط ایران وچین فقط ازقرن اول پیش ازمیلادست . نخستین بارکه قشون‌چین بساحل رود سیحون‌آمد درتاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکرشده یعنی بین سال ۸۷و۴۹ پیش ازمیلاد (۴) . نخستین رابطه تجارتی میان ایران و چین نیز از همان زمانهاست و پیش ازآن اگر تجارتی درمیان ایران وچین بود نه ایرانیان بچین می‌رفتند و نه چینیان بایران می آمدند و متاع هر دو مملکت را بیگانگان حمل و نقل می کردند .

بعضی قراین هم بدستست که می‌رساند کانیشکا درزمانیکه متحدین او و اولیای روم دوچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان میکرد . در زمان مارك‌آنتوان روابط

---

۱ - **Kanerke** ۲ - **Jambu – Duipa**

۳ - **Jules César** سردار معروف که از ۱۰۱ تا ۴۴ پیش از میلاد حکمرانی کرد .

۴ - **Abel Rémusat – Remarques sur l'extension de l'Empire Chinois du côté de l'Occident**

روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار دربنباب دارد.

پروپرس شاعرهم ازین روابط سخن میگوید وحتی درباب کسی سخن می‌راند که از طرف مارك آنتوان مأمور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار «لیکتاس» (۱) نام می برد ووقایعی که او دراشعار خود می آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که درآنزمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختر رفته بود(۲) که پایتخت‌ممالك کانیشکا بود وبعد «اگوست» (۳) امپراتورهم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراتوری اگوست بوده است معلوم میشود آنکسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست ازجانب مارك آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس بار دیگر از سوی اگوست باین ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس برمی آید که مأمور مزبور درزمانی که درباختریان بوده است بیاری کانیشکا با چینی‌ها جنگ کرده وازاین‌قرار درهمان زمان جنگی‌میان دولت باختریان وچین روی داده است.

پیش‌ازآنکه کانیشکابا اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اگوست میدانستند و ویرژیل شاعر درچند شعر خود باین معنی اشاره کرده است.

دولت باختریان عهدنامه هائی بادولت روم منعقد کرده بود که بعضی از آنها تجارتی وبعضی دیگرتجارتی وسیاسی بود وهمچنانکه ازطرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر(٤) و هراس هردو ذکری از سفیر دولت باختریان در باره اگوست کرده اند.

در ضمن این عهدنامه ها که در نتیجه روابط چهارصد ساله بسته شده بود یك عهدنامه سیاسی هم بود که معلوم نیست باکانیشکا یا باجانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری ازآن کرده است ونیز هراس اشاره‌ای بدان دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و ازفحوای کلام اونتوان دانست که این عهدنامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استرابن نیز ذکری ازآن کرده وگوید این عهد نامه با پادشاهی ازسلاطین هندوستان بسته شدکه ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهدنامه باکانیشکا بسته شده باشد.

دیگرازوقایع زمان کانیشکا که ازنویسندگان رومی برمی‌آید آنست که پروپرس اشاره‌ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفاع تنگهٔ هندکوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است.

---

۱ - **Lycotas**  ۲ - کتاب پروپرس ــ مرثیهٔ کتاب چهارم

۳ - **Auguste** که از ۶۳ پیش از میلاد تا سال ۱٤ میلادی زندگی کرد.

٤ - **Aurélius Victor** کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به **De CÆsaro**

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا با دربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان برخلیج فارس دست یافتند جنگی درمیان ایشان ودولت باختریان درگرفت.

سپاه روم بجنگ با کانیشکا که خداوند باختریان وایالت سندبود رهسپار شدولی کانیشکا بگردنه های جبال هندکوش که برسرراه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شدکه یا شکست دهد و یا کشته شود، درآنزمان جنگ درآن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههایی بود که گردنه های دشوار داشت و برسر هر گردنه‌ای ده تن می‌توانست هزار تن را از عبور مانع شود و کوههای‌آن سرزمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی تیرهم درمیان درختان‌آن رخنه نداشت وتمام این گذرگاه ها را سپاهیان هندوسکایی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند وبعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین جنگ سواره ها حمله میکردند و سربازان بوسیله خشت و منجنیق از پی ایشان راه را هموار می‌ساختند وجنگی سخت با شمشیر ونیزه وتیرو کمان وحتی سنگ درگرفت و پس از اندکی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یکدیگر را از فراز کوه سرنگون می‌ساختند ودرضمن‌آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجایی بلندرسید که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکایی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سرایشان می‌ریزدبتردید افتادند. سپاه‌رومی‌دوباره بنیروی خودافزود واین‌باربیشتر ازلشکریان کانیشکا راه فرار پیش گرفتند وکانیشکا خود کشته شد یا بجایی گریخت. در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت وسپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد. پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود و در ضمن میتوان گفت خاتمهٔ‌آن نیز بشمار میرود چه پس ازآن باختریان در استقلال خود دوامی نکرد وبدان رونق پیشین نرسید.

چون دولت باختریان ازمؤسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که ازتمدن ایران بکلی‌جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان‌مذهب بودا را بدان جهت که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهراً بعضی از آن پادشاهان خود بودایی بوده اند و در اواخر ورود پادشاهان هندوسکایی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند.

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهان بیشتر یونانی بودند و بزبان یونانی سخن می‌راندند ونیزاغلب عمال‌دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعاً بومیان آن دیاربدین زبان‌خو گرفتندمردمی که مخصوصاً ازیونان می‌آمدندفرزندان‌شاهزادگان وتوانگران باخترراز زبان وادبیات‌یونانی می‌آموختند وجاذبهٔ تمدن یونان در باختریان بدرجه‌ای بود که درمیان همسرهای متعدد شاهزادگان‌آن دیار زنانی بودندکه اصل ایشان از یونان بود وبتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی

تصریح کرده‌اند که دولت روم دختران جوان زیبایی پرورش میداد که برای پادشاهان باختریان می‌فرستاد تا بدین وسیله دل ایشانرا بخود جلب کند، بهمین جهت در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد، سجع سکه ها یونانی بود وحتی درزمانی که زبان بومی را هم بکار می‌بردند زبان یونانی را ازدست ندادند ودرسلطنت پادشاهان هند وسکایی همین احوال باقی ماند.

درباب رواج زبان یونانی درآن دیار اشارات بسیار ازمورخین یونانی و رومی هست، ازآن‌جمله «فیلسترات» (۱) گوید که درقرن اول میلادی زبان یونانی‌را دردربار این پادشاهان حرف میزدند وتمام باسوادان آن سرزمین بدآن مانوس بودند.
سنك(۲)حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این‌جهان‌چنین‌می گوید(۳) : «آن‌شهرهای یونانی که درمیان دیار بیگانه ساخته شده وآن زبان مقدونی که درمیان هندوستان و ایران بدان سخن می‌رانند از چراست؟ سرزمین سکها ووحشی‌ترین دیارها بماشهرهای یونانی نشان میدهند ...» از طرف دیگر پلوتارك(٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندر مقدونی می‌نویسد شمارهٔ مهاجرنشین های یونانی که اسکندر در مشرق زمین راست‌کرد بهفتاد می‌رسید وپس‌ازآن گوید که سرزمین باختریان و «قفقاز هندوستان» بخداوندان یونانی گرویده بودند وآسیا خراج‌گذار آداب و رسوم یونانیان شده بود وازآن پس گوید: «بدستیاری اسکندر آسیا می‌تواند کتابهای همر(۵) را درمتن اصلی خود بخواند: فرزندان ایران ومردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل(٦) واریپید(۷) را از بر بیآموزند(۸).

درتمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که برسرراه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است ومتاعی که ازمشرق آسیا بغرب می‌بردند از رود سند ورود گنك میگذرانیدند و با ستور ازجبال هندوکوش عبور میدادند و ازآنجا باکشتی از رود جیحون می‌گذشت و بدریای خزر میرفت و درین باب منتسکیو(۹) حکیم معروف فرانسوی در کتاب معروف خود «روح القوانین»

---

۱ - **Philostrate** مورخ یونانی که ازحدود ۱۷۵ تاحدود ۲٤۹ میلادی می‌زیسته است.
۲ - **Sénèque** که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می زیست.
۳ - در رسالهٔ موسوم به «رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا **Helvia**» فصل چهارم.
٤ - **Plutarque** متولد در میان سال های ٤۵ و ۵۰ میلادی ومتوفی در حدود ۱۲۵
۱ - **Homère** بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد.
۲ - **Suphocle** شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹۵ پیش‌از میلاد متولد شده ودر ٤۰۵ درگذشته است.
۳ - **Euripide** شاعر بزرگ یونانی که درحدود ٤۸٦ پیش‌ازمیلاد تولد یافته و در ٤۰۵ یا ٤۰٦ فوت‌کرده است.
٤ - رسالهٔ معروف به «رسالهٔ نیك بختی اسکندر» جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك.
۵ - **Montesquieu** متولد در ۱٦۸۹ ومتوفی در ۱۷۵۵ میلادی.

اشاره‌ای دارد (۱) وگوید: «اراتستن» (۲) و آریستوبول (۳) ازپارترکل (٤) امیرالبحر سلوکوس نیکاتر(٥) شنیده‌اند که متاع هندوستان ازرود جیحون میگذشت واز آنجا بدریای خزر میشد. وارن(٦) میگوید که درزمان پمپه(۷)در جنگ با مهرداد(۸) دانستند که ازهندوستان بسرزمین باختریان وبکنار رود «ایکاریوس» (۹) که بجیحون میریزد هفت روزه می‌رفتند و ازآنجا متاع هندوستان را بدریای خزر میبردند.... » همین مطالب را نیز پلین (۱۰) عالم یونانی ذکر کرده است(۱۱) و اغلب ازمؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدان دارند (۱۲) ولی درآنزمان تجارت درین نواحی وآمد ورفت درآن دیار بسیار دشوار بود ومؤلفین رومی اشاراتی در دشواری تجارت با باختریان‌دارند ازآنجمله «پومپونیوس‌ملا» (۱۳) گوید (۱٤): «تجارت درآن دیار دشوارست نخست ازآنجهة که راه ندارد ودوم ازآنکه مردم‌آن وحشی‌اند و بدین جهت زراعت درآن نیست واین مردم وحشی سگهای آدمی‌خواره‌اند...» وپس‌ازآن پلین‌هم بهمان مضمون گوید(۱٥): «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سگها آغاز میشود بواسطه فزونی برف قابل‌سکونت نیست وپس‌ازآن دیار دیگریست که لم‌یزرعست زیراکه مردم آن درنده‌اند وسگها درآن دیارند که ازگوشت آدمی خوراك میکنند...» مورخین چینی هم از چند راهی که ازچین بساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکرشده‌اند که تمام این‌راه ها دشوار وخطرناك بوده است (۱٦). از طرف دیگر معلوم‌میشود که بازرگانان باختریان‌بدیار بیگانه هم‌میرفته‌اند چنانکه‌دیون کریزستوم(۱۷) که پس‌ازمرگ نرن(۱۸) ودرزمانی که‌وسپازین(۱۹) تازه‌بامپراتوری برگزیده‌شده‌بود

---

۱ - کتاب ۲۱ - فصل ٦

۲ – **Eratosthène** حکیم معروف یونانی که درسال ۲۷٦ پیش‌از میلاد ولادت یافته است.

۳ - **Aristobule** مؤلف یهود که دراسکندریه‌درحدود سال ۱٥۰ پیش‌ازمیلاد زندگی می کرد.

٤ - **Patrocle**

٥– **Seleucus Nicator** از سرداران اسکندر وموسس‌سلسله سلوکی‌ها که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد.

٦ - **Varron** ازکنسولهای روم درقرن سوم میلادی.

۷ - **Pompée** قنسول وسردار معروف رومی که ازسال ۱۰٤ تا ٤۸ پیش‌از میلاد می‌زیست.

۸ – مراد،مهرداد دوم پادشاه معروف اشکانیست که از ۱۷٤ تا۱۳٦ پیش‌ازمیلادشهریاری‌داشت.

۹ - **Icarius** رودی بوده است که بجیحون می‌ریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست.

۱۰ - **Pline** معروف به «پلین قدیم» یا «پلین طبیعی دان» متوفی درسال ۷۹ میلادی.

۱۱ – کتاب ٦ - فصل ۱۹

۱۲ - **Heeren - De la politique et du commerce des Peuples de l'antiquité. V. II. p. 349**

۱۳ - **Pomponius Mela** جغرافیادان رومی درقرن اول میلادی

۱٤ - کتاب ۳ - فصل ۷ ۱٥ -کتاب ۷ - فصل ۲۰

۱٦ - **Abel Rémusat - Extension de l'emprie chinois du côté eb l'occident**

۱۷ - **Dion Chrysostome** عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

۱۸ - **Néron** امپراتور روم از ٥٤ تا٦۸ میلادی

۱۹ - **Vespasien** امپراتور روم از٦۹ تا۷۹ میلادی

در اسکندریه بوده است درضمن اینکه ازاوضاع تجارت اسکندریه سخن میراند گوید(۱) که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان وازسگها وایرانیان وهندوان بوده‌اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی در تاریخ چین درباب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قرار است (۲) : « درسال ۸۰ میلادی «پان‌چائو» (۳) یکی ازمعروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت وسرزمین کاشغر را که ازاتحاد باچین بازگشته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار تن بسپاه خود افزود تا بدیار «کوئی‌چو»(۴) (بیش‌بلیک «۵») حمله برد ولی این جنگ را بآسانی جنگهای پیش بپایان نبرد . از زمانی که پان‌چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جزآن نتوانسته بود که هشت‌مملکت را از آن ممالك خراج گزارچین کند بهمین‌جهت درسال ۹٤ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنگ رود وسپاهیان این هشت مملکت‌را گردآورد و بیاری ایشان از کوههای «تسون‌لینگ» (٦) که پیوسته پوشیده از برفست بگذشت و بر پادشاه «یوئه‌چی»(۷) (پادشاه باختریان که با رومیان اتحاد داشت) حمله برد و ویرا کشت. پادشاه «خوئئی‌طسو» (۸) که زنده ماند بناگزیر مانند دیگر پادشاهان آن‌دیار بفرمان چین درآمد. شکست قطعی «هیونگ‌نو» (۹)های شمال (تاتارها) که بدست «توهیان» (۱۰) سردارچینی صورت گرفت وتسلیم‌تمام آن‌ناحیه‌ای که‌امروز باسم‌ناحیهٔ بخارا معروفست‌باعث شدکه‌پان‌چائوفتوح خود راتادریای‌خزرهم‌رساند وبیش‌ازپنجاه مملکت‌را بفرمان‌خویش‌درآورد وولیعهدهای‌این ممالك رابدربارامپراتورچین‌فرستاد که درآنجا گروگان‌بمانندوپدران‌ایشان پیمان‌خودرا نشکنند . در سال ۱۰۲ میلادی پان‌چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنگ شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند وایرانیان او را منصرف کردندکه این جنگ بطول خواهد کشید وبی‌خطر نخواهد بود بهمین جهت او از نیت خود بازگشت. درین جنگها دولت اشکانیان نیزبفرمان چین درآمد (۱۱) .

نیز ازتاریخ چین چنین برمی‌آید که در همان زمانها جنگی در میان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا درتاریخ چین یکی ازپادشاهان « یوئه‌چی» را باسم «کی‌تولو» (۱۲) نام میبرندکه در درهٔ رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان‌اشکانی بدونزدیك‌شدندپسرخویش‌را باسپاهی باندازه درشهر«پوروپاپورا»(۱۳) که ظاهراً همان شهرپیشاورامروزباشد گذاشت وخود بباختریان رفت که نزدیك‌عده‌ای بیشتر ازسپاهیان ورعایای‌خود باشد و پس از مدت زمانی دو باره ازجبال هندکوش گذشت و بوادی سند بازگشت . ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است . درهمین مورد مورخین چینی ذکر کرده اندکه « یوئه‌چی» ها درآنزمان

---

۱ - جلد اول از کلیات او - خطابه ۳۲

۲ - Klaproth - Tableaux histvriques de l'Asie. p. 66

۳ - Pan - cao ۴ - Kuei - cu ۵ - Bicbalik ۶ - Tsung - ling

۷ - Yue - ci ۸ - Xuei - tsu ۹ - Hiung - nu ۱۰ - Tu - hian

۱۱ - A Rémusat - Extension de l' Empire chinois du côté de l' Occident

۱۲ - Ki - to - lo ۱۳ - Puruca - pura

باآنکه چادرنشین بوده‌اند تمدن داشتند وسکه درمیان ایشان رواج داشت ولی تاکنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که در زبان چینی به «کی‌تولو» تحریف کرده اند چه بوده است (۱)

اما درباب هجوم سکها بباختریان که درنیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست که درآنزمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را کـه درمیان سواحل جیحون و سواحل سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژادرا مؤلفین یونانی‌ورومی اسکیث ومورخین‌چینی «یوئه‌چی» خوانده‌اند واین کلمهٔ مبهمیست که متوالیاً برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکاربرده‌اند ولی بیشتر برای ملتی متداول بوده است که مدتها برباختریان چیره بودند و بادولت روم مدتهای متمادی اتحاد داشتند . مؤلفین ایران وعرب همیشه این نژاد را باسم « ترك» خوانده اند ولی ناگهان وبی‌مقدمه درحدود سال ۴۲۰ میلادی بجای کلمهٔ اسکیث متداول‌مورخین یونانی‌ورومی‌وکلمهٔ‌ترك معمول‌مورخین‌ایرانی‌وعرب‌لفظ دیگری پیدا شده است کـه مورخین ایرانی و عرب آنرا « هیاطله » و مورخین رومیة الصغری «هفتالیت» (۲) ومورخین ارمنی «هفتال» (۳) ضبط کرده اند . تمام طوایف این‌نژادرا باسم عمومی «هون» (٤)خوانده اند وفقط برای امتیاز ازقبایلی که درمغرب‌دریای‌خزر بوده‌اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی بااین همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی‌ها آنرا «یوئه چی» خوانده‌اند زیراکه تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب‌ندارد وچیزی‌که مطلب را دشوارتر میکند اینست که درووقایع آنزمان درکتب چینی ملتی باسم « یه طا » (٥) ذکر کرده‌اند .

تنها نکات روشنی که درباب این‌نژاد بدستست بدین قرارست که دسته‌ای ازنژاد هیاطله درسپاه ایران بوده است وپرکوپ(٦) کـه درجنگ با ایران همراه بلیزر(۷) بوده است‌گوید (۸) که هیاطله مدتهای مدیدست درديار خود جاگرفته‌اند وتمام مزایای مردم شهرنشین درایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی درباب « یوئه چی» ها درقرن پنجم میلادی ذکرکرده‌اند و در تاریخ چین درووقایع سال ٤٢٤ تا ٤٥١ میلادی مسطور است(۹) که تاجری از دیار «یوئه‌چی» ها بدربار امپراتور چین‌آمد و پیشنهاد کرد شیشه‌های رنگین راکه پیش‌ازآن ازدیار مغرب میرسید وبسیارگرانبها بود بسازد بنا بردستور وی کاوشی درکوهسارها کردند وسنگهائی‌که برای ساختن شیشه‌بکار بود یافتند وآن بازرگان توانست شیشه های رنگین بسیارزیبا بسازد . امپراتور چین ازآن شیشه ها تالاری‌ساخت‌که‌گنجایش صدتن داشت وچنان زیبا ودلپذیر بود که آنرامصنوع

---

۱ ـ Abel Rémusat - Nouveaux mélanges asiatiques t. 1 p. 220 et 224

۲ ـ Hephtalite ۳ ـ Heftal ۴ ـ Hun ۵ ـ Ye-ta

٦ ـ procope مورخ یونانی متولد دراواخر قرن پنجم و متوفی در ٥٦٢ میلادی.

۷ ـ Bélisaire سردار معروف رومیة الصغری متولد درحدود٤٩٤ و متوفی در ٥٦٥ میلادی

۸ ـ درکتاب موسوم به De Bello persico ( جنك ایران ) کتاب اول ـ فصل ۳

۹ ـ Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p.134

پریان گمان میکردند واز آن‌زمان بهای شیشه درچین بسیار نازل شد .

بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی برباختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترک جای ایشان راگرفتند واز آن پس ترکان درشمال آسیا برملل‌دیگر فزونی یافتند . هریك از قبایل ترك‌را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروی و فرمانبرداری از یك رئیس میکردند که باسم خاقان یا خان خانان میخواندند سلطهٔ ترکان درآسیای مرکزی مصادف‌شد باورود ابریشم بیونان و رومیةالصغری و با ترقی کشتی رانی چین وبهمین جهت ابریشم را ازراه دریا بدیار مغرب بردند . تا پیش از آنزمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود وچون راه کشتی‌رانی چین بدیار باختر باز شد وتجارت‌ابریشم ازدست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختروسغد این ضرر را ناشی ازسیاست ایران دانستند که همواره ازدردشمنی با دولت روم درمی آمد وراه مشرق آسیارا ازمیان اراضی خویش بتجار روم بسته بود وبهمین جهت‌ازخاقان ترك که «دیزابول»(۱) نام داشت خواستار شدند که با دولت ایران گفتگو کند وآنزمان‌مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود . دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریارایران جواب‌صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراتور رومیةالصغری استعانت جوید که درآنزمان ژوستن(۲) دوم بود .

سفیردیزابول برای اینکه ازاردوی خاقان‌ترك تاقسطنطنیه پایتخت رومیةالصغری برود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد وناچار ازسوی شمال دور دریای خزر گشت وازتنگه های قفقاز عبور کرد وبساحل دریای سیاه رسید وازآنجا راه قسطنطنیه را پیش گرفت ، ژوستن امپراتور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون درصدد بود دل او را بدست‌آرد تا درموقع لازم ویرا بجان پادشاه ساسانی بیندازد ازسفیر ترکان پذیرائی‌شایان کرد وحتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد وشرح این سفارت را بزبانی شیوا ودلپذیر «مناندر» (۳) یکی از نویسندگان عصردریکی ازکتب‌خود(٤) ثبت‌کرده است(۵) .

سفیری که از دربار روم نزد دیزابول فرستاده شد «زمارکوس»(٦) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطه دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد وچون بسپاه خویش اطمینان داشت برآن شدکه با ایران‌بجنگ درآید . ازجزئیات این‌جنگ اطلاعی‌بدست

---

۱ - Dizabul ‏ ‏ ۲- Justin که از ۵٦۵ تا ۵۷۸ میلادی سلطنت کرد .

۳ - Ménandre ملقب به Protector مورخ قرن ششم میلادی .

٤ - درکتاب موسوم به Excerpta ex legationbus چاپ Bonn صفحه ۲۹۵ و مابعد .

۵ - M·Reinaud-Relations Politiques et commercieles de l' Empire Romain avec l' Asie Centrale - Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمان های قدیم اغلب از آن استفاده رفته است .

٦ - Zemarchus

نیست(۱) و یگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیرخواند در کتاب «روضة الصفا» آورده است(۲) و گوید انوشیروان «بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید، کابلستان وچغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت. درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دارالملك خویش بیرون آمد به فرقانه وسمرقند و بخارا و کش مستولی گشت، این سخن بسمع کسری رسیده وفرزند خودرا که هرمز نام داشت با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد وهرمز متوجه خاقان شد. چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت». چیزی که مسلم است اینست که پیش ازین جنگ ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند و پس از آنکه هرمز داس(۳) بقول کتب پهلوی وهرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنگ با ترکان رفت ایشانرا دوباره بعقب راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو ساسانی و سرزمین ترکان شد (٤)

پیش از ساسانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی درباختریان تشکیل یافته بود و مدتهای مدید دولت مزبور تمدن یونانرا دراقصای شرق ایران رواج میداد چنانکه آثاری نیز ازحجاری ومعماری یونانی که با سبك حجاری ومعماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است در آن نواحی یافته اند. ولی ازجزئیات تاریخ باختریان درزمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصر اشاراتی در آثار «ترگ پمپه»(۵) باقیست که آنهم از نگارش «پوزید ونیوس» (٦) مأخوذ گشته و «ژوستن» (۷) مختصری از آن آورده است و نیز اطلاعاتی ازسکه های این سلسله که تاکنون بدست آمده میتوان استنباط کرد وهمینقدر پیداست که مؤسس این سلطنت «دیودوتوس» (۸) دوم بوده است که پدر وی دیودوتوس اول نام داشته و وی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی آنزمان باید «تترادراخم» (۹) نامید ونخست صورت آنتیوکوس دوم(۱۰) را در سکه های خویش نقش کرده و پس از آنکه خودرا استقلال داده است سکه با صورت خویش زده است وممالك وی ازسغدیان تا مرزیان یعنی ازسمرقند تامرو بوده است(۱۱) بهمین جهت درزمان اشکانیان این ناحیه ازایران مستقل بوده و جزو قلمرو ایران بشمار

---

۱ - G.Rawlinson - The səventh great oriental Monarchy Ndw - York - 1882 V. II. P. 90-91

۲ - چاپ طهران ۱۲۷۰ - جلد اول ذکر سلطنت انوشیروان

۳ - Hormezdas    ٤ - ایران باستانی - ص ۳۷۲

۵ - Trogue Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده است و مولف کتابی باسم تاریخ عمومی

٦ - Posidonius حکیم ومورخ معروف که از ۱۳۵ تا ۵۰ پیش ازمیلاد بوده است

۷ - Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترگ پمپه را خلاصه کرده است

۸ - Diodotos    ۹ - Tetradraxm

۱۰ - Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۱۱ - Clément Huart La Perse antique-p. 128

نمی‌رفته است ولی چون ساسانیان بشهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان وسغدیان ازمیان رفتند ، چه ازیك طرف هیاطله وترکان پدید آمدند وازطرف دیگر دولت ساسانی نیرو گرفت و بهمین جهة درتمام دورهٔ پادشاهی ساسانیان مگر گاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت‌وتاز میکردند آن‌سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی‌از چهار قسمت بزرگ ایران بشمار میرفت و بیست وشش ولایت منقسم میشد ، از آنجمله ولایتی باسم « دزروئین » که همان بیکند یا پیکند باشد که بعدشهر بخارا را در آن محل ساختند (۱) .

درسال ٦٥١ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجری یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان را که فتح ایران دست داده بود مانعی نبود که برممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراء النهر تامدتهای مدید و تا سال ۵۵ از هجرت که پای تازیان بماوراء النهر باز شدیعنی تا مدت ۲۵سال باستیلای اعراب تن‌نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانیان بودند در خراسان و ماوراءالنهرحکمرانی میکردند وازسال ۵۵هجری که عمال عرب بماوراءالنهر آمدندتاسال ۸۰ ازهجرت نیزحکومت بدست‌همان پادشاهان‌محلی‌بود وخراج بعمال‌عرب‌میدادند شمارهٔ این خانواده های محلی دز ماوراء النهر که پس‌از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشته اند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است و هرخاندانی لقبی وعنوان سلطنتی‌داشته که تمام افرادآن‌خاندان بدان مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش« بندون » وپادشاهان فرغانه « اخشید » و پادشاهان اسروشنه «افشین» و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشـاهان سمرقند « طرخون » و پادشاهان ترمذ « ترمذشاه » و پادشاهان خوارزم « خوارزمشاه » وپادشـاهان بخارا « بخارخداه » و پادشاهان گوزگانان یا جوزجانان « گوزگان‌خداه » نامیده میشدند(۲) واین پادشاهان هرگاه نیرومیگرفتندبرعمال تازی میشوریدند وچون ناتوان میشدند بخراج گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان برآسیای مرکزی و ماوراءالنهر گشـاده ترشده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی ماوراء النهر از یك طرف با ترکان وازسوی‌دیگر باتازیان سروکارداشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث‌این‌شد که ازیك طرف ترکها وازجانب دیگر تازیان برآن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی راکه چندان توانا نبودند وباهم نمی ساختند برانداختند وترك وعرب برماوراءالنهر چیره گشتند .

ازآغاز پیدایش‌ترك درین نواحی ذکری معتبردرکتب تاریخ نیست وفقط میتوان ازتاریخ چین تا اندازه‌ای دانست که ترکان درکدام زمان بکشورستانی آغازکرده اند نخستین بار که در تاریخ چین ذکری ازترکان میرود در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که جنگی درمیان ترکها که مردم چین ایشانرا «توکی‌ئوئه» (۳) می نامیدند باچینیان روی

---

۱ ـ ایران باستانی ـ ص ٥٢٤

۲ ـ آثارالباقیه ـ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ـ ص ۷۳

۳ - Tu Kiue

داده است . از زمانی که «ون تی» (۱) امپراتور چین بپادشاهی رسید یعنی ازسال ۵۸۱ جمعی اورا برانگیختند که درمیان ترکان نفاق اندازد وچون تفرقه‌ای درمیان ترکان جنوبی افتاده بودآن تفرقه‌را دامن زد و«تاتئو»(۲) نام رئیس ترکان غربی‌را بریشان برانگیخت وهمین باعث شدکه ازآن بعد ترکها همواره دودسته بودند یك دسته ترکان جنوبی و دیگردستهٔ ترکان غربی وهمواره مهیای تاخت وتاز بیکدیگر بودند و بواسطهٔ این کدورتی که درمیان دودسته افتاده بوددرسال ۵۹۹ میلادی تاتئو کوششی کردکه دوباره ایشانرا متحد سازد ولی این تاتئو که مورخین رومیة الصغری اورا «تاردو» (۳) نامیده‌اند باوجود آنکه درسال ۵۷۵ میلادی سفیرروم را که «ولانتین» (٤) نام داشت باتفرعن بسیارپذیرفته بود وباآنکه مکتوبی باکمال غرور درسال ۵۹۸ میلادی به «موریس» (۵) امپراتورروم نوشته بود نتوانست دربرابرشورش یکی‌ازقبایل ترك موسوم به «تولوس»(٦) پایداری کند وناچار شدکه بسال ۶۰۳ بناحیهٔ «کوکونر» (۷) پناه برد ودیگراثری ازوی پدیدار نشد وجانشین های او مدتی برسر تاج وتخت زد وخورد داشتند . درین زمان در اقصای مشرق قلمرو وی نوه‌اش باسم «شه کوئئی خاقان» (۸) اندك قدرتی یافت و پیش‌از سال ۶۰۹ میلادی‌حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیگری باسم «چولو خاقان» (۹) ظاهراً برنواحی دیگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفهٔ تولوس وطایفهٔ دیگری را که «سیرتردوش» (۱۰) نام داشت با خود دشمن کرد وچون درین ضمن دولت چین درپرده رقیب وی شه کوئئی خاقان‌را دستیاری‌میکرد در ۶۱۱ چاره‌ای جزین ندیدکه بدربار چین پناه برد وشه کوئئی خاقان بتنهائی‌بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۱۱)

این‌وقایع نخستین وقایعی‌است که ازتاریخ ترکان‌در کتب‌چینی آورده‌اند ولی‌ازاصل ایشان ذکری‌نیست وآنچه بعضی‌مؤلفین نوشته‌اند هنوزمسلم‌نشده‌است ازآنجمله «میخائیل سریانی» (۱۲) مورخ رومیة‌الصغری گوید(۱۳) ملت «تورگایه» (١٤) یا «تورکایه» (۱۵) ازنژاد یافث‌بوده‌است‌زیراکه ازنسل‌ماگوگ(۱٦) بوده‌اند وچنانکه موسی‌نبی گفته‌است ماگوگ‌پسر یافث‌ویافث‌پسر نوح بودوملت‌بزرگ وتوانائی که‌ساکن‌ناحیهٔ شمال‌شرقیست از نسل او درین جهان پراکنده گشته است . » واین‌عقیده ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اماآنچه ازتاریخ برمی آید اینست که ترکان ازنیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ آسیای مرکزی‌را بدست‌داشته‌اند این‌طوایف ظاهراًبازماندهٔ

---

۱ - Ven Ti  ۲ - Ta Teu  ۳ - Tardu  ۴ - Valentin
۵ - Maurice امپراتور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد
۶ - Tolos  ۷ - Ku-Ku-Nor  ۷ - Ce-Kuei Kâgân
۹ - çu-lo Kôgân  ۱۰ - Sir Tarduc
۱۱ - Chavennes -Tou Kiue pp. 260-261  ۱۲ - Michel le Syrien
۱۳ — کتاب چهاردهم از تاریخ او
۱۴ - Turgâye  ۱۵ - Turkaye  ۱٦ - Magog ماجوج

قبایلی دیگر بودند باسم «هیونگ‌نو» (۱) که پیش‌از ایشان بوده اند و آثاری از ایشان پس‌از انقراض در سواحل رود «ایرتیش» (۲) مانده بود و در نیمهٔ اول قرن‌ششم میلادی این ترکان در فرمان طایفهٔ دیگری باسم «ژوان‌ژوان» (۳) بودند و نزد ایشان آهنگری میکردند ولی بعدها اسم هیونگ نو ازمیان رفت واسم ترک یا بقول چینی‌ها «تو کی ئو ئه» بمیان آمد.

درسال ۵۴۵ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیری نزد ترکان فرستاد و در آنزمان ترکان آغاز کرده بودند همسایگان خودرا ازخویش بترس آورند ودر آن عصر میگفتند که جز طوایف کوچك چند نیستند که از گرگ ماده‌ای زائیده اند وبجنوب کوه آلتایی آمده بودند وچون یکی ازقلل این کوه بشکل کلاه خودست وخودرا بزبان خود «تو کی ئو ئه» می نامیدند این اسم‌را برای نژاد خویش‌اختیار کردند. درسال ۵۴۶ میلادی تولوس‌ها که طوایف ایغور ازهمان نژادند برقبایل ژوان ژوان تاختند ولی ترکان‌ایشان را درهم شکستند؛ ژوان ژوان‌ها باکمال کبر و غرور از گزاردن پاس خدمت ترکان خودداری کردندودختری‌ازنجیب‌زادگان‌خودرا به‌پیشوای ترکان ندادند. «آنا کوئئی» (۴) رئیس قبائل ژوان ژوان را ننگ بود دختر بکسانی دهدکه تا پیش از آن آهنگر بوده‌اند درنتیجه پیشوای‌ترکان که «تومن» (۵) یا «بومین‌خاقان» (۶) نام داشت وپسر جبغوی بزرگ «تووو» (۷) بود بچین رفت ومردم چین ازو پذیرائی شایان کردند وشاهزاده‌ای ازچین بهمسری بوی دادند ووی برمنعمین قدیم خویش بتاخت وژوان‌ژوان‌ها را بسال ۵۵۲ میلادی شکست فاحش داد، بهین جهت آناکوئئی پس ازآنکه ازشدت نومیدی پسرخودرا که «آن‌لوشین» (۸) نام داشت کشت خود را نیز بکشت وبومین خاقان که پس‌ازین غلبه تمام قلمرو وی‌را بدست‌آورد و درسال ۵۵۷ مالك‌الرقاب ترك‌شد بخود عنوان «خاقان» و بزنش عنوان «خاتون» داد، دربار یا اردوی عمدهٔ وی دردامنهٔ یکی از کوه های آلتایی و در کنار رود ایرتیش بود. ازآن پس ترکان بدوگروه منقسم شدند، گروه جنوبی و شرقی یادستهٔ «ارخن» (۹) وگروه شرقی ودستهٔ ارخن ازنژاد همان تومن یا بومین‌خاقان بودند، ازاواسط قرن ششم میلادی‌ایندودسته ازترکان متمایز بودند ولی تفرقهٔ‌سیاسی‌ایشان فقط ازسال ۵۸۲ میلادی‌است که درآنسال‌درمیان «تالوپین» (۱۰) پسر «موهان‌خاقان» (۱۱) وپسرعمش «شاپولیو» (۱۲) که خاقان‌ترکان جنوبی‌بود جنگی درگرفت وبیشتراین نفاقها بواسطهٔ‌دسیسهٔ چینیان‌بود که پیوسته‌این‌دوقبیلهٔ ترك‌را بجان‌یکدیگرمی انداخته‌اند. پیشوای ترکان‌جنوبی‌لقب‌خاقان(سابقاً «تان‌یو» ۱۳) داشت وپیشوای ترکان‌غربی‌را «جبغو» (۱۴) لقب می‌دادند. تومن یابومین خاقان که‌باسم «ایلی‌خان» (۱۵) نیزمعروف‌است درسال ۵۵۲ میلادی مرد وپس‌ازو متوالیاً سه‌پسرش بپادشاهی رسیدند: نخست «خولو» (۱۶) وسپس

---

۱ - Hiung-Nu
۲ - Irtych در سیبری
۳ - Juan Juan
۴ - Ana-Kuei
۵ - Tu Men
۶ - Bumin Kâgân
۷ - Tu vu
۸ - An lo cin
۹ - Orxon
۱۰ - talo - pien
۱۱ - Mu - Han Kâgân
۱۲ - Câ- po - lio
۱۳ - tân - yu
۱۴ - Jabqu
۱۵ - Ili xân
۱۶ - Xolo

«سکین»(۱) که اسم «موهان خان»(۲) باو دادند و ازپس «تاپوخان» (۳) بپادشاهی رسید. موهان‌خان در سال ۵۵۶ در جنگی با چینیان شرکت کرد و در سال ۵۶۸ میلادی یکی از امپراتوران چین دختر وی را که «آسنا» (۴) نام داشت گرفت. برادر کهتر تومن که «شه تیه می»(۵) یا «ایستامی»(٦) نام داشت جد ترکان شرقی بوده است و پسری داشت بنام «تین کی ئوئه»(۷) یا «تاتئوخاقان» (۸) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان مشرقی بوده است بوی پناه برد. شاپولیو در ۵۸۷ میلادی تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی «نیلی خاقان» (۹) را بجای او برگزیدند که در ۶۰۳ میلادی مرد و پسرش که باسم «چولوخاقان» (۱۰) جانشین وی شد. در ۶۱۱ میلادی بدربار چین پناه برد. ترکان در سلطنت موهان خان برقلمرو خود بسط دادند. ازسوی مشرق تا مغرب دریای ختای، ازمغرب تا ۵۷۶۰۰۰۰ متری دریای خزر. ازجنوب تا شمال کویر گبی (۱۱) و ازشمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳۴۵۶۰۰۰ متری دریای‌شمال، درآن زمان ترکان گیسوان‌بلند داشتند و جامهائی می‌پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می آویختند و درچادرهای نمد زندگی میکردند و بهرجائی که آب و گیاه بود بدانجا میرفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی وشکار بود. پیرمردان را وقعی نمی‌نهادند و بمردانی که درنیرو تمام بودند حرمت میگذاشتند. چندان درست‌کار نبودند واز بدکاری شرمگین نمیشدند وآیین و دادگری نمی دانستند.

پس ازآنکه ژوان ژوان‌ها ازمیان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان ایندو طایفه بود. هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره از در مخاصمه درمی آمدند وخسرو اول انوشیروان پس‌ازآنکه جدش فیروز با این طایفه زد و خوردهائی کرد صلاح را درآن دانست که با پادشاهان هیاطله که در اقصای شرق ایران بیشرفت کرده بود وصلتی کند ودختر آن پادشاه راکه درکتب چینی «شه‌تیه‌می» نامیده‌اند ودر کتب ایران «دیزابول» (۱۲) یا «سیلزیبول» (۱۳) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار کرد وپسر وی هرمز چهارم ازین مادرزاد بهمین جهت باو « ترک‌زاد » میگفتند.

مدتها پیش ازآن وقایع ژوان ژوان هاطخارستان را متصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس ازفتح طخارستان بدست ژوان‌ژوانها درآن ناحیه طایفه‌ای از «تایوئه‌چه» مانده‌بود باسم «هوآ» (۱۴) پادشاه ایشان «یتا» (۱۵) نام داشت وبمناسبت نام او این طایفه را هیاطله یا بقول مورخین روم هفتالیت نامیده‌اند. مورخین چین‌عقیده دارند که این طایفهٔ «یتا» ازشمال سرحدچین‌آمده‌اند و ازکوههای آلتائی برخاسته اند وسپس بجانب‌جنوب متوجه شده ودرمغرب‌ختن مانده‌اند. پایتخت‌ایشان بیش‌از ۱۱۵۲۰۰ متر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان در شهری که مورخین چینی اسم آنرا « پاتی‌ین»(۱٦) ضبط کرده اند مقیم بوده‌است. بی‌شك وطن اصلی هیاطله بدخشان‌بوده

---

۱- Se - kin ۲- muhân xân ۳- tâ po xân ۴- A-senâ
۵- Ce tie - mi ٦- Istâmi ۷- tien kieue ۸- ta teu kâgân
۹- Ni - li kâgân ۱۰- çu - lo kâqân ۱۱- Gobi
۱۲- Dizâbul ۱۳- Silzibul ۱۴- Huä ۱۵- Yetâ ۱٦- Pa - ti - yen

است وظاهراً این کلمهٔ پاتی‌ین تحریفی ازهمان بدخشان است و نیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی ازبامیان یا بادغیس نزدیك هرات باشد . کاشغر و کشمیر نیزجزوقلمرو هیاطله بود . درسال ٤٨٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را پیشوای هیاطله که مورخین ایران اورا باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این‌اسم خشنواز تحریفی است از کلمهٔ «اخشونوار»(۱) که درخط فارسی پیش‌آمده است و«تئوفان» (۲) مورخ معروف رومیة‌الصغری نام اورا «افتالانوس»(۳) ذکر کرده و کلمهٔ « افتالیت» یا «هفتالیت» که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکاربرده‌اند ازهمین اسم آمده است . پیش‌ازین واقعه هیاطله بپادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیزحمله ای برده بودند .

چون ازسال ٥٦٣ تا٥٦٧ میلادی دوباره جنگهایی درمیان ایران وهیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان وایرانیان شد وپس ازمدتی که نیروی ساسانیان ازمیان رفت وتازیان برایران چیره شدند ترکان ازناتوانی دربارایران گستاخ شدند وبازماندهٔ قلمرو هیاطله را گرفتند وحتی درسایرایالات ایران نیز پیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان ایندو نژاد آغازکرد . مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون ازسلطهٔ هیاطله بیرون‌آمدند وبقید ترکان افتادند بیاری ترکان در صدد شدند که تجارت ابریشم را درایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان نیزاین تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد درکوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغد که «مانیاش» (٤) نام داشت بسرپرستی ترکان و دیزابول پادشاه ترك درسال ٥٦٨ سفیری نزد ژوستن دوم امپراتور رومیة‌الصغری فرستادند ، بدین امیدکه درقلمرو روم بازارتجارت‌ابریشم راکه درایران بروی ایشان‌بسته بودند بگشایند . مردم‌سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند وهمواره این نژاد درآسیای مرکزی و ماوراء النهر مقام مهم داشته است . این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثاری ازآن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند وحتی تا دامنهٔ جبال هندکوش میتوان یافت درآنزمانهای قدیم تا ناحیهٔ تورفان یعنی سواحل کویرگبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید درکوههای آلتایی بوده است و چنانکه پیش‌ازین آورده شد زبان وخط مخصوصی داشتند و بدان خط وزبان کتیبه‌ها یافته شده است .

پروکوپ (٥) درقرن ششم میلادی از ورود پیشوایان مذهب هندوستان بدربار قسطنطنیه سخن میراند(٦) ونمایندگان مزبور بامپراتور رومیة‌الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی را که برای حوایج خود لازم‌داشت ازایرانیان نخرد وایشان وسیله را بدوخواهند آموخت که ابریشم را درقلمرو خود فراهم سازد وگفتند ابریشم از کرمی مخصوص پدیدآید که آنرا زنده نتوان آورد ولی تخم‌آنرا میتوان بهرجا برد و بهرجا

---

۱ – Axcunvär  ۲ – Théophane  ۳ – Ephtalanos  ۴ – Maniac

٥ – Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم ومتوفی درحدود ٥٦٢ میلادی .

٦ – درکتاب موسوم به De Bello Gothico

شکفته می‌شود . امپراتور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند ، تخم کرم ابریشم در رومیة‌الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم درقلمرو روم از آنزمان بود .

درهمان زمان مناندر می‌نویسد که در سال ٥٦٨ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش برومیة الصغری آمد و ژوستن امپراتور بنوبت‌خویش با مانیاش سفارتی با ردوی خاقان ترک فرستاد که زمارك (١) نامی در رأس آن بود . سفیرقسطنطنیه را با احترامات درآق‌طاق پـذیرفتند واین واقعه درزمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنگ با ایران‌را می‌دید در موقع بازگشت زمارك سفیر روم بچنگ ایرانیان افتاد ولی خودرا برهاند و از راه طرابوزان برگشت .

پس‌از آن‌سفرای‌دیگر نیزدرزمان «اوتیکیوس» (٢) و «هرودین» (٣) و «پول» (٤) ازجانب‌رومیة الصغری بدربار خاقان‌ترك رفتند (٥) بالاخره درسال ٥٨٠ میلادی‌تیبر (٦) دوم چون می‌خواست‌ترکان‌را بجنگ باایران مجهز کندسفارت دیگری‌بریاست‌والانتن (٧) فرستاد ولی پسر دیزابول کـه مورخین رومی نام اورا « تاردو » (٨) و مورخین چینی « تاتئو » (٩) ضبط کرده اند ودر آنزمان پادشاهی‌میکرد چندان خوب ازین سفیرپذیرائی نکرد (١٠) .

بالاخره فتنه ها و دسیسه های ترکان باعث شد که جنگی طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراتوران رومیة الصغری درگرفت که از ٥٧١ تا ٥٩٠ میلادی کشید و این جنگها هردو مملکت را ناتوان ساخت وچنان ازپای درآورد کـه باندك حمله‌ای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هردو سلسله را ازمیان برداشتند وبزودی نوبت بخود ترکان رسید .

نخستین بهانه‌ای که برای‌جنگ میان ایران ورومیة الصغری‌پیش آمدارمنستان‌بود . بهانهٔ دوم‌آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراتوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاده بود که ایشانرا بجنگ با ایران برانگیزد ، درآنزمان ترکان نه پادشاه داشتند. نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت ویرا دانست‌نخست بنای گریه گذاشت وچون گریهٔ وی تمام شد سفیر وسپاهیانی که با وی بودند سبب‌آن گریستن را پرسیدند پادشاه بپاسخ گفت : پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان را که درمغربند دیدید که بسوی ترکان آمده‌اند نهب وغارتی درتمام جهان روی خواهد داد ومردم یکدیگررا خواهند کشت ومن چون شما را دیدم بیادآن گفتهٔ پیشینیان افتادم ورنج وغصه بمن روی

---

١ - Zémarque ٢ - Eutychius ٣ - Hérodien

٤ - Paul معروف به Paul de Clicie ٥ - Lebeau, Bas-Empire. T. X. p. 169

٦ - Tibère ٧ - Valentin ٨ - Tardou ٩ - Te Teu

١٠ - Yule Cordier - Gathay. 2e éd, t. 1-pp. 203 seq

داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش خواهد آمد » (۱)

درهمین اوان یعنی بسال ۶۰۰ میلادی تولی خاقان یا ژن خان که برطوایف ترکان شمالی حکمرانی داشت عنوان « کی مین خاقان » (۲) یا « کی ژن » (۳) بخود گرفت و چون در سال ۶۰۹ میلادی بمرد پسرش « توکی » (٤) یا « شه بی خان » (٥) بجای وی نشست و اوهم چون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین بهمسری گرفت .

اندکی پس ازین وقایع یعنی درسال ۶۱۵ میلادی که « یانگ تی » (٦) امپراتورچین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جنوبی که همان توکی یا شه بی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست باصد هزارسپاهیان خود اورا بغفلت گیرد ولی شاهزادهٔ چینی که همسر توکی بود امپراتور چین راازنیت او آگاه کرد ووی در یکی از حصارهای دیوار چین خویشتن‌را سنگری ساخت ودرآن حصار بماند تا همسر خاقان ترک دوباره تدبیری کرد و بدروغ خبری انتشار داد که درخاک ترکان شورشی روی‌داده است و توکی برای رفع آن شورش بسرزمین خود بازگشت وامپراتور چین رها شد .

درمیان ترکان غربی « شه کوئی خاقان » (۷) نوهٔ « تاتئو » بپادشاهی رسیده بود ، و برادرش جبغو « تونك » (۸) یا « تونك شه هو » (۹) در ۶۱۸ یا ۶۱۹ میلادی بجای او نشسته بود و بیشتر محل اقامت او درموضع معروف به « هزار چشمه » درشمال تاشکند بود و با ایرانیان جنگی کرد ولی در سال ۶۲۸ عمش موسوم به « کیولی سپی » (۱۰) یا « موهوتو » (۱۱) اورا بکشت وبجای وی بپادشاهی نشست .

درسال ۶۲۸ که سال دوم پادشاهی « تی تسونك » (۱۲) امپراتورچین بود نخستین بار سفیری باهدایا ازدیار « کانگ » (۱۳) یا « ساموکین » (۱٤) بگفتهٔ چینیان نزد اوآمد که همان سمرقند باشد که درجنوب رود « نامی » (۱٥) (زرافشان) واقع بود پیش . از آن بواسطهٔ وصلت « کیوموچه » (۱٦) پادشاه آن سرزمین بادختر خاقان ترکان غربی ، ناحیهٔ سمرقند پیروی ازترکان غربی میکرد .

در سال ۶۳۲ میلادی مردم آن دیار خواستار شدند بفرمان امپراطورچین درآیند ودرسال ۶۳٥ نمایندگانی نزد وی فرستادند که پیوندی درمیانه برقرار گردد ، دراینموقع پادشاه سمرقند درجنگ با تازیان بود ودرین جنگ شکست خورد و پس از آن روابط این پادشاهان بادربار چین همچنان برقرارماند چنانکه یازده باردیگر سفرای آنسرزمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و۷٤٤ و ۷٥۰ و۷٥۱ و ۷٥٤ و ۷٥٥ و ۷۷۲ میلادی بدربار چین رفته اند .

درین‌سال ۶۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار ناتوان‌شده

---

۱ - Michel le Syrien - T. ll, pp. 314, 315
۲ - Ki — min kagan
۳ - ki - Jen
٤ - To ki
٥ - Ce pi xan
٦ — Yang ti
۷ — Ce kuei kagae
۸ — Tung
۹ — Tung ce hu
۱۰ — Kiu - li - sepi
۱۱ — Mu ho tu
۱۲ — Tai tsung
۱۳ — Kàng
۱٤ — Sà — mo — Kien
۱٥ — Nà — mi
۱٦ — Kiu Mu ce

بودند زیرا که نفاقی در میان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود وبدو دسته منقسم گشته بودند .
این ده قبیله هریك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هرطایفه تیری از سوی خود می‌فرستاد که نشانهٔ افتخار بود ودرضمن‌ایشان را باهم متحد می‌ساخت ، این‌ده قبیله بدو تیره متقسم شدند یك تیرهٔ راست ویك تیره چپ ، تیرهٔ چپ‌را «ووتولو» (۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند ، تیرهٔ راست را «وونوشه‌پی» (۲) خواندند وایشان نیز پنج پیشوا داشتند . تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم «سه‌شه‌هو» (۳) که در محاصرهٔ شهر بلخ کشته شد وپس ازو خاقانی دیگر باسم «تی‌یه لی‌شه» (٤) که درحدود ٦۳۹ میلادی درفرغانه مرد وپس از وی «شه هو» (٥) و«شه کوئه ئی» (٦) و«چن‌چو-شه‌هو» (۷) . تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم «موهوتو» (۸) که درجنگ باچین مجبورشد بکوههای آلتایی فرار کند وبجای او «تولو» (۹) نام بپادشاهی رسید که در ٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش «شاپولیوته لی‌شه» (۱۰) شد .

درهمین زمان خاقان طایفه دیگری از ترکان که مورخین چین ایشان را باسم «تویوهوئن» (۱۱) نامیده‌اند و«فویون» (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بودو نمی‌توانست بکارهای کشور خودبرسد مجال‌داده بود که کسی‌بنام «تین‌چو وانگ» (۱۳) برمملکت اومستولی‌شودو وی تجاوزی بخاك چین کرد، پادشاه چین هم یکی ازسرداران خود را بجنگ وی فرستاد وفویون دربرابر دشمن نیرومند خود بازگشت ودربازگشت خود هرچه سبزه وگیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد ودشمن‌را دنبال کردوعاقبت‌فویون‌را کشتندو پسرش«شون» (۱٤) یا«تانینگ‌وانگ» (۱٥) رابسلطنت برداشتند ووی تین‌چووانگ را بکشت. امپراتورچین پادشاهی‌شون‌را برسمیت شناخت و اورا «سی‌پنگ» (۱٦) لقب داد ولی‌این‌خاقان جدیدرا تقریباً درآغاز پادشاهی‌سپاهیانش کشتند وبدستیاری چینیان «نوهوپو» (۱۷) یا «ووتی یه پاله‌تئوخان» (۱۸) که پسرشون بود درسال٦۳٥ میلادی بخاقانی برگزیده شد واورا بچینی (هویوئن کیون‌وانگ» (۱۹) لقب دادند .

سال بعدیعنی درسال٦۳٦ میلادی «آشناشؤل» (۲۰) یکی‌ازپسران «چولوخاقان» (۲۱) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراتور چین رفت که پدرش در٦۲۰ میلادی مرده بود، پس‌از مرگ «چونگ‌چهو» (۲۲) در زمانی که‌ده نفر ازفرزندان وی برسر تاج وتخت باهم کشمکش داشتند آشناشئول یك‌نیمه ازقلمرو پدررا که صدهزارتن جمعیت داشت بگرفت و عنوان «توپوخاقان» (۲۳) بخود داد ولی درجنگ با تورفان شکست خورد و بدربار

---

۱ - Vu-tu-lu   ۲ - Vu-nu-ce-pi   ۳ - Se-ce-hu
٤ - Tie-li-cə   ٥ - Ce-hu   ٦ - Ce-Kuei   ۷ - cen-cu ce-hu
۸ - Me-ho-tu   ۹ - Tu-lu   ۱۰ - Cà-pu-lio te-li-ce
۱۱ - Tu-yu-huen   ۱۲ - Fu-yun   ۱۳ - Iien-cu-vànq
۱٤ - Çuen   ۱٥ - Taning vang   ۱٦ - Si Peng
۱۷ - No ho po   ۱۸ - Vu ti ye pa lə teuxan   ۱۹ - Ho yuen Kiun vang
۲۰ - A - ce - nace - ol   ۲۱ - Çu lo Kagan
۲۲ - Çung - çe - hu   ۲۳ - tu - pu kagan

چین پناه برد .

ازطرف دیگر ترکان غربی که درآنزمان «تولوخاقان» (۱) بریشان حکمراتی داشت نیز آسوده نبودند وچون وی پادشاهی جاه طلب بود بخیال تجاوزات افتاد و برای اینکه در سلطنت مدعی نداشته باشد درسال ۶۴۱ میلادی «شاپولوشهوخاقان» (۲) را کشت که خود بتنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی وی را دست داد مغرور شدو بنواحی جنوب سمرقند وقلمروسغد حمله برد ولی قسمتی ازقبایل ترک تن بفرمان تولوخاقان ندادند واز امپراتور چین پادشاهی دیگر خواستندووی «یی‌بی‌شه کوئئی» (۳) پسر «یی کیو لی شه یی پی خاقان» (۴) را بخاقانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود بی بهره دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ۶۵۳ بمرد .

درهمین اوان نام طایفهٔ دیگر درتاریخ چین ظاهرمیشود که مورخین چینی ایشانرا «هوئئی‌هه» (۵) می نامند . شکی نیست که این طایفه ازنژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترک بوده اند وایغورهای امروز ازهمان نژادند که آنهارا درتاریخ چین نخست «کائو کیو» (۶) و سپس « تیه له » (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ۶۰۵ میلادی در زمان پادشاهی «چولو» (۸) خاقان برو شوریدند . نخست مردمی بودند چادرنشین که ازغارت ویغماگری گذران میکردند . پس از شکست «یو کوشاد» (۹) پسر «هیه لی خاقان» (۱۰) این طایفه قدرتی گرفتندو اندکی بعد پیشوای ایشان که «تومی تو» (۱۱) نام داشت «تومی خاقان» (۱۲) را شکست داد .

در سال ۶۴۷ میلادی این طایفهٔ هوئئی‌هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی‌دادند وازسال ۶۴۸ تومی‌تو عنوان خاقان بخود داد وهمان عادات قدیمی حکومت ترک را تجدید کرد اما برادرزاده‌اش موسوم به « ووهو » (۱۳) اورا کشت و ووهو را نیز دیگری بنام «یوئن‌لی‌چن» (۱۴) سر برید و بالاخره امپراتور چین مجبور شد که با ایشان اتحاد کند و «پوژون» (۱۵) پسر تومی‌تو را بریاست ایشان اختیار کرد .

در سال ۶۵۳ « یی‌بی تولو خاقان » (۱۶) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش « هیه‌پی‌تالو» (۱۷) باسم « چن‌چوشهو» (۱۸) بسلطنت رسید .

درسال ۶۵۸ و۶۵۹ میلادی جنگی درمیان چین وترکان غربی درگرفت و درین جنگ ایغورها نیز به‌چین کمک کردند وپس ازشکست ترکان سلطنت ایشان بکلی برافتاد و امپراتورهای چین تمام اراضی را کـه از ماورای رود جیحون تا کنار رود سند بود

---

۱— tu - lu kagan

۲— Ca — pu — lo ce — hu kagan

۳— Yi — pi — ce — kuei

۴— Yi — kiu — li — ce — yi — pi kagan

۵— Huei He

۶— Kao kiu

۷— tie - le

۸— Çu — lo

۹— Yu ku cad

۱۰— Hie li kagan

۱۱— tu - mi - tu

۱۲— to mi Kagan

۱۳— Vu - ho

۱۴— Yuen - li - Çen

۱۵— Po - juen

۱۶— Yi-pi-tu-lu Kagan

۱۷— Hie - pi - ta - lu

۱۸— Çen - çu - ce - hu

متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هرچند چینی‌ها باز در ۷۴۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد. قلمرو ترکان از سوی مغرب که در آنزمان بدست سپاه چین افتاد بدوقسمت میشد: یك قسمت که در سال ۶۵۹ بدست دولت چین افتاد ماوراء النهر بود وقسمت دیگر که درسال ۶۶۱ میلادی متصرف شدند ازسواحل جیحون تا کناررود سند بود.

ازآن‌پس یعنی ازسال ۶۵۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت وهردوقسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت.

پس‌ازین واقعه آنچه در تاریخ چین درباب ایران میتوان یافت مناسباتیست که پس از برچیده‌شدن سلطنت‌ساسانیان روی داد وتفصیل آن باجمال‌بدین قرار است که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا «پوسه»(۱) نامیده‌اند درسال ۵۱۹ میلادی درتاریخ چین آمده است و در آنزمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی «کواذ»(۲) سفیری بدربارچین فرستاد(۳) وظاهراً پیش‌ازآنهم در ۴۶۱ و ۴۶۶ میلادی دوبارسفیرازایران بچین رفته بود(۴) که‌مصادف بازمان پادشاهی بلاش‌پدر غباد میشود وپس‌ازآن باز غباد سفیری دیگر بدربار چین فرستاد:

سفرای چین نیز بنوبهٔ خود بدربارخسرو اول انوشیروان آمدند ووی راارمغانها آوردند. درسال ۵۶۷ میلادی که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری ازسوی ایران بدربار چین رفت وشاید برای آن بوده باشد که ازحکومت چین برای دفع ترکان که درآنزمان بسرحدات باختریان تاخت و تاز میکردند یاری بخواهد. در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام اورا «یی‌سه‌سه»(۵) ضبط کرده‌اند پس ازآنکه ازتازیان دراستخرشکست خورد از«تائی تسونك»(۶) امپراتور چین یاوری خواست و درضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیرا که خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان برنیاید یکباره بچین پناه برد. این‌واقعه درزمانی بود که‌هرقل‌یاهراکلیوس(۷) باایران جنگ کرده وایران را ازپادرآورده بود و تازیان ناتوانی هردو رقیب را مغتنم شمرده ازیك سوی ازسال ۶۳۳ تا ۶۳۸ میلادی سوریه (شام) راگرفته بودند وبسوی‌مصر میتاختند (که از ۶۳۹ تا ۶۴۱ میلادی فتح آن کشید). عبدالله بن مقفع آورده است که درمیان ذخایرهفت هزارظرف طلا بود که بفرمان غباد ساخته‌بودند وهریك ازآن‌ظروف دوازده هزارمثقال بود وجزآن مقدار کثیرسکه های سیم ازپادشاهان‌ساسانی ونیزهزار بارشمش طلابود ومقداری کثیرسکه های زر(۸).

---

۱ - Po se    ۲ - Kavaz

۳ - Bretschneider — Notes and Queries on China and Japan - t. IV, p. 54

۴ - De Guignes - Histoire des Huns - t. I - p. 184

۵ - yi - se - se    ۶ - tai tsung

۷ - Héraclius امپراتوری رومیة‌الصغری متوفی در ۶۴۱ میلادی

۸ - Huart. Le livre de la Création - t, V, p, 203

درسال ۶۳۸ میلادی یزدگرد سفیری بچین فرستاد که کتب چینی نام اورا «موسه پان» (۱) ذکر کرده اند. سفیر مزبور حامل احترامات وخراج پادشاه ایران بود و حیوانی باسم «هوئو ژوچه» (۲) باخود آورد که شکل موشی داشت ورنگی مایل بسبزی و نه بند انگشت قد داشت ومی توانست موش را ازسوراخ بگیرد (۳) وظاهراً این حیوان گربه است که نخستین باردرسال ۶۳۸ میلادی ازایران بچین برده‌اند.

پس ازین واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مرد انشاه درسال ۶۴۲ باردیگر از تازیان شکست خورد و سپاه عمربن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق یعنی قلب ایران آمدند وفرمانده ایشان نعمان بن مقرن که درهمان جنگ کشته شد ازهیچ بیداد خودداری نمی کرد. یزدگرد ناچار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا «توهولو» (۴) نامیده اند. درآنجا نمایندهٔ تائی تونسك امپراتور چین بوی رسید و اورا آگاه کرد که چین ازیاوری بااوشانه تهی می کند. اندکی پس ازآن پادشاه ساسانی درمنتهای بدبختی و بیچارگی بسال ۶۵۱ میلادی درمرو کشته شد یابگفتهٔ بعضی از نومیدی خودرا برود مرغاب انداخت و پس ازو دو پسرماند یکی بنام «پیروز» ودیگری بنام «بهرام» وچهار دختر.

بگفتهٔ دیگر «یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید که دیار وی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و یا گریخته و پراگنده گشته است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را دربرابر بی باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت وازبرابر تازیان بگریخت وبسرحد مرزترکان رفت یعنی بناحیت «مراگانی» (۵) که آنرا سکستان نامند وپنج سال خودرا پنهان داشت تااینکه کشته شد. چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان وخواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا «بیت ساسان» می نامیدند یك باره ازمیان رفت. این سلسله مدت ۴۱۸ سال خودداری کرده بود. آغاز آن درسال ۵۳۸ یونانی بااردشیر پسر بابك بود وپایان آن بسال ۹۵۶ یونانی باهمین یزدگرد که آخرین پادشاه بود. در زمان هراکلیوس امپراتور رومیان وعمرپسرخطاب پادشاه تازیان (۶).

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳۵ سال نداشت ازمیان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای نشین اشکانیان شده بودند ناچیز شد. این سلسلهٔ ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران را که درزمان اشکانیان درزیر نفوذ بیگانگان درآمده بود دوباره پاك کرد وازآن پس غلبهٔ تازیان برایران بسال ۶۵۱ میلادی بزرگترین لطمه برایران وتمدن آن بود.

پسر یزدگرد موسوم به‌فیروز یاپیروز که مورخین چینی نام اورا «پی لوسه» (۷) ضبط کرده‌اند نزد پادشاه طخارستان بود ووی اورا بتخت نشاند ولی چون تازیان بروی حمله

---

۱ - Mo - se - pan ۲ - Huo - ju - çe

۳ - Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 - p. 172

۴ - tu - ho - le ۵ - Narägäni ۶ - Michel le syrien - t, 11, p. 424

۷ - Pi - lu - se

بردند بچین پناهنده شد ودرچین عنوان فرمانده قراولان دست راست بوی دادند که یکی ازمهم ترین مناصب در بارچین بود . پس‌از آن فیروز مدتها در شهر «چانك نگان» (۱) متوقف بود وظاهراً درهمان شهر مرد ودر آن شهر بسال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا «معبد ایران» نام نهاد و پس‌ازمرگ پسری از وی ماند بنام «نرسی» یا «نرسس» که مورخین چینی اسم اورا «نی‌نیه سه» (۲) ضبط کرده‌اند .

این پیروز که باید وی راپیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرگ پدر بشهریاری بجای او نشست ودرهمان زمان امپراتور چین وی رابدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست‌آوردن تاج و تخت نیاگان خویش می کوشید واز «کائوتسونك» (۳) امپراتورچین‌یاری خواست ولی‌وی چون مسافت‌ازچین تاطخارستان بسیاربود ونمی‌توانست سپاهی بیاری فیروزفرستد بیاری او بر نخاست، اما طخارستان خودرا مساعدتر نشان‌داد وموقعی‌را که‌تازیان دیگر بسوی وی‌نمی‌تاختند‌پادشاه فرصت شمرد وفیروزرا درممالك خود پذیرفت . درسال ۶۶۱ میلادی که دربارچین‌ادارهٔ ممالك غربی خودرا بدست گرفت که پس‌ازغلبهٔ برترکان غربی درسال ۶۵۸ متصرف‌شده بود در آن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد وریاست آنرا بفیروز سپرد. پایتخت این حکومت شهری بود که چینیان آنرا «تسی‌لینگ» (٤) مینامیدند ودرین معامله فقطدربار چین حکم بسابقه می کرد وفقط باسم اختیاری بفیروزمی‌داد که درشهرتسی‌لینگ بود و خودرا شهریار ایران می‌نامید. اماشهرتسی‌لینگ هرچند که قطعاً معلوم نیست کدام‌شهر بوده‌است ولی چون بادشاه طخارستان پیروز رایاوری کرد ووی هرگزازاقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی‌ازشهرهای اقصای مشرق‌ایران‌باشد وظن غالب محققین بر آنست که شهر «زرنج» پای تخت سیستان‌در آنزمان‌بوده‌است(۵) ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقرخودبماند زیرا که تازیان بروی‌حمله بردندو‌ناچار شدکه بچین بگریزد . درسال ۶۷٤ بحضورامپراتور چین رفت و پذیرائی شایانی ازوی کردند وچنانکه گذشت بسال ۶۷۷ اجازت خواست که معبدی بسازد (۶) و اندکی پس‌ازآن مرد .

امانرسی درمرگ پدردرچین بود و «پئی‌هینگ کین» (۷) درصدد شد بوسیلهٔ وی ایران را دراتحادی برضد ترکان شرکت دهد ونرسی رادرشهر «نگان‌سی» (۸) نزد خود خواند وچون وی نزد اورسید ببهانهٔ شکاررؤسای چهارطایفهٔ چین‌رابخودخواند وسپاهی گرد کرد وبدین وسیله معاندین خودرا در مغرب چین ازمیان برداشت و بعد بسال ۶۷۹

---

۱ - çang - ngan ۲ - Ni - nie - se ۳ - Kao-tsong

۴ - tsi - ling

۵ - Chavannes § ۱ . n LxxxVll , I-q .f .Vule - Cathay and the way thiher

Documents sur les tou - kiue occidentaux . p. 287

۶ - E, Blochet .Messinnisme , p . 42

۷ - Pei , Hing, kien ۸ - Ngân, si

نرسی را بطخارستان فرستاد و وی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراگنده شدند و در آغاز سلطنت «کینگ‌لونگ» (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی باردیگر بدربارچین رفت که فرمان برداری خود را ادا کند و در آنزمان لقب فرمانده قراولان دست چپ را بوی دادند که ازالقاب و مناصب بزرگ چین بود ولی وی بیمار شد و بمرد و در آنزمان پادشاه ایران را جز قلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود و پس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بارسفرائی از ایران بدربارچین رفتند و تختی از عتیق و پارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ و دسته‌ای از رقاصان بچین فرستادند(۳).

مورخین چینی بازدر وقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم «پوشان هوئو» (۴) بعنوان پادشاه ایران نام می‌برند که احتمال میرود نام او «پوشنگ» بوده باشد و بعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را بنام «خسرو» ذکر کرده‌اند که از فرزندان یزدگرد بوده است و بعد درسال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را نیاورده‌اند کشیشی نستوری را باسم «کی‌لیه» (۵) بسفارت نزد امپراتور چین فرستاده‌است (۶).

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی را برانداخته و باچین همسایه شده بودند، بهمین جهة از آن بعد روابطی درمیان اعراب وچینیان پیش آمده‌است. نخستین واقعه‌ای که در تاریخ چین ذکر کرده‌اند مربوط بسال ۷۱۵ میلادی‌است و درین سال مردم تبت باموافقت اعراب که مورخین چینی ایشان‌را «تاشه» (۷) یا «تازی» (۸) خوانده‌اند (واین کلمه از تازی و تاجیك لفظ فارسی گرفته شده‌است) درصدد شدند کسی‌را بسلطنت فرغانه یا «باهانا» (۹) بقول چینیان بگمارند که در کتب چینی نام اورا «آله آئوتا» (۱۰) ضبط کرده‌اند. بهمین جهة اعراب ومردم تبت بپادشاه فرغانه حمله بردند و وی بشهر نگان سی رفت وازچین یاری خواست. فرماندهی ازسوی چین باده هزارسپاهی چینی وتاتار بجنگ آله‌آئوتا رفت و پس ازشکست فاحشی اورافرارداد و درنتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراءالنهر بفرمان چین درآمد که از آنجمله ناحیهٔ سمرقندبود که در کتب چینی باسم «کانگ کیو» (۱۱) نام برده‌اند و ناحیهٔ تاشکند باسم «تایوئن» (۱۲) که آنهم پیروی ازچین کرد (۱۳) سردارسپاه چین که مأموراین جنگ بود پس‌ازآنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین برگشت ودرآن نواحی ستونی ساخت وشرح پیشرفت خودرا برآن بنوشت.

پیش از آن درسال ۶۵۱ میلادی سفیری ازجانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود وبعد درسال ۷۱۳ نیزسفیر دیگری ازجانب تازیان بچین رفت وسپس در سال ۷۲۶ سفیردیگری ازجانب سیلمان بن عبدالملك خلیفه اموی وسپس در ۷۵۶ سفیری

---

۱- Chavannes p. 75 , Mailla , t , lV, p . 154 ۲- king, lung
۳- Chavannes, T' ang chou, p. 173 ۴- Pu, can, huo ۵- Ki,lie
۶- Chavanne, Documents sur les teu, kiue occide ntaux, a: 173, 257 et suiv,
۷- Ta-ce ۸- Tazi ۹- Pa-hana ۱۰- A-leao-ta
۱۱- Kang-kiu ۱۲- Ta yuen
۱۳- Mailla. t. lV p. 204 § Chavannes p. 148-149

دیگر ازسوی ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی وسال بعد یعنی درسال ۷۵۷ «سوتسونك» (۱) امپراتور چین بدستیاری تازیان دو شهر «چانك نگان» (۲) و «لویانك» (۳) را گرفت. درسال ۷۵۸ میلادی گروهی ازمسلمین باکشتی بچین آمدند وشهر «کانتن» (٤) راغارت کردند وپس ازآنکه شهررا سوختند وپنج هزارتن بازرگان بیگانه راکشتند با کشتی گریختند وازآن پس روابط چین بااعراب بسیار بوده است. دراین میان که روابطی بین چین واعراب پیداشد ناچارماوراءالنهر نیزدراین روابط شریك بود زیراکه آن ناحیه بدست اعراب افتاده بود وراه خشکی تازیان بچین بود. چنانکه پس ازاین بتفصیل خواهد آمد درزمان خلافت ولیدبن عبدالملك یعنی از سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم بخارا وسمرقند وفرغانه وخوارزم رابگشادودرین زمان حجاج که ازجانب خلیفه حکمران عراق بود ازیك سوی قتیبة بن مسلم وازسوی دیگرمحمدبن قاسم راکه بفتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض میکرد ووعده میکرد که هریك ازیشان زودتر بچین رسد حکومت چین وی راباشد. بهمین جهة قتیبة بن مسلم تاکاشفرهم رفت وبنای تهدید بچینیان راگذاشت وازآن سوی هم محمدبن قاسم پیش می‌رفت ولی مرگ ولیدبن عبدالملك وفرمان یافتن قتیبة بن مسلم مانع ازپیشرفت شد. درهمین زمان قتیبة هیئتی مرکب‌ازدوازده نفر بسفارت بدربارچین فرستاده بود که امپراتورچین ازیشان پذیرائی شایان کرد. مردم تبت نیزاز سوی رود سیحون یاوری از تازیان می کردند وبهمین جهة درسال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله‌ای بچین بردند ولی مردن قتیبة بن مسلم مانع ازپیشرفت شد.

درسال ۷۸۷ میلادی چینی‌ها برای جنگ بامردم تبت ازتازیان یاری خواستند، در سال ۷۹۸ هارون‌الرشید خلیفه عباسی سه سفیر بچین فرستاد.

درین میان مذهب نصاری ازراه ایران بچین رفت، چه درسال ۳۳٤ میلادی اثر مذهب نصاری درمرو وطوس بود ودرسال ٤۲۰ کلیسیای طوس بکلیسیای جامع بدل‌شد وبعد درحدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگرازنصارای نستوری بایران گریخته بودند وظاهراً بعضی‌ازیشان درماوراءالنهر سکنی گرفته بودند وحتی آثاری درسمرقند وبخاراازیشان تامدتهای مدید باقی مانده‌است وکم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت وجمعی بدان مذهب گرویدند ودرحدود اواخرقرن ششم میلادی نصارای چین‌نیرو گرفتند ومذهب خودراآشکار کردند تااینکه درحدود سال ۷۲۰ میلادی‌مرکزرسمی‌مذهب نصاری درهرات وسمرقند وچین تأسیس شد وظاهراً درپی همین وقایع بوده‌است که درسال ۷۳۲ میلادی کی‌لیه نام کشیش نستوری چنانکه پیش از این اشاره رفت از جانب پادشاه ایران به سفارت به چین رفته است و درین سفر شخصی از عمال بزرگ ایران بنام «پان نامی» (٥) بقول مورخین چینی با وی بوده است ودرچین بوی‌لقب «حقیقهٔ‌دلیر» داده‌اند وبکشیش مزبورجامه ای بنفش و پنجاه تنگ ابریشم لطیف ارمغان داده اند و

---

۱- Su Tsung   ۲- çang Ngan   ۳- Lo yang   ٤- Kaonten
٥- pan-na-mi

باحترام ایشان را بایران بازگردانیدند (۱) . ازین بعد روابط چین باایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیرا که تازیان درماوراءالنهر ازاوایل خلافت بنی‌العباس نیروی تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب درگرفت و امپراتوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین وپیکار راباعمال تازی که در ماوراءالنهر بودند نگشایند (۲) وبعد که پادشاهان ایرانی نژاد درماوراءالنهر بشهریاری آغاز کردند وقدرت تازیان ازاقصای مشرق ایران برافتاد درماوراء سیحون پادشاهان دیگری ازنژاد ترك پیداشدند که سدی میان ایران وچین کشیدند وگاهی بایران وگهی بچین دست درازی میکردند وتازمانی که مغل‌ایران‌وترکستان‌وچین راباهم‌بلوای‌اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترك درمیان ایران وچین سدی استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر ازاواسط قرن هشتم میلادی ببعد درتاریخ چین ذکری‌ازایران نیست .

امافتح ماوراء النهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند وبخارا را دیگرگون کرد و مهمترین واقعه درتاریخ آن دیارست درنتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد و مقدمات این وقایع بدینقرار است که در ظهور اسلام عربستان از سوی مغرب همسایهٔ رومیان بود وازسوی‌مشرق همسایهٔ ایران ، درمغرب عربستان امپراتور های روم سوریه وفلسطین وسواحل بحراحمر را بدست داشتند و پادشاهان غسان که ظاهراً استقلالی داشتند در باطن دست نشاندهٔ رومیان بودند ، درمشرق عربستان عراق وسواحل خلیج فارس وبحرین بدست‌ایران بود وپادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند وگاهی بسط پادشاهی ایران بجائی‌میرسید که سپاه ایران بزنگبار نیز میرفت . از اواسط سلطنت اشکانیان که دولت روم متصرفات یونانیان ومقدونیان‌را درآسیای صغیر گرفته واشکانیان نیز قلمرو خودرا بسواحل دجله وفرات رسانیده بودند طبعاً این دودولت همسایه از در دشمنی با یکدیگر درآمدند و یك سلسله جنگهای ممتد درمیان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی وساسانی درگرفت که‌اغلب عنوان ظاهری‌آن مسئلهٔ ارمنستان ونزاع عیسوی وزرتشتی درارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا دربسط قدرت پیش می‌آید . درزمانی که مذهب اسلام ظهور کرد وپس‌ازرفع جنگهای خانگی وکشمکشهای درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش‌گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام برآمد . رشتهٔ عداوت‌درمیان ایران وروم بسرحد کمال‌رسیده بود وحتی‌اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دودولت مقتدر درمیگرفت غسانه بحمایت روم و مناذره بیاری ایران برمیخاستند و طبعاً باهم زد وخورد میکردند ونتیجهٔ این زدو خوردها آن شده بود که هم دولت روم از پا درافتاده وهم دولت ایران

---

۱ — Chavannes — T'oung pao — 1904 — p.54

۲ — Henri Cordier — Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers - V. 1 paris 1920 که درقسمت راجع بتاریخ چین وروابط‌آن باایران همه جا بدان استعانت رفته است .

ناتوان گشته بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار یك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر درخاك روم نهاده شد ، ولی با این همه دراوایل کارتازیان هنوز چندان دلیر نشده بودند وازناتوانی دربار ایران آگاه نبودند وچون اندك زمانی هنوز اززهر چشمی که خسرو دوم پرویز ازهمسایگان خود گرفته بود نگذشته ویادگار های زنده از آن فتوح نمایان دربرابر دیدگان اعراب بود درخودآن دلیری نمی دیدند که بسرزمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم آمدوشد مسافرین و سفرای عرب بایران ویکی دو تن ایرانی ناپاك زاده بعربستان وآگاهی ازحال درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم تازیان بازشد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن وتوش مشغول بود ، مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعه زرتشتیان ایران بود ، چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون میخواستند باتکای حس‌ایرانی وتعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی‌ازعوامل سلطنت‌خود وپشتیبان تاج وتخت خویش ساخته بودند وبهمین جهت‌موبدان موبد پیشوای مذهب زرتشت را درایران اختیاراتی بسیار داده بودندکه برهمه چیز از دارائی وشئون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را میتوانست بخواهش این و آن تغییر دهد وبیشتر درنکاح وارث احکامی بسود این وزیان آن صادر میکردند . نتیجه‌این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز ازاحکام مذهب‌زرتشت و ناسخ ومنسوخ موبدان گشت وبهمین جهت بمحض‌اینکه مانی‌دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را مانع میشد و جنبهٔ سیاسی وحقوقی مذهب را میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی بدان میداد و دخالت درامور مدنیه را محدود میساخت جمعی کثیر بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان میگروید وبعدکه پادشاهی دیگر بیاری موبدان می آمد ومیخواست مذهب پیشین‌را براندازد سیاست خشنی بخطا پیش‌می گرفت و بزجر و کشتار مخالفین‌خودرا می‌هراسانید واین نکته درتاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزجر وقتل ازمیان بردارد جز آنکه آنمذهب‌را قوی تر کرده است کاری ازپیش نبرده ، بهمین‌جهت جامعهٔ ایران ازهمانروزی که جنگ درمیان زرتشتی ومانوی درگرفت رنجور وناتوان‌شد و درین میان مذهب نصاری نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب بپیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جز جنگ باروم و ارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنانی دیگر ازاطراف ایران را احاطه کردند ، خزرها ازمغرب دریای خزر و تاتارها ازمشرق آن وهیاطله وترکان از سواحل سیحون و جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند ونتیجه‌آن شدکه پادشاه ساسانی برای‌حفظ خویشتن تنها بیك وظیفه ازوظائف شهریاری خود عمل میکرد وآن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارهٔ‌اخری کشورستانی می کرد

و کشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند و کاو مشغول بودند ودرخت را ازمیانه می‌سودند تا اندك اندك تهی گردد و ببادی از پا درافتد . درین‌میان مذهب مزدك هم که راه طفره‌ای از یوغ موبدان بود درایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطایی را کـه در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد مرتکب شدند واز گذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر بر آن درد های پیشین افزودند ، بهمین جهت تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس ازمرگ او یك باره ازهم گسیخت و چند خبط سیاسی پی‌درپی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد کـه شیرازهٔ گسستهٔ اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان دراقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند دید که چگونه این کاخ پوشالین فرو میریزد و پوست دریده اندرون تهی‌دهل را آشکار می کند .

ازطرف دیگر ثروت بسیار که درمدت نزدیك بچهارصد سال ازچهار سوی جهان درخزاین ساسانیان گردآمده بود وبرایگان وبی‌رنج ودشواری بچنگ آمده وچند پشت پی درپی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن پرور و نعمت پرورد کرده بود چنانکه بارگاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خواری نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود وموبدان درخلع او دلیرشده بودند ازیك طرف درخاندان ساسانی پسر برپدر گستاخ و برادر بربرادر چیره شده بود و از سوی دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت در سر خود می‌پختند و گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می‌ساختند و جنبشی میکردند و مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بود کـه پدر پسر میکشت و پسر پدرکش بجای پدرمی‌نشست وسردار سپاه دعوی سلطنت میکرد. ازهمانروز که سفرای تازی را باآن شوکت وشکوه در دربار تیسفون پذیرفتند وبرای خیره کردن‌ایشان آنچه زر وگوهرداشتند بیك جای درچشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازی بدیار خود بازگشتند وبا همان مبالغه واغراقی که لازمهٔ نژاد عربست شرح آن نفایس‌را گفتند خون تازیان برهنهٔ زروسیم و گوهر ندیده ازآزونیاز بجوش‌آمد ومرگ را درپی‌تاراج این ذخایر اندك شمردند وانگهی ایشانرا مانعی درپیش نبود ، چه هردم پادشاهی کشته میشد وآن کشنده که بتخت بود بنوبهٔ خویش در معرض کـشته شدن بود ، رجال دربار همه باخیانت خوگرفته بودند سپاه ایران چهارصدسال‌پی‌درپی ازین‌سوی وآنسوی جهان جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران بایکدیگر دشمن بودند ، درهرشهری ودیهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان وهردو خصم زرتشتیان وزرتشتیان دشمن آندودیگر بودند . اگرهم درجایی اتفاقاً این نفاق مذهبی نبود وهمه یکدل ویکتا بودند باز ایمان درست نداشتند زیرا همواره خوی ملت‌ایران بوده است که آسایش ونعمت ونازخویشتن را در راه عقیدهٔ خویش ازدست نمیدهد وبتن‌آسایی زیستن‌را از کشته شدن درراه عقیده و ایمان خویش بهتر میشمارد ، با این احوال وبا این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ ناتوان که چون فرتوت توانگری بود که بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست

اندك نیرویی که ازهر کجا می‌آمد یزدگرد سوم را ازتخت خویش سرنگون می ساخت عمال وی را مجال میداد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارند و کیسهٔ خودرا اززروسیم انباشته کنند ودرگوشهٔ آسایشی بناز ونعمت بخسبند وخراج گزاران یزدگرد نیزاز خدا می‌خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد ، با اینهمه تازیانرا هنوز آندل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا «کسری» بقول خود درافتند وازآنهمه «مرازبه» و «اساوره» دروغین که فقط ظاهری توانا داشتند اندیشه میکردند ، فقط می‌خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مناذره را فرمان بردار خویش سازند ، دربن موقع دولت ایران نیروی خویش‌را نسنجیده مرتکب خطایی شد که تا روز رستخیز کس‌جبران آن نتواند وآن اینست که بیهوده و ازراه غرور کودکانه بیاری زیر دستان دیرین خود برخاست و اینجاست که بزرگواری وجوانمردی‌را تاریخ معفو نمیدارد وبنادانی وابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پراکنده وپریشان‌افکاربیاری ملوك حیره رفت وتازیان باایشان روبرو شدند یکباره پرده‌ازکاربرافتاد واعراب دانستند که «کسری» راهم میتوان درهم شکست و«عجم» را هم میتوان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب برخاك ایران ازسال هشتم هجرت‌آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند واین قسمت ازقلمرو ایرانرا از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت بادربارایران ازراه دوستی پیش‌آمد وگویند سفیری باین‌مقصود بدربار خسروپرویز فرستاد وپس ازوی‌ابوبکر نیزچون مردی گستاخ نبود و بیشتر سیاست دوستی ووداد داشت جزچند حملهٔ مختصر بخاك ایران نکرد و آن بیشتر ازین راه بود که میخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند وجنگ وگریز میکرد ولی چون خلافت بعمربن خطاب رسید که مردی دلیربود و سیاست کشور ستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیانرا ازحملهٔ خود برایران باز دارد . بهمین جهت یك سلسله جنگهای پیاپی درگرفت که درسال ۱۴هجری بفتح قادسیه انجامید ورستم فرخزاد سپهسالارایران که یگانه مرد ایران درآن گیرودارخیانت وبی‌قیدی بود ازسپاه سعدبن ابی‌وقاص شکست خورد ودرفش کاویان بدست تازیان افتاد وازآن پس تاسال ۳۰هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان بتدریج ایالات ایران بجز گیلان و ماوراء النهر وقسمتی ازخراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان وماوراءالنهر نیزمیبایست دیر یازود گشاده گردد چه جزدلاوری وتعصب مردم‌آندیاردیگرچیزی مانع تازیان نبود وآنهم‌نمیتوانست درمقابل‌آن‌سیل بنیان فکن که تمامت ایرانرا ازپا افکنده بود پایداری کند .

از همان روز های اول که تازیان با ایران سر و کار یافته بودند هوس گشادن ماوراءالنهر را در دل خود می بختند :

رسول گفت بخراسان شهری گشاده شود ، اندر پس رودی که آنرا جیحون خوانند و آنشهر را نام بخاراست که رحمت گردآنرا فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند ومردم آن بربستر خفته اند چون کسی که شمشیر در راه خدا از نیام بیرون کشد وپشت

آن شهریست که آنرا سمرقند خوانند ودر آن چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است و گوری ازگورهای پیامبران و باغی از باغهـای جنت و مردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند (۱) .

و نیز شیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت کـه ابوالفضل محمدبن عبدالله بن‌مظفرالکسبی درسمرقند گفت ازابوالحسن علی‌بن اسمعیل خراط شنیدم و او از عبدالجبار بن احمد بن خطیب و وی از ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب واو از محمد بن عبدالله بن علی‌السائح الباهلی و وی از زاهد ابویحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابوسعید السکاك شنوده بود که جابر بن معاذ الازدی مارا آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازی واو از برد بن سنان ، ازانس‌بن‌مالك ووی گفت شهریست اندرپس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و «مدینة‌المحفوظه» گوئید ، پس انس گفت ای اباالحمزه چه آنرا حفظ کند ؟ گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست درخراسان اندر پس رود که آنرا «محفوظه» گویند وآنرا درهائیست که هر دری را پنج هزارفرشته نگه دارند وتسبیح وتهلیل گویند وبرفرازشهر پنج هزار فرشته است که بالهای خودرا گسترید‌ه‌اند تامردم آنرا نگاهبانی کنند و برفراز آنها فرشته‌ای است که اورا هزارسرست وهزاردهان وهزارزبان وفریاد کند «یادائم . یادائم یاالله، یا صمد ، این شهررا نگاه دار » و اندر پس شهر باغیست ازباغهـای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین وگوارا ، هرکه ازآن نوشد ازآب بهشت نوشیده است وهرکه خود را درآن شوید ازگناهان خویش پاك شود ، چون روزی کـه از مادر زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرشتگانند که گراگرد آن گردند و روستای آنرا نگاه دارند و در ذکر خود خدای را یادکنند و اندر پس این فرشتگان سیل گاهیست که درآن مارانند و هرماری چون انسان برآید وبانگ کند که «ای بخشاینده این گیتی وبخشاینده آن گیتی برین «مدینهٔ محفوظه» « ببخشای» و هرکس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی بطاعت هفتادسال بپذیرد وچون کس درآن یك‌روز روزه دارد مانندآن کسست که پیوسته روزه‌دار بوده است وهرکس درآن بریك تهی‌دست ببخشد هرگز تنگ دستی درسرای او و راه نیابد و هرکـه درآن شهر بمیرد چونانست که در آسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین بود واین حدیث در «کتاب الافانین» سمعانیست(۲)

و بحدیثی نام بخـارا « فاخره » آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی - النوحابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله عنه که او گفت که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه‌ایست که آنرا خراسان گویند ، سه شهرازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان و نوری ازیشان برمی آید وگردبرگرد این شهر ها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح و تحمید وتکبیر می آورند، این‌شهرها را برعرصات آرند ، بعز و ناز چون‌عروسی که بخانهٔ

---

۱ - معجم البلدان یاقوت - ج ۲ - ۸۵ .
۲ - معجم البلدان یاقوت - ج ۵ - ص ۱۲۵ - ۱۲۶ .

شویش برند وهرشهری را ازین شهر ها هفتاد هزار علم بود وزیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود وبشفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی گوی نجات یابند وبهرطرفی ازین شهرها ازراست وچپ ، ازپیش و ازپس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روزقیامت ، حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوی ، جبرئیل علیه‌السلام گفت یکی ازین شهرهارا بتازی «قاسمیه» خوانند و بپارسی «یشکرد» ، دوم را بتازی «سمران» خوانند وبپارسی «سمرقند» سیوم‌را بتازی «فاخره» خوانند وبپارسی «بخارا» رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت ازبهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهرها فخر کند ببسیاری شهید ، رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود: «اللهم بارك فی‌فاخرة وطهر قلوبهم بالتقوی وزاك اعمالهم واجعلهم رحیمافی امتی»(۱) ازبهر این معنیست که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایشان(۲) . گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهرهای ماوراء النهر قائل بودند فضائل مادی نیز برای بعضی نقاط‌آن می‌دانستند چنانکه درباب شهرسمرقند می گفتند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید وآنجا بیمارشد وپزشکان ویرا دارو کردند و درآن زمین فرود آمد وپزشکان وی راگفتند بدانجا بماند وگفتند بیماری وی درآنروز روبکاهش‌رود وآنرا سببی جز سازگاری هوای این‌سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هر کس ازپادشاهان وامیران با وی بود مرخویشتن را سرایی بسازد وبرآن سرای جویی روان کند و دوازده هزار تن با وی بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوی روان کردند (۳) .

ازین‌نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهرداشته اند والبته مدتها پیش ازآنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن میکرده اند ، زیرا که درآن زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند وبخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهت از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره میکوشیدند سایربلاد خراسان وماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان نخست درسال ۲۳ هجری روی داد وپس ازآنکه تازیان نواحی ری و کومش راگشادند بسوی خراسان رهسپار شدند ونخستین ناحیتی که ازخراسان‌گرفتند ناحیت نشابور بود بهمین جهت آنرا مرکز عملیات خود درخراسان قرار دادند وعمال تازی که بحکمرانی خراسان‌می‌رفتند درنیشابور اقامت میکردند ونخستین والی که بایالت خراسان مامورشد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان و ازآن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامورگشت که تا سال ۳۲

---

۱ ــ یعنی: خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم‌آنرا بپارسائی پاکیزه‌گردان وکردارهای ایشان را پاک‌کن وایشان را درمیان امت من بیامرز .

۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۲۰ ــ ۲۱ .

۳ ــ نخبة الدهر ــ ص ۲۲۲ .

هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هیثم بنیابت والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله بن خازم نیابت یافت و سپس بسال ۳۶ خلید بن کاس از سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بایالت خراسان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیر بوعی باز از سوی علی بن ابی‌طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد بسال ۴۱ معاویة بن ابی‌سفیان خلیفهٔ اموی قیس ابن هیثم را بار دیگر بفرمانروائی خراسان فرستاد ودر همان سال ۴۱ عبدالله بن خازم نیز بار دیگر بولایت خراسان مامورشد وسپس بسال ۴۴ هجری حکم بن عمرو الغفاری بخراسان رفت که بسال ۵۰ در گذشت ودرسال ۴۵ عمیربن احمرالیشکری بنیابت خراسان برگزیده شد ودرسال ۴۷ انس بن ابی انس بن ربیع بن زیاد الحارثی بنیابت بخراسان رفت و در سال ۴۸ غالب بن فضالة اللیثی بجای وی بنیابت رفت وسپس بسال ۵۰ خلید ابن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و درسال ۵۱ انس بن ابی انس باردوم و بسال ۵۳ عبیدالله بن زیاد و بسال ۵۶ سعیدبن عثمـان بن عفان کـه اندك زمانی در خراسان بماند ودرهمان سال اسلم بن زرعه بنیابت منصوب شد ودوسال درخراسان بود ودرسال ۵۸ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابن‌سفیان ودرسال ۶۱ مسلم بن زیاد و در سال ۶۴ عبدالله ابن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ۶۹ آنجا بود و در همان سال ۶۴ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان برگزیده شد وبسال ۷۰ اوس ابن ثعلبة بن ظفر بن ودیعة بن مالك بن تیملاه بن ثعلبة بن عکبه وبسال ۷۱ عبدالله بن خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شد که درجنگ مرو بسال ۷۲ کشته شد و در سال ۷۲ بکیر بن وشاخ ودر سال ۷۳ امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد بن‌ابی‌العیص ابن امیه ودر سال ۷۸ مهلب بن ابی صفره وبسال ۸۲ یزیدبن مهلب وبسال ۸۵ مفضل ابن مهلب و در سال ۸۶ قتیبة بن مسلم‌بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی که در سال ۴۹ هجری متولد شده بود و در ماه ذی‌الحجه سال ۶۹ کشته شد(۱) در سال ۹۷ یزید بن مهلب بار دوم ، در سال ۹۹ جراح بن عبدالله الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز ، در سال ۱۰۰ عبدالرحمن بن نعمـان الحرشی ، در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسود الحرشی ازجانب یزید دوم . در سال ۱۰۲ مسلمة ابن عبدالملك که درضمن ولایت عراق نیز داشت ودرهمان سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیز ابن حارث بن حکم بن ابی‌العاص را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد و در همان سال عمر بن هبیره ولایت خراسان وعراق یافت . وی بسال ۱۰۳ سعید بن‌عمروالحرشی را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد . در سال ۱۰۴ مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابی باز بولایت خراسان وعراق بر گزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالدبن عبدالله القصری نیز حکمرانی عراق وخراسان یافت و تا سال ۱۲۰ درین مقام بود و وی نوابی درین مدت ازسوی خود بخراسان گسیل کرد : درسال ۱۰۵ برادرخویش اسد بن عبدالله القصری را ، بسال ۱۰۹ حکم بن عوانة الکلبی را ، در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله

---

۱ ـ وفیات الاعیان ابن خلکان .

السلیمی را ، بسال ۱۱۱ جنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة بن سنان بن ابی الحارثة المصری را که بسال ۱۱۶ فرمان یافت ، در سال ۱۱۶ عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی را ، بسال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ جعفر بن حنظلة البهرانی راکه موقة بنیابت خود گماشت ووی آخرین نایب خالدبن عبدالله بود . درسال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرمای تمام مشرق شد و وی نصر بن سیار الکنانی را از جانب خود نیابت داد که تا سال ۱۳۱ درنیابت بود ولی دربن میان بسال۱۲۵ نخستین بار ابو مسلم خراسانی در خراسان خروج کرد و در سال ۱۲۵ نصر بن سیار حکمران مستقل خراسان گشت وبسال ۱۳۱ که کار ابومسلم در خراسان بالاگرفت نصر بن سیار گریخت . درسال ۱۳۰ ابو مسلم عبدالرحمن از جانب بنی‌العباس حکمران خراسان شد و در سال ۱۳۲ حکمرانی جبل‌را نیز بوی دادند و او تا ۲۴ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) دربن مقام بود ، بسال۱۳۷ ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران‌خراسان شد ، درسال ۱۴۰ عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد ودرسال ۱۴۱ کشته شد. بسال۱۴۱ محمد المهدی عنوان‌حکمرانی خراسان‌یافت ووی ازسوی خود بسال۱۴۱ سری بن عبدالله وبسال۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد وتا سال ۱۵۱ عنوان ظاهری حکمرانی‌خراسان بامهدی بود، درسال ۱۵۱ حمید بن‌قحطبة‌بن شبیب بن خالد بن معدان الطائی حکمرانی یافت که درسال ۱۵۹ مرد و درهمان سال ابوعون عبدالملك بن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱۶۰ مسعود بن مسلم ، بسال ۱۶۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی ، درسال ۱۶۶ ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی، بسال۱۷۱ جعفر ابن محمد بن‌الاشعث، بسال ۱۷۳ پسروی عباس بن جعفر ، در سال ۱۷۴ خالدالغطریف ابن عطاء ووی درهمان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد، بسال ۱۷۶ حمزة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحیی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصوربن یزیدبن منصورالحمیری، بسال۱۸۰ علی‌بن‌عیسی بن‌ماهان که تاسال۱۹۱ درولایت بود ودربن‌میان بسال ۱۸۰ جعفربن یحیی البرمکی مدت بیست‌روزی حکمران خراسان شد وبسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان را بمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، درسال ۱۹۳ عباس‌بن جعفر باردوم ازجانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸ حسن بن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خود چند نایب بخراسان فرستاد . درسال ۱۹۷ علی‌بن حسن بن قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن‌اعین‌را بار دوم که درسال ۲۰۰ فرمان یافت ، درسال ۲۰۲ مامون ازنیشابور عازم بغداد شد وازجانب حسن بن سهل درهمان سال غسان بن‌عباد نیابت یافت ، بسال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت واین مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶ امرای آل طاهر و آل صفار که برخراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند وخلفای بغداد ایشان

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان .

را بدین مقام گزین میکردند بهمین جهت کسانی راکه در نیشابور تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی الحقیقة باید ازحکمرانان عرب شمرد ، بدین قرار : درجمادی الاخرهٔ ۲۰۷ طلحة بن طاهر از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نیابت حکومت خراسان یافت ، در ماه رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس ازمرگ طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود ، درسال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان یافت و وی تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت ونیابت وی با محمد بن حمید الطوسی الطاهری بود . بسال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲٤۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲٤۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد ووی بسال ۲۵۳ محمدبن اوس الانباری راکه مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد ، درسال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال ۲٦۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد ، درسال ۲٦۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور راگرفت و وی نوابی چند فرستاد : بسال ۲٦۱ خجستانی راکه عصیان کرد ، بسال ۲٦۲ عبدالعزیز بن الساری راکه خجستانی وی را بیرون کرد و هم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲٦۳ بدست وی بود ، بسال ۲٦۵ عمرو بن لیث نیشابور راگشاد وبسال ۲٦۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲٦۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه برنیشابور مسلط گشت وتا ۲۷۹ درآن نواحی بود ، درسال ۲٦۹ ابوطلحه منصور بن شرکب درنیشابور عصیان کرد، بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث بار دوم نیشابور راگرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد وخراسان وماوراء النهر را از دست بداد ودربغداد بقتل رسید و ازآن پس سامانیان برخراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند (۱) .

گردیزی درزین الاخبار (۲) فهرستی ازحکام تازی که درشهرهای مختلف خراسان : کویان (جوین) ، مرو ، زرنگ (زرنج) ، بلخ ، هراة ، بخارا ، طوس ، کش ، فرغانه ، گرگان ، نیشابور ، فرمانروایی کرده اند داده است . چنان می نماید که گردیزی اینگونه مطالب را ازکتاب « التاریخ فی اخبار ولاة خراسان » تألیف ابو علی سلامی بیهقی درگذشته درسال ۳۰۰ گرفته باشد که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمان خود بوده وکتاب وی از میان رفته اما درکتابهای مختلف ازآن بسیار نقل کرده اند و آن فهرست بدینگونه است :

عبدالله بن عامر بن کریز در ذی الحجهٔ ۲۳ در جوین ، عمیر بن احمر یشکری در

---

۱- E. de Zambaur - Manuel de généalogie et de chronolgie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

۲ - زین الاخبار - از ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی - شامل تاریخ ساسانیان و سیرت رسول اکرم وخلفا و اخبارامرای خراسان تا پایان دورهٔ صفاری - با تصحیح و مقدمه و فهرست ها وحواشی سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ - ص ازین پس برای امتیاز این قسمت ازقسمت دوم که در برلن چاپ شده این قسمت بعنوان ج ۱ نامیده می شود .

ذی‌الحجهٔ ۲۷ در مرو ، عامر بن کریز در ذی‌الحجهٔ ۲۷ در زرنگ ، جعدة بن هبیره در مرو در همان سال ، عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی در بلخ در ۳۱ ، عبدالله بن عامر بن کریز درهرات در ۳٤ ، زیاد بن ابیه در بلخ در ۳۸ ، عبیدالله بن زیاد درمرو در ٤٤ ، سعید بن عثمان ابن عفان درمرو در ۵۲ ، عبدالرحمن بن زیاد درمرو در ۵۵ ، سلم بن زیاد درمرو در ۵۸ ، عبدالله بن حازم در مرو در ٦۲ ، بحر بن ورقا درطوس در ۷۱ ، امیر بن عبدالله در مرو در ۷۲ ، حجاج بن یوسف در کش در ۷۹ ، قتیبة بن مسلم درمرو در ۸۷ ، یزید بن مهلب در ۸۷ ، وکیع بن ابی‌سود درفرغانه ، یزید بن مهلب باردیگر در گرگان در ۹۷ ، جراح ابن عبدالله حکمی درمرو درسال ۱۰۰ ، عبدالرحمن بن نعیم عامری در مرو در ۱۰۱ ، سعید بن عبدالعزیز درمرو در ۱۰٤ ، عمر بن هبیره در مرو در ۱۰۷ ، خالد بن عبدالله درمرو ، اشرس بن عبدالله سلیمی درمرو در ۱۱۰ ، خالد بن عبدالله درنیشابور در ۱۲۰ ، عاصم بن حمید هلالی درنیشابور در ۱۲۰ ، نصر بن سیار درنیشابور در ۱۲۰ ، ابومسلم عبدالرحمن در نیشابور در ۱۲٦ ، ابو داود ذهلی در نیشابور در ۱۳۷ ، عبدالجبار بن عبدالرحمن درسیستان در ۱۳۲ ، خازم بن خزیمه درنیشابور در ۱٤۲ ، ابوعون عبدالملك ابن یزید درنیشابور در ۱٤۳ ، اسد بن عبدالله در بلخ در ۱۵۰ ، عبده بن قدید در سیستان در ۱۵۱ ، حمید بن قحطبه در طوس در ۱۵۹ ، ابوعون عبدالملك بار دیگر درمرو در ۱٦۰ ، معاذ بن مسلم درنیشابور در ۱٦۱ ، مسیب بن زهیر درمرو در ۱٦٤ ، ابوالعباس فضل بن سلیمان درطوس در ۱٦٦ ، جعفر بن محمد درطوس در ۱۷۲ ، عباس بن جعفر در مرو در ۱۷۵ . غطریف بن عطا در بخارا در ۱۷۷ ، فضل بن یحیی بر مکی ، یزید بن منصور در نیشابور در ۱۸۰ ، علی بن عیسی بن ماهان دربلخ در ۱۸۹ ، هرثمة بن اعین در بلخ در ۱۹۱ ، حسن بن سهل در مرو در ۱۹۸ ، غسان بن عباد در مرو در ۲۰۲ ، طاهر بن حسین بن مصعب در نیشابور در ۲۰٤ ، طلحة بن طاهر در نیشابور در ۲۰۷ ، عبدالله بن طاهر درنیشار در ۲۱۳ .

درین مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند و کارگزاران تازی بیشتر در شهر نیشابور می‌زیستند و تقریباً پای‌تخت ایشان بود زمین ماوراء النهر تاسال ۵۳ هجری از تسلط ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراء النهر باز شد ومدت سی سال یعنی ازسال ۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تا سال ۵۳ در خراسان بودند بی آنکه بتوانند بماوراء النهر دست یازند . در سال ۵۳ هجری عبیدالله بن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب از جانب معاویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد وحکمرانی وی درخراسان دورهٔ بیدادگری تازیان درمشرق‌ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار در کتب تاریخ ازآن ثبتست . در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد در سمرقند و بخارا هنوز دو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه ای اطلاعات ناقص

هست : نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده « ابروی » نام داشته است وچون وی بنای بیداد برمردم بخارا گذاشت « قراجورین » پادشاه ترکستان بیاری مردم بخارا سپاهی بفرماندهی پسرش «شیرکشور» بجنگ او فرستاد ووی پس‌ازغلبهٔ بر ابروی در بخارا ماند و ازجانب پدر پادشاه شد وپیشوای مردم بخارا در زمان وی «بخارا خداة» لقب داشته‌است ، پس‌ازشیرکشور«اسکجکت» بسلطنت رسیده ودختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعدکه ظاهراً مدتهای مدید پس از آن بوده است در زمانی که قتیبهٔ بن مسلم والی خراسان بود «طغشاده» پادشاه بخارا بوده ووی سی‌ودو سال پادشاهی کرده وپس‌از کشته‌شدن قتیبهٔ ده سال دیگرحکمرانی کرده وابومسلم خراسانی ویرا کشته‌است وپس‌ازو «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده وهفت سال‌سلطنت کرده و او نیز درغوغایی کشته شده و پس‌از وی برادرش « بنیات » بحکمرانی رسیده و او نیز پس‌از هفت سال کشته شده است واین خاندان تا زمان امیراسمعیل سامانی دربخارا بوده‌اند (۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

درزمانی که عبیدالله بن زیاد مامور خراسان شد بخارا خداة که نام او بیدون بود مرده بود وپسری شیرخواره از وی مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بود که درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هربار صلح می کرد و خراج می گزارد ووی زنی صائب رای بود و مردم وی را بیرو بودند و چنان عادت داشت که هرروز از در حصار بخارا بیرون می آمد و براسب میستاد بردروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند و برتخت می‌نشست وپیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند وویرا قاعده آن بود که از دهقانان و ملك زادگان روستای بخارا دویست‌جوان باکمرزرین وشمشیرحمایل کرده بخدمت وی می آمدند واز دور میستادند وچون خاتون‌بیرون می آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکار کشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تاچاشتگاه می‌نشست و پس از آن بحصار اندرآمدی و خوانها میفرستاد وهمه حشم‌را طعام میداد و چون شبانگاه می‌شد بهمین حال بیرون می آمد و برتخت می‌نشست و از دهقانان و ملك زادگان بدو صف پیش او میستادند و هر سال هرقوم را چهار روز نوبت میرسید (۲) .

چون عبیدالله ازآب جیحون بگذشت ببخارا رفت و بیکندرا بگشاد ورامتین را نیز بگرفت و بسیار برده کرد و چهار هزار برده از بخارا برای خویش گرفت و چون بشهر بخارا رسید صف ها برکشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستان و از ایشان یاری خواست و کس بعبیدالله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام وهدیه های بسیار فرستاد، چون درین هفت روززمان برسید دیگربار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵ ـ ۷

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷ ـ ۸ .

دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار گشت و جنگ های بسیار روی داد ، آخر مردم بخارا منهزم شدند و تازیان در پی ایشان افتادند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود بازگشتند ودرین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند وجمعی کثیر برده گرفتند ویك پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه وجورب از زر بود مرصع بجواهروچون قیمت کردند دویست هزار درهم درآمد. عبیدالله فرمان داد تا درختان میکندند و دیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و زینهار خواست، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال بفرستاد و عبیدالله آن مال بگرفت و بازگشت وآن چهار هزار برده با خویشتن برد واین واقعه در اواخر سال۵۳ واوایل سال۵٤ هجری بود(۱) یا درسال ۵٤ (۲). ظاهراً عبیدالله بن زیاد نخستین کسی است از فرمانروایان تازی که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیز ازظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است.

معاویه خراسان بپسر او (زیاد بن ابیه) عبیدالله بن زیاد داد وعبیدالله بخراسان آمد ورود بگذاشت، با شانزده هزار سوار و نخستین کسی از مسلمانان که ازرود گذاره شد او بود و مهلب بن ابی صفره را ببخارا فرستاد، با چهار هزار مرد، تا بخارا را غارت کرد و بخارا جدهٔ بخار خداة داشت خاتون و پسرش هنوز کودك بود و همه عجم بنزدیك خاتون گردآمده بودند، عبدالله همه را هزیمت کرد و خواستهای ایشان بغنیمت بگرفت وازبخارا چهارهزاربرده گرفت و ببصره بازشد وهفت سال ولایت‌عراق اوداشت، تا ابراهیم الاشتر اورا بکشت(۳).

پس ازعزل عبیدالله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد. درسال۵٦هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است. تفصیل حکمرانی سعیدبن عثمان بدینقراراست که معروفی بود از اصحاب علی بن ابی طالب نام او خالدبن معمر-السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود و در صفین خدمات بسیار کرده، چون علی ابن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبدالله اللیثی میخواندند بنزد معاویه رفتند وچون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند ونزد معاویه شدند، معاویه ایشان‌را نیکو بپرسید واندیشه‌کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد، معاویه وی را بنواخت و بنزدیك خویش بنشاند، پس روی بدو کرد و گفت: ای سعید این چه سخنست که از تو بما همی گویند؟ سعید گفت چه گویند؟ معاویه گفت: گویند که‌تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید. سعید گفت: چه شود اگرچنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق. بدان خدای که یگانه است که بدر

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۳٦ ـ ۳۷
۲ ـ طبری ـ ج ٦ ص ١٦٦ .
۳ ـ زین‌الاخبار ج ۱ ص ۷۹ .

من از پدر یزید بهتر بود ومادر من ازمادر او و من ازو بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و بر تو انکاری نداریم . معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ، ای برادرزادهٔ من ، عثمان به از من بود ومادر تو به ازمادر یزید بود چه زن قرشی بهتراز زن یمنی بود ، اماآنچه میگوئی من بهتر ازیزیدم مرا دل بدان راضی نشود و بدان خدای که یگانگی صفت اوست اگر ازعراق تا اینجا که من نشسته‌ام رسنی باشد و ازآنجا تا اینجا مانند توکسان دست درآن رسن کرده باشند من‌یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که خراسان بتو دادم ، مثال وعلم بستان وبنیك بختی بدان سوی روان شو ، باشد که خدای‌آن دیاربدست تو بگشاید ، پس فرمود تا وی را مثال نوشتند وعلم بدوداد وفرمانی نوشت ببصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند وچندانکه وی‌را بمرد ومال وسلاح حاجت افتد یاری کند و مردی کافی با وی همراه سازد تا از حال خراسان با خبرباشد . چون سعید بیرون رفتن ازشام عزم کرد عبیدالله بن ابی‌بکر ودیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبیدالله وی راگفت : وکیلی ازآن من دربصره است این نامه که بدو از جهت تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فراگیر و بدان ساز سفر کن . سعید آن نوشته ومثال عبیدالله بستد وبجانب بصره روان شد . چون ببصره رسید بنزدیك زیاد بن ابیه رفت و فرمان معاویه بدوداد ، چون‌زیاد بخواند فرمود تامردم سلاح دار گرد کردند و جمعی از اهل فسق و فساد که در بند بودند برون‌آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد برآمد وزیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید وکیل عبیدالله بن ابی بکر را بخواند وآن نوشته بدو داد ، چون برخواند گفت بپذیرم و مرا فرموده است که دویست هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم .

سعید گفت همانا چندین نفرموده باشد مگرغلط میکنی . وکیل گفت : هیچ غلط نمی کنم ، تومال بستان و فارغ دل باش . سعید ازکرم ومروت عبیدالله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید . خدمتگاری ازآن وی گفت : ای‌خداوند ، مصلحت آنست که‌جایزه و عطای عبیدالله بستانیم و بدان اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد . سعید از بصره بیرون‌آمد و سادات عرب ووجوه معارف بصره درخدمت اوروان شدند . چون بفارس رسیدند مالك بن الریب المازنی ازبنی‌تمیم که درفارس بود پیش او آمد . این مالك مردی بود بسیار فصیح ونیکوروی و دلیر وپیش ازآن درنواحی مدینه بودی و راه زدی . مروان بن‌حکم کسان فرستاده بود تا ویرا بگیرند ، مالك خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی ازانصاربطلب مالك ویاران وی فرستاد ، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد و کوشید تا مالك‌را دریافت وبگرفت وخدمتگاری ازآن او که ویرا جردیه گفتندی هردو را بگرفت وبازگشت وآن هردو بغلام خویش سپرد وحجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد . غلام ایشان را می‌راند وسوار بود ، شمشیری برمیان بسته داشت ، ناگاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت ، غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام برآمد . مالك آن شمشیر بر سر

غلام زد وغلام را بکشت و بینداخت و براسب او برشد و برعقب انصاری بتاخت و اورا نیز دریافت و بکشت و بگریخت وببحرین شد و از آنجا بفارس وهمان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت .

چون سعید بدانجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید ازو پرسید ، گفتند که بچه سان زندگانی میکند . درشگفت شد و اورا اندام و روی و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که تویی چرا راه زدن روا می‌داری و مال مردم بناحق میبری ؟ .

گفت : ازغایت تنگدستی‌ودیگر آنکه پیوسته‌خواهم که بخشش کنم وددحق دوستان احسان روادارم‌زرندارم، این کاربضرورت بدست گرفته‌ام ، می‌ستانم ومی‌بخشم ومیخورم ، سعید گفت: اگرمن‌ترااز‌ین کاربی نیاز گردانم بترك آن گویی؟ گفت : چرا نگویم،درخدمت تو آثارخوب پدید کنم‌وشکر آن برخویشتن‌لازم‌شمارم‌سعید گفت : پیوسته‌درخدمت من‌میباش تا آنچه خدای‌روزی دهدباهم خرج کنیم و من‌ترا بجامهٔ نو ودیگر بایستنی‌ها تیمار دارم‌و هر ماه پانصد درم دهم تابکسی که میخواهی ببخشی . مالك گفت : بدین رضا دادم وپس بخدمت اوپیوست ودرموافقت وی ازفارس بنشابوررفت . چون سعیدبنشابوررسید گروهی ازاصحاب عبدا بن‌عامر آنجابودندبوی‌پیوستند.سعیدایشان را بنواخت ویکماه درنیشابور بیستاد وجزیت ازاهل‌ذمه بستد وفرمود برآب پل بستند و لشکر را فرمان داد که ازآب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد ، در آن میان که از آب میگذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز میکردند ، یکی میگفت ای « علوان » و دیگری میگفت ای « ظفر » . سعید از نام علوان وظفرفال نیك‌گرفت و گفت مارا دست بالای دست دشمن باشد و ظفر خواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید ، بردر دروازه فرود آمد . آنوقت پادشاه بخارا زنی بود که ویرا « خنگ خاتون » گفتندی و شوی اوکه پادشاه بود مرده بود و او کار شهر بخارا ضبط میکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود ، سعید عزم کرد که با مردم شهر بجنگد و جنگ را آماده ساخت . خنگ خاتون جمعی ازمعاریف‌بخارا پیش اوفرستاد وازوصلح خواست.سعید اجابت کرد ، برسیصد هزار درم صلح افتاد و بدان شرط که خنگ خاتون راه سمرقند را برو گشاده دارد و ویرا راهنمایی دهد ، برین جمله مقررگشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر ازپسران‌ملوك بخارا بگروگان بگرفت وخنگ‌خاتون اورا ارمغانها فرستاد ورهنمایان راه دان چابك همراه کرد . سعید ازآنجا بسوی‌سمرقند روان شد ، چون بسمرقند رسید و فرود آمدگروهی انبوه از مردم سغد وکش برابر وی آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرگ رفت و «اخشید بن سارك» که پادشاه بخارا وسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنگ تحریض کرد . ازهردو جانب کوشش بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی از سپاه سمرقند برون آمد ، براسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با وی رو با روی گردد ، مالك بن الریب پرسید که: این‌مرد که بمیدان آمده‌است چه گوید ؟ گفتند: مبارزهمی‌خواهد

گفت : کس نیست از شما که برابر او رود ؟ گفتند : همگان از وی همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون شود . مالك گفت : این بزرگ عیبی بود . یکی از یاران مالك گفت ترا رغبت میفتد که با آن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت : میفتد ، پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان تاختن گرفت و بر آن مبارز حمله برد . هردو بنیزه جنگ آغاز نهادند ، مبارز سغدی در آمد و نیزه‌ای بینداخت ، نیزه برزین کوهه رسید وزین بشکست و مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزه همچنان بدست داشت ، نیزه بر مبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت . سغدی خواست که برخیزد ، مالك برو دوید وخویشتن را درو انداخت و اورا بگرفت و می‌دوانید تا پیش سعید آورد و برزمین بیفگند . سعید اورا آفرین ها کرد و گفت : هرچه خواهی با او بکن . مالك او را نکشت و بچهارصد درم او را بقوم وی بفروخت و اسب و سلاح او بهشتصد درم باز فروخت و آن روز در میان لشکر سعید و سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنگ بودند . چون شب در آمد ازیکدیگر باز گشتند و تا یك ماه تمام میان ایشان جنگ بود وهرروز ظفر مرسعید را می‌بود تا ازیشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار گرفت . مالك پیش سعید هرروز مبارزت ها می نمود و مردیها میکرد و سعید را با وی مردمی بسیار بود و از دلیری و شجاعت وی بسیارخوش بود . مالك طمع انعام و پاداش میداشت و چون روا نمی‌شد در آن معنی شعری گفت و از سعید شکایتی کرد . سعید آن بشنید و التفاتی نکرد . پس از آن مالك ویرا هجایی گفت . سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان و یاران او اندیشه کرد و اورا بخواند و تشریفی نیکو فرمود وعذرها خواست مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنگ میکرد و روز و شب نمی‌آسود . عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نمی‌تواندستد با مردم سمرقندصلح کرد ومردم شهر صلح را خواهان بودند ، برپانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد که آن درم‌ها در شهر باز نهند و سعید از یك دروازه درآید و بدیگر دروازه بیرون شود . اهل شهرمال صلح بگزاردند و درشهرباز نهادند . تا سعید با هزار سوار از یك دروازه در شد و از دیگری بیرون رفت ، ملك سمرقند سعید را ارمغانها و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را اجری و راتبه بداد و از در سمرقند برخاست وبجانب بخارا باز گشت .

چون ببخارا رسید روزها بر در شهر مقام میکرد ، پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفتهٔ خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش وپسران ملوك را که بگرو بتو داده ایم اجازت ده تا بشهر اندرآیند . سعید روی در کشید و آن پادشاه زادگان راباز نداد واز آنجا کوچ کرد تا ازجوی بلخ بگذشت وبمرو آمد . مالك بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت . چون دانست که ازین بیماری برنخیزد قصیده ای گفت و ویرا درمرو فرمان رسید وجان بداد وخاك او درمروست وزیارتگاهی متبرك . سعید چون بر آن دیار دست یافت و مال بسیار اورا گرد آمد بسوی مدینه باز گشت ، پس چیزی بمعاویه نوشت واز امارت خراسان استعفا خواست . معاویه دانست

که ویرا اندیشه چیست و مال بسیار بدست کرده است و نخواهد که از آن پس خطر کند، اورا معاف داشت و سعید درمدینه مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که ازبخارا بگرو آورده بود بدهقانی خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمد، چه دهگانی و برزیگری کار ایشان نبود. روزی سعید بگردش خرماستانهای خویش شده بود. آن پادشاه زادگان اورا فرو گرفتند و بکشتند وبکوه پناه بردند. مردم مدینه در پی ایشان رفتند و ایشان را درآن کوه بیافتند و گرداگرد ایشان فرو گرفتند و نگاه میداشتند تا در آن کوه از گرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود (۱).

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چند ماه نکشیده است و ازآنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله ازبخارا وسمرقند ستده وراه دیار خویش گرفته است وبیشتر برای غارت ومال ستدن بدان سرزمین رفته است و درین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مأمور خراج خراسان بوده و این اسحق پسرخالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق در راه در شهری درگذشته وپس از آن معاویه سعید را نیزمامور خراج‌ستانی کرده است وردین سفراوس بن ثعلبةالتیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند. اما شمارهٔ شاهزادگانی راکه سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است(۲) و ازینجا پیداست که تازیان پیش ازآن بترمذ رفته بودند وسعید بن‌عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفر جنگی که پیش آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه‌ای مرتازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته‌اند چون سمرقندیان از عهدهٔ اعراب برآیند ازآن جهت بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هرگز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است والا اگر دربخارا هم چون پادشاه سمرقند مردی کافی می‌بود شاید تا زیان نمی توانستند بآسانی بدان شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت.

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست:

چون عبیدالله بن زیاد بسال ٥٦ از امارت خراسان معزول شد سعید بن‌عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت ووی از جیحون بگذشت و ببخارا آمد، خاتون کس

---

۱ ـ ترجمهٔ کتاب الفتوح اعثم کوفی ـ چاپ بمبئی ـ ص ٣٣٤-٣٣٧ (چون این چاپ نقائص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه جا از نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در سال ١٠٣٤ نوشته شده و همه جا با نسخهٔ چاپی اختلاف دارد).

۲ ـ طبری ـ ج ٦ ـ ١٧١.

فرستاد و گفت : برهمان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده‌ام وازآن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکرسغد وکش و نخشب رسیدند وشمارهٔ ایشان صدو بیست هزارمرد بود ، خاتون از صلح وآنچه فرستاده بود پشیمان شد ، سعید گفت : برهمان قولم ، وآن مال بازفرستاد و گفت : ما را صلح نیست . آنگاه لشکرها جمع شدند و درمقابله ایستادند و صفها بر کشیدند ولی‌سهم در دل ایرانیان افتاد تاآنهمه لشکرها بی‌جنگ بازگشتند خاتون تنها ماند ، بازکس فرستاد وصلح خواست ومال زیادت کرد و بتمامی فرستاد . سعید گفت : من اکنون بسغد و سمرقند می‌روم و تو برراه منی از تو گروی باید تا راه برمن نگیری و مرا نرنجانی . خاتون هشتاد تن ازملك‌زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد . سعید از در بخارا بازگشت ورفت و دیگر بازنگشت . این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش دلداده بود و مردم می گفتند که طغشاده پسر وی ازآن مرد بود و وی‌آن پسررا برشوی خویش بسته بود واز بخارا خداة نبود ، گروهی ازلشکر وی‌گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگردهیم که بی‌شك پادشاه زاده باشد وخاتون ازین اندیشهٔ ایشان‌آگاه بود وتدبیر می‌ساخت تا ایشان را ازخود دفع کند ، چون این صلح با سعید افتاد و سعید ازوی‌گرو خواست خاتون حیله کرد و آن گروه را که این اندیشها کرده بودند بگرو داد ، تاهم ازیشان بازرست وهم از سعید بن‌عثمان ، چون سعید باخاتون صلح کرد خاتون را گفت : باید بسلام من برون آیی ، خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون‌آمد . گفت : باید بسلام مهتران من‌نیز بیرون‌آیی،خاتون بسلام هریك ازسران لشکروی بیرون‌آمد ویکی ازآن‌سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود تاآتشی عظیم اندرون خیمهٔ اوافروختند واوایستاده بود وبغایت‌گرما بود واین عبدالله مردی‌سرخ بود وچشمانش ازتاب‌آتش سرخ شده بود وسری بزرگ داشت، چنانکه‌ویرا بدان مثل‌زدندی ومردی بیم ناك بود و سلاح برداشت وشمشیر برکشیده بنشست، چون خاتون بنزدیك او اندرآمد ازوبترسید و زود بگریخت ومیگفت :

خوبت آراست ، ای‌غلام ، ایزد　　　چشم بد دور ، خه ، بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که : چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار گشت، خاتون بپرسش اودرآمد ، کیسه‌ای داشت پرزر، دست درکیسه کرد ودوچیزاز کیسه بر آورد و گفت : یکی از بهر خویشتن نگاه میدارم ، تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم ، تا بخوری و به شوی . سعید را شگفت آمد که آن چیست که خاتون با این عزت وبزرگی می‌دهد ؟ چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست، خرمائی بود کهنه‌گشته ، کسان خودرا فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند و بنزدیك خاتون بردند .

خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید ، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون‌کرد وباآن خرماها برابر کرد وهمچنان بود که خاتون داشت و بعذراندر آمد و گفت : مارا ازین جنس بسیار نباشد و ایندو خرما سالهای بسیار نگاهداشته ام از بهر بیماری . آورده اند که این‌خاتون زن شیرین بود وبا نیکویی بسیار ، سعید بروی شیفته

شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها بوده است و نیز آورده اند که درآن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت : ازین غنیمت هر کس‌را یك تیر بدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت : نخواهم بجز یك تیر ، چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم بن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد وبعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید ازکارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهای بسیار کرد وظفراورا بود وآنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار برگرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت : چون بسلامت بازگشتی آن گرو بما بده ، سعید گفت : من هنوز ازتوایمن نشده ام ، گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون ازجیحون بگذشت خاتون بازکس فرستاد ، گفت : باش تا بمرو رسم ؛ چون بمرو رسید گفت : باش تا بنیشابور رسم ، چون بنشابور رسید گفت : تا بکوفه رسم وازآنجا بمدینه ، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیرها وکمرها ازیشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند وایشان راگلیمها عوض دادند و بکشاورزی گماشتند ، ایشان بغایت تنگدل شدند وگفتند این‌مردرا چه خواری نماندکه باما نکرد و مارا بیندگی گرفت وکار سخت می‌فرماید .

چون در خواری خواهیم هلاك شدن باری بفایده هلاك شویم ، بسرای سعید اندر آمدند و درها بستند وسعید را بکشتند وخویشتن‌را نیز بکشتن دادند واین وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود (۱).

گردیزی در زین‌الاخبار(۲) در بارهٔ سعید بن عثمان بن عفان چنین آورده است : «پس معاویه خراسان مرسعید بن عثمان را داد ، اندرسنهٔ خمس وخمسین و اسلم بن‌زرعة الکلابی را خراج خراسان داد و با سعید بیك جای برفت و اسلم برخراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصلست و سعید بن عثمان بخارا و سغد و سمرقند بگشاد و بر در سمرقند تیری رسید برچشم سعید ویك چشمش‌بشد واورا پردهٔ سپاه بود ، که همهٔ سپاه اورا اندرآن سرای پرده جای بود و اندر ولایت سعید عرب بمرد ضیاع و مستغل وخانمان ساختند وآنجا قرار کردند ، بفرمان معاویه ، تاترکان از آب گذاره نکنند».

پس از بازگشت سعیدبن عثمان از ماوراء النهر در سال ٥٦ هجری تا سال ٦١ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء النهر نرفته اند تا اینکه بسال ٦١ سلم‌بن زیاد بن ابیه در ماوراء النهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی نوشته اندکه سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۳) وحال‌آنکه حکم بن عمرو غفاری درسال٤٤ مستقلا خود والی خراسان شده وبسال٥٠

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۳۷-۳۹ .
۲ ـ ج ۱ ص ۷۹ .
۳ ـ کتاب الفتوح ـ ص ۳۳۷ .

در مروپس از بازگشت ازجنگ کوهستان اشل درگذشته است(۱) و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیگر نوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است(۲) و بعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و ویرا برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته(۳) و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست . در هرصورت در باب این وقـایع در کتاب الفتوح آمـده است (٤) کـه چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند درخراسان امیری نبود ، معاویه نامه‌ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه(٥) که کار خراسان ضایع و مهملست ، کسی که سزاوار امارت خراسان باشد برگزین و مثال بنویس وکار او بساز و بخراسان بفرست . چون نامه بزیاد رسید غلامی از آن خویشتن را گفت : برو و حکم بن بشرالثقفی را بخوان . چون غلام را دربی او فرستاد بنشست و بنام او مثال خراسان بنوشت . غلام برفت وحکم بن عمرو الغفاری را بخواند . چون آن مرد نزد سلم بن زیاد آمـد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید و گفت من خیری میخواستم وخدای جزآن میخواهد و حکم مرخداراست ، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم وترا برمحاربت اهل عداوت وستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم . این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود برسخن سلم بن زیاد انکار نکرد ، مثال بستد و از نزدیك وی بیرون رفت و منادی کرد کـه : هر کس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد . گروهی انبوه بروگرد شدند . سلم بن زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود . حکم بن عمرو با سپاهی آراسته بجانب خراسان روان شـد ، از راه فارس و از فارس بشارع روی بخراسان نهاد . یك یك شهرهارا خراج می ستد تا بمرو رسید . آنجا مقام کرد . چون لشکر وی بیآسودند روی باطراف خراسان نهاد بموضعی کـه پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست او گشوده شد و غنایم بسیار یافت ومالی بسیاربدست آورد . بازآمد وبشهرمرو شد وازآنجا نامه‌ای نبشت بسلم بن زیاد و اورا ازفتحها که بردست اومیسر گشته واموال که فراهم آمده بود آگاه کرد .سلم بن

---

۱ ــ طبری ــ ج ٦ ــ ص ۱٤۰ و ابن اثیر چاپ ۱۲۹۰ ــ ج ۳ ــ ص ۲۰۲ .
۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۳۹ .
۳ ــ طبری ــ ج ٦ ــ ص ۲۷۲ و ابن اثیر ــ ج ٤ ــ ٤۲ .
٤ ــ ص ۳۳۷ .
٥ ــ درین کتاب همه جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه » که بسال ٦۱ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان نشده و مدتها پیش از سال ٦۱ هجری درگذشته است ونیز خطای دیگرآنست که این وقایع را بلافاصله پس از رجعت سعید ازخراسان قرار داده است وحال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ٥٦ از ماوراء النهر و خراسان بازگشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ٤٥ ( طبری - ج ٦ - ص ۱۲۳ و ابن اثیر ــ ج ۳ ــ ۱۹۳ ) حکمران بصره شد و بسال٥۳ درگذشت ( طبری ــ ج ٦ ــ ص ۱٦۱ و ابن اثیر ــ ج ۳ ــ ص ۲۱۱ ) .

زیاد نوشتهٔ او بیزید بن معاویه فرستاد (۱) وازوی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد ؟

یزید بن معاویه مرسلم بن زیاد را نوشت : در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که آنچه اززرسرخ وسیم بدست آمده‌است بردست معتمدان خویش به‌بیت المال فرست و بازماندهٔ چیزهایی که فراهم‌آمده است برلشکرخویش بخش کن .

سلم بن زیاد هم برآن جمله که یزید بن معاویه نوشته بود درجواب نامهٔ حکم‌بن عمرو نوشت . چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم بن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت وپس ازآن مردم را گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما را بدست آمده است به‌بیت‌المال شام فرستیم و من ازرسول شنوده ام که : اگرآسمان و زمین چون حلقه‌ای شود و درگردن مردی افتدکه او از خدای بترسد خدای ویرا از آن بلا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم ، اولی‌ترازگفتهٔ یزید بن‌معاویه و گفتهٔ سلم‌بن زیاد . شما غزا کرده‌اید و غنیمت یافته ، بنج یك آن غنایم بیرون کنید و بازمانده ازآن شما باشد . حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند و بازمانده بسپاهیان خویش گذاشت و پس دعایی گفت برین منوال که : بار خدایا ، من غنایم بسویت برمسلمانان بخش کردم. بار خدایا ، من از بنی امیه ملول شدم وایشان هم ازمن‌آزرده گشتند ، بار خدایا ، مرا ازیشان وایشان را ازمن بازرهان . این دعا بگفت وازآن پس بیش ازیك هفته زندگی نیافت وجان سپرد . این خبربسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که‌ویرا غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۲) و او را مثالی نوشت بامارت خراسان وبخراسان روانه کرد واین‌غالب مردی بود نامی ووی نیز خدمت رسول را دریافته بود ،پس‌باشارت زیاد روی‌بخراسان نهاد وبمرو فرود آمد و چندان ماندکه لشکرش بیاسود پس بطخارستان و مضافات آن رفت وآن ولایت بگرفت و ویرا فتحهای نیکودست داد و غنائم بسیاربستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد وبازمانده برسپاه بخش کرد واین غالب را دشمنان مستولی پدید آمدندو با لشکرساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را ازآن حالت اعلام کرد و ازو یاری خواست ، زیاد بن ابیه هم ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را

---

۱ـ اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته وحال‌آنکه معاویه بسال ۶۰هجری یکسال بیش‌ازین وقایع درگذشته و باید یزید بن معاویه باشدکه درآن زمان در خلافت بوده است .

۲ ــ اینجا مؤلف خلطی شگفت‌کرده است چه اولا نام این شخص غالب بن فضاله اللیثی بود نه غالب بن عبدالله و ثانیاً وی بسال ٤٨ از جانب زیاد بن ابیه بنیابت ولایت خراسان رفت ودر آنزمان حکم بن عمرو الغفاری هنوز درخراسان بود و در سال ٥٠ که حکم بن عمرو درمرو بمرد وی درآن نواحی بود تا اورا عزل‌کردند وخلید بن عبدالله الحنفی‌را ولایت خراسان داد ه (طبری ج ٦ ــ ص ١٣٠ و ابن اثیر ــ ج ٣ ــ ص ١٩٦) پس مؤلف کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ٤٤ تا٥٠ است ببهوده پس از امارت سعید بن عثمان درسال ٥٦ آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیاد بن ابیه پدر سلم بن زیاد می‌شود و درآن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

که عم‌حجاج بن یوسف بود با سپاهی بمدد غالب فرستاد، چون ایشان بدوپیوستند غالب نیرو گرفت وچیره شد و گرد اقلیم خراسان بگشت و بیشترشهرها بگشاد و غنایم بسیار یافت، پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و بازمانده برلشکر حصه کرد ودر شهرمقام کرد ولشکر بکشورستانی باقطارخراسان فرستاد.

درتاریخ بخارا درباب وقایع ماوراء النهر درزمان‌ولایت سلم بن زیاد بن ابیه(۱) چنین مسطور است(۲): سلم بن زیاد بن ابیه امیرخراسان شد وخراسان رفت وازآنجا لشکرساخت و ببخارا رسید. خاتون‌آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن؛ کس فرستاد بنزدیك طرخون ملك سغد، گفت من ترا بزنی باشم و بخارا شهر تست باید که بیایی ودست تازیان ازین دیار کوتاه سازی. طرخون بیامد با صدو بیست هزار مرد وبیدون نیز ازترکستان بیامد. با این لشکر خاتون با سلم‌بن زیاد صلح کرده بود و دروازه هاگشاده و درهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد. سلم بن زیاد را خبرآوردندکه بیدون رسید وخاتون بوی پیوست و دروازه های شهربستند. سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد وگفت: بگوی تا برود و این لشکر را ببیندکه بچه اندازه است وآنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد؛ مهلب پاسخ دادکه چون منی را کس بدین‌کار نفرستد، من مردی مشهورم، کسی را فرست که اگربتن درستی بازآید ترا خبردرست آرد واگر هلاك شود درلشکرتوشکستی پدیدار نگردد. سلم بن زیادگفت: هرآینه ترا باید رفتن مهلب‌گفت: اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من فرست و از رفتن من کس را آگاه مگردان. همچنان‌کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی‌آنکه سپاه دشمن را آگاهی رسد، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گزارد و رو بمردم کرد و گفت: من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام، خبردرلشکر فاش شد وتازیان بشنودند وگفتند: امیرمهلب را بدان فرستاده است تا پیش از وقت غنیمت بستاند و اگرجنگ بودی مارا باوی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و براثر مهلب رفتند تا بلب رود، مهلب چون ایشان را بدید گفت؟ خطا کردیدکه بیامدید، من پنهان بودم وایشان آشکارهمی آیند، اکنون دشمن‌همه را بگیرد، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند، گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید. آنگاه صف برکشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید، تازیان زود بوق زدند و همه بیك بارسوارشدند و صفها برکشیدند وملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند. مهلب‌گفت: من دانستم که همین شود، گفتند: تدبیرچیست؟ گفت: پیشتررويد. بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت ودیگران بگریختند تا لشکرگاه. بامداد دیگرشد وبیدون ازآب بگذشت ونزدیك امیرختن‌آمد که میان ایشان

---

۱ – منتهی درآنجا همه جا «مسلم بن زیاد» چاپ شده.

۲ – ص ۳۹ – ۴۲.

نیم فرسنگ بود وجنگ در پیوست .

مهلب پیش اندرآمد و جنگ سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانگ کرد که : مرا اندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت : این بانگ مهلبست . عبدالله خودان آن‌زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود ، خاموش ماند ، سلم بن زیاد گفت : چه بوده است تراکه سخن نمی گویی ؟ گفت : باللهٔ که اگرمهلب‌را بیم مرگ نباشد وی فریاد نکند ، من باری برنشینم و آنچه برمنست بکنم ، اگر باری هلاك شوم روا دارم و برهرهزیمت که میشد مهلب آواز میداد . سلم بن زیاد گفت : یك ساعت صبر کنید ، درین میان سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبدالله خودان گفت چه هنگام خوردنست ؟ خداوند ترا سیر کناد ، هلاك شده‌ای ، خبرت نیست و مرد جنگ نبوده‌ای . سلم بن زیاد گفت : اکنون تدبیر چیست ؟ گفت : سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند ، همچنین کردند . عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب و مهلب سخت درمیان مانده بود ، گفت : سپس خویش نگرید ، چون نگریستند مردان را دیدند که بیاری‌ایشان می‌آمدند، قویدل شدند وبرجستن گرفتند وکاررا سخت کردند. درآن میانه بیدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان بیك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند ومیکشتند تا دمار از کارایشان برآمد و تازیان بسیار غنیمت گرفتند وآنروز بخش کردند ، هرسوار را دوهزار و چهارصد درم افتاد ، خاتون کس فرستاد وصلح خواست ، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد . خاتون گفت : از تو درخواست دارم که عبدالله خازم مرا نمایی ، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده ام وبی‌هوش شده ام ، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست. سلم بن زیاد مرعبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه‌ای که داشت و بخاتون نمود وجبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ ، چون خاتون اورا بدید سجده کرد وهدیها فرستادش ازعجب ، سلم بن‌زیاد مظفر وبا غنیمت بسیار بازگشت و از ماوراء النهر بخراسان رفت .

اما طبری(۱) و ابن اثیر(۲) درباب‌جنگهای‌سلم بن زیاد درخراسان‌وماوراءالنهر چنین آورده اند که ابا حرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست وچهار سال بود و یزید اوراگفت : ای ابا حرب ، آیا پسندی که تراکاربرادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم (۳) ؟ وی گفت : هرچه امیرالمؤمنین پسنددآن بود و ویرا ولایت خراسان وسگستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جدعیسی بن شیب را به خراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام بخواست و سلم بن زیاد خود ببصره رفت و درآنجا سپاه‌آراست وبخراسان رفت وحارث بن قیس‌بن الهیثم السلمی را بگرفت ودربندکرد وپسرش شبیب را بزد وبرادر خویش یزید را بسگستان

---

۱ - ج ٦ - ۲۷۱ - ۲۷۳ .
۲ - ج ٤ - ٤۲ - ٤۳ .
۳ - مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ۵۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عباد بن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت .

فرستاد وعبیدالله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وی دوست‌تر بود و خبر از امارت سلم بوی داد و عباد آنچه در بیت‌المال بود میان چاکران خویش بخش کرد و منادی کرد که هر که پیش خواهد داد از وی خراج بستاند و عباد ازسگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوی خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر بازگشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود وعباد بفارس رفت ونزدیك یزید بن معاویه شد ویزید ازوی پرسید که: مال کجاست؟ گفت من خداوند آن دیار بودم و همچنانکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید ببرادرش عبیدالله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را برگزیند و سلم سران سپاه خویش را برگزید و عمران بن الفضل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبدالله بن‌حازم السلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف‌الخزاعی وحنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی وصلة بن اثیم العدوی و ابوحزابة الولید بن نهیك، یکی از بنی ربیعة بن حنظله وگروهی بسیار از سواران بصره با وی بودند وگروهی را که بجهاد راغب گشتند باخود برداشت. چون سلم بخراسان رسید از بهر جنگ از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابی‌العاص الثقفی با وی بود و او نخستین زن از زنان عربست که ازرود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال‌خراسان درجنگ بودند و چون زمستان رسید از میدان جنگ بمرو شاهجان شدند وچون‌تازیان دست از جنگ کشیدند پادشاهان خراسان در شهری از شهر های خراسان که آن سوی خوارزم بود گردآمدند وهمداستان شدند که: یك یك بجنگ اندرنشوند و بایکدیگر نستیزند و درکارها با هم مشورت کنند و تازیان‌ازین همداستانی هراسیده بودند، چون سلم بن زیاد بدانجا رسید آهنگ‌جنگ کرد ومهلب بن ابی صفره وی را بجنگ دل داد و با شش هزارتن بسوی‌آن شهر رفت وایشان را شهر بند کرد وازیشان طاعت خواست وآن ملوك خراسان که درشهر بودند صلح خواستند که خودرا بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت وبیست هزار هزار درهم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیایی چند بدهند وچون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند وآنرا قیمت کردند پنج هزار هزاردینار بود وسلم بن‌زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزیدفرستاد وآن مال با ایشان روانه کرد وپس‌ازآن سلم با زنش ام‌محمد دخترعبدالله بن‌عثمان بن ابی‌العاص الثقفی بجنگ سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدی (از سغد که اعراب صغد نویسند) نام نهاد وزن سلم ازهمسرصاحب سغد جامهٔ آن نوزاد را عاریت کرد که با خود جامهٔ کودك نداشت وازجملهٔ آن جامها تاجی بود که زن صاحب سغد بآن نوباوه بخشید و درین سفرسلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد وبمال بسیار مصالحه افتاد ونیزسلم بن زیاد سپاهی بجنگ بخجنده فرستاد و مردم آن دیار را نیز شکست داد.

گردیزی(۱) در بارهٔ حوادث زمان سلم بن زیاد چنین آورده است: «چون یزید،

---

۱ – ج ۱ ص ۷۹ – ۸۰.

لعنه الله بنشست مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد و عجم با خاتون یکی شده بودند، بماوراء النهر و سلم، که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت و عجمیان پیش او آمدند بحرب و کارزاری هول بکردند و آخر عجمیان را هزیمت کرد و اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را، که او کارهای نیك کرد و از وی بسیار کارهای پسندیده آمد، اندرآن حربگاه وچون سلم از شغل ماوراء النهر دل فارغ کرد ولایت سیستان مرطلحة الطلحات را داد، اورا طلحة بن عبیدالله الخزاعی گفتندی. آخر سلم بر طلحه خشم گرفت و چون طلحه خبر یافت بگریخت، با اصبهبد سکزی و نزدیك یزید بن معاویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند و چون یزید بمرد ایشان بسیستان باز آمدند وکارشان راست شد وطلحه بسیستان بماند، تا بروزگار فتنهٔ عبدالله بن الزبیروسلم بن زیاد خراسان بعرفجة بن عامر السعدی سپرد وخود سوی مکه رفت».

سلم بن زیاد تا سال ٦٤ هجری والی خراسان بود وبا مردم ماوراء النهر بصلح رفتار میکرد، درسال ٦٤ امارت خراسان را بعبدالله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد ولی درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحسین بن ربیعة ابن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگرجنگی درمیان ایرانیان و تازیان در ماوراء النهر درنگرفت و آن سلسله جنگهایی که درزمان قتیبه روی داد آخرین جنگهاییست که درماوراء النهر پیش آمده است وپس از آن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد واگر هم گاهی جنبش کوچکی روی میداد چندان نبود که مانع از غلبهٔ تازیان باشد، تاآنکه خراسان و ماوراء النهر بیك باره مستقل شد.

در بارهٔ حوادث خراسان از زمان سلم بن زیاد تا زمان قتیبة بن مسلم درزین الاخبار(١) چنین آمده است:

عبدالله بن خازم ـ وچون سلم قصد مکه کرد عبدالله بن خازم با وی برفت و سلم را اندرراه خدمت کرد و چون با وی گستاخ شد عهد خراسان را از سلم بخواست و سلم عهد خراسان بعبدالله داد، بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد و عرفجه را بکشت و خراسان بگرفت و بنزدیك عبدالله بن زبیر نامها نوشت ببیعت خویش و مردمان را بطاعت او خواند. میان عبدالله بن خازم ومیان مصریان بمرو حربها افتاد و آن مادت گرفت وبشهرهای مرو و مرورود وطالقان وهرات شورش خاست وگروهی ازتمیمیان پسرش را، که عبدالله بن محمد بن خازم بود، بکشتند که امیرهرات بود وعبدالله بکین پسر قومی ازایشان بکشت وکار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت وعبدالله بن خازم بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنهٔ مصعب بن الزبیر باعبدالملك ابن مروان و مصعب کشته شد و عبدالملك مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند، اجابت نکرد و سرمصعب سوی پسر خازم فرستادند وبطوس بیك دیگر رسیدند و حرب کردند و وکیع بن الدورقیه... برادر وکیع را بکشتند و وکیع با عبدالله برابر اوفتاد و

---

١ ـ ج ١ ص ـ ٨٠ ـ ٨٣.

بیاویختند، وکیع مرعبدالله را برزمین زد و برسینهٔ او نشست وسر او ببرید وپیش بحر آورد و بحر اووا بستود وآن سرعبدالله را سوی خالدبن عبدالله التستری فرستاد وخالد سوی عبدالملك بن مروان فرستاد.

بحر بن ورقا ــ پس عبدالملك بن مروان ولایت خراسان مر بحر بن ورقا را داد، اندر سنهٔ احدی و سبعین وچون کار او راست شد عبدالملك فرمود تا از خراسان همهٔ وظایف و عطاها و زیادتها و اقطاعها، که اندر وقت عبدالله بن‌الزبیر نهاده بودند، بیفکند ونظرهای نیکو کرد، اهل خراسان‌را وبحرمردی عاجز بود واندر دست‌سپاهیان درمانده بود وبدین سبب حال خراسان با خلل‌همی بود. پس نامه نوشتند سوی‌عبدالملك که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت وعبدالملك بحررا معزول کرد وامیه را بجای او فرستاد.

و این امیة بن عبدالله بن ابی‌العاص بن عبد شمس بود وعبدالملك خراسان‌را بامیه داد، اندر سنهٔ اثنی وسبعین و امیه بخراسان‌آمد، بحر عاصی‌شد وکهندز مرو را حصار گرفت وچندگاه اندرآن حصاربود، آخر امیه اورا فرودآورد وبکشت ودو برادر بود مربحررا، یکی بدل نام بود ودیگری را شمردل، آن هردورا نیزبا اوبکشت وامیة بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند وازبودن امیه بردل‌حجاج بن یوسف همی‌رنج بود و حیلت‌ها ساخت تا عبدالملك امیه را معزول کرد و خراسان و سیستان بحجاج بن یوسف داد.

و عبدالملك خراسان مرحجاج بن یوسف را داد و حجاج مهلب بن‌ابی صفره را بخراسان بفرستاد، اندرسنهٔ تسع وسبعین و او بشهرکش شد وبا مردمان سغدصلح کرد و ملك سغد اندر آن روزگار طرخون بود، از وی گروگان بستد و مهلب بمرو اندر ناحیت مرورود، بدهی که‌آنرا زاغول گویند وپسر خویش، یزید را، خلیفه کرد و پسر اوچهارسال برخراسان خلیفه بود، از جهة حجاج و از پس اوحجاج خراسان برادر او مفضل بن مهلب داد و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود. حجاج سیستان مرعبدالرحمن بن محمد الاشعث را داده بود وچون بسیستان رسید اندرحجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد و اندر دیرالجماجم عبدالرحمن هزیمت شد وازآنجا بکابل رفت، بنزدیك رتبیل امیرکابل، و حجاج رسول فرستاد و اورا از رتبیل بازخواست. رتبیل عبدالرحمن را برسول سپرد و رسول او را بندکرد ویك حلقه بند برپای اونهاد و یك حلقه برپای مردی دیگر و اندرراه بمنزلی فرودآمدند وبربام خانه شدند وعبدالرحمن خویشتن را ازآن بام فرود انداخت، باآن مرد وهردو بمردند وچون‌ولیدبن‌عبدالملك بنشست حجاج مفضل بن‌المهلب‌را معزول کرد از خراسان و فرزندان مهلب را اندرمطالبت کشید وهند، دختر مهلب را، که زن حجاج بود، طلاق کرد وصدهزار درم‌کابین او فرستاد، تا هندآن‌مال بدوباز فرستادونپذیرفت وحجاج مرپسران مهلب را سه سال ببصره بازداشت، تا یزیدبن ابومسلم در باب ایشان سخن گفت وشش بار هزار هزار درم ضمان کرد وایشان را باموکل طلاق کردند وایشان

هرچهار برادر، حیلتها کردند وبختیان ساخته بودند، بگریختند وبشام شدند ورجاء بن حیوة الکندی راگسی کردند وازوحاجت خواستند، تا حدیث ایشان باسلیمان بن‌عبدالملك بگفت و سلیمان ایشان را اجابت کرد، پس سلیمان بن عبدالملك و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند وبسیار شفاعت کردند بولیدبن‌عبدالملك، تااجابت کرد وسلیمان را فرمود که: ایشان‌را نزدیك وی فرستد. سلیمان پسرخویش، ایوب را، با یزید بن ولید فرستاد وایوب راگفت: «یك زمان ازیزید بن المهلب غایب مباش، اگربدو بدی خواهند کرد نخست تاترا کنند». پس یزید بن المهلب پیش ولیدآمد، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت ویزیدرا سوی سلیمان باز فرستاد، سه بارهزارهزار درم ازمصادرهٔ اوفرونهاد وحجاج را فرمود که: «هر که، ازفرزندان مهلب‌وتبار ایشان، بنزدیك تومانده اند، همه را زینهار ده وبشام فرست» و همه بدمشق‌آمدند، بنزدیك سلیمان وشش سال آنجا بماندند، تا آخرعهد ولید بن‌عبدالملك قتیبة بن مسلم والی ری بود، فرمودش بخراسان شو.

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرار است:

در سال۸۶ هجری قتیبة بن مسلم ازجانب حجاج بن یوسف بن‌حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود الثقفی که ازسال۷۵ تازمان مرگش بسال۹۵(۱) والی تمام ممالك‌مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد وبخراسان وماوراء النهررفت وجملهٔ خراسان را راست کرد وفتح طخارستان بردست او برآمد وبسال۸۸ازجیحون بگذشت، مردم بیکند خبر یافتند وبیکند را حصار دادند وآن‌حصار بغایت استوار بود وبیکندرا درقدیم شارستان می‌گفتند و شارستان رویین می‌خواندند از استواری بسیار. قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد ومدت پنجاه روز تازیان بیچاره شدند ورنج دیدند وحیله کردند وگروهی درزیر دیوار حفره کردند، بربرج واندرون حصار بستور گاهی برآمدند و دیوار حفره کردند ورخنه افگندند وهنوز تازیان بحصارنمی‌رسیدند وازرخنه درآمدند؛ قتیبه‌آواز برآورد که: هرکس بدین رخنه برآید دیت‌وی میدهم و اگرکشته شود بفرزندان وی دهم، تاهرکس رغبت کرد بدرآمدن وحصار را بگرفتند ومردم بیکند زنهار خواستند. قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصرالباهلی را بریشان امیرکرد و خود روی ببخارا نهاد، چون به «خنبون» رسید خبردادندکه مردم حصار بیکند خلاف کردند و امیر را کشتند. قتیبه لشکرخویش را فرمودکه بروند وبیکند را غارت کنند وخون‌ومال ایشان مباح دانند و سبب‌آن بودکه اندربیکند مردی بود، اورا دودختر بود باجمال؛ ورقاءبن نصر هر دو را بیرون آورد، این مردگفت: بیکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می‌گیری؟ و رقاء پاسخ نداد، مردبجست و ورقاء را بناف اندرکاردی بزد ولیکن‌کاری نیامد و کشته نشد. چون خبربقتیبه رسید بازگشت وهرکه دربیکند جنگی وسپاهی بود بکشت وآنچه بازمانده بود برده کرد، چنانکه اندرهمه بیکندکس نماند و بیکند ویران شد و مردم بیکند بازرگانان بودند و بیشتر ببازرگانی رفته بودند، بولایت بلدهٔ چین وجای دیگر وچون بازگشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب

---

۱ ــ و فیات الاعیان ابن خلکان.

کردند واز تازیان بخریدند و باز بیکند را آبادان کردند. گفته اند: هیچ شهری نبود که جملهٔ آن ویران شد وتهی بماند و باز بدست همان شهریان زود آباد گشت مگر بیکند. آورده اند که: چون قتیبه بیکند را بگشاد در بتخانه بتی سیمین یافت بوزن چهارهزار درم وسیمین جامها یافت وجمله را گرد کرد و بر کشید، صدوپنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوتری. قتیبه گفت: این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید؟ گفتند: دومرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتکده انداخته. پس قتیبه آن ظرایف همه جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیك حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن دو مروارید در نامه یاد کرد. حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یاد کردی معلوم شد ومرا ازین دو مروارید بزرگ واز مرغان که آورده اند شگفت آمد و ازین شگفت تر دهش تو کـه چنین چیزی فاخر بکف کردی و بنزدیك ما فرستادی، بارك‌الله علیك. پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند، چون قتیبه از کار بیکند بپرداخت بخنبون بازگشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهای خرد بگرفت و به «وردانه» رفت و آنجا پادشاهی بود «وردان خداة» نام و باوی جنگهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خداة بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون و رامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه خویش بیامد وخنگ خداة با لشکری بسیار و وردان‌خداة با سپاه خویش وملك کور بغانون خواهرزادهٔ فغفور چین‌را بمزد گرفته بودند وباچهل‌هزار مرد بیامده بود تااورا یاری دهند بجنگ قتیبه‌ولشکرها گرد آمدندو کار برقتیبه‌دشوار شدوقتیبه و یاران وی بی سلاح بودند، قتیبه آواز کرد که: بیش سلاح ازخود دور نکنند ولشکرها رها نکنند وسلاح را ازین سبب قیمت شد. چنانکه نیزه ای پنجاه درم شد و سپری پنجاه درم یا شصت درم و زره بهفتصد درم. حیان النبطی مرقتیبه را گفت: من خود آن می‌جویم تا فردا مرا امان ده. چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس‌فرستاد و گفت: برمن اندرزست برتو، باید که هردو بیك جای گرد آییم. طرخون گفت: رواست، چه‌وقت گرد شویم؟ حیان گفت: بدانگاه که لشکر بجنگ‌مشغول گردد وپیکارسخت‌شود. هم‌چنان کردند، چون جنگ سخت شد حیان نبطی طرخون را دید و گفت: ملك از تورفتست و خبرنیست. گفت: چگونه؟ گفت: ما اینجا چندانی توانیم بودن کـه هواگرم بود. اکنون هوا سردست و گاه رفتن ما شدست و تا ما اینجاییم این ترکان جنگ کنند وچون ازینجا رویم جنگ با تو کنند، چه ولایت‌سغد جایی خوشست ومانندآن اندرجهان‌نیست بخوشی، ایشان سغدرا باتو کجا مانند تا بترکستان روند؟ وتو در رنج اندر مانی وملك توایشان بگیرند. طرخون گفت: چارهٔ من چیست؟ گفت: آنکه باقتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمایی کـه ما را از حجاج یاری رسیده است، براه کش و نخشب لشکری عظیم وتو گویی من بازمیگردم تا ایشان نیز بازگردند وچون تو باما صلح کرده باشی و ازما پیمان گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم ونرنجانیم وتو ازین رنج برآیی. طرخون گفت: مرا نیکو اندرز دادی. هم‌چنین کنم، امشب باز گردم، چون شب شـد طرخون کس فرستاد بنزدیك قتیبه وصلح کرد ومال فرستاد، دوهزار درم و بوق زدند و روان

شدند. دهقانان وامیران گفتند. چه بود؟ گفت: زنهار، بهوش باشید که حجاج لشکری گران فرستاد از سوی کش و نخشب، تا از پس ما بر آیند وما را در میان گیرند و من باز میگردم بدیارخویش. کور بغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید. ازین حال او را آگهی دادند، او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت غارت میکردند ومیرفتند. آن بلا از تازیان بازگردانیده شد وچهارماه بود که قتیبه اندر مانده بود ودرین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران میبود و در مسجدها قرآن میخواندند وختمها میکردند ودعاها میگفتند. قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود وجنگ کرده و بعضی‌را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و بازآمدی ببخارا (۱).

ازسال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبة بن مسلم در ماوراءالنهر بود بیشتر دربخارا توقف داشت و هر گاه که ازجنگ امان میبافت ببخارا بازمیگشت. نخست خاتون مادرطغشاده بربخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی شایسته گشته وهر کس درین ملك طمع میکرد؛ یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او وردان خداة وناحیت وردانه اورا بود وقتیبه را باوی بسیار جنگها بایست کردن. این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا بگرفت وچندبار ویرا ازآن دیار بیرون کرد که بگریخت و بتر کستان رفت. قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند و ملك بر وی راست کرد وهمه دشمنان اورا دست کوتاه ساخت وطغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود وملك بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود، یعنی تاسال ۹۵ وپس‌ازو بروزگار نصرسیار ۳۲سال خاك بخارا بدست او بود (۲).

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم‌آن دیار بدرفتاری‌ها کرد وچنانکه گذشت(۳) خانهای‌شهر بخارارا درمیان‌تازیان که با وی‌آمده بودند وبخاریان بخش کرد و گروهی ازمردم بخارا باسم کشکثان‌یا آل کشکثه خانه واسباب خویش‌تازیان‌را بگذاشتند وبیرون شهرهفتصد کوشك خویشتن راساختند وازشهر بخارابرون رفتند.

اما آمدن تازیان ببخارا وظاهرشدن اسلام درآن دیار بدینگونه است که در زمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون‌حکم اومی‌راند هر کس برملك اوطمع‌میکرد وخاتون‌را اززمان عبیدالله بن زیاد وسعید بن‌عثمان تازمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنگ کردی و گاه صلح، تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند ومی‌جنگیدند وزمستان باز می گشتند و چون خاندان بخارا خداة آندیار را نخست بجنگ گرفته بود مردم‌آن سرزمین ازشهریاری ایشان خشنود نبودند وایشانرا دشمنان بود وچون تازیان ببخارا می آمدند مردم آن دیار مسلمان می شدند و چون تازیان باز میگشتند بآیین

---

۱ – تاریخ بخار – ص ۴۲–۴۵ .

۲ – تاریخ بخارا – ص ۸ .

۳ – ص ۸۱–۸۲ ازین کتاب .

نیاگان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنگ کرد وشهر بخارا بگرفت وپس از رنج بسیار مردم را بآیین اسلام اندرآورد و از هرسوی کار مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر وبباطن بت پرست بودند. قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند وازاحوال ایشان آگاه باشند ومردم بخارا بضرورت مسلمان بمانند وبدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد واحکام اسلام بریشان لازم گردید وقتیبه مسجد ها برآورد ورسم گبری برداشت و کوشش بسیار کرد و هر که درآیین اسلام کوتاهی کردی کیفر میدید و مسجد جامع بنا کرد ومردم را فرمود تا نماز آدینه آوردند (۱).

مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت(۲) بسال ۹٤ از هجرت ساخته شد ولیکن مردم بخارا نخست بآیین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را درشهر بخارا بنشاند ودرمیان مردم شهر پراکنده کرد. نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدانکه هرسال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیرخراسان را و از سرایها و ضیاعها یك نیمه تازیان را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم وآنچه خرج گردد کسانی که در روستای بخارا و از بیرون شهر باشند دهندوآنزمان اندرشهر کوشکها بود وبعضی محلت های پراگندهٔ دور از یگدیگر چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بود، در اول را در بازار می گفتند که پس از آن در عصاران خوانده اند و آنروز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه. قتیبه شهررا قسمت کرد، از آنجا که از دروازهٔ بازار اندر میشدند تا بدر نون مر ربیعه و مضررا داد وباقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می آمدند نخستین کوی که بدست چپ بود آنرا کوی رندان می خواندند وازپس آن کلیسیای ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوی کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیرشد و از سوی قتیبه بامیری رسید (۳).

اما شرح وقایع زمان قتیبه در خراسان وسایر بلاد ماوراء النهر بدین قرارست که وی بسال ۸٦ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کرده بود ومیخواست بجنگ آخرون و شومان ازبلاد طخارستان رود. قتیبه برتازیان خطبه خواند وایشان را بجنگ برانگیخت وگفت: خدای این دیار را برشما حلال کرد که آیین ویرا بدانجا برید وآنرا ازکفر بشویید ومال شما افزون گردد وایشانرا آیات

---

۱ - تاریخ بخارا - ٤٦.

۲ - س ۹۱-۹۳ ازین کتاب.

۳ - تاریخ بخارا س ۵۱-۵۲.

قرآن درفضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را درمرو بجای خویش گذاشت وستدن خراج را بعثمان بن السعدی سپرد وچون بطالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی ازبزرگان آندیار بوی رسیدند وباوی براه افتادند و چون قتیبه از جیحون بگذشت « بیش الاعور » پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد وویرا بدیار خود خواند و پادشاه کفتان با هدایا نزد وی شد و ویرا بدیار خود خواند و قتیبه با بیش بچغانیان رفت وآندیار بوی تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان با بیش در جنگ بود وکار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون وشومان شد وغیسلشتان پادشاه آندیار بنزدیك وی شد و با وی صلح کرد واورا فدیه داد . پس قتیبه بسوی‌مرو رفت وبرادرخویش صالح بن مسلم‌را در فرماندهی سپاه بجای خودگماشت وصالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد وشهر اخسیکت‌را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصر بن سیار درین جنگ باصالح بن مسلم بود و کوشش‌بسیار کرد وقریه‌ای راکه «تنجانه» نام داشت‌بوی بخشیدند. پس‌صالح بیرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورافرمانروای‌ترمذکرد . گفتهٔ دیگر آنست که‌قتیبه بسال۸۵بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد وسیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وی بود و بجنگ آخرون وشومان رفت وازآنجا بکشتی بآمل رفت و درپی او سپاه وی ازراه بلخ بمرو روانه شدوچون این خبربحجاج رسید ویرا ملامت کرد وسرزنش داد که : سپاه‌را ازخود جداگذاشته است و بدو نوشت که : چون بجنگ روی خود اندر پیش سپاه باش و چون بازگردی اندرپس ایشان باش . گویند : درین سال پیش ازآنکه قتیبه ازجیحون بگذرد دربلخ بماند زیراکه بعضی ازمردم بلخ ازوی برگشته بودند وبا ایشان جنگ‌کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالدبن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود وآن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آنروزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد باوی صلح کردند وقتیبه فرمان داد که اسیران را بازدهند و زن برمك مرعبدالله بن مسلم راگفت که : من بتو آبستنم وعبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندی که ازآن زن زاید ویرا باشد و زن را بیرمك بازگردانند (۱) .

در سال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا ازتازیان نزد خود داشت وقتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و اورا در نامهٔ خود بیم داد ، نیزك ازو بهراسید و آن اسرا را رهاکرد و نزد قتیبه فرستاد و قتیبه سلیم الناصح راکه مولی‌عبیدالله بن ابی‌بکرة بود بنزدیك اوبفرستاد و ویرا بصلح بخواند وویرا زینهار داد ونامه‌ای بدو نبشت وخدای را سوگند خورد که بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزد نیزك شد ونیزك بصلح بنزدیك قتیبه‌آمد و بسال۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند تا ببادغیس نرود (۲) .

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۵۹–۶۹ و ابن اثیر – ج ٤ – ص ۲۱۵ .

۲ – طبری – ج ۸ – ص ٦١–٦٢ و ابن اثیر – ٤ – ص ۲۱٦–۲۱۸ .

درهمان سال ۸۷ قتیبه بجنگ بیکند (۱) برفت و آن واقعه بدینگونه است که: چون قتیبه با نیزك صلح کرد، در اندیشهٔ جنگ دیگر شد و بجنگ بیکند رفت و از مرو برفت و بمرو رود رسید واز آنجا بآمل شد، پس به «زم» رفت و از رود جیحون بگذشت و ببیکند رسید که نزدیك ترین شهر های بخارا بجیحون بود و آنرا شهر بازرگانان (مدینة التجار) میگفتند وچون بنزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغد یاری خواستند وگروهی بسیار گرد آمد و راه بروگرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن، چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که درمساجد دعا کنند واین خبر را بشهرها بنوشت. گویند قتیبه را پاسبانی بود ازایرانیان که ویرا «تندر» می نامیدند مردم بخارا اورا مالی دادند که قتیبه را ازیشان دور کند ووی نزد قتیبه شد و اورا گفت که: حجاج ترا خلع کرده است ودیگری، بجای توفرستاده وبهتر آنست که بمروبازگردی و قتیبه از بیم آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد تا آن پاسبانرا گردن زدند، پس قتیبه یاران خودرا گفت که: بجنگ بیشتر بکوشند وآنروزتا فرورفتن آفتاب کشتار کردند ومردم بیکند هزیمت یافتند ودرصدد شدند که بشهر باز گردند وتازیان درپی ایشان روان گشتند ومیکشتند واسیر میکردند وایشان را ازرفتن شهر مانع میگشتند. قتیبه گروهی را بگماشت که دیوار شهر را ویران کنند وچون مردم بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند وقتیبه باایشان صلح کرد و کسی را از بنی قتیبه بریشان گماشت وداى بازگشت کرد، چون پنج فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند وازو بازگشتند وآنمرد را که قتیبه بریشان گماشته بود باکسانش کشتند ویا بینی وگوش بریدند. چون خبر بقتیبه رسید بسوی ایشان بازگشت وایشان بشهر اندرشده بودند و یك ماه جنگ بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهررا سوراخ کنند وبرآن چوب نهند واندیشه داشت که آن چوبهارا آتش زند. مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت و بشهر اندرشد و گروهی بسیار از آن مردم را بکشت وجمعی را اسیر کرد وازآن کسان که درشهراسیر گرفته بودند مردی بود اعور که فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه را گفت که: من خویشتن را بپنج هزارطاق حریرچینی می خرم، که بهای آن هزار هزار باشد. قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند: بهتر آنست او را نکشیم وآن خواستهٔ گزاف که برغنایم ما می افزاید بستانیم و وی چه نیرنگ می تواندبامسلمانان بکند، قتیبه نپذیرفت وفرمان داد تا ویرا بکشتند. گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد اورا مالی عظیم دست داد، اززرینه وسیمینه که شمار نتوانستند کرد وعبدالله بن وألان العدوی یکی از بنی ملکان که قتیبه ویرا «امین بن الامین» می نامید و ایاس بن بیهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف وبت ها را بیاوردند چهل هزارازآنرا بقتیبه دادند و ازآن ظروف و اصنام که گداختند صد و پنجاه هزار مثقال زر وسیم برآمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست تازیان افتاد که درهیچ شهری ازخراسان آن مال مرتازیان را فراهم نشد. ازآن پس قتیبه بمرو

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۳۳-۳۴ ازین کتاب.

بازگشت و تازیان نیرو گرفتند و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مرسپاه خویش را گرد کردند که بهای نیزه‌ای بهفتاد رسید وایشان را در خزاین از ساز و آلات جنگ بسیار فراهم شد. پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنگ وسفر در خزاین بود بر آوردند و درمیان سپاهیان تازی بخش کردند. چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم ببخارا شد و به «نومشکث» (۱) رسید که از توابع بخارا بود و با مردم آن صلح کرد(۲).

در سال ۸۸ جنگ نومشکث و رامیثنه(۳) روی داد و آن بدینگونه است که قتیبه در سال ۸۸ بجنگ نومشکث رفت و در مرو برادر خود بشار بن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند وازیشان بازگشت ولی ترکان بیاری مردم سغد و مردم فرغانه بجنگ وی آمدند و دویست هزار تن بودند و پادشاه ایشان «کوربغانون» ترك خواهرزادهٔ پادشاه چین بود و چون ترکان که مردم سغد و فرغانه با ایشان بودند بایشان رسیدند مسلمانان از راه خود بازگشتند و بعبدالرحمن بن مسلم باهلی رسیدند و وی درساقهٔ لشکر و درمیان وی و قتیبه و پیشروان لشکر یك میل راه بود و نزد قتیبه فرستادند و او را آگهی دادند و بجنگ آغاز کردند و چیزی نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان بازمیکوشیدند و تا ظهر آنروز جنگ کردند و درین هنگام نیزك با سپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او رسید ترکان شکست خوردند و پراگنده شدند و قتیبه آهنگ مرو کرد و از جیحون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجا ببلخ و بمرو شد(۴).

درسال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد و رامیثنه را گشود. بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که گذشت براه بلخ بازگشت و چون بفاریاب رسید مکتوبی از حجاج بدو رسید که ویرا بجنگ با وردان خداة فرمان داده بود، پس قتیبه بسال ۸۹ بازگشت و بزم رسید و از جیحون بگذشت و با مردم سغد و کش و نسف جنگ کرد و برایشان ظفر یافت و بسوی بخارا رفت و در خرقانه سفلی آمد که براست وردان بود و گروهی بسیار با وی روبرو شدند و دو شب و دو روز جنگید تا ظفر یافت و سپس با وردان خداة پادشاه بخارا جنگ کرد و هیچ یك پیش نبردند و بمرو بازگشت و خبر آن واقعه بحجاج نوشت و حجاج ویرا پاسخ داد که: صورت وی بفرستد و او آن صورت بفرستاد، پس حجاج بدو نوشت که: باز بدان دیار برگردد (۵).

بسال ۹۰ چون آن نامهٔ حجاج بقتیبه رسید که وی را از بازگشتن از وردان خداة سرزنش کرده بود قتیبه ببخارا بازگشت؛ وردان خداة کس بنزد مردم سغد و ترکان

---

۱ ــ رجوع شود بصفحهٔ ۳۳ ازین کتاب.
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۶۲ــ۶۳ و ابن اثیر ــ ج ۴ ــ ص ۲۱۷ــ۲۱۸.
۳ ــ رجوع شود بصحایف ۲۱ و ۳۴ ازین کتاب.
۴ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۶۶ و ابن اثیر ج ۴ ــ ص ۲۱۹.
۵ ــ طبری ــ ۸ ــ ص ۶۷ و ابن اثیر ــ ج ۴ ــ ص ۲۱۹ــ۲۲۰.

فرستاد و ایشان را بیاری خواست وایشان بیاوری وی آمدند وقتیبه گرد ایشان‌را بگرفت وچون یاران ایشان رسیدندبجنگ بیرون شدند وتازیان پیش آمدند وقتیبه درصف پیشین بود وردای زرد بر روی سلاح پوشیده بود وسپاه ایرانیان پیشرفت یافت ، تا جایی که بلشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکرگاه خود پس نشانیدند و پس ازجنگی‌ممتدکه درکنار یکی‌ازنهرهای بخارا روی‌داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانگ برآورد که : هرکس سر دشمنی ویرا آورد اورا صد درهم باشد و ویرا سرهای بسیارآوردند ودرآنروز خاقان وپسروی زخم برداشتند وقتیبه بمرو بازگشت .

هم درآنسال دوباره درمیان قتیبه وطرخون پادشاه سغد صلحی‌افتاد بدینگونه که چون قتیبه‌آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پراگنده‌گشت مردم سغد در هراس شدند وطرخون پادشاه سغد با سواران خود بازگشت و چون بنزدیك لشکرگاه قتیبه رسید بیستاد ودرمیان ایشان نهر بخارا بود و ازقتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه‌ای دهد . قتیبه بپذیرفت و صلح افتاد و ازو گرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستد و طرخون بدیار خود بازگشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزك باوی بود .

وهم‌درسال ۹۰ نیزك برتازیان‌غدر کردوصلحی که‌درمیان‌ایشان بود بگسست‌ودوباره جنگ‌درمیان‌درگرفت:چون‌قتیبه‌ازبخارا بازگشت نیزك باوی بودوازآن بیشرفتها که‌مرتازیان رادست‌داده بودمی‌هراسیدومرکسان‌خودراگفت که: دل‌آسوده ندارم‌واگرمرااذن بازگشت دهندبازگردم.چون‌قتیبه‌بآمل‌رسید ویرااذن بازگشت‌داد ووی آهنگ طخارستان کرد ودر رفتن‌شتاب آورد تا بنوبهار رسید وچون بدانجا رسید کسان خویش‌راگفت که: البته قتیبه ازبازگردانیدن من‌پشیمان شودوکس‌نزدمغیرة‌بن عبدالله فرستدوبند کردن‌من‌فرمان دهد قتیبه چون رفتن نیزك بدید همچنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد وبند کردن نیزك فرمان داد ونیزك براه افتاد ومغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید ودرین میان نیزك نامهابسوی سپهبد بلخ وباذان پادشاه مرورود وپادشاه طالقان وپادشاه فاریاب وپادشاه جوزجانان فرستاد وایشان‌را برانگیخت که در بهار گردآیند وبا قتیبه پیکار کنند ونیزنامه بکابل شاه نوشت وازو یاری‌خواست . اماجبغویه پادشاه طخارستان ناتوان بود ونیزك او را بگرفت و اورا بزنجیری زرین بیندکرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مر قتیبه را خبر برد وآن زمان پیش اززمستان بود وسپاه قتیبه پراگنده گشته بود . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقان فرستاد ووی درآنجا بماند وبکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت بسوی‌طخارستان رهسپارشد وچون‌پایان زمستان رسید بقتیبه بشهرنیشابورودیگران نامه نوشت که : ویرا سپاه فرستند و چون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت و پادشاه طالقان نیز از نیزك پیروی کرده بود وقتیبه بطالقان رسید وگروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت ودرین

موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنگ هم چنان برقرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱). در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدان دیار گماشت وازآنجا بفاریاب رفت و پادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت وجنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید و بکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و ویرا فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مرعامر بن مالك‌الحمانی را برآن دیار بگماشت وببلخ بازگشت و مردم بلخ نزد وی شدند وبیش از یك روزآنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنگ در تنگهٔ خلم درگرفت و در قلعه‌ای استوار کـه‌آن سوی تنگه بود بماند وچون قتیبه بتنگنای آن تنگه رسید ازآن نتوانست گذشت وراه را نمی‌دانست و هم چنان سرگشته مانده‌بود که کسی نزد اوآمد و از وی زنهار خواست تا اورا بسوی قلعه‌ای کـه‌آن سوی تنگه بود رهنمایی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد وایشان بقلعه‌ای رسیدند که‌آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که درآن قلعه بودند بکشتند وهرکس زنده بماند بگریخت. پس‌قتیبه بتنگه اندرآمد وبقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبدالرحمن بوی رسید و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و ازسرزمین فرغانه بگذشت وآنچه داشت نزد کابلشاه فرستاد وخود راهی شد تا بکرزرسید وعبدالرحمن دربی او می‌رفت و روبروی کرزرسید وقتیبه بمنزلی فرودآمد که تا منزلگاه عبدالرحمن دو فرسنگ بود ونیزك در کرز بماند و قتیبه ویرا دو ماه شهربندکرد تا آنکه روزی و توشه بر نیزك تنگ شد ومرض‌آبله بریشان مستولی گشت وجبغویه‌آبله گرفت و قتیبه اززمستان در بیم شد وسلیم ناصح را بخواندوگفت: بسوی نیزك شو وچاره‌ای اندیش، که وی را بما رام کنی واگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنگه برون آید بر وی زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وی را باخود بنزدیك قتیبه برد، چون بقتیبه رسیدند نیزك را بیند افگند و از حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس ازچهل روز نامهٔ حجاج رسید و وی را بکشتن نیزك فرمان داد وقتیبه نیزك‌را بخود خواند وفرمان دادبکشتندش هفتصد تن از کسان وی را نیز بکشت وسرنیزك بحجاج فرستاد. چون قتیبه نیزك طرخان رابکشت بمرو بازگشت وپادشاه جوزجان کس بوی فرستاد وازوزینهار خواست و وی اورا امان داد بدان شرط که بنزدیك وی شود ووی را گرو دهد و پادشاه جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوی قتیبه شد و چون بازگشت درطالقان بمرد و مردم طالقان گفتند که وی را زهردادند وحبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی را که قتیبه بریشان گماشته‌بود کشتند وقتیبه هم‌آن کسان را که نزد وی بگروبودند بکشت، هم درسال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان وکش و نسف جنگ کرد وبا طرخان بصلح درآمد، بدین گونه که: بشومان شد وآنرا حصار داد و سبب‌آن بود که پادشاه شومان فرستادهٔ قتیبه را از

---

۱ - طبری - ج ۸ - ۶۸-۷۰ و ابن‌اثیر- ج ٤ - ص ۲۲۲-۲۲۳.

خود رانده بود وقتیبه دو رسول بر وی فرستاد یکی از تازیان که نام او عیاش بود و دیگری از مردم خراسان ، تاملك شومان را وادار کنند آنچه بدان صلح کرده بود بدهد و آن هردو رسول بنزدیك شومان رسیدندو مردم آن دیار برون‌شدند و آن مرد خراسانی بهراسید وبگریخت وعیاش با ایشان‌جنگ کرد و وی‌را پس از آنکه شصت زخم‌برداشته بود بکشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه‌آن دیارفرستاد وآن پادشاه با وی دوست بود و کس نزد او فرستاد و وی را بفرمان برداری قتیبه اندرزداد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنگ اندرآمدوپادشاه شومان بشهر خویش شد وتازیان وی‌را شهر بند کردند ومنجنیق نهادند و سنگ باران کردند ، چنانکه درمجلس پادشاه یك‌تن کشته شد وچون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال و گوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت ، که کس ته‌آن نمی‌دانست وقلعه را بگشاد وازقلعه برون شد وبا تازیان جنگ کرد و کشته شد وقتیبه‌آن قلعه را بنیرو بگرفت وازآنجا بکش ونسف شد وآن‌دوشهر نیز بگشاد و ازآنجا بفاریاب شد و آنشهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند و از کش و نسف برادر خویش عبدالرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبدالرحمن آنچه برآن طرخون باقتیبه صلح کرده بودازوی بستد وگروهایی که باوی بود بدو بازگردانید ونزد قتیبه ببخارا بازگشت و وی ازکش و نسف بدانجا بازگشته بود و باهم بمرو رفتند و در آنزمان که قتیبه در بخارا بود بخارا خداة را پادشاهی داد و وی خرد سال بود و کسانی را که می‌ترسید با او اختلاف آورند بکشت وگویندکه قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار بازگشت مردم سغد مر طرخون را گفتندکه تو بخواری تن دردادی و جزیت دادن بپذیرفتی ، باآنکه سالخورده‌بودی وما را دیگربتو نیاز نیست وویرا بند کردند وغوزك‌را بجای‌او گماشتند وطرخون خویشتن‌را کشت(۱) .

درسال۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخام جردرا بگشاد بدین‌گونه که پادشاه خوارزم ناتوان بود وبرادرش خرزاد بردیار وی استیلا یافت و ازوکهتر بود و چون اورا آگهی می‌رسید که : کسی راکنیزی یا مالی یا زروسیم ویا دختر و خواهر و زنی زیباست‌کسان می‌فرستاد و میگرفت وکسی را یارای برابری او نبود و چون پپادشاه می‌نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیارکشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت واورا بدیار خود خواند تاازآن برادر برهد ویکی از مرزبانان خویش‌را بدین‌خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد وقتیبه وی را اجابت کرد وجنگ را آماده شد وچنان وانمود کرد که‌آهنگ سغد دارد و از مرو برون شد . خوارزمشاه سپاه خویش و دهقانان خود را گرد کرد وایشان‌را گفت که : قتیبه‌آهنگ سغددارد ومارا باکی‌نیست و بهار را بیهوده نگذرانیم ، پس بنوش خواری وباده‌گساری نشستند وآگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل درماوراء النهررفت ، که نیکوترین شهرهای‌خوارزم

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵ - ۸۰ وابن‌اثیر- ج ٤ ص ۲۲۵ - ۲۲۷ .

بود وقتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد، برده هزار چهارپای وستور وبدانکه درجنگ با پادشاه خام جردوی‌را یاری کند. پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد وپادشاه آندیار باخوارزمشاه درجنگ بود و عبدالرحمن با پادشاه خام جرد جنگ کرد و او را بکشت و بردیار وی دست یافت و چهارهزار تن برده کرد، پس خوارزمشاه را برادری بود که ازوی در رنج بود و برای از میان برداشتن وی و یارانش قتیبه را بخوارزم خواند و قتیبه بدانجا رسید آن برادر و یاران وی را گرفت و بخوارزمشاه سپرد واوایشان‌را کشت و دارایی ایشان را بقتیبه داد و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدان مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب بازگشت. هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنگ سمرقند رفت و آن شهررا بگشاد، بدین معنی که چون قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وی راگفتند که: اگر آهنگ سغد داری گاه‌آن رسیده است، زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔ ترا بپذیرند و تاآن سرزمین ده روز بیشتر راه نیست، چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبدالرحمن راگفت: آن‌مالها که ستده بود بمرو برد وباسواران براه افتد وچون‌شب‌شدبعبدالرحمن نبشت که‌آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود وآن خبر پوشیده دارد و وی در پی او خواهد بود. عبدالرحمن آن‌چنان که فرمان یافته بود کرد و قتیبه مردم را خطبه کرد و بسغد رفت و عبدالرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با وی مردم خوارزم وبخارا بودند ویکماه جنگ بکشید ومردم سغد در شهربند بماندند و چون از دراز کشیدن محاصره بیندیشیدند بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه کردند که تازیان ظفر یافتند و از روزخویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان وسواران خویش ودلیران برگزینید و بیاری ما فرستید وایشان گروهی ازبرگزیدگان خویش فرستادند که سپاه تازی را سرگرم دارند و ازشهربند سغد منصرف کنند. چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصد یا ششصد تن برگزید که همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسرکردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بردو فرسنگی لشگرگاه بآن‌گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمه شب رسید جنگ درگرفت وعاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند وقتیبه منجنیق‌ها راست کرد وجنگ سخت شد وچون کاربرمردم سغد سخت گرفتند کسان نزد قتیبه فرستادند گفتند: یك امشب مارا زینهار ده، تا فردا بصلح گرائیم و فردای آنروز قتیبه بردوهزار هزار ودویست هزار مثقال درهرسال صلح کرد وهم بدان شرط که هرسال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را برقتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی راست کند ونماز گزارند وخطبه کنند و بیایند و بروند وچون صلح بپایان رسید ومسجد نهادند وشهرتهی کردند قتیبه بشهراندرشد با چهارهزارتن، پس بمسجد اندرون رفت وآنجا نماز گزارد وخطبه کرد وبخورد وگویندشرط صلح آن بود که ویرا صدهزار سوار دهند وآتشکده‌ها وبتکده‌ها وزیورهای بتان ویرا بازگذارند وقتیبه‌آن برگرفت وبت‌ها بستد وآن بتکده چون‌کاخی بزرگ بود وآنرا بسوخت. پس غوزك نزد وی‌شد

و گفت : این بتان مسوز چه در آن میان بتانند که اگر بسوزی بمیری ، قتیبه گفت : من بدست خویش سوزم ، پس آتش خواست و تکبیر گفت و برفروخت و آن بتان بسوختند و از باز ماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد دختری از تخمهٔ یزدگرد بدست تازیان افتاد (۱) که وی را بحجاج فرستادند وحجاج بولید فرستاد واز آن دختر یزید بن ولید بزاد(۲) . گویند درآنروز مردم سمرقند باتازیان جنگ کردند و گروهی بسیار ازمردم آنشهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمرو باز گشت ومردم خراسان می گفتند که : قتیبه با مردم سمرقند غدر کرد .

درسال ۹٤ قتیبه با مردم شاش وفرغانه جنگ کرد تا بخجنده وکاشان از شهرهای فرغانه رسید ، بدین گونه که ازجیحون بگذشت ومردم بخارا و کش ونسف وخوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند وچون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد وخود بفرغانه رفت وبخجنده رسید وبا مردم آنشهر چند جنگ کرد و در هرجنگ پیشرفت مرتازیان را بود پس قتیبه بکاشان یکی‌از شهرهای فرغانه رسید ودر آنجاآن سپاهی که بشاش فرستاده بود وآنشهررا گشاده بودند بوی رسیدند وکاشان را نیز بگشادند وبیشتر آنشهررا بسوختند واز آنجا بمرو بازگشت(۳) .

بسال ۹۵ بار دیگرقتیبه بجنگ بشاش رفت بدین گونه که : حجاج سپاهی ازعراق بنزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت وچون بشاش یا به «کشماهن» رسیدخبرمرگ حجاج بوی دادند وآن درماه شوال بود ووی بمرو بازگشت وآن کسان را باز فرستاد وایشان را پراگنده کرد وگروهی در بخارا گماشت وگروهی بکش ونسف فرستاد ، پس بمرو بازگشت وآنجا بماند و نامه‌ای ازولید بوی رسید که او را از آن مغازی آفرین میکرد (٤) .

درسال ۹٦ قتیبه بجنگ کاشغررفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه برداشتند وخود میخواست که عیال خویش را درسمرقند بگذارد ، چون‌ازجیحون گذشت یك تن را از کسان خویش که ویرا خوارزمی میخواندند برکنارجیحون بگماشت و او راگفت هیچکس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودرفرغانه‌خبرمرگ ولیدبوی رسید واز آنجا بسرحد چین رفت(۵) و جنگی با مردم چین وکاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بودولی چون خبرمرگ ولید بدو رسیده بود کاری از پیش نتوانست بردن وبماوراء النهر و خراسان بازگشت ، چنانکه پیش ازین

---

۱ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص۸۳ــ۹۰ و ابن‌اثیر ــ ج ٤ ــ ص ۲۳۳ــ۲۳٦ .

۲ ــ در بارهٔ این بازماندهٔ یزدگرد رجوع کنید بکتاب من «یزدگرد سوم ــ طهران ۱۳۱۲» ص ۱٦ ــ ۱۷ .

۳ ــ طبری ــ ۸ ص ۹۱ــ۹۲ و ابن‌اثیر ــ ج ٤ ــ ص ۲۳۸ .

٤ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۹٦ و ابن‌اثیر ــ ج ٤ ــ ص ۲۳۸ .

۵ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۹۹ــ۱۰۲ و ابن‌اثیر ــ ج ۵ ــ ص ۲ــ۳ .

گذشت ولی چندان نکشید که در همان سال۹۶ قتیبه کشته شد ، بدین گونه که : ولیدبن عبدالملک اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبدالعزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج وقتیبه نیز اجابت کردند . چون ولید بمرد و سلیمان بجای او نشست قتیبه ازوی بهراسید وترسید که سلیمان مریزید بن‌مهلب را بولایت خراسان فرستد وبسلیمان نامه‌ای نوشت‌وویرا خوش‌آیند گفت وازستمهایی که درخدمت عبدالملک وولید کشیده بود بگفت و گفت که : اگر ویرا عزل نکند در راه او نیز چنان خواهدکرد ونیز نامهٔ دیگر بدو نبشت ودرآن‌نامه پیشرفت‌ها ورنجهای خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وی دارند بگفت و درآن نامه از خاندان مهلب بدگویی کرد و نامهٔ سومین نیز نوشت و درآن نامه یزید را خلع کرد و آن نامها را با مردی از کسان خویش فرستاد و ویرا گفت که : نامهٔ نخستین را بوی ده واگریزیدآنجا بود وآن‌نامه بوی داد نامهٔ دومین نیزوی را ده واگر آنرا نیز خواند وبیزید داد آن‌نامهٔ سوم نیز بده و اگر نامهٔ نخستین را خواند و مریزید را نداد آندو نامهٔ دیگرنگه دار . فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد ویزید بن مهلب نزد او بود و چون نامهٔ نخستین را داد بخواند رنگ بگرداند وازآن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد ودرین میان که قتیبه ازسلیمان بازگشته وبروخلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی را ازپیشوابی بنی‌تمیم عزل کرده بود و وکیع در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند ودرپنهان سپاه وی‌رابرو بشورانید وببهانهٔ بیماری ازو روی بازگردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خودرا بدو زد و وی را با یازده تن از کسانش درماه ذیحجهٔ سال ۹۶ بکشت(۱) .

در بارهٔ قتیبة بن مسلم و کار های او در خراسان و ماوراء النهر گردیزی در زین الاخبار(۲) چنین‌آورده است :

« قتیبه اندر سنهٔ سبع و ثمانین بخراسان آمد ، ازراه قومش ، پیش ازآن از راه پارس وکرمان آمدندی ، چوی قتیبه بقومش رسید عهد خویش طلب کرد ، نیافت، که بری فراموش کرده بود . کس فرستاد و از ری بیاوردند و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود ، بس خرم ، قتیبه‌آن بوستان را ویران ساخت واشتر خانه کرد . پس مرزبانی اورا پرسید که : «چرا چنین کردی ؟» قتیبه گفت : « پدرمن اشتربان بود ، پدر یزید بوستان بان » . واندر سنهٔ سبع وثمانین لشکربکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد وکش و نخشب وسمرقند وگویند که : خوارزم وکابل ونساهم بروزگار اوگشاده شد و از پس آن ، اندر سنه خمس‌وتسعین ، فرغانه بگشاد و اندران سال حجاج بمرد و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند و ولایت

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۱۰۳–۱۱۲ و ابی اثیر – ج ۵–ص۶–۸ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ۱۸۳۸–۱۸۴۲ – ج ۱ – ۵۹۸–۵۹۹ .

۲ – ج ۱ ص ۸۳–۸۴ .

حجاج بیست سال بود . چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید غمناك شد ، بمرو باز آمد و ولید بن عبدالملك سوی قتیبه نامهای نیکو نوشت ووعده های نیکو کرد وقتیبه بفرغانه باز شد و بسیار کشش کرد وبردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، گروگان بستد و سوی مرو بازگشت . چون بکشمهن رسید خبر مرگ ولید شنید و نشستن سلیمان بن عبدالملك وازسلیمان بترسید وسلیمان بدو رقعه نوشت بتهدید و تنبیه و سلیمان یزید بن المهلب را بخراســان نامزد کرده بود ، چون رقعهٔ قتیبه رسید توقف کرد و منشور قتیبه نوشت بتازگی وبدست رسول بازفرستاد و دلش قرار نگرفت وازسلیمان همی ترسید که معزول کندش ومیان سلیمان وقتیبه بد بود ، از آنکه قتیبه اندر بیعت عبدالعزیز بن الولید بود و اندران بیعت موافقت کرده بود وقتیبه ازسلیمان بدین سبب ترسان بود . پس اندر سلیمان عاصی شد ، با بیشتر سرهنگان ویاران خویش وپیش از آنکه عاصی شد مرو کیع ابن ابی سود الغدانی را از مهتری تمیمیان معزول کرده و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را وآن مهتری مرضرار بن حصین الضبی را داده بود ووکیع بدان سبب برقتیبه کینه گرفته بود و سپاه را تحریض همی کرد و خویشتن را بیمار ساخته بود و چند وقت اندرخانه نشسته بود وچون بیرون آمد باآن قوم دست یکی کرد وبفرغانه فرصت یافتند ومرقتیبه را بکشتند ویازده تن ازفرزندان مسلم بکشتند ، از آن هفت پسر مسلم بودند ، چون قتیبه وعبدالرحمن وعبدالله وعبیدالله وصالح ویسار ومحمد بنومسلم وچهار ازفرزند زادگان مسلم واز اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو ، که بگوزگانان بود . وکیع بفرمود تا سرهای همه بریدند وسوی سلیمان بن عبدالملك فرستاد . »

در مجمل التواریخ والقصص(۱) در شرح خلافت عبدالملك بن مروان نخست چنین آمده است .

« پس سال هشتاد وسه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد و پسرش یزید بجای وی بنشست ، پس یزید را معزول کرد ، عبدالملك و مفضل برادرش بجای وی بنشست ، تا حجاج ، قتیبة بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل را معزول کرد » .

اندکی پس از آن(۲) درشرح خلافت ولید بن عبدالملك چنین آمده است :

« درین وقت فتحهای قتیبه بود بماوراء النهر و زمین شومان وکش و نسف وآن نخشب است ودیگر بارقتیبه خوارزم بگشاد و چاچ و فرغانه وپس بچین رفت و با نصرت باز آمد » .

پس از آن(۳) در بارهٔ یزید بن ولید چنین آمده است : «مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار ، که اورا قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند وحجاج بولید فرستاد بهدیه » .

---

۱ – چاپ طهران ص ۳۰٤ .
۲ – ص ۳۰۵
۳ – ص ۳۱۱ .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق ، فی اخبارالحقائق (۱) نخست در وقایع سال ۸۶ می گوید :

« درین سال قتیبة بن مسلم‌وارد خراسان شد ، پس ازعزل یزیدبن المهلب‌ازآنجا وقتیبة بن مسلم باهلی درخوارزم وکش و شهرهای دیگر غزا کرد و همه آنها را بزور بگرفت وپس‌ازآن سمرقند راگشاد وگویند همهٔ آنها را در یك سال بگرفت » .

پس ازآن(۲) دربارهٔ حجاج میگوید : «درزمان اوقتیبة بن مسلم وارد کاشغر شد که نخستین شهر چین باشد» .

سپس در حوادث سال۹۶ (۳) می گوید :

« چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شنید که ولید مرده است و برادرش سلیمان ( بن عبدالملك ) خلیفه شده از سلیمان ترسید وسبب این بود که عبدالملك بن مروان برای پسرش ولیدعهدگرفته بود و سپس برای پسرش سلیمان پس‌از ولید و چون ولید بامارت رسید بگروهی از امیران اطراف فرمان داد برادرش سلیمان را خلع کنند واز کسانی که اجابت باین‌کار کردند قتیبة بن مسلم باهلی بود و چون سلیمان بولایت رسید قتیبه ازوترسید ومی‌پنداشت یزید بن المهلب را والی کندزیرا که در میان یزید وسلیمان دوستی بود وقتیبة بن مسلم بسلیمان نوشت و اورا بخلافت تهنیت وبمرگ برادرش ولید تعزیت‌گفت و رنجهایی‌را که در خراسان برده بود وفتوحات خودرا بیان کرد وگفت از عبدالملك وولید فرمان برداری کرده وهم چنان پیرو فرمان او خواهد بود بشرط آنکه اورا ازخراسان عزل نکند وسپس نامهٔ دیگرباو نوشت وشمارهٔ فتوح خود ودشواریهای خود و بلندی پایهٔ خویش را در برابر شاهان عجم و هیبت خود را در دلهای ایشان و دوری بانگ خود را در ایشان درآن نامه آورد و از مهلب وآل مهلب بدگفت و بخدا قسم خورد که اگر یزیدبن بن المهلب را بخراسان بفرستد او را خلع کند وسپس نامهٔ سومی نوشت واورا درآن نامه خلع کرد و این سه نامه‌را بامردی فرستاد که ازباهلیان بود و باوگفت این‌نامهٔ نخستین را باو ده و اگرخواند و بیزید داد این نامهٔ دوم را ده و اگرآنرا هم خواند و باو داد نامهٔ سوم را بده واگرنخستین نامهٔ مرا خواند وبیزید نداد دونامهٔ دیگررا نگاه دار. فرستادهٔ قتیبه رفت وبرسلیمان واردشد ویزیدبن‌المهلب نزد اوبود . نامهٔ نخستین را باو داد وآنرا خواند و بیزید بن‌المهلب داد وفرستاده نامهٔ دیگررا دادوآنرا خواند ونزد یزید انداخت ووی نامهٔ سوم را داد ورنگش دگرگون شد ودر،دست خود نگاه داشت و سپس بفرستادهٔ قتیبه فرمان داد درمهمانخانه فرودآید و چون شب شد سلیمان او را نزد خود خواند وکیسه‌ای باو داد که در آن دینار های

---

Fragmenta Historicorum Arabicorum, Tomus Primus continens partem - ۱ tertiam operis Kitab o'l-oyoun wa'l-hadaik fi akhbari'l-hakaik, quem M. J. de Goeje et P. de Jong, Lugduni Batavorum, 1869, p. 2

۲ - ص ۱۱

۳- ص ۱۷ - ۱۹ .

چند بود و گفت این پاداش تست و این عهد خداوندگار تو بر خراسانست برو و این فرستاده ایست که برای عهد با تو خواهدآمد و آن باهلی وفرستاده رهسپار شدند و چون بحلوان رسیدند مردم بایشان خبر دادند که قتیبه خلع شده است و خراسان پریشان گشته وآن فرستاده عهدرا بفرستادهٔ قتیبه‌داد وبازگشت . اما قتیبه پس‌ازآنکه آن نامها را برای‌سلیمان فرستادبا برادران خود دربارهٔ خلع سلیمان رای زد وبرادرش‌عبدالرحمن رای باین کار داد و گفت مردم را بخلع او بخوان و کسی با تو خلاف نخواهدکرد ووی سلیمان را خلع کرد ومردم را بخلع اوخواند ، پس‌ازآنکه خطبه‌ای برای ایشان خواند ووعده‌ها داد وآرزوها داد اما کسی اورا اجابت نکرد ووی درخشم شدو گفت : ایمردم بست، خداکسی‌راکه باشما یاری کندگرامی نمی‌دارد ومن نمی گویم‌شما مردم بلندپایه‌اید سپس دسته دسته مردم را بدگفت و فرود آمد . مردم ازبدگویی قتیبه در خشم شدند و بخلاف با او گرد آمدند و ازو روبرگرداندند و ازخلع سلیمان‌اکراه داشتند ورایشان باین‌قرارگرفت که‌این‌ریاست را بتمیم بدهند ، نزدوکیع‌بن‌ابی‌اسودرفتند وباوی بدین‌کار درخراسان بیعت کردند ، باهمهٔ قبایل نزدیك پنجاه هزارتن و ازموالی هفت هزار بودند بقتیبه‌گفتند مردم بروکیع‌گرد آمدند وباو بیعت کردند و توخفته‌ای . قتیبه مردی را نزد وکیع فرستاد وپنهانی با او بیعت‌کرد وکار او برقتیبه آشکار شد و قتیبه نزد او فرستاد و ویرا بخود بخواند . وی خود را بناخوشی زد وعذرآورد . قتیبه بصاحب شرطهٔ خود گفت نزد وکیع بفرست و اورا پیش من بیاور و اگرتن در نداد گردنش را بزن . این خبر زودتر بو کیع رسید ، بیرون‌آمد و مردم نیز بااوبیرون‌آمدند ووکیع مردم راآواز داد ، قتیبه بیرون‌آمد وگروهی بروگرد اوآمدند ، بمردی دستورداد بانگ برآورد که خداوخویشاوندانتان شمارا بخود میخوانند . یکی ازایشان گفت توازخویشان گسسته‌ای . گفت روز رستاخیز شما را بخود میخواند . مردم مضر گفتند ماهم دربارهٔ خدا همین را می گوییم . وکیع بحیان نبطی که موالی سپردهٔ باو بودند گفت آنچه بمن نوید داده‌ای چه شد وایرانیان بلشکروکیع گرویدند و بریارانش افزوده شد و مردم بجوش‌آمدند و قتیبه وبرادرش وهفت‌تن ازپسرانش وگروهی ازنزدیگانش راکشتندووکیع سرقتیبهٔ بن مسلم را برای سلیمان فرستاد و وکیع حکمران خراسان شد . مردی از ایرانیان گفت : ای‌گروه تازیان قتیبه را کشتید و بخداکه اگر از ما می‌بود و در میان ما می‌مرد شهید می‌مرد وتابوت اورا تا روزرستاخیز نگاه میداشتیم وهنگامی که غزا میکردیم بآن فال نیك می گرفتیم و اصبهبذگفت : بخداکه اگر قتیبه درسرزمین مغرب می بود هیبت او در دلهای ما می‌افتاد وشاعران در رثای قتیبه بسیار سخن گفتند .

دربارهٔ دختری که درزمان‌قتیبهٔ بن‌مسلم‌اسیرشده‌است‌مؤلف کتاب العیون‌والحدائق(۱) در پایان خلافت یزیدبن ولید بن عبدالملك چنین آورده است :

مادرش شاهفرند دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریاربن کسری ابرویزبن هرمزبن

۱ – ص ۱۴۸ – ۱۴۹ .

انوشیروان کسری بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن سابور بن اردشیر بود ... ابوالحسن مداینی گفته است یزید بن ولید . . . مادرش ام ولد از فرزندان مخدج بن یزدجرد بود ومخدج درخراسان زاد هنگامی که قتیبة بن مسلم خراسان را گشاد ، جاریه‌ای ازفرزندان مخدج بن یزدگرد نزد او بردند ووی آنرا نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را بولید بن عبدالملك هدیه داد و یزید بن ولید ازو زاد . . . و اینست که یزید می گوید :

انا ابن کسری و ابی مروان          و قیصر جدی و جدی خاقان(۱)

پس ازقتیبه وکیع بن‌ابی‌اسود غدانی حکمران خراسان شده است . در بارهٔ وی گردیزی درزین‌الاخبار(۲) چنین آورده است .

وکیع بن ابی‌اسود الغدانی - پس سلیمان عهدخراسان بنزدیك وکیع بن‌ابی‌اسود الغدانی فرستاد و وکیع سیاستی هول فرونهاد و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی و یا اندك مایهٔ خیانت بکردی در وقت بکشتی ، تا بدان جای رسید که روزی مستی را پیش اوآوردند ، بفرمود تاآن مست راگردن بزدند. اورا گفتند : « برمست کشتن‌واجب نیامد ، بلك حد تازیانه واجب شود » وکیع گفت : « عقوبت من تازیانه و چوب نبوده الا شمشیر » وچون مردمان آن‌بشنیدند همه ازوی بترسیدند ونیزهیچ کس جرمی‌نکرد ، که‌آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب آمدی ، تا آخرروزگار او هم برآن جمله بود و ابتدای او اندر سنهٔ سبع وتسعین بود .

پس‌ازآن یزید بن المهلب حکمران خراسان شده است وگردیزی درزین‌الاخبار(۳) درین زمینه می گوید :

یزید بن المهلب پس سلیمان بن عبدالملك خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره و یزید پسر خویش مخلد را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و یزید خود براثر او بیامد ، هم اندرسنهٔ سبع وتسعین و وکیع بن ابی‌اسود را بگرفت وکارداران قتیبة بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد وخواستهای ایشان‌بستد ومال بسیار از آن روی جمع کرد و ازمرو سوی گرگان رفت ، اندرسنهٔ ثمان و تسعین ، ازراه نسا ، ازجانب دژ آهنین و گرگان بگشاد وچون بازگشت گرگانیان دیگرمرتدشدند. پس‌یزیدبن‌المهلب دیگرباره لشکر بساخت وبگرگان رفت ، مردمان گرگان اندرکوه گریختند و یزید از پس ایشان اندرکوه شد و دوازده هزار مرد ازیشان بکشت و سوگند خورد که تابخون گرگانیان آسیاب نگرداند وآرد نکند بدان‌آسیاب وازآن آرد نان نپزد وبدان نان چاشت نکند از آنجا نرود و چون مردم همی کشتند خونهایشان همی بفسرد و از جا نمی برفت . پس یزید راگفتند ، بفرمود تاآب افگندند وآسیاب بگشت و آرد کردند واز آن آرد نان پختند تا او بخورد و سوگند خویش راست کرد وشش هزار برده ازگرگانیان بگرفت

---

۱ - رجوع کنید بکتاب : یزدگرد سوم بقلم سعید نفیسی - طهران۱۳۱۲ ص۲و۱۶-۲۴

۲ - ج ۱ ص ۸٤ .

۳ - ج ۱ - ص ۸٤-۸٦ .

وهمه را بېندگی بفروختند وفتح نامه نوشت ، سوی سلیمان بن عبدالملك ، بفتح گرگان وگفت : « این ولایت را ازگاه شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد وکسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب وهر کس قصد کردند بر همه بسته بود ، کس را دست بدین ولایت نرسید واکنون امیرالمؤمنین راگشاده گشت . پس صول مر یزید بن المهلب را گفت : « اندر مسلمانی از تو جلیل تر هیچ کس نیست ، تا من بر دست او مسلمان شوم ؟ » یزید گفت : « امیرالمؤمنین ازمن جلیل ترست». صول گفت: «مرا بنزدیك اوفرست» . یزید اورا سوی سلیمان فرستاد پس صول مرسلیمان راگفت : « اندر مسلمانی هیچکس از تو بزرگتر هست ؟ » سلیمان گفت : «امروز اندرمسلمانی ازمن جلیل تر کسی نیست ، جز گور پیغمبر ، علیه السلام ، که افضل است» صول گفت : «مرا آنجا فرست، تا مسلمان شوم» . سلیمان اورا بمدینه فرستاد و او برگور پیغمبر، صلی الله علیه وآله وسلم ، مسلمان شد و باز گشت ، بنزدیك یزید آمد و با وی همی بود وکارها همی کرد ، تا کشته شد ، اندرعهد مسلمة بن عبدالملك ومحمد بن صول از اعیان بزرگ آل عباس بود و عبدالله بن علی او را بشام بکشت و یزید بن المهلب پسر خویش ، مخلد را ، برخراسان خلیفه کرد و خود بازگشت ، سوی سلیمان رفت وچون بپارس رسید خبرمرگ سلیمان شنید و در ولایت عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد و چون اندر بصره آمد عدی بن ارطاة الغزاری ، که امیربصره بود ، پیش او آمد ، با نامهٔ عمربن عبدالعزیز ، بتسلیم عمل . بعد ازین فرستادند مریزیدبن المهلب را سوی عمر ، وچون یزید نزدیك عمر رسید او را بازداشت و هرکه اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت ، بر سبیل شفاعت ، جواب عمر آن بود که : « یزید مردی کشنده است ، اورا جایی بهتر اززندان نیست» وپس بفرمود تا یزیدرا مطالبت کردند، بآن خواستهایی که در نامه نوشته بود ، سوی سلیمان وآن همه خواسته ازوی بحاصل آوردند .

در بارهٔ یزید بن المهلب ووقایع حکمرانی او درخراسان مؤلف کتاب العیون و- الحدائق(۱) چنین آورده است که :

یزید پسر خود مخلد را از سوی خود پیشاپیش بخراسان فرستاد و مخلد رفت و مردم بدیدارش شتافتند و پیاده در رکابش برفتند و وکیع با ایشان بیرون آمد . مخلد اورا گرفت وبند کرد وپیش از آنکه پدرش برسد اورا آزاد کرد و چون یزید بخراسان رسید وکارگزاران خود را درآنجا گماشت در اندیشهٔ آن شد که گرگان را بگشاید و بآنجا رفت وبا وی سی هزارتن بودند و پسر خود مخلد را بجای خویشتن درخراسان گذاشت ودرسمرقند وکش ونخشب وبخارا پسرخود معاویه را گماشت ورفت تابگرگان رسید و در آنهنگام درآنجا شهری نبود ، کوههایی بود که گرداگرد آن دربند ها بود ومردم درآنجا می نشستند . یزید بدانجا وارد شد وکسی اورا بازنداشت ومال فراوان یافت و خداوند گرگان در آن روزگار صول ترك بود ، چون شنید یزید آمده است مال خود ویاران وپیروان خود راگرد آورد و بدریاچه رفت و درآنجا در پنج فرسنگی

---

۱ - ص ۲۱-۲٤ .

گرگان جزیره ای هست . یزید هم بسوی آن دریاچه رفت و بصول نزدیك شد و او را در حصار گرفت . صول چند روزی برو بیرون آمد و با او جنگ کرد و باز بدژ خود بازگشت تا آنکه ناتوان شد و راه خواربار ازو بریده شد . نزد یزید فرستاد و صلح خواست. یزید با اوصلح کرد وخود واموالش وسیصدتن ازکسان ونزدیکان وی‌را بصلح پذیرفت ومال و یاران وی راگرفت . یزیدگروهی ازترکان را کشت وچون یزید ازکار صول فارغ آمد وگرگان را گرفت طمع در طبرستان بست که آنجا را هم بگشاید . بدانجا رفت وعبدالله بن معمررا باچهار هزار تن از پیش بفرستاد ویزید وارد شهرهای اصبهبذ شد . او هم نزد وی فرستاد وصلح خواست تاوی ازطبرستان برود وبرآن دست نیابد . یزید تن درنداد وبرادر خود ابوعیینه(۱) را ازیك سو وخالدبن یزید را ازسوی دیگرفرستاد ویزید خود درلشکرگاه ماند و اصبهبذ از مردم گیلان ودیلم لشکرخواست و ایشان‌آمدند و درکنار کوهی بیکدیگررسیدند و مشرکان شکست خوردند و مسلمانان ایشانرا دنبال کردند تا آنکه بدهانه‌ای رسیدند . مسلمانان وارد شدند و مشرکان بالا رفتند و سنگ و تیر برایشان باریدند و مسلمانان بلشکرگاه یزید بازگشتند و در پی یکدیگر می رفتند و مشرکان از دنبال کردن ایشان خودداری کردند . اصبهبذ بمرزبان فیروز(۲) نوشت که درآن سوی سرزمین گرگان بود بپوسته بسامان (۳) و مسلمانان درخانه های خودآسوده بودند برایشان تاخت وهمهٔ مسلمانان دریك شب کشته شدند و عبدالله بن معمررا باچهارهزارتن ازمسلمانان بامدادکشته یافتند وهیچ کس ازیشان‌رهایی نیافت و از یاران یزید بن مهلب نیزگروهی کشته شدند . یزید برخودگریست و حیان نبطی را نزد اصبهبذ فرستاد و خواستار صلح شد . بدین صلح کردندکه هرسال پانصد هزار دینار و چهارصد خروار زعفران یا بهای‌آنرا برای یزید بفرستند و چهارصد مرد که هریك یك جام نقره و یك تای جامهٔ حریر وکسوت داشته باشد . یزید از طبرستان چشم پوشید و پس از چشم پوشیدن و مصالحه با اصبهبذ آهنگ مرزبانی را کردکه بر یاران وکسان اوتاخته وایشانرا کشته بود ، زیراکه یزیدبن مهلب با این مرزبان صلح کرده بود وبا هم پیمان بسته بودند و مرزبان آن پیمان را شکست وآن‌کارها راکرد ، زیراکه مسلمانان از سوی او در زنهار بودند و چون خبر نزدیك‌شدن یزید بمرزبان رسید یاران خود را گردآورد و در درختستانی که درگرد شهر بود تحصن گرفت که کس را بآن دسترسی نبود . یزید ایستادگی کرد وهفت ماه اورا در بندان کرد و کاری از پیش نبرد وایشان نیز هم چنین کاری نکردند . اگراز لشکریان یزید بن مهلب کسی بشکار می‌رفت یك دیدبان با ریسمانی با او می‌فرستاد که در پی او باشد و همیشه در پی او بود تاآنکه سپاهیان دشمن بوی نزدیك می‌شدند و سپس بازمیگشت وآهنگ یاران

---

۱ - Abu-oyaynah

۲ – در وفیات‌الاعیان : فیروز بن خول .

۳ – در فتوح البلدان بلاذری چاپ اروپا ص ۳۳۶ : البیاسان و در تاریخ ابن‌خلدون ساسان

خود میکرد و می‌ترسید در بازگشت در راه او را رهنمائی نکنند و قبا و دستارخودرا بیرون می‌آورد و بردرختی می‌بست و این نشانه‌ای بود تاآنکه نزد یزید باز میگشت و باو خبر می‌رساند. یزید مردانی را برگزید وایشان درراه سواره رفتند ودشمن ازآن آگاه نشد، تاآنکه شمشیر برشانهای ایشان زدند وتکبیر گفتند و یزید از دروازه پیش آمد و مانعی در پیش نداشت و بر اموال و دینار های بی شمار دست یافت وکسانی که در شهر بودند برای جنگ بیرون آمدند و وی چوب در راست وچپ راه گذاشت وچهار فرسنگ ایشان‌را دنبال کرد ویارانش‌تاختند ومسلمانان ایشانرا بانتقام خون برادرانشان چندان کشتند که دشت وراهها بندآمد ویزید شهر گرگان‌را ساخت که تاآنروز شهری نبود وکوهستان بود. یزید فتح نامه برای سلیمان نوشت و این کار را بزرگ داشت وگفت خدای تعالی گرگان و طبرستان را برای امیرالمؤمنین گشاد که بهرهٔ شاپور ذوالاکتاف وکسری وقباد وکسری بن هرمز وبهرهٔ عمروعثمان وخلفای خدای تعالی‌هم که پس ازیشان بودند نشده بود و نوشت پنج یك آنچه را که خدای بهرهٔ مسلمانان کرده است برای اومی‌فرستد که شش هزارهزار دینار باشد وخودآنرا باخویشتن برای امیرالمؤمنین می آورم.

پس ازآن مؤلف کتاب العیون والحدائق جای دیگر(۱) در آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز چنین آورده است:

چون کار برعمر بن‌عبدالعزیز استوار شد. یزید بن‌مهلب نامه‌ای نوشت و باو گفت: اما بعد، سلیمان بنده‌ای ازبندگان خدا بود و چون اجلش رسید خدای جان اوراگرفت و بخواست خدای کار بمن و پس از من بیزید بن عبدالملك افتاد و خدای این پایه را بمن نداد مگرآنکه می دانست گرایشی بزن‌گرفتن و مال اندوختن ندارم و درین باره آنچه بمن رسید بیش ازآنست که بهیچ کس‌رسیده باشد وهرکس ازپیش باما بیعت‌کرده باشد ما باو بیعت میکنیم، بخواست خدای. چون یزید این‌نامه را خواند گفت: این مرد لامحاله مارا عزل می کند زیراکه عمر روزی یزیدرا دیده بود که بی‌خبربرسلیمان وارد شد وگفت من در سر وی تباهی می‌بینم. سلیمان گفت: ای ابوحفص این را مگو، یزید مردیست‌که با ماست یزید برو تندی کرد وچون بسرای خودرفت گفت‌چرا ما باین درازگوش برخوردیم. سپس یزید نزد اورفت وازو پوزش خواست ویزید چندان نماند پس ازین نامه‌ای که عمربدو نوشته بود نامهٔ دیگرباورسید وفرمان داده بود مردی را بجای خود بگمارد ونزد او برود ووی پسرش مخلد را بجای خود گذاشت ورفت وسران مردم خراسان‌هم بودند، درآن میان وکیع بن ابی اسود بود که پیش‌ازآن در بند بود و اورا باخود برده بود ونیزعبدالله بن هلال هجری معروف بصدیق الابلیس با او بود وگویا همان‌کسیست که گفته است بخدا هرگز امیری وارد بصره نخواهد شد و یزید پیش ازمرگ سلیمان بواسط رسید و ازو خواسته بود دستوری دهد وارد بصره شود و

۱ - ص ۴۷ - ۴۹.

می دستوری داده بود واو ازمرگ سلیمان آگاه نبود وعدی (۱) را چون وی از واسط رفت باو رسید وباو پیوست ، این گفتهٔ ابو عبیده است و درست تر آنست که وی پس از مرگ سلیمان وارد واسط شد وهنوز امیربود و آهنگ بصره کرد. چون وارد نهرمعقل شد و از دور بصره را دید گنبدی(۲) دید که بآن «چهارطاق» (۳) می گویند و در آنجا کشتی بسیار دید .

پس از آن در جای دیگر(٤) می گوید : عمر بن عبدالعزیز خراسان را بجراح بن عبدالله داد ویزید را زندانی کرد .

در جای دیگر (٥) در بارهٔ یزید بن مهلب و عدی بن ارطاة فزاری فرمانروای عراق که یزید را در بصره گرفت ونزدعمر بن عبدالعزیز فرستاد میگوید :

اورا باموسی بن وجیه الحمیری فرستاد و یزید موسی‌را گرفته بود که زن خودرا طلاق گوید وآنزن خواهر ام الفضل زن یزید بن مهلب بود . وی گفت : من باین کار تن درنمی‌دهم و اورا چندان زد تا درزیر تازیانه زنرا طلاق گفت واین درزمان سلیمان بود وموسی که درراه می‌رسید باو ناسزا میگفت و یزید باومیگفت : ای پسر خوانده و وی باو گفت : « ای پسر مروزیه » (٦) . مگرمن مولای عثمان بن ابی‌العاص ثقفی نیستم ؟ مگر ابو صفره مجوسی نبود و نام او « یسفروج » (۷) نبود که شما باو ابو صفره می گفتید ؟

سپس درجای دیگر(۸) دربارهٔ یزید بن مهلب آورده است که چون بصره راگرفت مدرك بن المهلب را بخراسان فرستاد . پس‌ازآن(۹) میگوید یزید بن‌المهلب روز جمعهٔ چهار شب مانده از صفرسال۱۰۲ کشته شد .

جای دیگر(۱۰) میگوید جراح که عامل عمر بن عبدالعزیز بود باو نامه نوشت که چون وارد خراسان شدم مردمی دیدم که سرفتنه دارند و بیشتر دوست دارند از دین برگردند وحقی که خدای برایشان دارد نگزارند و چیزی جز شمشیر و تازیانه برایشان پسندیده نیست . عمر باو نوشت ای ابن‌ام الجراح تو درفتنه ازیشان حریص تری مبادا مؤمنی یا معاهدی را تازیانه بزنی مگربحق و ازکیفر بترس .

پس‌ازآن(۱۱) درحوادث سال ۱۰۱سال اول خلافت یزید بن عبدالملك میگوید : یزید بن عبدالملك خراسان را بعبدالله بن سلیم داده بود و وی چوی خبر خلع یزید بن المهلب را شنید درنزدیکی کوفه ماند تا کار یکسره شد .

پس‌از یزید بن مهلب جراح بن عبدالله حکمی حکمران خراسان شده است و پس

---

۱ ــ خ ل : علی .     ۲ ــ در اصل : جنبذة .
۳ ــ در اصل : الشهار طاق .     ٤ ــ ص ٥٠ .
٥ ــ ص ٤٩ .     ٦ــ یا ابن المروزیه .
۷ ــ خ ل : بسفروج . و در معجم البلدان یاقوت چاپ لایبزیك ج۱ ص۶۸۹س۱٤ : سفروج .
۸ ــ ص ٥۹ .     ۹ ــ ص ۷۱ .
۱۰ ــ ص ٦۲ .     ۱۱ ــ ص ٦۷ .

ازو عبدالرحمن بن نعیم عامری وسپس سعید بن عبدالعزیز و گردیزی درزین‌الاخبار(۱) دربارهٔ این سه تن می نویسد :

«جراح بن عبدالله الحکمی. وعمر بن‌عبدالعزیزخراسان مرجراح بن‌عبدالله الحکمی را داد و او سوی خراسان رفت وعمر اورا فرمود تا مخلدبن یزید را سوی او فرستد و چون جراح بخراسان آمد، اندر سنهٔ تسع وتسعین ، دروقت مخلد را بگرفت و بازداشت، پس او را اندر زنجیر کشید وسوی عمرفرستاد و مخلد تا کوفه رسید، اندر راه هشتصد هزار درم بخشید وهمهٔ مردمان نیکوخواه ونیکوگوی او شدند و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود ، محمد بن علی الامام ، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان و داعیان دیگرفرستاد ، بسیار مردم را اندرین بیعت آوردند وبازگشتند .

عبدالرحمن بن نعیم العامری ــ پس عمربن عبدالعزیز خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد ، اندرسنهٔ مائه وعبدالرحمن اندرین‌سال بخراسان آمد و چون مخلدبن یزید ابن‌المهلب بنزدیك عمربن عبدالعزیزرسید عمرمرمخلدرا پسندیده داشت وازوی نیکویی گفت و فرمود : « این بهتر از پدرست » و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند .

سعید بن عبدالعزیز ــ و یزیدبن عبدالملك خراسان سعید بن عبدالعزیز را داد و سعید مردی خوش‌کار بود واندر فضولی وستمکاری مجال نبودش وچون بخراسان رسید بامردمان مجاملت کرد وازکسی زیاده نطلبید ویك‌سال برشغل خراسان بماند واز پس یك سال اورا باز خواندند وعمربن هبیره را فرستادند .

درسال۱۰۲ که سعید بن خذینه حکمران خراسان شد وی‌باترکان جنگی کرد ونیز بامردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خودرا با تازیان گسسته بودند و باترکان یاری کرده وسعید از جیحون بگذشت و بجنگ با ایشان شد وترکان باگروهی از مردم سغد باوی روبرو شدند وشکست خوردند و چون تازیان ایشانرا دنبال کردند بسیل گاهی رسیدندکه ترکان در آنجا کمین کرده بودند وچون تازیان بدانجا رسیدند ازکمین برجستند وایشانرا درهم شکستند اما تازیان بازگشتند و بفرصت نشستند و بار دیگرترکان را شکست دادند(۲) .

درسال۱۰۳سعید خذینه‌ازخراسان وماوراءالنهرمعزول شد وسعیدبن عمرالحرشی بجای وی رفت وچون اوبخراسان رفت جنگی دیگربامردم سغدکرد وازجیحون‌بگذشت ودرجائی باسم «قصرالریح» که تادبوسیه دوفرسنگ بود فرودآمد وچون سپاه وی گرد نگشته بود رای ماندن کرد وپسرعم پادشاه فرغانه نزد وی شد واورا گفت که مردم سغد درخجنده اند واوگروهی باوی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و ازآن پس خجنده را شهربند کردند و چون ازشهر مردم برون آمدند تازیان ایشان راکشتند وناچار مردم سغد صلح کردند بدان شرط‌که بدیار خود بازگردند وآن

---

۱ ــ ج ۱ ص ۸۶ .
۲ ــ طبری ج ۸ ص ۱۶۴–۱۶۶ و ابن‌الاثیر ج ۵ ص ۳۹ .

زنان که از تازیان برده کرده بودند باز دهند و خراج گزارند و درین زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که «دیواشتج» نام داشت و تازیان نام اورا معرب کرده و «دیوشتی» می گفتند و وی دراین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که « سبغری » نام داشت و او نیز کشته شد (۱)

دیوشتی یادیواشتج که ضبط درست نام وی « دیواستی » بوده از نیاگان خاندان معروف میکالیان یاآل میکال درایران بوده است (۲) . در نسب خاندان میکالیان نام وی را شورچهارم ضبط کرده‌اند . نسب میکال نوادهٔ دیواستی که جد آل میکال بوده در کتابها باختلاف آمده است . میکال پسر عبدالواحد بن خرمك بن بکر بن دیواستی بوده است و کلمهٔ خرمك را در برخی از کتابها بجبرئیل تحریف کرده اند . نسب دیواستی را دیواستی شور بن شور بن شور بن شور بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور نوشته اند و پیداست که دیواستی خود وسه تن از نیاگانش لقب « شور » داشته‌اند که از القاب حکمرانان مستقل شرق ایران در زمان ساسانیان بوده و نظایر بسیار در آن زمان داشته زیرا هریك از حکمرانان مستقل این ناحیه که حکمرانی بارث بایشان می‌رسیده لقب خاصی داشته‌اند که دربارهٔ همه مکرر می شده است وازاین قرار شور لقب حکمرانان سغد یاسمرقند بوده است . درمیان القاب حکمرانان این ناحیه ازایران قدیم لقب شاه بامیان را « شیر » و شاه ختلان را نیز « شیر» وشاه غرجستان را « شار» وشاه ماوراءالنهررا نیز « شار» نوشته اند و پیداست که « شور» ضبط دیگری ازهمان کلمهٔ شیروشارست .

در کتابهای فارسی و تازی این کلمهٔ دیواستی را باشکال مختلف مانند «دیواشتی» و « دیواشتج » و « دیوشتی » و « دیواسی» و « دیواشی » و « دیوشی» و «دیوستی» و « دبوسی » و « زواشتی » و « زواشی» و« رواشی» تحریف کرده‌اند .

آنچه تاکنون معلوم شده اینست که دراواخر دورهٔ ساسانی سرزمین سغد پادشاهان محلی مستقل داشته است و نخستین کس ازاین خاندان که نامش درکتابها آمده اخشید پسر شارك نام داشته وشاید شارك هم ضبط دیگر یامصغر همان کلمهٔ شور باشد . اخشید پسر شارك جانشینی داشته است بنام «طرخون » وجانشین طرخون «غوزك » وجانشین غوزك همان دیواستی بوده است که درسال ۱۰۴ درجنگ باتازیان کشته شد واو پسری داشته است بنام طرخون که معلوم نیست بشاهی‌رسیده باشد واین طرخون می بایست همان کسی باشد که درنسب نامهٔ خاندان میکالیان نام اورا بکر آورده‌اند وشاید پس‌ازآنکه اسلام آورده چنانکه درآن زمان بسیارمعمول بوده نام خودرا گردانده و نام تازی بکر را اختیار کرده باشد ویاشاید طرخون برادراین بکر بوده باشد .

طبری دروقایع سال ۱۰۴ در زمان حکمرانی سعید بن عمرو حرشی درخراسان

---

۱ - طبری - ج ۸- ص ۱۷۰-۱۷۳ و ابن‌اثیر- ج ۵ ص۴۳-۴۴ .

۲ - تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی با مقابله و تصحیح وحو شی و تعلیقات سعید نفیسی - مجلد سوم - طهران ۱۳۳۲ ص۹۶۹-۱۰۰۸ وص۱۵۹۶

ذکری ازدیواستی کرده (۱) و گوید :

« گویند دیواشنی دهقان مردم سمرقند بود و نام او « دیواشنج » بود و آن را معرب کردند « دیواشنی » گفتند و پس از شرح جنگ او باتازیان و کشته شدن وی گوید سرش را بعراق و دست راستش را نزد سلیمان بن ابی ایسری بتخارستان فرستاده اند. اینکه درین مورد از تاریخ طبری نام این مرد «دیواشنی» و «دیواشنج» ضبط شده بیشتر بدان می ماند که کاتب یا ناشر « دیواستج » معرب « دیواستگ » را بدین گونه تحریف کرده باشند زیرا پیداست کلمه ای که در زبان دری «دیواستی» نوشته شده می بایست در پهلوی دیواستگ بنویسند. در تاریخ الکامل ابن الاثیر (۲) هم که این واقعه آمده نام او «دیواشتج» و « دیوشتی» چاپ شده است .

ثابت بن عثمان بن سعود از پیشوایان تازی درین واقعه دیواستی دو بیتی سروده و نامهای کسانی وجاهایی را در این حادثه آورده است و این دو بیت تازی در تاریخ طبری چنین آمده :

اقر العین مصرع کار زنج | و کشین و مالاقی بیار
و دیواشنی ومالاقی خلنج | بحصن خجند اذدمر وافباروا

ودر تاریخ الکامل ابن الاثیر بدین گونه است :

اقر العین مصرع کارزنج | و کشکیر و مـا لاقی بیباد
ودیوشتی وما لاقی خلنج | بحصن خجند اذادمروا فبادوا

مهم ترین سندی که دربارهٔ دیواستی بما رسیده است نامه ایست از او که در کوه مغ در تاجیکستان آ. آ. فریمان خاورشناس معروف شوروی بدوخط و زبان یعنی خط و زبان سغدی و خط و زبان تازی در ۱۹۳۳ بدست آورده است و این نامه را دیواستی بجراح بن عبدالله حکمی نوشته که درسال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز حکمران خراسان و ماوراءالنهر بوده است و در سال ۱۰۰ معزول شده و عبدالرحمن بن نعمان قرشی بجای او رفته است ·

متن تازی این نامه بخط نسخ قدیم نوشته شده و در نتیجهٔ مرور زمان گسیختگی هایی بهم زده و آنچه از آن مانده بدین گونه است (۳) :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، للامیر الجراح بن عبدالله من مولاه دیواستی: السلم علیك ایها الامیر ورحمة الله ، فانی احمد الیك الله الذی لااله الاهو . اما بعد ... اصلح الله الامیر و امتع به ، فانی ... للامیر حاجتی وحاجة ابنی طرخون وان الامیر . امتع الله به ، ذکر ابنی طرخون بخیر ، فان رأ الامـیر من الرای ان یکتب الی سلیمن بن ابی السری فیلبعث بهما الی الامیر فلیفعل او یامر لی الامیر بدابة من دواب البرید ، فابعث علیها غلامی بات بها الامیر فان الله جعل قدم الامیر لاهل المط ... غیاث ورحمة . اسل الله ل ... والسلم علیك، ایها الامیر ورحمة الله » .

---

۱ ــ چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۴۴۶–۱۴۴۸ وچاپ قاهره ج ۸ ص ۱۷۲ .

۲ ــ چاپ لیدن ج ۵ ص ۸۲ وچاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۵ ص ۴۴ .

۳ - **Sogdiiskii Shornik, Leningrade 1934 h. 55**

ازین نامه کاملا پیداست که درسال ۹۹ دیواستی خود را مسلمان وانمود می کرده وبجراح بن عبدالله حکمی فروتنی می کرده وخودرا «مولای» اومی خوانده وپسرش طرخون را نیزفرمان بردارحکمران تازی می‌دانسته وحاجت خود وپسررا ازومی خواسته ودرین سند معتبر نام او با کمال حراصت «دیواستی» نوشته شده وپیداست که مطابق قاعدهٔ تعریب شین را بسین بدل کرده و « دیواشتی » را « دیواستی» نوشته است وبااین سند دیگر تردیدی درین زمینه نمی‌ماند .

چنین می نماید که بازماندگان دیواستی سغد سرزمین پدران خودرا ترک کرده‌اند زیرا که دراواخر قرن سوم هجری اثرشان دربغداد پایتخت خلافت بنی العباس دیده می شود واحتمال میرود چنانکه درآن زمان بسیار معمول بوده است همین که دیواستی رادرسال ۱۰۴ کشته‌اند پسرش طرخون یاپسران وی ازآن جمله بکرنام رابگروگان باسر بریدهٔ اوبدربارخلفا برده‌اند یااینکه بازماندگان وی برای اینکه درپناه باشند بدانجارفته‌اند وزینهار خواسته‌اند . درهرصورت از پسرششم دیواستی که شاه بن میکال نام داشته و دربغداد می زیسته اثری هست وآن اینست که ازممدوحان ابوعباده ولیدبن عبید بحتری شاعر معروف متولد درحدود ۲۰۴ ومتوفی در۲۸۴ بوده‌است وبحتری درستایش او اشعار فراوان دارد که بسیاری‌از آنها معروفست ودرکتابها نیز شاهدآورده‌اند وازشاهکارهای بحتریست (۱) . این شاه بن میکال برادری داشته است محمد نام که جد خاندان میکالی خراسان بوده است .

پس‌از آن حکمرانی خراسان بعمربن هبیره و خالدبن عبدالله قسری رسیده است و گردیزی در زین‌الاخبار (۲) دربارهٔ ایشان چنین می گوید :

« عمربن هبیره – پس یزیدبن عبدالملك خراسان مر عمربن هبیره را داد و عمر مرسعیدبن‌عبدالعزیز را صرف کرد، ازخراسان وبجای اوسعیدبن عمروالحرشی‌را فرستاد وسعیدبن عمرو اندر خراسان آمد اندر سنه اربع و مائه وبس روزگار برامارت نماند که عمربن هبیره او را معزول کرد وبجای او مسلم بن سعیدبن اسلم را فرستاد و مسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنهٔ خمس وچند ماه ازسنهٔ ست ومائه .

خالد بن عبدالله القسری – وچون‌کار مملکت برهشام بن عبدالملك راست شد وی خراسان مرخالدبن عبدالله را داد واورا بخراسان فرستاد و عراق هم اورا داد وخالد بعراق باز ایستاد وبرادر خویش اسدبن عبدالله را بخراسان فرستاد و سه سال بماند و تعصب ها کرد بامردمان ونصربن سیاررا بگرفت و عبدالرحمن بن نعیم را ، که برکار خراج بود وبحربن درهم را ، که برعمل سپاه بود وسورةالحرالدارمی وایشان را تهمت کرد که . « شما همی ارجافها افگندید » وبدین بهانه ایشان را بتازیانه بزد و سرها و

---

۱ – دیوان بحتری چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ ج ۲ ص ۶۲–۷۵ و۱۵۸ وچاپ بیروت ۱۹۱۱ ج ص ۴۹۸–۵۱۷ و ۶۳۸ .
۲ – ج ۱ ص ۷۶–۸۷ .

ریشهای ایشان بسترد ودستهای ایشان نعل کرد وهمه راسوی برادر خویش فرستاد واین مردمان بدانچه بدیشان رفته بود مرهشام را آگاه کردند وهشام بخالد نامه نوشت، تا نا ایشان را دست بازداشت وایشان هم بعراق وشام بازنشستند و نیز هیچ کس بخراسان بازنیامد، تاخالد زنده بود.»

مؤلف کتاب العیون و الحدائق (۱) در حوادث سال ۱۰۸ می نویسد در این سال اسدالله بن عبدالله درختل جنگ کرد و چیزی نگذشت که مشرکان شکست خوردند و از ایشان برده وغنائم بسیار گرفتند ودرشهرها آشکار شدند و هشام خالدبن عبدالله قسری را ازخراسان عزل کرد وبرادرش اسد را نیز ازآنجا برداشت واین واقعه درسال ۱۰۹ بود واشرس بن عبدالله سلمی را بخراسان فرستاد وباوفرمان دادبخالد بنویسد واشرس مردی نیکوکار وفاضل بود و بواسطهٔ فضلی که داشت اورا کامل نام داده بودند و چون اشرس وارد خراسان شد مردم آنجا ازفضل وی شادی کردند واسدبن عبدالله رابواسطهٔ خود خواهی که داشت بد می داشتند و اسدبن عبدالله چون وارد خراسان شد بردروازهٔ بلخ فرود آمد وبرسنگی که آنجا بود نشست و مردم برای دیدار اوآمدند وچون اورا دیدند نصربن سیارایشان راگفت شیریست که برسنگ نشسته است وبخدا که شماازونیکی نمی بینید ومردم خراسان اورا دشمن گرفتند.

درسال ۱۰۹ اشرس‌بن عبدالله السلمی مامورخراسان‌شد ووی بسال۱۱۰نزد مردم سمرقند وماوراءالنهر فرستاد وایشانرا باسلام خواند تاجزیت ازایشان بردارد و درآن زمان خراجی ازهرسو در خراسان و ماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمر طةالکندی مأمور ستدن خراج از سمرقندگشت واشرس نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته‌اند که مردم سغد ازدل و جان ایمان نیاوردند وازبیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند وتو هر کس که مختونست وفرایض همی گزارد و سوره‌ای ازقرآن می‌داند خراج ازاوبستان وازدیگران جزیت بگیر. پس اشرس مرحسن بن‌العمرطه را عزل کرد وهانی ابن هانی را فرستاد ووی باشرس نبشت که مردم اسلام آورده‌اند ومساجد نهاده.اشرس وی را فرمود ازآن کسان که باید خراج بستاند وازآنان که اسلام‌آورده‌اندجزیه‌نگیرد.

هانی درخراج گرفتن ببزرگان آن دیار سخت‌گرفت و دهقانان را دشواری ها گفت تااینکه مردم‌بجان آمدند وبرخاستند وجامه های‌ایشان را دریدند وکمربندهاشان را بگردنشان انداختند وایشان بازکفرآوردند ومردم سغد وبخارا ازتازیان بازگشتند وازترکان یاری خواستند، ناچار اشرس بجنگ برخاست وبآمل رسید وسه ماه درآنجا بماند وباده هزار مرد ازجیحون بگذشت وبامردم سغد وبخارا که خاقان ترک باایشان بودند روبرو شد وازآن‌گروه شکست خورد و ببیکند رفت ودشمن آب ازوی‌وسپاهش ببرید و یك شبانروز تشنه بماندند وفردای آنروز بجنگ شدند و هفتصد تن ازایشان از تشنگی بمرد وعاقبت تازیان چندان کوشیدند تادشمن را ازآب دور کردند وچون سیراب

---

۱ - ص ۸۹-۹۰.

شدند جنگ سختی درگرفت تااینکه دشمنان شکست خوردند و باز گشتند واشرس ببخارا رفت ومردم آنشهررا بحصار گرفت.

پس خاقان «کمرجه» را که ازبزرگترین شهرهای خراسان بود حصاردادودرآن گروهی ازتازیان بودند وبا خاقان مردم فرغانه وافشینه ونسف و گروهی ازمردم بخارا نیز بودند؛ مسلمانانی که درشهر بودند پلی را که برخندق شهر بود ببریدند. پس پسر خسروبن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید، من آن کسم که نزد خاقان شده‌ام که پادشاهی من بازستاند ومن شمارا زینهار بستانم ولی مردم اورا ناسزا گفتند ومدتی این شهربند بکشید وسپاه خاقان نتوانست آنشهررا گشادن تااینکه سپاه تازیان برسید ولشکرخاقان بازگشت وبجنگ شد ولی باز باردیگر بزودی بحصار دادن کمرجه بازگشتند واین بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند، بدآن شرط که ازکمرجه برون شوند و بد بوسیه روند وچند تن ازخویش نزد ترکان بگرو گذارند که چون بد بوسیه رسند ترکان آن کسان رها کنند ومسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان راکه بگروگرفته بودند رها کردند و مدت شهربند کمرجه ۵۸ روز کشید ودراین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستورخویش را آب بدهند (۱).

در بارهٔ حوادث دورهٔ حکمرانی اشرس بن عبدالله گردیزی در زین‌الاخبار (۲) چنین آورده است:

اشرس بن عبدالله ـ وهشام خراسان اشرس بن عبدالله را داد، مرین اشرس را، از فاضلی که بود، کامل خواندندی و اواندر سنهٔ عشرومائه بخراسان آمد وسیرت خود بگردانید وبسیارناروابیها کرد، بررعایا ستمهاوبیدادیها فراوان کرد ومردمان خراسان بشوریدند وبتظلم نزدیك هشام رفتند، اشرس را معزول کرد.

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی از تازیان برتافتند و کفرآوردند وترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنگ کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش‌را بکردر فرستاد که هزارتن بودند وایشان برترکان ومردم کردر ظفر یافتند(۳).

در سال ۱۱۲ جنگی از نو درمیان خاقان و جنید بن عبدالرحمن والی خراسان و ماوراء النهر در طواویس و کرمینیه (٤) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند(۵).

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۹۶ ـ ۲۰۳ وابن‌الاثیر. ج ۵ ص ۵۸ ـ ۶۱

۲ ـ ج ۱ ص ۷۸

۳ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۲۰۳ و ابن‌الاثیر ـ ج ۵ ـ ص ۶۱

٤ ـ کرمینیه دربن زمان معروفست به «کرمینه» یا «میان کل» و شهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست **Arminius Vambéry - Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale - 2e éd. Paris - 1873 - p. 169)**

۵ ـ طبری ـ ج ۸ ص ۲۱۳ و ابن اثیر ـ ج ۵ ص ۶۷.

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در بارهٔ این واقعه میگوید .

جنید بن عبدالرحمن ــ پس هشام خراسان مرجنید بن عبدالرحمن را داد و او بخراسان آمد ، اندر سنهٔ اثنی عشرو مائه وچون بخراسان خاقان ترك بیرون آمد ، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد و ازسپاه خاقان فراوان مردم بکشت و دیگر سال خاقان باز آمد وجنید قصد او کرد ، سوی سورة بن‌الحر الدارمی ، که امیر سمرقند بود، نامه نوشت واز وی استعانت کرد و سورة بیرون‌آمد وباترکان برآویخت و ترکان هزیمت شدند و سورة نیز اندرآن تباه شد و جنید اندر رسید وترکان را یك بارگی هزیمت کرد وخاقان بگریخت و چون ازآنجا بازگشت حرث بن سریج خارجی را ، که بخراسان بیرون آمده بود ، بگرفت با قومی انبوه و همه را بکشت و اندرسنهٔ ست عشر ومائه اندر گذشت .

بسال ۱۱۵ درخراسان قحطی سخت ومجاعه روی داد وجنید بن عبدالرحمن هرتنی را یك درهم داد و چارهٔ آن قحطی و مجاعه کرد(۲) .

پس ازآن گردیزی درحوادث سال ۱۱۶ (۳) چنین آورده است :

عاصم بن عبدالله الهلالی ــ پس هشام خراسان عاصم را داد ، اندرسنهٔ ست‌عشرو مائه وچون عاصم بخراسان آمد هنوزشغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود که حارث‌بن شریح بیرون آمد وگوزگانان و طالقان و فاریاب بگرفت و بقرآن و باخبار پیغمبر، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، دعوت کرد و خلافت مروانیان پدید کرد و چنان نمود که اهل ذمت را بذمت وفاکند وازمسلمانان خراج نستاند وبرکس بیدادنکند ومردم بسیار باو گردآمدند و روی بمرو نهاد و قصد عاصم کرد . عاصم با حارث بمرو حرب کردند و متوسطان اندر میان‌آمدند وصلح کردند ، میان ایشان، برآن جمله که تارسول بنزدیك هشام فرستند وازین حال اورا خبردهند ، اگرمراد حارث بدهد فبها ونعمه ، اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند .

خالد بن عبدالله القسری ــ پس‌خبرحارث بهشام رسید ، خراسان مرخالد بن‌عبدالله القسری را داد وبعداو مر برادرخویش مر اسدبن عبدالله‌را بفرستاد، اندرسنهٔ ست عشرو مائه ورسولان حارث وعاصم پیش اسدآمدند ، ایشان را بازگردانید واسد بمروآمد، با بیست هزار مرد وقصد حارث کرد وبدر ترمذ برابریك‌دیگر اوفتادند وحرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد و اسد گروهی مردمان را ، که داعیان آل عباس بودند ، بگرفت و بکشت و چون از خالد ، برادرخویش ، استطلاع کرد ، خالد جواب نوشت که : «خون مکن» و اسد چهار سال بخراسان بماند و اندر سنهٔ عشرین و مائه فرمان یافت وجعفر بن حنظله را خلیفه کرد وجعفرپنج ماه بخراسان ماند ودیه اسدآباد از روستای نشابور ، اسد بن عبدالله بناکرد و تا روزگار عبدالله بن طاهر فرزندان او

---

۱ ــ ج ۱ ص ۸۷ .

۲ ــ طبری ــ ج ۸ ص ۲۱۸ .

۳ ــ ج ۱ ص ۸۷ــ۸۸ .

داشتند ، پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید و برابناء السبیل وقف کرد .
چنانکه مولف کتاب العیون والحدائق(۱) آورده است :
درسال ۱۱۷ هشام حکمرانی خراسان را بار دیگر بخالد بن عبدالله داد و خالد برادرش اسد را دوباره بآنجا فرستاد وچون وی رفت برخلاف گذشته سیاست نرم پیش گرفت برخلاف آنچه بار اول در حکمرانی کرده بود واسد با ترکان جنگ کرد و شاه ایشان راکشت و با اوگروه بسیاری راکشت و غنایم و برده گرفت و اسد و مسلمانان رهایی یافتند .
اسد در سال ۱۲۰ از دملی که در شکم او بود مرد و جانشین او در خراسان جعفر بن حنظله شد و چهار ماه درآنجا ماند و فرمانروا بود سپس هشام درسال ۱۲۱ نصربن سیار را فرستاد .
جنگ اسد بن عبدالله در ختلان درسال۱۱۹ بوده است وپس‌ازآن رنجهای بسیار ناکام بازگشت چنانکه بتفصیل درکتابهای تاریخ درحوادث این زمان آمده است(۲) و چون ببلخ بازگشت مردم بلخ وی را بزبان فارسی گفتند :

| | |
|---|---|
| از ختلان آمدیه | برو تباه آمدیه |
| آبار باز آمدیه | خشنك نزار آمدیه |

بسال ۱۲۰ نصربن سیار الکنانی والی خراسان شد و درین زمان سی و دو سال طغشاده ملك بخارا بود تاکشته شد و وی را درین زمان پسری شد او را قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وی دوستی کرده بود واین پسرپس ازپدر بتخت بخارا نشست ومدتی مسلمان بود تا باز ازآن آیین بازگشت وابومسلم خراسانی اورا بکشت (۳) .
اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصربن‌سیار بدینگونه است‌که بسال۱۲۰(٤) هشام بن عبدالملك بن مروان مر نصربن سیار را بخراسان امیرکرد و منشور خراسان بوی فرستاد ، چون او بماوراءالنهر رفت و با ترکان غزاکرد و فرغانه را بگشاد و ترکان را بپراگند بسمرقند بازگشت ، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی راگرامی کردی وحرمت داشتی که دختر او را خواسته بود . طغشاده ضیاع علیا خنبون که «کاریك علویان» میگفتند وی‌را داده بود . چون طغشاده بنزدیك

---

۱ ــ ص ۹۱-۹۲ .
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۲۳۰ ــ ۲٤۰ و ابن اثیر ــ ج ٥ ــ ص ۸٤ــ۸٥ و فتوح‌البلدان بلاذری ــ ص ٤۳٦ ــ وکتاب الفتوحات الاسلامیه تالیف سید احمد بن السید زینی دحلان ــ چاپ مکه ۱۳۰۲ ص ۱٤۳ .
۳ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۸ .
٤ ــ مؤلف تاریخ بخارا دراینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصر بن سیار را بسال ۱٦٦ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان هشام بن‌عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰٥ تا سال ۱۲٥ خلافت‌کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مأمور خراسان گشت (طبری ج ۸ ــ ص ۲٥۷ و ابن‌اثیر ج ٥ ص ۸۹ )

نصر بن سیار رسید نصر بن سیار بر در سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن میگفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هردو از خویشان بخار خداة بودند و هر دو بردست نصر سیار اسلام آورده و بزرگ زادگان بودند ؛ هردو در پیش نصر سیار از بخارخداة داد بردند و گفتند که بخارخداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وی نیز داد خواستند و گفتند این هردو تن دست یکی کرده اند و املاك مردمان را میستانند وطغشاده نرم نرم سخن میگفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن سیار درمیخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند وبایك دگر گفتند که چون بخارخداة مارا خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصر سیار گفت که این دو تن هردو بردست تو ایمان آوردهاند . این خنجرها برمیان ایشان از چراست ؟ . نصر سیار ایشان را گفت : این خنجرها چرا برمیان میدارید ؟ ایشان گفتند : میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وی ایمن نمیدانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها ازمیان ایشان بگشاید وامیر بریشان رویترش کرد . آن هردو دهقان دورتر شدند وتدبیر کشتن ایشان کردند . نصرسیار بنماز برخاست واقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخارخداة برکرسی نشسته بود ونماز نمیگزارد از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصرسیار ازنماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند . طغشاده را بر در سرای پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آندو دهقان بدوید وکاردی برشکم وی بزد و شکم اوبدرید وآندیگر بواصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندرشکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون اورا بدید بتندی شمشیر بزد وسرآن دهقان بینداخت و هردو بیك بار بمردند ونصر بن سیار فرمود تا آنکه بخار خداة را کارد زده بود بکشند ، در حال بخار خداة را بسرا پرده بردند ، نصر بن سیار اورا برنهالین خود بنشاند وقریحة طبیبرا بخواند وفرمود تا اورا معالجت کند وبخارخداة وصیت میکرد ویك ساعت ببود وبمرد. چاکران وی درآمدند وگوشت از وی جداکردند و استخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دوسال پادشاه بود . نصر بن سیار برواصل بن عمرو نمازگزارد واندر سراپردۀ خویش گور کردش وبشر بن طغشاده را ببخار خداتی بنشاند وخالدبن جنید را بامیری بخارا بگماشت (۱) .

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سهبار در ماوراءالنهر جنگ کرد، باراول از بلخ بماوراء۔ النهر رفت وبمرو بازگشت ومردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصوربن عمر بن ابی الخرقاء را برکشف مظالم گماشته است و ازکسانی که اسلام آورده اند جزیه را برداشته و از آن کسان که گمان میرود مسلم نباشند خواهدگرفت ، پس بار دوم در ورغسر و سمرقند جنگ کرد و بار سوم از مرو بجنگ شاش رفت و با وی گروهی

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۹ـ۶۰ .

از مردم بخارا وسمرقند و کش ونسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می‌رسید . حرث بن سریح که درمیان ترکان رفته بود ونزدیك دوازده سال در میان ایشان مانده بسال ۱۲۷ از مسلمانان زینهار خواست و بمرو آمد و در سال ۱۲۸ کشته شد . درین هنگام که حرث بن سریح در شاش بود یوسف بن عمر حکمران عراق و خراسان بنصر نوشت که بشاش رو واین ازدین برگشته را برانداز و اگر خدای ترا برو ومردم شاش پیروز کرد شهرهایشان را ویران کن وفرزندانشان را بر ده کن . نصرچون بشاش رسید با پادشاه آن دیار آشتی کرد و با او شرط کرد که حرث بن سریح را از شاش بیرون کند . پادشاه شاش هم نصررا ازآنجا براند وبفاراب فرستاد . سپس نصر بفرغانه رفت و درآن سرزمین با دهقانی جنگید وپسرش را اسیر گرفت . (۱)

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار بامردم سغد صلح کرد بدین‌گونه که چون در زمان اسد بن عبدالله خاقان ترك کشته شد ترکان دربلاد پراگنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دوباره از پیمان تازیان سر بازگردانند و بدیار ترکان رفتند و چون نصربن سیار بحکمرانی رسیدکسان نزد ایشان فرستاد و ایشان را ببازگشت خواند و گفت هرچه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهایی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند و ازآن جمله بود که اگر کسی از اسلام برگردد وی را عقاب نکنند ودر دین هیچ‌کسی را متعرض نشوند ونصربن سیارکس بهشام بن عبدالملك فرستاد ووی‌را بدین کار فرمان داد (۲) .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۳) آورده است که نصر بن سیار در خلافت هشام غزاهای چندکرد و در همه جا پیش برد و ازخراسان برای هشام ازخراج وغنیمت چندان بردندکه بشمار درنمی‌آید و آنها را از عراق برای هشام و موالی او بردند و همه را در خزانه گذاشت و چیزی را از میان نبرد و از جمله چیزهایی که یوسف‌بن عمر برای هشام فرستاد پاره یاقوت سرخی بود که درازی‌آن یك‌قبضه ونیم بود و دانه‌ای مروارید که‌گویند وزن‌آن سه مثقال ونیم بود وگویند این پاره یاقوت ازآن رائقه جاریهٔ عبدالله قسری بودکه آن را سیصد و هفتاد هزار دینار خریده بود .

در زین‌الاخبار(٤) در بارهٔ نصربن سیار چنین آمده است :

نصر بن سیار ـ هشام خراسان مرنصربن سیاررا داد ، اندرماه رجب سنهٔ عشرین و مائه و عهد خراسان سوی او فرستاد و ببلخ بدو رسید و نصربا عبدالسلم بن مزاحم بگفت و هردو بنزدیك جعفر رفتند ونامهٔ تسلیم عمل بجعفر دادند و جعفر نصررا بجای خویش بنشاند وخود اورا تهنیت‌کرد و مردمان بتهنیت آمدند و نصر مراهل خراسان را

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص۲۶۸ـ۲۷۱ و ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص۹٤ـ۹۵ .
۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ۲۷۹ و ابن الاثیر ج ۵ـص۹۹ .
۳ ـ ص ۹۱ـ۹۲ .
٤ ـ ج ۱ ص ۸۸ـ۹۱ .

تألف کرد ومؤنتهای ایشان سبك کرد و نصر مریحیی بن زیدبن علی بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب ، رضوان الله علیهم را ، که ببلخ متواری بود ، از پس آنکه پدرش را هشام بکشته بود ، نصر مریحیی بن زید را بگرفت و بازداشت و هشام بمرد و محمد بن علی الامام ، رحمه‌الله ، هم اندرین وقت بمرد و مهتران شیعه بفرمان او دوازده نقیب کردند یکی سلیمان بن کثیرودیگر قحطبة بن‌شبیب وسوم موسی بن کعب وچهارم مالك بن‌الهیثم و پنجم ابو داود و ششم خالد بن ابراهیم و هفتم بکر بن العباس و هشتم لاهز بن قریظ و نهم شبل بن طهمان و دهم ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل ویازدهم علاء بن حریث و دوازدهم عمرو و عیسی ابنی اعین و علا بخوارزم شد ، بدعوت کردن و طلحة بن زریق بجای او بیستاد و چون هشام بمرد ولید بن یزید بنشست و عهد خراسان بنصر بن سیار فرستاد و اورا بفرمود تا یحیی بن زید را دست باز داشت و یحیی چون بروستایی رسید از ولایت نشابور ، ولیدرا خلع کرد وخویشتن را دعوت کرد وباز گشت ، باصدو بیست مرد بدر نیشابور بدهی فرود آمد وعمرو بن زرارة القسری امیر نشابور بنزدیك او فرستاد که : «ازین‌ناحیت بیرون شو» . یحیی گفت: «تابرآسایم وستوران نیز بیآسایند» چون بنزدیك عمرو رسید در وقت برنشست وبیرون آمد وحرب کردند وعمرو را هزیمت کردند واندر هزیمت کشته شد و یحیی بن زید قصد بلخ کرد و نصربن سیار ، چون خبر یافت، مرصاحب شرط خویش‌را ، سلم بن احوزرا ، بطلب یحیی فرستاد ویحیی ببادغیس شد وازآنجا بمرووطالقان و فاریاب وسلم ازپی‌او همی‌رفت ، تا بگوزگانان، اندریافت اورا بقصبهٔ اینسوحرب کردند ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند و بمرو بردند وولید کشته‌شد بشام، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ست وعشرین ومایه ویزیدبن الولید بنشست ، اندر سال صد و بیست و شش و چون‌کار یزید راست شد عهد خراسان بنزدیك نصربن سیارفرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که : «تا حارث بن‌شریح‌را زینهار دهی » و حارث بمرو بازآمد ویزید بمرد و ابراهیم بن الولید بنشست ، اول ذی‌الحجه سنهٔ ست و عشرین و مائه وکار او راست نشدکه مروان بن محمد بیامد ، اورا خلع کرد و خود بنشست ، اندر صفر سنهٔ سبع و عشرین ومائه و مابراهیم را مخلوع نام کردند و مروان را مروان‌الحمار خواندندی ، که بزبان تازی هرصد سالی راکه ازدولتی بگذرد آن سال را حمار خوانند و دولت بنوامیه بصد سال نزدیك رسیده بود و مروان حمار عهد خراسان سوی نصربن سیار فرستاد و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند و سوی جدیع بن‌علی‌الکرمانی شدند وجدیع ازجملهٔ شیعه بود وحارث بن‌شریح باایشان مطابقت کرد و با نصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان ، مهتر جهمیان ، با حارث بود ، کشته شد وپسرش علی بجای او بیستاد واز شیبان حروری نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو و یمانیان ومضریان‌وحروریان یکی‌شدند وبانصر حرب پیوستند، درمدت نه ماه حرب بپیوستند، درمدت نه ماه هفتاد حرب افتاد ، میان ایشان ، همه وقت‌ها ظفر نصررا بود ، مگراندر حرب که نصر بابومسلم مشغول بود و ابومسلم بیرون‌آمده بود ، اندر ماه رمضان سنهٔ تسع وعشرین ومائه ، دعوت کرد بآل محمد ، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، وکنده کرد و ابو مسلم از اصفهان بود ، نامش عبدالرحمن بن مسلم و ابراهیم الامام

ابومسلم را بخراسان فرستاده بود و چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید ، نامه نوشت ، سوی سلیمان بن کثیر که : « شمشیر برهنه کن ، برنصر بن سیار» و چون فساد خراسان بسیار شد نصربن سیار ازمروان استعانت کرد ، البته هیچ جواب نیامد وهر نامه که نصربن سیار ، از نشابور بفرستادی ، یزیدبن عمرو بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی ازمروان ونامها پنهان همی کرد ، از ستیزهٔ نصربن‌سیار ومروان نیز بضحاك حروری مشغول بود و بنصر نرسید و ابومسلم یمانیان را و ربیعه را ، که با پسر کرمانی بودند وشیبان حروری را باخویشتن یار کرد وبا خویشتن اندر کنده‌آورد وروی سوی نصرنهادند ، ازیشان بگریخت وازمرو بنشابورآمد وچون نصر برفت ابومسلم کاردانان خویش را بشهرها وناحیت های خراسان بفرستاد و قحطبة بن شبیب الطائی را برائر نصربن سیار بفرستاد وقحطبه مرتمیم بن نصررا بطوس اندر یافت و حرب کردند وتمیم کشته شد ونصر قصد عراق کرد و چون بساوه رسید آنجا بمرد .

درسال ۱۲۴ ابومسلم خراسانی نخستین بار درخراسان وماوراءالنهر ظهورکرد وبسال ۱۲۵ نصربن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم در خراسان ظهور کرد ونصربن‌سیار از او بگریخت و خراسان و ماوراءالنهر بدست ابومسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی برخراسان و ماوراءالنهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود از اسلام بازگشت و ابومسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر اورا نیز باکسان وی‌هلاك کرد وپس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شدکه وی در اسلام زاده بود وچندی مسلمان بود تا مقنع بدید آمد واتباع او در بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید(۱) چنانکه پس ازین خواهدآمد .

هم درآن‌زمان مردی‌بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بود ووی را شریك‌بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه میداشت و مردم را بفرزندان علی می‌خواند و می گفت ما از رنج مروانیان‌اکنون خلاص یافتیم ومارا رنج آل‌عباس نمی‌باید و فرزندان پیامبرراست که‌جانشینان وی بوند، گروهی بسیاربرو گردشدند وامیر بخارا عبدالجباربن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلدبن حسین هم با وی بیعت کرد وپذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهر کس پیش‌آید با او بجنگند . این‌خبر باابومسلم رسید، زیادبن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموی رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند وباحتیاط ببخارا روی . ابومسلم ازمرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکرگاه کرد و از هرسوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد بن صالح راگفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکرنیاز باشد خبرده تا بفرستم ، زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد . شریك بن شیخ باسپاهی بسیار بردر بخارا لشکرگاه کرد وجمله مردم بخارا با وی بجنگ اتفاق کردند ومدت سی‌وهفت‌روز جنگیدند وهیچ روز

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹ .

نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته میشد و اسیر میگشت تا سلیمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت.

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود وخود با صد مرد پیش جنگ حمزة الهمدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست بیشتر آمد وجنگ کرد و آن‌چهارصد تن از کمین بدرآمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخارخداة باده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و بازیاد بن صالح جنگ در پیوست و بفرمود تا درکوشـکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کـوشك بود، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکا را کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر ودر کوشکها از تازیان کس نبود، بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکر شریك درها بسته دارند و خوراك وعلف ندهند وفرمود تا خوراك وعلف بلشکرگاه زیاد برند و از هرروی کار برلشکرشریك تنگ کردند تا لشکر بسختی اندر ماند وگرسنه شد وستور ایشان علف نیافتند و ازکار فروماندند، تدبیر کردند بر آن همداستان‌شدندکه بردر شهر نزدیك‌تر روند تا ازشهرخوراك وعلف‌بیرون‌آرند وشهررا پس‌پشت کنند وروی سوی دشمن کنند وازشهرنیزسپاه دیگرباایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن ازآنکه لشکرگاه زیاد وبخارخداة برسرراه بود، بشب رفتند تابیك‌فرسنگی شهررسیدند، زیادآگهی‌یافت بیرون‌آمد وراه بریشان بگرفت وهم‌جنگ سخت دربند کردند وهزیمت برلشکر زیادو بخارخداة افتاد. بخارخداة گفت صواب آنست که برساقهٔ لشکر زنیم که‌اگر ماپیش‌ایشان برون‌آییم جایی‌را بزنند وکار برما دشوارشود، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهرافگنده باشد، بشتاب بازگردند وبجنگ بیستند و مصلحت برما برآید، پس همچنین کردند وبماندند تا بعضی برفتند، آنگاه برساقهٔ سپاه زدند و جنگ درگرفتند و جنگ میکردند و می‌رفتند تا بنو کنده رسیدند، بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده، چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن‌را بانگور وخربوزه مشغول کنند ومقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود، آنگاه بریشان زنیم. چون بنو کنده رسیدند پراگنده شدند بطلب انگور وخربزه ومیوه ومقدمه بشهررسیده بودند؛ آنگاه بخارخداة و زیاد بریشان زدند و بتاختند وگروهی بسیاربکشتند وبازمانده بهزیمت شدند ودرین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوة آن گروه بود از اسب بیفتاد وکشته شدوزیاد بن صالح بدر ماخ که بعد مسجد مغاك خواندند فرودآمد، اندرلب رود وبفرمود تاآتش‌اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت ومنادی فرمود که هر کس برون‌آید اورا زنهار دهند وزیاد سپاه را ازشهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریك بن شیخ ویکی از کلانتران لشگرش دراین شب بردرشهررسیدند، هردوتن‌را بگرفتند وبنزدیك‌زیادبردند

فرمود تاهردورا بردار کردند ودیگر بارمردم شهر بدل گشتندو بدین منادی بیرون نشدند، ازپس سه روز زیادبردرشهر رفت و بکوشك بخار خداة که بردر حصار بریگستان بود فرود آمد ؛ فرمود تاسپاه بدر شهررفتند وباز جنگ پیوستند وجنگ می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید وجنگ سخت شد وتنی چند ازمعروفان بیرون شدند و بدرعطاران جنگ شد و بسیار کس ازمردم شهر کشته شدند وزیاد بفرمود تاهر کراازشهر بگرفتند بردرشهر بردار کردند وعاقبت شهررا بگرفتند وچون زیادازکار بخارادل بپرداخت بسوی سمرقند رفت و آنجا وی را جنگها افتاد وبازبسوی خراسان بازگشت (۱)

ظهور ابومسلم خراسانی درخراسان بسال ۱۲٤ بود، درباب این مرد بزرگ که یکی ازدلیران نامی تاریخ ایرانست ودرخروج برتازیان فتح باب کرده‌است ومسبب‌حقیقی نهضت ایران وی رابایددانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند: بعضی گفته اند که وی آزاده بود، آزادگان باصطلاح آن زمان یابگفتهٔ اعراب «احرار» وبقول مؤلفین‌وشعرای ایران « حران » ظاهراً مردمی بوده‌اند ازبازماندگان نجبای ایران دردورهٔ ساسانیان وظاهراً لفظ « حر» ترجمهٔ کلمه « آزات» بمعنی آزاد اززبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را درزمان ساسانیان «آزاتان» می گفتند(۲) وگویند نام وی ابراهیم‌بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن بختگان بود که بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته‌اند و ازحقیقت احوال او اطلاعی نیست(۳) ونیز گفته‌اند که کنیت اوابو اسحق بود ودراصفهان تولد یافت وپدرش وی رابعیسی‌بن‌موسی السراج سپرد ووی اورا بکوفه برد واو درآن زمان هفت ساله بود ، چون بابراهیم بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌الامام پیوست وی اورا گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تانام خویش دیگر نکنی ماراکار باتور راست نیاید ووی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید وکنیت ابومسلم گرفت ووی دراین زمان نوزده سال‌داشت و ابراهیم‌الامام دخترعمران بن اسمعیل‌الطائی را که ابوالنجم معروف بود بزنی بوی داد وآن دختر باپدرش بخراسان بود وابومسلم بدین‌کار بخراسان رفت ووی آنجافاطمه‌دختر خودرا بمحرزبن ابراهیم ودختر دیگررا که اسماء نام داشت بفهم‌بن محرز بزنی داد • اسماء فرزند زاد امافاطمه‌رافرزندنیامد وفاطمه همانست که خرم‌دینان ازویادمی کنند(٤). بعضی گفته اندکه نام پدر پدرش بسیار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود

---

۱ ــ تاریخ بخارا ـ ص ٦٠ ـ ٦٣

۲ ـ Arthur Christensen - L' Empire des Sassanides Kopenhagu 1905 - Pp. 44 - 45

۳ ـ Arthur Christensen - La légende du sags Buzurjmihr- Acta Orientalia VIII - pp. 81 - 123

٤ ــ ابن اثیر ــ ج ٥ ــ ص ۱۰۱

و نه «جودزه» (۱) و پدرش از روستای فریدین (۲) بود و از قریه‌ای باسم «سنجرد» (۳) و نیز گفته‌اند از قریه‌ای بود باسم «ماخوان» (٤) که بر سه فرسنگی مرو بود و این قریه باچند قریهٔ دیگر وی‌را بود. وقتی باستور خود بکوفه میرفت و بروستای فریدین رسید (٥) واورا ناتوانی دست داد و عامل آن دیار کس بوی فرستاد که اورا بدیوان برد و وی را نزد ادین بنداد (٦) بن وسیحان بردند کنیز کی بود که وشیکه نام‌داشت که از کوفه آورده بود و وی آن کنیزك را باخود برداشت و کنیزك بار دار بود و باهم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی بن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جدابو دلف عجلی رسیدند و دراین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد و پیش‌از آنکه گرفتار شود ابومسلم را بقریه‌ای از روستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی‌را از آنجا بیاورد. چون خبر گرفتاری عیسی به ابومسلم رسید آنچه غله نزد وی‌بود بفروخت و بهای آن‌برداشت و نزداو بکوفه شدودراین زمان جمعی از فرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بکوفه آمدند و گروهی ازشیعه خراسان باایشان بودند و ابومسلم ازخدمت عیسی بن‌معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست و باایشان بمکه رفت و نزدامام ابراهیم بن محمد شدندوابومسلم نزد آن امام بماند وچون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۷) آزموده‌ام و وی‌را بخراسان فرستاد وچون چندی بگذشت امام ابراهیم مرسلیمان بن کثیر بن الحرانی رابخراسان مامور کرد ابومسلم را فرمان داد که باوی‌یار باشد وابومسلم دعوت بنی‌العباس را درخراسان آشکار کرد. (۸) بقول حمزهٔ اصفهانی ابومسلم ازتبار حمزة بن عماره بود ودریکی‌ازقرای اصفهان بسال ۱۰۰ ازمادربزادواین درخلافت عمر بن عبدالعزیز بود و نسب او بگودرزمی پیوست وچون وی درخراسان بدعوت خود آغاز کرد گفت که من ازفرزندان سلیط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیز کی داشت که خدمت اومی کرد ولی یکی‌ازغلامان وی آن کنیز رابگرفت وازآن غلام پسری آورد که عبدالله اورا ببندگی خود گرفت وسلیط نام نهاد، چون عبدالله بن عباس فرمان

---

۱ - در وفیات‌الاعیان چاپ پاریس چنینست (ج ۱ - ص ۳۹۳) و در نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده «جودون» ودرچاپ تهران ۱۲۸٤ (ج ۱ ص ۳۰۳) درمتن «جوزر» ودر نسخه بدل «جوددن».

۲ - همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم «فریدن» خوانده میشود و درچاپ طهران درمتن «فندین» ودر نسخه بدل «فریدین» ولی در دو نسخه دیگر فریدینست و اگر فندن باشد نام یکی ازقراء مرو بوده است (معجم‌البلدان - ج ٦ - ص ٤٠٢).

۳ - دراصل هرسه نسخه چنینست ولی‌اگر نام بلوك فریدین یافریدن باشد احتمال میدهم در این‌اسم هم تحریفی رفته باشد وشاید دراصل «دستجرد» بوده‌است، معرب دستگرد، ازتوابع اصفهان.

٤ - یاقوت درمعجم‌البلدان (ج ۷ - ص ۳٥۲) دوقریه ازتوابع مرو ذکر کرده است یکی باسم «ماخان» ودیگر باسم «ماخوان» وهردورا مولد ابومسلم دانسته است.

٥ - ازهمین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که برسرراه خراسان بکوفه بوده.

٦ - درنسخهٔ خطی وچاپ طهران «ادین بنداد».

۷ - این نکته نیزاشاره‌ایست باین‌که ابومسلم دراصفهان بوده‌است و باصفهانی‌معروف بوده

۸ - وفیات‌الاعیان - چاپ پاریس - ج۱ ص۳۹۳-۳۹٤ وچاپ طهران - ج۱ - ص۳۰۳-۳۰٤

یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولیدبن عبدالملك پیوست وچون همواره درمیان بنی‌امیه وبنی‌العباس اختلاف بود ولیدبن عبدالملك مرسلیط را بر آن واداشت که گوید ازپسران عبدالله عباسم وچند تن درمحکمهٔ قاضی دمشق اورا گواهی دادند وچون قاضی خلاف‌رأی ولید را یارا نداشت حکم بدان داد که سلیط پسرعبدالله بن عباس بود وپس‌از آن سلیط رابرانگیخت که ازعلی بن عبدالله میراث پدر بخواهد وازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اماسبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین‌گونه است که بسال۱۲٤ گروهی ازاتباع امام ابراهیم که سلیمان‌بن کثیر نیز ازیشان بود ازخراسان آهنگ مکه کردند وچون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس‌العجلی شدند که ببند بود ووی را بدعوت عباسیان خواندند وعیسی وادریس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم درآن زمان باایشان‌بود واورا نیز بدعوت گرفتند و گفته‌اند که‌ابومسلم‌ازروستاییان‌املاك عجلیان دراصفهان بود یاازسایر دیار جبل و وی را ابراهیم نام و «حیکان» لقب بود و نخست باموسی‌السراج بود و وی رازین وساز اسب می‌ساخت‌ودرزین سازی‌وچرم سازی زبردست بود وباوی باصفهان وجبال وجزیره وموصل ونصیبین وآمد وغیره رفت‌وچون دعوت عباسیان پذیرفت نزدامام ابراهیم بمکه شد وچون ازابراهیم کسی را خواستند که بخراسان فرستد وی ابومسلم رامأمور کرد (۲) . درزمانی که ابومسلم بخراسان میرفت چون بنیشابور رسید درکاروانسرایی افتاد وبمهمی بیرون شد ودرآن میان جمعی‌ازاوباش درازگوش او را دم بریدند چون بازگشت از کاروانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۳) ابومسلم گفت اگراین جاراگند آباد نسازم ابومسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (٤) . نیز در همان سفر روزی ابومسلم بردرخانهٔ یکی ازدهقانان معتبر خراسان رفت‌که «فاددستان» (۵) نام داشت ویك تن‌از ملازمان وی را بگفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده‌ای آمده و ازتوشمشیری و هزاردینار چشم دارد ، فادوستان باهمسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت تااین مرد بجایی قوی دل نباشد چنین‌جرأت نخواهد کرد ، فادوستان آن‌خواهش‌ابومسلم را رواکرد وچون ابومسلم برخراسان مسلط شد آن دهقان راسزاهای نیکوبداد (۶) . ابومسلم دعوت خویش را درمرو روزآدینهٔ ۲۱ یا ۲۵ ماه رمضان سال۱۲۹ آشکارکرد

---

۱ – روضة‌الصفا – درذکر خلافت مروان بن محمد وابن اثیرج ۵ – ص ۱۰۲

۲ – ابن اثیر – ج ۵ – ص ۱۰۱

۳ – درروضة‌الصفا (نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که درسال ۱۲۳۱ نوشته شده) «نواباد» ودرابن اثیر «بوناباذ» ولی ازکلمهٔ «گندآباد» که ابومسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست‌که «بویاباذ» باید باشد ، ازبوی وآباد .

٤ – ابن اثیر – ج ۵ – ص ۱۰۲–۱۰۳ وروضة‌الصفا در موضع سابق‌الذکر .

۵ – دراصل چنینست ولی احتمال می‌دهیم‌که «فادوسپان» بوده باشد ، معرب «بادوسپان» که یکی‌ازاسامی بسیارمتداول ایرانیان درزمان ساسانیان ودرقرون اول هجری بوده‌است ودرضبط پهلوی «پتکوسپان»

۶ – روضة‌الصفا – درموضع سابق‌الذکر .

ووالی خراسان درآن زمان نصر بن سیار بود (۱) ووی را برادران بود ازآن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار اصفهانی وولادت وی درسال ۱۰۰ درخلافت عمر بن عبدالعزیز درروستای «فایق» بود درقریه‌ای که آنرا «ماوانه» می‌خواندندومردم شهرجی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر جی بوده است (۲) . ابومسلم مردی بود کوته قد، گندم گون ، زیبا ، شیرین سخن ، گشاده روی، باچشمان فراخ ، پیشانی گشاده، ریش پرپشت زیبا داشت ، مویهای بلند ، پشت فراخ ، رانها و ساقهای کوتاه . با بانگی پست ، بزبان فارسی وتازی فصیح ، شعر بسیار میدانست و درکارها دانا بود . جز بوقت نمی خندید وروی ترش نمیکرد وازحالت خویش نمی گردید، اگروی را پیشرفت بزرگ رخ میداد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش آمد غمگین نمی شد ، چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی‌شد و بیش ازسالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت . در غیرت ومردی ازسخت ترین مردم بود (۳) .

گردیزی درزین‌الاخبار (٤) دربارهٔ ابومسلم چنین آورده است :

ابومسلم عبدالرحمن بن‌مسلم - وابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد وخانهٔ‌او بده‌ماخان بود وچون دل ازکارنصرفارغ کرد نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و بانباتة بن حنظله، که والی گرگان بود وچهل هزارمرد، ازشامیان، با او بودند حرب کرد ونباته رابکشت وچند پسران او را نیز بکشت ومردم بسیار کشته شد و مردان سپاه پیش قحطبه بفرستاد ، براه شهر زور وعمربن هبیرة بن یزید ازکوفه سوی اورفت وابومسلم بنشابور آمد، اندرصفرسنهٔ احدی وثلثین ومائه‌وعثمان، پسر کرمانی، بطخارستان بود، با ابوداودبود، ابومسلم بابوداود نامه نوشت که : «عثمان را بکش» ابو داود مرعثمان را بکشت وپیش ازآن ابومسلم مرعلی بن جدیع الکرمانی را ، اندرشوال سنهٔ احدی وثلاثین ومایه بکشت وپیش از ابومسلم برعلی کرمانی بامیری سلام کردند و لشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتادهزارمرد گرد آمد، تصدیق آن خبر، که ازعلی بن عبدالله‌بن‌العباس روایت کنند، که وی گفت :

« ازمشرق هفتادهزارشمشیرآید بنصرت اهل‌بیت» وقحطبه باصفهان شد،باعامر بن ضباره حرب کرد وعامر را بکشت وبسیارمردم ازسپاه اوبکشت ، اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومایه وپس‌نهاوند را بگشادوازآنجابحلوان‌شد ومسجد جامع مروابومسلم بنا کرد ومسجد جامع نشابورهم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم رابخشیده بود واین فادوسپان از دهقانان نشابور بود وبراستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روزگار که ابومسلم دعوت پنهان همی کردوچون ابومسلم را کارنیك شد حق فادوسپان

---

۱ - وفیات‌الاعیان چاپ باریس - ج ۱ - ص۳۹٤ وچاپ طهران ج ۱ ص ۳۰٤

۲ - وفیات‌الاعیان - چاپ باریس - ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص۳۰۵

۳ - وفیات‌الاعیان - چاپ باریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ وچاپ طهران - ج۱ - ص ۳۰٤ وروضة الصفا درموضع سابق‌الذکر.

٤ - ج۱ -ص۹۱-۹۵

بگزارد وبها فرید مغ اندر روستای خواف وبست نشابور بیرون آمد واین بهافرید از روستای زوزن بود واندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد وبسیارمردم را ازیشان مخالف کرد وهفت نمازفریضه کرد سوی آفتاب ، هرجای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای، عزوجل ودیگر اندر آفریدن آسمان وزمین وسوم اندر آفرینش جانوران وروزیهای ایشان وچهارم اندر مرگ وپنجم اندر رستخیز وشمار وششم اندربهشت ودوزخ شدن و هفتم اندر تحمید وسپاس داری بهشتیان و گوشت مردارحرام کرد، برایشان خوردن ونکاح مادر وخواهر وخواهرزاده و برادر زاده ، که حرام بود مباح کرد وکابین زن ازچهار صد درم گذشتن حرام کرد . هفت یك بخواست ، ازخواستهای ایشان وازدسترنجشان همچنین وآن ملت برمغان تباه کرد، پس موبدان پیش ابومسلم آمدند وازبهافرید شکایت کردند و گفتند: «دین برشما وبرما تباه کرد» . پس ابومسلم مربها فریدرا بگرفت وبردار کرد وقومی را ، که بدو گرویده بودند، بکشت و ابومسلم مرابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود وچون قحطبه بکنارفرات رسیدیزیدبن هبیره بجنگ او آمد ودرشب میان ایشان جنگ شد.لشکرقحطبه ظفر یافتند ، اما قحطبه درآب افتاد، غرق شد . چون چند روز بشد لشکرحسن بن قحطبه را برخود امیر کردند وبکوفه درآمدند وعبدالله بن‌محمدبن‌علی‌بن عبدالله‌بن عباس را ، که بسفاح ملقبست وبا برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خلال پنهان بود ، بیرون آوردند وبخلافت بدوبیعت کردند . پس سفاح عمویان خود، عبدالله وعبدالصمد را و ابوعون را بجنگ مروان فرستاد وچون مروان خبر ایشان را بشنید بحرب ایشان بیامد وبزودی هزیمت پذیرفت وروی سوی مصر نهاد وابوعون براثر اوهمی‌شد ، تا او رابصعید مصر، اندرعین‌الشمس، دریافت وعامربن اسماعیل با مروان برابرشد ، مروان را بکشت و سرش ببرید وپیش ابوعون آورد و ابوعون‌بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد وکشتن مروان اندر ذوالعقدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومایه بود وچون ابوالعباس بخلافت بنشست برادر خویش ، منصور را بخراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم وازآن همهٔ اهل خراسان بستد و چون ابراهیم‌الامام کشته شده بود ابوسلمةالخلال را ، که امیر کوفه بود، میل بعلویان افتاد وابوالعباس را آن‌معلوم گشت وابومسلم را ازآن حال خبرداد. پس ابومسلم‌مراربن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت وشریك بفرغانه بود، مرابومسلم را مخالف شد و بآل ابوطالب دعوت کرد ومردم بسیار گرد کرد. پس‌ابومسلم مرزیادبن صالح‌رابفرستاد، بحرب شریك وچون زیادبن صالح بختل رسید بخارخداة بزینهار اوآمد وبا وی بحرب شریك رفت و حرب کردند وبسیارمردم کشته شدند و شریك را دستگیر کردند و سرش ببریدندوبنزدیك ابومسلم‌فرستادند وابومسلم سوی ابوالعباس‌فرستاد، اندر ماه‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی‌وثلثین ومایه وچون کارخراسان راست شد وازهیچ جای مشغولی‌دل نماندابومسلم با هشت هزارمردسوی‌حج رفت وچون بنیشابوررسید وبری همه را بپراگند وبا هزارمرد برفت.وزیران‌او راگفتند:«بمرو، که نیز بازنیائی». فرونکرد وابومسلم مرسلیمان‌بن کثیر را، که ابتدای دعوت بآل‌رسول، علیه‌السلام، او کرد، بکشت وچون بحج رفت وبنزدیك ابوالعباس سفاح رسید، ابوالعباس او را حق گزاری کرد و نیکو فرود آوردن فرمود و چون پیش او آمد او رانیکوپرسید وچون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس سفاح فرمان

یافت، اندرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین ومایه ومنصور، برادرابوالعباس، بخلافت بنشست وچون ابومسلم ازحج بازآمد منصور او را بحرب عم خویش، عبدالله بن‌علی، فرستاد و ابومسلم او را هزیمت کرد وخواستهای او بغنیمت گرفت وجمهوربن مرار، عبدالله بن‌علی را اندران حرب اسیر گرفت وپیش ابومسلم آورد وابومسلم او را بنزدیك منصورفرستاد ومنصور او را باز داشت، تا آخرعهد علی وبرزبان ابومسلم هر چیزی رفته بود و آن همه بسمع منصور رسیده بود همی جست کشتن ابومسلم را وچون ابومسلم ازحج بازگشت اورا گفتند بحیره ترسا ییست دویست ساله وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم اورابنزدیك خویش خواند، چون آن پیرابومسلم‌را بدید گفت: «کردی کفایت وبتمامی رسانیدی‌عنایت ورسانیدی‌بنهایت، خویشتن سوختی وکارخویش‌پراگندی و کشتن خویش‌معاینه بدیدی».

ابومسلم اندوهگین شد. پس پیر او را گفت: «نه ازحزم تمامت خلل‌آمد و نه ازرای صواب ونه ازتدبیر سودمند ونه ازشمشیر بران، ولیکن هیچ کس بهمهٔ آرزو ها نرسد، الا که زمانه او را اندریافت وبعضی ازمراد حاصل نشد»، ابومسلم گفت اورا: «چه گمان می بری، کاربکجا رسد؟». پیر گفت: چون دوخلیفه برکاری متفق شدندآن کار تمام شود وتقدیر بنزدیك آن کسست که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی سلامت مانی». ابومسلم خواست که برگردد، منصور کسان فرستاد که: «زود بیای» و قضا آمده بود. ابومسلم‌رابصر بشد. پس یکی راپرسید که: «توچه گویی که بامن‌چه کنند؟». گفت: نیکویی و مکافات آنچه تو بجای ایشان کردی جز نیکویی نباشد». ابومسلم گفت: «من جز این‌پندارم» وابتدابرکشتن ابومسلم از ابوجعفرمنصورآن‌بود که منصورمریقطین را بابومسلم فرستاد واو ابومسلم را گفت: «مرا بدان بفرستاد تا بنگرم که‌این خواسته مراین حشم‌را بسنده باشد یانی؟» وابومسلم دانست که نه‌چنانست که اومی گوید. پس‌راه خراسان گرفت، برمخالفت منصور، تا بحلوان رسید، فرودآمد. منصورمرجریربن یزیدبن جریربن عبدالله البجلی را بفرستاد واین جریر گربزگربزان بود و داهی بود که او را همتا نبود وبسیارافسون ونیرنج برابومسلم بخواند تا اورا بازگردانید سوی‌منصوروچنین گویند که: چون ابومسلم‌ازحلوان باجریرالبجلی نزدیك ابوجعفرآمد اسبی بخواست که درهمهٔ آخراوازآن بهتر نبود وبدان اسب نشست که پیش منصورخواست رفت. اسبش اندر سرآمد، زیر ابومسلم، سه بار. پس یکی از یاران ابومسلم گفت: «بازگرد»، ابومسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بباشد» وچون پیش‌منصورآمد او رابنشاندونیکوبپرسید وپس گفت: «تواین چند فتحها وحربها بکدام شمشیر کردی؟». ابومسلم گفت: «بدین» و اشارة بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت: «مراده»، بمنصورداد. پس‌منصور گفت: «دانی که تو بااین‌چه کردی؟ چنین کردی» ویکان‌یکان‌همی‌شمرد وابومسلم جواب هر یك همی داد، تا منصور بترشید وبانگ بروزد. ابومسلم گفت: «یا امیرالمؤمنین، این نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم» ومنصور گفت: «یا ابامجرم، یاد داری که تو پیش ابوالعباس آمدی واو را خدمت کردی ومن‌آنجا نشسته بودم بمن‌التفات نکردی؟ و یادداری که پسر برادر مرا، عیسی‌بن موسی را، گفتی: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم

وترا بخلافت بنشانم؟ ویاد داری که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسر سلامه خواندی؟ وسلامه کمتر ازمادرتو بود؟» ابومسلم‌هریکی را جواب‌همی‌داد. پس‌منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی، بلك این کاری آسمانی بودوعنایت ایزدی، که قیام‌دولت ما بود» . پس منصور اشارت کرد، آن کس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد وابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!» . منصور گفت: «ای فاعل فعل جباران‌وبانگ کودکان» ونخستین مرابومسلم را عثمان‌بن نهیك زد، که پیش ازآن سرهنگ ابومسلم بود وپس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندرنهاد وابومسلم را سپری کرد ولشکرابومسلم بردرغوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد وپیغام منصور بحشم‌خراسان بداد که:«امیرالمؤمنین گوید که: امیر ابومسلم بندهٔ ما بود واندر نافرمانی سیاست فرمودیم، شما را بر آن سبیلی‌نیست» ویك ساله صله فرمود، ازخزینه بستانند. همه بیارامیدند، پس سر ابومسلم سوی ابوداود فرستاد، تا درهمه خراسان بگردانیدند.

مؤلف کتاب‌العیون والحدائق نیز شرح مبسوطی دربارهٔ قیام ابومسلم (۱) دارد و گوید آغاز کاروی درسال ۱۱۹ بود... دربارهٔ زادگاه اوونسب وی اختلاف‌بسیار کرده‌اند، برخی گفته‌اند از اصفهان بود ودیگران گفته‌اند ازخراسان ونیز گفته‌اند ازتازیان بودو خود دعوی داشت که پسرسلیط بن عبدالله‌بن عباسی بود اما ابودلامه او را از کردان دانسته و گفته است:

افی دولة المهدی حاولت غدرة　　　الاان اهل‌الغدر آباؤك‌الکرد

ومنشأ او نزد ادریس بن‌عبدالله جدابودلف بود، در سرزمین اصفهان فرود آمده بود وگفته‌اندابومسلم‌مدعی بوداز فرزندان سلیط‌است‌می‌پنداشت مادرش کنیزك‌عبدالله‌بن عباس بوده است وعبدالله درین‌کاردست نداشته ومدلل‌نیست که فرزند اوباشدبلکه بنده‌ای بود خدمت‌گزار وچون بنی‌مروان بحمیمه درسرزمین شراة بشام رفتنددرمیان‌این سلیط و علی بن عبدالله گفتگویی درگرفت واوبدمشق ببستانی‌که آباد کرد رفت و زن گرفت و فرزند یافت وابومسلم می پنداشت ازفرزندان‌اوست واین ازاسبابیست که‌منصوردر کشتن ابومسلم برای او برمی‌شمرد... درسال ۱۲۸ ابراهیم امام ابومسلم رابخراسان‌فرستاد... باوگفت: ای عبدالرحمن توازخاندان مایی... وهر کسی راکه دربارهٔ اوشك داری بکش (اقتل من شککت فی امره» ... ولیدبن یزیدبن عبدالملك درسال ۱۲۵ نصربن سیار را حکمرانی همهٔ خراسان داده بود ... یوسف بن عمر که حمکران عراق بود درسال ۱۲۸ بنصربن سیار نوشت وفرمان داد نزدوی برود وآنچه می تواند هدایا واموال و طرف ببرد وچون‌نامهٔ وی بنصربن‌سیار رسید دادن‌هدایا را درمیان مردم خراسان وکارگزاران خود تقسیم کرد وهرکس رابانداز‌هٔ پایه‌اش درین‌توزیع وارد کرد و درخراسان کنیزکی ودختری واستری نماند که آنرا درین‌شمار نیاوردند وهزار زرخریدخرید وایشان را سلاح داد ووارد سپاه کردوپانصد زن خدمتکارشمرد وفرمان دادآبریزهای زروسیم وآوندها وتمثالها بسازند وچون ازین کارآسود وآنها را گرد آورد بولید نوشت ورفت تابیهق

---

۱ — ص ۱۷۹ — ۱۹۹ و ۲۱۰ و ۲۱۳ — ۲۲٤

رسید وولید باو نوشت وفرمان داد بربطها وطنبورهایی بفرستد وهرچه کنیزك درخراسان می یابدوآنچه بازشکاری در آنجا هست گردآورد واوآنچه را خواسته بود گرد آورد یا بدست بزرگان خراسان ودربلخ اخترشناس دانایی بودبنام‌صدقة‌بن‌وثاب که نصربن‌سیار با اومأنوس بود وبانصرهمنشین بود واین اخترشناس نصررا بوقوع‌واقعه‌ای آگاه کردو بپراکندگی کار بنی‌مروان خبرداد ونصر بدرنگ راه می‌پیمود ونامها ازعراق باو‌می‌رسید وهم‌چنان درنگ میکرد که یوسف بن عمر کس نزد اوفرستاد وفرمان داد بشتابد واگر درنگ کند درمیان مردم این‌خبر را انتشار خواهد داد که خلع شده است . نصربن‌سیار از پریشانی کار ولیدآگاه شد وچون بروی آشکارشد که همواره سرگرم باده گساری‌و بی‌اعتنایی بکار دینست ازوبرگشت ... درین هنگام درخراسان درمیان یمانیان ونزاریان اختلاف افتاد وکارجدیع بن‌علی‌المعدی‌الکرمانی آشکار شد واو را کرمانی‌بدان‌نامیدند که درکرمان زاده بود وبا نصربن سیارخلاف ورزیدوبرهریك از ایشان گروهی‌بیاری گردآمدند وسبب آن بود که کرمانی در حکمرانی اسدبن عبدالله قسری دربارهٔ نصربن سیار نیکی کرده بود وچون نصرفرمانروای خراسان شد او را ازکار برداشت وجایگاه او را بحارث‌بن عامر داد . جنگ درخراسان بالاگرفت ودرمیانشان خلاف افتاد ونصر جدیع کرمانی را پس ازجنگی که درمیانشان درگرفت کشت اما جنگ هم چنان‌درمیان نصر وعلی‌بن جدیع کرمانی باقی ماند ... هنگامی که ابراهیم امام ابومسلم را بآشکار کردن دعوت اودرخراسان گماشت دورایت برای اوفرستاد یکی‌بنام «سحاب» ودیگری بنام «ظل» وتأویل این‌دونام یعنی‌سحاب وظل این‌بود که سحاب (ابر) زمین رامی‌خراشد ودعوت بنی‌العباس همین بود وظل (سایه) یعنی زمین ازسایه تهی نیست و همچنین زمین از دعوت خلیفهٔ هاشمی‌هرگزتهی‌نخواهد ماند ...

ابومسلم بروستایی ازمرو رسید که بآن سفیذنج میگفتند ودعوت خود را ازآنجا آغاز کرد... ودرشب پنجشنبهٔ پنج روزمانده از رمضان سال۱۲۹ درفشی را که‌ابراهیم امام‌فرستاده ونام آن ظل بود برسرنیزه‌ای برافراشتند ودرفش دیگر را که‌سحاب نام داشت برنیزهٔ دیگر کردند ودعوت بدینگونه آغازشد وابومسلم وسلیمان‌بن کثیر هر دو سیاه پوشیده بودند وابومسلم روبروی درفشها ایستاد واین‌آیه را خواند : «اذن‌للذین یقاتلون بانهم‌ظلموا وان‌الله‌علی نصرهم‌لقدیر» ودرآن روستا آتش افروختند... فردای‌آن روز ده‌هزارسوار وپیاده گردآوردند وهمه‌درسفیذنج گردآمدند وروزعید فطربکارآغاز کردند... نخستین کسانی که‌این دعوت راپذیرفتند مردم شهر نسا بودند وسپس مردم مرو و مروالرود ... درنامه‌ای که ابومسلم پس از دعوت خود باابوسلمهٔ خلال نوشت‌نوشته‌بود: «ازعبدالرحمن‌ابومسلم امین‌آل محمد بحفص‌بن‌سلیمان وزیر آل‌محمد...» ... نصربن‌سیار که ازپیش لشکریان ابومسلم می گریخت بگرگان نزدنباتة‌بن حنظلهٔ کلابی رفت که از سوی یزیدبن عمربن هبیره درآنجا فرمانروایی داشت ویزید او را بیاری نصربن سیار فرستاده بود... در جنگی که قحطبه با ایشان کرد خطیبی درمیان لشکریان او برخاست و گفت :

« ای مردم خراسان ، این سرزمین از آن پدران شما بود و ایشان بدادگستری و نیکورفتاری بردشمنان خود چیره میشدند وچون دگرگون شدند و بیداد کردن گرفتند خدای برایشان خشم گرفت وفرمانروایی را ازیشان بستدوپست ترین مردم یعنی تازیان را بریشان چیره کرد وایشان برشهرهای شما دست یافتند و زنان شمارا بزنی گرفتند و فرزندان شمارا برده کردند وپدران شمارا کشتند واین کاررا بدادگری و پیمان گزاری ازپیش بردند ویاری ازستم دیدگان کردند سپس دگرگون شدند وددرفرمانروایی بیداد کردند ومـردم دیندار ازخاندان رسول را خداشمارا برایشان چیرگی داد» و درپایان خطبه گفت : « ای مردم ، بایك دیگریاری کنید ، زیرا شما بامردمی کارزار می کنید که خانهٔ خدارا سوختند » ، این سخنان ایشان رادلیر کرد ودل داد وبجنگ آغاز کردند... پس‌از شکست وکشته شدن بناته نصربن سیار بخواررى گریخت و ازآنجا بهمدان رفت ودرراه بیمارشد وبمرد ... درسال۱۳۳ شریك بن شیخ مهری برابومسلم دربخارا برخاست ومی گفت برای این با خاندان محمد یاری نکردیم که خون بریزند وکارناروا میکنند و بیش‌ازسی‌هزارتن بااوهمداستان‌شدندوابومسلم زیادبن‌صالح‌رابجنگ اوفرستاد واوجنگ کرد ووی راکشت ونیز گروهی دیگر برابومسلم برخاستند ووی پس‌از جنگهای بسیار ایشان راکشت وابومسلم تنها درکارتدبیر لشکر ولشکریان آزموده بود و نیک بختی واقبال بااویار بود وآغاز نیك بختی اووپراکندگی کار دولت او بود ونیکی بختی ازو روی برگرداند وکوشش درآن کارسودی نداشت... درسال۱۳۶ که ابومسلم‌ازخراسان بعراق میرفت تابحج رود باگروهی بسیار ازمردم خراسان رهسپارشد . ابوالعباس سفاح باونوشت باپانصد تن سپاهی بیاید وابومسلم نوشت ازمردم می‌ترسم وبجان خود زینهار ندارم . باردیگر باونوشت باهزارتن بیاید .. ابومسلم در ری مردم را پراگنده کرد و اموال وخزاین را درری گذاشت وباهزارتن رفت ... درمیان ابوجعفر منصور و ابومسلم یگانگی نبود زیراکه ابوالعباس سفاح چون کارش درعراق راست‌شد ابوجعفررابخراسان فرستاد که باابومسلم عهدکند وبیعت برای ابوالعباس وپس‌ازوبرای ابوجعفربگیرد وابو مسلم ومردم خراسان بااو بیعت کردند و ابوجعفر درآنجاماند تاکارش راست شد اما ابومسلم اورا خرد می‌انگاشت وچون بازگشت ببرادر خود شکوه برد و چون ابومسلم آهنگ حج کرد ابوجعفر باو گفت :

«ای‌امیرالمؤمنین ، سخن مرابشنو وابومسلم رابکش‌وبخدا که درسراو نیرنگیست» گفت : « ای برادر ، از بلای او وآنچه دردل دارد آگاهم » . ابو جعفر گفت : « ای امیرالمؤمنین ، هرکس ببختیاری مابود اگرگربه‌ای‌را هم‌میفرستاد بهمان‌جای‌می‌رسید». ابوالعباس باوگفت : « من درین اندیشه‌ام اما این سخن رابکس مگوی » و می گفت : « بخدا اگر این‌کار را بفردا بگذاری فردا فرصت ازدست می‌رود » ... چون ابو جعفر منصور کسانی را نزد ابومسلم فرستاد که اورا بفریبند ووادار کنند نزد او برود ابومسلم بایاران خود رای زده ابن‌الهیثم که ازنزدیکان او وچون وزیر او بود گفت مرو وپایدار باش وازرای خود بازنگرد ، نیزك صاحب ری گفت رای اینست که نزد اونروی و بری

بروی ودرآنجا بمانی و آنچه درمیان خراسان‌وری هست برای تو بماند که همهٔ لشکریان تواند وخراسان درپشت سرتست وهیچ کس باتوخلاف نخواهد کرد، اگر کار برتواستوار شد استوارباش واگر ازتوبرگشت توبالشکریان خویش باش ... چون ابومسلم نزدیك ابوجعفررسید ابوجعفر باو گفت : « ای عبدالرحمن برو بیاسای...» فردای آنروز که ابو مسلم رسیده بود منصور عثمان بن نهیک و چهارتن اززورمندان حرس راخواندوبایشان گفت : درپس این رواق باشید وچون دست بهم زدم بیرون آیید وابومسلم رابکشید ... درضمن عتابهایی که ابوجعفر باابومسلم می کرد و گناهان اورا میشمرد گفت:«آیاتو آن کسی نیستی که چون بمن نامه مینویسی نام خودرا پیشترمی بری وچون مـی نویسی آمنه بنت علی خطاب می کنی و گمان می‌بری پسر سلیط بن عبدالله بن عباسی ... » سرانجام دستها را بهم زد واین نشانه درمیان وی ومردم حرس بود و ایشان بروبیرون آمدند و چندان اورا زدند که کشتند واورا درپارچه‌ای پیچیدند ودرمیان لشکریانش زرپراگندند وایشان را بدان سرگرم کردند وسرش را در پیش ایشان انداختند .. گویند ابو مسلم می گفت : « بغدای که مرادرروم خواهند کشت» واورادرسرزمین‌رومیه‌درمداین کشتند... سپس حکمرانی خراسان را بابوداود خالدبن ابراهیم دادند ... مردی‌بخراسان برخاست معروف بسنباد وسپس نام خودرا فیروز اصبهذ گذاشت و بخون خواهی‌ابومسلم برخاست واین مرد مجوسی بود و خشم خودرا برای کشته شدن ابومسلم آشکار کرد و کیفر آنرا می‌خواست وپیروان اوبسیار شدند وبرنیشابور وقومس وری دست‌یافت وخزاین‌ابومسلم راکه ازومانده بود برداشت وابوجعفرهم جهوربن مرارعجلی را بابیست هزارتن‌بجنگ اوفرستاد ودرمیان همدان وری بیکدیگررسیدند وسنبادشکست خورد و از پیروان وی شست‌هزار کس کشته‌شدند و کسانشان وزنانشان‌اسیرشدند سپس سنباد درمیان طبرستان وقومس کشته شد ودرمیان خروج وی و کشته شدنش‌هفتاد شب گذشت .

ازین سخنان پیداست که ابومسلم خودرا ازبازماندگان سلیط بن عبدالله بن عباس می‌دانسته ودرنامهایی که می‌نوشته نام خودرا ابومسلم عبدالرحمن می آورده و کسانی که باوخطاب می کرده‌اند باوعبدالرحمن می گفته‌اند . درسکه هایی که در فرمانروایی خراسان‌زده و اینك باقیست نام خود را « عبدالرحمن بن مسلم » نوشته است و درنسب نامه‌ای که ازودرکتابها مانده ونام ونسب اورا «ابراهیم بن عثمان بن بشاربن‌سدوس‌بن جودزه » نوشته اند پیداست که سدوس باید تحریفی از کلمهٔ سروش فارسی و جودزه تحریفی ازنام «گودرز» ایرانی باشد .

بااین همه‌گویا درین‌که ابومسلم ایرانی زاده بوده باشد شك نتوان‌کرد زیرااز کارهای اوپیداست . این‌مرد بزرگ که یکی ازغیرتمندان‌نامی تاریخ ایرانست‌وسیاست بسیاربزرگی درکوتاه‌کردن‌دست تازیان وستمهای بنی‌امیه ازایران پیش‌گرفته است و پیروی ازآل عباس‌را بفرزانگی تمام وسیلهٔ رهایی ایران ازآل.سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی‌العباس‌را برتمدن وآیین ایرانی نهاده‌است نخست درخراسان‌ومخصوصاً درشهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهت ازسال ١٢٤ ببعد درخراسان نهضتی

بردفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده‌است که عاقبت منجر باستقلال خراسان و ماوراءالنهر وبلکه‌تمام مشرق وشمال شرقی ایران گشت.

ازجمله نهضت های ایرانیان بردفع تازیان ظهور مقنع درخراسان بود بدین گونه که بسال ۱۵۹ مردی ازمردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وی مردی یك چشم و کوته قد بود ووی راحکیم می‌خواندند ووی پوشی اززرساخته بود که برروی خویش می‌نهاد تاهر کس اورانتواند دید وبدین جهة اورا «مقنع» خواندند ووی می گفت که خدای آدم‌را بیافرید واورا بگونهٔ خویش درآورد و پس از آن نوح را هم را بدآن گونه آفرید تا بابومسلم خراسانی رسید وپس‌ازآن هاشم را آفرید که وی باشد ووی معتقدبتناسخ بود وگروهی بسیار ازمردم وی راپیروی کردند وبهرجای که بودند وی را سجده می بردند وچون بجنگ می‌شدند ازهاشم یاوری می جستند وگروهی از پیروان وی در قلعهٔ «سیام» و «سنجرده» ازروستاهای کش گردآمدند ودربخارا وسغد نیزیاران بسیار یافت وترکان نیزباوی دستیارشدند وتازیان را غارت کردند ووی ابومسلم را از رسول برتر می شمرد. پیروان وی درکش گردآمدند وبربعضی ازکاخهای آن دیاروقلعهٔ «نواکث» دست یافتند وچند بارابوالنعمان وجنید ولیث بن نصر باایشان جنگیدند وحسان بن تمیم بن نصر بن سیار ومحمدبن نصروچند تن‌دیگررا بکشتند وچهار ماه تازیان درشهر بومجکت باایشان پیکار کردند وهفتصد تن ازآن گروه درآن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تااینکه مهدی خلیفه عباسی ابوعون را بجنگ ایشان فرستادوچون وی کاری‌ازپیش‌نبرد معاذبن مسلم رامأمور کرد (۱) وبسال۱۶۱ وی‌بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهرآدرضمن همین جنگ ها درحدود کش ونخشب بوده‌است که مقنع ماهی ازچاه برآورد وازافسانهٔ آن باسم «ماه نخشب» یا «ماه‌کش» ویا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا«ماه‌کاشغر» یا «ماه مقنع» درکتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار رفته است وظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردوفرسنگی شهرنخشب یانسف چاهی بوده‌است بردامنهٔ کوه‌سیام که یك حد آن بشهر کش باشد وحدی دیگر بسرزمین‌کاشغر ومقنع بجادو گری ازسیماب و دیگرچیزها ماهی ساخته بود که تادوماه ازآن چاه برمی آمد وتاچهار فرسنگ درچهار فرسنگ پرتوآن می‌رسید(۳).

گردیزی در زین‌الاخبار نخست دربارهٔ خلافت مهدی عباسی (٤) می گوید: مقنع سفید جامه بروزگار اوبیرون آمد و دعوت کرد خلق‌رابدین تناسخیان وآخرزشتها گفت وبسیار مردم بدین مقنع فتنه شدند وسبب آن بود که برروی جراحت داشت‌وروی‌بکس ننمودی وچون این خبر بمهدی رسید مسیب بن زهیررا بحرب اوفرستاد وآنجارفت‌وبسیار حربها کرد وچند وقت اندرآن بماند. تاسرانجام‌لشکرمقنع مقهورگشتند وآن‌حصارها،

---

۱ - ابن اثیر- ج ٦- ص ١٤

۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸

۳ - فرهنگ آنند راج - چاپ لکنهو ۱۸۹۲ - ج ۲ ص ١٤٦-١٤٧

٤ - ج ۱ ص ٤٠

که تصنعیان گرفته بودند، همه بازستد وچون بدان قلعت رسید، که مقنع بودی، بسیار رنج دید تا آنرا بگرفت ومقنع چون چنان دید زهر خورد، بمرد، اورا مرده بیافتند اندر آن قلعت، سر اورا بریدند وسوی مهدی فرستادند.

سپس جای دیگر(۱) درباره‌ٔ حکمرانی ابوداودخالدبن ابراهیم ذهلی وعبدالجبار بن عبدالرحمن و ابوعون عبدالملك بن یزید و اسیدبن عبدالله که پس از ابومسلم درخراسان حکمرانی کرده‌اند چنین آورده است.

ابوداود خالدبن ابراهیم الذهلی ـ و منصور ولایت خراسان مرابوداود را داد، اندرماه رمضان سنهٔ سبع وثلثین ومایه وابوداود برآن ولایت تابمرگ بماند واورا سپید جامگان بکشتند، اندرماه ربیع الاول سنه اربعین و مایه و آن طبقه که مراورا کشتند از قوم سعید جولاه بودند، آخرقوم ابوداود آن همه رابگرفتند وبکشتند و سعید جولاه را که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد واورا باایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن ـ و این عبدالجبارصاحب شرط منصور بود. چون ابوداود ذهلی کشته‌شد، عهدولایت خراسان مرعبدالجبار بن عبدالرحمن‌را داد واوبمرو آمد، باچهل استر بریدودبیرش معاویه نام بود، با او بود وکارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد وبمنصورنامه نوشت، تا عیال وفرزندان او را بخراسان فرستد، منصور نفرستاد وعبدالجبار قصد خلاف کرد وخراج مرو وبلخ وبسیار ازشهرهای خراسان زیادت کرد ونشابور مرخواهرزادهٔ خویش، خطاب بن‌یزید را، داد وخطاب سیرت بدگرفت وستمها کرد، برمردمان ورعایا پیش منصور از وی شکایت کردند ومنصور سوی عبدالجبارنامه نوشت تا خطاب را پیش اوفرستند، نفرستاد وعذرآورد وخلاف کرد. عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند، نام او برازبنده بن پیروز واین مرد دعوی کرد که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است وبخویشتن دعوت کرد، بدو کس فرستاد وسرخویش با او بگفت و با اوبیعت کرد وعلم سپید کرد ومردمان را بطاعت برازبنده خواند و ازخزاعیان قومی را بکشت، چون عصام، که صاحب شرط ابو داود بود وبوالقسم تاجی وبرادرش و عمر بن اعین ومراربن انس وابوالقسم خزاعی وشریح بن عبدالله وقدامةالحرشی، رسول منصور وابو وهب وبارمانی وابوهلال طالقانی ومحتاج واین همه سرهنگان بودند، که بدعوت اجابت نکرده بودند. پس منصور خراسان را بپسرخود مهدی داد ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبارفرستاد. چون این خبر بعبدالجبار رسید او سوار رابا پنج هزارمرد پیش حرب فرستاد.

حرب مرسوار را هزیمت کرد ومتوجه مروشد. چون نزدیك رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد ودرآن جنگ شخصی، که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بر دست حرب کشته شد وعبدالجبار منهزم گشت وازلشکرش بسیاری کشته شدند وعبدالجبار براه زم گریخت وراه گم کرد ودرپنبه زاری، درنزدیکی خانهای ازدیان، افتاد وعبدالغفار بن

---

۱ ـ ج ۱ ص ۹۵ ـ ۹۸

صالح طالقانی، با جمعی بطلب او می آمدند ودر آنجا او را یافتند. او را با دبیرش معاویه گرفتند وهردو دستش ببستند و براستر بزرگی نشاندند، او را پیش حرب بن زیاد بردند وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود. ایشان را بزندان کرد و نامه نوشت، سوی مهدی، بدان فتح و آن نامه بخازم بن خزیمه، که خلیفهٔ مهدی بود، رسید. خازم بر خویشتن بست واین هزیمت روز شنبه بود، ششم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین ومایه وخازم بمرو بماند. وحرب را بهرات وطالقان فرستاد وحسن بن حمران را ببلخ وزم وآموی فرستاد. پس خازم استعفا خواست. مهدی او را عفو کرد وازشغل باز نشست.

ابوعون عبدالملك بن یزید ـ ومنصور خراسان مرا بوعون عبدالملك بن یزید را داد وابوعون بمرو آمد، اندرسنهٔ ثلث واربعین ومایه وهفت سال بخراسان بماند وبروزگار اوحسن بن حمران و برادرش راغوغای لشکر بکشتند، ازبهرروزی خواستن راواندرسنهٔ ست واربعین ومائه منصور بنای بغداد تمام کرد واز واسط آنجا بیامد وابوعون را، اندرسنهٔ تسع واربعین ومایه معزول کرد وازخراسان بازخواند.

اسیدبن عبدالله ـ ومنصورخراسان مراسیدبن عبدالله را داد واسید بخراسان آمد، اندرماه رمضان و این اسید صاحب حرس منصور بود و بروزگار امارت او بخراسان استاسیس بادغیسی بیرون آمد وبپیغمبری دعوت کرد وراه بها فرید گرفت و سبب آن بود که: بها فریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما را تقدیری کن» ومهدی مرمحمد شداد را بغزو کابل فرستاد واین بادغیسیان را باوی بفرستاد وایشان را از آن فیء (۱) تقدیری کرد ومحمد برفت وچند روز حرب کرد و از آن فیء ایشان را چیزی نداد. پس ایشان بخانهای خویش بازشدند ومرتد گشتند واستاسیس بیرون آمد ومهدی ابوعون را وخازم را بحرب استاسیس فرستاد وچون استاسیس خبر یافت با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد و او همه را پذیرفت و وفا کرد و استاسیس را وقاضی را وپسرش را دست باز داشت وآن قلعه بگرفت، که ایشان داشتند، با هرچه درقلعه اندربود وگروهی چنین گویند که: مراجل دختر استاسیس بود که مادر مامون بود وغالب پسر استاسیس بود، خال مامون، که فضل بن سهل را بسر خس اندر گرمابه بکشت، بفرمان مامون واسیدبن عبدالله بمرد، اندرخمسین ومایه.

در بارهٔ استاذسیس یا استاسیس در کتاب العیون والحدائق (۲) دروقایع سال ۱۵۰ چنین آمده است:

دراین سال استاذسیس برمردم هرات وبادغیس وسیستان و جز آن از شهر های خراسان بیرون آمد وچنانکه گفته‌اند وی سیصدهزار مرد سپاهی داشت و ایشان برعامه مردم خراسان پیروزشدند وگروهی ازمردم خراسان برایشان بیرون آمدند و وی ایشان را شکست داد واسیر گرفت وجنگ کرد وزبون کرد ومنصورخازم بن خزیمه رانزدمهدی فرستاد که در آن هنگام درنیشابور بود وجنگ با استاذسیس را بخازم بن خزیمه سپرد

---

۱ـ فی، مالی که درجنگ با کافران بمسلمانان برسد.   ۲ ـ ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴

وسران را با اوهمراه کرد وخازم با بیست‌وهشت‌هزارتن رهسپارشد وچون بدشمن نزدیك شد آمادهٔ جنگ شد و برای لشکریان خودخندق ساخت وخندق را چهار دروازه قرار داد وهر کسی را که میخواست در آن جای داد ودشمنان پیش‌آمدند وبا خود ریسمان و انبان وتبر آورده بودند ومی‌خواستند خندق را پر کنند وسپس برایشان بتازند، پس از یکی از دروازه‌ها بخندق رسیدند و بکاربن مسلم برین دروازه بود ، حمله‌ای سخت تر کردند و لشکریان وی شکست خوردند تا آنکه ایشان وارد خندق شدند . وی بیاران خودبانگ زدکه : ای‌بنی‌الفواجر، مسلمانان‌ازپیش روی من می آیند و گروهی‌ازیارانش و کسانش با او رهسپارشدند و مانع آن دروازه شدند ووی پیش آن دروازه رفت که خازم‌بن‌خزیمه‌حرشی(۱) برآن دروازه بود واومرد سیستان‌بود و کسی‌بود که درکارهای استاذسیس تدبیر میکرد و چون خازم آنرا دیدهیثم بن شعبه را فرستاد و فرمان داد از دروازه‌ای که پس ازآن بود بیرون رود ومردم درپی اوبروندووی این‌کار را کرد و مسلمانان منتظریاران خود بودندکه می‌بایست‌گروه بسیاری ازتخارستان برسند ومردم بجنگ پرداختندوهیثم بن شعبه با درفشهای خود تکبیرگویان پیش‌آمد وچون مسلمانان وی‌را دیدند تکبیر بر آوردند وچون‌استاذسیس این‌را دید ویارانش نیزدیدند گفتندابوعون وعمربن سلم‌بن قتیبه‌اند که ازتخارستان بیاری می‌آیند ودلهای ایشان سردشد و یاران خازم برایشان سخت‌گرفتند وهیثم هم بایشان پیوست ونیزه زدند وتیر انداختند وایشان را شکست دادند وشمشیر بررویشان کشیدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند و از ایشان هفتادهزارتن کشته شد وچهارده هزارتن اسیرشدند واستاذسیس با گروهی از یاران خودبکوهی پناه برد و خازم بن خزیمه بنزدیك آن چهارده هزار اسیر رفت و گردنهای ایشان را زد و بجایی که استاذسیس بدان پناه برده بود رفت و گرداگردش را گرفت تا آنکه بفرمان ابوعون فرودآمد و بفرمان اوخازم بن‌خزیمه تن در دادوچون فرودآمدند فرمان داد استاذسیس وپسران وخاندانش رابآهن‌ببندند و دیگران راآزاد کنند وایشان سی‌هزارتن بودند وخازم فرمان‌ابوعون را برای آگاهی ازپیروزی بسوی مهدی فرستاد ومهدی بمنصور نوشت وازین پیروزی او راآگاه‌کرد.

پس ازآن درزین‌الاخبار (۲) وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان حکمرانی عبده‌بن قدید وحمیدبن قحطبه وابوعون عبدالملك‌بن‌یزید ومعاذبن مسلم و مسیب‌بن زهیر چنین‌آمده است :

عبده‌بن قدید ـ پس خراسان مرعبده‌بن قدید را دادند و او بمروآمد، اندرمحرم سنهٔ احدی وخمسین ومایه وهفت ماه برولایت خراسان بماند وپس معزول کردندش.

حمیدبن قحطبه ـ و منصور ولایت خراسان مر حمیدبن قحطبه را داد، اندرغره شعبان سنهٔ احدی وخمسین ومایه وحمید از داعیان بزرگ بود وبروزگار اومنصور بمرد ومهدی بخلافت بنشست وعهد خراسان بنزدیك حمید فرستاد و اندر امارت حمید مقنع

---

۱ ـ در اصل : الحرسی.　　۲ ـ ج ۱ ص ۹۸ ـ ۱۰۱

بیرون آمد وعلم سپید کرد واین مقنع مردی یك چشم بود وبهرو گازری کردی و حکیم نام بود واول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدایی دعوی کرد و مردمان را بندگی‌خواندی وخویشتن را روی‌پوشی کرده بود از زر وآن پیش روی داشتی، تا کسی روی او ندیدی ، از بس که کریه لقا بود و چنین گفتی که : « خدای عز و جل آدم را بیافرید و اندر صورت او شد و چون او بمرد اندر صورت نوح شد و پس اندر صورت ابراهیم شد واندرصورت موسی شدواندرصورت عیسی واندر صورت محمد علیهم السلام شد و همی تا اندر صورت ابومسلم شد واز پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد» ، یعنی مقنع و این مقنع خویشتن را هاشم نام کرده بود و بسیار کس ، از گمراهان ، بدو بگرویدند و او را سجده کردندی و اندر حربگاه بانگ کردندی که : « یا هاشم ، یاری ده» ، چنانکه کس ازخدای ، عز و جل، یاری خواهد ستد وخلق بسیار بر وی گرد آمد و قلعهٔ سیام ، که اندر روستای کش است ، بگزید و آن قلعه را حصار ساختند و سپید جامگان بخارا و سغد پدیدآمدند واو را یاری کردند وترکان کافر را نیز بخواند، یارگرفت وخواستهای مسلمانان همی‌غارت کردند وبیشتر کار ایشان بسغد پدید آمد و ابونعمان‌قصد ایشان کرد وهیچ نتوانست کرد وبناحیت وشهر کش آمدند و کویها بستدند وحصار نوکث بسیام وسنگرده بستدند و ابوالنعمان وجنید ولیث‌بن نصرو حسان‌بن تمیم‌ابن‌نصربن‌سیار ومحمدبن‌نصر با ایشان حرب کردند وهیچ کس با ایشان برنیامد و همه بهزیمت بازگشتند . پس مهدی سر جبرئیل بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد و بسپید جامگان بخارا مشغول شدند، که اندر روزگارحسین‌بن معاذ پدیدآمده بودند ، اندرسنهٔ سبع وخمسین ومایه وجبرئیل با ایشان حرب کرد ، اندر شهر نومجکث و هفتصدمرد از ایشان بکشت وحکیم بخاری‌را بکشت، که مهترایشان بود ودیگران بهزیمت شدند، سوی مقنع رفتند . پس‌جبرئیل بسمرقند رفت وقصد سغدیان کرد ومهتری را ، ازیشان، بکشت وحمیدبن قحطبه بمرد وپسرش، عبدالله بن حمید، ازپس او خراسان بداشت، تا تمامی سنه تسع وخمسین ومایه.

ابوعون عبدالملك‌بن یزید ـ مهدی خراسان مرابوعون را داد وپسراو بـر مقدمه برآمد، روز دوشنبهٔ نیمهٔ صفر ستین ومایه و یك سال ویك ماه خراسان او داشت و با مقنع حرب کرد ویوسف ثقفی‌حروری بیرون‌آمده بود، اندر روزگارحمید وحکیم‌طالقانی و بومعاذ فاریابی با وی بودند و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند و یوسف بر مروروود وطالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند واو را هزیمت کردند و بومعاذ فاریابی رابگرفتند وبنزدیك مهدی فرستادند ومهدی بفرمود تا بومعاذ را اندربغداد بردار کردند ، پس مهدی مرابوعون را ازخراسان معزول کرد.

معاذبن مسلم ـ ومهدی خراسان مرمعاذ بن مسلم را داد ومعاذ برادر خویش‌سلمه را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد واندرعقب او خودبرآمد، اندرماه ربیع الاخرسنهٔ احدی وستین ومایه وبروزگار اونیشابور بنام پسرش حسین کردند وبروز او قحط افتاد ومردم بسیار بروگردآمدند وازقحط بنالیدند وازگرانی نرخ و از وی اندر خواستند

که: «غله بفروش، که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند» حسن گفت: «خواستمی که یك دانه گندم بدیناری بودی». مردمان نومید گشتند ودعا کردند، هفته‌ای نگذشت که حسین بمرد وچون معاذ بمرو رفت وکارهای خراسان راست کرد پس قصد مقنع کرد و سعیدبن عمرو حرشی را برمقدمهٔ خویش کرد ومسیب بن سلم نیز بطواویس با ایشان یار شد و بسمرقند رفتند و خارجه، کس مقنع، با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن‌یحیی حرب کردوجبرئیل ازایشان سه هزارمرد بکشت رسید وچون این‌مدد اندر رسیدمسلمانان ترسیدند .... وسپید جامگان ضعیف‌تر گشتند وبسیاری ازسپیدجامگان کشته شدند وباقی سوی مقنع بازشدند ومقنع پیش‌قلعهٔ سیام کنده کرد وبا مسلمانان حرب کرد وکار برسپید جامگان تنگ شد وصبرهمی کردند، تا کار بجایی رسید که پوست یك دیگر بخوردند و با حرشی‌صلح جستند، بی علم مقنع وحرشی اجابت کرد وسی‌هزارمرد از کنده بیرون آمدند وبرفتند ومقنع بماند، با دوهزار مرد، مردان و امتان متابعان او ومیان سعید حرشی ومیان معاذبن مسلم وحشت بود ومعاذ از عمل خراسان عفوخواست، از مهدی و اجابت یافت وسوی عراق بازگشت.

مسیب‌بن زهیر – پس مهدی خراسان مرمسیب بن زهیر را داد و او را بخراسان فرستاد ومسیب اندرجمادی‌الاولی‌سنهٔست وستین ومایه بخراسان آمد و در وقت که فرا رسیدی خراج صیانت‌کرد وآهنگ بخارا کرد وقصد مقنع نمود. پس خبرفتح یافت، که سعید حرشی کرده بودوبرمقنع حصار تنگ‌کرده وچون مقنع ازجای خویش نومید شد همهٔ زنان خویش را گردکرد وزهری بساخت وایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند. همه‌اندر ساعت بمردند ومقنع زهرنیز بخورد وديرتر همی‌مرد.فرمود تا یکی از آن یاران او مرمقنع را گردن بزدووصیت کرد تا تن او را بآتش بسوختند، تا تن اورا بازنیابند وبعضی‌ازآن گمراهان، که باو اقتدا کرده بودند، گفتند که: «بآسمان بشد» وگروهی بدین سبب بروفتنه شدند وتا بدین غایت مقنعیان هنوزهستند ولشکراندر آن قلعه افتادند وقلعه ازمردم خالی‌بود وچیزی که یافتند برداشتند ومسیب بن زهیرهشت ماه بخراسان بماند وبر وظیفت خراج زیاده‌کرد ورعایا ازوی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد ودرم مسیبی، که در ماوراءالنهر رود، بدو باز خوانند، چنانکه غطریفی بغطریف بن عطاء افکندی و محمدی بمحمد بن زبیده و این در مها با روی وارزیز آمیخته باشد.

در کتاب‌العیون‌والحدائق (۱) دربارهٔ مقنع چنین آمده است: درسال ۱۶۱حکیم‌ـ المقنع در خراسان بیرون‌آمد واومعتقد بتناسخ ارواح بودوگروهی‌بسیار را گمراه‌کرد وکارش بالاگرفت وبماوراءالنهر رفت ومهدی چندتن ازسران را بجنگ اوفرستاد ودر میانشان معاذبن مسلم بود که فرمانروایی خراسان را درآن هنگام داشت. سپس مهدی سعیدالحرشی را بتنهایی بجنگ او فرستاد واین سران را با او توأم‌کرد ووی در چند

---

۱ – ص ۲۷۳

دژ خوار بار برای محاصره گرد آورده بود سپس لشکریان مقنع را ناچار کردند که بدژ خود برود و چون یقین کرد هلاك میشود زهری فراهم آورد و آنرا بخورد زنان خود داد و سپس خود نیز از آن آشامید وهمه مردند وسرش را نزد مهدی بردند که در حلب بود.

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا «کازه» میخواندند و نام اوهاشم بن حکیم بود ووی درنخست گازری میکرد وپس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهردانشی بهره برد وشعبده ونیرنگ وطلسم بیاموخت وشعبده نیك می‌دانست ودعوی نبوت نیز میکرد ومهدی بن منصورش هلاك کرد، بسال ۱۶۷ هجری.

وی نیرنجات بیاموخت وبغایت زیرك بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود و در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود واز سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابومنصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وی را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل ویك چشمش کور بود وپیوسته مقنعهٔ سبز برسر و روی داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوه سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبارازدی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابومنصور جعفر دوانقی اورا کس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد، سالها از پس آن چون رهایی یافت بمرو باز آمد ومردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت خطا کرده‌اید من خدای شمایم وخدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح وباز بصورت ابراهیم وباز بصورت موسی وباز بصورت عیسی وباز بصورت محمد وباز بصورت ابومسلم وباز باین صورت که می بینید. مردم گفتند دیگران دعوی پیامبری کردند تودعوی خدایی میکنی؟ گفت ایشان نفسانی بودند، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان، الحمدلله الذی لااله الاهو، اله آدم ونوح وابراهیم وعیسی وموسی ومحمد وابومسلم، ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعز وکردگاری مراست وجزمن خدای دیگر نیست وهر که بمن گرود بهشت او راست وهر که نگرود دوزخ اوراست» هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد وبسیارمردم بدو گرویدند وبمرو مردی بود ازعرب، نام اوعبدالله بن عمرو وبوی بگروید ودختر خویش بوی داد بزنی واین عبدالله ازجیحون بگذشت وبنخشب وکش رفت و هرجای خلق را دعوت همی کرد بمقنع وخلق بسیار برو گرویدند واندر کش وروستای کش بیشتر بودند ونخستین دیهی که بمقنع

درآمدند ودین اوظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیه «سوبخ» (۱) ومهتر ایشان عمروسوبخی بود، ایشان خروج کردند وامیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود، وی را بکشتند واندرسغد اغلب دیه‌ها بدین مقنع درآمدند واز دیه‌های بخارا نیز بسیار بدو گرویدند و این فتنه عظیم شد وکار برمردم تنگ گشت وکاروانها می‌زدند ودیه‌ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بندکنند؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گردآمده‌اند ودین وی آشکارا کردند، قصدکرد که ازجیحون بگذرد، امیرخراسان فرموده بود تابرلب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند وپیوسته صدسوار برلب جیحون برمی آمدند و فرودمی آمدند تا اگربگذرد اورا بگیرند.

وی با سی وشش تن برلب جیحون آمد وعمد ساخت وازجیحون بگذشت وبولایت کش رفت وآنولایت اورا مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بودبغایت استوارواندر وی آب‌روان ودرختان‌و کشاورزان وحصاری دیگرازین استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا گردکرد و نگاهبانان بنشاند وسفید جامگان بسیار شدند ومسلمانان اندرکار ایشان ناتوان ماندند ونفیر ببغداد رسید وخلیفه مهدی بود اندرآن روزگار، تنگدل شد وبسیار لشکرها فرستاد بجنگ وی و باخرخودآمد بنشابور بدفع آن فتنه وبیم آن بود که اسلام تباه‌گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد ومقنع ترکان بخواند وخون ومال مسلمانان بریشان مباح گردانید و از ترکستان لشکربسیار بطمع غارت بیامد و ولایت‌ها غارت می کردند و زنان وفرزندان اسیر می‌بردند ومی کشتند و ببخارا گروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدیدآمدند وبدیهی رفتند که آن را نمجکت خوانند و بشب بمسجد اندرآمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند وهمه مردم دیه بکشتند واین درسال ۱۵۹ بود وامیربخارا حسین بن معاذ بود واز مهتران پیروان مقنع مردی بود ازمردم بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی و این هردو از کوشك فضیل بودند و نام سوم کردك بود ازغجدوان(۲) و این هرسه مرد مبارز بودند و عیار

---

۱ – رجوع شود بمعجم‌البلدان – ج ۵ – ص ۱۶۶ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

«بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ  سپاه زنگ درآمد بسان موروملخ»

رئیس آن‌دیه راکه معاصر وی بوده است مدح‌کرده وگوید:

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم  بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ
محمد بن عمر مهتری که خاطر من  مرا بمدحت‌او مرحبا زد و بخ بخ

۲ – غجدوان ازقرای بخارا بود (معجم‌البلدان – ج ۶ – ص ۲۶۸) ودیهی بود بزرگ مانند شهری برشش فرسنگی بخاراکه خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن‌ششم درآنجا ولادت یافته وهم درآنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۷۹–ص ۲۴۲–۲۴۳ و رشحات تالیف علی بن حسین کاشفی – چاپ ۱۹۱۲–ص۱۸–۲۰)

و دونده وطرار ، چون مردم دیه را بکشتند وخبر بشهر رسید مردم بخارا جمع شدند و بنزدیك امیررفتند و گفتند هر آینه مارا با این سپید جامگان جنگ می باید کرد ، حسین بن معاذ با لشکرخویش و قاضی بخارا عامربن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند درماه رجب سال بر۱۵۹ ورفتند تا بدیه « نرشخ » که بعدآنرا « نرجق »(۱) نامیده اند ودرمقابلهٔ ایشان لشکر گاه‌زدند ، قاضی بخارا گفت ماایشان رابدین حق خوانیم مارا با ایشان‌جنگ نشاید کرد، پس‌قاضی بااهل‌صلاح بدیه‌اندرشدند تاایشان را براه‌راست‌خوانند، ایشان گفتند ما اینها که شما گویید ندانیم هر روز برکار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنگ اندر پیوستندو نخستین کس که بریشان‌حمله بردمردی بوداز عرب نام‌او نعیم بن سهل بسیار جنگ کرد وچندین کس‌را بکشت وبآخر کشته شد وهزیمت برسپیدجامگان افتاد وهفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند وآنروزبپایان رسید، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهار خواستند وگفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند وشرطها کردند که‌دیگرراه نزنند ومسلمانان رانکشند وپراگنده شوند بدیه‌های خویش وامیر خویش‌را طاعت دارند وعهد خدای و رسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر برآن صلحنامه‌گواهی نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز ازآن پیمان بازگشتند وبازبراه زدن مشغول شدند ومسلمانان را می کشتند و کشتهای سبزسر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند وکار برمسلمانان سخت شد . مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرییل بن یحیی را بجنگ مقنع فرستاد ، او ببخارا شد و بدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تابجنك مقنع رود ، حسین بن‌معاذ نزدیك اورفت‌وگفت تومرا بجنگ‌سفید جامگان یاری ده تا چون ازین‌کار فارغ‌گردیم باتوبجنگ مقنع رویم . جبرییل اجابت کرد ولشکربرداشت و برفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تاگرد دیه‌خندق کنند و اندرون خندق لشکرگاه زدند وبفرمود تالشکربهوش باشند تاسپید جامگان بیرون نیایند وبرما شباخون نزنند وهم‌چنان‌آمد که او گفت: شب نخست بیرون‌آمدند وبریشان زدند وبسیار ویرانی کردند ، چون حسین‌بن معاذ که امیربخارا بود چنان بدید بسیار جبرییل‌را لطف کردو گفت تا ببخارا باشد وبکش نرود چندانکه این کارتمام شود. جبرییل جنگ‌پیوست وچهارماه پیوسته جنگ کردند، بامدادوشبانگاه وهیچ روزنبود الا پیشرفت‌سپیدجامگان رانبودی ، مسلمانان‌بیچاره بودند تدبیرجستند مالك‌بن‌فارم گفت من تدبیربگویم : بفرمود تا جویی کنند ازلشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان باسلاح آنجا فرستاد وبفرمود تا هرچه می کنند بچوب ونی وخاك استوار میکردند و می‌پوشانیدند تا بزیردیوار حصار برسیدند وباندازهٔ پنجاه گزجای سوراخ کردند ، باستونها استوارمی کردند ، چون‌پنجاه گزجای برکنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفت بزدند وآتش اندربزدند تاآن ستونها بسوزد ودیوارحصاربیفتد،آتش کارگرنشد ازآنکه آتش‌را باد بایدتاکار کندواندرحصار آنجا بادرا راه نبود . منجنیق‌ها بنهادند و راست‌کردند برآن برج که زیرآگنده بود

---

۱ ــ نرشخ یانرجق دیهی بوده است ازتوابع بخارا مولدابو بکرمحمدبن جعفربن زکریابن الخطاب بن شریك بن یزیع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸۶ متولد شد ودر۳۴۸ درگذشت (کتاب‌الانساب سمعانی ــ چاپ اوقاف گیب ــ ص ۵۵۸ )

سنگها انداختند، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند و باز پیمان کردند برهمانکه از آغاز کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیه‌های خویش بازروند و مهتران ایشان را نزدیك خلیفه فرستند و سلاح باخود ندارند، بدین شرطها پیمان بستند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح باخود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرییل بعباس پسر خود سپرد که وی‌را بسرای پرده بنشان و پنهان وی‌را بکش و ایشان امتثال فرمان او کردند، بسراپرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرییل بسراپرده رفت، سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرییل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزهٔ نو پوشیده بود؛ این سخن میگفت که عباس پسر جبرییل آمد و گفت که حکیم را کشتم، جبرییل فرمود تا خشوی‌را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند. سپیدجامگان بانگ بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنگ شد، جبرییل بفرمود تا لشکر همه سوار شدند و جنگ اندر پیوستند، از آن قوی‌تر که بود جنگهای سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار از یشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بود شوی اورا شرف نام بود و اوسرهنگ ابومسلم بود و ابومسلم اورا کشته بود. این زن را بنزدیك جبرییل آوردند و باوی یك پسرعم نابینا بود بغایت پلیدو بدکار؛ جبرییل آن زن را گفت که ابومسلم را بحل کن، او گفت ابومسلم پدرمسلمانان را گویندواو پدر مسلمانان نبود که شوهرمرا کشته است، جبرییل فرمود تا آن زن را ازمیان بدونیم زدند و پسرعم اورانیز بکشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت و باغی که هم ازیشان بود درجنگ کشته شد و جبرییل سرهای ایشان‌را بسغد برد تادل سپید جامگان سغد بشکنند و مردم سغدرا امیری شده بود از نقیبان مقنع نام اوسغدیان. مردم سغد باوی همداستان شدند و جبرییل‌را بامردم سغد جنگهای بسیار افتاد و بآخر مردی ازمردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراگنده شدند و جبرییل از آنجا بسمرقند رفت و باترکان و سفید جامگان اورا جنگهای بسیار روی داد، تا امیرخراسان معاذ بن مسلم شد، سال بر ١٦١ بود که بمرو رفت و از آنجا کارساخت و بیابان آموی فرورفت. چون ببخارا رسید ازمردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد و هفتاد هزارمرد جمع شد، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنگ بسیار ساخته کردند و سه هزارمردکاری را با تیشها و بیلها و کوزها و تبرها و ازهرگونه صناعتوران که اندرلشکر بکار آیند آماده کرد و منجنیق‌ها و عرادها بساخت و بنیکوترین تعبیه روی بسوی سغدنهادودرسغد سپیدجامگان بسیاربودند ولشکر ترك بسیار آمده بود و امیرهری ازهری ده هزار گوسفند آورده بود و باخود همی برد. معاذبن مسلم‌اورا گفت اینجا ترکان مارا دشمنان نزدیکند وایشان را بگوسفند رغبت بسیارباشد این گوسفندان را ببخارا بمان‌یا بمن بفروش تابلشکر قسمت کنم. راضی نشد، خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند وجملهٔ گوسفندرا ببردند اندرمنزلی که میان اربنجن(١) وزرمان(٢) بود لشکر درپی ایشان

---

١ ــ رجوع شود بصحیفهٔ ٥٤ ازاین کتاب

٢ ــ زرمان از قراء سغد بود و تا سمرقند هفت فرسنگ (معجم‌البلدان ــ ج٤ ــ ص٣٨٥ و کتاب‌الانساب ــ ص٢٧٣ ــ رویه دوم.)

برفتند، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت بازگشتند ومعاذبن مسلم بسغد وسمرقند رفت و با ترکان وسپید جامگان جنگهای بسیار کرد، تادوسال گاه پیشرفت اورا بودوگاه دشمنان وی‌را وازپس دوسال عفو خواست وامیرخراسان مسیب بن‌زهیرالضبی شد بمرو، در تاریخ جمادی‌الاولی سال بر۱۶۳ودرماه رجب ببخارا شد وامیربخارا جنیدبن خالدبود، اورا امیرخراسان بخوارزم فرستادو ببخارا سرهنگی‌ازسرهنگان مقنع بود«کولارتگین» نام بالشکروحشم‌ساخته بااوجنگها کرد. پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع ازمردم ماوراء النهر ازترك وغیره بدرحصارمقنع گردآمدند وسجده وزاری کردند وازوی دیدارخواستندهیچ پاسخ نیافتند، الحاح کردند و گفتند بازنگردیم تا دیدارخداوند خویش نبینیم. مقنع را غلامی بود حاجب نام اوراگفت بندگان مراگوی که موسی ازمن دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب نیارد و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش برافزودند و گفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم روا باشد، وی ایشان‌را وعده کرد که‌فلان روز بیایید تاشما را دیدار نمایم. پس بفرمود تاآن زنان راکه با او در حصار بودند، صدزن بودند ازدختران دهقانان سغد و کش ونخشب که باخود میداشت ووی‌را عادت بودکه هرکجا زنی زیبا بود اورا نشان دادندی وی‌آن‌را بیاوردی و باخود داشتی و باوی درحصار کس نبودی مگراین‌زنان واین غلام خاص وآنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هرروز یکبار درحصار بگشادی وازبیرون سوی وکیلی بودآنچه بایستی‌آماده کردی وغلام وی بخواستی وبحصاراندرآوردی وبازدرحصار بربستی تاروزدیگر. هیچ کس روی زشت اورا ندیدی‌ازآنکه مقنعهٔ سبزی برروی خویش داشتی، پس‌وی آنزنان را بفرمود تاهرزنی آیینه‌ای بگیرد وببام حصار برآید وبرابریکدیگرمیدارند، بدان‌وقت که پرتوآفتاب بزمین‌افتاده بود وجملهٔ آیینه‌ها بدست‌گیرند وبرابردارند بی‌تفاوت، خلق گردآمده بودند. چون‌آفتاب برآن آیینه‌ها بتافت بعکس آن‌حوالی پرنورشد، آنگاه‌غلام راگفت مربندگان مراگوی که خدای روی‌خویش بشما می‌نماید بنگرید. بنگریدند همه جهان پرنوردیدند، بترسیدند وهمه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت ازین بینیم زهره‌ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تامقنع فرمودآن غلام راکه مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شماازشماخشنودست‌وگناهان شما راآمرزید. آن گروه سرازسجده برداشتند باترس وبیم. آنگاه گفت همه ولایت‌هابرشما مباح کردم وهرکه بمن‌نگرود خون‌ومال‌وفرزندان اوبرشماحلالست وآن گروه ازآنجا روی بغارت‌آوردند وآن‌قوم بردیگران می نازیدند ومی گفتندما خدای را دیدیم. اماسبب هلاك‌شدن‌مقنع بدین گونه بود که‌سعیدامیرهری بدر حصاروی بنشست بالشکر بسیاروخانهاو گرمابهابنا کردند وتابستان‌وزمستان آنجا بماندند و اندرحصارچشمهٔ آب بودودرختان‌و کشاورزی‌وخاصگان‌وی‌اندرحصار بودندی وسپهسالاران بالشکرقوی واندرآن حصارحصاری دیگربود، برسر کوه وهیچ کس را بدان حصارراه نبودی، وی باآن زنان‌درحصارمی بودوعادت‌وی آن بود که‌هرروزی باآن‌زنان‌طعام‌بخوردی وبشراب بنشستی وبا ایشان‌شراب‌خوردی وچهارده سال برین کاروی برآمد، چون‌امیرهری

کار بر وی تنگ کرد و لشکروی پراگنده شد این سپهسالار که درحصار بود در حصار بگشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت ومسلمانان حصار بگرفتند . مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن روزی زنان را بنشاند بطعام وشراب برعادت خویش و اندرشراب زهر کرد وهر زنی را یك‌قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح‌خویش بخورم شما باید که جمله‌قدح‌خویش بخورید پس همه خوردند جزیك زن که درگریبان ریخت ووی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت وشمشیر بزد وسروی برداشت وفرموده بود تا سه روز بازتنورتفتانیده بودند ، بنزدیك آن تنوررفت وجامه بیرون کرد وخویشتن را درتنورافگند ودودی بر آمد وهیچکس درحصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم وایشان را قهر کنم ، وی‌خودرا از آن‌جهت سوخت تاخلق گویند اوبآسمان رفت تافرشتگان آرد ومارا از آسمان یاری دهد ودین اودرجهان بماند . تامدتهای دراز آن‌قوم ازپیروان وی مانده بودند در ولایت کش ونخشب وبعضی ازدیه‌های بخاراچون کوشك‌عمرو کوشك خشتوان ودیه زرمان وایشان خود ازمقنع هیچ‌خبر نداشتند وبرهمان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی گزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند ولیکن بامانت می‌بودند واین‌همه احوال ازمسلمانان نهان میداشتند و دعوی مسلمانی میکردند و زن خویش را بیکدیگر مباح میداشتند و میگفتند زن همچو گلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود و چون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بردرخانه بماندی که چوی شوی آن زن برسیدی بدانستی که آن‌زن بامردی درخانه است و بازگشتی و چون آن مرد فارغ شدی وی بخانهٔ خویش اندر آمدی و ایشان را رییسی بودی‌اندردیهی که‌ایشان بفرمان‌وی‌می بودند(۱) وبجزاین تهمت‌های دیگرمرایشان رازده‌اند که‌از آن خویشتن داری اولیست .

درزمانی که این فتنهٔ سپید جامگان در بخارا روی داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود ووی دراسلام زاده بود ومدتی مسلمان بود ، چون مقنع پدیدآمد وفتنهٔ سپید جامگان بروستای بخاراآشکارشد بنیات بایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان درازگشت وغلبه کردند ، صاحب برید بخلیفه خبرفرستادوخلیفه مهدی‌بود. چون مهدی ازکارمقنع وسپید جامگان فارغ گشت سواران فرستاد وبنیات بفرخشی بکاخ برنشسته‌درمجلس‌شراب‌میخورد وازمنظر نظاره‌میکرداز‌دورسواران‌دید که بشتاب‌می آمدند بفراست دانست که اینها ازخلیفه‌اند ، درتدارك آن بود که رسیدند وهیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند وسروی را برداشتند واین درسال۱۶۶ بود وخیل وی همه بگریختند و آن سواران همه بازگشتند وچون قتیبهٔ بن طغشاده بسبب ردت که از وی ظاهر شده بود ابومسلم اورا بکشت‌ومر برادرواهل‌بیت اوراضیاعات ومستغلات اورابنیات بن‌طغشاده‌داد تاروزگارامیراسمعیل‌سامانی‌با وی‌می بود.چون بنیات ردت‌آورد و کشته‌شداین‌ضیاعات در

---

۱ - تاریخ بخارا ص - ۶۳-۷۳

دست فرزندان بخارخداةمی بودو آخرین کسی که این مملکت ازدست وی بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن خالدبن بنیات بود وابراهیم ببخارا بودی و مملکت دردست وی بودی ؛ هرسالی ازارتفاعات وغلات ازطرف ماوراء النهر بنزدیك برادر خود نصر فرستادی تابمقتدر خلیفه رسانیدی وامیراسمعیل سامانی این ضیاعات ومستغلات ازدست وی بیرون کرد، بسبب آنکه احمدبن محمدلیث که صاحب شرط بود روزی امیرا گفت که یاامیراین ضیاع بدین نیکویی باچندین غله با ابواسحق از کـه مانده است ؟ امیراسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمدبن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه ازدست ایشان بیرون کرده است وملك بیت المال گردانیده وباز برسبیل اجری وجامگی بایشان داده ووی خدمت بسزا نمیکند وچنین میداند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق ابراهیم آمد ، امیراسمعیل سامانی گفت یااباسحق ترا هرسال ازین ضیاعات چقدرغله بحاصل آید ؟ ابواسحق گفت ازبعدرنج بسیار وتکلف سالی ببست هزار درهم بحاصل آید، امیراسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیر وابوالحسن عارض را بگوی تا هرسال بیست هزار درم بوی دهد. بدین سبب این ضیاع ازدست وی بیرون رفت وبدست او بازنیامد ، ابواسحق ازدنیا برفت بسال ۳۰۱ وفرزندان وی بدیه «سفنه» و «سوبخ» ماندند(۱) .

در بارهٔ آخرین حکمرانان خراسان ازسوی بنی العباس که پیش از خاندان طاهری بفرمانروایی آن سرزمین بر گزیده شده اند در زین الاخبار (۲) چنین آمده است :

ابوالعباس الفضل بن سیلمان ـ وپس مهدی خراسان ابوالعباس الفضل بن سلیمان طوسی را داد . ابوالعباس مرسعید بن بشیررا بمقدمه بفرستاد وسعید بمرو آمد، اندرمحرم سنهٔ سبع وستین ومایه وبنزدیك مسیب شد ومسیب هیچ خبر نداشت وبروی سلام کرد ونامهٔ تسلیم عمل بدو داد وچون بخواند ازجای خویش برخاست و گفت : «مجلس تر است » وپس ابوالعباس نیز بیامد ، اندرماه ربیع الاول سنهٔ هذه وسیرت گرفت و پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه گرفته بودند ، بمردمان مرو باز داد و مسجد مرو بزرگ تر کرد وجایها خرید، ازحایطها وباغها واندرگورستانهای مرو افزود وروزی سرهنگان افزود وبخشش خراج میان مردمان راست کرد وبقهستان وطبسین وآمل ونسا وباوردوهرات وبوشنگ چنان گشت که جز رسم وی نپسندیدندی و هرچه مسیب زیاده کرده بود، اندرخراجها، ازمردمان برداشت وفضل آباد ، اندربیابان آموی ، اوبنا کردو میان سغد وبخارا دیواری عظیم بکشیدند ، تا ازترکان ایمن ترباشند وخراجهای مهتران تازیان سبك تر کرد وهادی بروزگار اوبخلافت بنشست وبهمه روزگارهادی امیرخراسان ابوالعباس بود وچون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمدالاشعث را داد .

جعفر بن محمدالاشعث ـ پس هرون الرشید خراسان مرجعفر بن محمد بن الاشعث را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص-۹-۱۰
۲ ـ ج ا ص ۱۰۱ ـ ۱۰۷

داد واو را بخراسان فرستاد ، واندرذی‌الحجهٔ سنهٔ‌ست وسبعین ومایه پسرخویش عباس‌را بکابل فرستاد وشابهار را بگشاد وهرچه خواسته بوداندر شابهارهمه غنیمت کرد وجعفر را بازخواندند . گویند که : جعفر روزی پیش هرون شد وهرون بریکی خشم گرفته‌بود. جعفر گفت : «یا امیرالمؤمنین ، خشم ازبهرخدا بایدگرفت وهر خشمی که از بهر خدای گیری ، بیش ازآن مگیر که خدای عزوجل گیرد » . هرون را خوش آمد و بر آن مرد خوش گشت .

عباس‌بن جعفر - وچون هرون مرجعفرراباز خواند، خراسان بپسراوداد، عباس‌بن جعفر ووی بخراسان آمد وهم بررسم پدر رفت وسه سال برولایت خراسان بماند واندر سنهٔ خمس وسبعین ومایه بازکردندش .

غطریف بن عطاء الکندی - و پس هرون خراسان مرغطریف بن عطاء الکندی را داد وغطریف داودبن یزیدبن حاتم را بخلیفتی خویش بفرستاد وبراثر خود بیامد ، اندرشهورسنهٔ خمس وسبعین ومایه وعمر وبن‌جمیل را بفرستاد ، تا حیویه را از فرغانه بیرون کرد وچندگاه آنجا بود و درم غطریفی درحرب حصین فرمود زدن ، که ببخارا بدوستد وداد کنند واندر ولایت غطریف حصین خارجی بیرون آمد ، ازمردمان اوق و امیرسیستان عثمان بن عمارة‌بن خزیمه بودوحصین‌لشکرعثمان را بشکست وپس بخراسان آمد ، بپوشنگ وهرات وهرون بفرمود تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت‌خویش، داودبن یزید را ، وبرادرش را، جریربن یزید را ، با دوازده هزارمردبفرستاد و گویند که با حصین سیصد مردبود وحصین جمله ازیشان بکشت و چون باسفزار بشد آنجاباز‌ن کشته شد، اندرسنهٔ سبع وسبعین ومایه .

الفضل‌بن‌یحیی البرمکی - پس‌رشید خراسان‌مرفضل‌بن‌یحیی البرمکی رادادوفضل بن‌یحیی مریحیی بن‌معاذ رابخلیفتی‌فرستاد، بخراسان‌ازبهرخویش‌ویحیی اندرماه رمضان سنهٔ‌سبع و سبعین ومایه بخراسان بیامد وفضل‌بن‌یحیی اندرمحرم سنهٔ ثمان وسبعین ومایه‌بیامد وبغزو ماوراءالنهر رفت، خاراخره که ملك اسروشنه بود، پیش اوبازآمد، که‌پیش ازآن‌پیش هیچ کس نیامده بود و هیچ‌کسی را فرمان نبرده بود و خراشة بن سنان الخارجی باایام او بیرون‌آمده بودودینوربگرفت وفضل‌بن‌یحیی، ابراهیم‌بن جبریل را بفرستاد تاخراشه را هزیمت کرد واندرسه روزنود فرسنگ بگریخت ، تا شهر زور وازآنجا تا اسدآباد و آنجا بگرفتند وبکشتندش وهرون مرمحمدالامین را اندر کنارفضل‌بن یحیی پرورده بود ومامون را اندر کنار جعفربن یحیی‌ویحیی بن خالد را پدرخواندی ووزیری‌بیحیی بن‌خالد دادوفضل وهمهٔ برمکیان با سخاوت بودند، چنانکه روزی پیش فضل‌بن‌یحیی گفتند‌که : «عمرو‌بن جمیل مردی سخیست ومهمان دوست » . فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخراسان خلیفت کرد اورا، بدین‌حکایت که از وی کردند و چون فضل‌معزول‌شد عمروبن جمیل بچغانیان اسباب ساخت وآنجا بماند واو را بچغانیان عقب بسیار ماند و تا بدین غایت ازنسل اوبسیارهستند و چنین گویند که : عمرو روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت. آن سوراخ را بکند واندرآنجا مالی‌عظیم بدید، همانجا کوشکی‌ساخت وآن

مال برداشت وهمه خویشان او گرداگرد کوشك جایها ساختند و رشیدمرفضل بن یحیی را معزول کرد .

منصور بن یزید ـ رشید پس خراسان منصور بن یزید را داد و او خال مهدی بود ومهدی پسرخویش ، سعید را خلیفت کرد وسعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدة سنهٔ تسع وسبعین ومایه ومنصوراندر ذوالحجهٔ سنهٔ هذه بیامد واندر ولایت منصورحمزة بن آذرك الخارجی بیرون آمد و بقهستان رفت و اهل قهستان هر چه حمزه خواست بدادندش و بازگشت (۱) .

علی بن عیسی بن ماهان ـ پس هارون خراسان مرعلی بن عیسی بن ماهان را داد و اوپسرخویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی بن علی اندرخراسان آمد، باول سنهٔ ثمانین ومایه وده سال اندر ولایت خراسان بماند ودبیر او حفص بن منصورمروزی بود وحفص بمرد واز وی شست کودك بماند: بیست بزرگ وچهل خرد و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده است و اندر ولایت علی بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد ، تا پوشنگ . ولایت هرات مرعمرویة بن یزید المازدی را بود وعمرویه با شش هزارمردپیش حمزه رفت وحمزه او را هزیمت کرد ومردم بسیار ازلشکر اوبکشت واز گرمای سخت که بود جمله نیز بمردند وعمرویه نیز از آن گرما بمرد وباز آوردند وبگور کردند وحمزه باسترآباد شد وعلی بن عیسی بن ماهان پسرخویش، حسین را ، بفرستاد، با ده هزارمرد وبباد غیس آمد وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد وباوی جنگ نکرد ، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد. پس دیگر پسررا، عیسی، بفرستاد وبا حمزه حرب کرد وحمزه لشکرعیسی را بشکست واوببلخ بازآمد وپدرش لشکردیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم از لشکرحمزه بکشت وحمزه باچهل هزارمرد سوی قهستان هزیمت رفت وعلی بن عیسی چندتن ازسرهنگان خویش راباوی فرستادو بگوین، تا هرچه خارجی قعدی (۲) یافتند، همه رابکشتند و دیههایی که حمزه رانصرت کرده بودند مردمان آن دیهها رابکشتند ودیههارابسوختند، تا بزرنج رسیدند و چنین گویندکه : سی هزارمرد را بدین گونه بکشتند وعبدالله بن عباس را بزرنج بگذاشتند ، با چهار هزار مرد وعبدالله سه باره هزار هزار درم خیانت کرد و حمزه تا سبزه واریپش اوآمد، آنجا حرب کردند وسغدیان ونخشبیان حرب کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردندویـارانش را بکشتند وبر روی حمزه جراحت کردند وعبدالله بن العباس آن خواستها بر داشت وبرفت وحمزه اندر دیههاهمی افتاد وهر کرا یافت همی کشت، تا بدبیرستان برسید وسی کودك رابا استاد بکشتند وچون طاهر (۳) بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند، چون سیصد مرد و

---

۱ ـ دربارهٔ حمزة بن آذرك شاری سیستانی پهلوان معروف رجوع کنید بکتاب تاریخ خاندان طاهری ـ۱ـ طاهر بن حسین تألیف سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۵ ـ ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ۱۹۶ ـ ۲۰۱، ۲۶۱ ـ ۲۶۲ ، ۲۷۳

۲ ـ قعدی یعنی مردم شهر نشین وده نشین

۳ ـ مراد طاهربن حسین ذوالیمینین است که حاکم پوشنگ بوده است .

زن بکشتند وخواستهایشان برداشت وایشان رابیاورد ودوشاخ قوی از درخت برسنهای قوی فرازیك دیگر کشیدندی ودوپای قعدی بر آن شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را دوپاره کردندی ومیان مردمان عیسی ومردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکارعیسی راست ستاده و ده‌اس ببلخ عیسی بنا کرد.

هرثمة بن اعین ـ ورشید خراسان مرهرثمة بن اعین را داد واو بخراسان آمد، اندر سنهٔ احدی وتسعین ومایه و رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمة بدومشغول شد، چندگاه. پس هرثمه او را امان نوشت و بنزدیك رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت: «هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد» وهرثمة بن اعین، طاهر بن حسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد وحمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت وکارداران هرات وسیستان سوی وی آمدند. عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد وبیست هزارمرد غازی باوپیوستند، با عبدالرحمن گردآمدند، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومایه قصد حمزه کردند. باحمزه شش‌هزار مردبود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه رابکشتند، بهرات بشد وغازیان براثر او بشدند، آخراو را بکشتند، اندرشهورسنهٔ ثلث عشروماتین و ابواسحاق قاضی بجای اوبیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث وبسیارحرب کرد، تا سمرقند را بگشاد ورافع را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذدادند، اندرسنهٔ خمس وتسعین‌ومایه وازپس آن معزول کردش وباینجور راداد، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومایه وهارون چون‌خبر رافع‌وهرثمه بشنیدتنگدل گشت وازبغداد برفت وقصد سمرقند کرد، چوس بطوس رسید بمرد، اندرسنهٔ ثلث وستین و مایه.

المامون عبدالله بن رشید ـ وچون رشید فرمان یافت مامون بمرو بود ورشیدوصیت کرده بود که: «مالی که با منست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کردوهمه مال سوی بغداد بردند، بنزدیك محمدبن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود و مامون ازپس امین ولی‌عهد بود وچون مامون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد و ولایت خراسان را ضبط کرد وامین، مؤتمن را، از زمین مغرب بازخواند واو را بفرمود تا خویشتن را خلع کرد وامین مرپسرخویش را بیعت ستد واورا الناطق بالحق لقب‌نهاد ونامه نوشت بمأمون و او را بازخواند ازخراسان ومامون‌بس زیرك وهوشیاربود وغرض محمدالامین همی دانست، عذری آورد وببغداد نشد. پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبریافت بافضل بن سهل مشورت کرد وباتفاق واشارت او وذوبان منجم، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدند وبر آویختند و حرب کردند، بس روزگاری نشد که طاهر ظفریافت وعلی بن عیسی کشته شد وطاهرسراو ببرید وسوی‌مامون فرستاد و ازآنجا روی سوی عراق نهاد وعبدالرحمن بن جبله را محمدامین با سی هزار کس بحرب طاهرفرستاد ودرنزدیك همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم‌دست دادوعبدالرحمن منهزم گشت وبهمدان درآمد وطاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود، آنگاه حیلتی ساخت وباقومی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند

نیم روزی اندر لشکر طاهر اوفتادند وطاهر بیرون آمده بود وبحرب پیوستند و آن همه قوم را بکشتند وعبدالرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد و پس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین بمدد طاهر ازخراسان اندر رسید و ببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند وحرب پیوستند و بغداد را حصار کردند و کار برمحمد بن زبیده تنگ شد. چون از حد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت ومولایان از محمدالامین اعراض کردند واوتنها بماند وهیچ حیله نماند ورقعه نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیك تو آیم» وهرثمه اندر زورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد و محمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبر یافت، راه برمحمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد ومحمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و بخرپشتهٔ خویش برد وطاهر را خبر داد وطاهرهمان غلام را بفرمود تا سر او را ببرید. پس سر آن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر، صلی الله علیه و آله وسلم، بدست محمد بن الحسین بن مصعب، پسرعم طاهر بنزدیك مامون فرستاد ومامون محمد بن الحسین را هزارهزار درم صله داد وچون مامون بخراسان بنشست همه داد وعدل کرد وهر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی و انصاف های ایشان بدادی.

غسان بن عباد - و چون سرمخلوع بخراسان آوردند و خلیفتی برمامون راست شد ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنهٔ اربع و ماتین و غسان مرلیث بن سعد را ازسمرقند معزول کرد و نوح بن اسد راداد وبروزگار اومامون از مرو برفت و ببغداد شد وعلی بن موسی الرضا بطوس فرمان یافت، رضی الله تعالی عنه وفضل بن سهل را اندرسرخس بگرمابه بکشتند وچون ترکات او بنگریستند اندرمیان آن درجی یافتند بمهر وقفلی درآنجا نهاده، قفل باز کردند، حقه‌ای زرین یافتند، بند کرده، باز کردند اندر آنجا پاره‌ای حریر بود، بر آنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است که از بهرخویشتن حکم کرده است وعمر یابد چهل وهشت سال، پس بکشندش میان آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت وخال مامون غالب بن استاسیس او را بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز دشمنی وزدوخورد های پی درپی در میان عمروبن اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر درماوراءالنهر واقعه‌ای که ذکر را شاید روی نداده است. درین میان تا سال ۲۸٤ ماوراءالنهر بدست آل طاهر بوده‌است: درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهر بن حسین بن مصعب داد(۱) که از رجال بزرگ دربارمامون بود وفتح بغداد کرده وبرادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد و خلیفه‌ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع‌الاول ۲۰٦ خودبخراسان شد و یك سال و نیم در امارت

---

۱ - زین الاخبار - ج اول ص ۱۰۸ و ج ۲ چاپ برلن ص ٥ و تاریخ خاندان طاهری

خراسان بود تا اینکه در خطبه‌ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال برافرازد ولی‌همان شب بمرد واین واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحة‌بن طاهر را خلیفهٔ خودکرد (۱) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان‌وماوراءالنهر حکمرانی کرده‌اند وسکه بنام خودزده اند واین آغاز استقلال‌خراسان وماوراءالنهر پس‌ازاسلامست. پنج‌تن از اولادطاهردرخراسان وماوراءالنهرحکمرانی داشته‌اند بدین‌قرار:

۱ طلحة‌بن طاهر ازجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ تا رجب سال ۲۱۳

۲) ابوالعباس عبدالله بن طاهراز ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰

۳) طاهربن عبدالله بن طاهرازسال۲۳۰ تا سال ۲۴۸

٤) محمد بن طاهربن عبدالله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹

٥) طاهربن محمدبن طاهربن عبدالله بن طاهراز سال۲۵۹ تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب‌بن اللیث صفارآن ملك ازیشان بگرفت وتا سال۲۸٤ خراسان وماوراءالنهر بدست صفاریان بود.

درسال ۲۸٤ عمروبن لیث صفار که مردی بس هوشیار وروشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست‌تا عهد ماوراءالنهر بدوفرستد. معتضد مرجعفر بن فعلافرالحاجب رابسوی عمروفرستادوتحیت وهدیه‌ها جعفر بنزدیك عمروبرد. چون عمروبن اللیث‌آن نسخه‌بخواند ازآن همه هدایا تولیت ماوراءالنهر بیشترخوش آمدش، پس جعفر سوی مکتفی‌علی‌بن معتضدرفت که بری بود، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند وسوی‌وی فرستادند،بهمراهی نصرالمختاری، که غلام ابوساج بود وجعفربا عهد وهدیه‌ها نزدعمروشد واندر آن هدایا هفت دست خلعت بود وبدنه‌ای بودمنسوج بزر ومرصع بجواهرو مروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهرویازده اسب بود ازآن جمله ده اسب بزین وستام زرین ویکی را زین‌و ستام ولگام زرین ومرصع بیاقوت ومروارید واسب نمد وجناغ آن همه مرصع بجواهرو چهار دست وپای اونعل زرین بسته وصندوق هـای بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند وصندوقها اندرسرای عمرو بنهادند وجعفر آن‌خلعت‌ها یکان‌یکان اندرعمروهی پوشید وهردستی که‌بپوشیدی‌دو رکعت‌نماز گزاردی وشکر آن کردی. پس‌عهدماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل‌بن‌احمد بیرون نتوان کرد مگر بصدهزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمروآن عهد بگرفت وبوسه داد وبرسرنهاد وپیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد. پس عمروبن‌اللیث محمد بن بشروعلی بن‌شروین و احمد دراز رابراه‌آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن‌احمد فرستاد واسمعیل‌بن احمد براه « رزم رود » بگذشت و پیش ایشان آمد وجنگ کرد. احمد دراز بزینهار اسمعیل بن احمد رفت ومحمدبن بشر هزیمت شد ولشکر بطلب اورفتند. اواندرآن هزیمت کشته شدبا هفت هزارمرد وعلی بن شروین را اسیرگرفتند واین روز دوشنبه بودهیجدهم شوال سال۲۸۶.

چون علی‌بن شروین را اسیرگرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و

---

۱ – زین‌الاخبار درهمان مورد

ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك واسمعیل بن‌احمد ببخارا رفت ولشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت وبنیشابور شدند. چون عمرو ایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد. گفتند ای‌امیر از ین نیکوتر مائده‌ای بزرگ پخته‌اند وماهنوز یك کاسه نخورده‌ایم هر که مردست گو بشو باقی بخور، عمرو خاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد و با آلت بسیار وابهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از نیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن‌احمد برابر شد وجنگ کردند وبس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند ولشکر عمرو هزیمت یافت واندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد واو را اسیر کردند و پیش اسمعیل بن احمد بردند واین هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۸۷، در وقت اسمعیل او را بسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت وعبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد وعهد ولوا وتاج وخلعت‌های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوی اسمعیل بسمرقند فرستاد واشناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد وچون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمدلله که شر تو کفایت شد ودلها از شغل تو فارغ گشت و بفرمود تا اورا بزندان بازداشتند وتا مرگ اندرزندان بود و مرگ او اندرسال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند ودورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است. این سلسلهٔ خردپرور وایران پرست بلاشك متعصب‌ترین خاندان ایرانیست که درایران شهریاری کرده است وتاکنون هیچ خانواده‌ای درایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادی وملی داشته باشد واگرهنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه‌ایست که این خاندان خردپرور دلیر بایران داده است وشکی نیست که اگر سامانیان بجهانبانی نمی‌رسیدند ایرانی چنان در تمدن و زبان تازی مستهلك شده بود که امروز ایران نیزچون مصر وشمال افریقا وسوریه وعراق قلمرو نژاد وزبان عرب بشمارمیرفت وهرچه درعلومقام پادشاهان این سلسله ومخصوصاً مؤسس دلیر آن امیربزرگ اسمعیل‌بن احمد مبالغه کنیم باز ازگزاردن حق وی وپاس‌منن او کوتاه آمده‌ایم وکتابها لازمست تا فرزندان ایران را بمقام بلند این رادمردان که زنده کنندگان ایران بوده‌اند آگاه سازد وگذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که دربن زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان ازپرتو دانش پروری های آل‌سامان هرگز از دانشمند بزرگ درهرفنی تهی نبوده‌است وهیچ دوره‌ای ازتاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرگ ودانایان درجهٔ اول پرورده باشد.

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است وسامان خداة یا سامان خداه اسم شخصی نبوده بلکه لقب پادشاهی وحکمرانی بوده است، چون بخارخداة ووردان خداة و گوزگان خداة وغیره که القاب امرای بخارا و وردانه و گوزگان بوده است واین‌امرا همه در اواخر ساسانیان وصدر اسلام برماوراءالنهر وخراسان مسلط بوده‌اند وچون نام

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۱ ص ۱۱۵ ـ ۱۱۹ وج ۲ ص ۱۷ ـ ۱۹

سلطنت و لقب شهریاری داشته‌اند معلوم میشود نجیب زادگان ایران بوده‌اند که در زمان ساسانیان حکومت موروث داشته‌اند و شاید هم شاهزادگان ساسانی بوده‌اند، پس درین صورت اینکه بعضی از مورخین نسب سامانیان را بعصر ساسانیان و ببهرام چوبین رسانیده‌اند با آنکه بعضی دیگر منکر آن شده‌اند، چندان از حقیقت دور نمی نماید و قراین ظاهری حکم می کند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است و سامان خداة کلمه‌ایست مشتق از سامان نام محلی و خداة یا خداه که کلمهٔ خدای فارسی از آن بیرون آمده است و آن مشتقست از لفظ «خوتای» پهلوی بمعنی خداوندگار و خداوند و مالك و سامان خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بوده است یا بعبارهٔ اخری امیر و حکمران سامان . اما سامان آنچه ظاهراً بنظر می‌رسد نام سه قریه یا سه ناحیه از ایران بوده است: نخست قریه‌ای که مؤلفین قدیم آنرا از محال اصفهان شمرده‌اند و در تقسیمات جغرافیایی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست و هنوز قریه‌ای آبادانست و عمان سامانی و دهقان سامانی از شعرای معروف قرن اخیر از آن دیار بوده‌اند. دوم قریه‌ای از نواحی سمرقند و سوم قریه‌ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی که مقر حکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بوده است زیرا نخستین بارکه اثری از آل سامان در تاریخ آشکار می‌شود از همان توابع سمرقندست و ازین قرار ناحیهٔ سمرقند باسم سامان از دو ناحیهٔ دیگر معروف‌تر و بزرگتر بوده زیرا که پادشاه و بعبارهٔ اخری امرای مستقل داشته است و باید اصل سامانیان را از همان توابع سمرقند دانست (۲).

سلسلهٔ نسب امیر اسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) بن بهرام چوبین (٦)، در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را اشتباهات روی داده است و چون اسامی بیگانه و نامأنوس ایرانیان پیش از اسلام بوده است در نقل ازین کتاب بدان کتاب تحریفات کرده اند، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است : «سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور» و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده‌اند سمعانی جبا نوشته است بضم اول آن و با بای موحده و مستغفری بفتح دانسته و گوید باتاء و باحاء و باخاء نیز گفته‌اند و یاقوت خود نسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۷) . در کتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۸) :

«اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام چوبین» .

---

۱ ــ معجم البلدان ــ ج ٥ ــ ص ۱۲

۲ — Ferdinand justi — Iranisches Namenbuch - Marburg - 1895 - p. 281

۳ - Jasmän ۴ - Tuqäs ٥ - Nucrad

٦ - F. Justi — Op. cit. p. 440

۷ - معجم البلدان ــ ج ٥ ــ ص ۱۲

۸ - ورق ۲۸٦ ــ رویهٔ دوم

ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۱) : «احمد بن اسد بن سامان خداه بن حیمات بن طمغاث بن نوشرذ بن بهرام جورجنشنش» و گوید بهرام جنشنش ازری بود وهرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد. کامل‌ترین نسب نامه‌ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین‌الاخبار(۲) آورده منتهی ظاهراً در نسخه‌ای که از روی آب چاپ کرده‌اند بعضی تحریفات راه یافته است واینك هم چنانکه در نسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد : «سامان خداه بن خامتا(۳) بن نوش (٤) بن طمغاسب(٥) بن شاول(٦) بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس(۷) بن کوزك بن اثغیان (۸) بن کرداد(۹) بن دیرکار بن جر بن جم بن بستار بن حداد(۱۰) بن رنجهان بن فیر(۱۱) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن کرگین بن میلاد بن مرس(۱۲) بن مرزوان (۱۳) بن مهران بن فاذان ابن کشراد(١٤) بن سادساد(١٥) بن بشداد(١٦) بن اخشین(۱۷) بن فروین بن ومام (۱۸) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (۱۹) بن کوزك (۲۰) بن ایرج بن افریدون بن اثقیان

---

۱ - در وقایع سال ۲٦۱ ۲ - ج ۲ - ص - ۱۹

۳ - جثمان بنابر ضبط صحیح

٤ - نوشردبنا براصح اقوال وآن هم پدرطفات بوده است ونه پسر او

٥ - طفات بضبط صحیح

٦ - درهیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام چوبین نیست وهمه نام آن پسر را طفات دانسته‌اند.

۷ - هم درین ضبط زین‌الاخبار وهم درضبط ابن اثیر «جنشنش» خطاست وصحیح آن «جسنش» بوده‌است نام عدهٔ کثیری ازرجال ایران حتی درزمانهای بعدازاسلام (Justi - Op. cit. p. 354 art. Waresna

۸ - ممکنست که در اصل «آبتین» بوده باشد چنانکه پس ازین هم اشاره خواهد رفت.

۹ - شاید در اصل «گودرز» بوده است.

۱۰ - شاید دراصل «جرداد» بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم را داشته است.

۱۱ - ممکنست دراصل «فیروز» بوده باشد.

۱۲ - ظاهرادر اصل «نرسی» بوده است.

۱۳ - این کلمه املای دیگریست ازلفظ «مرزبان».

١٤ - شاید در اصل «کشواد» بوده باشدکه درمیان پهلوانان شهنامه نام اوهست.

١٥ - باید دراصل «ساسان» بوده باشد.

١٦ - شاید دراصل «پیشداد» بوده است.

۱۷ - ممکنست که در اصل «افشین» بوده باشد.

۱۸ - ظاهراً «رهام» بوده است که بدین شکل تحریف شده.

۱۹ - می بایستی دوسر بن منوچهر باشد وشاید در اصل «زو بن منوچهر» بوده‌است.

۲۰ - درشهنامه نام پدرمنوچهر وداماد ایرج «پشنك» آمده‌است ومنوچهر دخترزادهٔ ایرج بود، پسرماه آفرید دختر ایرج.

سك بن (۱) سك بن سورکاو بن احشین (۲) کاداین (۳) رسد کاو بن ریمنکاو (٤) بن بیفروش بن حمشید (٥) بن دلونکهان(٦) بن اسکهد بن هوسنك (۷) بن‌فرواك (۸)بن منشی (۹) بن کیومرث (۱۰) . پیداست که این‌نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست وشاید‌همان سلسله انسابی‌باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قایل بوده‌اند ودرینکه بهرام چوبین ازنجیب زادگان ایران بوده است‌بهیچوجه تردیدنیست، پس‌اگر شکی درین انتساب باشدو چنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط درانتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده‌اند وازبهرام چوبین‌تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست واگرجعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا در عصر ساسانیان شده است . اما درینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زاده بودند شکی نیست : سامان خداة مذهب زرتشت داشت ودر زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت ( ۱۹۳ ــ ۱۹۸ ) سامان خداة بنزدیك مأمون شد وبر دست او اسلام آورد و او را پسری بودنام اواسدومأمون این اسد را سخت نیکو داشتی و او را چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی والیاس ومأمون ایشان را نیزنیکو داشتی وبدونزدیك بودند از آن سبب که مردمان اصیل‌بودند وچون مأمون ببغداد رفت (بسال ۱۹۸) وبخلافت‌بنشست وخراسان مرغسان بن عباد را داد او را اندرمعنی ایشان وصیت‌کرد، پس‌غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد وفرغانه احمدبن اسد را وشاش واسر وشنه‌یحیی بن اسد را وهری‌الیاس بن اسد را . چون طاهر‌بن‌حسین بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت وازین چهارپسر احمد بکارآمده‌تر بود وچون اوبمرد او را دوپسرماند نصر واسمعیل وبروزگار طاهریان سمرقند وبخارا

---

۱ ــ شاید در اصل «اتفیان سك‌بن» بوده باشد ولی درهرحال نام پدرفریدون در شهنامه«آبتین» است که دراصل آتبین‌بوده ودربسیاری ازکتابها اتفیان نوشته‌اند .

۲ ــ ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است .

۳ ــ ممکنست در اصل « افشین‌کاو بن » بوده باشد چنانکه پدراو را « رسد کاو » و جدش را «ریمنکاو» نام بوده است .

٤ ــ دراصل این‌کلمه هیچ نقطه ندارد و بمظان معنی اشتقاقی اصلاح‌کردم .

٥ ــ واضحست که باید «جمشید» باشد .

٦ ــ محتملست‌که در اصل « دیونکهبان » بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود .

۷ ــ تردیدی‌نیست‌که «هوسنك» همان‌محرف «هوشنك» است وشایدکلمهٔ «اسکهد»محرف«اسپهبد» باشد ودراصل اسپهبد هوشنك بوده و« بن » را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدرطهمورث بوده است .

۸ ــ ممکنست این کلمه هم محرف «سیامك» نام پدر هوشنك بنا برشهنامه باشد .

۹ ــ واضحست‌که این کلمه محرف لفظ «مشی» است زیرا در اوستا نام انسان اول «گیومرته» Gayumareta ضبط شده ودر آنجا آمده است که پس ازچهل سال ازتخمهٔ وی مرد وزن نخستین پدید آمدند باسم مشی ومشیان .

۱۰ ــ زین‌الاخبار ــ ج ۲ ص ۱۹

ایشان داشتند: سمرقند نصر داشت و بخارا اسمعیل ومیان ایشان کار نیکو همی رفت تا بدگویان در آن میان افتادند ووحشت افگندند تا کار ایشان بجنگ کشید ولشکرها بکشیدند وبجنگ یك دیگر رفتند وبسال ۲۷۵ جنگ کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست و نصر را دستگیر کردند وپیش اسمعیل بردند، چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد وپیش او رفت، بر دست او بوسه داد واز وی عذر خواست و او را بخوبی با همهٔ حشم وحاشیت بسمرقند بازفرستاد واز پس آن اسمعیل مر نصر را بر همهٔ ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکوهمی رفت (۱)

اما آغاز کارسامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد بن عبدالله القشیری امیر خراسان شد وبخراسان رفت همانجا بودتا بمرد بسال ۱٦٦ و وی مردی نیکو کار بود وجوان مرد ودل او بدآن سوی نگران که خاندانهای بزرگ کهن را تیمار کردی ومردم اصیل را نیکوداشتی، چه ازتازی وچه ازپارسی وچون سامان خداة از بلخ بگریخت و بنزدیك وی بمرورفت او را اکرامی کرد وحمایت کرد ودشمنان اورا قهر کرد و بلخ را باز بوی داد، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و اورا سامان خداة بدان سبب خوانده‌اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده اورا بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۲).

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسر را اسدنام کرد وسامان خداة از فرزندان بهرام چوبین ملك بوده است (۳).

سلسلهٔ اسلاف واخلاف پادشاهان سامانی بدین قراربوده است:

۱) اسدبن سامان خداة چهارپسر داشت: ۱ـ نوح حکمران سمرقند درحدود ۱۹۸ ۲ـ احمد حکمران فرغانه درحدود ۱۹۸ ومتوفی در ۲۵۰ ۳ ـ یحیی حکمران چاچ و اسروشنه درحدود ۱۹۸ ٤ ـ الیاس حکمران هری در حدود ۱۹۸.

۲) احمدبن اسد نه پسرداشت: ۱ ـ نصربن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد. ۲ ـ اسمعیل بن احمد که در فرغانه بسال ۲۳٤ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ درگذشت. ۳ ـ منصور. ٤ ـ یعقوب. ۵ـ یحیی. ٦ ـ اسحق که درسال ۳۰۳ ببندافتاد. ۷ ـ حمید. ۸ ـ ابراهیم. ۹ ـ اسد.

۳) الیاس بن اسد یك پسر داشت: ابواسحق محمد.

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹ ـ ۲۰

۲ ـ اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده وباز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را ازسامان نزدیك بلخ دانسته است ونه ازسامان نزدیك سمرقند وحال آنکه حکم بظاهر آنست که اصل ایشان ازسمرقند بوده باشند واینکه دراوایل قرن دوم اسلام آورده‌اند قرینه‌ایست برآنکه ازناحیه‌ای دورتر از بلخ بوده‌اند که دیرتر از بلخ بدست تازیان افتاده است ودوم آنکه نام وی ولقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا همواره درین موارد کسان را بنام جایی می‌خوانند که پیش ازآن بوده باشد یا جایی را بنام کسی می‌خوانند که او آباد کرده باشد ونه آنکه کسی جایی را بسازد ونام خود را ازآن بگیرد.

۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۷ ـ ۵۸

٤) نصر بن احمد چهار پسر داشت: ۱ ـ احمد ۲ ـ نوح ۳ ـ الیاس ٤ ـ یحیی.

٥) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱ ـ احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ ۲ـ نصر ۳ ـ منصور. ٤ ـ ابراهیم ٥ ـ یحیی .

٦) یعقوب بن احمد یك پسر داشت : صعلوك .

۷) اسحق بن احمد سه پسر داشت : ۱ ـ ابوصالح منصور که بسال ۳۰٥ در ری رحلت کرد . ۲ ـ الیاس . ۳ـ حسن .

۸) اسدبن احمدیك پسر داشت : حمویه .

۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسرداشت : علی.

۱۰) احمدبن اسمعیل بن احمدپنج پسرداشت: ۱ ـ نصر بن احمدبن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد . ۲ ـ ابراهیم ۳ ـ یعقوب ٤ـ اسد . ٥ ـ یحیی .

۱۱) الیاس بن اسحق دوپسر داشت : ابوعلی محمد که از۳۲۲ تا ۳٥٦ در کرمان بود وبسال ٥۳۷ درگذشت وابوالحسن علی آغاچی شاعر معروف (۱).

۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد .

۱۳) نصربن احمد بن اسمعیل چهارپسر داشت : ۱ـ اسمعیل که پیش از پدر مرد . ۲ـ نوح بن نصر متوفی در۳٤۳ . ۳ ـ احمد . ٤ ـ ابوجعفر محمد درحدودسال ۳۳۷.

۱٤) محمدبن حسن بن اسحق یك پسرداشت : محمد .

۱٥) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت : ۱ ـ عبدالملك متوفی در ۳٥۰ . ۲ـ ابوصالح منصوربن نوح متوفی در۳٦٦ . ۳ـ محمد .

۱٦) منصوربن نوح بن نصرسه پسر داشت : ۱ ـ نوح بن منصور بن نوح که در۳۸۷ ببندافتاد . ۲ ـ ابوزکریا که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳ ـ ابوصالح که اونیز در ۳۸۹ ببند افتاد .

۱۷)نوح بن منصور بن نوح پنج پسرداشت:۱ ـ ابوالحارث منصوربن نوح بن منصور که در۳۸۷ بحکمرانی رسید ودر ۳۸۹ خلع شد. ۲ ـ عبدالملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳ ـ ابو ابراهیم منتصر که اونیز در۳۸۹ ببند افتاد ودر۳۹٥ کشته شد. ٤ ـ ابویعقوب که اوهم بسال۳۸۹ ببند افتاد اما پسر پنجم او را نام معلوم نیست وهمینقدر پیداست که وی پسری داشته باسم ابوجعفر.(۲) .

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکارمی گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرگ دیگر که داشته‌اند و پس ازین خواهد آمد دارای خصلتی بوده‌اند که آنرا بزرگ ترین خصایل مردمی می توان شمرد و آن احترام بیك دیگر وتکریم وتعظیم نزدیکان ونیاگان بوده است وچنانکه اسامی ایشان همواره‌اسامی افراد خاندان‌ایشان بوده‌است ودرمیان‌ایشان سه‌تن باسم‌اسد وچهارتن باسم‌نوح وچهارتن

---

۱ـ رجوع کنید بلباب الالباب تألیف محمد عوفی با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی‌ـطهران۱۳۳٥ـص۳۲ ، ٥٦۸،٦۲۳ـ ٦۲٤ ونسب‌نامهٔ میان صحایف ٦۲٤ـ٦۲٥

۲ – F. Justi — Op. Cit. P. 440

باسم احمد وپنج‌تن باسم یحیی وسه‌تن بنام الیاس وسه‌تن بنام‌نصر ودوتن بنام اسمعیل و پنج‌تن بنام منصور ودوتن بنام یعقوب وسه‌تن بنام ابراهیم وشش‌تن بنام محمد ودوتن‌بنام عبدالملك بوده‌اند ونظیر این ازهیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان ونیاگانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجدادیا اسلاف خود می‌نهد که مرایشان را حرمت داشته باشد وپیداست که اگر این خصلت درخاندانی بدین درجه آشکارباشد تا بچه پایه آن خاندان بزرگ وجلیل‌ـ القدرست .

آغاز بزرگی‌کار سامانیان بدین گونه است که رافع‌بن هرثمه بر هارون‌الرشید خروج کرد وسمرقند بگرفت هارون مرهرثمهٔ‌بن اعین رابجنگ‌وی فرستاد ورافع‌سمرقند را حصارکرد هرثمه را کار فروبسته شد و مأمون با هارون‌الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه ودل هارون بغایت نگران آن کاربود؛ مأمون نامه‌ای کرد بفرزندان اسدبن سامان خداة وبفرمود تا هرثمه را درجنگ رافع یاری دهند وفرزندان اسدرافع را بدان داشتندتا با هرثمه صلح کرد ومیان مصاهرت افتاد و دل هارون ازآن‌کارفارغ گشت وخطر آن‌بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی واین‌کار بنزدیك مأمون‌نیك درموقع افتاد ودرین سفرهارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن‌عباد را امیرخراسان کرد وغسان پسران اسد را هریك ولایتی دادچنانکه گذشت واین‌بسال۲۹۲ بود . چون غسان از خراسان بازگشت وطاهربن حسین امیرخراسان شد ایشان را ازآن ولایت ها باز نداشت ونوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود وچون اوبمرد برادر خویش احمدرا خلیفه‌کرد واین احمدبن‌اسد مردی بودعالم وپارسا وبسمرقند می‌بودتا ازجهان برفت وپسرخویش‌نصربن احمدبن اسد را خلیفه‌کرد وچون وی بجای پدرنشست ازخلیفه واثق‌بالله (۲۲۷ ـ۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ ( ۱ ) . بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراءالنهروبلخ بنام نصربن احمد صدوریافت ونصربن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت . سبب اینکه نصربن احمد حکمرانی ماوراءالنهریافت این بودکه پس ازمرگ طاهربن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست ومأمون احمد خالدرا بخراسان وماوراءالنهر فرستاد تا بضبط آن دیارکوشد واز کیفیت کارطلحه تحقیق کندو وی را خبر رساند ، چون احمدبن خالد بخراسان رسید فرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را از احمد بن اسدگرفته بودند احمد بن خالد بسیارکوشید تا فرغانه را بازستد و دوباره باحمد بن اسد داد وپس از درگذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خودکه یحیی و اسد بودند سپرد واحمدبن اسد مردی بودبا پرهیزگاری ونیکوکاری بسیاروویءپس از چندگاه بخشنودی طلحةبن طاهر سمرقند را بپسر خودنصربن احمد داد و تا انقراض

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷۴ـ۷۵

آل طاهر این خاندان امارت سمرقند داشتند وچون یعقوب بن لیث آل طاهر را برانداخت معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر رابنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد. چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمه که برخراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تابجایی که اسمعیل از رافع درخواست که خوارزم راباو باز گذارد واین معنی بنظر مردم شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بود که بیاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود راآماده کرد که بر بخارا بتازد وچون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یاری خواهد. چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنگ ماوراءالنهر کرد وچون از آمویه بگذشت حمویه ازفزونی لشکر او با خود اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار رابگیرد وشاید پس از درهم شکستن نصر ویعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیزازمیان بردارد ویا وی را پیرو خویش گرداند واین ننگی بزرگ خواهد شد. پس رافع را گفت صواب درآنست که برادران را با یك دیگر سازش دهیم زیرا تواندبود که برادران بیش ازآن همداستان شوند وترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد. رافع این سخن حمویه را بپسندید ورسولان نزد اسمعیل ونصرفرستاد که صلاح هردو درصلح بود و چندان درین باب پای فشاری کرد که برادران باهم صلح کردند ورافع از کنار آمویه بخراسان بازگشت وحمویه کیفیت آن تدبیر مراسمعیل را بگفت واسمعیل را بدین کار بسیارستایش کرد ووی را ارجمند گردانید وچندگاه میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه بازبد خواهان درمیان افتادند و دو برادررا بریکدیگر بدگمان کردند وکار بدانجا کشید که باز نصر ازسمرقند سپاه برداشت وآهنگ اسمعیل کرد، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنگ برادر رفت وپس از زدوخورد بسیارپیشرفت اسمعیل را بود ونصر را دستگیر کردند ونزد وی بردند؛ چون اسمعیل برادرخویش را اسیر بدید درحال وی را بتخت بازنشاند وخودچون پرستندگان دست بسته بیستاد وازبزرگ داشت اوهیچ فرونگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وی‌را استهزی‌همی کند ولی اسمعیل‌مر آن برادر را باشکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد ودر دم رفتن وی‌را گفت که من بنیابت‌تو درین دیارمی باشم (۱).

نکته‌ای که بعضی ازمورخین درنسب آل سامان ضبط کرده‌اند اینست که پدرسامان خداة چندگاهی نزدیکی از اعیان ساربان بود ولی بنابرعلو همت سربدان کاربرنیاورد وپای دروادی عیاری وراهزنی نهاد وچون اندك شوکتی یافت شهرچاچ را بگرفت(۲).

---

۱ ــ مجمع‌التواریخ تألیف حیدر بن علی‌الحسینی‌الرازی (که درسال ۱۰۲۸ تألیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ــ جلد دوم ــ در ذکر حکومت آل سامان وروضة‌الصفا ــ چاپ بمبئی ۱۲۶۶ ــ ج ۲ ــ ص ۱۱ وحبیب‌السیر ــ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ ــ ج ۲ ــ ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ ــ حبیب‌السیر ــ موضع سابق‌الذکر

این اثیر می نویسد (۱) غسان بن عباد بسال ۲۰۴ سمرقند را بنوح بن اسد وفرغانه را باحمد بن اسد وچاچ واسروشنه را بیحیی بن اسد وهری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران وی یحیی واحمد را مقام او داد واحمد بن اسد مردی بی آز بود ونیکوسیرت و از کس رشوت نمی ستد ویاران وی نیز چون او بودند وچون الیاس بمرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت ووی درهری بماند واحمد بن اسد را هفت پسر بود (۲) نصر و ابو یوسف یعقوب وابو زکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسمعیل و اسحق وابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ ازجانب برادرش نصر حکمران بخارا شد وسبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجا را ازیعقوب نگاه دارد ودرمیان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر ببخارا بازگشت واحمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود برخویشتن بترسید واز آنجا بگریخت وابوهاشم محمد بن المنتشر بن رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد، پس وی راعزل کردند واحمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبدالله خرم را حکمران کردند ووی را نیز ازکار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبده بن مدید را والی کردند. پس او نیزعزل شد وبخارارا امیری نبود ورئیس بخارا ابوعبدالله بن ابی حفص بنصر نوشت و ازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند ووی برادرش اسمعیل را فرستاد ووی بارافع بن هرثمه والی خراسان یارشد وبار اول نصر براسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد وبار دوم بسال ۲۷۵ میان دو برادرجنگ در گرفت .

آغازحکمرانی نصر بن احمد برماوراءالنهر وبلخ دررمضان سال ۲۶۱ بود (۳) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (٤) و وی درشعرتازی نیکوسخن بوده است (۵) .

آغازشهریاری آل سامان را بایدازهمان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمدحکمران ماوراءالنهر شد ، هرچند که بعضی مورخین آغازآنرا از سال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده‌است. پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرگ که قطعاً بهترین سلسله‌ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است بسال ۳۹۵ بود که ابوابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان وپادشاهان غزنوی گشت و کشته شد . مدت سلطنت آل سامان ازین قرارصدوبیست وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده‌اند بدین قرار :

۱) ابوالحسن نصر بن احمد حکمران ماوراءالنهر از ۲۵۰- متوفی درماه جمادی الاخرهٔ

---

۱ - در وقایع سال ۲۶۱

۲ - نه پسر بود ونه هفت پسر- رجوع کنید بصحیفه ۱۷۶ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده‌است.

۳ - طبری- ج ۱۱ - ص ۳۳۵

٤ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳٤۱

۵ - ابن اثیر- وقایع سال ۲۷۹

۲۷۹ (درشهر خیلام ازفرغانه درخانهٔ خیر بن ابی الخیر تولدیافته بود(۱)).
۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد ـ حکمران بخارا از ۲۶۰ تا ۲۷۹، امیرماوراءالنهر ازجمادی الاخرهٔ ۲۷۹ ـ متوفی در ۱۴ صفر ۲۹۵.
۳) امیرشهید ابو نصر احمدبن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ که درفربر بدست غلامان خود کشته شد.
۴) ملك سعید نصر بن احمد از ۲۴ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱.
۵) اسحق بن احمد که درسال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد.
۶) میکاییل بن جعفر که از ۳۰۶ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت.
۷) ملك حمید ابومحمد نوح بن نصر ازشعبان ۳۳۱ تاسال ۳۴۳.
۸) ملك مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۳۴۳ تا ۳۵۰ که درچوگان بازی از اسب بیفتاد وبمرد.
۹) نصر بن عبدالملك که درسال ۳۵۰ پس ازمرگ پدریك روزپادشاهی کرد وچون کودك بود وی را خلع کردند.
۱۰) ملك سدید ابوصالح منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶.
۱۱) ملك رضی ابوالقاسم نوح بن منصوراز ۳۶۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷.
۱۲) ابوالحارث منصور بن نوح از ۱۴ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد وخلع کرد.
۱۳) ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعدهٔ سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد).
۱۴) ابوابراهیم المنتصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه ربیع الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل‌سامان با وی منقرض گردید.

ازجزییات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگرچیزی درکتب تاریخ نمی‌توان یافت زیرا که اغلب ازمورخین وی رادرشمار پادشاهان آل سامان نیاورده‌اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده‌اند. امااز پادشاهان دیگر تادرجه‌ای تاریخی میتوان نوشت. منتهی چون عصرزندگی رودکی بسلطنت نصر بن احمدبن اسمعیل منتهی میشود درین صحایف فقط بشرح سلطنت سه تن ازپادشاهان اول این خاندان پس ازنصر اکتفا میرود:

**امیر اسمعیل بن احمد** این امیر نامی و سردار بزرگ بلا شك چه ازحیث سیاست و جهانگیری ودلیری وتعصب ایرانی وچه ازحیث کرم و بزرگواری ودانش پروری بزرگترین پادشاه این خاندان ویکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده‌است. درخصال بزرگ اوسخن بسیارست از آنجمله دانشمندان رادوست می‌داشت وایشان راگرامی می شمرد وببرکت همین بود که پادشاهی درخاندان وی بماندوشهریاری

۱ ـ اصطخری ـ ص ۳۳۴

درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی گفته است که من‌ازامیر ابوابراهیم اسمعیل بن‌احمدشنیدم که گفت من بسمرقند بودم وروزی بمظالم نشستم‌وبرادرم درکنارمن بود. ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی برمن وارد شد ومن بپاس‌دانش‌وی ازجای برخاستم وچون وی برفت برادرم اسحق برمن بتندید وگفت تو امیر خراسانی وبرتومردی ازفرمان برداران تودرآید توبرو برخیزی وسیاست توبدین برود. من آن شب بواقعه رسول رادیدم که برمن و برادرم اسحق بگذشت ورسول پیش‌آمد و بازوی مرابگرفت ومرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمدبن نصررا داشتی پادشاهی برتو وبرپسران توبماند، پس بسوی اسحق نگریست وگفت پادشاهی‌ازاسحق وفرزندان‌وی برود، ازاستخفافی که مرمحمدبن نصررا کرد واین‌محمدبن نصرازدانشمندان بزرگ‌بود وبرمذهب شافعی فقیه ودانا بعلوم‌آن ووی رامصنفات‌بود ودرپی‌دانش‌بهره‌دیارمیرفت(۱). دیگرازخصال‌بزرگ اسمعیل آن‌بود که روزهای برف وباران برنشستی‌ودرمیدان‌بیستادی تااگر کسی راحاجتی بودی مظلمهٔ اوبشنودی وداد وی بدادی. پس چون دیری‌درمیدان بیستادی وکسی راحاجتی نبودی ازمیدان برون شدی وگرد ربض شهر برآمدی‌وضعیفان راصدقه دادی وددرفراغ ایشان بکوشیدی و دروقت بازگشتی ودو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی وگفتی سپاس خدای راکه حق این روز بفراخور وتوان خویش بگزاردم. اورا گفتند ای امیر روز برف وباران بزرگان ازسرای برون نشوند و امیر درین ایام برنشیند ورنج برخود نهد سبب چیست؟ بپاسخ گفت که درچنین روزها غریبان تنگ دل‌تر باشند. روزی برعادت دیرین برظاهرمرومی گشت، درنواحی شهرشتری دیدکه بکشتی رفته بود وآن کشت زار را می‌خورد. غلام راگفت پیاده شو وبنگرکه اشترداغ‌که دارد؟ غلام بنگریست وگفت داغ امیر دارد. بفرمود تاشتر را بگرفتند وسواری‌را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود درآن صحرا بماند وسوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد، بر جمازه نشسته و آن اشتر طلب می کرد. از وی پرسیدکه شتر من درکشت زارمردم چه میکند؟ ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است. از آن‌گاه باز بر جمازه نشسته‌ام و او را می جویم. امیرگفت چون عذر تو پسندیده افتاد خداوند کشت رابیاور، وی رابیاوردند. امیراوراگفت اشترمن درکشت تورفته است و بعضی ازآن کشته خورده، بهای آن‌کشت چند بوده‌است؟ آن مرد براستی بگفت، امیر فرمود که همان دم بهای غله بنرخ روزباودهند، آنگاه مرحاضران راگفت اگرمن انصاف ازخود ندهم انصاف ازکسان نتوانم ستد (۱). دیگر ازاوصاف او درجهانبانی آورده‌اندکه درزمان وی والی اسبیجاب سرکشی آغازکرد واسمعیل چندبار اورا بخود خواند ووی تمردکرد وبحضرت نیآمد. سرهنگی ازدرگاه نامزدکردند تاباگروهی ازحشم برود

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال۲۶۱ وروضة‌الصفا ــ ج۲ ــ ص۱۱ ومجمع‌التواریخ درموضع سابق‌الذکروکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی

۱ ــ جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات

واورا بعنف آرد وچون آن سرهنگ بدان جای رسید والی اسبیجاب با او پیکار کرد و اورا بگرفت واسباب وسلاح آن گروه بستد وایشان رابگذاشت .

باردوم پهلوان لشکراحمد رابفرستادند بالشکر وسپاه واحمد ازنام برآوردگان سپاه بود . چون بدانجا برسید والی اسبیجاب بااوجنگید واحمدرا تیری زد وازآن هلاک شد ولشکراو درهم شکست . چون دو بارکسان اسمعیل شکسته شدند امیر باوزیرخویش مشورتی کرد ، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بماناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تاچنین چشم زخم نیفتادی؛ من خود بیك لحظه کارآن دیار راست کردمی ومردی چون احمد درسرآن کار نشدی . اسمعیل ازجای بشد و گفت : ای خواجه ، این سخن که گفتی اندرخور خردمندان نیست مگردروصایای اردشیر نخوانده‌ای که پادشاه را باید نخست اندیشهٔ تخت خود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت درو بود وآنچه بدو نزدیك ترست باید که اندیشهٔ آن بدارد واگرمن اسبیجاب رامهمل فروگذارم ازری وهمدان و کرمان وسیستان وغزنین چه‌طمع دارم و درین ممالك هرکس راهمین فتنها در دماغ افتد که اگراسمعیل را نیرویی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست ، این بارلشکری باید فرستاد که تمامت ترکستان بر آن گشاده شود ومبادا که‌سپاه بناکام بازگردد که‌اگرچنان شود بکفایت آن مهم خود بروم وآن عاصی رابدست آرم وسزای اوبدو رسانم . یا درآن فرو شوم یاازآن ننگ بازرهم . چون وزیر آن گفتار بشنید واندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تاوالی اسبیجاب را بقهروغلبه بگرفتند وآن عاصی را دستگیر کردند ودرغل وبند بحضرت آوردند واوفرمان داد تاحکم سیاست رادرمیدان دربرابر همه کس بروی راندند وپس‌ازآن دیگر کس رامجال تمرد نماند (۱).

اما ازعدل و دین داری این پادشاه بزرگ چنین گفته‌اند که چون برعزم گشادن خراسان‌سپاه کشید گروهی را ازحشم برمقدمه فرستاد ، پهلوان آن‌لشکر بخدمت وی‌نامه نوشت وازرأی اواستمداد کرد و گفت پادشاه مارا بفرماید که چون بادشمن روبروشویم بکدام سلاح جنگ کنیم وچون لشکر نزول کند حفظ آن بچه واجب داریم ؟ امیر توقیع فرمود که ازدین هیچ نگاه دارنده ترنیست وهیچ بنایی ازداد استوارتر نه (۲) .

ازحرمت وی مرنزدیکان خویش را چنین آورده‌اند که چون امیر نصر برادرش برآنگونه که گذشت‌بامارت بنشست کش‌ونخشب وبخارا وی راداد وآن کامیابی برعمروبن اللیث وی را دست داد و برادر ازو اندیشمند شد ووی را بخود خواند. چون نامهٔ نصر برامیراسمعیل‌رسید و برمضمون آن آگاه گشت‌ابومنصورطلحه‌را بخواند واوازیرکان‌وکار آمدان‌زمانه بود ودرین معنی رأی خواست . ابومنصور گفت اگرچه رأی‌امیر برترست‌ولی

---

۱ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

۲ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

واجب آید که خدمتگزار آن پندی که تواند دریغ ندارد ومرا رأی راست آنست که امیر بخدمت برادر رود ، چه ملك رابرادری وفرزندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد ورفتن در توقف داشت . امیراسمعیل گفت بچه عذر خویش‌را ازخشم او بیرون توانم آورد؟ گفت بباید نبشت که اینجا دشمنی پدید آمده است چون رافع بن‌هرثمه واومردی گربزست وچون دیارتهی بیند هر آینه لشکر کشد واین سرزمین رافروگیرد وتدارك‌نتوان کرد .

پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این‌کار بزرگست بتن خویش‌بدین مهم بباید رفت . ابومنصور گفت من خدمت کردم وساخته شدم وباقاصدنصر روی بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانه روز بارنیافتم وپس‌از سه شبانه روز چون مرابار دادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت وگفت من بدین مغرور نشوم ، فرمان بدان جمله است که هم درروز بازگردی واسمعیل‌را پیش‌تخت آوری . گفتم رأی امیررا مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوی حال شده است ولشکر بسیار گرد کرده اگرآن دیار تهی بیند هرآینه بتازد وولایت بستاند. گفت بسیار مگوی مراپاسبانی ترکستان اولیتر از بخاراست . ابومنصور گفت این دم سی هزار مرد درسپاه وینداگر بدین سو آهنگ کند این‌زمین لشکراو برنتابد . نصر گفت مرا ازسپاه‌او ترسانی ؟ بخدای که اگر بدآن لشکر بدر ی گریزد اورابگیرم وآنچه سزای ویست در کناروی نهم . من گفتم اگرامیراسمعیل بداند که خشنودی‌خداوند درینست که‌او بحضرت آید ترك همه بگوید وبخدمت شتابد . امیرنصررا این سخن خوش آمد . گفت که‌اومرا برادر ست و از همه جهان گرامی‌تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود ونگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من بازگشتم وببخارا شدم وآن حال باامیر اسمعیل گفتم . گفت رأی تودرین چه صواب بیند ؟گفتم صواب آنست که بارافع بن هرثمه بسازیم‌وجهان بر امیر نصرچون حلقهٔ خاتم گردانیم . امیراسمعیل آنرا بپسندید وگفت هم ترابباید رفت و آن‌کاربررأی و کفایت‌خویش بباید ساخت . پس‌ابومنصور بنشابوررفت وارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد وازوی یاری خواست . رافع لشکربسیار آماده کرد وروی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش‌ازین اشاره رفت ابومنصوررا درمیان راه پشیمانی دست داد و رافع راباز گردانیدواسمعیل‌را با برادرصلح افتاد (۱) وباردیگر که جنگی‌درمیانه‌درگرفت ونصربصلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل برنصردست یافت بافروتنی بسیار نزد اوشد وبرو ستم نکرد .

اما ازانصاف ومروت وی مرزیردستان وخدمت‌گزاران خویش را چنین گفته‌اند که چون عمروبن لیث برولشکر کشید بدآن گونه که آورده‌ام خواص امیراسمعیل چون جوانی عمرو بدیدند وازفزونی لشکروعدت وی بیندیشیدند بایك دیگررأی‌زدندو گفتند که بازایستادن‌بااین گروه برجان خویش‌زنهارخوردنست‌وبی‌ضرورت گریختن وبی‌حاجت

---

۱ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

فتنه انگیختن ازخرد نبود وصواب آنست که رایی زنیم وتدبیری کنیم ومرعمروبن‌لیث را نیرو دهیم که اومردی داناست وپادشاهی کافی وهر که دانا وخردمند بود ازوی بیم نبود چه کشتن وگرفتن کار ابلهان باشد. یکی ازیشان گفت این سخن نیکوست واین پندازشفقت دورنیست وزیرکان گفته اند که درست ترین رایها آنست که مرد درخود بدگمان بود تا آنچه هراس درآن بود پیش خاطر ودل آورد وآغاز کند و رنج درآن برد. پس برین قرار نهادند که شبی گروهی سازند واین رأی تمام کنند؛ شبی بنشستند و بعمروبن لیث نامها نبشتند وخویشتن رابدوستداری بدونمودند و ازو زنهار خواستند. عمرولیث نامها درخریطها نهاد وایشان را امان داد ودرشب پیمان بستند، چون اسمعیل را ظفر رسید وسپاه عمرولیث رابی آلت وسازبشکست وعمرو دستگیر شدو خزینهٔ اوبغارت رفت آن خریطها که آن نامها درآن بود بدست اسمعیل‌افتاد. پس خواست که آن نامهابخواند اما رأی راست وخاطرصافی وی را ازآن اندیشه بازداشت و باخود گفت اگر این نامها بخوانم برخواص خویش خشم گیرم وایشان بسبب بد عهدی ازمن هراسان شوند وازبیم جان خود برجان من زنهار خورند و بمخالفت بیرون آیند وآتش فتنه بالاگیرد و بهیچ آبی فرونشیند وبزرگان گفته اند که نیروی پادشاهان بلشکربود وچون سپاه برگردد پادشاهان ناتوان شوندکه سپاه پشت ملوکست برجنگ، درحال‌خواص خویش‌رابخواند وازجوانمردی آن خریطهابخواست، بمهرعمرولیث بود، همچنان بایشان نمود و گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند واورا ازراه پیش بینی تقرت‌جسته‌اند، خدای درگردن اسمعیل ده حج پیاده گرداند اگرآشکار کند که این نامهٔ کیست، اگر راستست درگذشتم واگردروغست استغفار آوردم. پس آتشی برافروخت وآن نامها درپیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا بازآمد و جمله درصدق متابعت وی یکدل شدند ومراین رأی راپسندیدند وبخصال‌ستوده‌جملگی‌را رهین بندگی خویش گردانید (۱).

ازدوراندیشی وباریك بینی وی چنین آورده‌اند که درزمان او مردی بود توانگر و بانعمت، درحوالی مروالرود، برسر شاهراه می‌نشست ودست باکرام واطعام برمیگشاد وچندان چیزداشت که مردم دور ونزدیك از انعام ومواشی اوبتنگ آمدند و هر کس که برآن شاهراه بگذشتی اوراميهمانی کردی وبرخوان‌احسان خویش‌نشانیدی.تاکاربدآنجا رسیدکه جمله مردم زبان برستایش آن‌مردگشادند و نیك نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش‌او درجهان سمرگشت وآن نیزبگوش اسمعیل رسید. بنزدیك‌او فرمان‌داد که اگرچنانست که ایزدعزوجل تراثروتی‌داده است‌ومالی‌بخشیده چرابرسر راه‌نشسته‌ای وخودرا برمردم عرضه گردانیده‌ای؟ فرمان برآن جمله است که ازسراه برخیزی ودر گوشه‌ای نشینی ودرنگاهداشت مال خود باشی، تاازخشم ماایمن گردی. چون فرمان بآن مرد رسید ازسرراه برخاست وآن خبر گسسته‌گشت وارکان دولت اسمعیل‌را ازآن معنی شگفتی درفزود چه اسمعیل پادشاهی نیکوسیرت فایض انعام بود وروزگاردولت‌او

---

۱ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

باقامت خیرات وادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد ازمیهمانی چه بود ، تایك تن ازخواص درمقام خلوت ازامیراسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مردرا ازمیهمان داری بازداشتی ؟ امیر اسمعیل گفت : مردی از رعایا برسر راهی بنشیندودست بافاضت احسان وافادت انعام برگشاید ومایدهٔ اکرام بسط کندوصادر ووارد رابرخوان احسان خود بخواند تازبانها بیاد اوگردان شود ودلها بمهراو گراید، بدان سبب دماغ اوخلل کند ونخوتی درظاهراو پدید آید وشاید که رغبت‌مردم بموافقت ومصادقت اومروی راحاصل گردد و عمال مارا تمکین نکنند و درگزارد خراج تقصیر واجب رانند ومارا ازبرای شکوه ملك وپایهٔ پادشاهی اورا سیاست باید کرد و مردم بیدی مارا بدآن سیاست درزبان گیرند وستمگروبدکردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم ازنهاداو ببریدم تاپس کارخود نشیند وبنیکوداشت مردمان‌فریفته نشود وفتنه‌ای نزاید که اورا بلایی ومارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله ازامیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم راکرده‌است وازراه دوراندیشی فرمان داده (۱) .

ازپارسایی‌وپاك‌دامنی این‌مرد بزرگ وپرهیزکاری وبی نیازی اوچنین گفته‌اند که چون عصیان عمرو بن‌اللیث درخراسان آشکاره گشت‌معتضدخلیفه نزدامیراسمعیل کس‌فرستاد ووی‌راگفت تابالشکری‌ازجیحون بگذرد وباعمرو مصاف‌دهد . امیراسمعیل لشکربرنشاند و ازآب عبره کرد وگویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت ولشکراورا استعدادی ونوابی نبود تاجایی که آورده‌اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود ، اما پرهیزگاری ایشان بجایی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیاربود وآن‌درختان سرازدیوار بر کشیده. تمامت آن‌لشکراززیر آندرختان بگذشتند که یك‌کس بدان سیب‌آسیب نرسانید ، چون با عمرولیث روبرو شدند ولشکر اورا هزیمت دادند وعمرو دستگیرشد اورا بند کردند ، عمرو کس فرستاد ویکی‌ازحجاب خاص‌اورا بخواند ووی را پیغام فرستاد که مرا مردی ودلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه برهیزکاری تو وناپاکی من‌مرا دربندافکند ، اکنون‌قضاکارخود کرد وتقدیرکارگر گشت وجزرضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سودنخواهد بود ومرا معلوم شده است که این خلیفه مرا زنده نگذارد وآنچه من کردم سزای من بدهد و عهد ولوا بتو فرستد ، پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد وگفت من مال بسیار وخزینه ودفینهٔ بی‌شماردارم وآن جمله را بتومی‌سپارم ، تاترا بدان استظهاری باشد واین طومار نسخت آن خزینهاست ، بایدکه‌جمله برداری . امیراسمعیل آن‌حاجب‌را بگفت برو وتحیت مابوی برسان‌واین‌طومار بازبرو بگوی‌آنچه توگفتی شنیدم وبرمطاوی‌آن تمام واقف گشتم ومرا وثوقی تمام بود برآنچه تومنکوب ومغلوب خواهی شدن از بهرآنکه بنای‌کار تو برستم بود وهربنا که بربیداد استوار باشد و هراساس دولت که‌آن برداد نبود پایدارنباشد ، اماآنچه نسخت بنزدیك من فرستادی از خزاین ودفاین دانم که غرض تو درآن اخلاص نیست ولیکن تو

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

این دم دل ازجان بر گرفته ای وازز ندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری‌طلبی واین مال‌تو وبرادرت ازدزدی و کشتار ومکابره ومصادره بدست‌آمده است وبهر درمی ازآن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهدزدن وامروزخواهی که فردای رستخیز آن‌حسابها وشمارها بمن‌حوالت کنی وبمن بازگردانی، تا اگر ازتو پرسند که آن مالها چه کردی؟ گویی اسمعیل را دادم ، مرا بدان مال نیاز نیست والبته بدآن سبب یك دینار نستد واین ازکمال‌زهد وورع او بود (۱) .

ازگذشت وبخشایش اوچنین‌آورده اند که وی را غلامی بود اورا صافی شرابدار خواندندی ومهترشرابداران بود ؛ روزی جنایتی ازوی سرزد وترسان‌شد ودوغلام دیگر ترك باخود همراه ببرد و از جیحون بگذشت و بسوی گر گان گریختند و بمحمد هارون بسرخس که والی گر گان بود پیوستند. صاحب‌برید گر گان بحضرت انها کرد که سه غلام ودورکابدار بگر گان رسیدند وبمحمد هارون پناه بردند. امیراسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تاآن غلامان که ازدرگاه گریخته‌اند وبتو پیوسته باید که ایشان را بگیری وباحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی. چون‌آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند وزنهار بمن‌آورده من ایشان را چگونه بسپارم ؟ چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن . پس‌خواب نامه نبشت و گفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را بازفرستم هر گز کس برمن اعتماد نکند ، امیراسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر برتهدید وتوعید فرستاد. چون مثال بگر گان رسید جوابی‌نه بصواب داد وتهتك‌وتهور پیش آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت‌انها کرد ، امیراسمعیل برتجید وآن معنی را باکس نگفت وبعد از سه روز لشکر برنشاند و ازجیحون بگذشت. محمد هارون راخبرشد که امیراسمعیل برآید ، ازگرگان بآمل مقام کرد وامیراسمعیل بگرگان شد وروزی‌چندآنجا بماند، پس‌بآمل‌رفت‌ومحمدهارون ازآنجا بری‌گریخت ، امیراسمعیل بآمل مقام کرد وتاش را بلشکر بری فرستاد واو درآمل کوشکی نهاد وغرض او آن بود تادشمنان بدانند که وی ازعفونت هوای مازندران نمی‌اندیشد واثرآن کوشك‌تاسالهای دراز(۲) بجا بود و آن راکوشك اسمعیل میخواندند، چون محمد هارون مضطرب شد زنهارخواست، امیراسمعیل اورا زینهار داد ووی بخدمت پیوست وبدآن واقعه هیبت‌امیر اسمعیل‌دردلها جای گرفت وپس‌ازآن کس دربردن‌فرمان وی آهستگی نکرد واسمعیل‌دیار ری درفرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند وگرگان را بامیری دیگربسپرد ومحمدهارون را ازحضرت‌خلیفه فرمان‌رسید که بی‌خویشتنی کرد، اورا گشاده نباید گذاشت ، اما امیراسمعیل پیمان نشکست واورا بند نکرد ، روزی امیربنماز آدینه‌رفته بود ومحمد هارون درخدمت‌امیربودودواسب گشن داشت، چون رکابداران بنماز گرم‌شدند اسبان‌درهم افتادند واسب‌امیراسمعیل اسب محمدرا فروگرفت وبمالید ، یك‌تن‌ازحاضران

---

۱ – جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات .

۲ – یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایات را آورده است .

گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد هارون درخواست ، اگرچه امیر خود نتوانست کرد ، امیراسمعیل بشنید وخشم تازه کرد، روزدیگریکی‌مثال امیراسمعیل بیرون آورد وبمحمد هارون‌نمود که فرمان امیربرین جمله است که ترا درموضعی بند کنم. محمد هارون گفت امیررا در گرفتن وامتثال من چه نیازست ؟ پس بفرمود تا اورا بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند(۱) .

دیگر ازخصال بزرگ‌این‌پادشاه بزرگوار آن بوده‌است که همواره دراحوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی راکه می‌دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده‌اند که چون کارملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت وبساط دادگری درآن زمین بگسترد؛ روزی یکی ازائمه بخدمت او شد وازهر گونه‌مفاوضت‌درپیوست ودرمیان‌آن محاورت‌امیراسمعیل ازآن امام بپرسید که مرا دشواریی درخاطرست ومیخواهم که‌آن‌را حل کنی و بحدت‌طبیعت وقادوقریحت منقاد گره‌آن‌پرسش‌دردل‌من‌بگشایی‌وپرسش‌من‌آنست که درآغاز که خراسان‌را معاذیان‌داشتند وایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ازجور وبیداد ایشان‌درمانده‌بودند وهلاك خود بآرزومی‌خواستند وچون‌دولت‌ایشان‌درگذشت وروزگار بساط ملك‌ایشان درنوشت فرزندان واتباع ایشان‌ازفتنه‌ها مصون ماندند واسباب واملاك ایشان برفرزندان ایشان بماند واوقاف وخیرات ایشان برقرارست وبازآل طاهرمردمی دادگر ورعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان راآن دولت وفراغت نبود که درروزگار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بربستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند واملاك ایشان ویران گشت ؟آن امام بپاسخ گفت که این‌تفاوت ازآنجاافتاد که چون ملك ازدست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده وبخشنده بودند ودر بند استیصال معاذیان نشدند واسباب واملاك بریشان‌مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند ، تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان برارباب وخداوندان‌آن بماند وچون‌آب‌ملك ازجوی دولت طاهریان بخشکید سیل‌بیداد وطوفان تعدی‌آل لیث در جهان‌آشکاره شد وایشان مردمی ستمگروناخدای ترس بودند ویعقوب مردی جبار وستمگار بود وهر کجا ازطاهریان کسی یافتی ازوبطلبیدی وتمامت مال بستدی و اورا تعرض فزودی وبسبب بیداد و تعدی ایشان‌آثارآن بزرگان مندرس شد وبعاقبت ازدولت ایشان‌هم اثری نماند. (۲)

ازین حکایات کـه بنمونه از سیر بزرگ این راد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیاوردم هویداست که تا بچه پایه وی‌را خصال نیکو بوده است. ازمروت وانصاف وجوانمردی و بخشایش و دوراندیشی وباریك بینی و دادگری و دینداری وپارسایی و پرهیزگاری و بی‌نیازی وحرمت نزدیکان خویش وفتوت و مدارای بازیرستان و کیاست ومردم‌داری و

---

۱ ــ جوامع الحکایات ولوامع الروایات .
۲ ــ جوامع الحکایات ولوامع الروایات .

نیکوداشت خردمندان جهان ومانند این‌حکایات در کتب ازسیرت وی بسیارست که اگردر جایی گردآید آشکاره گردد که وی تابچه پایه جامع خوبی‌ها ونیکویی‌ها و مردمی‌ها بوده است و شکی نیست که وی سرآمد ملوك جهان و پیشوای مردان بزرگ ایران ازصدر اسلام ببعدست ومخصوصاً درعرق ایرانی وشور پرستش دیار نیاگان خویش بزرگترین مردست که درتاریخ هزارو اندسالهٔ ایران توان یافت وجای‌آن دارد که سرزمین‌ما بدین فرزند بزرگ بنازد ونام وی‌را درصدر مفاخرخویش بنگارد.

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجاکه درکتب مانده است بدین قرارست:

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد وعهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن‌هارون‌را بفرستاد تاگرگان وطبرستان بگرفت ومحمدبن زیدبن محمدرا ماخوذ کرد ونزد امیراسمعیل فرستاد. قائم بالحق محمد بن زید برادرداعی کبیرحسن بن زید بود که درسال۲۵۱ برطبرستان دست یافت و درآمل بپادشاهی نشست وتاسال ۲۷۰ در سلطنت بود وپس ازوی محمد بن زید بشهریاری رسید ووی مدتی از ۲۷۰تا۲۸۶ در طبرستان وگرگان سلطنت میکرد و بارافع بن هرثمه جنگها کرد ولی درهمین جنگ با محمد بن‌هارون پادشاهی خودرا ازدست داد و کشته شد(۱).

پس ازین‌شکست‌اسمعیل‌ایالت‌گرگان وطبرستان‌را بمحمدبن‌هارون‌داد وچون‌چندی برآمد محمدبن هارون عصیان آورد وامیراسمعیل قصد او کرد و بری‌شد و او درکومش کشته شد ودوپسروی دستگیرشدند واین فتح هفدهم رجب بود سال۲۸۹، فتح گرگان و طبرستان بدست‌محمدبن‌هارون بدینگونه بود که چون‌عمروبن‌اللیث صفارمقهورامیراسمعیل سامانی شد محمدبن زید علوی که‌صاحب طبرستان ودیلم بود بخاك خراسان تجاوزکرد وگمان می‌برد که اسمعیل ویرا ازتجاوز مانع نخواهدشد ولی‌چون بگرگان‌رسیداسمعیل کسی بوی فرستاد واز وی خواست که بدیار خویشتن بس کند، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مرمحمد بن‌هارون(۲) را بجنگ وی فرستاد واین‌محمد بن‌هارون کسی بود که درزمان‌امارت‌خراسان رافع بن هرثمه باوی مخالفت‌میکرد. محمدبن‌زیدگروهی بسیار سوار و پیاده گردآورد و بردروازهٔ شهرگرگان بایکدیگر روبروشدند وجنگی سخت درگرفت ومحمد بن‌هارون را شکست افتاد و بازگشت ولی بزودی دوباره بیامد و این بار چون سپاه محمد بن زید پراگنده شده بود محمد بن هارون گروهی ازکسان اورا بکشت ومحمد بن‌زید را زخم بسیار زدند وپسرش زیدرا اسیر کردند ولشکرگاه محمدبن زید را بغارت بردند، چند روز بعد محمد بن زید ازآن جراحات بمرد ووی را بردروازهٔ‌گرگان بخاك سپردند وزیدبن محمدپسروی‌را نزدامیراسمعیل بردند واسمعیل

---

۱- Eduard Sachau-Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10

وتاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵-ج ۲ ص۴۵۴

۲- ابن اثیر نام این شخص را دربن موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهراً خطاست و همان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگرچنین ضبط کرده است.

باوی نیکی کرد واورا نزدخود بداشت ودربخارا منزل داد. محمدبن هارون بطبرستان رفت . اما محمد بن زید مردی دانشمند وادیب وشاعر بود وسیرخوب داشت(۱) .

درسال۲۸۹مردم ری بمحمدبن‌هارون نامه کردند ووی سرازفرمان اسمعیل‌سامانی باز کشیدوچون والی ری‌مردی بدکرداربود مردم ری‌ازو خواستندکه بدآنجا رود ووی بشهر ری رفت وبا والی ری که اکریمش ترك بود جنگ کرد و وی را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و درماه رجب آن سال وارد ری شد و برری استیلا یافت(۲). چندی نکشید که درسال ۲۹۰ محمدبن‌هارون اسیرشد بدآن گونه که مکتفی خلیفهٔعباسی (۲۹۵–۲۸۹)عهدولایت ری‌را باميراسمعیل‌فرستاد واسمعیل‌خود بسوی‌ری‌رفت ومحمدبن هارون از ری بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مربارس کبیررا امیری‌گرگان داد ووی‌را فرمان داد که‌محمدبن هارون‌را بگیرد یاباوی‌مصالحه کند وبارس بوی نامه کرد و صلاح ویرا بگفت ومحمد پیمان وسوگند او را بپذیرفت و بسوی جستان دیلمی‌رفت وآهنگ بخارا کرد ولی‌چون بمرورسید وی‌را ببند کردند واین درماه شعبان‌سال۲۹۰ بود ووی‌را ببخارا بردند وبرشتری ببخارا رسانیدند و دربخارا دوماه درزندان بود تادربند بمرد . محمد بن هارون در آغازکار درزی بود وگروهی ازاوباش وعیاران‌گرد خویش جمع کرد وبراهزنی آغاز نهاد ودرغاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس ازرافع بن هرثمه امان یافت وتازمانی که عمروبن لیث شکست خورد باوی بود وپس ازکشته شدن رافع بن‌هرثمه باميراسمعیل پیوست واسمعیل ویرا مأمور جنگ با محمد بن زیدکرد(۳) .

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور بازگشت و احمد بن سهل را بر آن دیار بگماشت (٤) .

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاخر سال۲۸۷ تا ۱٤صفرسال ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت مدت هشت سال ودوماه‌ویك روز پادشاه مستقل ماوراء النهر وخراسان وگرگان وطبرستان و ری وکومش بود ودرتمام این‌مدت‌شهربخارا پایتخت او بود وپادشاهی بود ازهرحیث‌آراسته ومردی فرزانه وداد گرومهربان وصاحب رأی وتدبیر . آغازامارت او درفرغانه بود در ماه شوال‌سال۲۳٤وچون‌شانزده ساله بود پدرش‌وفات‌یافت وامیرنصرکه برادربزرگتر وی بود اوراگرامی میداشت واو خدمت امیرنصرمیکرد وچون حسین‌بن طاهرالطایی از خوارزم ببخارا شد دررربیع‌الاخرسال بر۲٦۰ بود، میان او ومردم بخارا جنگها‌افتاد وپس ازپنج روز برشهر دست یافت وبامردم بخارا ازشهر و روستا غدر کرد وبسیارکس را بکشت وخوارزمیان را برگماشت تادزدی ومصادرت می کردند وبشب خانها را میزدند

---

۱ – ابن اثیر– وقایع سال ۲۸۷ .

۲ – ابن‌اثیر وقایع سال ۲۸۹ .

۳ – ابن‌اثیر– وقایع سال ۲۹۰ .

٤ – زین‌الاخبار – ج ۲ ص ۲ .

وجنایت‌های گران می نهادند و مال می‌ستدند. مردم بخارا با او بجنگ بیرون‌شدند و بسیار کس کشته شد و ازشهر مقدار دودانگ بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد وزنهار داد ومردم که گرد گشته بودند وجنگ‌را آماده گشته چون‌خبر زینهار بشنیدند پراکنده گشتند وبعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست کـه مردم پراکنده گشتند شمشیراندرنهاد و گروهی بسیاربکشت ، بازغوغا کردند وحسین بن‌طاهر بهزیمت شد وهمه روزجنگ کردند ، چون شب شد او درکوشك را استوار کرد وخلق‌را درکوشك نگاه میداشتند تا وی‌را بگیرند . اوخراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی(۱) درمیان سرای ریخته بود ومی‌خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت وآن شب دیواررا سوراخ کرد وبگریخت باکسان‌خویش برهنه وگرسنه‌وآن درمهای‌غطریفی بماند . مردم خبریافتند اندرآمدند وآن‌مال غارت کردند وبسیار کس‌ازآن مال توانگر شد چنانکه اثرآن درفرزندان ایشان بماند واندرشهر گفتندی که فلان کس‌توانگرسرای حسین بن طاهرست ووی ازآن پس بگریخت وپس‌ازوی فتنهای دیگر وجنگها با مردم بخارا هرکس را بسیارشد ، اهل‌علم وصلاح ازمردم بخارا بنزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیرگرد شدند و وی مبارز بود ، باوی تدبیرکردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود ویعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود ورافع بن‌هرثمه باوی جنگ میکرد وبخراسان نیز فتنه بود وبخارا ازین فتنها تباه می‌شد، پس‌ابوعبدالله پسر خواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد بسوی سمرقند بنصربن احمدبن‌اسدالسامانی واوامیر سمرقند وفرغانه بود، ازو ببخارا امیرخواستند واوبرادرخویش اسمعیل‌بن‌احمد را ببخارافرستاد چون‌امیراسمعیل بکرمینیه‌رسید چندروز آنجا بماند ورسول‌فرستاد ببخارا بنزدیك‌حسین‌بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می‌رفت و می آمد تا قرار بدآن افتاد که امیراسمعیل امیربخارا بود وحسین‌بن محمدالخوارجی خلیفهٔ اوگردد ولشکراو درین معنی گردن نهادند ، امیراسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستاد . با رایت وخلعت وخوارجی را با این علم وخلعت در شهر بخارا بگردانیدند ومردم شهر شادی کردند واین‌روزسه‌شنبه‌بود. روزآدینه خطبه بنام نصربن‌احمد کردند ونام یعقوب‌بن لیث از خطبه بیفگندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین ازماه رمضان سال بر۲٦۰ وپسرخواجه ابوحفص کبیرباستقلال برون‌شد واشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند وامیراسمعیل ازرفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه باوی حشم بسیارنبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود ومعلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند . چون ابو عبدالله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر را دل قوی شد و دانست که ابوعبدالله هرچه کند مردم شهر آنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوی گردانید ، ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت و دل وی قوی گردانید ،

---

۱- یا «غدرفی»مطابق ضبط تاریخ بخارا درین موضع (ص۷٦) .

چون اورا بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند وفرمود اهل شهررا تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراگنده شد .

روز دوشنبهٔ دوازدهم رمضان سال بر ۲٦۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد وبدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر بن احمد را فرمان ولایت همهٔ اعمال ماوراء النهراز آب جیحون تااقصی بلاد شرق بیاوردند ازخلیفه موفق بالله وخطبهٔ بخارا بنام امیرنصر بن احمد وبنام امیراسمعیل گفتند ونام یعقوب لیث صفار ازخطبه بیفگندند . امیراسمعیل مدتی در بخارا بماند وازآن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیرنصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا خلیفه کرد چون باشتیخن(۱) رسید امیر نصررا خبر دادند و اورا ناخوش آمد از پی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا بپذیره شدند ولیکن خود بیرون نشد و هیچ اکرام نکردش و فرمود تا اورا بحصار سمرقند بردند وصاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و همچنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش ازرفتن بخارا چنان نبود ومحمد بن عمررا خلیفهٔ وی کردند و امیراسمعیل بسلام آمدی وساعتی بیستادی و بازبرفتی وامیرنصرباوی سخن نراندی . تا برین حالت سیزده ماه برآمد ، پسرعم وی محمد بن نوح را وعبدالجبار بن‌حمزه را بشفاعت برد تا اورا ببخارا بازفرستاد وعصمت بن‌محمدالمروزی‌را وزیروی کرد وفضل بن‌احمدالمروزی را دبیر وی گردانید وامیرنصر باهمه وجوه وثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیرنصر روی سوی عبدالجباربن حمزه کرد و گفت : یا ابا الفتح ، این کودك راکه ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ؟ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیراسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند وبنیکوداشت تمام اورا بشهر بردند ویکی ازدزدان گروهی را بخودگرد کرده بود و ازاوباش و رندان روستا چهارهزار مرد جمع شده بود وهمه درمیان رامیتن وبرکه راه می‌زدند ونزدیك بود که قصد شهر کنند ، امیراسمعیل مرحسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط او بود وحظیرهٔ بخارا را وی نهاده وکوی علاء را در بخارا بوی باز میخوانند بجنك این دزدان فرستاد واز مردم بخارا بزرگان ومهتران باوی یار شدند ورفتند وجنگ کردند ودزدان را هزیمت دادند وحسین بن العلاء بریشان نصرت یافت وکلانتردزدان را بگرفت وبکشت وسر وی را بیاورد وگروهی راکه باوی یار بودند بگرفت و بکشت وسرآن کلانتر را بیاورد.

امیراسمعیل آن گروه را بند کرد و بسمرقند فرستاد وچون ازین کار بپرداخت خبر آمدکه حسین بن طاهر بازبادوهزار مرد بآموی آمده است وقصد بخارادارد ، امیراسمعیل لشکر گرد کردآنچه توانست وبجنگ رفت ، خبردادند که حسین بن‌طاهرازجیحون گذشت بادوهزار مرد خوارزمی ، امیراسمعیل برنشست وبیرون شد وجنگ‌سخت کردند وحسین ابن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد وبعضی بآب غرق‌شد وهفتاد مرد

---

۱ ــ درتاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده .

اسیرشد واین نخستین جنگ امیراسمعیل بود. چون بامداد شد اسیران‌را بخواند وهرمرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد. حسن بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا بازگشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست وبچشم ایشان هیبتی نیست وازگرد شدن ایشان مر اورا سودی نخواهدبود صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند وگفت باید که ازبهرمن بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذرمن بخواهید، ایشان گفتند فرمان برداریم، روزی چند زینهار خواستند وپس‌ازآن برفتندواین گروه امیران بخارا بودند پیش ازامیراسمعیل ابومحمد بخارخداة خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یساری بسیار توانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان‌را طاعت‌نداشتی. بزرگان بخارا با این مرد بسمرقندرفتند. امیراسمعیل، نامه کرد بامیرنصر تاایشان‌رابند کند وبزندان‌فرستد ووی‌ملك بخارا تواند داشت، امیرنصر هم چنان کرد وآن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تاآنگاه که بخارا قرارگرفت، امیراسمعیل بازبامیرنصر نامه کرد وایشان‌را طلبید وازآن پس‌امیراسمعیل ایشان‌را نیکو داشتی و نیازهای ایشان را رواکردی و رعایت حقوق ایشان برخویش واجب دیدی و نصربن احمد برامیراسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هرسالی پانصدهزار درم و ازپس‌آن اورا جنگها افتاد وآن مال خرج شد ونتوانست فرستادن؛ امیرنصر قاصدان فرستاد بطلب‌آن مال ووی نفرستاد. میان ایشان بدین سبب ناخوشی‌پدیدآمد، امیرنصر لشکرگرد کرد ونامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث وبخواندش بلشکر بسیار ونامهٔ دیگر بشاش فرستاد ببرادر دیگر ابویوسف یعقوب بن‌احمد تا با لشکرخود بیاید وترکان اسبیجاب را نیز بیارند ولشکر بسیارگرد کردند. آنگاه روی ببخارا نهاد درماه رجب سال بر۲۷۲ بود. چون امیراسمعیل خبریافت بخارا را خالی کرد وبفربر(۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را، امیر نصر ببخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت ببیکند رفت و آنجا فرودآمد. مردم بیکند پیشبازش کردند و زرو سیم بروافشاندند و بذلهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود. امیراسمعیل بوی‌نامه کرد وازوی یاری خواست. رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت، چون امیر نصرخبر آمدن رافع یافت ببخارا بازشد وامیراسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند وسمرقند را بگیرند، این خبر بامیرنصر رسید بشتاب بطواویس رفت و سرراه بگرفت. امیراسمعیل با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیرنصر بود وایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند وآن سال تنگ بود وکار بریشان دشوارشد تااندرسپاه ایشان یك من نان بسه درم شد وگروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه‌کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنگ جویان‌راگرد میکرد و اهل ولایت

---

۱ ــ درتاریخ بخارا دربن موضع (ص ۸۱) بجای «فربر» فرب ضبط شده و مسلمست که تحریف شده.

مر امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند ، حلال نباشد نصرة دادن ایشان ؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان براثراو میرفتند که رافع راکسی اندرز داد و گفت تو ولایت‌خود مانده ای واینجا آمده ای اگر این هردو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند توچه توانی کردن ؟ رافع ازین سخن بترسید ورسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنگ نیامده ام . بدآن آمده‌ام تا درمیان شما صلح کنم . امیر نصررا این‌سخن خوش‌آمد، صلح کردند بدان که امیردیگر کس بود بخارا راوامیر اسمعیل‌عامل خراج بودواموال‌دیوان وخطبه بنام‌وی نبودوهرسالی پانصد هزاردرم بدهدونصر بن‌احمدرا بخواند واسحق بن‌احمد رانیز خلعت‌داد وامیری بخارا بوی داد وامیراسمعیل بدآن‌خشنودبود .امیر نصر بازگشت ورافع نیز بخراسان شد واین‌در سال۲۷۳ بود.چون‌ازین‌حال پانزده‌ماه بر آمدامیر نصر کس فرستاد بطلب مال، امیر اسمعیل مال بازگرفت‌ونفرستاد.امیر نصر نامه ای کرد برافع که‌وی‌ضمان کرده‌بودو رافع‌نیز نامه‌ای باامیر اسمعیل کرد بدین‌معنی،امیر اسمعیل‌التفات‌نکردوامیر نصردیگر باره سپاه گرد کرد همه ازمردم‌ماوراء النهروابو الاشعث‌ازفرغانه بیآمد ودیگر باره‌روی ببخارانهادندهم‌چنان که بارپیشین، چون‌بکرمینیه رسیدند امیراسمعیل بازلشکرخویش گرد کرد وبطواویس رفت وجنگ‌اندرپیوست وکارزارسخت‌شد واسحق بن‌احمد بفربر(۱) بهزیمت رفت: امیراسمعیل تاختنی‌قوی کرد برمردم‌فرغانه‌وابوالاشعث‌بهزیمت‌تا سمرقندشد. مردم‌سمرقند خواستند که اورابگیرند ازآنکه برادر خود رامانده بود وگریخته ، ابوالاشعث‌ازسمرقندبازگشت و بربنجن شد وامیراسمعیل مراحمدبن موسی مرزوق را اسیر کرد وببخارا فرستاد ودیگر باره لشکربخارا هزیمت شد وامیراسمعیل برجای ایستاده بود وباوی اندك مردم مانده بودند وازمعروفان سیماالکبیر باوی بود . امیراسمعیل کس فرستاد وازغلامان وموالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد واسحق بن احمد را از فربر بازآورد وآن سپاهیان بخارا دوهزارمرد نیز بیرون شدند ولشکرقری گردآوردند وهمه‌را علوفه بدادند و امیر نصر بربنجن شد وکار سپاه بساخت وبازگشت . امیراسمعیل پیش وی بازرفت بدیه «واز بدین» وآنجاگرد آمدند وحرب درپیوستند ، روز سه شنبهٔ پانزدهم ماه جمادی الاخرهٔ سال بر۲۷۵ ، امیر اسمعیل برلشکرفرغانه ظفریافت وابوالاشعث بهزیمت رفت ولشکر همه هزیمت شده بودند وامیرنصر با مردم اندك بماند ، وی نیزهزیمت یافت، امیراسمعیل گروهی ازخوارزمیان رابانگ‌برزد وازامیر نصردورکرد وازاسب فرودآمد ورکاب‌اورا بوسه داد وسیماالکبیرغلام پدرایشان بود وسپهسالارامیراسمعیل‌را خبرداد وسیماالکبیر کس فرستاد وامیراسمعیل را خبرداد ازین‌حال . نصربن احمد ازاسب فرودآمد ونهالین بیفگند وبنشست وامیراسمعیل برسیدوخویشتن ازاسب بینداخت وپیش‌آمد ونهالی‌را بوسه داد وگفت ای امیرحکم خدای این بود که بیرون‌آورد وما امروزبچشم خویشتن‌می‌بینیم

---

۱ ــ درین موضع از تاریخ بخارا ( ص ۸۲ ) نیز « فربر » آمده و تحریف در آن راه یافته است .

این کار بدین بزرگی‌را، امیر نصر گفت مادرشگفتیم بدین کار که تو آوردی که فرمان امیر خود نبردی وفرمانی که ایزد تعالی بر تو کرده بود نگزاردی. امیر اسمعیل گفت ای امیر خود دانم که خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی تری بفضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و ببخشایی، ایشان درین سخن بودند که برادر دیگر اسحق بن احمد برسید وازاسب فرود نیامد. امیر اسمعیل گفت ای‌فلان خداوندگار خویش‌را نایی ودشنام دادش وخشم گرفت بر وی، اسحق زود فرود آمد ودرپای نصر افتاد وزمین را بوسه داد وعذر خواست که این اسب‌من توسنست و ازوی زود فرو نتوان آمدن، این سخن تمام کرد، امیر اسمعیل گفت ای‌امیر صواب آنست که زود بمقرعز خویش‌باز گردی، پیش‌از آنکه این‌خبر آنجارسد ورعیت بشورند درمیان ماوراء النهر، امیر نصر گفت ای‌ابا ابراهیم این تویی که مرا بجای‌خویش‌می‌فرستی؟ امیر اسمعیل گفت‌این نکنم چکنم‌وبنده‌را باخداوندگار خویش جزاین‌معامله نشاید کردن که هرچه مراد تو باشدآن بود. امیر نصرسخن میگفت وآب ازچشم او میبارید وپشیمانی میخورد برآنچه رفته بود وبرخونهای ریخته؛ آنگاه برخاست وبرنشست، امیراسمعیل وبرادر اسحق رکابهای او گرفتند واورا بازگردانیدند وسیماالکبیر عبدالله بن‌المسلم را بمشایعت فرستادند. یك‌منزل رفتند وامیر نصرایشان را بازگردانید وخود بسمرقند رفت وآن‌روز که نصربن احمداسیر بودهم چنان‌سخن میگفت باآن قوم که درایامی که امیر بود وبرتخت نشسته بود وایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند وامیر نصر ازپس‌آن بچهارسال وفات یافت، بیست‌وسوم ماه جمادی‌الاولی درسال ۲۷۹ وامیر اسمعیل‌را خلیفه کردند برجملهٔ اعمال ماوراء النهر وبرادر دیگر وپسرخویش را بفرمان او کرد. چون امیر نصرازین جهان برفت امیراسمعیل ازبخارا بسمرقند رفت وملك‌راست کرد وپسر او احمدرا خلیفهٔ خود بنشاند ووی ازآنجا غزوپیش گرفت وامیر اسمعیل ببخارا شده بود، بیست‌سال‌تاآنگاه‌که برادر اوازجهان بشد وجملهٔ ماوراءالنهر بوی داد وچون خبردرگذشتن امیر نصر بمعتضدبالله رسید منشورعمل ماوراء النهر، بامیر اسمعیل بداد درماه محرم، سال بر۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنگ بطراز رفت و بسیار رنج دید وبآخرامیرطراز بیرون‌شد واسلام آورد با بسیار دهقانان وطراز گشاده شد و کلیسیای بزرگ‌را مسجد جامع کردندو بنام معتضدبالله خطبه خواندندوامیر اسمعیل با بسیار غنیمت ببخارا بازگشت وهفت سال پادشاهی کرد وامیرماوراء النهر بود تـا آنگاه که عمروبن‌لیث بزرگ شد وبعضی ازخراسان بگرفت ورو ی بغزونهاد وعلی بن‌الحسین که امیربود از احمدکه امیر گوزگانان(۱) بودیاری خواست، پاسخ نیکونیافت. ازجیحون بگذشت وبنزدیك امیر اسمعیل شد ببخارا امیرشادگشت ووی راپیش رفت وبنیکوداشت واکرام ببخارا درآورد وبسیارنعمت بنزد وی فرستاد وعلی بن الحسین بفربر (۲) رفت وسیزده ماه بماند. امیراسمعیل پیوسته بنزدیك اوهدیها فرستادی ووی را نیکوداشتی

---

۱ – درین موضع ازتاریخ بخارا (ص۸۵) سه جا «گوزگانان» بخطا «کورکانیان» چاپ شده

۲ – درین موضع نیز «فربر» را درتاریخ بخارا بخطا «فرب» چاپ‌کرده اند.

وعلی بن‌الحسین اینجا می بود تا پسرش هم او را بکشت، درجنگ عمرو بن لیث نامه‌ای کرد با بو داود که امیر بلخ بود و با احمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود و امیر اسمعیل که امیر ماوراءالنهر بود و مر ایشان را بطاعت خویش بخواند وعهد های نیکو کرد و اینها بفرمان او پیش رفتند وخدمت کردند. رسول بنزدیك امیر اسمعیل شد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ وامیر گوزگانان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و بزرگوارتری وقدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده‌ای. امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند وایشان مرا بنده‌اند، جواب من بشمشیر تر است ومیان من واو جزجنگ نیست، بازگرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ سازکند. عمرولیث با امیران وبزرگان تدبیر کرد وازیشان یاری خواست درکار امیر-اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن وسخنان خوش باید گفتن ووعده‌های خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را واز خاصگان خویش بفرستاد و نامه ای بنوشت ودرنامه یاد کرد که هرچند امیرالمؤمنین این ولایت‌مارا داد ولیکن با توشریك گردم در ملك، باید که مرا یارباشی ودل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی ویگانگی بود وآنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود، ازسر آن درگذشتیم؛ باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت راتیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجزخشنودی وآبادانی خانمان تونخواهیم و ازمعروفان نشابورچندتن را فرستاد وپیش پدر رفت وعهد کرد وایشان را برخود گواه گرفت و گفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جز بر تو؛ باید که تو نیز برما اعتماد کنی و با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوار گردد. چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد ورهـا نکرد تا ازآب بگذرند وچیزی که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند وآنرا بخواری بازگردانیدند، عمرولیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمود که بآمویه رود ولشکر را فرود آرد وبگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم وازپس اوسپهسالار دیگرمحمدبن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید وسپاه رابدارید وهر که از آنجا بزنهار آید زینهار دهید ونیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستاد، چون امیر اسمعیل خبریافت از بخارا با بیست‌هزارمرد تاختن کردو بلب جیحون رفت وناگاه شبیخون برد واز آب جیحون بگذشت بشب‌وعلی بن سروش خبر یافت زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ درپیوست وازهرسوی لشکر امیر اسمعیل می آمد وجنگ سخت شد ومحمدبن‌علی بن‌سروش برگشت واونیز گرفتارشد(۱) وازمعروفان نشابور بسیار گرفتارشدند،دیگرروز امیر اسمعیل سپاه عمرولیث رابنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرولیث فرستاد وبزرگان‌لشکر

---

۱ ــ ظاهراً درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر بر آنکه علی بن‌سروش دستگیر شده وپسرش محمدبن‌علی بن سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که «من کین علی‌سروش وپسر بازخواهم».

با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنگ کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز فرستادی . امیر اسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان؟ بمانید تا بملك خویش روند، ایشان هرگز بجنگ شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند. امیر اسمعیل بازگشت و با بسیار سیم و جامه و زر و سلاح ببخارا بازشد و پس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك و غمگین و اندوهگین و پشیمان و می گفت من کین علی سروش و پسر بازخواهم. چون امیر-اسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك جنگ می‌سازد وی مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و ازهرسو روی بایشان نهاد و مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد و مردم را ازین سخت می آمد و میگفتند با این لشکر بعمرولیث جنگ خواهد کردن و این خبر بعمرولیث رسید ، شاد شد ، بلب جیحون بود، منصور قراتکین و پارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد رسید و بیست و پنجم ذی‌القعده محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت و سپاه ازهرجای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند، تا دوشنبهٔ دیگر کار راست کردند و از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود را پیش شارستان سپاه فرودآورد و لشکر پرده گردبر گرد خندق بگرفت و چند روزبود تا سپاه درآمدوبارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم و مردم را دل خوش کرد و امیراسمعیل علی بن احمد را بفریاب فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیث را بکشتند و بسیارمال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسان عمرولیث را می کشتند و مال می آوردند و امیراسمعیل بعلی آباد بلخ فرودآمد و سه روز آنجا مقام کرد و ازآنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنمازگاه خواهد فرودآمد و آن راه را فراخ ترفرمود کردند . چون عمرولیث چنان بدید آن‌سوی دروازها استوار کرد و لشکر بدآن سوی پیش داشت و منجنیق‌ها وارادها بدآن سوی راست کـرد و بد آن راه نمازگاه کمین نهاد و جای لشکر را مشغول کرد. پس چون بامدادشد امیر راه بگردانید و براه دیگر بدر شهر رفت و بپل عطا فرودآمد، عمرولیث ازین کاربشگفتی ماند و منجنیق را نیز بدآن سوی بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا بماند و بفرمود تا آب ازشهر بر گرفتند و دیوار همی‌افگندند و درختان همی کندند و راهها راست کردند. تا روزسه‌شنبه بامداد که امیراسمعیل باندك سپاه برنشست و بدرشهر رفت. عمرولیث بیرون آمدوجنگ درپیوست و جنگ سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر دربی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را میگرفتند تا بهشت فرسنگی بلخ برسیدند . عمرولیث را دیدند با دوچاکر ، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث در آویخت . پس عمرولیث را بگرفتند و هر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گفت مرا این چاکرمن گرفته است و عمرولیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است، بهای هر یکی هفتادهزار درم ، آن مرواریدها از آن غلام بستدند و گرفتن عمرولیث چهارشنبه بود، دهم ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ و عمرولیث را پیش امیراسمعیل بردند ، عمرولیث خواست

که پیاده شود. امیر دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان شگفت دارند وبفرمود تا عمرولیث را بسرا پرده فرود آوردند وبرادرخویش را بنگاه داشتن اوفرستاد وازپس چهار روزامیر را بدید. عمرولیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی؟ گفت همی تاختم اسبم فرودماند، فرود آمدم وخفتم ودوغلام دیدم بسر من ایستاده . یکی ازیشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد، گفتم ازین پیرمرد چه می خواهی؟ سوگند دادم مرایشان را که مرا هلاك نکنند، فرود آمدند وپای مرا بوسه دادند ومرا زینهار دادند. یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند ومردمان گرد آمدند و گفتند با توچیست ؟ گفتم با من چند مروارید است بهای هر یکی هفتاد هزار درم وانگشتری خویش بدادم وموزه ازپای من بیرون کردند. لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندریافت و محمد شاه مردمان را ازمن بازهمی داشت ودرین میان امیر اسمعیل را دیدم، از دور خواستم که فرود آیم بجان و سرخویش سوگند دادم که فرود میآی ، دل من قرار گرفت ومرا بسرا پرده فرود آورد وابویوسف با من نشست ومرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و درحق من انواع نیکوداشت واکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندر آمد ومرا بنواخت و پیمان بست که ترا نکشم وبفرمود تا مرا درعماری نشانند وبحرمت بشهر رسانند وبشب بشهر سمرقند در آوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و امیراسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود، بسه درم و بهای آن بداد و بنزدیك من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بودوعمرولیث گفت که روزجنگ با من چهل هزار درم بود که درجنگ بردند ومن براسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای او بجوی فروشد واز اسب فرو افتادم وازخویشتن نومید گشتم ، چون آن هردو آهنگ من کردند آن کس که با من بود او را گفتم براسب من بنشین، وی براسب من نشست ، نگاه کردم چون ابر همی رفت، دانستم که آن ازبی دولتی من بوده است، آهوی اسب نیست.عمرولیث امیراسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، بفرمای تا بیارند که امروز بدان سزاوار تری ، امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند و جمله را بنزدیك عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هر چند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند رسید بطلب عمرولیث ، عنوان نامه چنین نبشته بود که از عبدالله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین . چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرو لیث . فرمان خلیفه را رد نتواست کردن، فرمودتا عمرولیث را درعماری ببخارا بردند وامیراسمعیل ازشرم روی بوی ننمود وکس فرستاد که اگر نیازی داری بخواه . عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ، امیر اسمعیل هم چنان کرد ودرعماری او را ببغداد فرستاد وچون ببغداد رسید خلیفه او را بصافی خادم سپرد و وی دربند می بود ، بیش صافی خادم . تا پایان عهد معتضد و وی دوسال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ . چون امیراسمعیل مرعمرولیث را نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان وماوراءالنهروترکستان وسند وهند وگرگان همه اورا شد وبرهرشهری امیری گماشت

و آثار داد و سیرت خوب پیدا کرد و هر بیدادگری را بر رعیت گوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست‌تر از وی نبود، با آنکه پارسا بود در کار کشور هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت داشتی و درعمر خویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود، پزشکان گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، او را بدیه زرمان بردند که ازخاصهٔ ملك او بود و گفتند آن هوا او را سازگارتر باشد و امیر آن دیه را دوست‌داشتی و بهر گاه آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت و فرمان یافتن او هم در آن باغ بود بزیر کوزن بزرگ در پانزدهم ماه صفر بسال ۲۹۵ و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی سال بود ، در روزگار وی بخارا دارالملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی بهیچ دیار نیارامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنان ، یعنی بخارا (۱) سبب آنکه آل سامان در بخارا ماندند آن بود که نزدیك ترین شهر های ماوراءالنهر بخراسانست و هر که آنجا بود خراسان رو بروی اوست و ماوراءالنهر پشت او و بهمین سبب آل سامان ماندن در بخارا را بر دیگر شهرهای ماوراءالنهر مقدم داشتند (۲) . پس از ظفر یافتن امیر اسمعیل بر محمد بن هارون . چنانکه گذشت . امیر بنیشابور شد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد و مکتفی بجای او نشست و وی عهد خراسان باسمعیل فرستاد و پس او پسر او را احمد و عهد و لوای خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد، با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد و سیصد هزار درم صله داد و با هدیه های بسیار او را بازگردانید (۳) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان و گرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود و درین سال یعنی سال ۲۹۰ مکتفی ری و جبال را تا حد حلوان بر کشور او بیفزود (٤) و این قلمروی بود که پس از بر چیده شدن پادشاهی ساسانیان هنوز دریك تن جمع نشده بود یعنی هنوز پادشاهی نیامده بود که خراسان و ماوراءالنهر و گرگان و طبرستان و کومش و ری و ابهر و زنگان را با هم بدست داشته باشد و با این همه اسمعیل ترکان را هم سر کوبید و خوار ساخت تا اینکه صولت و هیبت وی بحد چین رسید و هیبت او مر پادشاهان ترك را بگرفت تا اینکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (۵) .

پس از بازگشتن محمد بن عبدالصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت ری مر برادر زادهٔ خود ابو صالح منصور بن اسحق (٦) را داد و منصور بن اسحق مر احمد بن سهل را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۷۵ـ۹۱
۲ ـ اصطخری ـ ص ۳۱۵
۳ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۱
٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸
۵ ـ اصطخری ـ ص ۱٤۳ ـ ۱٤٤
٦ ـ این منصور بن اسحق همان کسیست که محمد بن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود را بنام او پرداخته است.

سرهنگی داد وحرس خویش برسم او کرد وفرمود تا تیمارهمه حشم بدارد چنانکه درد- سری بمنصور بن اسحق نیاید واسمعیل گرگان پسرخویش احمد را داد وطبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمودتا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزی او را خلاف نکند.

پس از آن پسرخویش رامعزول کرد از گرگان بدان سبب که باجستان (۱) کارزار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (۲). این جستان معروف بجستان بن وهودان از سلسلهٔ جستانیان گیلان بود ودرسال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیرسپاهی آراست وبخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت ودر نزدیکی آمل با عبدالله عم زادهٔ امیراسمعیل واحمد پسروی جنگی سخت کردند وشکست فاحش خوردند چنانکه دوهزار مرد ازیشان کشته شد ولی سال دیگریعنی درسال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود وبناصر کبیروجستان بن وهسودان پیوسته لشکری بسیارفراهم کردند وبطبرستان روی نهادند وبار دیگر با ابوالعباس عبدالله بن محمد درنزدیکی آمل روبروشدند وچهل روز جنگ بپای بودتا آخرشکست برسامانیان افتاد ولی درین میان عبدالله بن محمد با گروهی ازدلیران لشکر خودبقلب لشکردیلمیان زد وتا انوشدادن دژایشان را عقب نشانید (۳). پسر نوح که درین جنگ ذکرازوشده (٤) همان عبدالله است. از اینجا پیداست که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم باجستان و ناصر کبیر بیاری عبدالله بن محمد بجنگ نرفته بود، بهمین جهة پدر بروی خشم آورد و او را ازگرگان عزل کرد.

اما این جستان بن و هسودان ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان و دیلم بوده است (٥).

پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسرخود احمدسپرد (٦).

اما نخستین واقعه‌ای که در پادشاهی اسمعیل روی داد وباعث اعتبارشهریاری وی شد آن بودکه بسال ۲۸۰ پس ازمرگ برادرش سپاه بترکستان برد وپادشاه ترکستان را با خاتونش وده‌هزارکس برده کرد وبسمرقند آورد وچندان غنیمت بدست سپاهیان وی افتاد که هرسواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در شمار نبود (۷).

---

۱ ـ در زین‌الاخبار بخطا «باخستان» آنهم در دوموضع بتحریف ذکرشده است.
۲ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۱ ـ ۲۲
۳ ـ تاریخ طبرستان ـ تألیف محمد بن حسن بن اسفندیارمعروف بابن اسفندیار وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران ـ تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی ـ چاپ پطرزبورغ ۱۲۶۶ (۱۸۵۰) ـ ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳
٤ ـ هم در زین‌الاخبار وهم درتاریخ طبرستان باسم «پسر نوح» نام او آمده است.
٥ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ٦ ـ زین الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۲
۷ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ ومجمع‌التواریخ در «ذکراسمعیل بن احمد سامانی»

دومین غنیمتی که اسمعیل رافراهم شد ازخزاین عمروبن لیث بودبدین‌معنی که‌چون اسمعیل درنواحی بلخ باعمرولیث روبروشد وعمرو رابگرفت درجستجوی خزاین‌وی بود وهرچه گردید اثری ازآن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود ازعمروبپرسیدند وی گفت ازنزدیکان من کسی بود نام او سام وخزاین بوی سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد . چون پس‌ازچند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات‌زینهارخواستندوچون مردم‌را زنهارداد ازسام وخزاین پرسید ، هیچ کس را آگهی نبودوچون کارلشگرپریشان گشته بود ارکان دولت امیروی را گفتند که مردم این شهرصد هزار کس باشندو اگر هرتن بدومثقال‌زر یاری کند دویست هزارمثقال‌زرباشد ویك صد هزارآن‌لشگررا بسنده باشد ، امیر نپسندید وگفت من مردم رازنهارداده‌ام وپیمان خویش نگسلم و بشتاب از هری روان شد وچند بارسران سپاه برامیرهمان داستان زدند و وی همان پاسخ کـه از بزرگواری‌ومردی‌وی‌می‌سزید بداد چنانکه‌آن گروه نومید شدند درین میان کنیز کی از خاصگان‌امیر بطهارت‌خانه‌بود وحمایلی‌از گردن بر آورده و بربام‌خانه نهاده چنددانه‌لعل‌در آن‌حمایل بود غلیواژی مگر باندیشهٔ آنکه پاره های گوشتست‌آن گردن‌بند بهوابرداشت ومردم دربی آن سوارشدند و براثرمی‌تاختند ، چون خواست فرود آید سواران ازهر سوی رسیدند وغلیواژحمایل ازمنقار بیفگند ، قضارا برابرآن چاهی بود وآن گردن بند بدآن چاه درافتاد، رسن‌ها آوردند و کسی‌رابچاه فرود کردند وازآن چاه بچاهی دیگر راه بود وصندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بگشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بود که سام ازبلخ گریزانیده وتاحدود هری رسانیده ودرین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیاربود که بردست اسمعیل افتاد(۱) زیرا که عمروبن لیث ببسیاری مال و توانگری ازپادشاهان معروف بوده‌است .

اماچنانکه پیش‌ازاین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل ازسیم وزر و توانگری بسیارنبود ، بلکه ازدادگستری وانصاف اوبود که بغایت میرسانید چنانکه در سیرت وی نوشته‌اند که وی را آگهی رسید که درری سنگی که زر خراج بدآن میکشند فزون ازسنگ های دیگرست . اسمعیل بشتاب فرستاده‌ای بری روانه کرد تاسنگ‌هارا مهر کند وببخارا برد وچون آن فرستاده بری رسید مردم ری اندیشناك شدند که مبادا ببیدادی‌آمده باشد ووی سنگ هارا مهر کرد وباخود ببخارا برد ودرین میان‌عمال ری همچنان معطل بودند ، چون سنگ ببخارا رسید بسنجیدند واز وزن مقرر بیشتریافتند . امیرقدس‌الله روحه‌العزیز بفرمود تافزونی‌ازآن سنك برگرفتند وسنك‌معدل بری‌فرستادند وفرمان داد تاهرچه پیش‌ازآن زیادت ازمردم ستده بودند بازدهند (۲) .

دیگراز سیرت اوآنست که آورده‌اند پسرش احمد را آموزگاری بود روزی آن آموزگارازاحمد درخشم‌شده بود وبطنزاورا میگفت خدای برکت ندهد توراوآن‌پدررا

---

۱ – وصایای خواجه نظام‌الملك – چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری – ص ۴۵–۴۷ واین‌حکایت را مؤلف روضة‌الصفاومجمع‌التواریخ هردوازین کتاب نقل‌کرده اند .

۲ – روضة‌الصفا – ج ۲ – ص۱۲ ومجمع‌التواریخ درموضع سابق‌الذکر

که توازوی پدید آمده‌ای . امیر اسمعیل اندر آمد و آموزگار را گفت من گناهی نکرده‌ام که مرا دشنام می‌دهی و آن آموزگار هراسان شد وچون اسمعیل بیرون رفت برای اینکه وی را ترسانیده بود اورا عطاداد (۱) .

ازمردمی ووفاداری اوهمین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود بایاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و ازالقاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وی را گفتند که چون بدین پایه رسیدی اینهمه فروتنی از تو نزیبد که پادشاهی وخودرا نباید شکست ، گفت درروز های بزرگی وشوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان را از آن پایه نیفکنم بلکه برقدرایشان بیفزایم تااخلاص ایشان برمن افزون گردد وبپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید دربزرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۲) .

بالاخره این امیر بزرگ درجوی مولیان که ازباغهای سلطنتی شهر بخارا بود در تاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ ازرنجی که چند ماه گرفتار آن بود درگذشت . برسر خاك اودربخارا ساختمان زیبای باشکوهی کرده‌اند که هنوزهست .

**احمدبن اسمعیل**

پس از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل در۱۵ صفرسال۲۹۵ بسلطنت نشست ودرشهر بخارا جلوس کرد واوبسیرت پدرخویش میرفت وعدل میکردوانصاف رعیت بتمامی میداد ورعایا درراحت وآسایش می‌بودند وازبخارا بخراسان رفت ومملکت خویش رامطالعه‌میکرد وسیستان بگشاد وبروزگار امیراسمعیل سیستان بنام اوبود وازآنجا ببخارا شد و اوشکار دوست داشتی و بشکار رفته بود بلب جیحون وسراپرده زده ، چون‌ازشکار بازآمد قاصدی آمد ونامه‌ای آورد از ابوالعباس امیر طبرستان ، نامه برخواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد وبیشتر ازولایت گرگان وطبرستان گرفت ومرا بضرورت می‌باید گریخت . امیر تنگدل شد وبغایت غمناك گشت . دعا کرد و گفت بارخدایا اگر این‌ملك‌ازمن‌خواهد رفتن مرامرگ ده وبسرا پرده درآمد . رسم آن بود که یکی شیرداشتی هرشبی بردر آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندی تا هر که خواستی کـه برین خانه درآید آن شیر وی راهلاك کردی ، آن شب چون‌دل تنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند،فراموش کردند آوردن شیررا ، اوبخفت ، جماعتی ازغلامان امیردرآمدند وسرش ببریدند ، در پنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال ۳۰۱ ازهجرت واورا ببخارا بردند و درگورخانهٔ نوکنده نهادند واورا امیرشهید لقب کردند وابوالحسن را تهمت نهادند کـه اوگماشته است واورا ببخارا بردند وبردار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی‌رایافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز (۳) .

---

۱ ــ ابن اثیردروقایع سال ۲۹۵ وروضةالصفا درموضع سابق‌الذکر .

۲ ــ روضةالصفا ومجمع‌التواریخ درمواضع سابق‌الذکر.

۳ ــ تاریخ بخارا ــ ص۹۱ـ۹۲

احمدبن اسمعیل بارعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکروی درجهان بدین صفت پراکنده گشت وبرمملکت پدران خویش دیارسنگستان را نیزافزود وبازماندگان بجستانیان راخوارکرد (۱).

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان رابوی فرستاد بصحبت طاهربن علی ولوای اوبدست خویش بست وچون ببخارا رسید احمدبن اسمعیل اورا نیکو فرود آورد وبااو نیکوی کرد ومال بسیار بخشید. اندر ذی‌القعده سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون کاربخارا راست کرد خواست که سوی ری شود و آن ولایت‌را ضبط کند واشغال آنرا نظام دهد، ابراهیم بن زیدویه اورا اشارت کرد که نخست بسمرقند شو ومرعم خویش اسحق بن‌احمد رابگیرتاشغل خراسان برتو نشورد که اواندرسرفضول دارد، احمدبن اسمعیل بسمرقند شد واسحق رابند کرد وببخارا فرستاد. پس خود بری شد اندرسال ۲۹۶ وعهد مقتدر آنجا بدورسید. پس مرابوجعفر صعلوك را بری خلیفه کرد وخود بازگشت، اندرسال ۲۹۷ وبهراة شد وازآنجا مرحسین‌بن علی‌المروزی را سوی سیستان فرستاد واحمد بن سهل ومحمد بن‌المظفر و ابراهیم ویحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را باوی فرستاد. ایشان معدل بن‌اللیث را اندر حصار کردند ومعدل مر ابوعلی بن‌اللیث رابفرستاد تابست ورخود (۲) شود ومال گردآورد وسوی‌معتدل‌فرستد. پس ابوعلی لشگری جمع کرد وخواسته برداشت و روی بسیستان نهاد. احمدبن اسمعیل خبریافت وازهرات تاختن کردوآن لشکررا هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت‌وخواسته‌اش همه بستد وابوعلی را سوی بغداد فرستاد. حسین‌بن علی بسیستان بامعدل همی‌جنك کرد، چون معدل خبریافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد وسیستان بمنصوربن‌اسحق داد وخود باحسین‌بن علی سوی بخارا رفت ومردی بود ازجملهٔ حشم احمدبن اسمعیل نام اومحمد بن هرمز معروف بمولی صندلی ومذهب خوارج داشت ومردی پیروکارآزموده. روزی بعرض گاه شد ازجهة وظیفت خویش و باابوالحسن‌علی‌بن محمدالعارض‌الحاح کرد. عارض اوراگفت ترا آن صواب ترکه برباطی بنشینی که پیرشده ای و ازتوکاری نیاید، محمد بن هرمزراخشم آمد وازامیردستوری خواست وبسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم واهل غوغای سیستان را ازراه ببرد وبرمنصوربن اسحق بیرون آورد ومرعمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف بپسرحفار و منصوربن اسحق را بگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه برعمروبن یعقوب کردند. چون احمدبن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد وجنك بپیوست و نه ماه همی جنك کرد. پس این پیر که اورامولی‌صندلی گفتندی برگوشهٔ حصار آمد و گفت: بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم

---

۱ – اصطخری – ۱۴۴

۲ – محتملست که همان «رخج» باشد

وباطی گرفتم ، دیگرچه فرمائی ؟ پس عمروبن یعقوب وپسرحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر حفار را نزدیك کرد و نیکو همی داشتی پس روزی پیش او آمدند . عمروبن یعقوب پسر حفار را بگرفت و بند برنهاد وحسین بن علی چنان دانست که احمد سیستان اورا دهد . پس احمد سیستان سیمجور دوات دار را داد وحسین بن علی رابفرمود تاباآن زینهاریان بازگردد . پس حسین عمروبن یعقوب را وپسرحفار را ببخارا برد اندرسال ۳۰۰،چنین گویند که احمدبن اسمعیل سخت مولع بود برصید کردن ، هنگامی سوی فربر (۱) بصید رفته بود . چون سوی بخارا رفت بفرمود تالشکرگاه را بسوختند . چون اندرراه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمروبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که اورا حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد ، پس سرسوی آسمان کرد و گفت: یارب اگر اندر سابق قضای تو وتقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی ازمن بشود تو مرا جان بستان وازآنجا سوی لشگرگاه رفت ، آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود. وشیری بود که هرشب بردر احمد بن اسمعیل بودی تاهیچ کس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر رانیاوردند ودیگر کسان ازاصحاب او بردر نیز نخفتند . پس اندرشب چندی ازین غلامان اواندرآمدند وگلوی اورا ببریدند واین حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ ؛ اورا ازآنجا ببخارا بردند ودفن کردند وقومی را ازپس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند وبکشتند وابوالحسن نصربن اسحق الکاتب را تهمت کردند که باغلامان مطابق بود بکشتن امیرشهید . اورا بگرفتند وبردار کردند ومراحمدبن اسمعیل را امیرشهید لقب کردند (۲) .

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ ضبط کرده است (۳).

اما حسن بی علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد بن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند ومقرپادشاهی ایشان ساری وآمل بود ودرجنگهائی که محمدبن زید کرد شریك بود ودرهمین جنگها جراحتی برسرش رسید وازآسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة اورا حسن ثقیل‌السمع یاحسن اطروش می گفتند وپس‌ازآن جنگها بدیلمستان فرارکرد وچند سال درآن دیاربود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب‌زیدی جلب کرد وچندان نیرویافت که باحکام سامانیان محمدبن هارون وابن صعلوك جنگها کرد و برطبرستان مستولی شد وتمام سرزمین میان سفیدرود وآمل را باسلام آورد ومدت شهریاری اوازسال ۳۰۱ سال ۳۰۴ بود که رحلت کرد(٤)

۱ – درین موضع اززین‌الاخبار (ص۲٤) بخطا بجای «فربر» قردچاپ شده وحال آنکه مسلمست نام این موضع فربربوده (رجوع شود به‌المقدسی –ص۳۳۷)

۲ – زین‌الاخبار – ج۲ص۲۳–۲۵

۳ – تاریخ یمینی ابونصرعتبی – چاپ بمبئی – ۱٤۹

۴ — **E. Sachau . op. cit. p. 10**

آغاز جنگهای سامانیان درطبرستان درزمان احمدبن اسمعیل درسال۲۸۷ بود و احمدبن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود وحسن اطروش با گروهی بسیار روی بآمل نهاد واحمدبن اسمعیل بالشکر گران درموضعی که «فلاس» می‌خواندند ودرنیم فرسنگی آمل بود باوی مصاف داد . حسن اطروش را شکست روی داد وگروهی بسیار از دیلمان کشته شدند وامیرفیروزان شکوری وامیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمدبن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمدبن صعلوك را که همان ابوالعباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد بن صعلوك با پانزده هزارمرد درمحل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنگ کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود وبا چهل هزارمرد روی بطبرستان نهاد ودرآهنگ همین سفر بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱)

اما استیلای احمدبن اسمعیل برسیستان بسال۲۹۸ بودبدین معنی که چون‌شهریاری وی استوارشد درسال ۲۹۷ بری رفت وهمواره ساکن بخارا بود وازآنجا بهراة شدو از آنجا درماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت وبسیستان فرستاد وگروهی‌ازبزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمدبن سهل و محمدبن المظفر و سیمجور دواتی وحسین‌بن علی مروروذی را برسپاه امیر کرد وایشان بسیستان رسیدندو درسیستان معدل بن‌علی‌بن اللیث صفار بود وخداوند سیستان بود وچون آگاهی بمعدل‌رسید برادرخویش ابوعلی محمدبن علی‌بن‌اللیث رابیست ورخج فرستاد تا ازآنجا مال بستاند وبسیستان فرستد وامیراحمدبن اسمعیل‌ببست رفت وبا ابوعلی‌جنگ کرد واو رااسیرگرفت وبا خود بهراة برد .

اما سپاهی که درسیستان‌بود معدل راگرد گرفتند وکاربروتنگ کردند وچون‌بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتارشد با حسین بن علی‌صلح کرد وازو زنهار گرفت وحسین‌برسیستان دست یافت وامیراحمدبن‌اسمعیل‌پسرعم خویش ابوصالح‌منصوربن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل بـا وی بود و او را ببخارا برد .

پس مردم سیستان درسال ۳۰۰ سرکشی کردند وچون سامانیان برسیستان‌استیلا یافتند بدیشان خبررسید که سبکری ازفارس بسیستان شده است وایشان سپاهی‌فرستادند که باوی روبروشد واو رادرهم شکستند واسیر کردند وامیراحمد بمقتدرخلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد ومقتدر او را پاسخ داد و ازین کارسپاس گزارد و وی را فرمود که سبکری ومحمدبن علی‌بن‌اللیث را ببغداد فرستد واحمد فرستادگان خلیفه رابا هدایا وتحف بازگردانید (۲) .

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران ــ تألیف سید ظهیرالدین مرعشی ــ ص ۳۰۳- ۳۰۴
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۲۹۸ وتجارب‌الامم ــ چاپ مصر ــ ج ۵ ــ ص۱۹

درهمان سال ۲۹۸ امیراحمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهایی بخشید واو را بسمرقند وفرغانه بازگردانید (۱).

درسال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن اسمعیل سپاهی بگشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند وآن بدین گونه بود که محمد بن هرمزمعروف بصندلی کیش خارجیان داشت ودربخارا می بود ولی ازمردم سیستان بود و پیری بزرگ بود.

روزی برحسین‌بن‌علی‌بن محمد عارض رفت وتوشهٔ خویش را ازوخواست و او وی را گفت پیرانی‌چون تراشایسته آنست که رباطی‌بگیرند وخدای رابندگی کنندتاباز گشت ایشان‌برسد واو را ازین گفته دلچرکین شد وبسیستان رفت که والی آن منصوربن‌اسحق بود وگروهی ازخوارج را گردکرد ودرپنهان باسم عمروبن یعقوب بن‌محمدبن‌عمرو بن اللیث بیعت گرفت و پیشوای ایشان محمدبن عباس معروف بابن الحفار بود که نیروی بسیار داشت وآن گروه برسامانیان بیرون آمدند ومنصوربن‌اسحق امیرخویش راگرفتند و اورابیند افگندند وخطبه بنام‌عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن‌اللیث کردند وسیستان را بوی دادند وچون باحمدبن اسمعیل خبررسید بار دوم با حسین بن علی سپاه بز رنج فرستاد. بسال ۳۰۰ وآن‌شهررا شش ماه شهربند کرد.

روزی محمدبن هرمزصندلی بربارو شد وگفت شما را چه نیاز بآزار پیریست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست وآنچه عارض دربخارا بوی گفته بودبیاد ایشان آورد، قضا را صندلی‌مرد وعمروبن یعقوب صفار وابن‌الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصوربن اسحق را رها کردند وحسین علی‌مرابن الحفار را بخدمت خودگرفت و او را بخودنزدیک کرد وابن‌الحفارگروهی را بشوریدن بر حسین برانگیخت و چون ابن حفار نزدحسین‌می‌شد او راحاجبی‌نبود، پس روزی، نزد اورفت وشمشیری با اوبود، حسین‌فرمان داد که تا او را گرفتند ووی را با خود ببخارا برد وچون خبرپایان فتح سیستان بامیر-احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان .فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا بازگردد واو بازگشت وعمروبن یعقوب وابن‌حفارودیگران‌باوی بودند وبازگشت اودر ذی‌الحجه سال بر ۳۰۰ بود وامیراحمد پسرعم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کرد وابن الحفاربمرد (۲).

درسال ۳۰۱ امیراحمد که مولع بشکاربود شکارکنان بفربررفت وچون از آن‌کار فارغ شد فرمان داد آنچه ازلشکرگاه وی مانده بودبسوزند ورهسپارشد. نامهٔ نایب‌وی ازطبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن‌نوح والی‌طبرستان گشته بود ووی اوراازظهورحسن بن علی‌الاطروش آگاهی می‌داد وخبرداد که برطبرستان دست یافته است ووی را بیرون کرده.

احمد ازین خبرتنگ‌دل شد وبلشگرگاه خود که سوزانیده بودبازگشت وبدآنجا

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸ ۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۰

فرود آمد و مردم آنرا بفال بد گرفتند واو را شیری شکاری بود که هر شب از زنجیر گشاده بر در او پاسبانی می کرد و کس را یارای آن نبود که بدو نزدیکی جوید و آن شب از گشادن شیر غفلت کردند و گروهی از غلامان وی برو وارد شدند و وی را بر تخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روز مانده از جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودر آنجا بخاك سپردند ودرین هنگام او را شهید لقب کردند ودرپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند وبکشتند وپس از وی شهر یاری را بپسرش نصر بن احمد دادند واوهشت ساله بود وولایت او سی سال وسی‌وسه روز بود ورحلت وی در رجب سال ۳۳۱ واو را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش در بخارا پس از دفن پدر باوی بیعت کردند وآن کسی که تولیت این کار داشت احمدبن محمدبن اللیث بود که ولایت بخارا داشت واو را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید ومیگفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ؟ وی را گفتند خواهیم که جای پدرترا دهیم واو آرام شد ومردم نصر را خردمی شماردند و گمان می بردند با وجود نیروی عم پدرش امیراسحق بن احمدکاراو نظام نگیرد واین اسحق پیشوا وپیرسامانیان بود وخداوند سمرقند ومیل مردم ماوراءالنهر بجزبخارا بوی بود وفرزندان اووتدبیر شهریاری نصربن احمد را باابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی سپردند واوکارها را سامان داد ومملکت رابدست گرفت وبیاری حشم نصربن احمد بتدبیر کارها پرداخت وآنرااستوار کرد وبا این همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی‌داشتند وازهر ناحیه ای برآمدند وآنان که ازطاعت وی سرباز کشیدند مردم سیستان بودند وعم پدرش اسحق بن احمد در سمرقند ومنصور والیاس پسران اسحق ومحمد بن حسین بن مت وابوالحسن بن یوسف و حسین بن علی المروروذی واحمدبن سهل ولیلی بن نعمان پیشوای علویان و طبرستان و با وی سیمجوربا ابوالحسن بن ناصر و قراتکین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور وابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمدبن الیاس و نصربن محمدبن مت ومرداویج ووشمگیر پسران زیار ونصر بن احمدبریشان کامروا بود(۱) .

ناحیهٔ فربر که احمدبن اسمعیل را درآن کشتند درکنار رودبلخ بودوچون پسرش نصر را بجای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهد و کتاب فرستاد و جای پدر را در فرمانفرمایی خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنیشابور آن بود که چون بجای پدر نشست وبراهنمایی ابراهیم بن زیدویه ( ۳ ) هم بدآن منوال که گذشت برفتن سمرقند و گرفتن عم خویش

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱

۲ ــ تجارب الامم ــ چاپ مصر ــ ج ٥ ــ ص ۳۳

۳ ــ در روضة الصفا ومجمع التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین الاخبار درستست .

اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنگ کرد وچون بنیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بودبگریخت وببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری وطبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار زرسرخ مسکوک‌ازفلوس ونقره موجودبود واجناس وامتعهٔ او را خودشماره نبود ودرپایان کار امیراسمعیل این اموال را بار کرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و بازگشت وآن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت چون ازتوجه احمدبن اسمعیل آگاه شدرسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهارهزار کس و خزانهٔ گران ببغداد رفت وچون ببغداد رسید مکتفی مرده بود ومقتدر بخلافت نشسته واو درآغاز کارخویش رسیدن بارس را با آن مال گران غنیمت شمرد ودرصدد تربیت اوبرآمد، امرای خلافت از اندیشهٔ آن کار یکی ازغلامان وی را بفریفتند تا وی را زهرداد وچون بارس از آن دیار برفت احمدبن اسمعیل امیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح سپرد ودر آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنگ آن داشت که دیلمان را بجنگ با عبدالله برانگیزد وایشان بواسطهٔ نکویی‌ها که از عبدالله دیده بودند تن درنمی‌دادند تا احمدبن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای اوگماشت وحسن اطروش با دیلمان بجنگ سلام آمد ومنهزم شد وسلام ازولایت آن دیار استعفا جست، باردیگرحکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکارحکمرانی خویش‌می‌پرداخت‌تابمرد واحمدبن‌اسمعیل‌از آن‌پس‌محمدبن‌صعلوك‌را بجای اوگماشت(۱).

درسال۲۹۸ احمدبن‌اسمعیل‌عم‌خود اسحق‌را اززندان‌برون‌آورد وسمرقندواندجان را بوی داد ودرسال۳۰۰ پسرعم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد .

اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می‌نشست و غلامان وی ازو بیزار شده بودند و هر شب دوشیر عرین بارگاه او را پاس می‌داشتند وآن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخود رای وبدخوی بود وزمان پادشاهی او بگفته‌ای شش سال وچهارماه وهفت روز بود (۲) .

**نصربن احمد** پس از کشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصربن احمد که وی را ملك سعید خوانده اند روز ۲٤ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید .

در زمان وی معاندین آل سامان سرکوبی‌یافتند ونیروی او در ملك و دولت بجایی رسیدکه‌کس با وی معارضه نکرد جزآنکه هزیمت یافت (۳) . حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود وصاحب سپاهش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و پس ازو ابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (٤) واو هشت‌ساله‌بود که ازپدربماند

---

۱ ــ روضة الصفا ــ ج ۲ ــ ص ــ ۱ و مجمع التواريخ در « ذکر ابو نصر احمد بن اسمعیل».
۲ ــ روضة‌الصفا ــ موضع سابق‌الذکر
۳ ــ اصطخری ــ ص ۱٤٤     ٤ ــ المقدسی ــ ص ۳۳۸

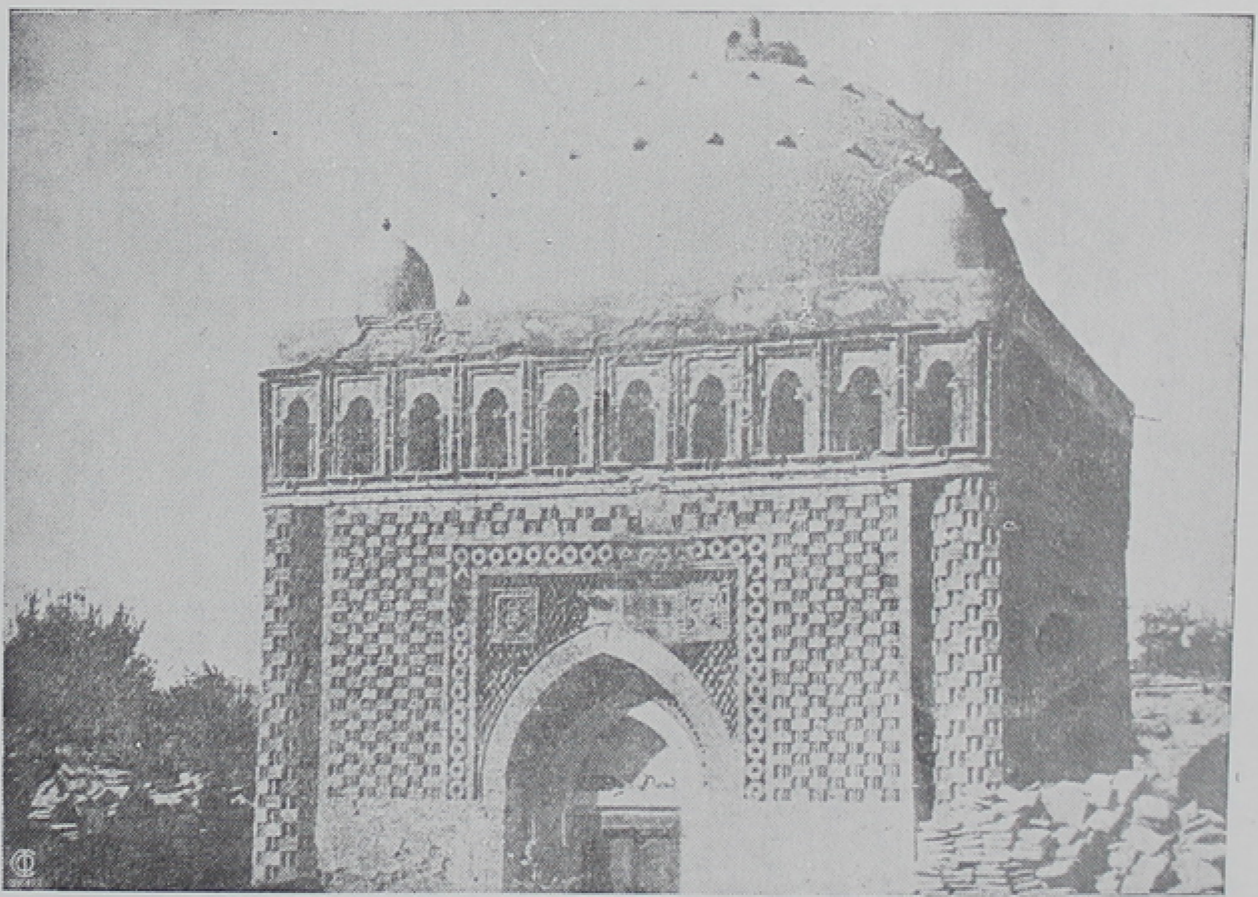

روبروی صحیفهٔ ۲۰۲

آرامگاه امیر اسمعیل سامانی در بخارا

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

که احمد رابشکارگاه بکشتند، دیگر روز آن کودک‌را بر تخت ملك نشاندند، بجای پدر.

آن شیربچه ملك زاده‌ای سخت‌نیکو برآمد و برهمه آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد، اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسرخشم، تا مردم از وی در رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یك روزخلوتی کرد با بلعمی که بزرگتروزیری بود و بوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهردویگانهٔ روزگاربودند، درهمه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند وگفت من میدانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگست ولیکن با خشم‌خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها برکنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوندندیمان خردمند را ایستاداند، که ایشان با خردتمام باشند درپیش خویش وبا خردتمام که دارند با رحمت ورأفت وحلم باشند نیز و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چونکه خداوند درخشم شود بافراط شفاعت کنند وبتلطف آن خشم را فرو نشانند وچون نیکوبی فرمایدآن چیزرا درچشم وی نیارایند تا زیادت فرماید،چنان‌دانیم که چون برین جمله باشد این کاربصلاح بازآید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد وگفت ایشان را بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند وگفت من چیزی دیگر برین‌پیوندم تا کارتمام شود وبمغلظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روزآنرا امضاء نکنند تا درین مدت‌آتش خشم من سردشود وشفیعان را سخن بجایگاه افتدوآنگاه نظر کنم برآن وبرسم که اگرآن خشم را بحق کرده باشم چوبی‌چند زنند که کم ازصدباشد واگربنا حق گرفته باشم‌باطل کنم آن عقوبت را وبرداشت کنم‌آن کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگرلیاقت دارند برداشتن راو دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنندبرآنند.

بلعمی گفت وبوطیب که هیچ نماند واین کاربصلاح بازآمد آنگاه‌فرمود بازگردید وطلب کنید درمملکت من خردمند مردمان ر او چندان عدد که یافته‌آید بدرگاه فرستید تا آنچه فرمودنیست‌بفرماییم.

این‌دومحتشم بازگشتند سخت شادکام که بلایی‌بزرگترایشان رابود وتفحص کردند جمله خردمندان مملکت راوازجمله هفتاد واندتن را ببخارا آوردند که اسمی و رسمی وخاندانی داشتند ونصراحمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد واندتن را که اختیار کرده آمد یك سال ایشان را می باید آزمودتا تنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهم‌چنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون آوردند، خردمند تر و فاضل‌تر و روزگار دیده تروایشان را نزدنصر احمدآوردندو نصر یك هفته ایشان را می‌آزمود و چون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت وسوگند سخت‌گران نسخت کردبخط خویش وبزبان براندو ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن فراخ تربگفتن‌و

یکسال چون برین بر آمد نصر احمد احنف قیس دیگرشده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی واخلاق ناستوده بیك بار از وی دورشده بود(۱) .

از سن هشت سالگی که پس از احمدبن اسمعیل این امیر راپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمد جیهـانی گرفت و سپهسالار حمویة بن علی‌شد واو را صاحب وجود خراسان خواندندی و کارامیرسعید باول‌ضعیف بود وبهرجای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحق بـن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند وپسراو ابوصالح منصوربن اسحق بنیشابور خروج کرد وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت وکاراسحق بن‌احمد درسمرقند قوی شد. امیرسعید سپهسالار خود حمویة بن علی را فرستادبجنگ، اسحق هزیمت شد ولشکر بسمرقند درآمد، اسحق دیگرباره خویشتن‌راست کرد واهل‌سمرقند با وی بیرون آمدند وبا حمویه جنگ کردند واهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق‌بن احمد با رسوم بیرون آمد واین بار گرفتارشدو پسر وی منصوربن اسحق بنشابور بمرد وهمهٔ خراسان وماوراءالنهر برامیر نصرصافی شد ودرفارس و کرمان وطبرستان و گرگان خطبه بنام اوگفتند. بتاریخ سال ۳۱۳ امیرسعید ازبخارا بنیشابوررفت وببخارا خلیفه‌ماند یکی ازتوابع خویش را نام ابوالعباس احمدبن یحیی بن‌اسد سامانی، بدین تاریخ درمحلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدندآن آتش را ومردم بخارا گفتند آن‌آتش ازآسمان آمدواین محله همه بسوخت ، چنانکه درفرونشاندن متعذرشد؛ برادران دیگرامیرنصرخروج کردند وبسیارفتنه‌انگیختند وعاقبت ابوزکریا که اصل‌فتنه‌بود بگریخت با مردم‌اندك وبی‌برگ ونوا بخراسان شد وبرادران دیگر زنهار خواستند . امیر ایشان را امان داد و بنزدیك خویش‌آورد تا آن فتنه بیارامید. هم بروزگار امیرسعید نصربن‌احمدبن اسمعیل‌درماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد وجملهٔ بازار ها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه‌پزی بود بدروازهٔ سمرقندکه خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت وببام آورد وبربام اومغاکی‌بود تا آگنده شود وپاره‌ای آتش درمیان خاکستربود ووی‌ندانسته‌بود وبادبرد وآن‌آتش برتواره‌ای زد وآن تواره درگرفت وازآن جمله بازار ها درگرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت وآتش برهوا چون ابرهمی رفت وکوی‌بکاروتیمچه های بازارومدرسهٔ فارجك وتیم کفشگران وبازار صرافان و بزازان وآنچه دربخارابود بدآن جانب همه بسوخت تا بلب رود وپاره‌ای آتش‌بجست ومسجد ماخ درگرفت وتمام بسوخت‌دوشبانه روز می‌سوخت ومردم بخارا درآن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تـا روزسوم بکشتند وبیك ماه آن چوبها بزیرخاك می‌سوخت وزیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی‌ویك سال ملك بود وپادشاه عادل بود وازپدر خویش عادل‌تر بود وشمایل اوبسیار بودست (۲)

---

۱ – تاریخ بیهقی – چاپ طهران – ص ۱۰۱ – ۱۰۲ وچاپ کلکته ص ۱۱۷ – ۱۱۹
۲ – تاریخ بخارا – ص ۹۲ – ۹۴

آغاز پادشاهی این امیر بیست ویکم جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ بود و اوهشت ساله بود وسی‌سال وسه ماه امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند واتفاق برین پسراو کردند نصر بن احمد ؛ پسر او را سعد خادم بر گردن خویش نشاند و بیرون شد تابروی بیعت کردند وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن‌احمد جیهانی بود .

کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار وجلد وفاضل واندرهمه چیزها بصارت داشت واو را تألیفهای بسیار بوده است اندر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه‌ها وهمه دیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیك او بردند ، چون ولایت روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج وزابل وکابل وسند وعرب ، همه رسمهای جهان بنزدیك او بردند وآن همه نسخت‌ها پیش بنهاد واندر آن نیك تأمل کرد وهررسمی که نکوتر وپسندیده‌تر بود ازآنجا برداشت وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمودتا همه اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی وبرای وتدبیر جیهانی همه کارمملکت نظام گرفت وچند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هریك لشکر فرستاد ، همه منصور و مظفر بازگشتند و در هیچ کاری قصد نکرد جزآنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد بسمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند . پس نصر مرحویة بن علی را پیش او فرستاد وبخرتنگ (۱) بیك‌دیگر رسیدند وجنگ کردند .

اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روزگاری نشد که اسحق را هزیمت کردند و سوی سمرقند بازگشت و حمویةبن علی بر عقب اسحق برفت وکار بروی تنگ بگرفت چنانکه بروعیش منغص گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت و امان خواست ، او را امان دادند تا ببخارا شد، اورا نیکوهمی داشتند و آنجا بماند تامرگ و حسین بن‌علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند وازآن متوحش گشت و منتظرهمی‌بود فساد دولت احمدبن اسمعیل را وچون احمد بمرد او بهراة عاصی‌شد وچند وقت اندرعصیان بود . پس روزی لشکرعرض کرد وقصدنیشابور کرد وازبخارا احمدبن سهل را بجنگ او فرستادند .

احمد بهرات شد وآنرا بگشاد ومنصوربن‌علی برادر حسین امان خواست و پیش احمدبن سهل شد . پس احمدبن سهل سوی نیشابورشد، اندرماه ربیع الاول سال ۳۰۶ وبا حسین بن علی جنگ کرد وحسین‌را اسیر کرد وبنشابورمقام کرد ومحمدبن‌احمد صاحب شرط بخارابود وبمروبود. او بنزدیك احمدبن‌سهل‌شد، با محمدبن‌المهلب بن‌زرارهٔ‌مروزی

---

۱ - خرتنگ قریه‌ای بودکه تا سمرقند سه فرسنگ داشت ومزار امام محمدبن اسمعیل بخاری آنجا بود (معجم‌البلدان - ج ۳ - ص ۴۱۵)

وازآنجا بازگشتندو ببخارا رفتند واین احمدبن‌سهل ازاصیلان ایران بود ونبیرهٔ یزدگرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان خرنج (۱) بود که از دیه های بزرگ مرو باشد وجد احمد را کامگار نام بودو بمرو گلیست که بروباز خوانند، گل کامگاری، گویندبغایت سرخ باشد واین کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران ومنجمان بودند: فضل وحسین ومحمد وپدرش سهل بن هاشم اندرعلم نجوم نیکودست داشت روزی او را پرسیدندکه طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهدبود. گفت چه نگرم؟ کـه هر سه بیك روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم چنان بود و احمد بن سهل چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. هزار مرد بـا او گرد آمدند. پس عمرو بن‌اللیث بطلب‌او کسان فرستاد واوبترسید و کس که براثراو شدی و جنگ همی کردی و دست ندادی. پس عمروبن اللیث او را زنهار دادوبنزدیك خویش خواند وچون احمدبن سهل پیش عمروشد اورا بگرفت وبزندان کرد، بسیستان وخواهر احمد بن سهل نام اوحفصه واو احمد سهل را تعهد همی کردی. عمرومر احمد سهل را بفرمود تا خواهرخویش را بغلام اودهد. نام اوسبکری و احمد بن سهل را سوی مرو بفرستد. احمد اجابت نکرد وبترسید که عمرو برو انتقام کند، پس حیله کرد وخواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد.

پس خواهر احمدبن سهل بدخترعمروشفاعت کردتا احمد رابگرمابه شدن‌دستوری باشدکه موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد وآهك کرد برسر وریش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد وطره وجامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت کـه از آن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد. پس ابوجعفر صعلوك او راز عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد واحمدبن سهل برین جمله ضمان کرد، پس اندر سرجمازها بساخت وازسیستان بیرون شدوبمرو رفت وقومی جمع کرد و ابوجعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بودبگرفت وببست وازاسمعیل بن‌احمد امان خواست وببخارا برفت اسمعیل اورا کرامت کرد وبردست احمدبن سهل‌کارهای بزرگ رفت وفتح های نیك برآمد واحمد بن سهل مردی با رأی بود وگربزو دانسته وزیرك، چون بنزدیك اسمعیل بن‌احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هرروز عزیزتـر گشت و بروزگار امیر شهید احمدبن اسمعیل هم بر آنجا همی بود و بروزگـار امیر سعید نصر بن احمد نیشابور او را بود. پس عصیان پدید کردبنیشابورونام نصرازخطبه بیفگندوقراتگین که امیرگرگان بودقصد او کرد.

احمدبن سهل از نشابور برفت وبمروشد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت وچون خبر ببخارا رسید مرحمویه بن علی را بجنگ اوفرستادند و چون بمرو در شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و

---

۱ ــ این کلمه بمظان باین شکل اصلاح شد، در اصل زین‌الاخبار (ص۲۷) چنین ثبت آمده‌است: «مرمج» وواضحست که تحریفی در آن راه یافته

بدومیل نمودند وچون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و ازمرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند. بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد بن سهل راه‌زیمت کردند واحمد تنها بماند وجنك همی کردند تا ستورش طاقت داشت وچون اسبش بیفتاد او پیاده شد. پیاده حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند و امیر نصر فرمود تا بزندان کردندش واندر آن زندان بمرد، اندر ذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ و اندر سال ۳۱۷ امیر نصر ازبخارا سوی نیشابور شد و برادوان خویش ابراهیم ویحیی ومنصور را بقهندز بخارا باز داشت وفرمود تا اجرای ایشان را درآن همی دادند وطباخی بود نام او ابو بکر ابن عمی‌الخباز (۲) که اجرای ایشان دادی وآبله گونه بود وهمیشه گفتی که امیر نصر را از من رنج باید دید ومردمان ازحماقت او بخندیدندی.

ابن ابو بکر میان برادران نصر ومیان فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود؛ پس روزی مواضعت نهادند وبیامدند، دربان کهندز را فرو گرفتند وپسران احمد بن اسمعیل را وهرچه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند وبخارا گرفتند ویحیی بن احمد ابن ابو بکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر بنصر رسید از نیشابور بازگشت وقصد بخارا کرد.

یحیی مر ابو بکر طباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود وپسر حسین بن علی مروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله بلعمی بپسر حسین رقعه نوشت، پسر حسین مر ابو بکر طباخ را بگرفت وببست وامیر سعید از رود گذاره کرد وببخارا شد و بفرمود تا ابو بکر را زیر تازیانه بکشتند وپس او را بتنور تافته نهادند ویك شب اندر تنور بداشتند. دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان ازآن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند ویحیی بسمرقند شد واز آنجا ببلخ رفت وازآنجا بنیشابور شد واز آنجا ببغداد رفت وهم آنجا بمرد وتابوت او باسبیجاب (۳) بردند واندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست وامیر سعید سوی نیشابور شد و کار گرگان را نظام داد وچون ازشغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد، چون ببخارا باز گشت. پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق واندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود ومرد آویز بری ومرد آویز ازری سوی اصفهان حواست رفت، اندر راه بگرمابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند، اندرسال ۳۲۳ بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن المظفر بنیشابور نالیده گشت وعلت برو صعب شد. پس امیر سعید مر ابو علی احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد ومحمد را باز

---

۱ – خوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم‌البلدان – ج ۳ – ص ۴۸۶) وچون در اصل زین‌الاخبار (ص ۲۹) «حوجان» چاپ شده احتمال می رود «خوجان» هم باشد که از توابع مرو بوده ومردم آنجا نام آنرا «خجان» هم دانسته‌اند (معجم‌البلدان – ج – ۳ – ص ۴۸۱)

۲ – ظاهرا باید چنین باشد وحال آنکه دراصل زین الاخبار (ص ۲۹) بتحریف «خبار» چاپ شده

۳ – در اصل زین‌الاخبار (ص ۳۰) ظاهرا بخطا «سنجاب» چاپ شده است

کرد وابوعلی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد وشهر برماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت و همه قوم ماکان از ابوعلی احمد زینهار خواستند که علف تنگ شده بود وماکان سوی طبرستان بگریخت وابوعلی سوی کومش شد، اندرسال۳۲۹ واز آنجا بری شد، وشمگیر بن زیار آنجا بود، ازوماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیآمد وبر در ری جنگ کردند .

ابوعلی ایشان را هزیمت کرد وازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او ببخارا فرستادند وازآنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند و ابوعلی سرماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها کردوبر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودندتا وشمگیر ببخاراشدبطاعت وایشان را بخواست وبدوبخشیدند پس المتقی بخلافت بنشست. اندرسال۳۲۹وعهدخراسان سوی امیرسعید فرستاد وابوعلی احمدبن محمدبن المظفر بری بود ، وشمگیر بطبرستان بود وساریه را حصار گرفته بودوچون ابوعلی‌احمد قصد او کرد حال بروی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت وزمستان اندرآمدوباران هامتواترشد، پس صلح جستند ومواضعت بنهادندکه وشمگیر سر ازطاعت نکشد وابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت . اندر جمادی الاخرهٔ سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون اوبمرد مدبران و دبیران که کاربرداز او بودند کسی نماند وحدود وگروهی میان لشکراواندر افتاد وشغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی‌محمدبن محمد جیهانی شد ومحمدبن حاتم مصعبی خلاف کرد وکارهایی نظام شد (۱) .

نخستین واقعه‌ای که درسلطنت نصر بن‌احمد روی داد واقعهٔ سیستان بود بدین‌گونه که درسال ۳۰۱چون احمد بن‌اسمعیل کشته شد مردم سیستان برپسرش نصرخلاف آوردند وسیمجور دواتی ازسیستان برون شد ومقتدربالله مربدرالکبیررا بولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید و ابایزید خالد بن محمد المروزی بدانجا رفتند و عبیدالله بن احمد جیهانی دربست ورخج بود وسعید طالقانی در غزنین وازسوی نصربن احمد وفضل وخالد آهنگ آن‌دیار کردند وعبیدالله بیرون شد وسعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل وخالد برغزنه و بست دست یافتند پس فضل بیمارشد وخالد بتنهایی دست اندرکار شد وبرخلیفه عصیان‌آورد وخلیفه درکاربرادرنحج طولونی را فرستاد ومیان ایشان‌جنگ درپیوست وخالد پیش ازآنکه بکرمان رود پیروز شد وبدرسپاهی برو فرستاد و خالد جنگی کرد واو را زخم رسید وکسان وی شکست خوردند ووی رااسیر گرفتند واوبمرد وسرش را ببغداد بردند (۲)

هم درین سال اسحق بن احمد وپسرش الیاس برنصربن‌احمد خروج کردند وچون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق درسمرقند بود و چون خبرپادشاهی نصربدو رسید برو عصیان آورد وپسرش الیاس بکارلشکر برخاست وکار ایشان بالا گرفت وبسوی بخارا

---

۱ ــ زین‌الاخبار ــ ج ۲ ص ۲۵ ــ ۳۲

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱

شدند وحمویه بن‌علی با سپاهی بسوی ایشان رفت واین درماه رمضان بود وجنگی سخت در پیوست و اسحق شکست خورد و راه سمرقند گرفت . پس باز گروهی گرد آورد و بار دیگر آهنگ کرد وجنگی دیگر سخت روی داد واین بارنیز اسحق شکست خوردوحمویه تاسمرقند اورا دنبال کردوسمرقند را بقهر گرفت واسحق پنهان شدوحمویه او راخواستار شد وبروپاسبانان ودیدبانان گماشت وچون کار براسحق تنگ شد خود نزد حمویه رفت وازو زنهارخواست واو را ببخارا بردند و دربخارا بماند تا بمرد و اما پسرش الیاس بسوی فرغانه رفت ودرآنجا ماند تابار دیگر ازآنجا خروج کرد (۱)

درسال ۳۰۲ منصوربن اسحق بن احمدبن اسد برامیر نصرخلاف آورد ووی را حسین بن علی مرو روذی ومحمدبن حیدر بخلاف انگیختند و سبب آن بود که چون حسین بن‌علی نخستین بارسیستان را برای احمدبن اسمعیل گشاد، چنانکه بیامد. آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد و منصور بن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشادنیز آرزوی ولایت آن داشت وسیمجورولایت آن‌دیاریافت ووی ازسیمجور بازگشت وبیاری منصوربن اسحق برخاست وپس ازمرگ احمد او رایاوری کرد وامارت‌خراسان مرمنصور را بود وحسین‌بن‌علی خلیفه در اعمال وی بود وبا هم یارشدند وچون‌احمدبن اسمعیل کشته شد منصوربن اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود و حسین سرکشی آشکار کرد وبنزد منصور بنیشابور رفت واو را دلیرکرد ومنصور در نیشابور بنام خود خطبه کرد وحمویه بن‌علی ازبخارا با سپاهی آهنگ وی کرد وچنان‌روی داد که منصوربمرد و گویند علی‌بن حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین رسید وی از نیشابوربهرات رفت وآنجا بماند ومحمدبن حیدر صاحب شرط بخارا بود و مدت درازی آن مقام داشت وازبخـارا بیرون شد وبهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة بنیشابور شد ودر هراة برادر خویش منصوربن علی را جانشین گذاشت وبرنیشابوردست یافت واحمدبن سهل ازبخارا برای جنگ با اوبیرون شد واحمد از هراة آغاز کرد و آن شهر را درحصار گرفت وشهر را بگشاد ومنصوربن علی ازو زینهار خواست واحمد از هراة بنیشابور شد ودر ربیع‌الاول ۳۰۶ بآن شهررسید واحمد حسین را محاصره کرد وبا وی بجنگید وکسان شکست خوردند و حسین بن علی اسیرشد و احمد بن سهل در نیشابوربماند .

درین موقع محمدبن حیدربمرو بود و چون خبر استیلای احمدبن سهل بدو رسید وگرفتن نیشابور واسیرکردن حسین بن‌علی را بدانست آهنگ احمدکرد و احمد او را بگرفت ومال واسباب اوبستد ووی را با حسین‌بن علی ببخارا فرستاد . اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت ودرآنجا بمرد .

اما حسین‌بن‌علی دربخارا ببند بود تا این که ابوعبدالله جیهانی‌وی راآزاد کرد و بخدمت امیرنصر بازگشت (۲).

---

۱ ــ ابن‌اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۲

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد براحمدبن سهل ظفر یافت . این احمدبن سهل از بزرگان دربار امیراسمعیل بود ودر رکاب این پادشاه کارهای بزرگ کرد ووی احمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جیلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه ساسانی بود و کامگاردهقانی بود از نواحی مرو و گل کامگاری بدو منسوبست که گلیست بسیار سرخ وهمانست که در ری قصرانی ودرعراق وجزیره وشام جوری میگفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست که از قراء ری (۱) باشد وجوری منسوب بشهرجور ازشهرستان های فارس واحمد را برادران بود محمد وفضل وحسین که درتعصب عرب وایرانیان درمرو کشته شدند واحمدخلیفهٔ عمرو بن اللیث درمرو بود وعمرو وی را گرفت وبا خودبسیستان برد و وی را ببند افکند و وی یوسف پیامبر را درخواب دید که بردرزندانست گفت ای پیامبرخدای دعا کن که خدای مرا برهاند وفرمانروایی دهد .یوسف گفت خدای ترا رهایی بخشد اما هرگز بتنهایی و سروری فرمانروایی نیابی.

پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست وچون بگرمابه شد نوره برگرفت و سر و ریش خویش بسترد وموی بیفگند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد وعمرو هرچه بیافتن وی کوشید برنیامد ووی ازسیستان بمروشد وخلیفهٔ مرورا بگرفت وبرآن شهردست یافت ونزد اسمعیل بن احمد ببخارا رفت واسمعیل وی را گرامی ونیکو داشت وجایگاه او بلند کرد ووی فرزانه بود ونگاهدارندهٔ رازها وچون حسین بن علی عصیان آورد احمدبجنگ اوشد وچنانکه بیآمد بروچیر گشت واو رانزدنصر بن احمد پایگاه بلند شد و چون ببعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد وروزی یك تن از اصحاب ابی جعفرصعلوك نزد او شد واحمد درگفتگو حال خویش مر او را بگفت واو نیز بعضی وعده‌ها داشت که گزارده نشده بود و چندی نگذشت که احمد در نشابور برامیر نصرخلاف آورد ونام او ازخطبه بیفگند وفرستاده ای ببغداد گسیل کرد واعمال خراسان بخواست وازنشابور بگرگان رفت وقراتگین آنجا بود وبا وی جنگ کرد وبرآن دیار مسلط شد وآنجا باروی بساخت وحصار گرفت و نصر سپاهی با حمویه بن علی ازبخارا بسوی اوفرستاد وچون آن سپاه بمرو رود رسیددرآن نواحی بماند تا احمدبن سهل بیرون آید ولی احمد ازحصارگاه خویش بیرون نشد وچون حمویه دید که وی ازمرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد وبیرون شود واو بیرون نشد .

درین زمان حمویه بگروهی ازثقاة خودفرمان داد که باحمدبن سهل بنویسندو پنهان میل خویش را بدو بنمایند واو را ببیرون شدن ازحصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد ودرناحیتی ازمرو رود درماه رجب سال ۳۰۷ روبرو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند واو زینهار خواست واو را اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادندووی در زندان درماه ذیحجه سال بر۳۰۷ بمرد (۲) .

---

۱ ـ رودبارقصران ازبلوك اطراف طهران هنوزبهمین اسم باقیست .

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۷

درسال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزد خلیفه شد وسر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۱). این لیلی یکی از سران سپاه اطروش علوی بود وولایت گرگان داشت وحسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرگان فرستاده بود وفرزندان اطروش او را «المؤیدلدین‌الله» می نوشتند و «المنتصر لآل رسول‌الله» و اومردی بود با داد ودهش بسیار و دلیرو بی باك واز گرگان بدامغان رفت وجنگ کرد و گروهی بسیار ازمردم آن دیار بکشت وبگرگان بازگشت و مردمان دامغان پناهگاهی ساختند وقراتگین بگرگان رفت ودر نزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید وقراتگین را شکست افتاد وغلام وی بارس ازلیلی امان خواست وبا اوهزار مرد بود ولیلی او را نیکوداشت وخواهرخویش را بزنی بدوداد وابوالقاسم بن حفص خواهرزادهٔ احمدبن سهل نیز بزنهار نزد اوشدولیلی اورانیز نیکوداشت وسپاه وی بسیارشد واموال بر لیلی بن نعمان تنك شد وبفرمان حسن بن قاسم داعی نزدیك نیشابوررفت وابوالقاسم بن حفص نیز وی را بدین کارتحریض کردوقراتگین آنجا بود ودرذیحجهٔ سال ۳۰۹ بآنجارسید وخطبه بنام داعی کردوامیرنصراز بخارا حمویه بن علی را بجنگ‌اوفرستاد ودرطوس بایك دیگررو برو شدند وجنگ کردند وبیشتراز کسان حمویه بن علی شکست خوردند و گریختند وفراریان تا مرو رسیدند. اماحمویه وگروهی ازسر کردگان درمیدان پایداری کردند تا برخی از کسان لیلی شکست خوردندولیلی خودهنگام گریز بکوچه‌ای رسید که‌راه بیرون شدنداشت. ناچار بخانه‌ای پنهان شد؛ بغرابدان خانه‌رفت‌واو را گرفت. وبارديگرحمویه بن علی ومحمدبن عبیدالله بلعمی و ابوجعفرصعلوك وخوارزم شاه وسیمجور دواتی بجنگ اوشدند وجنگ در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند ولیلی خودشکست خورد و بآمل رفت و از آنجا روی بیرون شدن نداشت وبغرا درآنجا بوی رسید ولیلی دیگربارای ایستادگی نداشت ودرخانه‌ای متواری شد وبغرا وی را بگرفت ونزدحمویه فرستاد ووی سر او را ببرید وبر نیزه‌ای کرد وچون کسان لیلی‌چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهایی داد و جاویدان ازیشان رستید و کشته شدن لیلی در ربیع‌الاول بود. سال بر۳۰۹ وسراورا ببغداد بردندوسرغلام قراتگین بگرگان ماند(۲).

درسال ۳۱۰ سیمجور با ابوالحسن علوی جنك کرد، بدین‌گونه که چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتگین بگرگان بازگشت وغلام وی بارس ازو زنهارخواست وقراتگین او را بکشت وازگرگان برفت وابوالحسن بن حسین‌علی اطروش علوی‌پسر ناصر بگرگان رفت ودرآنجا بماند ونصر بن احمد مرسیمجور دواتی را با چهارهزارسوار بدآنجافرستاد ووی بدو فرسنگی گرگان فرودآمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت وابوالحسن با هشت هزارمرد از دیلمان و گرگانیان بیرون شد وفرمانده سپاه‌او سرخاب بن وهسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی سخت در گرفت وسیمجور کمین گشاده بود ولی‌وی راشکست رسیدوسیمجور کمینی ساخته بودواما درجنگ بدان کمین

---

۱ ـ تجارب‌الامم ـ چاپ مصر ـ ج ۵ ـ ص ۷٦

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۹

دیر رسیدند. سیمجور شکست خورد و کسان ابوالحسین دست بتاراج برداشتند. درین هنگام پس از پیروزی کسان ابوالحسین آمدند وایشان را شکست دادند. و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان و گرگانیان بکشتند وابوالحسن راشکست رسید واز راه دریا باستراباد رفت و در آنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال میکرد وچون آن هزیمت روی داد باستراباد شد ودر آنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند و چون سیمجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوی ایشان بازگشت ودر گرگان بماند.

درین زمان سرخاب بمرد وابوالحسن بن ناصر بساریه بازگشت وماکان بن کاکی را ازجانب خود باستراباد گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد. پس محمد بن عبیدالله بلعمی وسیمجوربر در استراباد شدند وبا ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود وماکان بساریه رفت وایشان از استراباد بگرگان رفتند واز آنجا بنیشابور و بغرا را در استراباد گذاشتند وچون از آنجا برفتند ماکان بدآنجا بازگشت وماکان در گرگان بماند (۱).

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی خروج کرد بدینگونه که وی با پدرش عصیان کرده بود، چنانکه گذشت. و بفرغانه رفته بود وچون بفرغانه رسید در آنجا بماند که بار دیگر خروج کند واز محمد بن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی از ترکان با وی یارشدند وسی هزار مرد با وی بود وآهنك سمرقند و نصر بن احمد کرد و نصر بن احمد مرابوعمرو محمد بن اسد ودیگران را با دوهزار و پانصد مرد بجنگ او فرستاد ودر بیرون شهر سمرقند هنگام ورود الیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند وسر گرم فرود آمدن بودند آن گروه از کمین بیرون تاختند وازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر بر کشیدند وابن مت شکست خورد و با سبیجاب رفت واز آنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرود آمده بود وی را بکشت وسر او را ببخارا فرستاد، پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی را یاوری میکرد و محمد بن الیسع را بجنگ وی فرستادند وجنگ درپیوست والیاس شکست خورد وبکاشغر رفت وابوالفضل دستگیرشد ووی را ببخارا بردند ووی آنجا بمرد واما الیاس وی دختر دهقان کاشغر قراتگین رابگرفت ودر آنجا بماند ومحمد بن مظفر والی فرغانه شد والیاس بن اسحق بدآنجا بازگشت ومحمد بن مظفر با او بجنگید وبار دیگر او را شکست افتادو بکاشغر بازگشت ومحمد بن مظفر بوی نوشت واو را دلجویی داد ووعدهٔ نیکوداشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست و ببخارا رفت ونصر بن احمد او را نیکوهمی داشت و دختر بدو داد وبا وی بماند (۲).

درسال ۳۱۴ سامانیان برری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدر خلیفه مر یوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصر بن احمد نوشت وولایت ری بوی داد واورا فرمود که آن دیار بگیرد ونصر بن احمد در اوایل ۳۱۴ بدآنجا رفت وبکوه قارن رسید

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰

وابو نصر طبری او را از گذشتن مانع شد و وی در آنجا بماند و کس بدو فرستاد و سی هزار دینار بداد تا اینکه توانست بگذرد و بنزدیك ری رسید و فاتك از آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند و سیمجور دواتی را ولایت ری داد و از آنجا باز گشت و ابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد و بحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان باز گذارد و ایشان بدآنجا رفتند و ری را تسلیم کرد و بیرون شد و در راه بمرد (۱).

بسال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه از جانب نصر بن احمد بر گرگان دست یافت. این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان ابن کاکی دیلمی بود و بد خوی بود و ماکان وی را از سپاه خویش براند و او ببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور بود و وی را خدمت کرد و بکر بن محمد او را بگرگان فرستاد که آنجا را بگیرد و ماکان بن کاکی درین ـ هنگام بطبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی و علوی خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد و علوی بر وچیره شد و او را بکشت و درخانه پنهان گشت و چون فردا شد کس نزد گروهی از سران فرستاد و آن حال بریشان پیدا کرد و ایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند و حسن علوی را بیرون آوردند و او را جامه پوشانیدند و با وی بیعت کردند و او پیشوایی سپاه خود بعلی بن خورشید داد و باسفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوی گفتند و او را بنزد خود خواندند و او از بکر بن محمد رخصت گرفت و بگرگان رفت و با علی بن خورشید توأم شد و آن ناحیه بگرفت و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاه خود و ایشان با او در افتادند و او را شکست دادند و از طبرستان برون کردند و در آنجا بماندند و علوی با ایشان بود و وی روزی که بگوی بازی بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت و با او بجنگید و اسفار ازو شکست خورد و بسوی بکر بن محمد بن یسع برفت که در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد و امیر نصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد و این بسال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مرد آویز بن زیار گیلی فرستاد و او را بخود خواند و چون او بنزد یك وی رسید سپهسالاری خویش بدو داد و با او نیکوئی کرد و آهنگ طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۲).

در سال ۳۱۶ حسین بن قاسم داعی کشته شد. بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان دست یافت و مرد آویز با او بود، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم نیز دست یافته بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوی طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیك ساریه مقابله افتاد و جنگی سخت در پیوست و حسن و ماکان بن

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۴

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۵

کاکی شکست خوردند وچون بحسن رسیدند او را گرفتند ووی کشته شد و سبب شکست خوردن بیشتر سپاه حسن شکست عمدی بود وبدآن گونه بود که وی کسان خود راپایداری می‌فرمود وایشان را ازستم بازمیداشت وازمی گساری وایشان را از وی بدمی آمد وآن گروه با هم ساختند که بپیشباز هروسندان روند ووی یکی ازسران گیلی وخال مرداویز و وشمگیر بود وآهنگ آن داشتند کـه حسن داعی را بگیرند و حسین بن اطروش را بجای او بگمارند وخطبه بنام او کنند وهروسندان با احمد طویل بدامغان بودپس ازمرگ صعلوك واحمدبرین آگاهی یافت وبحسن داعی نوشت واو را آگهی دادوچون هروسندان برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خودبکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد ونمی‌دانستند که اوازآنچه دربارهٔ وی اندیشیده‌اند آگاهست و کسان اونیز با این همرای بودند واوکسان خود را فرموده بودکه از اندر شدن اصحاب آن سران‌سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندرشدند کسان وی برخاستند ووی ایشان رافرمود که آن گروه را بکشند ومال ایشان تاراج کنند وکشتار و تاراج بالاگرفت تا بجایی که بنزدیکان خویش نیزدست بردند واز وی بیزارشدند وچون‌چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد وچون او کشته شد اسفاربـر طبرستان و ری و گرگان وقزوین وابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصربن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند وهرون بهرام را عامل برشهرآمل کردوهرون آنجا خطبه بنام ابی‌جعفر علوی می کرد واسفار ازابی‌جعفرهراسان بود که مبادا فتنه وجنگ بپا کند وهرون بدو پیشنهاد کرد که دختری ازیك تن ازبزرگان آمل بگیرد و در جشن زناشوئی ابوجعفر و دیگرپیشوایان علویان را بخواند ودر روزی که با اسفارگفته بودند چنین کردند. پس اسفاربا گروهی ازساریه رفت وبدآن روزموعود بآمل رسید وناگهان بخانهٔ هرون‌اندر شد وابوجعفرودیگران ازپیشوایان علویان را بگرفت وایشان‌را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا درفتنهٔ ابو زکریا رهایی یافتند، چنانکه ازین پس بیاید؛ چون اسفار ازطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن کاکی آنجا بود وری را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت وماکان بطبرستان رفت وآنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعهٔ‌الموت را بگیرد که دژی بود بر کوه بلندی ازحدود دیلم وبدست سیاه چشم‌بن مالك دیلمی بود و اسفارکس بدوفرستاد واو رابخود خواند واز وی خواست که زن و فرزندخویش را در قلعهٔ‌الموت بگذارد واو راولایت قزوین دهد، وی پذیرفت وزن و فرزندان را بدآن دژ برد وبا ایشان کسانی را فرستاد که ازپیروان اوفرمان بردارتر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را ازقزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت وپس ازچند روزبکشت وچون اسفاربسمنان رسید ابن‌امیر که صاحب کوه دماوند بودازو زنهار خواست ومحمدبن جعفرسمنانی او را ازفرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر(۱) مانع شد.

---

۱ ـ ظاهرا ابن اثیراین‌قریه رادربن موضع «سگسر» خوانده وبتازی ترجمه کرده و «رأس‌الکلب» نوشته است.

پس اسفار ازو کینه‌ای در دل گرفت و چون برری دست یافت لشکری بسوی او فرستاد که وی را بیاورند وفرمانده آن سپاه کسی بودعبدالملك نام وعبدالملك بصلح با وی راضی شد و اوعبدالملك را میهمان کرد وعبدالملك گروهی از دلیران خویش را بـا خویش برد که درنزدیکی حصن وی را رها کردند واوتنها نزدمحمدبن جعفر برفراز شد وپاسی با یك دیگرسخن می گفتند پس عبدالملك را ازگروه خود جدا کرد وچنان کرد تا اینکه جز کودکی خردکس نزد ایشان نماند وعبدالملك دروآویخت و او رابکشت و چندی درنگ کرد . پس تاری ابریشم ازگریبان برکشید و رسنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت .

آن کودك خردسال بنالید وکسان محمدبن جعفر بیآمدند ودر را شکستند وعبدالملك را کشته دیدند وهرکس از دیلمان نزد ایشان بودبکشتند وجان بدربردند .

پس سپاه اسفارفراوان شد وکار اوبالا گرفت و کبرافزود وبرنصربن‌احمدعصیان کرد ومی‌خواست‌تاج برسرخویش نهد ودر ری تخت زرین‌پادشاهی نهد وبا خلیفه وصاحب خراسان جنگ کند .

خلیفه با هرون‌بن غریب سپاهی بجنگ اوفرستاد ودرنزدیکی قزوین روبروشدند و هارون‌شکست خورد وازلشکر او گروهی بسیاربردرقزوین کشته شد ومردم قزوین‌باسپاه هرون یاری میکردند واسفاربرایشان کینه گرفت .

پس امیرنصر ازبخارا باهنگ اسفاربیرون آمد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید واسفارسپاه خویش را گردکرد واسفارنزد نصربن‌احمد فرستاد وصلح خواست و وی نپذیرفت ومحمدبن مطرف گرگانی وزیر اونامه‌ای فرستاد وایشان رابفرمان‌برداری ودادن مال بخواند وگفت که اگرنپذیرندکار ایشان بجنگ خواهد بود و در میان سپاه اسفارگروهی ازترکان بودند پیرو امیرنصر واو را و وزیرش را بیم دادند وچون‌اسفار آهنگ جنگ کرد بعضی ازسران او را برانگیختند که مال بدهد و خطبه بنام امیرنصر کند واو را ازجنگ بترسانیدند و اوبگفتهٔ ایشان رفت و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت وشرطی‌چندکرد از باب اموال وجز آن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صلح اسفاربرهرمردی ازمردم ری یك دینار خراج نهاد و او را مالی‌بسیارفراهم شد و بعضی ازآن اموال را بامیر نصر داد ووی بازگشت وکاراسفاربالا گرفت وبرخویشتن بیفزودو آهنگ قزوین کردکه ازمردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزارکرد ودیلمان رابریشان چیره‌کرد ودل‌های مردم ازو رمیده‌گشت وچندان بیداد کرد که مؤذنی‌راشنید برمناره‌ای‌اذان میگفت وفرمان دادکه او را ازمناره بیفگندند ومردم ازستم اوبجان آمدند ومردم‌قزوین مرد وزن و کودك‌بصحرا بیرون شدند وزاری میکردند ووی ایشان را استهزی میکرد (۱) .

هم درین سال ۳۱۶ اسفاربن شیرویه کشته شد بدینگونه که درسپاه او پیشوایی بود ازبزرگان لشکرنام او مردآویزبن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۶

طرم (۱) فرستاد که وی را بفرمان او بخواند واین سلار همان کسیست که پسر وی پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلاررسید با یك دیگرهمداستان شدند وبقصد اسفار برخاستند واسفار بقزوین رسیده بودوانتظار بازگشت مردآویزداشت وگروهی از سران سپاه وی با اوبودند وبایشان از آنچه میان سلار و مرد آویز روی داده بود آگاهی رسید وسپاه اسفار ازستم وبیداد و بدکرداری وی بتنگ آمده بود و بیاری مردآویز برخاستند وازمیان ایشان مطرف بن محمد (۲) وزیر اسفاربود . مرد- آویز وسالاربسوی اسفار رهسپارشدند واین خبر باسفار رسید وکسان او دست نشاندهٔ مردآویزبودند وبد خواه وی بسبب آن بیدادها کـه در قزوین کرده بود ، پس اسفار ازیشان بگریخت وبا تنی چند ازغلامان خودبری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جر پنج هزار دینار فـراهم نشد و او از آنجا بسوی خراسان شد و بناحیهٔ بیهق رسید. اما مردآویز ازقزوین بری آمد وبماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستاریاری ویاوری شد .

اسفار از آن ناحیت که بود ببست رفت وچند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند وزن وفرزند واموال او را که بدآنجا بودبیاورند وبعضی از آن کسان ازو برگشتند و نزد مردآویزشدند واو را از وی آگهی دادند ومردآویز بی‌درنگ دربی‌او بشتافت و مرد آویز بدو رسید واو را بکشت وپس از کشتن وی مردآویز بقزوین بازگشت وبا مردم آن دیارنیکوئی‌ها کرد (۳) .

هم درسال ۳۱۶ مردآویز بسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار را بکشت بر دیار او دست یافت وشهربشهر را همی گرفت . نخست قزوین راگرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان وکنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفادقان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بدرفتاری کرد ومال ازیشان بستد وبا زنان بی‌پردگی کرد وتختی از زرساخت و برآن نشست وتختی ازسیم کرد و پیشوایان گروه خود را برآن نشاند وچون برتخت می‌نشست سپاه وی رده می‌بست ودور ازو میایستاد وکس با اوسخن نمیگفت جز پرده داران او ومردم را از وی بیم بود (٤)

هم درین سال ۳۱۶ مردآویز طبرستان را بگشاد بدینگونه که چون مـاکان بن کاکی مردآویز را درآهنگ وی بر اسفاربن شیرویه یاری کرد ومرد آویزبشهر یاری رسید وکار اونیروگرفت ومال وسپاه بسیاریافت هوای گرگان وطبرستان دردل می‌بخت وآن هردو دیاربدست ماکان بودومردآویزسپاه بیآراست وبسوی ماکان شدوبرطبرستان دست یافت وابوالقاسم ابن بانجین سپهسالارلشکرخویش را بدآن دیارگماشت که مردی

---

۱ ـ سالار صاحب شمیران طارم

۲ ـ ابن اثیرنام این وزیر را پیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف بن محمد ضبط کرده است.

۳ ـ ابن اثیرـ وقایع سال ۳۱٦

٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱٦

صاحب حزم ودلیر ونیکو رأی بود وخود بجانب گرگان رفت وآنجا ازجانب ماکان شیر زیل بن سلار وابوعلی بن ترکی بودند وایشان ازمردآویز بهراسیدند وبگریختند و مرد آویز گرگان رابگرفت وسرخاب بن باوس برادرزن ابوالقاسم را ازسوی خود بگماشت وابوالقاسم بن بانجین را خلیفهٔ خود کرد وباصفهان بازگشت وغنایم بسیار با خود برد و ماکان بدیلم رفت وابوالفضل ثایر آنجا با وی نیکویی کرد وبا وی بطبرستان شدو با ابوالقاسم جنگ کردند وماکان وثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت وماکان بنیشابور شد وبفرمان نصربن احمد درآمد ونصر با وی نیکویی کرد وابوعلی بن محمدبن مظفر را بیاری اوفرستاد وابوالقاسم درگرگان می بود وابوعلی وماکان بسوی اوشدند وابوالقاسم ازمردآویز یاری خواست ووی بیشتر ازسپاه خود را بیاری اوفرستاد وماکان وابوعلی باو رسیدند وجنگی سخت درگرفت وابوعلی وماکان شکست خوردند و بنیشابور باز رفتند پس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا رابگشاید وابوالقاسم وی را ازآن کاربازداشت واو بخراسان شد (۱) .

درسال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بربرادر خویش نصربن احمد بیرون آمدند ونیز گویند که این واقعه بسال ۳۱۸ بود وآن درستست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارابیند افگنده بودو کسان بریشان گماشته بود وایشان بگریختند وانگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف بابوبکرخباز اصفهانی و چون نام ازنصربن احمد میشد آن مرد میگفت چندانی نکشدکه او ازمن آسیبی بیند ومردم بروخنده میزدندو نصربن احمد بنیشابور رفت وابوالعباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن برادرانش را این ابوبکرخباز بزندان میبرد وابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید که ایشان را ازبندبرآورد وچون نصرازبخارابرفت روزآدینه‌ای بردرکهندزگردآمدند ورسم چنان بود که هرآدینه درهای کهندز را نمی گشادند مگربعد ازچاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکرخبازپیش از آدینه بکهندز اندرشد وپیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند شب آنجا بماند وچون بامداد آدینه شد خبازبیآمد ودرها بگشاد و کسان را که به بیرون کردن ایشان با وی یاربودند آواز داد وایشان بردر بودند وباندرون شدند و یحیی ومنصور وابراهیم پسران احمدبن اسمعیل از زندان بدرشدند و هر کس از دیلمان وعلویان وعیاران بزندان بودند رهایی یافتند وگروه کردند وآن کسان که ازسپاهیان با ایشان یاربودند بدیشان بپیوستند وسر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کارایشان نیرو گرفت وخزاین نصرراتاراج کردند وخانه‌ها وکاخ های او بردند ویحییٰ بن احمد مرابوبکر خباز را بخویش نزدیك کرد واو رابیشوایی داد .

درین زمان نصربن احمد بنشابور بود و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان بگرگان بود، چون یحیی بیرون شد وآگاهی بنصربن احمد رسید ازنشابور ببخارا بازگشت وآگهی بمحمدبن مظفررسید واوماکان بن کاکی را بفرستاد ودختر باو داد وولایت نشابور

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۶

بدوسپرد واو را فرمود که اگر یحیی آهنگ نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور ببخارا شد ویحیی مرابو بکر خباز را بر کنار رود گماشت ونصر مرخباز را اسیر کرد واز نهر بگذشت وببخارا رسید وخباز را بتنوری که در آن نان می پخت بینداخت و بسوخت ویحیی از بخارا بسمرقند شد واز آنجا بیرون رفت وبنواحی چغانیان شد وابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بدآنجا بودویحیی بترمذ رفت وازرود بگذشت بسوی بلخ وآنجاقراتگین بود وقراتگین با وی یار گشت وبسوی مروشدند وچون محمد بن مظفر بنشابور رسیدیحیی برو نامه کرد واو را دلجویی داد ومحمد آهنگ خویش بدوآشکاره ساخت ووعده کرد که بنزد وی رود. پس از نیشابور شد وماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت وآشکارساخت که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند وبپوشنج وهراة رهسپار گشت وبتاخت و آن دوشهر بگرفت ومحمد ازهرات بسوی چغانیان رفت برراه غرجستان ، پس چون آگهی مریحیی را برسید لشکری براه اوفرستاد ومحمد با ایشان رو برو شد و آن لشکر را درهم شکست وازغرجستان برفت وازپسرخویش ابوعلی ازچغانیان یاری خواست ووی او را با لشکری یاوری داد و محمدبن مظفر ببلخ شد و منصوری قراتگین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان درگرفت ومنصورشکست خوردوبگوزگانان رفت ومحمد بچغانیان شد وبپسرش بپیوست وبنصر بن احمد درگزارش خویش نـامه کرد ونصر وی را بلخ و طخارستان داد وبا وی نیکویی کرد ومحمد مرپسر خویش ابوعلی احمد را بد آن دیار فرستاد وخود بنصر پیوست هنگامی کـه او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می بود و از آنجا بنشابورشد وماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت ویحیی برماکان چیر نشد ومحمدبن الیاس با یحیی بودوازو زینهارخواست ومنصور وابراهیم برادران یحیی از نصر امان خواستند وچون نصر نزدیك هری رسید وقراتگین ویحیی بد آنجا بودند از هرات ببلخ شدند وقراتگین حیله کرد که نصر را ازخویشتن بگرداند ویحیی را از بلخ ببخارا فرستاد وچون یحیی از رود بگذشت از بخارا بسمرقند گریخت ، پس بار دیگر ازسمرقند ببخارا شد وقراتگین او رایاری نداد .

پس بنشابور شد ومحمدبن الیاس بدآنجا بود وکاروی آنجا نیرو گرفت وماکان ازآنجا بگرگان رفت ومحمدبن الیاس با یحیی یاری کرد وخطبه بنام او کرد ودرنشابور بماندند و نصر بن احمد همچنان درپی یحیی بود واو را آرام نمی گذاشت وچون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراگنده شدند ومحمدبن الیاس بسوی کرمان رفت وآنجا بماند وقراتگین بسوی بست ورخج بیرون شد ویحیی با وی بود وآنجا بماندند ونصر بن احمد بسال ۳۲۰ بنشابورشد وکس نزدقراتگین فرستاد وولایت بلخ بدو داد و یحیی را زنهار داد و وی نزد اوشد وفتنه از میان برخاست و چندی چنین بگذشت ونصر بن احمد بنشابورهمی بود ویحیی رانزدخویش بخواند واو رانیکوداشت ووی وبرادرش ابوصالح منصوردرگذشتند وچون برادر وی ابراهیم این را بدید از نصر بگریخت وببغداد شد و ازآنجا بموصل. اما قراتگین دربست بمرد و او را با سبیجاب بردند وآنجا بخاك سپردند، در رباط وی

که برباط قراتگین خوانده میشد (۱) .

درسال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید، بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود ازسوی سامانیان والی ختل بود واو را کارهایی پیش آمد که بسبب آن بشورید و باحمدبن محمدبن مظفر نوشتند که آهنگ او کند ووی بدان سوی رفت وبا وی بجنگید و او را بگرفت وبیخارا برد وجعفر او را آنجا ببند افکند وچون ابوزکریا خلاف آورد وی را از زندان برآوردو بختل بازفرستاد که آنجا سپاه گرد کند و آنجا بماند ودرفرمان نصر بن احمد می بود وکار وی نیکوشد واین بسال ۳۱۸ بود (۲) .

درسال ۳۲۱ مردآویز از ری بگرگان رفت وابوبکرمحمدبن مظفر بدآنجا بود وبیمار بود وچون مردآویز آهنگ او کرد وی بنشابور بازگشت ونصر بن احمد بنیشابور بود وچون محمدبن مظفر بدانجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت ومحمدبن عبدالله بلعمی بمطرف بن محمدوزیر مردآویز نوشت واو را بخود خواند ووی نزد اوشد واین خبر بمرداویز رسید مطرف را بگرفت و او را بکشت ومحمدبن عبیدالله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد و وی را گفت که ازگرگان دست بشوید وبری رود واو همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۳).

درسال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدین گونه که ابوعلی محمدبن الیاس ازکرمان خروج کرد وبفارس شد وباستخر رسید ویاقوت بدانست که وی اندیشهٔ آن دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان بازگشت ونصر بن احمد مرماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدوفرستاد وبا وی جنگ کردند وابن الیاس را شکست افتاد وماکان ازجانب نصر بن احمدبر کرمان دست یافتو این محمد ابن الیاس ازسران دربار نصر بن احمد بود ونصر بر وی خشم گرفت و او را ببند افکند .

پس محمدبن عبیدالله بلعمی ازوشفاعت کردواورا از زندان برآورد وبا محمدبن ـ المظفر بگرگان فرستاد و چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا بر پای خاستند محمدبن الیاس بسوی او رفت وبا اومی‌بود و چون کاریحیی بن احمد ببدی رفت محمد از نیشابور بکرمان شد وبر کرمان چیرگشت تا زمانی که ماکان دست او را از آنجا کوتاه گردانید ووی بدینوررفت وماکان در کرمان‌ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمدبن الیاس بکرمان بازگشت (٤) .

بسال ۳۲۳ درمیان نصر بن احمد ووشمگیر جنگی در گرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادرش مردآویز کشته شد و سپاه برادر را بفرمان خویش درآورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مرمحمدبن مظفربن محتاج را که سپهسالار وی درخراسان بود نوشت ووی را فرمود که بکومش رود و بماکان بن کاکی که در کرمان بود نوشت که از کرمان

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۷
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۸
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۲

بمحمدبن مظفر بپیوندد که بگرگان وری روند وماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که ازکسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد وماکان ازمحمدبن مظفر که دربسطام بود یاری خواست ووی بگروهی بسیار او رایاوری کرد وایشان را فرمود جنگ نکنند تا اوبرسد ولی آن گروه چنان نکردند وبا بانجین درآویختند وچون مددبایشان نرسید شکست خوردند وبنشابور باز گشتند وآنجا بماندند وولایت نیشابور مرماکان بن کاکی را شد واو آنجا بماند واین درپایان سال ۳۲۳ وآغاز سال ۳۲٤ بود و چون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمدبن الیاس بدآنجا بازگشت وبرآن دیار دست یافت وازآن پس او را جنگ هایی با سپاه نصربن احمد دست داد وپیشرفت با وی می بود(۱).

درهمین سال ۳۲۳ درخراسان تنگی وغلای سخت روی دادو گروهی بسیاراز گرسنگی بمردند چندانکه مردم ازسپردن ایشان بخاك ناتوان ماندند وبیگانگان ودرویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی توانست (۲)

بسال ۳۲٤ معزالدولة بن بویه آهنگ کرمان کرد وسپاهی گران برداشت از دلیران خویش وچون بسیرجان رسید بر آنجا دست یافت ومال مردم تاراج کرد وبرسپاه خویش بخش کرد ودرین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعهٔ آنجا با سپاه نصر بن احمد مرمحمدبن الیاس بن یسع را معاصره کرده بودند وچون از پیشرفت معزالدوله بسیمجور آگاهی رسید از کرمان بخراسان شد ومحمدبن الیاس را رها کرد واو از آن قلعه برون آمد وبشهر بم شد که درمیان کرمان وسیستانست واحمدبن بویه ازجایگاه خویش آهنگ سیستان کرد ولی جنگ نکرد واحمد بجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بودودربم یکی ازکسان خودرا گماشت وچون بجیرفت رسید فرستاده‌ای ازسوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشوای قفص (۳) وبلوچ بودبوی رسید واین علی بن زنجی وپدران وی برآن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه رافرمان می بردند وخراج می گزاردند واو این خراج رابمعزالدوله داد واحمد ازپذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر کرمان دست یافت وآن دیار ازنصربن احمد منتزع شد (٤).

هم درسال ۳۲٤ ماکان بن کاکی برگرگان دست یافت، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار ازگرگان بازگشت درنشابور بماند وبانجین درگرگان می بود وپس ازچندی بانجین بگوی بازی بیرون شد وازستورخویش بیفتاد وبمرد واین خبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید وبا محمدبن مظفر سپهسالارخراسان خلاف کرد واز نیشابور باسفراین رفت وجمعی ازسپاه خود را بگرگان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنگ نشابور کرد که محمدبن مظفر آنجا بود وچون سپاه محمد اندك بود وکسان وی با او نمی ساختند بسوی سرخس رفت وماکان ازترس اینکه سپاه بروگرد شوند ازنشابور باز

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۳
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۳
۳ ـ معرب کلمهٔ کوچ
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲٤

گشت واین درماه رمضان سال بر ۳۲۴ بود (۱) .

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن احمدبن ابی بکر محمدبن مظفربن محتاج ازجانب نصر بن احمد والی وسپهسالار خراسان شد وپدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکرمحمد را بیماری سخت روی داد وبدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را ازچغانیان بخواست وبجای پدر نشانید وبنشابورفرستاد وبپدرش بنوشت واو را بخود خواند ووی ازنشابور رهسپارشد ودرسه منزلی پدر وپسر بیك‌دیگر رسیدند وپدرآنچه پسر را دانستنی بودبگفت وابوبکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابورشد وابوعلی‌مردی فرزانه ودلیر و صاحب حزم بود وآنجا سه ماه بماند وخود را برای رفتن بگرگان وطبرستان آماده می کرد(۲) .

درسال ۳۲۸ ابوعلی بن محتاج برخراسان دست یافت بدینگونه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشابور بگرگان رفت وماکان بن کاکی بگرگان بود وسر ازفرمان نصر بن‌احمدبازکشید وابوعلی بیك فرسنگی گرگان رسید وگردماکان رابگرفت وکاربرو تنگ کرد وخوراك را ازشهر ببرید وگروهی بسیار ازسپاهیان ماکان ازوزنهار خواستند وبرآن کسان که درگرگان مانده بودکارتنگ شد وماکان از وشمگیر که بری بود یاری خواست ووشمگیریك تن ازپیشوایان سپاه خود را بنام سیرخ بن نعمان بیاوری وی فرستادوچون او بگرگان رسید وآن حال بدید برآن شد که میان ابوعلی وماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی دم چنان کرد وماکان بطبرستان بگریخت و ابوعلی در اواخرسال ۳۲۸ برگرگان دست یافت و ابراهیم سیمجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت وتاسال ۳۲۹ آنجا بماند وازآنجا بری رفت (۳) .

درسال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر وی دست یافت بدینگونه که چون ابوعلی محمدبن مظفربن محتاج بگرگان شد وماکان را ازآنجابرون کرد ماکان ازگرگان بطبرستان شد وآنجا بماند وابوعلی درگرگان می‌بود ودرهمان سال ابراهیم بن سیمجور دواتی را جای نشین خودکرد و بجانب ری راهی شد ودر ماه ربیع‌الاول بدآن شهر رسید ووشمگیربن زیاربرادر مردآویزآنجا بودند و عمادالدوله ورکن‌الدوله پسران بویه باابوعلی نوشته بودند ووی رابآهنگ وشمگیر کردن برانگیخته وگفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی ری از وشمگیر بستاند وچون بسبب فزونی دیارخویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند .

چون خبرهمداستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامه‌کرد و او را بیاری خواست وحال خویش برو پدیدارکرد وماکان بن کاکی از طبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد وسپاه رکن‌الدولة بن بویه بوی رسید و دراسحق آبادبهم رسیدندو ماکان‌بن کاکی درقلب سپاه بیستاد وخویشتن جنگ رابیاراست وابوعلی مرسپاهیان‌خود

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۴
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۷
۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۸

را فرمود که برقلب بتازند و ماکان در آن جنگ دلاوری هایی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید وخود ازسرش بیفگند واز پشت بیفتاد و درجای بمرد وشمگیر بگریخت وبطبرستان شد وآنجا بماند وابو علی برری دست یافت و سرماکان را بخارا فرستاد وتیرهم چنان درسر او بود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا بسال ۳۳۰ که وشمگیر بفرمان آل سامان درآمد و آن اسیران را رها کردند (۱) .

درسال ۳۳۰ محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر نصر بن احمد درگذشت ووی ازفرزانگان جهان بود و نصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته بود و جای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده وابوبکر محمد بن محتاج نیز درهمین سال بمرد و اورا درچغانیان بخاك سپردند (۲) .

هم درسال ۳۳۰ ابی‌علی بن محتاج بربلادجبل‌دست یافت بدینگونه که‌پس‌از گشادن ری ابوعلی درآن دیاربماند وسپاه ببلاد جبل‌فرستاد وآن سرزمین بگشادند وبرزنگان وابهر وقزوین وقم وکرج همدان ونهاوند ودینور تا حدود حلوان دست یافتند وابوعلی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد وحسن بن فیروزان پسرعم ماکان بن‌کاکی در ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابوعلی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او رامحاصره کردند وکار برودشوار کردند و هر روزگروهی ازوی‌میکشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی با وی‌صلح کرد وازوگروگان بستد که در فرمان نصربن احمد سامانی باشد و از آنجا درجمادی الاخرهٔ سال بر ۳۳۱ بگرگان بازگشت و چون وی را از مرگ نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد (۳) .

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن فیروزان برگرگان دست یافت و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته‌شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست وابوعلی از ری با وی رهسپارگشت و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تا سال ۳۳۱ بکشید و با هم صلح کردند . اما ابوعلی بخراسان بازگشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگروگان بستد وحسن بن فیروزان همراه وی بود و از صلح اکراه داشت تا وفات نصربن احمد فرا رسید وچون حسن این خبر بشنید آهنگ وشمگیرکرد و پسر او را بگرفت و بازبگرگان بازگشت و آن شهر بگشاد ودامغان وسمنان بدست‌گرفت و چون ابوعلی بنشابورآمد ابراهیم‌بن

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۹
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰
۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰

سیمجور دوانی با وی خلاف کرد و فرستادگان در میان ایشان رفت و آمد کردند تا صلح افتاد (۱).

هم درین سال محمد بن محمدجیهانی وزیر نصر بن احمد ازو یرانی و آوار برد (۲).

درسال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرگ فرا رسید و رنجوری اوازسل بود و سیزده ماه بیمار بماند و ازپیشوایان دولت او کس نمانده بود زیرا که برخی ازو باز گشته وبرخی کشته شده وپاره‌ای را مرگ فرا رسیده بود ومدت شهریاری اوسی سال و سی و سه روز بود و مدت زندگانی اوسی و هشت سال و وی مردی بردبار و با داد و دهش و فرزانه بود و ازبردباری وی همین بس که یك تن از پرستندگان او گوهری گران بدزدید و ببازارگانی بسیزده درهم بفروخت و آن بازارگان نزد امیر شد و او را آگهی داد که گوهری گران خریده است که جز پادشاه را بکار نیاید و امیر آن گوهر بخواست و آن سوداگر بیاورد و چون آن گوهر بدید بشناخت که ازآن‌اوست و بدانست که ازو دزدیده‌اند. پس بهای آن بپرسید و بپرسید از که خریده است و او آن پرستنده را نام برد و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیاورند و در زمان بها بداد و هزار درهم سود بر آن‌بیفزود و آن سوداگر خون آن پرستنده از وی بخواست و امیر گفت از ادب کردن وی ناگزیر است ولی خون وی او را دهد. پس آن پرستار را بخواست و او را ادب کرد و مر آن بازرگان را فرستاد و گفت خون وی ترا دادیم و اینك مر ترا فرستادیم. و نیز آورده اند که روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود نام او نصربن احمد و چون عرض بدورسید از نام او بپرسید و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یك تن از حاضران گفت نام او نصربن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود.

امیر گفت بر ماهواره و توشهٔ وی بیفزایند، پس وی را بخویش نزدیك کرد و بر جایگاه او بیفزود.

نیز آورده‌اند که چون برادرش ابوزکریا بروبیرون شد خزاین و اموال اوتاراج کرد و چون نصربن احمد بپادشهی‌خویش‌بازگشت وی را ازگروهی که خواستهٔ اوبرده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض نشد و نیز او راگفتند که کسی از بازاریان کاردی گران بها ازآن او بـدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه بهزار درهم بفـروشد. امیر گفت آیا شگفت ندارید ازاین مرد که‌من مال خویش را نزد او همی بینم و با اودرشتی نمی کنم و حق اوبوی می دهم و در خواستن‌آن کارد پایداری کرد وبخرسند کردن‌او فرمان داد ونیز آورده‌اند که رنجوری او بدرازا کشید و سیزده ماه بیمار بماندودرین هنگام بنماز و عبادت بر می خاست ومر خویشتن راکاخی بساخت وآنرا « عبادت خانه» یا « بیت العباده » نام کرد و جامهٔ پاك می پوشید و با فروتنی بدآنجایگاه می رفتو

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

نماز می گزارد و دعا می کرد و می زارید و از نافرموده خویشتن نگاه می داشت و از گناه پرهیز می کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاك سپردند و پس ازو پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال بر ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱).

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشواری ها در پیش بوده است و با بسیار کسان از معاندین خویش بجنگید و پیوسته در ستیز بوده است و چندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش گاهی بفتنه های دیگر نیز دوچار شده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیدا شد و دعوی پیامبری کرد و از راه شعبده و نیرنگ که بدان استاد بود گاهی دست بر آبدان می کرد و زر سرخ بر میگرفت و از همین‌راه مردم بسیار بروگرد آمدند و بگرویدند و آیین او این بود که هر کس بمیرد بازوی را بدین جهان بازگشت بود و چون کاراو نیروگرفت ترکستان را بگشاد تا بچاچ رسید و مردم چاچ بدو گراییدند و ابو علی محمد بن مظفر سپاهی بیاراست و بجنگ او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر فراز کوهی شد که بدان کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وی را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (۲).

با این همه دشواری ها این امیر تا بود در شهریاری کامگار بود و از آنکه هم وی مردی فرزانه ودادگستر و بردبار بود وهم کارگشایان دلیر و با فرهنگ وصاحب تدبیر و رای رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه از سامانیان وکمتر از شهریاران ایران را چنان خدمت‌گزاران بزرگ دست داده است وکارهای هر یك پیش از این آمده‌است و در میان ایشان مردان بزرگ بوده‌اند چنانکه از ابوعلی قهستانی (۳) آورده‌اند که چون امیر نصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز دادن وی را بسخن نگاهداشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت ها بر زبان می راند. در همان زمان کژدمی بپیراهن ابوعلی راه یافت و او را نیش می زد وی تاب می آورد و دم نمی زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید. آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را بزده است و او تاب آورده. چون این خبر بامیر رسید مر ابوعلی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است. وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم و سخن امیررا ناتمام گذارم چگونه شمشیر و سنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم (٤).

---

۱ ــ ابن اثیر وقایع ۳۳۱

۲ ــ مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصر بن احمد.

۳ــ در حبیب‌السیر درذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه‌جا بخطا «علی» آمده‌است.

٤ ــ مجمع التواریخ ــ موضع الذکر و حبیب السیر ــ چاپ بمبئی ــ جزو چهارم ازجلد دوم ــ ص ۱۰ و جوامع الحکایات و لوامع الروایات و این داستان را در بارهٔ ایاز و محمود غزنوی هم آورده اند.

اما این همه کامیابی مر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرگ خویش روی‌داده است و وی در بزرگواری ورادی از جد خویش اسمعیل بن احمد کمتر نبود ودر خصال او سخن بسیار است که بعضی از آنها درین مقام همی آید :

وقتی دو تن از بزرگان حضرت او را بایك دیگر دشمنی افتاد و در دعوی‌مالی لجاج ایشان ازحد بگذشت وقضاة و حکام بدآن درماندند وآن دشمنی بپایان نمی‌رسید، هر دو باتفاق قصه بنزدیك امیر نصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را درین خصومت بحکومت برگزیدیم که اندر میان ما داوری کند ، امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هر حکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگری خواهد بود و هر آینه از دو کس یك تن نا خشنود خواهد ماند، اما صدق و عدل را حکم سازید و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا دشمنی از میان برخیزد ، وآن دو تن چون چنین خواندند خصومت از میان برداشتند (۱) .

هم از دور اندیشی‌آن امیر آورده‌اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی‌را برکشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید وبیاری رای و رویت اوکارهای‌بزرگ از پیش او برخاست، روزی برای استخلاص ری و اصفهان او را بخواند و با او رایهای صائب زد چنانکه امیر نصر را بغایت خوش آمد و لشکر بسیار بوی سپرد . چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر و قوی دل و نیکو تدبیرست تا ما زنده باشیم از وی خطایی نیاید که قدر وی می شناسیم و لیکن چون‌ما را ازین جهان بسرای دگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر آن مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند و نخست خلل درخاندان ما ازوی باشد ، وراست چنان بود که وی گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابوعلی را از نشابور عزل کردند و او مسترد شد و عصیان آورد وبسیار خلل در کار سامانیان ازعصیان او راه یافت(۲) .

از بزرگی مقام ونیروی این امیرآورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود وآل بویه خراج ومال ری‌بنزدیك آل‌سامان فرستادندی ودرزمان نصر بن‌احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یك دیگر را رعایت می کردند و تا او بود شوکت او برقرار بود وچون او بمرد و نوح بن نصر بامارت بنشست درعراق‌عضدالدوله فنا خسرو شوکتی یافت و تمامت آل بویه درمتابعت و مطاوعت اویك دل بودند و رسمی بود که آل سامان‌هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندی و آن کس که متقلد آن بودی در بازگشت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی ، احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مرا بدان مهم فرستادند و عضدالدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم ، مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر جویاشد وگفت خواجه ابوالحسن عتبی‌چگونه

---

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .
۲ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

است و کارها تمشیت چگونه می دهد؟ من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته‌است وگستاخی کرده و تذکره‌ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد تا بنام امیر بندند: «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیرالمؤمنین» وپانصد بنام «خواجهٔ جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن احمد» وپانصد تا بنام «خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش» وچون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثارخشم در روی او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت پسرعتبی چراعافیت نطلبد وحرمت خود نگاه ندارد واو را چه حدآن باشد که برمن تحکم کند و اقتراح جوید ومرا بآن می دارد که پیش ازرسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوارفرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران بهوا برند و صحن آسمان را ازبسیاری غبارهمرنگ زمین گردانند. احمد گوید من متحیرشدم واز هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفت. ازپیش خدمت اوبازگشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود وحال تذکرهٔ امیرخراسان با وی بگفت، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحیست که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزار دینار بغدادی بود که درنوبت نوح بن نصرخداوند رکن الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستادو وی بکراهیت می ستدواگرایشان همان طلبیدندی که درآن عهد پنجاه هزاردینار کم نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن، اما اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کارخداوند بدآن کودك باز نموده است که من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی بایستی‌فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان. چون عضدالدوله‌این‌سخن ازو بشنید ساکن شد.

احمد خوارزمی گوید که روزی چند برآن برآمد من برآن شدم که بسوی بغداد روان شوم وکاروان راکوچ نزدیك آمد وجمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیرعضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجای آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت وگفت تذکره‌ای که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق توددمسلوك بوده است نخواستم که درعهد ما برافتد، چون من او را وداع گفتم و از مکه بازگشتم جمله پرداخته شده بود. بمن تسلیم کردند(۱).

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده‌اند که وی را آموزگاری بود که‌درآن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه بپادشاهی رسم سزای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزگارخودش یادآمد، همه شب دراندیشهٔ انتقام او بود، خادمی را فرمود که روو استاد را حاضر کن، خادم رفت و معلم را بطلبید؛ معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت؟ خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان‌ده چوب آبی بیاور و مرا گفت رو و معلم را حاضر کن. آموزگار دانست که دربندانتقام ویست، در راه که می‌آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی‌خرید

---

۱ – جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یك چوب آبی بر گرفت و گفت‌درین چه میگویی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون کشید و گفت زندگانی پادشاه دراز باد این میوه بدین لطیفی از وی زاده است . سلطان را این لطف سخن از وی بغایت خوش آمد و او را تشریف فاخر فرمود و مشاهره معین کرد و در باقی حیوة بفراغت و خوشدلی گذرانید (۱) .

☆☆☆

زندگی رودکی در بخارا و سمرقند درین زمانی که گفته آمد در میان خصال و رادمردی ها و دلیری آل سامان گذشته است ، از میان سه پادشاه سامانی که معاصر با رودکی بوده‌اند دو تن یعنی اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد چنانکه ازین صحایف بر می آید مردان بزرگوار بوده‌اند وچون بیش ازهمه چیز تعصب ایران در نهادایشان بوده‌است پیداست که با چه شور و آتشی بزنده گردانیدن آیین تمدن ایران می‌پرداخته اند این همه مساعی و مجاهدت و جنگ های در خاور و باختر برای آن بود که اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد در جایی که گاهوارهٔ تعصب ایران و قیام بر تازیان دولتی ایرانی پاك نهند که شایستهٔ زنده گردانیدن ایرانی و رهایی از چنگال بیگانگان تازی باشد.

## ۴ ) علوم و معارف ماوراء النهر در زمان سامانیان

در زمانی که رودکی در ماوراء النهر می زیست بشهادت صحایف تاریخ این‌خطهٔ ایران از هر حیث آبادترین دیار بود : در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بودو متاع سمرقند و بخارا از یك طرف بداخلهٔ ایران و شهرهـای بزرگ آن پـراگنده می‌گشت و ازآنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت واز سوی دیگر در چین وهندوستان رواج داشت و حتی قراینی بدستست که از راه مغرب دریای خزر بممالك شمال اروپـا نیز می رفته است چه مقدار کثیر درهم مسکوك ایران را در روسیه و سوئد یافته اند که بیشتر آن ازدرمهای سکهٔ سامانیانست که دربخارا وسمرقند و چاچ و بلخ‌واندرآب‌و نیشابور سکه زده‌اند و این خود دلیلست که در میان شهرهای ماوراء النهـر و ممالك شمال شرقی اروپا روابط تجارت درمیان بوده است(۲) . واضحست در دیاری که‌صناعت و تجارت توانگری فراهم کند و پادشاهان توانایی مردم را بدانش بنوازند و همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند و ایشان را نیکو دارند تا بچه‌پایه مردم بزرگ پدید می آیندوتا بچه سان مردان بسوی دانش می گرایند . یکی از آیین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را بزمین بوس خویش روا نمی داشتند و ایشان را مجالسی شبانه بود که در ماه رمضان فراهم می کردند ودر حضور پادشاه دانشمندان مناظره می کردندو پادشاه خود در مناظره را می گشودو پرسشی می کرد ودانشمندانی

---

۲ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

**۲ - W . Heyd - Histoire du commerce du Levant du moyen - âge - Leipzig - 1923 - t . 1 . pp. 58 - 59 - Ternberg - Numic cufici regii numrophylacii . Helmiensis - Upsala - 1848 - p. V-XLIV et XLIX**

که بودند بـا وی سخن میگفتند و راه دانش می پوییدند و ایشان را گـرایش بمذهب بوحنیفه بود و یا زیر دستان خویش گشاده روی ومهربان بودند ووزرای ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می‌آوردند با خود بخوان‌می نشانیدند و از سفرا پرسش از مهمات می کردند و هرکس در بخارا در فقه و عفاف بر تر از دیگران بود وی را بر میکشیدند واز ورای‌می جستند وکارها بقبول او می کردند (۱).

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا بچه مایه مردم بخرد و دانش می گرایند و بهمین جهتست که در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعلم‌ایران بوده است و مخصوصا چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند بـرتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارابوده‌اند و یا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهرهای اسلام رفته‌اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگر را مـؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامـل درین صحایف بیآورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد:

**مشاهیر بخارا :**

۱) سیبو به بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و برهیچ کس ستم نکرد.

۲) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد.

۳) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان خلیفه بقضای بخارا نشست.

٤) عیسی بن موسی التمیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و نپذیرفت.

٥) حسن بن عثمان همدانی معاصرعیسی بن‌موسی‌غنجار که قضای بخارا داشت ودر زمان وی در خراسان بدانش و پارسایی اوکس نبود.

٦) عامر بن عمران قاضی بخارا.

۷) اسحق بن ابراهیم الخیطی قاضی بخارا که پس از عزل بسال ۲۰۸ در طوس فرمان یافت.

۸) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ۲۱۳ او را قضای بخارادادند و مثل بود در دادگری و مهربانی با مردم و سنت های نیک ازو بمانـد، از آن جمله قسمت کردن آب بخارا.

۹) عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی که از نیکان جهان بود و قاضی بخارا.

۱۰) احمد بن ابراهیم البرکدی که بروزگاراحمد بن اسمعیل سامانی قضای‌بخارا یافت و فقیه و پارسا بود.

۱۱) ابوذر محمد بن یوسف بخاری ازاصحاب امام‌شافعی و قاضی بخارا، مردی بود با دانش و پارسایی و بر جملهٔ علمای بخارا پیشی داشت و وی را بسیار بـرشوت بفریفتند و دامان آلوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی

---

۱ – المقدسی ص ۳۳۸ – ۳۳۹

در عراق بماند و در پی دانش شاگردیها کرد و چون ببخارا آمد عزلت گزید.

۱۲) ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا بقضا بود و اندك عیبی برونگرفتند و در آن زمان بدانش و داد مانند نداشت و پس از چندی وزیر سامانیان شد و در غزا بشهادت رسید (۱).

۱۳) خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری که در محله دروازهٔ حقره در بخارا می نشست واواز بخارا ببغداد رفت وشاگردی امام محمد حسین شیبانی کرد وچون او کسی در بخارا نبود بزهد و دانش و بخارا از برکت او قبة الاسلام شد و او سبب شد که مردم بخارا دانشمند شدند و دانش در بخارا شیاع یافت و دانشمندان محترم گشتند وپسرش ابوعبدالله را علم بدرجه‌ای بود که چون قافله از حج بازمی گشت علمای آن قافله بنزدیك خواجه امام ابوحفص آمدند و ازو مسئله پرسیدند، اوگفت از عراق می آیید چرا ازدانشمندان عراق نپرسیدید؟ گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت وما راگفتند چون ببخارا رسیدید این مسئله ازخواجه امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وی و خواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت.

خواجه امام ابوحفص هر شبان روزی دو بار ختم قرآن می کرد با آنکه مردم‌را هم علم می‌آموخت و چون پیر وناتوان شد یك بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوانتر شد نیمه ای از قرآن بر می خواند تا ازین عالم برفت.

یحیی بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم، نماز بامداد گزارده بود وروی بقبله بنشسته و چیزی می خواند، چون آفتاب برآمد نگریست، قوم حاضر نشده بودند تا علم گوید، برخاست و چهار رکعت نماز گزارد، سورة البقره و آل عمران وسورة النساء و سورة المائده خواند اندر آن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بودند برخاست و دوازده رکعت نماز بگزارد و تا سورة الرعد خواند.

محمد بن طالوت همدانی ازفصل الخطاب روایت کرده است که ببخارا امیری بود نام او محمد طالوت، روزی خشویه راکه وزیر او بود گفت می باید که بزیارت‌خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم واین خشویه از مهتران بخارا بود و مردی محتشم بود. خشویه گفت ترا نزد او نشاید رفتن، چون تو بنزدیك او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت، اوگفت هر آینه بروم، پس با وزیر نزدخواجه ابوحفص شد و او در مسجدبود و نماز می گزارد، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد وگفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید؟ گفت هست، و روی بقبله بنشسته بود، امیر اندر آمدو سلام کرد وبنشست و هیچ سخن‌نتوانست گفت؛ خواجه امام‌ابوحفص گفت چه حاجت‌داری؟ هرچند کوشید سخن گوید نتوانست، چون امیر خشویه را دید گفت خواجه ابوحفص را چون یافتی؟ گفت هم چنانکه تو گفتی، حیران فروماندم. چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم، مرا مهابت خلیفه از سخن بازنداشت واینجا از هیبت سخن‌نتوانستم گفت. محمد بن سلام بیکندی که مردی زاهد و عالم بود گفته است رسول را بخواب

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳ - ٤

دیدم ببخارا در بازار خرقان و آن محلی بوده است در بخارا از سر کوی مغان تا کوی دهقانان که باسم بازار خرقان خوانده می شد . گفت رسول را دیدم بر همان اشتری که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید بر سر و گروهی پیش او ایستاده و بآمدن وی شادی می کردند و او را می گفتند بکجات فرود آریم و آنگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خواند بمدت سه روز و رسول بخانهٔ او می بود و او کتاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ برورد نکرد و همه صواب می داشت ر خواجه امام ابو حفص بسال ۲۱۷ درگذشت (۱) و نسب این امام ابوحفص بدین قرار بود : ابو حفص احمد بن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الجرالعجلی البخاری و درسال ۱۵۰ ولادت یافت ، پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص در جانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۲) .

۱۴) خواجه عبدالله سفید مونی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگرداین ابوعبدالله محمد بن ابی حفص بود و چون بمرد در جوار ایشان مدفون شد .

۱۵) کعب بن سعید عامری ملقب بخواجه کعبان و معروف بکعبان عابد که درسال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را درمحل معروف بچشمهٔ ایوب بجانب قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۳) .

۱۶) ابو عبدالله محمد بن احمد بن سلیمان البخاری صاحب تاریخ بخارا که در ۳۱۲ درگذشت (٤) .

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳٦۰ که مزار وی در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سمیتن زیارت گاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکرمحمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که او نیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرگ زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسراییل الاسمعیلی از خاندان معروف اسمعیلیان که یکی از مشاهیر خانواده های فقها و دانشمندان بخارا بوده و مزار خاندان ایشان در بخارا باسم «مقبرهٔ اسمعیلیه» معروف و از بقاع متبرك بخاراست و وی در ۳۰۱ تولد یافت و در رمضان ۳۸٤ درگذشت (۵) .

۲۰) ابوعبدالله حاشد بن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بحاشد کم بناه که از عرفای بزرگ وائمهٔ بخارا بود و در محلهٔ درمیدان سکونت داشت و بسال ۲٤٦ درگذشت و مزار اوهنوز در بخارابیرون دروازهٔ حاجیان بر شمال جویبار زیارتگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری متوفی در ذیقعدهٔ

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٥٤ ـ ٥٦

۲ ـ رسالهٔ ملا زاده .      ۳ ـ رسالهٔ ملا زاده .

٤ ـ کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۲۲۰

٥ ـ رسالهٔ ملا زاده و کتاب الانساب ـ معانی چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۳٦ ـ رو به دوم

۳۳۵ که از ائمهٔ زمان بود و مزار او بر همان موضع دروازهٔ حاجیانست (۱).

۲۲) شیخ امام ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث ابن الجلیل الکلا بادی الفقیه الحارثی السفید مونی ( یا سبید مونی و یا سبذمونی ) از معاریف ائمهٔ خراسان که از قریهٔ سفید مون بر نیم فرسنگی بخارا و باستاد سبید مونی مشهورست و مقام او بپایه‌ای بود که در مجلس املای او چهارصد مستملی می ایستادند و فقیه امیر اسمعیل بن احمد بود ومزارش درهمان قریه‌هنوززیارتگاهست ودرغرهٔ ربیع‌الثانی سال ۲۴۸ولادت یافت و در شب جمعهٔ ۵ شوال ۳۴۰ درگذشت (۲).

۲۳ ) امام زاهد شیخ‌ابوبکر محمدبن احمدالاسکاف معروف بخواجهٔ پاره دوزاز ائمهٔ مشایخ بخارا که در۳۱۰ درگذشت ومزار او هنوز یکی‌از بناهای باشکوه‌بخاراست وزیارتگاه متبرکست ومعروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز.

۲۴ ) امام عالم‌مجاهد ابوبکرعبدالله‌بن محمدبن علی‌بن طرخان بلخی ازائمهٔ‌بخارا که‌در ماه‌صفر ۳۳۳ درگذشت ومزار اودربخارا بموضعیست که درقدیم تل‌میانه میگفتندو پس‌ازآن تل‌بغرابیك نیز گفته‌اند و درین زمان‌بتل خواجه‌طرخان وتل مولانا حافظ‌الدین معروفست ازبقاع بخارا و زیارتگاهست.

۲۵ ) شیخ ابوبکر محمدبن حامد ازمشایخ بخاراکه مزار وی‌در محلی موسوم‌به تل‌خواجه ابوبکر حامداز بقاع‌بخاراست‌و وی‌بسال۳۲۵ درگذشته‌است ودرآن زمان‌چهار شیخ بودند بکنیت ابوبکروهرچهار ازپیشوایان بخارا : یکی‌این ابوبکربن حامد دیگر ابوبکربن طرخان که ذکر اورفت ودیگرابوبکربن فضل که اونیز بسال ۳۲۵درگذشت ودیگر ابوبکربن سعید که در۳۶۰ وفات یافت و کمال‌الدین میدانی‌در تاریخ رحلت هر چهار این ابیات گفته است :

| | |
|---|---|
| بیك‌سال رفتند دو شیخ زاهد | ابوبکر فضل وابوبکر حامد |
| زهجرت‌شده‌سیصدو بیست‌وپنج | که‌درخاك‌رفتنداین‌هردو گنج |
| ابوبکر طرخان امام مهین | بسیصد برفت وثلث وثلثین(؟) |
| ابوبکر سعد آن امام سعید | بشست و بسیصد بجنت رسید. |

۲۶ ) شیخ امام ابوالحسن محمدبن علی‌بن‌الحسین‌بن‌الحسن‌القاسم‌بن‌محمدبن‌القاسم ابن‌الحسن‌بن زیدبن‌الحسن‌بن ابی‌طالب علوی همدانی ازکبار ائمه ومشایخ بخارا که در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واو شاگرد جنید بغدادی بوددر بخارا سال ۳۹۵ مرد وبسید پابند معروف بود ودر اندرون‌حصار بخارابردروازهٔ سمرقند خانه‌داشت وچون‌بمرد وی‌را درهمان خانه بخاك سپردند وپس‌از بیست سال یابیشتراستخوان وی‌را بجایی‌دیگر سپردند واینك مزار اواز بقاع متبرك بخاراست (۳)

۲۷) ابوعبدالله محمدبن‌اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن‌مغیرة‌بن بردزبه بخارائی، بردزبه‌نیای

---

۱ ـ رسالهٔ ملا زاده.

۲ ـ رسالهٔ ملا زاده وکتاب الانساب‌سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۲۸۹ رویه‌اول.

۳ـ رساله ملازاده

اواز مجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد ووی دربی دانش بخراسان وعراق و شام وحجاز ومصرسفر کرد وبسال ۱۹۴ متولد شد و شب عید فطر سال۲۵۶ در خرتنک درگذشت (۱)

۲۸) محمدبن یوسف بن مطر فربری متولد در ۲۳۱. راوی صحیح بخاری منسوب بفربر ازقراء بخارا ومتوفی در۳۲۱ (۲).

۲۹) ابوالطیب محمدبن علی البخاری شاعر معروف زبان عرب (۳).

۳۰) امام محمدبن اسمعیل بخاری ازاعاظم ائمهٔ ماوراءالنهر، مقیم سمرقند که بسال ۲۵۶ درگذشته ودر قریهٔ خرتنگ از توابع سمرقند مدفون شده است(۴).

۳۱) ابومحمدعبدالله بن محمدبن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپاذمونی معروف باستاد از بزرگان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بـود وآن امیر جمله مشکلات خویش ازو خواستی ودر پیری سفرها بعراق وخراسان دربی دانش کرد ومقامی بسیار بلند داشت وشب چهارشنبهٔ غرهٔ ربیع الاخر سال۲۵۸ ولادت یافت و شب جمعهٔ پنج روز مانده ازشوال سال ۳۴۰ در بخارا درگذشت (۵)

۳۲) ابو عبدالرحمن حاشدبن عبدالله بن نصیربن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اغدونی که ازمردم اغدون از قرای بخارا بود واز روات مشهور و بسال ۲۵۰ رحلت کرد (۶)

۳۳) ابوعبدالله عبدالواحد بن محمدبن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی از مردم اغزون از قراء بخارا وجد ابوعبدالرحمن حاشد کـه ذکراو گذشت ووی نیزازروات بود ودرحدود سال ۲۰۰ درگذشته است(۷).

۳۴) ابوبکر احمدبن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارایی از مردم بخارا واز قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز مینامیدند وبچهار فرسنگی بخارا بود واو پیشوای دانشمندان عصر خویش بود وباسمعیلی معروف بود واز روات درجهٔ اول و بسال۳۰۱ تولد یافت ودرماه رمضان سال بر۳۸۴درگذشت و۸۴سال عمر کرد (۸).

۳۵) ابو حفص عمر بن جریر بن داود بن جندم انجافرینی بخارائی ازمردم انجافرین ازقراء بخارا واز روات معروف که بسال ۳۲۶ رحلت کرده است (۹).

۳۶) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر بن ذراع اسدی بابشی از مردم بابش ازقراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۳۰ رحلت کرد(۱۰).

۳۷) ابوعبدالله محمدبن حسن بن جعفر بن غروان بادنی بخاری از قریه بادن ازقراء

---

۱ـ معجم البلدان ـ ج ۲ ـ ص۸۷

۲ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱

۳ـ کتاب الفهرست ابن الندیم

۴ـ سمریه. ص ۵۶ـ۵۷

۵ـ کتاب الانساب سمعانی

۶ـ کتاب الانساب سمعانی

۷ـ کتاب الانساب سمعانی

۸ـ کتاب الانساب سمعانی

۹ـ کتاب الانساب سمعانی

۱۰ـ کتاب الانساب سمعانی

بخارا که وی نیز از روات بود و بعراق سفر کرد اندر پی دانش ودر ماه صفر سال ۲۶۷ در گذشت (۱).

۳۸) ابوعلی حسن بن ضحاك بن مطر بن هناد بار دیزی بخاری از مردم باردیز که دیهی بوداز سواد بخارا و بسال ۳۲۶ رحلت کرد (۲).

۳۹) ابو اسحق یعقوب بن اسرایيل بن ابی‌السمیدع باردیزی از همان قریه که در خراسان میزیست ودر سال ۳۰۹ در گذشت (۳).

گذشته ازین چندتن بزرگان علمای بخارا که در زمان رودکی ودر عصر زندگی او زیسته‌اند يك‌عده کثیر دانشمندان دیگر دربخارا بوده‌اند که اگرمیبایست نام‌ایشان را در جایی گرد آورند کتابی جدا میبایست ، در سمرقند نیز در همان زمان عدهٔ کثیر از دانشمندان بوده‌اند که چندتن از نامبرداران ایشان را دربن مقام نام‌میبرم:

**مشاهیر سمرقند:**

۱) ابو عبدالله محمدبن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی در سمرقند بسال ۲۹٤ (٤) .

۲ ) ابو بکر محمدبن احمدبن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب واز مردم سمرقند ومقیم بغداد مؤلف «کتاب‌النحوالکبیر» و کتاب« معانی‌القرآن» و« کتاب‌المقنع» و« کتاب‌الموجز» (٥).

۳) صالح‌بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران‌وی مقیم سغد بوده‌اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب «فزاة ذات‌الاباطیل» ازوست(٦) .

٤) ابوبکر احمدبن محمد بن موسی‌بن رجا بن حنش اربنجنی یا ربنجنی قاضی از بزرگان ائمهٔ خراسان که در ربیع الاخر سال۳۶۹ درگذشت .

٥) ابومسلم عامر بن مکامل‌بن محمدبن قطن بن‌عثمان بن عبدالله‌بن عاصم‌بن‌خالدبن قرة‌بن شرف همدانی اربنجنی یاربنجنی ازروات معروف وصاحب مؤلفات بسیار که بسال ۲۹۳ درگذشته است (۷)

۶) بکربن حنظلةّ بن انومرد اسکارنی سغدی از قریهٔ اسکارن بود از قراه سغد و نزدیك دبوسیه بیك فرسنك‌یادو فرسنك‌که ازقراء کشانیه بشمار میرفت ووی ازروات‌بود وپس‌از سال ۳۷۰ درگذشت (۸).

۷) ابوبکر محمدبن نصر اسیمثنی ازمردم اسیمثن بوداز قراه‌کشانیه واز بزرگان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ درگذشت (۹) .

۸) ابوبکربن محمدبن احمدبن مت اشتیخنی از مردم اشتیخن‌که تا سمرقند هفت

---

۱ـ کتاب الانساب سمعانی
۲ـ کتاب الانساب سمعانی
۳ـ کتاب الانساب سمعانی
٤ـ ابن اثیر وقایع سال ۲۹٤
٥ـ کتاب‌الفهرست ابن‌الندیم
۶ـ کتاب‌الفهرست ابن‌الندیم
۷ـ کتاب الانساب سمعانی
۸ـ کتاب الانساب سمعانی
۹ـ کتاب الانساب سمعانی

فرسنك بودو وی‌از فقهای اصحاب شافعی واز بزرگان ائمهٔ خراسان بود و زاهد و فاضل بود ودر غرهٔ رجب سال بر۳۸۸ در اشتیخن در گذشت (۱).

۹) ابومنصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی انداقی از مردم انداق یا اندك بود که قریه‌ای بود بر سه فرسنگی سمرقند و او از اصحاب حدیث بود و نیکورأی و از بزرگان عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ درگذشته است (۲).

۱۰) ابوالحسن علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس بن ثعلبة بن مالك بن خویشان قیشی با بدستانی ازمردم بابدستان یکی‌ازمحلات سمرقند بود که ازفضلای ثقة بود وراستگوی وازفقهای صاحب رأی گراینده بسوی دانش وحدیث ودر سمرقند بسال ۳۶۸ بماه صفر رحلت کرد (۳).

۱۱) ابو ابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف ویاسیف بن حبلة ابن حسین بن‌معد زاهد بابکسی سمرقندی ازمحله باب کس یادروازهٔ کش ازمحلات زیبای سمرقند ووی از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد ازعصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ درگذشت (٤).

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم سمرقند وبخارا درزمان‌رودکی آوردم پیداست که تابچه پایه علم وخرد درزمان رودکی درماوراءالنهرمقام بزرگ‌داشته است. ثعالبی گوید (۵) بخارا درآن زمان مرکز عظمت وجلال و کعبهٔ پادشاهی ومجمع بزرگان عصر بود.

شیخ‌الرئیس ابن سینا درترجمهٔ حالی که ازخود نوشته است در وصف کتابخانهٔ سامانیان دربخارا گوید (٦): «بخانه‌ای اندرون شدم که حجره‌های بسیارداشت ودر هر حجره‌ای صندوقهای کتاب برفراز یك دیگر نهاده بودند، دریك‌حجره کتب تازی‌ودواوین شعراء و درحجره‌ای دیگر کتاب های دین وفقه و همچنین هرحجره ای شامل کتابی در رشته‌ای بود، من فهرست کتب مؤلفین قدیم را خواستار شدم وآن کتب که نیازمند آن بودم بخواستم وآنجا کتابهایی دیدم که حتی نام آن بربسیارکسان مجهول بود وازآن پس هرگز چنین مجموعه‌ای ازکتب بهیچ جای ندیده‌ام»، ازاین‌نکته پیداست که تابچه پایه دربار سامانیان در بخارا مرجع علم و پناه دانش و خرد بوده است. درین زمان گذشته ازفقها وروات و محدثین وحکما و عرفای معروف که بشماره‌ای احصا ناپذیر دربخارا می زیسته‌اند ادبا ومؤلفین و مورخین بسیار نیز بوده اند، ازآنجمله ابوالحسن علی بن احمد سلامی (۷) مؤلف کتاب «فریدالتاریخ فی‌اخبارخراسان» معروف بکتاب

---

۱ـ کتاب الانساب سمعانی	۲ـ کتاب الانساب سمعانی
۳ ـ کتاب‌الانساب سمعانی	٤ ـ کتاب‌الانساب سمعانی
۵ ـ یتیمة‌الدهر ـ ج ٤ ـ ص ۲۹
٦ ـ عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء تالیف ابن ابی اصیبعه ـ چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۲ ـ ص٤
۷ ـ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ـ ج۱ ـ ص ۳۳۳و۳۶۹ و۵۷۷ ومعجم‌الادباء یاقوت‌ج۲ـص ٦۰ و یتیمة‌الدهر ثعالبی‌ـج٤ـص۲۹ که‌درآنجا باسم‌ابوعلی‌السلامی‌ذکری‌ازورفته‌و کتاب
W. Barthold-Turkestan down to the mogol Invnsion London 1923-pp. 10-11

اخبار ولاة خراسان که یکی ازمعتبرترین کتب تاریخ بوده‌است واینك ظاهراً ازمیان رفته ومؤلف آن ازدانشمندان وثقات مؤلفین بوده وبا ابوبکر بن محتاج چغانی وپسرش ابوعلی روابط نزدیك داشته است وپیش ازسلامی ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی کعبی بوده است متوفی در سال ۳۱۹ که چندتألیف کرده بود ازآن جمله کتابی باسم «محاسن آل طاهر» وکتاب دیگر باسم «مفاخر خراسان» (۱).

نیز درهمین زمان ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی درسال ۳۲۲ بود که ظاهراً نخستین کتاب جغرافیارا درایران تألیف کرده است وتألیف اوتادرجه‌ای حواشی بوده‌است مختصر دروصف شهرها که گرداگرد نقشه‌های جغرافیایی که خود می کشیده است می نوشته(۲) واو ازمختصان ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر بوده‌است واین وزیرخود ازدانشمندان و مؤلفین بزرگ بشمارمیرفته ومؤلفاتی چندداشته‌است که بجای خود خواهدآمد. ابوزید مؤلف عدهٔ بسیار کتب در فنون مختلف نیز بـوده است (۳) . اما ادبیات نیز در زمـان آل سامان ومخصوصاً در پادشاهی نصر بن احمد بحد کمال رسیده بود . نخست در شعر عرب عدهٔ کثیر ازگویندگان معروف درماوراءالنهر ودر دربار آل سامان بوده‌اند مانند ابی بکر ابن حامد کاتب امیر اسمعیل وپسرش احمد وابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر معروف با بوطیب طاهری وابومنصور طاهری که هردو ازآل طاهر بودند وابوالحسین محمد بن محمد مرادی که بپارسی وتازی شاعر زبردست بود وابومنصور احمد بن عبدون عبدونی وابوطیب محمد ابن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل ونصر بن احمد که اونیز بدو زبان شاعر توانا بوده‌است وابوعلی ساجی وابومنصور خزرجی وابواحمد محمد بن عبدالعزیز نسفی و ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا وابوبکر محمد بن عثمان نیشابوری خازن وحسین بن علی مرورودی ازامرای دربار سامانیان ومحمد بن موسی حدادی بلخی وابوالفضل احمد بن محمد بن زید سکری مروزی وابوعبدالله ضریر ابیوردی و ابومحمد سلمی وابوذر بلخی حاکم وابواحمد یمامی بوشنجی وابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری دبیر معروف که ازنوادر زمان خود بود (٤) .

## دانشمندان بزرگ خراسان در زمان رودکی

درزمان رودکی سراسر خراسان ازمرز چین گرفته تاخاك ری وگرگان کشور سامانیان بود وپیداست پیشرفتی که هنرودانش درین روزگار درین سرزمین کرده مرهون کوششهای مردانه و بزرگواریهای سامانیان بوده است . درین دوره عدهٔ کثیر مردان بزرگ در هر دانش و فنی در نواحی مختلف خراسان زیسته‌اند و یا پدید آمده‌اند وبزرگان ایشان

---

۱- کشف الظنون ج ۲ - ص ۳۸۹ و ٤۷۷ و W Barthold. op. cit. p. 11

۲- المقدسی ص٤ . ۳- کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۱۹۸-۱۹۹ ٤- یتیمة الدهر ج٤ ص ۲-۲۳ .

که درمیان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ درگذشته وبا رودکی معاصر بوده‌اند بدین‌گونه‌اند(۱):
۱) ابوبکر جعفربن محمدبن حسن‌بن مستفاخی ترکی فریابی قاضی دینور که در ۳۰۱ درنود سالگی در مصر درگذشته است.
۲) ابوعلی حسین بن ادریس بن مبارك‌بن هیثم انصاری معروف با بن حزم محدث درگذشته در ۳۰۱.
۳) محمدبن‌عبدالرحمن هروی سامی حافظ متوفی درذی‌القعدهٔ ۳۰۱.
۴) ابوالحسن مسددبن قطن نیشابوری محدث زاهد معروف درگذشته در ۳۰۱.
۵) محمدبن زنجویه قشیری نیشابوری محدث درگذشته در ۳۰۲.
۶) ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب‌بن‌علی‌نسایی مؤلف سنن‌درگذشته در ۱۳ صفر ۳۰۳ در ۸۸ سالگی.
۷) حـافظ کبیر ابـوالعباس حسن‌بن سفیان شیبانی نسوی مـؤلف مسند و اربعین درگذشته در ۳۰۳.
۸) ابویعقوب اسحق‌بن ابراهیم‌بن نصرنیشابوری شبتی مؤلف مسند متوفی در ۳۰۳.
۹) ابواسحق ابراهیم‌بن اسحق نیشابوری‌انماطی مؤلف تفسیر متوفی در ۳۰۳.
۱۰) ابومحمدجعفربن‌احمدبن نصر حافظ نیشابوری‌معروف بحصیری متوفی‌در ۳۰۳.
۱۱) ابوالحسین‌عبدالله‌بن محمدبن یونس سمنانی محدث درگذشته در ۳۰۳.
۱۲) ابوعبدالرحمن محمدبن منذر هروی حافظ معروف بشکرمتوفی در ۳۰۳.
۱۳) ابومحمد عبدالله‌بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد قرشی مطلبی نیشابوری از حفاظ معروف درگذشته در ۳۰۵.
۱۴) حاجب‌بن ارکین فرغانی ضریرمحدث متوفی در ۳۰۶.
۱۵) ابوزکریا یحیی‌بن زکریا نیشابوری اعرج ازحفاظ متوفی‌درمصر در ۳۰۷.
۱۶) ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن سفیان فقیه نیشابوری درگذشته در ۳۰۸.
۱۷) ابوسعید مفضل‌بن محمد جندی ساکن مکه از محدثین متوفی در ۳۰۸.
۱۸) ابوالعباس حامـدبن محمدبن شعیب بلخی مؤدب محدث متوفی در بغداد در ۳۰۹ در ۹۳ سالگی.
۱۹) ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن محمد سغدی محدث مرو درگذشته در ۳۱۱.
۲۰) ابومحمد عبدالله‌بن عروه هروی حافظ درگذشته در ۳۱۱.
۲۱) حافظ‌کبیر ابوحفص عمربن محمدبن یحیی‌همدانی سمرقندی صاحب‌صحیح و تفسیرمتوفی در ۳۱۱ در ۹۸ سالگی.
۲۲) امام ابوبکر محمدبن اسحق‌بن خزیمهٔ سلمی‌نیشابوری حافظ متولد در ۲۲۲ ومتوفی در ۳۱۱ ازدانشمندان معروف.
۲۳) ابوالعباس محمدبن شاذل نیشابوری حافظ درگذشته در ۳۱۱.

---

۱ــ شذرات الذهب ج۲ و ج۳.

۲۴) ابوعلی‌حسن بن نصر طوسی خراسانی حافظ معروف بکردس درگذشته در۳۱۲.

۲۵) ابو احمد محمد بن سلیمان بن فارس دلال نیشابوری ساکن بخارا متوفی در۳۱۲.

۲۶) ابوقریش محمد بن جمعة بن خلف قهستانی اصم حافظ متوفی در۳۱۳.

۲۷) ابوبکر احمد بن محمد بن عمر تیمی سنکدری حجازی محدث ساکن خراسان درگذشته در۳۱۴.

۲۸) حافظ ابوبکر احمد بن علی بن شهریار رازی نیشابوری مؤلف معروف درگذشته در۳۱۵.

۲۹) محمد بن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی حافظ شیخ نیشابور متوفی در۳۱۵ در۹۲ سالگی.

۳۰) ابوبکر عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی ساکن نیشابور و شهرهای دیگر متولد در سجستان در۲۳۰ ومتوفی در۳۱۶.

۳۱) محمد بن عقیل بن ازهر بلخی حافظ شیخ بلخ درگذشته در۳۱۶.

۳۲) ابوعوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی مؤلف صحیح المسند متوفی در اسفراین در۳۱۶.

۳۳) ابوالفضل محمد بن احمد بن عمار جارودی هروی حافظ شهید که بر در خانهٔ کعبه در۳۱۷ کشته شد.

۳۴) ابوعمرو احمد بن محمد بن احمد بن حفص بن مسلم جبری نیشابوری درگذشته در ذی‌القعدهٔ ۳۱۷.

۳۵) ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی محدث درگذشته در شب عید فطر ۳۱۷ در بغداد در۱۰۳ سالگی.

۳۶) ابوالحسن محمد بن احمد بن زهیر طوسی حافظ متوفی در۳۱۷.

۳۷) ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ درگذشته در ۳۱۸ در ۸۰ سالگی.

۳۸) ابوبکر محمد بن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری علامه شیخ الحرم و مفتی آن درگذشته در۳۱۸.

۳۹) ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی شیخ معتزله حکیم معروف درگذشته در۳۱۹.

۴۰) ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی زاهد ساکن سمرقند درگذشته در۳۱۹.

۴۱) ابوالوفا مؤمل بن حسن بن عیسی بن هرجس رئیس نیشابوری محدث متوفی د۳۱۹.

۴۲) ابوعبدالله محمد بن یوسف بن مطر فربری صاحب بخاری متولد در۲۳۱ ومتوفی در شوال ۳۲۰ در۸۹ سالگی.

۴۳) امام ابوبکر محمد بن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ کبیر درگذشته در۳۲۰.

۴۴) ابوحامد یا ابوتراب احمد بن حمدون بن عمارة بن رستم اعمشی نیشابوری حافظ درگذشته در۳۲۱.

۴۵) ابوعلی احمدبن زرین بامشانی هروی محدث ساکن هرات متوفی در ۳۲۱.
۴۶) ابویزید حاتم بن محبوب شامی محدث ساکن هرات درگذشته در ۳۲۱.
۴۷) ابوبشر احمدبن محمدبن عمرو بن مصعب کندی مصعبی مروزی حافظ متوفی در ۳۲۳.
۴۸) ابوالحسن علی بن فضل بن طاهر بن نصرجوال بلخی حافظ درگذشته در ۳۲۳.
۴۹) ابوعمران موسی بن عباس جوینی محدث متوفی در ۳۲۳.
۵۰) ابوبکر محمدبن احمدبن اسدهروی سلامی بغدادی معروف با بن البستنبان حافظ درگذشته در ۳۲۳.
۵۱) ابوبکر عبدالله بن محمدبن زیادبن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف با بن زیاد مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۲۴.
۵۲) ابوحامد مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث درگذشته در ۳۲۵.
۵۳) ابوحفص عمر بن احمدبن علیك مروزی جوهری حافظ متوفی در ۳۲۵.
۵۴) ابوعبدالله احمدبن علی بن علاء جوزجانی ساکن بغداد درگذشته در ۳۲۸ در ۹۳ سالگی.
۵۵) ابوعلی محمدبن عبدالوهاب ثقفی نیشابوری فقیه در گذشته در ۳۲۸ در ۸۴ سالگی.
۵۶) ابو محمد مرتعش عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد از مشایخ عراق درگذشته در ۳۲۸.
۵۷) ابوالقاسم عبدالله بن محمدبن اسحق مروزی بغدادی محدث متوفی در ۳۲۹.
۵۸) ابونصر محمدبن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی غازی محدث متوفی در ۳۲۹.
۵۹) ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی مؤلف کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات درگذشته در ۳۲۹.
۶۰) ابوحامد احمدبن محمدبن یحیی بن بلال نیشابوری محدث متوفی در ۳۳۰.
۶۱) ابوعبدالله محمدبن یوسف بن بشرهروی حافظ معروف بغندر از بزرگان شافعیان متوفی در ۳۳۰.
۶۲) ابوبکر محمدبن اسمعیل فرغانی صوفی ازعباد معروف درگذشته در ۳۳۱.
۶۳) ابومحمود عبدالله بن محمدبن منازل نیشابوری زاهد متوفی در ۳۳۱.
۶۴) ابوبکر محمدبن حسن قطان نیشابوری محدث متوفی در شوال ۳۳۲.
۶۵) ابواسحق احمدبن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد مؤلف تاریخ هرات درگذشته در ۳۳۴.
۶۶) ابو محمد حاجب بن احمد بن یرحم طوسی محدث درگذشته در ۳۳۶ در ۱۰۸ سالگی.
۶۷) ابوعلی محمدبن احمدبن معقل میدانی نیشابوری متوفی در رجب ۳۳۶.
۶۸) ابوطاهر محمدبن حسن بن محمد محمدآبادی نیشابوری ازعلمای معروف لغت درگذشته در ۳۳۶.

۶۹) ابوعلی محمدبن علی‌بن عمر نیشابوری مذکر متوفی در۳۳۷.

۷۰) ابوالحسن علی‌بن محمدبن سختویه‌بن محمشاد نیشابوری حافظ مؤلف مسند درگذشته در۳۳۸در۸۰سالگی.

۷۱) ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن دینار نیشابوری فقیه متوفی در۳۳۸.

۷۲) ابومحمداحمدبن محمدبن ابراهیم‌طوسی‌بلاذری صغیرحافظ در گذشته در۳۳۹.

۷۳) ابونصرمحمدبن محمدبن‌طرخان فارابی‌حکیم‌بسیارمعروف‌درگذشته در۳۳۹.

۷۴) ابواسحق ابراهیم‌بن احمد مروزی‌شیخ شافعیان ساکن بغداد ومصر متوفی‌در رجب ۳۴۰.

۷۵) ابوعبدالله حسین‌بن حسن‌بن ایوب طوسی ادیب درگذشته در۳۴۰.

۷۶) علامه ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن یعقوب‌بن حرث بخاری فقیه شیخ حنفیان‌در ماوراءالنهر معروف بعبدالله استاد درگذشته در۳۴۰در۸۲سالگی.

۷۷) علامه ابوبکر احمدبن اسحق بن ایوب ضبعی شیخ شافعیان در نیشابور مؤلف کتابهای بسیار متوفی در۳۴۲.

۷۸) ابوالفضل حسن‌بن یعقوب بخاری عدل ساکن‌نیشابور درگذشته در۳۴۲.

۷۹) امام ابوالعباس قاسم‌بن قسم‌بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف با‌بن‌ابنة احمد زاهدمحدث معروف درگذشته در۳۴۲.

۸۰) ابوبکر محمدبن داودبن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه ومحدث درگذشته در ربیع‌الاول۳۴۲.

۸۱) امام ابوالنصرمحمدبن محمد طوسی شافعی‌مفتی خراسان مؤلف کتابهای‌معروف متوفی در۳۴۴.

۸۲) ابوعبدالله محمد بن یعقوب‌بن یوسف بن‌اخرم شیبانی حافظ محدث نیشابوری مؤلف مسند وصحیحین درگذشته در۳۴۴ در۹۴سالگی.

۸۳) امام ابوبکرمحمدبن زکریابن حسین نسفی حافظ درگذشته در۳۴۴.

۸۴) ابوزکریا یحیی‌بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر درگذشته در۳۴۴ در۷۶سالگی.

۸۵) ابواحمد بکر‌بن محمد مروزی وخمسینی محدث درگذشته در۳۴۵یا۳۴۸.

۸۶) ابوعمروعثمان بن محمدبن احمد سمرقندی متوفی در۳۴۵ در۹۵سالگی.

۸۷) ابوالحسن‌علی‌بن‌ابوالحسن‌مسعودی‌مورخ‌معروف متوفی درجمادی‌الاخرة۳۴۵.

۸۸) ابومحمد احمدبن عبدوس عنزی طرایفی محدث ساکن نیشابور در گذشته در رمضان ۳۴۶.

۸۹) ابو محمد حسن بن محمد بن اسحق اسفراینی محدث اسفراین متوفی در شعبان ۳۴۶ .

۹۰) حافظ کبیر ابویعلی عبدالمؤمن بن خلف تمیمی نسفی درگذشته در ۳۴۶ در ۸۷ سالگی .

۹۱) ابوالعباس محمدبن احمدبن محبوب محبوبی مروزی محدث مرو و شیخ آن شهردرگذشته در رمضان ۳۴۶ در ۹۷ سالگی.

۹۲) ابوجعفرمحمدبن محمدبن عبدالله بن حمزه بغدادی محدث ساکن سمرقند و محدث ماوراءالنهر درگذشته در ذی الحجهٔ ۳۴۶.

۹۳) ابوالعباس محمدبن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان اموی نیشابوری معقلی مؤذن وراق معروف باصم محدث خراسان درگذشته درربیع الثانی ۳۴۶ در ۹۹ سالگی.

۹۴) ابوالحسن اسمعیل بن محمدبن فضل بن محمدبن مسیب نیشابوری شعرانی عابد معروف درگذشته در ۳۴۷.

۹۵) علامه ابوالولید حسان بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان در خراسان مؤلف کتابهای بسیارمتوفی در ربیع الاول ۳۴۹ در ۹۲ سالگی.

۹۶) ابوعلی حسین بن علی بن یزیدبن داودنیشابوری حافظ ثقه ازمشاهیر روزگاردرگذشته درجمادی الاولی ۳۴۹ درنیشابور در ۷۲ سالگی.

۹۷) ابومحمد عبدالله بن اسحق بن ابراهیم خراسانی معدل محدث متوفی در ۳۴۹.

۹۸) ابومحمد عبدالله بن احمدبن سعدبن منصور نیشابوری چاچی بزازحافظ معروف بابن سعد بزاز مؤلف کتابهای بسیار درگذشته در ۳۴۹.

۹۹) ابو حامد احمدبن علی بن حسن بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث متوفی در ۳۵۰ .

۱۰۰) ابوبکرمحمدبن احمدبن حبیب بغدادی فقیه محدث مسند بخاری ساکن بخارا درگذشته در ۳۵۰ در ۸۴ سالگی .

چیزی که درین میان اهمیت بسیار دارد اینست که درین دوره شمارهٔ دانشمندان ایرانی که ازخراسان وماوراءالنهریعنی قلمرو سامانیان برخاسته‌اند قطعاً ده برابر کسانیست که درنواحی دیگر ایران پدیدآمده‌اند. درمیان این صدتن دانشمند خراسان بیشترشان از مردم هرات ونیشابور و اطراف این دو شهر بوده‌اند واین نیز میرساندکه این دو شهر پس از بخارا مهم‌ترین مرکز دانش درآن روزگار بوده‌اند و مردم آنجا بدانش بیشتر می گرویده‌اند. نکتهٔ مهم‌تر اینست که درمیان این دانشمندان کسانی که تاریخ ولادتشان بدستست واز سن آنها خبرداریم از هشتاد ونود وحتی برخی ازصدسال بیشتر زیسته‌اند واین بهترین گواهست که دانشمندان درآن روزگار درمنتهای آسودگی وخوشی وناز ونعمت بوده‌اند که توانسته‌اند چنین عمرهای دراز بکنند واین همه ازپرتو نازونعمتی بوده که پادشاهان سامانی برای ایشان فراهم کرده بودند .

# ادبیات پارسی در دورهٔ سامانیان

در ادبیات پارسی رغبت سامانیان بمراتب بیش‌از زبان تازی بود و راستی می‌توان گفت شوری و عشقی بدین کارداشته‌اندچنانکه نظم و نثرزبان دری‌را بایدزادهٔ ماوراءالنهرو دربار سامانیان دانست.

درین دوره بسیاری کتابهای جالب بنثرفارسی فراهم شده‌است ازآن جمله شاهنامه‌ای که بفرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان آماده کرده‌اند واینك تنها قسمتی از دیباچهٔ آن باقیست و شاهنامه‌ای که ابوالمؤید بلخی فراهم کرده‌بود و کتاب عجایب البلدان وی که اکنون در دستست وکتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب در جغرافیا وکتاب‌الابنیه عن‌حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن‌علی‌هروی و ترجمهٔ تفسیرطبری که چندتن ازدانشمندان ماوراءالنهر کرده‌اند و ترجمهٔ تاریخ طبری ازابوعلی محمدبن‌محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر وتاریخی که محمود وراق نوشته‌بوده است وبرخی از مؤلفات‌فارسی‌ابن‌سینا وبرخی ازمؤلفات فارسی‌ابوالریحان بیرونی مانند‌کتاب مسامره در اخبار خوارزم وکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. وزیر معروف ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی نیزمؤلفات چندداشته است مانند تلقیح‌البلاغه وکتاب‌المقالات. مؤلف کشف الظنون(۱) کتابی درلغت بنام «تاج‌المصادر» برودکی نسبت‌داده است ولی‌پس‌ازین خواهد آمدکه درین انتساب بخطارفته است ودرهرصورت گویا لغت‌نویسی برای زبان دری‌معمول بوده ومسلمست‌که ابوحفص حکیم‌بن احفص سغدی سمرقندی‌کتابی درلغت پارسی درهمان اوان پرداخته است(۲) که ظاهراً نخستین کتاب درین فنست واما درشعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده‌اندکه از بعضی اسامی واشعارمارا مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارایی و علی سپهری بخارایی یا ماوراءالنهری و ابوشکور بلخی و رابعهٔ بنت‌کعب قزداری وابوطیب مصعبی وابوالحسن شهیدبن حسین جهودانکی بلخی و ابوعبدالله محمدبن موسی فرالاوی و ابوالحسین محمدبن‌محمد مرادی و ابوالعباس فضل‌بن عباس ربنجنی‌وابوالمثل‌بخارایی‌وابواسحق‌محمدبن ابراهیم‌بن‌محمدجویباری بخارایی‌وامیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی بخارایی وطخاری وخبازی نیشابوری واستغنایی‌نیشابوری وابوحفص حکیم‌بن‌احفص‌سغدی(۳) که همه‌شعرای معروف‌آن‌زمان ومعاصر رودکی‌بوده‌اند که باسم ورسم معروفند ونیزعدهٔ کثیر شعرای دیگربوده‌اندکه درفرهنگها ومخصوصاً کتبی که از قرن پنجم مانده است نامی ازیشان برده‌اند وازهرکدام یك‌چندبیت پراگنده‌مانده است‌وازقراین‌پیداست که‌ازشعرای دربارسامانیان‌بوده‌اندمانند ابوالعلاء شستری‌واحمدبرمك

---

۱- ج۱ ص۲۱۲.

۲- رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطوربعنوان «نثرفارسی درقرن چهارم» در شمارهٔ اول مجلهٔ ارمان منطبع طهران ص۸-۱۰ ومقالهٔ دیگر درهمین‌زمینه درمجلهٔ پیام نو.

۳- رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس‌ازین خواهدآمد.

وابوالخطیر گوزگانی وابوالقاسم مؤدب وابوعلی چاچی‌وابونصر مرغزی وابهری وبرجیس و جلاب بخاری و چرخی و کیا حسینی قزوینی وحصری و حکاك و خباز قاینی و خجستهٔ سرخسی وابوسعید خطیری‌و خفاف وزدین کتاب وسرودی وشاهسار وابوشریف وشهرهٔ آفاق وصفار مرغزی وابو عاصم وعبدالله عارضی یاعبدالله عارض وعلی قرطاندکانی وحکیم غمناك وغواص وغیاثی وفاخر وابوالقاسم مهرانی وقریع‌الدهر و قریع‌الفرس ولمغانی عباسی و محمودی ومرواریدی ومشفقی بلخی ونجار و ابو یوسف عروضی وقصار امی واحمداشنانی ویزدانی واحمد منصور واحمد واتکی‌وابوالعباس عباسی وپیروزی و میرعلی بوری‌تگین و حامدی وابوالحسن عراقی ودهقان خوزی وذوقی و ربیعی وشاکر بخاری وطاهربن فضل چغانی ومحمدبن عبده وموقری ونجادی وتنها شمارهٔ این اسامی‌بسنده است تاآشکارشود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است وشگفت نیست اگر درین میان کسی مانند ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی باآن جلالت قدر پدیدآید و شعر فارسی را بدان پایه برساند .

# باب دوم

## زندگی رودکی

دربارهٔ چند تن از بزرگان سخن‌سرایان ایران دشواری بسیار بزرگی که در پیش ماست اینست که دربارهٔ نام و نسب و تاریخ درگذشت و جزییات زندگی ایشان آگاهی درست ودقیق در کتابهای رایج نیست. گویی شهرت ایشان وانتشار فوق‌العادهٔ آثارشان چنان در میان مردم ایران درگرفته است که در پی این گونه جزییات که دربارهٔ ایشان بسیار اهمیت دارد نرفته‌اند و در حقیقت شهرتشان زندگیشان را تحت الشعاع قرار داده است چنانکه دربارهٔ فردوسی هنوزمجهولات فراوان درپیش داریم. دربارهٔ برخی دیگر ازین گروه گاهی تنها تصادف وبرخورد بکتابی که انتظار نمی رفته است در آن مطلبی باشد تا اندازه‌ای مارا روشن می کند، چنانکه دربارهٔ رودکی چنین پیش آمده است.

نخستین کسی که بحث دربارهٔ این مرد بزرگ را بجایی رسانده است که برخی جزییات زندگی اورا از زیر پردهٔ استتار روزگار بیرون کشیده مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقالهٔ نظامی عروضیست. من که در چاپ نخستین این کتاب در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و۱۳۱۹ دنبالهٔ کاررا گرفتم ومطالبی از گوشه و کنار برآن افزودم نادرستیهایی راکه تذکره نویسان دربارهٔ وی‌آورده اند درهم نوردیدم وپس از آن چند تن دیگر که دربارهٔ وی چیزی نوشتند برخی سرچشمه ای را که بدستشان داده بودم بیاد آوردند و برخی باآنکه ازآن برخوردارشده بودندآنرا نادیده وناشنیده گرفتند.

اینک بایدآنچه دربارهٔ وی در کتابهای رایج آمده است بترتیب تاریخ نقل کرد و سپس درنقدآنهاودرجدا کردن غث ازسمین کوشید:

نخستین کسی که ذکرازرودکی کرده نظامی عروضی سمرقندی در کتاب معروف چهارمقاله است که درحدود سال ۵۵۰ یعنی تقریباً دویست وبیست سال پس از مرگ رودکی تألیف کرده است: نخست درجایی که بهره‌مندی ازآثارمتقدمان خودرا بدبیران توصیه می کند(۱) «اشعاررودکی» را درمبحث «شعرعجم» پیش ازهمه یاد کرده است، سپس درجایی که دربقای نام پادشاهان در سخنان شاعران بحث کرده این قطعه را از مخلدی گرگانی آورده است(۲):

(۱) چاپ آقای دکترمعین طهران — ص ۲۲ (۲) ص ٤٤

از آن چندین نعیم این جهانی | که ماند از آل سامان و آل ساسان
ثنای رودکی ماندست و مدحت | نوای بارْبد مـاندست و دستان

اندکی پس از آن فهرستی از شاعرانی که در هر دوره و مداح هر خاندانی بوده‌اند آورده است و می گوید: «اسامی آل سامان باستاد ابوعبدالله جعفر بن محمدالرودکی».

پس از آن(۱) شرح مستقلی درباره‌ٔ او دارد بدین گونه: «آن اقبال که رودکی در آل سامان دید، ببدیهه گفتن و زود شعری، کس ندیده است.

**حکایت:** چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملك او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود، خزاین آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمانبردار، زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی، یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر یك سال نوبت هری بود، بفصل بهار ببادغیس بود، که بادغیس خرمترین چراخورهای خراسان و عراقست. قریب هزار ناوهست پر آب و علف، که هریکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش بازرسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند، نصر بن احمد روبهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود، شمال روان شد و میوه های مالن و کروخ دررسید، که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر برآسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فـراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند، از عمر خویش و چون مهرگان درآمد و عصیر دررسید و شاهسفرم و حماحم و اقحوان دردم شد، انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان شباب بدادند. مهرگان دیر درکشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود، هریك از دیگری لطیف‌تر و لذیذتر و از آن دو نوعست که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان و دوم کلنجری تنك پوست، خردتکس، بسیار آب؛ گویی که در و اجزای ارضی نیست. از کلنجری خوشه‌ای پنج من و هردانه‌ای پنج درم سنگ بیاید؛ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار توان خورد، بسبب مائیتی که در وست و انواع میوه های دیگر همه خیار. چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید، عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت، کشمش بیفگندند در مالن و منقی برگفتند و آونگ ببستند و گنجینه ها پر کردند. امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیه درآمد، که اورا غوره و درواز خوانند، سراهایی دیدند، هریکی چون بهشت اعلی و هریك را باغی و بستانی، در پیش، بر مهب شمال نهاده؛ زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستان گذاشتند، در غایت خوشی. چون بهار درآمد اسبان ببادغیس فرستادند و لشکرگاه بمالن درمیان دوجوی بردند و چون تابستان درآمد میوه ها دررسید. امیر نصر بن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم.»

---

(۱) ص ۴۸ – ۵۴

وچون مهرگان در آمد گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم.» وهم‌چنین فصلی بفصلی همی انداخت، تاچهارسال برین بر آمد؛ زیرا که صمیم دولت سامانیان بود وجهان آباد وملك بی‌خصم ولشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق. با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند؛ هوای هری در سر او وعشق هری دردل او. دراثنای سخن هری را ببهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی واز بهار چین زیادت آوردی. دانستند که: سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکرومهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند واز ندمای پادشاه هیچ کس محتشم‌تر ومقبول‌القول‌تر ازو نبود. گفتند: «پنج هزار دینارترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما ازاشتیاق بخارا همی بر آید.» رودکی قبول کرد، که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنثر بااو درنگیرد، روی بنظم آورد وقصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیرصبوح کرده بود در آمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فرو داشتند اوچنگ برگرفت ودرپردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

| | |
|---|---|
| بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی |

پس فروترشود و گوید:

| | |
|---|---|
| ریگ آموی ودرشتی راه او | زیر پایم پرنیان آید همی |
| آب جیحون‌ازنشاط روی‌دوست | خنگ مارا تامیان آید همی |
| ای بخارا، شاد باش ودیر زی | میر زی توشادمان آید همی |
| میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی |
| میر سروست و بخارا بوستان | سروسوی بوستان آید همی |

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت‌فرود آمد وبی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد وروی ببخارا نهاد، چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر بردند، ببرونه و آنجا در پای کرد وعنان تا بخارا هیچ بازنگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد وشنیدم بسمرقند، بسنهٔ اربع وخمس‌مائه، از دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی که گفت: «جد من ابورجا حکایت کرد که: چون درین‌نوبت رودکی بسمرقند رسید، چهارصد شتر زیر بنهٔ‌او بود» والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود، که هنوز این‌قصیده راکس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین‌مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان‌ولطیف‌طبعان‌عجم‌یکی امیرالشعراء معزی‌بود، که شعر او درطلاوت وطراوت‌بغایتست ودرروانی وعذوبت‌بنهایت. زین‌الملك ابوسعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازو درخواست کرد که: «آن قصیده را جواب گوی.» گفت: «نتوانم.» الحاح کرد؛ چندبیت بگفت که یك بیت از آنها اینست:

| | |
|---|---|
| رستم از مازندران آید همی | زین ملك از اصفهان آید همی |

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوتست؟ و که تواند گفتن بدین عذبی که درمدح همی گوید، درین قصیده:

آفرین ومدح سود آید همی | گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت، ازمحاسن، هفت صنعتست : اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت، و هراستادی که اورا درعلم شعر تبحریست، چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم، والسلام»

❀❀❀

پس‌ازآن محمد عوفی درلباب‌الالباب که درحدود ٦١٨ تألیف کرده‌است نخست(١) همان دوبیت «ابوشریف احمدعلی مخلدی گرگانی» راکه نظامی عروضی هم آورده‌است نقل کرده و پس‌ازآن درفصل شعرای آل‌سامان(٢) چنین‌آورده است :

«الاستاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی السمرقندی، رودکی، از نوادر فلکی بوده‌است ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت خورشیدومه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف، محجوبی بود ازغایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشمهٔ باطن گشاده و شهید بلخی درمدح او گفته است، نظم :

بسخن ماند شعر شعرا | رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران‌راخه‌واحسنت‌مدیح | رودکی‌راخه واحسنت‌هجیست

و اورا سلطان شعرا گفتندی ومعروفی بلخی درمدح او گفته است، بیت :

از رودکی شنیدم، سلطان شاعران: | کندرجهان بکس مگرو، جز بفاطمی

ودقیقی هم مدح او گفته است، نظم :

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نـزد او | چوخرمابود برده سوی‌هجر

وعنصری درمدح او گفته است، نظم :

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من رودکی‌وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک وهم | بدین پرده اندر مرابار نیست

ومولد او رودك سمرقند بود واز مادر نابینا آمده، اما چنان ذکی وتیزفهم بود که درهشت‌سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقراءت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت، چنانکه خلق برآن اقبال نمودند ورغبت او زیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب‌آواز درمطربی افتاده بود و از ابوالعبیك بختیار، که درآن صنعت صاحب اختیار بود، بربط بیاموخت و درآن ماهرشد وآوازهٔاو باطراف واکناف عالم برسید وامیر نصربن احمدالسامانی، که امیرخراسان بود، اورا بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت‌ونعمت‌او بحد کمال‌رسید، چنانکه گویند : اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر در زیر بنهٔ او می‌رفت و بعدازوی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده است واین اقبال روی نداده و چنین گویند،

---

(١) چاپ تهران ١٣٣٥ با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی – ص١٤

(٢) ص ٢٤٥ – ٢٤٨

والعهدة علی‌الراوی، که: اشعار او صد دفتر بر آمده است و قلاید قصاید او مشحونست بفراید فواید و مصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است، نظم:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار — هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری

ویکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف او را تزییفی نمود، نظامی عروضی این بیت درحق او انشا کرد؛ شعر:

ای آنکه طعن کردی درشعر رودکی — این طعن کردن تو زجهل و زکودکیست
کان کس که‌شعر داند، داند که درجهان — صاحب قران شاعری استاد رودکیست

واگرچه شعر او از حد وعد متجاوزست، اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد ...»

پس‌از آن ۱۲ قطعه از اشعار وی راکه شامل سی بیتست آورده است. اندکی پس‌از آن(۱) دربارهٔ شیخ ابوزرعه معمری جرجانی چنین گوید:

«امیر خراسان او را گفت: شعر چون رودکی گویی؟ او گفت: حسن نظم من از آن بیشست، اما احسان و بخشش تو درمی باید، که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود، پس این سه بیت درآن معنی نظم داد، نظم:

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم — عجب‌مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کـور بود نتوانم
هزاریك زان کو یافت‌ازعطای‌ملوك — بمن‌دهی، سخن آید هزار چندانم.»

جای دیگر(۲) دربارهٔ معزی شاعر معروف گفته است: «گویند سه‌کس از شعرا درسه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کسی را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی درعهدسامانیان وعنصری دردولت‌محمودیان ومعزی دردولت سلطان ملکشاه.»

❀❀❀

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در ۷۳۰ تألیف کرده است نخست در بارهٔ نصر بن احمد سامانی(۳) چنین آورده است: «خیرات بسیار کرد، بعداز مدتی بتماشای هراة رفت، درنظرش خوش آمد، آنجا فرو کشید. امیران اورا هوای زن و بچه بود، امیرنصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران را دستوری دادی که بخانه روند ویا زن و بچه بهراة آورند. امیران ازطاقت طاق شدند وبیم بود که برامیر نصر خروج کنند. هرچند بمقربان حضرت وسیلت می‌جستند فایده نبود. تارودکی را پذرفت‌ها کردند واین ابیات درصفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر برعزیمت آنجا بخواند، بیت:

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب‌جیحون‌را نشاط روی‌دوست — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش و دیر زی — میر زی تو شادمان آید همی

---

(۱) ص ۲۴۹ (۲) ص ۳۰۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۲

میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

امیر نصر را پس از آن آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد، چنانکه بی‌موزه برنشست و رودکی باین ابیات ازانعام امیران غنی شد.»

پس‌ازآن درفصل شعرا (۱) دربارهٔ وی چنین نوشته است: «رودکی مقدم شعرای فرسست وپیش ازو اهل‌عجم شعرعربی گفتندی. معاصر امیرنصر سامانی بود. اشعاربسیار دارد، اما اندکی مشهورست، درتاریخ منوچهر خوانده‌ام که اورا هفتصد هزار بیت شعر بود ودرآن تاریخ اشعار او بسیارست. کلیله ودمنهٔ فارسی منظوم ازمنشآت اوست.»

❀❀❀

پس‌از آن دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرةالشعراء که در ۲۸ شوال ۸۹۲ بپایان رسانیده نخست (۲) چنین آورده است: «از شعرای عجم استاد رودکی(۳) را امیر نصربن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله‌ودمنه هشتادهزار درم‌نقره انعام فرمود.»

سپس جای دیگر (۴) ترجمهٔ او را چنین نوشته است: «ذکر مقدم‌الشعراء استاد ابوالحسن رودکی، تغمده‌الله تعالی بغفرانه، استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت ملوك سامانیه ندیم مجلس امیر نصربن احمد بود. وجه‌تخلص رودکی گویند بدان‌جهتست که اورا درعلم موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو نواختی وبعضی گویند که: رودك موضعیست از اعمال بخارا ورودکی از آنجاست. فی‌الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته وازجملهٔ استادان فن شعرست و کتاب کلیله‌ودمنه را درقید نظم درآورده و امیرنصر را درحق‌او صلات گرانمایه است، چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام‌درقصاید خود می‌گوید. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که: امیر نصربن احمد سامانی را، چون ممالك خراسان مسلم‌شد وبدارالملك هرات رسید، باد شمال‌وهوای با اعتدال آن‌شهر جنت‌مثال امیر را ملایم طبع‌افتاد. نوبهارسرخس وتموز کوهساربادغیس وخزان پرنعمت حوالی‌شهر مشاهده می‌کرد وامیر را دارالملك بخارا، که تختگاه‌اصلی آن خاندانست، ازخاطر محوشد. امرای دولت وارکان سلطنت‌را چون وطن و مسکن و ضیاع وعقار، از قدیم‌الایام، دربخارا بود، ازمکث امیر درهرات ملول‌شدند وبهیچ‌حیله امیر قصد بخارا نمی‌کرد. آخرالامر استعانت باستاد رودکی بردند، تاامیررا درمجلس انس برعزیمت بخارا تحریض کند ومال بسیار استاد را تقبل کردند. روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا وهوای آن ملك جنت‌آسا برزبان گذشت. استادرودکی بدیهه این‌ابیات نظم کرده، بعرض رسانید، لله درقائله، قطعه:

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او | زیر پاچون پرنیان آید همی

---

(۱) ص ۸۱۹ (۲) چاپ لیدن ص ۱۰ (۳) دربن کتاب ناشر همه جا «رود کی» چاپ کرده است که درست نیست (۴) ص ۳۱ - ۳۲

آب جیحون و شگرفیهای او | خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش ودیر زی | شاه نزدت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان | سروسوی بوستان آید همی

این قصیده‌ایست طویل، ایراد مجموع آن‌را این کتاب تحمل نیاورد، گویند: امیر را این قصیده بخاطر چنان ملایم افتاد که موزه درپای نکرده سوارشد و عزیمت بخارا نمود. عقلا را این‌حالت بخاطر عجیب می‌نماید که این‌نظمیست ساده و از صنایع وبدایع و متانت عاری، چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود؛ اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی وتصنیفی ساخته باشد وبآهنگ اغانی و ساز این‌شعر را عرض کرده و درمجلس قبول افتاده باشد. القصه استاد را انکار نشاید کرد. بمجرد این سخن، بلکه اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست واز اقسام شعر قصاید ومثنوی‌را نیکو می‌گوید واستاد رودکی عظیم‌الشأن و مقبول خاص وعام بوده است. نقلست که: چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک ترکه گذاشت. قیاس اموال دیگـر ازین توان کرد ...»

❀❀❀

جامی دربهارستان که در ۸۹۲ تألیف کرده است(۱) می‌گوید: «رودکی رحمه‌الله از ماوراءالنهرست وازمادر نابینا زاده است، اما چنان ذکی وتیزفهم بوده است که در هشت سالگی قرآن‌را بتمام حفظ کرد وقرائت بیاموخت وشعر گفتن گرفت وبواسطهٔ‌حسن صوت درمطربی افتاد وعود بیاموخت و در آن ماهر شد و نصربن احمد سامانی او را تربیت کرد. گویند اورا دویست غلام‌بود وچهارصد شتر درزیر رخت وبار می‌رفت‌وبعداز وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده و اشعار وی، العهدة علی‌الراوی، صد دفتر برآمده است ودرشرح یمینی مذکورست که: اشعار وی هزار هزار وسه صد بیت بوده‌است واز سخنان ویست در وصف شراب؛ قطعه:

آن عقیقی میی که هر که بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك‌جوهرند، لیك بطبع | این بیفسرد وآن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

و درنصیحت گوید، قطعه:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه را چونکوبنگری همه پندست
بروزنیك کسان آرزو مبر، زنهار | بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودربعض تواریخ چنان مذکورست که: نصربن احمد ازبخارا بمرو شاهجهان نزول فرموده بود ومدت مکث وی‌آنجا متمادی شده، ارکان دولت را خاطر ببخارا وقصور و بساتین‌آن می‌کشید. از رودکی چیزی بسیار تقبل کردند، تابیتی چند مشوق ومرغب وی

(۱) چاپ وبن ۱۸۴۵ ص ۸۲ – ۸۳

ببخارا گوید و در محلی مناسب بر آهنگ عود بر آن ترنم کند، در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز کرد و بخواند، غزل :

بادِ جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او | زیر پا چون پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او | خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی | شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

چنان در نفس وی تأثیر کرد که باشقهٔ خاص و کفش سوار شد و یك منزل برفت و در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و امیرمعزی نسبت کرده اند والله اعلم.»

❀❀❀

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس علیشیر نوایی(۱) که از ۹۲۷ تا ۹۲۹ مشغول ترجمهٔ آن بوده است درین زمینه چنین گفته است: «رود کی، مقدمهٔ شعراء ماوراءالنهر فرسست و شعر عربی نیز خوب می گفته و معاصر امیر نصر سامانی بوده و کلیله دمنه تصنیف اوست و در هشت سالگی حفظ قرآن بقراآت سبع فرموده و چون حسن صوتی داشته بمطربی افتاده و عود نواختن آموخته و در نواختن ماهر گشته و بتربیت امیر نصر سامانی صاحب دویست غلام شده و چهارصد شتر بار خانهٔ او می کشیده و کمتر شاعری را این قدر مکنت حاصل شده و سیصدهزار بیت اشعار خوب دارد و این قطعه در صفت شراب ازوست، قطعه :

آن عقیقی میی که هر که بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هردو یك جوهرند، لیك بطبع | این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

**و له**

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان آرزو مخور زنهار! | بسا کسا که بروز تو آرزومندست

و در بعضی تواریخ مذکورست که نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجان نزول فرموده بود و مدت مکث او درین جا متمادی گشته، ارکان دولت چون از خان و مال و اهل و عیال خود دور شده اند همه غمگین گشته اند و از دوری بجان آمده، ناچار جهت خلاصی ازین غربت پر کربت چیزی بسیار برای رود کی قبول کردند ..تا رود کی باعث رفتن پادشاه ببخارا شود و رود کی جهت این معنی این ابیات نظم فرمود، و در ساز عود بآهنگ تمام ادا کرده، بنوعی که پادشاه از شنیدن آن ابیات در زمان آهنگ بخارا را کرده و می گویند: چنان بتعجیل از مرو برخاسته، که موزه نپوشیده و بی کفش سوار گشته و ببخارا رفته، آن ابیات اینست :

(۱) مجالس النفایس در تذکرهٔ شعراء قرن نهم تألیف میر نظام الدین علیشیر نوایی، بسعی و اهتمام علی اصغر حکمت طهران ۱۳۲۳ ص ۳۳۶ – ۳۳۷

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیر پاچون پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش و دیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

ودر بعضی کتب تواریخ این حکایت نسبت بمعزی و سلطان سنجر کرده‌اند».

☆☆☆

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوندمیر در کتاب معروف حبیب السیر (۱) چنین آورده است :

«بثبوت پیوسته که: امیر نصر شعرا وفضلارا مشمول انعام واحسان بی کران می ساخت وبا آن زمرهٔ عالی‌شان مصاحبت نموده ، کماینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت وازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود ودرمدح آن پادشاه عالی‌جاه اشعار نظم می فرمود. دربهارستان مذکورست که : رودکی از بلاد ماوراءالنهرست و نابینا ازمادر متولد شده، اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه‌ای بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته ، درنواختن عود ماهرشد وامیرنصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده ؛ گویند که : رودکی را دویست غلام خدمت گار و چهارصد شتر باربردار بود . در ترجمهٔ یمینی مسطورست که : عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد وبیست هزار رسید واین قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که ؛ نظم :

زمانه را ، چونکو بنگری، همه پندست — زمانه پندی آزاده وار داد مرا
بسا کسا که بروز تو آرزو مندست — زروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار

دربسیاری ازتواریخ مشهور مسطورست که: نوبتی امیرنصر ازبخارا، که دارالملك او بود، بمرو رفته، مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت وچون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت ، که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند ، از رودکی تقبلات نمودند که : بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود ، بجانب بخارا، درسلك نظم کشد ودرمقامی مناسب باهنگ عود بدان ابیات ترنم کند،تا امیرنصر مایل بدارالملك گردد ورودکی درسحری ، که پادشاه صبوحی کرده بود، این قصیده گفته برآهنگ عود بخواند ، که ، نظم :

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفی های او — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش و دیر زی — شاه نزدت میهمان آید همی

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ ج ۲ ص ۳۵۹ – ۳۶۰

شاه ماهست و بخارا آسمان　　　ماه سوی آسمان آید همی

گویند که : استماع این اشعار آن مقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه نا کرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت نمود ».

☆☆☆

آنچه خوند میر درباره رودکی از « ترجمهٔ یمینی » آورده است درست نیست، زیرا که مراد از ترجمهٔ یمینی آنست که ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی در ربیع الثانی ۶۰۳ از کتاب یمینی تألیف ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ سبکتکین ومحمود کرده است . جایی که عتبی نامی از رودکی برده در آغاز کتابست (۱) که سخن از اشعار فارسی در مدح محمود می گوید وعین عبارت آن اینست : « الی ان ورث السلطان المؤید یمین الدولة وامین الملة مکانه ( ای مکان ابیه سبکتکین ) فخلفه فی ترتیب الامور و تدبیر الجمهور و تألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب . الی ان استقل به سریر الملك مطاعا وتنا هضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا ، فوجدتهم قد عولوا فی معانیها علی ماسار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة ، لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع ، بقصائدهم التی قد عبروا بها بدیباجة الرودکی و بصنعة الخسروی والدقیقی... ».

یعنی : « تا این که سلطان مؤید یمین الدوله وامین المله جای اورا (یعنی جای پدرش سبکتگین را) بارث گرفت ، پس در سازدادن کارها و کارسازی مردم ودلجویی از برادران وخویشاوندان و بدست آوردن دلها از راه بر آوردن اندیشها جانشین وی شد، تا آنکه بر تخت پادشاهی ازو پیروی کردند و فرمانروایان اطراف بزودی ببیعت اوشتافتند ومن ایشان را یافتم درمعانی آن باشعار فارسی که در درگاه آن پراگنده شده بود راه می جستند ، از بس که شاعران آن درگاه بر پیشگاه بلند آن با قصاید خویش که رونق رودکی وصنعت خسروی ودقیقی را داشت فراهم آمده اند ... ».

این قسمت آغاز کتاب را جرفادقانی ترجمه نکرده است و در ترجمهٔ یمینی نیست . قدیم ترین شرحی که بر یمینی نوشته اند شرحیست که صدر الافاضل ابو محمد قاسم بن حسین ابن محمد خوارزمی ادیب معروف ایرانی که در شب نهم شعبان ۵۵۵ ولادت یافته و در ۶۱۷ درگذشته نوشته است . شرح دیگر کتاب یمینی را حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری بنام بساتین الفضلاء نوشته است . شرح صدر الافاضل ظاهراً درمیان نیست زیرا بجز آنچه یاقوت در معجم الادباء (۲) درشرح حال او نوشته است اثری درجای دیگر ندیدم .

اما درشرح نجاتی درباره همین قسمت از یمینی چنین آمده است : « ویخاطب الرودکی شاعر مفلق ومطرب فایق استاذ ، منسوب الی رودك نسف ، کان یلازم نوح بن منصور وقد سمل آخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت ، کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه ».

یعنی : « رودکی را سراینده ای شگفت گوی وخنیاگری چیره دست استاد می دانند ،

(۱) تاریخ یمینی - چاپ لاهور ۱۳۰۰ ص ۱۳　　(۲) چاپ لیدن ج ۶ ص ۱۶۲

نسبت او برودك در نسف است ، گماشتهٔ نوح بن منصور بود و در پایان زندگی چشمش را میل کشیدند و اشعارش هزار هزار و سیصد بیتست ، چنانکه رشیدی در قصیده‌ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده آورده است ».

شرح سومی که از کتاب یمینی هست بنام الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی تألیف احمد بن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن سلیمان بن ادریس بن اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم حنفی طرابلسی منینی ساکن دمشق متولد در ۱۰۸۹ و متوفی در ۱۱۷۲ است . در این شرح(۱) چنین آمده است :

«الروذکی بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة فی آخره کاف مکسورة قبل یاء ، النسب ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی السمرقندی منسوب الی روذك وهی قریة من نواحی سمرقند ، علی فرسخین منها وهو شاعر مفلق جید الشعر بالفارسیة ، متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو و قال ابوسعید الادریسی الحافظ : ابو عبدالله الروذکی کان مقدماً فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه ومات بروذك سنة تسع وعشرین وثلثمائة ، کذا فی انساب السمعانی وقال النجاتی کان یلازم نوح ابن منصور وقد سمل فی اواخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت ، کذا قاله الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه ».

یعنی : «رودکی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و در پایان آن کاف مکسور پیش از یا ، نسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی سمرقندیست منسوب برودك و آن دهی از نواحی سمرقندست در دو فرسنگی آن و وی سراینده‌ای شگفت گوی بود که بفارسی خوب شعر می گفت و گفتارش استوار بود ، تا جایی که گفته‌اند وی نخستین کسیست که شعر خوب بفارسی گفته است و ابوسعد ادریسی حافظ گفته است : ابو عبدالله روذکی در روزگار خود در شعر فارسی بر همسران خود پیشی داشت و اشعار وی هزار هزار و سیصد بیتست ، چنانکه رشیدی گفته است در قصیده ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده است ».

گمان ندارم این مطلب را منینی مستقیماً از ابوسعید ادریسی گرفته باشد و گویا از کتاب الانساب سمعانی برداشته باشد . ابوسعد عبدالرحمن بن محمد ادریسی حافظ سمرقندی در گذشته در ۴۵۰ کتابی داشته است در تاریخ سمرقند که ظاهراً از میان رفته است اما سمعانی در کتاب الانساب بارها از آن نقل کرده است .

تاج الدین ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابوبکر محمد تمیمی مروزی سمعانی متولد در ۲۱ شعبان ۵۰۶ و متوفی درمرو در غرهٔ ربیع الاول ۵۶۲ در کتاب الانساب دو بار ذکر از رودکی کرده است . نخست در کلمهٔ بنجی(۲) می گوید : «، البنجی بفتح الباء المعجمة لواحدة وضم النون وفی آخرها الجیم ، هذه النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریة کان شاعر المعروف ابو عبدالله الرودکی وساذکره فی حرف الراء ، لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج ، قال ابوسعد الادریسی -

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۶ ج ۱ ص ۵۲ (۲) ورق ۹۲ آ .

الحافظ : قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها، هو خلف بستان بنج رودك، یزار وقد زرته».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه‌دار وضم نون ودر آخر آن جیم، این نسبت بقریه‌ای از قریه های رودکست ، در نواحی سمرقند ، که بآن بنج رودك می گویند وقطب رود کست وشاعر معروف ابوعبدالله رودکی ازین قریه بود ودر حرف راء یاد ازو خواهم کرد ، زیرا که بدان معروفست اما از بنج بود، ابوسعد ادریسی حافظ گفته است : قبر ابوعبدالله رودکی در آنجاست ، در پشت بستان بنج رودك ، آنرا زیارت می کنند ومن زیارت کرده‌ام .

عزالدین ابوالحسن علی بن ابوالکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی جزری معروف بابن الاثیر مورخ مشهور متولد در ۵۵۵ ومتوفی در موصل در ۶۳۰ در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب (۱) که تلخیص و گاهی تهذیب همان کتاب الانساب سمعانیست همین مطالب را با اندك تلخیص چنین آورده است : «البنجی بفتح الباء المعجمة بواحدة وضم النون وفی آخرها الجیم، هذه النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند، یقال لها بنج وهی قطب رودك ومن هذه القریة کان ابوعبدالله الرودکی الشاعر و ساذکره فی الراء انه اشتهر بذلك ».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه وضم نون ودر آخر آن جیم ، این نسبتست بقریه‌ای از قریه های رودك در نواحی سمرقند ، که بآن بنج می گویند و آن قطب رود کست وازین قریه بود ابوعبدالله رودکی شاعر و در راء یاد ازو خواهم کرد زیرا که باین مشهورست .

بیداست که این مطلب را سمعانی از ادریسی وابن الاثیر از سمعانی گرفته است امـا گمان ندارم ادریسی در تاریخ سمرقند چنین اشتباهی را که سمعانی با آنکه از مردم مرو بوده ودر آن شهر میزیسته درخواندن کلمهٔ فارسی کرده است کرده باشد، زیرا که ادریسی خود از مردم سمرقند بوده واین نام را بارهـا از مردم آن سرزمـین شنیده ونمی بایست چنین اشتباهی کرده باشد . آشکارست که درین مورد کلمهٔ «بنج» و« بنج رودك » همان عدد پنج فارسیست که چون درقدیم در زیر حرف «پ» بیش از یك نقطه نمی گذاشتند آنرا «بنج» می نوشتند . پس « بنج» بفتح با وضم نون نیست، بلکه بفتح بای فارسی و سکون نون وجیمست . پیداست که درین قریهٔ سمرقند پنج جوی کوچك روان بوده وبدین جهت آنرا پنج رودك می گفته‌اند وهمهٔ ناحیه بنام رودك معروف بوده است . اکنون همین ناحیه وهمین روستا در بیرون شهر سمرقند همین نامها را دارد وچنانکه خواهد آمد اثری از قبر رودکی درهمان جا یافته‌اند .

باردوم که سمعانی در کتاب الانساب یاد از رودکی کرده است در حرف راست(۲)، در آنجا می گوید :« الروذکی، بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة و فی آخرها الکاف ، هذه النسبة الی روذك وهی علی فرسخین من سمرقند والمشهور منها الشاعر المليح القول بالفارسية، السایر دیوانه فی بلاد العجم: ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن ابن آدم الروذکی . قال ابوسعد الادریسی الحافظ : ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالفارسية فی زمانه علی اقرانه ، یروی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم القاضی السمرقندی

(۱) چاپ قاهره ج۱ ص ۱۴۶ (۲) ورق ۲۶۲ آوب

حکایة حکاها ابوعبدالله بن ابی حمزة السمرقندی، لانعلم له‌حدیثا مسنداو بعدان رایت له روایة لم‌استحسن ترك ذکره، قال: وکان ابوالفضل البلعمی، وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول: لیس للرود کی فی‌العرب والعجم نظیر ومات برودك سنة ۳۲۹».

یعنی: رودکی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه‌دار ودر آخر آن کاف، این نسبت برودکست وآن دردوفرسنگی سمرقندست وبدان مشهورست شاعری که گفتارش بفارسی شیواست ودیوانش درشهرهای ایران پراگنده‌است: ابوعبدالله جعفر بن محمدبن‌حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی. ابوسعد ادریسی حافظ گفته است: ابوعبدالله رودکـی در روزگارخود درشعرفارسی برهماننندان خودپیشی‌داشت، ازاسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی حکایتی روایت کرده که ابوعبدالله بن ابوحمزه سمرقندی آورده است، حدیث مسندی برای‌آن نمی‌دانیم وپس ازآنکه روایتی برای‌آن دیدم خـودداری ازذکرآن را نیکو نداشتم، گوید: ابوالفضل بلعمی وزیراسمعیل بن‌احمد فرمانروای خراسان میگوید: رودکی را درعرب وعجم مانند نیست ودررودك درسال ۳۲۹در گذشت».

ابن‌الاثیر درهمان کتاب(۱) این مطلب را چنین نقل کرده است: «الرودکی بضم ـ الراء وسکون‌الواو وفتح‌الذال‌المعجمة وفی آخرها کاف، هده‌النسبة الی رودك وهی ناحیة بسمرقند والمشهور بهذه‌النسبة‌الشاعر المليح‌القول بالفارسية، الذی سارشعره: ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم‌الرودکی الشاعر السمرقندی وتوفی برودك‌سنة تسع وعشرین وثلاثمائة».

یعنی: رودکی بضم راء وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و درآخر آن کاف، این نسبتست برودك وآن ناحیه‌ایست درسمرقند، باین نسبت مشهورست شاعری که گفتار وی بفارسی شیواست وشعرش پراگنده است: ابوعبدالله جعفر بن محمدبن حکیم بن‌عبدالرحمن ابن آدم رودکی‌شاعرسمرقندی ودررودك بسال ۳۲۹در گذشت».

درین صورت پیداست که مرادخوندمیراز«ترجمهٔ یمینی» همان شرح نجاتیست زیرا که شرح منینی که در۱۰۸۹ متولد شده ودر۱۱۷۲ در گذشته است مدتها پس از زمان خوندمیر که درحدود ۸۸۰ ولادت یافته ودر۹۴۲ رحلت کرده نوشته شده است. اما این که نوشته‌است «عدد اشعاررودکی بهزارهزاروسیصدوبیست هزاررسید» چنانکه گذشت درمتن‌تازی شرح‌نجاتی «الف‌الف وثلثمائه» آمده که هزارهزاروسیصد معنی می‌دهد. در دوشعری که ازرشیدی مانده ودرلباب‌الالباب هست وگویا دیگـران همه شمارهٔ اشعـار رودکی راازان گرفته‌اند «سیزده ره صدهزار» آمده است که هزارهزار وسیصد هزار یا یك میلیون وسیصد هزار می‌شود وشاید در اصل عبارت حبیب‌السیر «هزارهزار وسیصد هزاربیت» بوده و کاتبان آنرا «هزارهزاروسیصد وبیست هزار» نوشته باشند.

☆☆☆

محمد عارف‌لقایی درمجمع‌الفضلاچنین آورده است: «رودکی درروزگار آل‌سامانیه بوده وندیم مجالس امیرنصربن احمد بوده است. اصل وی ازموضع رودکست من‌اعمال ـ

---

(۱) ج۱ ص ۴۸۰

الکش، ابیات غرا دارد و قبل از وی کسی بزبان فارسی شعر نگفته ، این بیت از نتایج طبع اوست :

دردا وحسرتا که مرا دور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

☆☆☆

امین احمدرازی درهفت اقلیم نوشته است : «فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی، از نوادر فلکی بوده ودرزمرهٔ انام ازعجایب ایام ، اگرچه اکمه بوده اماخاطرش غیرت خورشید ومه بوده ، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته ، تولد وی از رودك سمرقند است و ازمادر نابینا برآمده ، گویند درهشت سالگی قرآن را حفظ نمود وبعدازآن بشعر رغبت کرد ولوای آن بخوب تروجهی برافراشت واورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ، که هرگاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی واگر بکلید تلاوت دهان را بمفتاح پیوستی اعلی وادنی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی . درآخر بمطربی افتاد وبربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی . چون آوازهٔ وی باطراف واکناف رسید امیرنصیرالدین(!) احمدسامانی که امیرخراسان و ماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحدکمال رسید ، تاحدی که اورا دویست غلام زرخرید بوده وچهارصد شتر درزیربنهٔ او می رفته ، چنانچه(!) مولوی الجامی اظهاری بدان کرده می گوید :

رودکی آنکه درهمی سفتی مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی دریکی از قصاید خود می گوید :

چهل هزاردرم رودکی زمهترخویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

اگرچه درزمان طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگرشیخ ابوالحسن شهیدست و ایضا ابوعبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابوزرعه معمرالجرجانی وابوالمظفر نصیر بن محمدالنیشابوری ومحمدبن عبدالله الجنیدی وابومنصور عماره بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خود تمام بوده‌اند ، چنانچه(!) احوال بعضی نوشته خواهد شد وآل سامان پادشاه عدل گسترفاضل پروربوده‌اند وهمواره نام نیك را خریداری می کرده‌اند وملك ایشان ازدیارترك تا حدود هند وفارس وعراق بوده واکثری ازاهل تواریخ برینند که عدد ایشان نه نفربوده ومدت ملکشان صد وده سال و شش ماه بدین موجبست :

نه تن بودند زآل سامان مذکور گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دونوح ودوعبدالملك ودومنصور

بعضی که ده نفر قرار داده‌اند ابوابراهیم اسمعیل‌بن نوح را که بمستنصر اشتهار یافته داخل پادشاهان شمرده‌اند. آورده اند که: چون ایلك خان از کاشغر بر آمده بر عبدالملك مسلط گشت مستنصر برادروی را گرفته مقید ساخت و او از محبس گریخته چند سال در اطراف ماوراءالنهر وخراسان تگ وپوی نمود وسه کرت باایلك‌خان جنگ کرده، یك مرتبه مظفر گشت، اما آخر بدست ابن‌نهج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود بقتل رسید و ازان دودمان کسی که شعر گفته وی بوده. آورده‌اند که: وی همیشه بر بالای اسب بسرمی برده وپیوسته با زره می‌خوابیده، یکی ازمخصوصان گفته که: چرا مجلس بزم نسازی و باسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهیست نپردازی؟ او این قطعه بدیهه گفته:

گویند مرا خودزچه روخوب نسازی ... ماوی که آراسته و فرش ملون
با نعرهٔ گردان چه کنم لحن مغنی ... باپویهٔ اسبان چه کنم مجلس گلشن
جوش‌می و نوش‌لب ساقی بچه‌کارست ... جوشیدن‌خون باید برعیبهٔ جوشن
اسبست و سلاحست مرا بزمگه وباغ ... تیرست‌وکمانست مرالاله‌وسوسن

رودکی مادح ابوالحسن نصیر(!) بن‌احمدبن اسمعیلست که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده وهمواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی‌کران می‌ساخته و با این زمره همیشه مهری داشته. آورده‌اند که: وقتی از بخارا بمرو رفته ومدتی آنجا توطن نمود و چون ایام توقف امتداد پذیرفت ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند برودکی توسل جستند که: شاید نوعی سازد که امیربجانب بخارا نهضت فرماید رودکی بیتی چند گفته، درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود اوابیات را بآهنگ عود برخواند وامیر نصیر (!) را از استماع آن اشعار چندان شوق پدیدآمد که بی‌دستا رو کفش سوار شده، یك منزل بطرف بخارا روان گشت، این ابیات ازآن جمله است:

باد جوی مولیان آید همی ... بوی یار مهربان آید همی
ریگ هامون ودرشتیهای‌او ... پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون با شگرفیهای‌او ... خنگ شه را تاعنان آیدهمی
ای بخارا شادباش ودیرزی ... شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان ... ماه سوی آسمان آید همی
شاه‌سروست‌وبخارا بوستان ... سروسوی بوستان‌آید همی

در ترجمهٔ‌یمینی مسطورست که: همه اشعار رودکی‌بهزار هزاروسیصد وبیست بیت رسیده‌ودر بعضی نسخ آمده که: اشعار وی صد دفتر بوده، چنانچه (!) استاد رشیدی بدان اظهاری کرده، میگوید:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری ... رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار ... هم فزون‌ترآید ار چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته، چنانچه (!) ابوالحسن شهید گوید:

بسخن ماند شعر شعرا | رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه واحسنت مدیح | رودکی راخه واحسنت هجیست

عنصری گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک وهم | برین پرده اندر مرا بار نیست

ورودکی را سلطان الشعرا گفتندی ، چنانچه (!) معروف بلخی بتقریبی ذکر آن میکند:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران | کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی :

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد تو | چو خرما بسوی هجیور بود

گویند : وقتی کسی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عرایس نفایس او را تزییفی نموده ، نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشاء کرده :

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی | این طعن کردن توزجهل وز کود کیست
آن کس که شعرداند داند که در جهان | صاحب قران شاعری استاد رودکیست

وباآنکه شعر وی از حدوعد متجاوز بوده اما درین وقت بنابر حکم قلت ازیاقوت اصفر وکبریت احمر کمترست ، آنچه در سفینه‌ها وتذکره‌ها بنظر آمده این ابیاتست، که قطره‌ای از آن سحاب وجزوی از آن کتابست .» پس از آن ٥٦ بیت اشعار آورده است.

☆☆☆

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی در کتاب سلم السماوات چنین آورده است : «حکیم رودکی ، اسمش ابوالحسنست واصلش از بخارا ، موسیقیدان وفاضل بوده واز جملهٔ حکما ، مدتی ندیم مجلس امیر ابونصر (!) بن احمد بوده و کتاب کلیله ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده در فوت او گفته‌اند :

رودکی رفت و ماند حکمت او | می بریزد نریزد از می بو
چند جویی ، چنو نیابی باز | از چنو دست در زمانه بشو

صاحب دیوان ومؤلفات ورسایل نیکوست واین قصیده‌از نفایس منشآت او :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر | چنگ برافگن بعودوعود بآذر
باده فرازآرو دل‌زرنج میآزار | شادو بی آزار باش‌و باده‌همی‌خور

وهم ازو این قصیده است :

چون بنشیند بماه ماند و خورشید | چون بخرامد بسرو ماند وعرعر
عارض چون برگ لاله برطرف ماه | بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بدرخت ترنج برگذرد باد | شاخ وی از بادوبار چفته کندسر
گویی هنگام عرض لشکر میرست | سجده کنان پیش او بزرین مغفر
ماه ظفر آفتاب نصرة ابونصر | آن گه‌و بی‌گاه بر ملوك مظفر
دلش همه دانشست ودست همه جود | جانش همه‌رامشست وروی همه‌فر»

☆☆☆

محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده نخست در فصل غزل‌سرایان میگوید.
«رودکی استادسخن بوده، گوی سخن درمیدان بلاغت از جمیع استادان این فن ربوده ودر روزگاردولت سامانیه ندیم مجالس ومحافل اکابر بوده ومداح امیرنصربن‌احمدست ورودکی بدان جهت تخلص میکرده که او را در علم‌موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو می‌نواخته وبعضی گویندکه: رودك موضعیست در بخارا وحکیم ازآنجاست. الحاصل مخترع طرز غزل وقصیده اوست وکتاب کلیله ودمنه را بسلك نظم درآورده، اسم شریفش حکیم ابوالحسن بوده، دیوان او بغایت کمیابست، لیکن اشعار او در میان اهل سخن بسیارست، قریب بده هزار بیت از همه قسم شعری از اشعار او بنظر کاتب رسیده واین چند بیت نموداری از غزلیات اوست:

بوی جوی مولیان آید همی ... یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی ... شاه روزی شادمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان ... ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان ... سرو سوی بوستان آید همی
ریگ آموو درشتیهای او ... زیر پا چون پرنیان آید همی

---

بحق نالم ز هجر دوست زارا ... سحرگاهان چو برگلبن هزارا
قضاگر داد من نستاند از تو ... ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض برفروزی می‌بسوزد ... چومن پروانه برگردت هزارا
نگنجم در لحدگر زانکه لختی ... نشینی بر مزارم سوکوارا

---

رودکی چنگ برگرفت ونواخت ... می درانداز کوسرود انداخت
آن عقیقی میی که هرکه بدید ... از عقیق گداخته نشناخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد ... نا چشیده بتارك اندر تاخت
هردو یك جوهرند لیك بطبع ... این بیفسرد وآن دگر بگداخت

---

شادزی با سیاه چشمان، شاد ... که جهان نیست جز فسانه وباد
ز آمده شادمان نباید بود ... وز گذشته نکرد باید یاد
من وآن مشکبوی غالیه موی ... من وآن ماهروی حورنژاد
نیك بخت آن کسی که دادوبخورد ... شوربخت آنکه اونخورد ونداد
باد وابرست این جهان فسوس ... باده پیش آر، هرچه بادا باد

---

چو درپاش گردد بمعنی زبانم ... رسد مرحبا از زمین و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی ... طرب بخش روحم، فرح‌زای جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد ... گهرهای رنگین چوزایدزکانم

---

کار بوسه چو آب خوردن شور ... بخوری باز تشنه تر گردی

---

اپاسروی که برسوسن زسنبل سایبان کردی ... زبوی‌سوسن‌وسنبل‌جهان‌پرمشك‌وبان‌کردی

نمودی بر گل ازعنبر هزاران حلقهٔ پرچین — بزیر هریك ازعمدا یکی جادوستان کردی
گرم گردان نخواهی دل بسان گوی بر آتش — چرا برسیمگون میدان زعنبر صولجان کردی؟

---

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی — و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی — طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی — وگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می بابراندر بچنگال عقابستی — از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
بپاکی گویی اندر جام مانند گلابستی — بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی

---

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او — خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
آن دهن تنگ تو گویی مگر — دانگکی نار بدو نیم کرد

---

زهی فزوده جمال تو زیب آرا را — شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را
قسم بدان دل آهن خورم که ازسختی — هزارطرح نهادست سنگ خارا را
که ازتو هیچ مدارا طمع نمی دارم — که کس ندیده زسنگین دلان مدارا را
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — ببندگی نپسندد هزار دارا را

---

بر رخش زلف عاشقست چو من — لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم — او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توانگرست لبم — آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار

---

فرشته را زحلاوت دهان پر آب شود — چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
بخاك خستهٔ تیغ تو از حلاوت زخم — زبان بر آورد و زخم را زبان لیسد

---

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه — تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند — من موی بر مصیبت پیری کنم سیاه

---

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت — سر ازدریچهٔ زرین برون کند چو نگین»

پس ازآن درفصل رباعی چنین آورده است: «رباعیات رودکی:

تقدیر خدا چو در رخ آزرم نداشت — برحسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان کزچو تویی — جان بستد وازجمال تو شرم نداشت

---

آمد برمن، که؟ یار من، وقت سحر — ترسنده ز که؟ زخصم، خصمش که؟ بدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ برلب و بر — لب بد؟ نه، چه بد؟ ولیك بهتر زشکر

---

چون کشته ببینی ام دو لب کرده فراز — وز جان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و می گوی براز — کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

---

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ — گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست زکار و پای رفت از رفتار — این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو وی گریهٔ طفل بی گناه از غم تو
افغان خروس صبح گاه از غم تو آه از غم تو، هزار آه از غم تو

در عشق چو رودکی شدم سیر از جان وز گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه که از بیم عذاب هجران در آتش رشکم دگراز دوز خیان»

☆☆☆

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی (۱) چنین نوشته است: «شاعر سحبان دستگاه استادرودکی رودکی موسوم بعبدالله، رودك نام معموره‌ایست من مضافات سمرقند، صاحب لك بیت متین بوده وسرحلقهٔ اساتذهٔ متقدمین:

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

هرآنکه خاتم مدح تو کرددر انگشت سراز دریچهٔ رنگین برون کند زرین

چون کار دلم بزلف او ماند گره برهر رگ جان ز آرزو ماند گره
امید زگریه بود، افسوس، افسوس! آن هم شب وصل در گلو ماندگره»

☆☆☆

امیر شیرعلی خان لودی درمرآةالخیال (۲): «دسته بند ازهاراشعار استادرودکی، کنیت اوابوالحسنست، مداح و ندیم مجلس امیرنصرالدین (!) بن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهدوی بقید نظم در آورده، صلات گرانمایه یافت، چنانچه (!) عنصری شرح آن انعامات در قصیده‌ای ذکر کرده که مطلعش اینست، بیت:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت زنظم آوری بکشور خویش(!)

اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست، درعلم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت وبربط نیکو نواختی، بعضی وجه تخلصش همین یافته‌اند وبعضی گویند رودك موضعیست ازاعمال بخارا، رودکی ازآنجا بود، بدان نسبت این تخلص میکرد. گویند کور مادر زاد بود ودرهشت سالگی بفکر شعر افتاده، معانی و الفاظ دقیق برزبان آورد. استاد رشیدی دردوبیت تعریف وی کرده، تعداد اشعارش بسیزده لك رسانید والله اعلم بالصواب. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که امیرنصرالدین (!) را چون ممالك خراسان مسلم شد درشهر هرات که‌هوای باعتدالش گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت ودارالملك بخاراکه تختگاه اصلی بود فراموش کرد. ارکان دولت واعیان مملکت را چون وطن ومسکن وضیاع وعقار ازقدیم‌الایام درآنجا بود ازمکث امیردر هرات ملول شده، استغاثه باستادابوالحسن رودکی نمودند وزرهاوعده کردند که اگر بطریقی خاطر امیررا ببخارا مایل سازد. روزی امیر را درمجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملك برزبان گذشت، رودکی فی‌البدیهه قصیده‌ای انشا کرد و ابیات آن برخاطر امیر چندان مطبوع وملایم افتاده که موزه درپای ناکرده سوار شد وعزیمت بخارا را نمود. چند بیت ازآن قصیده است:

---

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵-۱۲۹۲ ص ۱۳۰
(۲) چاپ بمبئی ص ۲۱-۲۲

بوی موی جولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمون (!) بادرشتیهای او
پای ما را پرنیان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی»

☆☆☆

حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی در آتشکده (۱) : «استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده ونخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده ، گویند بغیر شعری از بهرام گور ومصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری شعری بزبان فارسی گفته نشده واگر هم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تازمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده ووی ندیم مجلس امیر نصر سامانی بوده و سبب تخلص اورا دو احتمال نقل کرده‌اند : یکی آنکه در حوالی بخارا قریه‌ایست مسمی برودك واستاد مزبور ازمردم آنجاست وتخلص برودکی کرده ،یا آنکه درعلم موسیقی ماهر بوده وبربط نیکومینواخته، لهذا تخلص را برودکی قرار داده ، نقلست که قصهٔ کلیله ودمنه را بنظم آورده و ازامیرنصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته وچون امیرنصر احمدتسخیر ولایت خلدآیت خراسان کرده، نظر باعتدال‌هوا شهرفرح بخش هرات مقر دولت‌ساخته، آب وهوای ولایت مزبور ازبخارا که تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرده،چون اعیان امراووجوه لشکررا دربخارا خانهای عالی وباغات خوب وبساتین مرغوب بوده، از توقف هرات تنگدل واهل هرات هم بعلت نزول سپاه بجان آمده ، ازاستاد رودکی اعانت جسته ، اورا تطمیع کرده که امیر را تحریص بخارا کند . استاد در مجلس شراب این قصیده بدیهه گفته، بنغمهٔ مناسب بعرض شاه رسانید :

بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود . گویند حب وطن انگیز شراب و تأثیر نغمه واثر این کلام بحدی امیررا متغیر کرده که همان لحظه ازجای برخاسته، موزه دربانکرده سوار شد وعزیمت بخارا کرده غرض، دولتشاه سمرقندی نقل کرده که : چون استاد رودکی تار بربط حیاتش گسیخته دویست غلام ترك بوارث گذاشته، ازوست ...» . پس از آن ۳۹ بیت اشعار بنام رودکی ثبت کرده است .

☆☆☆

(۱) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۳۳۵ - ۳۳۶

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره (۱) : « رودکی سمرقندی ، کاروان سالار شعراست ومقدمةالجیش فصحاواول کسی که بتدوین دیوان سخن برداخت والوان گلها راگل دسته ساخت . امیرنصیر (!) بن نوح (!) سامانی اورا تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد وچهل هزار درم صله برگرفت . احوال اوراتذکره نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ، در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته :

مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد (!)

جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بما در سپرد

مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بویی از ضمه دارد وآنرا گاهی بافتحهٔ خالص قافیه سازند ، چنانچه (!) شیخ سعدی گوید :

در آن مدت که مارا وقت خوش بود — ز هجرت شش‌صد وپنجاه وشش بود

وگاهی باضمهٔ خالص ، چنانچه (!) درقطعهٔ رودکی که مذکور شد » .

☆☆☆

محمد قدرةالله خان گوپاموی در نتایج‌الافکار (۲) : «موجد اسالیب سخن ، صاحب طبع زکی ، استاد ابوالحسن رودکی که اصلش ازرودك سمرقندست ، درعمر هشت‌سالگی با وجودی که‌دیدهٔ ظاهر بین نداشت حفظ کلام مجید نموده واول کسی که از فصحای عجم بتدوین سخن پرداخته اوبوده ، سرحلقهٔ شعرای عصر بود و سرخیل بلغای‌دهر ، در فنون نظم علم شهرت می افراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامه داشت و بفیض مصاحبت امیر نصربن اسمعیل (!) سامانی سامان جمعیت فراوان بهم رسانید ومتاع حشمت وثروت بی کران فراچنگ گردانید وبنظم کتاب کلیله و دمنه از پیشگاه امیر صلهٔ نمایان یافته و اواخر سنهٔ مائهٔ رابع ازین جهان گذران رو برتافته ، این چند بیت ازطبع بلنداوست :

قسم بآن دل آهن خورم که از سختی — هزار طرح نهاده است سنگ خارا را

که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم — که کس ندیده زسنگین دلان مدارارا

تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — ببندگی نپسندد هزار دارا را

نظرچگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست — ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره — برهر رگ جان صد آرزو ماندگره

امید ز گریه بود ، افسوس افسوس ! — کان هم شب وصل در گلوماندگره» .

☆☆☆

رضا قلی خان هدایت در مجمع‌الفصحاء (۳) : « رودکی بخارایی ، نامش محمد کنیتش ابوالحسن ، بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند : ابوعبدالله کنیتش بوده است ونامش جعفربن محمدالرودکی ورودك قریه‌ای از نسف بوده که‌نسف رانخشب و قرشی

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۲۳۰
(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ - ۱۸۴۳ ص ۱۷۳ - ۱۷۴
(۳) چاپ اول طهران ج ۱ ص ۲۳۶ - ۲۴۰

خوانند وروودك را برخی از اعمال بخارا دانسته اند و گـویند بسبب نواختن رود او را رودکی خوانده‌اند. علی‌ای‌حال از گاه کودکی بازمکفوف و نابینا بوده و بااین‌حال کسب کمالات نمـوده ، چنانکه دربینش ودانش شهره و از همه علوم با بهره آمد . گویند : رودنیکو نواختی وشعر دلجوساختی و سرود بااثر گفتی وبحسن صوت و علم موسیقی معروف وبصفات حسنه که ندیمان سلاطین راشاید موصوف بودی . بروزگار امیر نصربن احمدبن اسمعیل سامانی ظهور کرده ودرحضرت اوپرورده آمد ، چنانکه صاحب ثروت وافی ودولت کافی شد، دوصدغلام زرین کمر باروی چون قمر داشت و چهار صد شتر ساز سفراورا دراسفاربرمی‌داشت ، اگرچه امیرعنصری ومعزی درزمان خودبین‌الشعرا صاحب شوکت امـرا بودند بیاد ثروت و سامان وی شبها بحسرت می‌غنودند . این کـه بعضی نگاشته‌اند که: وی درنظم پارسی برهمه مقدمست سخن بی‌خبرانست، زیرا که‌سخن‌موزون وناموزون ازروزگار آدم تااین‌دم درهرزمان وهرزبان بوده ودرعهد ملوك‌ایران‌همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند ، چنانکه عباس مروزی مامون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافرحاصل آورد وسیدابوالحسن شهید فرالاوی (!) و مرادی وجمعی دیگر پیش ازرودکی قانون شاعری نواخته‌اند ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی‌مقدم بوده‌اند قطعه گفته و آنان را باستادی درپذیرفته وجماعتی ازفصحا وشعرا معاصروی بوده‌اندوازآن جمله‌اندابوعبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ‌ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصر بن محمدالنیشابوری وابو منصورعماره‌بن محمدالمروزی وشیخ ابوالعباس که ازاغلب آنان‌شعری باقی نمانده‌است الامعدودی . رودکی اشعار بسیار داشته، اما از اشعاروی چیزی در میان نمانده و همه بتحلیل رفته ، طرفه این که رشیدی سمرقندی درباب نظم او گوید، نظم :

شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار هم فزون‌تر آید ارچونان که باید بشمری

واکنون‌قلیلی‌اشعار بنام وی‌مذکورست‌ودربعضی تواریخ و کتب تذکره‌مسطورست. چون دیوان حکیم قطران پدید آمدبیشتر آنها نیز درآن دیوان دریافته شد و بعد از تحقیق وتدقیق آشکارآمد که : آن اشعار که‌بنام حکیم مشهورست هم ازقطرانست وچون قطران نیکو شعرگفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام‌ابونصراندرست گمان کرده‌اند که نصربن‌احمدست وشاعررود کیست . پس‌ازآنکه درتواریخ و آثار دقتی رفت پیداآمد که حکیم رودکی صدواند سال قبل ازقطران بوده واین اشعار معروف بنام وی ازقطرانست ، الاقلیلی که درآن نیز شبهه است . هم‌ازشعرایی که درزمان وی معاصر آل سامان بوده‌اند ابوالعباس‌بن عباس‌الزنجی (!) وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و طخاری وکسایی‌ودقیقی وخبازی نشابوری وابوالحسن‌اعجمی (!) ودیگرانند وآل‌سامان بسیار شعردوست بوده‌اند وشعرا راتربیت نموده‌اند وحکیم رودکی وفاتش درسنه ۳۰۴ بوده واین ابیات ازوست ... »

پس‌ازآن ۱۵۸ بیت‌بنام رودکی آورده ودرآن میان درآغاز قطعهٔ معروف کـه مصرع اول آن‌را « بادجوی مولیان‌آید همی» آورده چنین‌نوشته است : «این‌چندبیت از قصیده‌ایست که دروقتی که امیرنصر بن احمدسامانی ارادهٔ توقف در هرات داشته و امـرا

راضی نبودند حکیم ابوالحسن رودکی را وعدها دادند وصلها پذیرفتند که سلطان را بحرکت ازهرات ورفتن بیخارا که وطن مألوف آنها بود ترغیب و تشویق کند، حکیم قصیده‌ای برین وزن موزون کرده، شبانه کـه سلطان در مجلس می سرگرم بود بنوای خوش رودوسرود را انباز کرده وخواندن آغاز وچنان در امیر تاثیر کرده که شبانه از هری ببخارا روانه گردید ... » .

☆☆☆

طامس‌ولیم‌بیل درمفتاح‌التواریخ (۱): «مقدم‌الشعرا رودکی‌البخاری، درهفت‌اقلیم مسطورست که: فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی ازنوادرفلکی بوده ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، تولدوی‌ازرودك سمرقندست وازمادر نابینا پیداشده، درهشت سالگی‌قرآن راتمام حفظ نمود، بعدازآن بشعر رغبت نمود واورا حق سبحانه تعالی(!) آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت فرموده بود، در آخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت وکارش در نوازندگی بجای (!) رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی. چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیرنصربن احمد سامانی که امیرخراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویشتن مخصوص گردانید و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده وامیرنصر رودکی راصـلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده، چنانکه عنصری می‌فرماید، بیت:

چهل هزاردرم رودکی ز مهتر خویش　　　عطـا گـرفت بنظم کلیله و دمنه

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که عدد اشعار رودکی بهزار هزار وسه‌صدوبست(!) بیت رسیده بود ودربعضی نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده، وفات وی در سال سه صد وچهل وسه رو داده » .

☆☆☆

امیرالملك سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن (۲) : «رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة‌الجیش عساکر فصحا، اول کسی که بتدوین سخن فارسی پرداخت و گلهای بوقلمون را گلدسته ساخت اوست. احوالش تذکره نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ودرید بیضا ترجمهٔ حافلهٔ او نوشته، این رباعی (!) در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا گفته و گوهر بیش بها سفته:

مرد مرادی نه همانا که مرد　　　مردچنان خواجه‌نه‌کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد　　　کالبد تیره بمادر سپرد

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره　　　بر هررگ جان ز آرزو ماندگره
امید ز گریه بود، افسوس افسوس　　　کان هم شب وصل درگلو ماندگره

---

(۱) چاپ کانپور ۱۲۸۴ - ۱۸۶۷ ص ۲۹
(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ص ۱۶۳

## رباعی

رویت دریای حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت توفان».

٭٭٭

مولوی آغااحمد علی‌احمد درهفت آسمان (۱): «تاروزگار آل‌سامان اشعارعجم ندیده‌اند واگر احیانا نیزشعر گفته باشند مدون نکرده‌اند. اما شعر فارسی بروزگار شاهان سامانیه رونق یافت. استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگاربود و قبل ازوشاعری که درفارسی صاحب دیوان باشد نشنوده‌ایم. در عهد اسلام نخستین طرح مثنوی هم از آدم‌الشعرا رودکی بود، رحمة‌الله‌علیه. ملاحسین واعظ کاشفی درانوارسهیلی گفته که: دیگر باره ابوالحسن نصرابن (!) احمد سامانی یکی ازفضلای زمان را نامزد کرد تاآن نسخه (ای کلیله ودمنه) را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا دررشتهٔ نظم انتظام داده، انتهی ودردولتشاهی نیز نوشته که استاد رودکی کتاب کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصرابن (!) احمد در رشتهٔ نظم درآورده وازاقسام شعر قصاید ومثنوی رانیکو میگفته، انتهی وهکذافی‌مرآة الخیال وواله داغستانی در ریاض‌الشعرا نوشته که: حکیم محمدالرودکی السمرقندی اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده، ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعراست. جمیع شعرای زمان ریزه خوار خوان بلاغت و خوشه چین‌خرمن فصاحت اویند، الحق وی نادرهٔ دوران واعجوبهٔ زمان بوده، درشیوهٔ سخنوری و آیین بلاغت‌گستری مخترع طرز و اطوارست و اوست که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخته، استاد رشید درحق وی گفته است:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر اورا من شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

شعرای عالی مقدار اکثر مداحی او کرده‌اند، انتهی و آذر اصفهانی در آتشکده آورده که: استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت سلاطین آل سامان بوده ونخست درگنجینهٔ شعر فارسی را اوبکلید زبان گشوده، گویند بغیرشعری ازبهرام گور ومصرعی از خلف یعقوب‌ابن (!) لیث صفارشعری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده، نقلست که: قصهٔ کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته، انتهی. دربهارستان‌جامی‌مرقومست که: رودکی رحمه‌الله، وی‌از شعرای ماوراء-النهرست واز مادر نابینازاده، اما چندان ذکی وتیزفهم بوده که درهشت سالگی (۲) قرآن را بتمام‌حفظ کرده وقراءت بیاموخته ودرآن ماهرشده ونصربن‌احمد سامانی اورا

---

(۱) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ٦ – ۱۲
(۲) ن. شش

تربیت کرده، گویند اورا دویست غلام بوده وچهارصد شتر درزیر باررخت اومیرفته و بعد ازوی هیچ شاعری رااین مکنت نبوده واشعاروی (العهدة علی الراوی) صد دفتر بر آمده است ودرشرح یمینی (۱) مذکورست که: اشعار او هزار هزار وسیصد بیت بوده است، انتهی ومحمد امین رازی در هفت اقلیم گفته که: فریدالدین ابوعبدالله محمد رودکی از نوادر فلکی بود و درزمرهٔ انام از عجایب ایام، اگر چه اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید ومه بود، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته، تولد وی از رودك سمرقندست که ازمادر نابینا شده، گویند درهشت سالگی قرآن را تمام حفظ نمود وبعدازآن بشعر رغبت فرمود و لوای آن بخوب‌ترین وجهی برافراشت. او را حق سبحانه آوازخوش وصوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قراء ت گشودی قدسیان را قلوب ربودی و اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلیٰ وادنی و پیروبرنا شیفتهٔ وی گردیدندی. در آخر بمطربی افتاد وبربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی و چون آوازهٔ او باطراف رسید امیرنصرابن (!) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت و نعمت او بحد کمال رسید، تابحدی که اورا دویست غلام زر خرید بوده وچهار صدشتر در زیر بنهٔ او میرفته، چنانچه (!) مولوی الجامی اظهاری بدان کرده میگوید، بیت:

رودکی آن که در همی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی در یکی از قصاید خویش میگوید، شعر:

چهل‌هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

انتهی. صاحب مفتاح‌التواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای «بنظم کلیله در کشور» «بنظم کلیله ودمنه» نوشته وصاحب مرآة‌الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده، ع: «عطا گرفت بنظم آوری بکشور خویش» و هم صاحب هفت اقلیم گفته: اگر چه در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی وحکیم فیروز مشرقی وابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد. قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل‌سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابوعبدالله بن موسی الفرالاوی وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصیر بن محمدالنیسابوری ومحمد بن عبدالله الجنیدی وابومنصور عمارة بن محمدالمروزی ودقیقی (۲) که هریك در فن خود تمام بوده‌اند واکثری ازشعرا

---

(۱) منسوب بیمین‌الدوله سلطان محمود سبکتگین (یاد داشت اصل کتاب)

(۲) داکتراسپرنگر صاحب از لب‌اللباب (!) محمد عوفی آورده که شعرای آل‌طاهر وآل لیث وآل سامان این دوازده کس بوده‌اند، یکم حکیم حنظلهٔ بادغیسی، دوم حکیم فیروز مستوفی (!) مداح عمرولیث، سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی، چهارم ابوشعیب صالح بن محمد هروی، پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکی، ششم شیخ ابوالعباس الفضل بن عباس، هفتم شیخ ابوذراعه معزی (!) جرجانی، هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشابوری، نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدی، دهم ابومنصور عماره ابن محمد مروزی، یازدهم ابومؤید بلخی، دوازدهم ابومؤید بخاری، انتهی (یادداشت اصل کتاب).

رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته‌اند، همچو ابوالحسن شهید و دقیقی و عنصری ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی، انتهی و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که: رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة‌الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت والوان گلها را گلدسته ساخت. امیرنصر سامانی او را تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه را بنظم آورد وچهل هزاردرم صله بر گرفت، انتهی.
در وجه تخلص رودکی دولتشاه نوشته که: بعضی گویند بدان جهتست که درعلم موسیقی ماهر بوده وبربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودك موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست، انتهی و در شرع‌الشعرا نوشته که: قبل ازرودکی هیچ شاعری که اشعارش متداول ومشهور گردیده باشد نبود. طرح قصیده وغزل را بانیست وطریق‌مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم‌میشود، اگرچه مثنوی ازو دیده نشده، چنانچه(!) این بیت، شعر:

داشتی آن تاجر دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار

انتهی، غالباً این بیت ازکلیله ودمنه بود ودر جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطورست چنانچه (!) بیاید ودرهفت‌اقلیم نوشته: باآنکه اشعار رودکی از حد وعد متجاوز بود اما درین وقت بنابرحکم قلت ازیاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزترست، انتهی وقاسم ایرانی در سلم‌السموات گفته: حکیم رودکی اسمش ابوالحسن واصلش از بخارا، موسیقی‌دان و فاضل بوده، از جملهٔ حکما، مدتی ندیم مجلس ابونصر (!) بن‌احمد بود. کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود، انتهی. در مفتاح‌التواریخ آورده که: وفات مقدم‌الشعرا رودکی‌در سال سیصد وچهل و سه (۳۴۳) از هجرت روی داده، انتهی، اینست در بیشتر کتب تذکره. اماواله داغستانی گوید که: استاد ابوشکور درقدمای حکما واستادان معتبر بلخ بود ودر تقدم زمان از رودکی وشهید گوی سبقت برده، کلام او را جسته جسته استادان بسند آورده‌اند، شعر او اگرچه بسیار بوده‌اکنون کمیابست و کتابی در سنهٔ ۳۳۰ ثلثین وثلثمائه تمام کرد. این چند بیت از آنجاست، شعر:

تو سیمین تنی من چو زرین اباغ تو تابان مهی من‌چو سوزان‌چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی و شمس‌الدین فقیر نیز در حدایق‌البلاغت همین آورده، من میگویم اگر این (ای‌تصنیف کتاب‌او) درسنهٔ ثلثین وثلثمائه ثابت شود پس رودکی‌بخاری وابوشکور بلخی هر دو معاصر باشند، بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله ودمنه که در سنهٔ عشرین وثلثمائه زیور اختتام یافته (کمامر آنفا) اقدم بود بر ابوشکور».

☆☆☆

میرزا محمد ناصر طبیب دیلمی تخلص بادیب درگذشته در۱۳۱۴ قمری درتذکرهٔ بسیار دقیقی که از شاعران متقدم نوشته ونسخهٔ منحصر آن را من دارم چنین آورده‌است: «استاد رودکی، مولد و منشأ او رودك سمرقندست واز مادر همچنان نابینا متولد شد،

چنانکه ابوذراعهٔ جرجانی گوید :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم عجب مدان سخن از رودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ز بهر گیتی من کور بود نتوانـم

وگویند حافظهٔ او بمثابه‌ای بود که بهشت‌سالگی قرآن‌مجید را از برنمود ، چون بگفتن شعر زبان گشود از فحول شعرا و قدوهٔ فصحا شد وباریتعالی جلت قدرتـه او را صدایی دلکش وآوازی خوش عنایت فرمود و در اواسط عمر نیز بربط و دیگر سازها بیاموخت ودرین صنعت هم سر آمد اقران خود شد وازین‌پس که خبرفصاحت در نظم‌سخن ودیگر صنایع او در اطراف واکناف جهان سایر ودایر گشت نصربن‌احمد سامانی کـه پادشاه خراسان وماوراءالنهر بود او را باحضرت خویش آورد ودر سلك مخصوصـان درگاه انتظام یافت ودر آن حضرت ثروت ومکنت او بکمال رسید واو را دویست غلام زرخرید از عطای پادشاه بهم آمد وچهارصد شتر در سفر بنهٔ او را حمل نمودنـدی ، چنانکه یکی از شعرا گفته است :

رودکی آنکه درهمی سفتی مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش بود دربار چارصد شترش

وهمچنین استاد عنصری در یکی از قصاید فرموده است :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت ز نظم کلیله در کشور
شگفتش آمد وشادی‌نمود و کبر گرفت ز روی‌فخر بگفت این بشعرخویش‌اندر

واگر در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مانند حنظلهٔ بادغیسی وکلیم (!) فیروز مشرقی وابو سلیك کورکانی (!) برخاسته‌اند اما بنابـر قلت شوق سلاطین عصر بنظم پارسی بازار شعر را رواجی نبوده، چون نوبت‌سلطنت خراسان وماوراءالنهر بآل سامان رسید وایشان را بشعر رغبتی وافرو میلی متکاثر بود در تربیت‌شعرا ومراعات‌حال ایشان یدبیضا نمودند تااز طبع‌شعرا سحرهای‌حلال سرزدوجهان بلفظ نیك ومعانی‌دلکش ایشان آراسته شد وقدوه وپیشوای آل‌سامان شیخ‌ابوالحسن شهید بلخیست ودیگری ابو عبدالله محمدبن موسی‌الفرالاوی وابوذراعهٔ جرجانی وابومظفر نصر بن محمدالنیشابوری‌و محمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عماره‌بن محمدالمروزی واستاد دقیقیست. آورده‌اند که : امیر نصر وقتی از بخارا بمرو رفت ودیرگاهی در آن جایگاه توطن ساخت وچون ایام توقف بطول انجامید ارکان دولت و اعیان حضرت را میل بوطن وبازگشت بسوی بخارا عنان اختیار ازدست بدر برد و هیچیك را زهرهٔ آن نبود کـه درین بـاب در حضرت‌امیر عرض توانند کرد. رودکی را وسیله ساختند و بدو توسل جستند و مبلغی را متعهد گشتند که او نوعی کند که امیر بصوب بخارا نهضت فرماید. رودکی بیتی چندنظم داده ، در سحرگاهی که امیر صبوحی کرده بود آن ابیات را بآهنگ عود برخـواند و امیر نصر را از استماع آن ابیات‌چندان شوق‌ببخارا پدیدآمد که بی‌شلوار و کفش‌سوار شده ، بصوب بخارا روان گشت واین چند بیت از آن جمله است که نوشته شد :

یاد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی ودرشتیهای‌او زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون وشگرفیهای او | اسب ما را تا میان آید همی
ای بخارا شادباش وشادزی | شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که: عدد اشعار رودکی بدو کرور وسیصد و بیست هزار بیت رسیده بود ودر بعضی نسخ بنظر آمد که اشعار رودکی صد دفتر بوده است و استاد رشیدی نیز درین باب اظهاری کرده است:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری | رودکی را برسر آن شاعران زیبدسری
شعر اورا من‌شمردم سیزده ره صدهزار | هم‌فزون آیدا گر چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا درمدح رودکی شعرها گفته‌اند، از آن جمله شیخ ابوالحسن‌شهید گوید:

بسخن ماند شعر شعرا | رودکی را سخنش تلو نبیست
شاعران را خه‌و احسنت مدیح | رودکی راخه واحسنت هجیست

واستاد عنصری فرماید در قصیده‌ای که این دو بیت ازوست:

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من رودکی وار نیست
[اگر چه بکوشم بباریك وهم] | بدین پرده اندر مرا بار نیست

وهمچنین استاد دقیقی فرماید:

اگر (!) رودکی گفته باشدمدیح | امام و قبول (!) سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او | چو خرما بنزد هجیور بود

وهمچنین استاد فرخی از رودکی بتضمین آورده وشعر خویش بدان آراسته:

یك بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی | گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز برتری نخواهی گوبی که آتشی | جز راستی نجوبی ما نا ترازوی

و مسعود سعد سلمان که از فحول فصحاست ازو بتضمین آورده، در قصیده‌ای که‌می‌فرماید:

چو من ببینم برتخت خسروانه ترا | بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جزان‌نگویم‌دیگر که‌رودکی گوید: | خدای چشم‌بد از ملك تو بگرداناد

ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی چنانکه معروف کرخی (!) بتقریبی درین بیت میگوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران | کندر جهان بکس منگرجز بفاطمی

و ازین بیت که خود فرماید:

کسی را که در دل بود مهر حیدر | شود سرخ رو در دو گیتی باور

درستی اعتقاد وپاکی مذهب او نیز معلوم میگردد. باری امروز از رودکی باآن همه شعر جز معدودی یافت نمیشود و این‌ها را نیز از کتب شعرا وتذکره‌های قدیم و فرهنگها جمع کرده‌ام ...» پس از آن صد و چهل بیت شعر بنام رودکی آورده است و پس‌از مجمع‌الفصحا باین اندازه در هیچ تذکرهٔ دیگری ازاشعار رودکی نقل‌نکرده‌اند.

☆☆☆

در مقدمهٔ کتاب معروف بدیوان رود کی چاپ تهران ۱۳۱۵ (۱) «احوال حکیم رود کی نقل از تذکرهٔ نواب مستطاب والاعمادالسلطنه» چنین آمده است :

«رود کی، اسمش محمد، بعضی جعفر دانند، کنیش (!) ابوعبدالله، برخی ابوالحسن گویند، اصلش بخارایی، مداح امیر نصر بن احمد بن اسمعیل؛ لقبش سلطان‌الشعراء، وفاتش بقول مجمع‌الفصحا درسنهٔ سیصد وچهار هجری روی داد. از استادان سلف ویکی ازمشاهیر شعرای عجمست. باوجود آنکه در آن‌وقت تازه شعروشاعری روبترقی گذاشته بود اشعار رود کی ازاغلب شعرای تکمیل‌شدهٔ بعد بهتر ونیک‌تر، توصیف او بزبان‌راست نیاید.

رود کی نابینا ازمادر متولد شد، باوجود نداشتن بصر بصیرتش ازهمه کس بیشتر، در هشت سالگی حافظ کلام‌الله مجید. درعلم موسیقی و آواز ازباربدونکیسا در گذشت. رودك نام قریه‌ایست دربخارا، یاسبب تخلص او باین جهت که در آن قریه متولد شده بود و یا آنکه رود خوش مینواخت لهذا باین تخلص موسوم شده است. ظهورش بروزگار امیرنصر سامانی ودرآن حضرت نهایت محترم ومکرم، چنانچه (!) صدغلام زرین کمر با روی چون قمرداشت وچهارصدشتر دراسفارسازسفر اورابرمی‌داشت. اول‌شاعری که بعد ازاسلام درعجم صاحب دیوان شعرشد او بود، اگرچه پیش‌ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی‌سمرقندی وحنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رود کی بجهت قدمت وهم بفصاحت ازسایرین ممتازست. عدد اشعاررود کی از حدوحصر زیاد بوده، چنانچه (!) رشیدی سمرقندی درین‌باب می گوید :

| | |
|---|---|
| گرسری باید (!) بعالم کس بنیکوشاعری | رود کی رابر سرآن شاعران زیبد سری |
| شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار | هم فزون‌تر آمد ار چونانکه بایدبشمری |

ابوالشرف جرفادقانی درترجمهٔ یمینی‌هم‌ذکر باین‌مطلب‌میکند واکنون ازآن‌همه شعر قلیلی باقیست، آن‌هم ازاشعارحکیم قطران مخلوطست، زیرا که ممدوح رود کی‌امیر نصرسامانی وممدوح قطران امیر ابونصر مملان، لهذا بعضی اشعار قطران رابوی نسبت می‌دهند و هم چنین برعکس ورود کی صدسال برقطران مقدمست. حکیم عنصری بلخی درمدح رود کی میگوید واین تعریف اورابسست :

| | |
|---|---|
| غزل رود کی وار نیکو بود | غزلهای من رود کی وار نیست |
| اگر چه بکوشم بباریك و هم | بدین پرده اندر مرا بار نیست |

استاد دقیقی درمدح رود کی گوید :

| | |
|---|---|
| کرا رود کی گفته باشدمدیح | امام فنون سخنور بود |
| دقیقی مدیح آورد نزد او | چو خرما بسوی هجیوربود |

شیخ‌ابوالحسن شهید درمدح رود کی گوید که معاصر هم دیگرند :

| | |
|---|---|
| بسخن ماند شعر شعرا | رود کی راسخنش‌تلو پناست (!) |
| شاعران راخه واحسنت مدیح | رود کی راخه واحسنت هجاست |

(۱) ص ۲ - ۹

کسی بشعر رودکی طعن زده بود نظامی عروضی در طعن وی گوید:

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی — این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داند داند که درجهان — صاحب قران شاعران استاد رودکیست

رودکی بحکم امیرنصر کتاب کلیله ودمنه را بشعر درآورد و چهل هزار درم صله یافت، چنانچه (!) عنصری می گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دیگری میگوید در صلهٔ اشعار رودکی:

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کم یابست. نظامی عروضی در چهار مقاله میاورد که: نصر بن احمد بن اسمعیل زمستان بدارالملك بخارا میکرد، تابستان گاهی بسمرقند، گاهی بجای دیگر میرفت. قضا راسالی بباذغیس واز آنجا بهرات رفت. چون در هرات امیرنصر زیست کرد وجای نزه با طراوتی بود میل رفتن نکرد. چهار سال در هرات توقف کرد. مردم تمام از ماندن زیاد تنگ آمدند ومیل وطن و اهل و عیال میکردند. پادشاه چون تابستان میماند میل میکرد زمستان هم بماند وهمچنین بهار را که میماند میخواست پاییز را هم ببیند، تا آنکه امرا ولشکریان بخدمت سلطان‌الشعرا رودکی رفتند وپنج‌هزار دینار برودکی وعده کردند که کاری بکند امیر نصر ازهرات بکوچد وراه بخارا پیش گیرد. رودکی از تمام ندما قرب ومنزلتش در خدمت شاه بیشتر بود. در آن حال قصیده گفت وبوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد وخدمت کرد، بجای خود بنشست، چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند رودکی چنگ در بر گرفت وپردهٔ عشاق بنواخت واین قصیده را آغاز کرد که بجز این چند بیت از آن قصیده شعری بدست نیست:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

الی آخر قصیده. امیرنصر چون اشعار شنید بی‌موزه و دستار سوار مرکب شد. بعد از رفتن دوفرسنگ موزه بجهت اورسانیدند ولشکریان ازغم هجرت خلاص شدند. نظامی عروضی مینویسد: هنوز این قصیده راکسی جواب نگفته، افسوس کـه تمام این قصیده‌در دست نیست. اینکه‌در مجمع‌الفصحا تاریخ فوت رودکی را در سیصدوچهار نوشته بنظر صحیح نمیآید، چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سال سیصد و یك بسن هشت سالگی برتخت سلطنت جلوس نموده و درین تاریخ اختلافی نیست. پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس امیرنصر فوت کرده باشد وحال آنکه رودکی تاآخر عمر امیر نصر حیات داشته وهمچنین اشعاری که درهرات گفته دلیلست که در آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده. از قرار تحقیق فوت رودکی در سنهٔ سیصد وچهل باید باشد، الله‌اعلم بالصواب».

✿✿✿

مولانا محمدعبدالغنی خان غنی موفرخ آبادی در تذکرة الشعراء (۱): «تخلص رودکی، نام فریدالدین عبدالله، سنهٔ وفات سنهٔ ۳۰۴ ه‍ ، وطن سمرقند، ملك خراسان، عهدامیر نصربن احمد سامانی والی بخارا - فریدالدین عبدالله ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا وفصحاست، جمیع شعرای زمان ریزه‌خوار خوان بلاغت اویند، زبان طعن عرب ازعجم کوته کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخت، اکثری از شعرای عالی مقدار مدح وی کرده‌اند».

✿✿✿

مرحوم صدرالدین عینی مؤلف معروف تاجیکستان درنمونهٔ ادبیات تاجیك (۲) نام رودکی‌را «استاد ابوالحسن رودکی بخارایی بروایتی سمرقندی» رحلت وی را درسال ۳۴۱ هجری نوشته وپس‌ازضبط برخی ازاشعار بنام او میگوید: «گویند استاد رودکی کلیله ودمنه (انوار سهیلی) را بنام نصربن احمد سامانی بفارسی منظوم کرده است. در «نمونهٔ ادبیات ایران» بیت زیر ازآن منقولست:

هر که نامخت از گذشت روزگار | هیچ نـاموزد ز هیچ آموزگار»

پس از آن ابیات دیگر آورده وسپس چنین میگوید: «نظر باتفاق اهل تذکره‌و تراجم احوال، استاد رودکی، اول کسیست که شعر فارسی را از قصیده، غزل، قطعه و رباعی تدوین کرده.

«هرچندپیش ازرودکی، مثل بهرام گور، حکیم‌ابوحفط (!) سغدی وخواجه‌ابوالعباس مروزی شعر فارسی را انشاد کرده باشند هم، گفتهٔ ایشان بدرجهٔ دیوان نرسیده. بنابر همین سبب نام رودکی بسردفتر «نمونهٔ ادبیات تاجیك» گذشت.

«دولتشاه سمرقندی، مثل سایر ارباب تذکره هرچند نام رودکی را باستادی یاد کرده، اما بشعرش بنظر استخفاف نگاه میکند.

«بفهم فقیر، شعر رودکی در کمال روانی، ودارای فصاحت وبلاغتست که بخواننده بآسانی یك‌هیجان بدیعی میبخشد همینست درجهٔ بالای شعر.

«بنظم آوردن کتابی مثل کلیله ودمنه، دراول شیوع شعر فارسی، برکمال قدرتش دلالت میکند.

«دولتشاه سمرقندی وصاحب تذکرهٔ آتشکده‌رودکی را بخارایی مینویسند. لیکن صاحب خزانهٔ عامره سمرقندی قید میکند. اما در مجموعهٔ منتخباتی که مستشرق بارتولد بنام «تورکستان» جمع ونشر کرده است «رودك» قریه‌ای ازنواحی سمرقند ورودکی را منسوب بآنجا قید کرده شده‌است. لیکن این‌رودکی بکنیهٔ «ابو عبدالله» ذکریافته‌است.

«اما روده‌کی که ما درصدد بیان ترجمهٔ‌حالش هستیم کنیه‌اش را صاحب آتشکده و دولتشاهی «ابوالحسن» نوشته‌اند.

«ممکن‌است که بنام «رودك» قریه‌ای هم دربخارا وهم درسمرقند باشد.چنانچه (!)

---

۱- چاپ علیگره ۱۹۱۶ ص ۶۱

۲- چاپ سمرقند ۱۹۲۵ - ص ۱۱ - ۱۷

بنام قواله، مولیان نوقصر وامثالش قریه‌ها هم در بخارا وهم در سمرقند هستند.

«بهر حال ظهور استادی مثل رودکی از ماوراءالنهر باعث افتخار تاجیکانست.»

✿❀✿

مولانا محمد حسین آزاد ادیب معروف هند در کتاب سخندان فارس (۱) چنین آورده است: «اکنون از کلام اقدم‌الشعرا استاد رودکی پارهٔ سخن میرانیم. همه او را خطاب استادی داده مینویسند صاحب دیوان بوده و غالباً بدینجهت سلسلهٔ نظم را ازو آغاز میکنند لیکن کس نمینویسد که دیوان اورادیده است یاخیر - بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده وبادانشمندان آنجا صحبت نموده هر کرا دیدم بجزاز چند قصیدهٔ معمولی چیزی از استاد سراغ ندارد - حال آنکه بعضی ازان قصاید رانیز سخن فهمان ازحکیم قطران میدانستند - بعضی‌ها ادعا دارند که پارهٔ از قصاید رودکی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست. بی‌شبهه در طبع استاد قوهٔ ارتجال نسبت بدیگر شعرا ازمتقدمین ومعاصرین بیشتر بوده. گویند ۱۳هزار شعرازو یادگار بوده وکلیله ودمنه‌را نظم کرده. اما میتوان گفت که اگر اشعار او همه از همین قبیلست بجای ۱۳ هزار ۱۳ لك هم اندکست (۲).

در وجه تخلص استاد برودکی، بعضی گویند وطن او موضوع (!) رودك بوده از علاقهٔ بخارا وبعضی گویند رود وبربط وقانون خوب مینواخت و بدینجهت رودکی تخلص یافت. رودکی کور مادرزاد بوده لکن در آوازه‌خوانی وموسیقی مهارتی بسزا داشت. گویی قوهٔ بصارتش ازراه چشم برگردیده وباطبع او همنوا شده برعدهٔ نظمش برافزود. شعر استاد هم اوای (!) موسیقی وموسیقی او همنوای شعر گردید وبوسیلهٔ این دوکارش بجایی رسید که اسماعیل سامانی او را برتبهٔ ندیمی خویش رساند: رودکی در ۳۰٤ ترك حیات گفت (۳).

نوبتی امیر اسماعیل از بخارا بهرات آمد و بعلتی در آنجا مدتی قیام ورزید. رجال دربار از طول سفر ملول آمده واستاد را که درخلوت وانجمن مصاحب پادشاه بود وادار نمودند تا بتدبیری امیررا مایل برفتن بخارا سازد شباهنگام(٤) پادشاه بتقریبی از بخارا وآب وهوای آن ذکری بمیان آورد. رودکی موقع یافته بربط را ساز کرد وسرود:

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت)

«مورخین مینویسند این قصیده چند صد بیت بوده لکن همین چند بیت در دستست وبرای دلیل برعدم نضج فارسی درآن عهدکافیست.

«خصوصیات رودکی:

---

۱- ترجمهٔ قاری عبدالله خان ملك‌الشعراء - چاپ کابل ۱۳۱۵ ص ۲۲۷ - ۲۳۱ یاداشت اصل کتاب: ۲- رشیدی سمرقندی در تعداد اشعار این استاد میگوید:

شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار — هم فزون‌تر از شمار آید اگر تو بشمری

۳- تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) مینویسد.

٤- تذکرهٔ دولتشاه بجای شب - روزی - نوشته.

روبروی صحیفهٔ ۲۸۹

مؤلف کتاب در مراسم هزار و صدمین سال ولادت رودکی

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

۱ـ در کلام رودکی ومعاصرین او لفظ (همین) (!) بکثرت میآید گویی تکیه کلام آنان بوده ودرعهد شیخ سعدی اندکی قلت پذیرفته واکنون جز هنگام ضرورت متروکست.

۲ـ از اضافت تشبیهی واستعاره وسایر تکلفات تهی بوده امور محسوسه و احوال اصل آنها را بالفاظ ساده وبسیط تعبیر وبرشتهٔ نظم، هموار درکشیده وازنهایت بی تکلفی جوی مولیان را عوض بوی گل ونکهت وشمیم ودریا و ریگ آنرا بجای سبزه و کنار آب وگلزار وگلگشت وغیره استعمال کرده وبالاخره از نسیم ، صبا وباد سحر هم نامی نبرده بلکه ازامور واقعی وحسب حال سخن رانده .

۳ـ گاه شاعر مقتدر برای دخول لفظ مناسب و پرمعنی در بیت یا برای سلامت ترکیب آن تقدیم وتأخیری در عبارت مینماید که اگر آن نظم را نثر کنند از یك ونیم تا دوسطر میشود . لیکن دراشعاراستاد ایجازی نبوده بلکه عبارت مساوی بمعنیست وازین جهة درجمله بندی الفاظ سستی نمایانست .

٤ـ قائدهٔ (!) عمومیست که زبان درآغاز طفولیت برصراحت اصلی خود بوده از وسعت افکار ومضامین دقیق بر کنار وجز با چیزهای محسوس وتحت نظر سروکاری ندارد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا و ریگ آمووآب جیحون تعریف نموده وچون بعلت بی چشمی از ذوق بلطایف مرایابی (!) بی بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت وبذکر ریگ پرداخت تا مشقت سفردر ریگزار را بشوق وصول بوطن سهل نماید وازین جهت گفت ریگ آموو درشتیهای آن کار لطافت پرنیان میکنند . اگر شاعر کنونی بود تابش ذره راآفتاب میساخت لکن آن بیچاره از ذره وتابش آن خبری ندارد.

« این چنین شاعر کنونی از موجهٔ آب جیحون طوفانی برمی انگیخت لیکن استاد آنچه حالت واقعی آن بود بیان کرد ونگفت :آب جیحون تا میان خنگ شه میاید و این حالتیست خالی ازتکلیف وخط (!) بلکه خوش آیند وفرحت انگیز ونیز از حرکت پادشاه بشادمانی بخارا را مژده داد واز نشستن بادوستان یادآوری نمود شاید شعراالشعاری در حب وطن سروده باشند غراونگین لکن همه خیالی ومبالغهٔ شاعرانه خواهد بود برخلاف این ابیات که وقوعی و تذکاری از وطن و امور اتفاقی عرض (!) را نموده حالت جغرافی آن ناحیه را بیان میکنند از مبالغه وسایر اموری که شعر فارسی را بدنام ساخته چنان پاك وپاکیزه وساده است که اگراین نظم نثر کرددهم اصل موضوع همین قدرعبارت میخواهد.

«قصیدهٔ دیگری نیزازو مشهورست ودرآن شکایت از ایام پیری کرده چند بیت از آن درذیل مینگاریم :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود (۲۳ بیت)

«سخنان زمان پیری او افکار بسیط وکلمه بندیهای بی تکلف والفاظ ساده است که در پیکر نظم درآورده وبدان ماندکه استاد موسیقی صورت مقامی را بصوت وآهنگ محض بدون الفاظ مجسم سازد ...»

✡✡✡

در کتاب نمونه‌های ادبیات تاجیك که ترتیب دهندگان آن خ. میرزا زاده وج.سهیلی وجلال اکرامي ولطف‌الله بواکبریاو بزرگ‌زاده در زیر تحریر عمومی ص . عینی وس .

الغ‌زاده وا. پ. دهاتی وم. تورسون‌زاده‌وم. رحیمی‌وی. براگینسکی‌ومشاورآن ا. لاهوتی بوده‌اند وبخط لاتین چاپ شده است (۱) دربارهٔ رودکی چنین آمده است:

«استاد ابوالحسن رودکی – رودکی شاعر دورهٔ سامانیانست. در دربار امیر نصربن‌احمد سامانی در بخارا ملك‌الشعراء (رئیس شاعران) بودست. سال وفاتش ۹۴۱–۹۴۲ میلادیست. دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود و صاحب «آتشکده» رودکی را بخارایی نوشته‌اند، اما صاحب «خزانهٔ عامره» وی را سمرقندی گفته قید میکند.

«رودکی اولین کسیست که در زبان تاجیك قصیده، غزل، قطعه و رباعی گفته و اینها را بدرجهٔ‌دیوان رسانیده. ازین سبب‌نام وی بسردفتر ادبیات‌تاجیك گذرانیده‌میشود.

«غیر ازین‌ها، رودکی کتاب مشهور «کلیله ودمنه» راکه قصهٔ حیواناتست، بنظم آورده است. لیکن دیوان غزل وقصیده‌های رودکی و این چنین «کلیله ودمنهٔ» منظوم چند عصر پیش گم شده ویا نابودگشته وتاحال پیداکرده نشده‌اند. از «کلیله و دمنه» در تذکره‌ها فقط همین یك بیت نقل کرده میشود:

هر که نامخت از گذشت روزگار	هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

«حتی همین یك بیت هم، واین چنین بعضی پارچه‌ها از عصر ایجادیات رودکی که باقیمانده‌اند ویك قسم آنهادرین کتاب درج یافته‌اند، بمضمون یابی پرحکمت وشکل بسیار دلچسب خود بطبع بلند وتلنت(هنرمندی) بزرگ این‌اولین شاعر تاجیك گواهی میدهند.

«هرچند رودکی‌همچون شاعر وبهترین ازشاعران در دربار امیران سامانی‌صاحب آبرو واعتباری کلان باشد هم، لیکن درایام پیری بغضب آنها گرفتارشده آخرهای‌عمرش در محتاجی‌ومأیوسی گذشته است. ببالای این‌وی نابینا هم شده مانده بود؛ احتمال‌میرود که‌وی یادر نتیجهٔ رقابت بعض از شاعران درباری ویا در نتیجهٔ «گنهکار» شدنش بسببی در نزد امیران سامانی، چشمش کور کرده شده باشد» «س. الغ‌زاده»

☆☆☆

محمدعلی تبریزی (مدرس) در کتاب ریحانةالادب‌فی‌تراجم المعروفین بالکنیةاو اللقب(۲): «رودکی– محمدیاعبدالله‌یا جعفر بن‌محمد بخارایی‌نسفی مکنی بابوالحسن‌یاابو عبدالله‌ازنامداران شعرای ایرانی که‌ازگاه کودکی نابینابوده ودرهشت سالگی‌قرآن‌مجید را حفظ کرده وباآن حال نابینایی در بینش ودانش شهرهٔ‌آفاق و بویژه در فن موسیقی دستی توانا داشته‌وبباربد ونکیسا که درین فن معروف جهان هستند برتری یافته واشعار او درنهایت فصاحت وبلاغت بوده بلکه بزعم‌بعضی در عرب وعجم نظیری نداشته‌وگاهی بسلطان الشعراء نیز موصوفش دارند– معروف بلخی گوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران	کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

واشعارش باآن همه فصاحت وبلاغت بسیار وبی‌شمار وبکثرت وزیادتی شعر در

---

۱ – چاپ ستالین‌آباد ۱۹۴۰ ص ۱–۲

۲– ج ۲ طهران ۱۳۶۸ ق. ۱۳۲۸ ش. ص ۹۸–۱۰۰

نهایت اشتهار بوده واز رشیدی شاعر نقلست که عدهٔ اشعار او را تا یك میلیون وسیصد هزار بشمار آورده و گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را برسر آن شاعران باشد سری
شعراورا من شمردم سیزده صد هزار — همفزون آید اگر چون آنکه (!) باید بشمری

ولیکن ازین اشعار بی‌شمار بسیار اندکی بدست آمده و در نتیجهٔ انقلابات زمان از میان رفته و اشعار بسیار اندکی بدو منسوب دارند و آنها نیز نوعاً با اشعار حکیم قطران تبریزی که صد واند سالی بعد از وی زیسته مشتبه گردیده است . باری رودکی مداح امیر نصرالدین (!) بن احمد بن اسمعیل سامانی و ندیم و مقرب درگاه وی هماره مشمول عنایات ملوکانه بوده و بامر آن شاه والاجاه ووزیر کبیرش ابوالفضل بلعمی بنظم کلیله و دمنه برداخته چنانچه (!) کسی دیگر آن کتاب را میخوانده و رودکی هم بنظمش میاورده است . فردوسی گوید :

گذارنده (!) را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گـویا پراکنده را — بسفت این چنین در آگنده را

و در اثر همین نظم کلیله نیز بیش از پیش مورد توجهات شاهـانه بوده و بصله و انعامات بسیاری نایل گردیده وعاقبت برتری او بحدی رسید که گویند (والعهدة علیهم) دویست غلام زرین کمر داشته وچهارصد شتر بنه وساز سفر اورا نقل دادی ومعزی وامیر عنصری باآن همه شوکت امیرانه که در زمان خود داشته‌انـد در حسرت سامان و ثروت وی بوده‌اند باری درچهار مقالهٔ عروضی بعداز تلخیص این نگارنده گوید درعهد نصر بن احمد سامانی که اوج دولت آل‌سامان بوده واسباب تمتع وترفع در غایت ساختگی ولشکر جرار وبندگان فرمان بردار وخزاین آراسته بود اینك زمستان در دارالملك خود (بخارا) وتابستان در سمرقند ویا شهری دیگر از بلاد خراسان اقامت کردی تاآنکه در هری و بادغیس که خرمترین چراخورهای خراسان وعراق و بعضی از بلاد دیگری که نارنج وترنج ومشمومات ومیوه‌جات (!) گوناگون ونعمت‌های رنگارنگ وتمامی وسایل آسایش لشگریان (!) فراهم وهمه‌چیز فراوان وارزان بود باتمامی لشگریان (!) درتمامی فصول سال متنعم و برخوردار و از نعیم جوانی بهره‌ور بوده وبهمین جهت در مراجعت بدارالملك (بخارا) بامسامحه گذرانده وهرفصلی بفصل دیگر میانداخت وچون ملك بی‌خصم وجهان آباد ولشگر (!) فرمان بردار وروزگار مساعد وبخت مـوافق بود اینك چهار سال بدین‌منوال گذرانیدند تاآنکه ارکان دولت‌ولشگریان (!) ملول ودلتنگ‌وآرزومند خانمان ووطن واهل وعیال خودشان بوده لکن شاه را هم چنان ساکن دیدند که هوای هری درسر وعشق هری در دل داشته ودر اثنای سخن‌آنرا ببهشت ترجیح دادی دانستند که سر آن دارد که‌آن تابستان نیز در هری باشد پس سران لشگر (!) بنزد رودکی که محتشم‌تر ومقبول‌القول‌تر از دیگر ندمای شاه بود رفته وبعد از اظهار اشتیاق بخارا و فرزندان وخاندانشان پنجهزار دینار (اشرفی طلای هیجده نخودی) وعده‌اش کردند که

صنعتی بکند که شاه از آنجا بسمت بخارا حرکت بکند رودکی نیز قبول کرده وقصیده‌ای گفته وعلی‌الصباح خدمت شاه رفته وبجای خویش بنشست وبعد از نوای مطربان چنگ برگرفته وبخواندن آن قصیده در پردهٔ عشاق آغاز کرد واز ابیات همان‌قصیده‌است:

بوی جوی مولیان آید همی (هفت بیت) ...

چون رودکی بدین‌بیت رسید امیرچنان‌متأثر گشت که از تخت فرود آمده وبی‌موزه پا در رکاب خنگ نوبتی آورده وروی ببخارا نهادچنانچه (!) رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر ببروته بردند وآنجا در بای کرده وتا بخارا هیچ عنان باز نگرفت و رودکی آن پنج‌هزار دیناررا مضاعف ازلشگریان (!) بستاد(!)وچون رودکی درین نوبت بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ اوبود والحق بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده‌را کسی جواب نگفته است از لطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او در طراوت بغایتست و در روانی و عذوبت بی‌نهایت. زین‌الملك ابوسعید هندو از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب بگوید گفت نتوانم عاقبت در اثر اصرار چند بیتی گفت که یکی از آنها اینست:

رستم از مازندران آید همی  وین ملك‌ازاصفهان آیدهمی

همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست و که تواند بدین عذبی که او (رودکی) درین قصیده در مدح گفته سخن راند:

آفرین و مدح سود آید همی  گر بگنج اندر زیان آید همی

ودرین بیت‌هفت صنعت ازمحاسن بدیعیه است‌مطابق ومتضاد ومردف وبیان‌مساوات وعذوبت وفصاحت وجزالت وهراستادی که در علم شعر تبحری دارد چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم. درین‌جا کلام چهار مقالهٔ عروضی ملخصا بپایان رسید واز ابیات همین‌قصیده غیر ازین هفت بیت که از چهارمقاله نقل شده بیت دیگری پیدانکردیم ونیز از اشعار اوست که در نصیحت گفته:

زمانه پندی آزادوار داد مرا  زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار  بسا کسان که بروزتو آرزومندست

---

زلف ترا جیم که کرد آنکه او  خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
از دهن تنگ تو گوید کسی  دانگکی نار بدو نیم کرد

وکتاب تاج‌المصادر در لغت فرس از وست ودیوانی مشتمل‌بر ۱۱۵٤ بیت در سال ۱۳۱۵ ه. قمری درتهران بنام رودکی‌چاپ سنگی شده است باری رودکی گفتن صاحب ترجمه بجهت انتساب او بدیهی رودك نامی از دیهات سمرقند یا بخارا میباشد که تولدش درآنجا بوده است و در مراصد گوید روذك (بروزن کودك) باذال نقطه دار دیهیست از سمرقند وظاهر آنست که باذال‌نقطه‌دار معرب همان رودك بادال بی‌نقطه‌است ویاخود رودکی گفتن او بجهت آنست که در رود وبربط نوازی ودیگر آلات موسیقی مهارتی بسزا داشته ورود را نیکو نواختی و سرود با اثر گفتی وگو یابجهت بلندی و نیکویی اشعار اوست که بعضی اورا نخستین کسی دانند که بزبان پارسی شعر گفته است والا بیش

ازو نیز شعرای بسیار بوده‌اند علی‌الجمله رودکی درسال ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ ه. قمری (شد یا شکط یا شلط یا شحج) در قریهٔ مذکور در گذشت».

چهارمقالهٔ عروضی و۲۳۶ ج۱ مع و۲۳۱۶ ج۳ ص و۲۹۷ ج ۳ ذریعه.»رموزی که مؤلف ریحانة‌الادب درین مورد بکاربرده ازین قرارست: مـع: مجمع الفصحا وص که اشتباهاً بجای س چاپ شده: قاموس الاعلام.

☆☆☆

در کتاب تاریخ ادبیات افغانستان (۱) در «قسمت دوم مؤلف‌شاغی (!) علی محمد «زهما» از ظهور دین اسلام تادورهٔ مغل» دربارهٔ رودکی چنین آمده است: «رودکی - ابوعبدالله جعفر بن‌محمد رودکی در ناحیهٔ رودك سمرقند تولد یافته در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره نویسان ببلندی‌خیال وفضل وی معترفند چنانچه(!) معمری گرگانی که خود را صاحب قریحهٔ‌سرشارمیداند وازسخن وی استغنا وآزادگی آشکارست خود را با اوستاد مقایسه کرده میگوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم  عجب‌مکن‌سخن ازرودکی نه کم‌دانم

عنصری ببلند بودن قریحهٔ غزل رودکی اعتراف میکند:

غزل رودکی وار نیکو بود  غزلهای من روده کی(!) وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم  بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید:

رودکی آنکه در همی سفتی  مـدح سامانیان همـی گفتی

قصیدهٔ زیر قصیده‌ایست که رودکی درروزگار پیری و در شرح حال خود ساخته و ازنشاط جوانی وضعف پیری سخن میراند:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود (شش بیت) ...

و در اثنای این قصیده گوید:

ورا بزرگی و نعمت زاین وآن بودی  کرا بزرگی ونعمت زآل سامان بود
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود  کنون زمانه‌دگرگشت ومن دگرگشتم

گویند (!)رودکی شعرش‌را خیلی ها دلپسندبرچنگ نواختی و ازهمین جاست که نصر احمد که ازبخارا فراموش کرده‌بود ودرباریان هوای‌وطن بسرداشتند به‌رودکی(!)متوسل شدند واوصبحگاه نزد امیرآمدچنگ‌بر گرفت‌وغزلی که‌ساخته بودشروع کرد بمطلع زیر:

بوی جوی مولیان آید همی  یاد یار مهربان آید همی

گویند این شعرچنان مؤثرافتاد که امیربی موزه بدان صوب رهسپارشد.

«رودکی درلفظ‌ومعنی‌هردو بنام‌عصرش‌محسوب‌است وفات این‌شخصیت‌مبرز درسیصد و بیست‌ونه ضبط گردیده که‌غالباً دوسال‌پیش ازوفات‌ممدوح‌وحامی او نصر بن‌احمدمیشود».

☆☆☆

آقای غلامرضا ریاضی آخرین کسیست که درکتاب «دانشوران خراسان» (۲)

---

۱ - چاپ کابل ۱۳۳۰ ص ۷۸-۷۹

۲- چاپ مشهد ۱۳۳۶ ص ۶۶-۷۱

دربارهٔ رود کی چنین بحث کرده است : « وازنیك بختی های ما ، اینکشوررنج کشیده در آن هنگام مردی را پرورش داد که بازارادب وفرهنگ از آوردن چنین کالای گرانبهائی ناتوان ومادرروزگارازدادن چنین فرزندی‌سترون‌مانده است ... این کاروان سالارمیدان بلاغت پارسی ، همانا ابوعبدالله جعفربن محمد رود کی (فوت ۳۲۹ ه) بود که زبان دری وشعر پارسی را برتخت نشانیده جاویدان ساخت وراهی را که بزرگان آنروزدر بازگشت آزادی کشور با شمشیر انجام دادند ، این سخنور دانابه نیروی زبان پیمودن گرفت و توانائی بخشیده شعرنوین پارسی را پی‌ریزی نمود .

اشعار نغز وپرمغزوی چنان در دلها جای گرفته که زیب هر انجمنی شد و رود کی ازینرو در میدان سخن پایهٔ رهبری یافت و راه را برآیندگان گشود و هموار کرد (۱). پس ازوی‌استادانی که‌درفن شعروادب پارسی پدیدآمدند همه برآن جادهٔ راست وهموار راه رفتند وگام زدند واورا باستادی شناختند . سرایندگانی هم که هم عصر وی بودند روش‌آن هزاردستان بوستان سخن را نمونه و سرمشق گفتار خویش قرار دادند . دقیقی سخنسرای فرزانه گفت :

استاد شهید زنده بایستی ،     وان شاعرتیره چشم روشن‌بین؛
تا شاه مرا مدیح گفتندی :     ز الفاظ خوش ومعانی رنگین !

عنصری استاد شاعران وملك‌الشعرای محمود باوستادی رود کی در فن غزلسرائی اقرار کرد وگفت :

غزل رود کی وار نیکو بود ؛     غزلهای من رود کی‌وار نیست ؛
اگرچه بکوشم بباریك دهم ،     بدین پرده اندرمرا بار نیست .

شهید بلخی گفت :

شاعران راخه واحسنت مدیح     رود کی راخه واحسنت، هجاست

معروفی بلخی ویرا شاه شاعران دانسته وگفت :

ازرود کی شنیدم سلطان‌شاعران     کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله این دو بیت را دربارهٔ رود کی سرائید :

ای آنکه طعن کردی بر شعر رود کی ،     این طعن کردن تو زجهل وز کود کیست ؛
کان کس که شعر داندداند که در جهان :     صاحب قران شاعری استاد رود کیست !

منوچهری (۲) در اشاره بسخن‌گویان‌آن سامان چنین گفت :

یك مرغ سرود پارس (!) خواند     یك مرغ سرود ماورالنهری

---

۱ــ رشیدی سمرقندی درشمارهٔ اشعاررود کی گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری     رود کی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار     هم‌فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

آقای سعید نفیسی درنتیجهٔ تتبع در احوال و آثار رود کی از اشعار وی ۸۰٤ بیت بدست آورده‌اند که اغلب ابیات پراکنده و در فرهنگ های پارسی باستشهاد معنی لغات آورده شده ( ص ۵۸۲ احوال رود کی)

۲ــ ابوالنجم احمدبن قوص دامغانی مشهور به شصت کله نخست ستایشگر منوچهربن شمس

بقیه در صفحه بعد

تا آنجا که شادروان ادیب نیشابوری، اشاره بشیوایی زبان دری وشعر و موسیقی رودکی کرده فرماید:

آنکه امروز بآهنگ زند شعر دری، رودکی وار باوتار اغانی مائیم!

باری، این شاعر نابینا که دلی بینا وروشن داشت در قصیده، تغزل، مثنوی، رباعی وقطعه داد سخن داد وپدر شعر وادب پارسی نام گرفت. بگفتهٔ قیس رازی، رباعی ابداع اوست. فرهنگ نویسان در لغات باشعار اوستاد استناد کردند. کلیله ودمنه را به‌تشویق خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی با

---

بقیه از صفحه قبل

المعالی قابوس وشمگیر بوده پس از فوت او نزد عنصری شتافته و بمعرفی عنصری در درگاه سلطان محمود باریافته و بویژه درمجلس مسعود تقرب داشته وستایشگروی بوده است. این شاعر که بی‌اندازه بدواوین شاعران تازی نظر داشته وبامسمطها وخمریات خودراه تازه‌ای درنظم بازکرده شایستگی آن داردکه پایه‌اش چنانکه باید شناخته شود ودر جای خود باین کار مبادرت خواهد شد.

تنها یادآور میشویم که سبك منوچهری را سخندانان، خراسانی دانند واز حیث استحکام و جزالت همپایگی با شعر خراسانی دارد ولی این، سبکی است خاص که بواسطهٔ تبحر در زبان تازی توانسته است اصطلاحات شعر و ادب عرب را وارد زبان ما کرده و پاره‌ای موارد ترجمان افکار گویندگان آنان شود. ازجمله مصراع اول این شعر ابونواس راکه میگوید:

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

بهتر از شاعر تازی ترجمه کرده و گوید:

برخیز وشراب آورو بر گوکه شرابست تا سامعه‌ام نیز نصیبی برد از مـی

منوچهری هنگامی که خواست بدربار محمود نزدیك شود مدحی از عنصری ملك الشعرای سلطان کرد اما بایك تشبیبی تازه و بدیع ولغز شمع را در نظرآورد گفت:

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن، جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن،
گرنه‌ای شیدا چرا پیدا نگردی جز بشب، ورنه‌ای عاشق چرا گرئی همی برخویشتن!

باری همهٔ اشعار او حکایت از فرورفتن در دیوان ادب تازیان دارد. چند شعر در شکایت وی از شعرگفتن وبلندی مقام سخنورکه نام شاعران وحکیمان خراسان را نیز داردآورده میشود:

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی کز هجی بینم زیان واز مدایح سودنی
بوالعلا وبوالعباس وبوسلیك وبوالمثل آنکه ازولوالج آمدو آنکه آمدازهری
از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی بو شکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی
روزگاری کان حکیمان وسخن گویان بدند بود هریك را بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس کار بوبکر ربابی دارد وطنز حجی
هر کرا شعری بری یامدحتی پیش آوری گوید این یکسر دروغست ابتدی تاانتهی
گرمدیح وآفرین شاعران بودی دروغ شعر حسان بن‌ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب ودندان آن شاعر که نامش نابغه کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالوری
ور عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

نباید گمان کرد که منوچهری یك باره زبان پارسی را فراموش کرده. شعرهای نغز دارد که درآن واژهٔ تازی کمتر بکار برده از جمله بچکامهٔ ستایش ابوسهل زوزنی که می گوید:

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری

وهمانندآن نگاه کنید. فرو رفتن در باده گساری بعلت نزدیکی با مسعود غـزنوی شاه باده گسار بوده که از شرابخواری وی داستانها نوشته‌اند.

افزودن تمثیلها واندرزها از خود بشعر پارسی مزدوج در بحر رمل مسدس درآورده که بیت اولش این است :

هر که نامخت از گذشت روزگار — هیچناموزد ز هیچ آموزگار

گویند امیر نصر برای این کارچهل‌هزاردرم برودکی صله داد، چنانکه‌عنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

فردوسی دربارهٔ نظم کلیله ودمنه در دفتر چهارم شاهنامه گوید :

بتازی همی بود تاگاه نصر — بدانگه که شددر جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور وی — که اندر سخن بود گنجور وی
بفرمود تا پارسی و دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را — بسفت این چنین در آکنده را
حدیث پراکنده بپراکند — چه پیوسته‌شد مغزجان آکند(۱)

رودکی در تشبیب قصیده‌ها مهارتی بسزا نشان داد . ازآن جمله در مجلسی که در پیشگاه امیرنصر بیاد امیر بوجعفر احمدبن محمد بن خلف‌بن لیث صفاری فرمانروای سیستان(۳۱۱ـ۳۵۲) تشکیل گردید وبشادی‌آن مرددلیر ـ که داستان تاختنش بمازندران وزندانی کردن ماکان ، شنیدی وخواندنی است ـ می گساری کردند ، چکامه‌ای شیوا در ۹۵ بیت سرود که مطلعش این است :

مادرمی را بکرد باید قربان — بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

ازگفتهٔ وی‌آنچه مانده همه نغز وزیباست وهرآنگاه شعر او را پس از هزارسال بشنوید‌گمان می کنید امروز سروده است .

اینك يك دو بیتی :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا، — زمانه را چونکو بنگری‌همه‌پنداست
بروز نیك کسان گفت‌تاتوغم‌نخوری، — بسا کسا که بروز تو آرزومندست .

سخنوران نامی چون گفتار اوستاد را در بلندترین پایه دیدند ، سبك وشیوهٔ اورا نمونه وسرمشق گفتار خویش‌قرار دادند وپادشاهانی که در این سرزمین براورنگ‌شاهی نشستند هرجا شاعری بود در پیشگاه خویش خواستند وبآنان صله‌های شگرف بخشودند تا نام خویش را جاویدان گردانند . زبان پارسی نیز در پرتو این گرایش زنده گشت و این گویندگان به پیروی ازگفتار رودکی، استاد شاعران زمانه لب بسخنگوئی گشودند و شعر را باوج خود در آسمان هفتم رساندند که : ان‌الله تحت‌العرش کنوزاً مفاتیحها السنة الشعراء . »

☆☆☆

آنچه دربارهٔرودکی درکتابهای‌رایج آمده است‌بدین‌گونه بود. در روز چهارشنبهٔ

---

۱ ـ مقصود از پراکنده نثر وپیوسته نظم است .

سوم دیماه ۱۳۳۷ ساعت چهار بعدازظهر بمناسبت هزار وصدمین سال ولادت رودکی در دانشکدهٔ ادبیات طهران مراسمی برپا شد و بیاناتی کردند. مجموعهٔ آنها را در شمارهٔ ۳ و ٤ سال ششم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (فروردین ماه وتیر ماه ۱۳۳۸) که باین مراسم اختصاص یافته است چاپ کرده‌اند.

مندرجات این شمارهٔ مخصوص بدین گونه است:

پیام شاهنشاه

سخن‌رانی جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی

سخن‌رانی جناب آقای دکتر منوچهر اقبال

سخن‌رانی جناب آقای دکتر مهران

سخن‌رانی جناب آقای دکتر فرهاد

چند نکتهٔ تازه دربارهٔ رودکی ـ سخن‌رانی آقای سعید نفیسی

رودکی واختراع رباعی ـ سخن‌رانی آقای جلال همائی

بحثی در اشعار وافکار رودکی ـ سخن‌رانی آقای هادی حائری

به‌آستان رودکی ـ اثر طبع آقای دکتر لطفعلی صورتگر

یك نمونهٔ نثر فارسی از دورهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر مهدی بیانی

یك قصیدهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر محمد معین

شعر وشاعری رودکی ـ سخن‌رانی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر

لغات وترکیبات رودکی ـ بقلم آقای دکتر عسکر حقوقی

## رودکی در خارج از ایران

تاجیکان فارسی زبان جمهوری‌شوروی تاجیکستان مانند ما ایرانیان همواره توجه خاصی برودکی وآثار وی داشته‌اند. رودکی درسرزمینی میزیسته است که اکنون‌قسمتی از آن جزو جمهوری شوروی ازبکستان و قسمت دیگر جزو جمهوری شوروی تاجیکستانست واندك قسمتی ازآن درخاك افغانستان جای گرفته است. در۲٦ خردادماه ۱۳۳٤(۱۷ ژون ۱۹۵۵) دولت تاجیکستان تصویب کرد که بمناسبت هزار و صد سالگی ولادت رودکی مراسمی برپا کنند. جمهوریهای‌دیگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تصمیم گرفتند درین مراسم شرکت کنند. ازهمان وقت بتألیف‌یك رشته کتاب ومقاله بزبانهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی‌آغاز کردند. پیش ازآن یگانه کتاب مستقلی که در تاجیکستان دربارهٔ رودکی انتشار یافته بود کتاب کوچکی بود از مرحوم صدرالدین عینی دانشمند معروف تاجیك که بخط لاتین چاپ شده است. از ۱۳۳٤ که مقدمات جشن هزار وصد ساله را فراهم کردند تا روزی که این مراسم بپایان رسید بزبانهای مختلف جمهوریهای شوروی کتابها ومقالات فراوان انتشار یافته است که شاید تهیهٔ فهرست همهٔ آنها بسیار دشوار باشد. آنچه تاکنون من درین زمینه از کتابهای مستقل دیده یا ازآن آگاه شده‌ام بدین گونه است:

۱ ـ استاد رودکی (بفارسی‌وخط‌لاتین) ازصدرالدین عینی ور. دهاتی وسمینوف ـ استالین‌آباد ۱۹٤۰

۲ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی و ترجمهٔ ب. ب در ژاوین و ب. ب لویك ـ استالین آباد ۱۹۴۹

۳ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی ـ استالین آباد ۱۹۵۵

٤ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. براگینسکی. مسکو ۱۹۵۷

٥ ـ استاد رود کی (بفارسی و خط روسی) از صدرالدین عینی و براگینسکی ـ مسکو ۱۹۵۹

٦ ـ اوستاد ابوعبدالله رود کی (بفارسی وخط روسی) از ح. م. میرزا زاده و و. اسرادی و پ. ن. لازئف وت. پولادی و آ. نصرالدینف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۷ ـ صاحب قران شاعری استاد رود کی (بفارسی و خط روسی) از م. زند ـ استالین آباد ۱۹۵۷

۸ ـ رود کی وانکشاف غزل درعصرهای ۱۰ـ۱۵ (بفارسی وخط عربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۷

۹ـ ابوعبدالله رود کی (بفارسی وخطعربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۰ ـ نمونهٔ فولکور دور رود کی (بفارسی وخط روسی) از رجب امانف ومحمد شکورف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۱ ـ آثار ابوعبدالله رود کی (بفارسی وخط عربی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۲ ـ ابوعبدالله رود کی اساس گذار ادبیات کلاسیکی تاجیکی (بفارسی و خط روسی) از خ. میرزا زاده ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۳ ـ رود کی وزمان او (بفارسی وخط روسی وزبان روسی) از آ. آ. سمنوف، ع. میرزایف، ص. عینی، آ. برتلس، آن. ن بولدیرف، ژ. لازار، ك. عینی، ر. هادی زاده، ب سیروس، خ. میرزا زاده، م بقایف، م. ای. زند، ای. عثمانف، آ. جلیلف، ب. آ. لیتوینسکی، ا. آ. داوید وویچ، ر. هاشمف، ش. حسین‌زاده، آ. خروموف، آ. آ. گواخاریا ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱٤ ـ رود کی ۸۵۷ـ۱۹۵۷ (بزبان گرجی) ازو. پوتوریدزه، داوید ایوانوویچ کوبیدزه آ. گواخاری، ل. توشیشویلی، ك. باگاوا، م. تودویا ـ تبیلیسی (تفلیس) ۱۹۵۷

۱۵ ـ اشعارهم عصران رود کی (بفارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱٦ ـ آثار رود کی (بفارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

مهمترین مقالاتی که بزبانهای مختلف در مطبوعات شوروی درین زمینه نوشته شده تا جایی که من خبر دارم ازین قرارست:

۱ ـ گ. علیوف ـ کلیله ودمنهٔ رود کی ـ مجلهٔ شرق سرخ شمارهٔ ۱۰ ـ ۱۹۵۸

۲ ـ س. امیر قلوف ـ بعضی قیدها باید بلیریکای رود کی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۷ ـ ۲۸ ژون

۳ ـ ر . امانوف ـ قبر رودکی یافت شد ، صورت حقیقی او کشیده میشود . مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۲ شمارهٔ ۱۲ ص ۶۲ ـ ۶۹
٤ ـ و . اسراری ـ فولکلور در آثار رودکی ـ روزنـامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ٦ ماه مه
٥ ـ بو . آسچتوروف ـ رودکی وموسیقی تاجیك ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ۱۹۵۷ ـ ١٤ اوت .
٦ ـ م . بقایف ـ لیریکای رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۳۱ مه
۷ ـ ر . بصیروف ـ رودکی در آثار شاعران گذشتهٔ تاجیك ـ روزنامهٔ تاجیکستان ـ ساوتی ۱۹۵٦ ـ ۵ فوریه
۸ ـ ر . ویناکور ـ رودکی و زمان او ـ روزنامهٔ پراودای لنین آباد ـ ۱۹۵۵ ـ ۱٦ نوامبر
۹ ـ م . گراسمیوف ـ ابوالحسن جعفر رودکی (بروسی) ـ استالین آباد ۱۹۵۹
۱۰ ـ آ . دهاتی ـ اساس گذار ادبیات تاجیك ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵٦ ـ ۸ فوریه
۱۱ ـ د . دری و آ . ناصر ـ سرچشمهٔ گران بها برای آموختن میراث شاعر (دربارهٔ دست خطهای رودکی) ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ۳۰ مه
۱۲ ـ م . زند ـ زندگی و آثار رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۵ ـ ۲۵ اوت .
۱۳ ـ م . زند ـ موضوع خرد ودانش در ایجادیات رودکی وهم عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵٦ ـ شمارهٔ ۲ ص . ۵۰ ـ ۵۸
۱٤ ـ م . زند ـ جهت‌های ضد خلافتی واجتماعی در نظم رودکی وهم‌عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵٦ شمارهٔ ۱۲ ص . ۷۰ ـ ۸٦
۱۵ ـ گ . ذهنی ـ دربارهٔ بعضی کلمه‌های معمول استاد رودکی ومعاصرانش ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱٤٤ ـ ۱۵۷ وشمارهٔ ۱۱ ص ۱۵۲ ـ ۱٦۳
۱٦ ـ م . ایلالوف ـ روانی وسادگی در زبان رودکی ـ روزنامهٔ بدخشان ساوتی ـ ۱۹۵۷ ـ اول سپتامبر
۱۷ ـ عصمة‌الله‌یف ـ گفتارها در بارهٔ رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ استالین آباد ۱۹۵۵ ـ ۲۰ اکتبر
۱۸ ـ و . کاپرانف ـ دربارهٔ بعضی خصوصیات زبان رودکی ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون
۱۹ ـ و . کاپرانف ـ راجع بزبان نظم‌عصر رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵٦ ـ ۸ ژون
۲۰ ـ آ . پ . کلیاکوف ـ نمایندهٔ بزرگ مدنیت تاجیك ـ مجلهٔ مدنیت تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۲ ص ۱۵ ـ ۱۷

۲۱ ـ گ . محمود ـ فکرهای دیداکتیکی رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۵ ـ شمارهٔ ۱۱ ـ ص ۵۳
۲۲ ـ گ . محمود ـ تضمین‌ها بشعرهای رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ۱۹۵۶ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۳۶ـ۴۰
۲۳ ـ ع . میرزایف ـ نظری بحیات استاد رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۷ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ـ ۴۶ـ۷۹
۲۴ ـ ع میرزایف ـ میراث ادبی رودکی واشعار تازه بدست‌آمدهٔ او ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ٤ ـ ص ٦٦ـ٦٧
۲۵ ـ ح . میرزا زاده ـ چند سخن دربارهٔ میراث ادبی ابوعبدالله رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱ ص ۳۳ـ۴٦ ـ شمارهٔ ۳ ص ٤٥ـ٤٧
۲٦ ـ ح . میرزا زاده ـ ابوالحسن رودکی ـ افاده کنندهٔ ایده‌های پیشقدم عصر ۱۰ ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵٦ ـ ۱۳ مه
۲۷ ـ ح . میرزا زاده ـ چندسخن دربارهٔ مندرجهٔ غایوی رباعی‌های رودکی ـ مجلهٔ شرق‌سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ۱۰۱ـ۱۱۷
۲۸ ـ ح میرزازاده ـ اهمیت ایجادیات رودکی و گفتارها دربارهٔ وی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۲۵ فوریه
۲۹ ـ آ. مجدی ـ رودکی وزبان عربی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۷ ـ ۸ ژون .
۳۰ ـ آ . مجدی ـ امثال وحکم حکیم رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۱٤ ژون
۳۱ ـ م . نظیروف ـ ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق دراثرهای استاد رودکی و هم عصران او ـ روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد ـ ۱۹۵۷ ـ ۱۷ نوامبر
۳۲ ـ آ . نصیرالدینوف ـ بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۷ ـ ۲۵ مه
۳۳ ـ آ . نصیرالدینوف ـ رل استاد رودکی درمسئلهٔ شکل یابی عصرهای ۱۰ ـ ۱۲ ، روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۸ آوریل
۳٤ ـ آ . نصیرالدینوف ـ استاد رودکی ـ سرآمد کلام موزون ونخستین کلاسیک ادبیات تاجیکی ـ مجلهٔ وصیت لنین ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱ ص ۹ ـ ۱۱
۳۵ ـ آ . ناصر. لغت‌مدار الافاضل‌فیضی واشعاررودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸. شمارهٔ ۳
۳٦ ـ رودکی از پند وحکمتش (شعر) مجلهٔ وصیت‌لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۲ ص ۱۲
۳۷ ـ رودکی ـ سطرهای نصیحتی ـ تربیوی ، مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱۱
۳۸ ـ رودکی ـ قطعه (ترجمهٔ تازهٔ لیپکین ولویك) روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

۳۹ - رودکی - رباعیها - مجلهٔ زنان تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ شمارهٔ ۸ ص ۱۴

۴۰ - رودکی - قصیدهٔ شکایت از پیری - در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی - قصیده در وصف بهار - دو غزل، مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۵ - شمارهٔ ۱۱ ص ۷۷-۸۶

۴۱ - از آثار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰

۴۲ - آ. سیف‌الله‌یف - استاد رودکی و ایجادیات او - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۶ - ۲ فوریه

۴۳ - ب. سیروس - عاید بوزن اشعار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰

۴۴ - سخن‌های حکمت‌ناک رودکی و معاصران او - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۲ ص ۱۱۰-۱۱۶

۴۵ - ل. ن. توشیشویلی - برخی خصوصیات زبان رودکی - مجموعهٔ «رودکی» - دانشگاه دولتی تبیلیسی (تفلیس) - ۱۹۵۷

۴۶ - س. الغزاده - قسمت (سرنوشت) شاعر - (پارچه از سناریای فیلم بدیعی در بارهٔ نخستین کلاسیک ادبیات تاجیک ابوعبدالله رودکی) - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۷ - ۸ ژانویه

۴۷ - م. فتایوا - سر دفتر ادبیات کلاسیکی تاجیک ابوالحسن رودکی - بولتین اینستیتوت رسپوبلیکوی تکمیلی اختصاصی معلمان - استالین آباد ۱۹۵۶ - شمارهٔ ۴ ص ۸۰ - ۸۷

۴۸ - آ. غفوروف - استاد ابوالحسن رودکی - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۷ - ۱۱ مه

۴۹ - آ. غفوروف - اساس‌گذار بزرگ نظم کلاسیکی تاجیک - روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد - ۱۹۵۸ - ۸ مه

۵۰ - ش. حسین‌زاده و ر. هاشم - دانشنامهٔ قدرخان و اهمیت آن در آموختن میراث ادبی ما و آثار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ شمارهٔ ۶ ص ۱۰-۲۱

۵۱ - ش. حسین زاده - رودکی و فولکور تاجیک - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰.

۵۲ - ش. حسین‌زاده - آفرینندهٔ شعر و وطن دوست بزرگ - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ - ۱۶ ژوئیه

۵۳ - آ. جلیلوف - از تاریخ حیات مدنی زمان رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱ ص ۷۲ - ۸۴

۵۴ - ر. جورایف - خصوصیات بدیعی شعرهای رودکی - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۶ - ۲۸ ژوئیه

۵۵ - م. بهبودی - خلاصهٔ ملاحظه‌ها عاید بزبان اشعار استاد رودکی - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ - ۱۶ اکتبر

۵۶ - م. عارفی - بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی - مجلهٔ مکتب ساوتی - ۱۹۵۶ - شمارهٔ ۹ ص ۳۰-۳۶

۵۷ـ م شکوروف ـ غایهٔ وطن دوستی در شعرهای استاد رودکی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۷ اکتبر

۵۸ ـ م. شکوروف و ر. امانوف ـ رودکی و خلق ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۶ اکتبر.

۵۹ ـ س. سلطانوف ـ نقاش معنوی و مصور زیبایی‌های حیات ـ روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۱۳ سپتامبر

۶۰ ـ حبیبوف ـ تصویر طبیعت در اشعار رودکی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۷ اوت

☆☆☆

قسمت اعظم این فهرست را مدیون همکاری گران‌بهای بانو لیدا سمیرنوا کارمند بنگاه زبان و ادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان در استالین آباد هستم و ازین یادآوری وی بسیار ممنونم.

☆☆☆

درین کتابها و مقالات برخی تحقیقات نوین دربارهٔ رودکی و آثار وی کرده‌اند که در صحایف آینده منعکس خواهد شد. پس از برگذار شدن بیست و پنجمین کنگرهٔ خاورشناسان در مسکو فرهنگستان علوم تاجیکستان مرا بآن سرزمین دعوت کرد و از ۲۸ امرداد تا ۲ شهریورماه ۱۳۳۹ از مهمان‌نوازی مردم تاجیکستان برخوردار بودم. روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه از استالین آباد از راه سمرقند بشهر پنج کنت که نزدیك‌ترین شهر امروز بزادگاه رود کیست رفتم. در شمال پنج کنت درهٔ بسیار خرم با صفاییست که پنج رود کوچك در آن میریزند و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند و برود زرافشان میریزند. بهمین جهت این ناحیه را پنج‌رودك مینامند و هنگامی که رودکی در آنجا بجهان آمده است همین نام را داشته است. بهمین جهت وی رودکی تخلص کرده است. در مرکز این ناحیه آبادی کوچکی بوده است که خاندان رودکی در آن میزیسته‌اند و وی در پایان زندگی از دربار سامانیان بآنجا بازگشته است و اینك کالخوز آباد حاصل‌خیزی در آنجا هست که نام رودکی را بآن داده‌اند. در دامنهٔ تپهٔ کوچکی پیوسته باین آبادی گورستانی از زمانهای بسیار قدیم بوده است و باصراحتی که در گفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست استخوانهای رودکی را در آنجا یافته‌اند و ساختمان سادهٔ بسیار با شکوه دلپسندی بر سر خاك وی کرده‌اند. از استخوانهایی که بدست آمده ثابت شده که کورمادرزاد نبوده و در پایان زندگی وی را با فلز گداخته‌ای کور کرده و باصطلاح چشم وی را میل کشیده‌اند و ازین مصیبت رنج بسیار برده است. یك نیمهٔ روز را درین آبادی دل‌انگیز زیبا گذراندم و از نوازش مردم زادگاه رودکی برخوردار شدم. در شهر پنج کنت که از شهرهای بسیار کهن دوران پیش از اسلام این سرزمین بوده است و آثار تمدن آن روزگارها پی‌درپی از زیر خاك بیرون می‌آید موزه‌ای برای نشان دادن زندگی رودکی و آثار وی و دوران او ساخته و آماده کرده‌اند. گردش درین موزه روزگار شاعر بزرك و زندگی او را در برابر

من مجسم کرد و بر آنچه از بحث و فحص در کتابها فرا گرفته بودم افزود و در صحایف آینده بجای خود خواهد آمد.

گذشته از آنچه بمناسبت این مراسم هزار و صد سالگی رودکی بمیان آمده است گروهی از خاورشناسان از روزی که ببحث در شعر فارسی آغاز کرده‌اند بزبانهای مختلف نوشته‌اند. ترجمهٔ آنها در چاپ اول این کتاب در صحایف ۸۲۰ تا ۹۶۱ مجلد سوم چاپ شده است و چون بنای این چاپ درین زمینه اختصار بود از تکرار آنها خودداری می‌کنم. جویندگان می‌توانند بدان جا رجوع کنند.

## بررسی در احوال رودکی

### ۱ ـ نام و نسب.

مؤلف لباب الالباب نام و نسب اورا استاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی ضبط کرده است و در زبان پارسی متداول است که نام پسر را باضافت بر نام پدر ملحق می‌کنند، پس مراد او ابوعبدالله جعفر بن محمد بوده است. نظامی عروضی هم در چهار مقاله در مقالت اول که شاعران سلف را می‌شمارد نام وی را ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی ضبط کرده است. مؤلف فرهنگ جهانگیری در لغت زخمه که این بیت از قطران را بوی نسبت می‌دهد می‌نویسد: استاد ابوالحسن رودکی گوید:

شنبهٔ شادی و اول مه آذر زخمه برافگن بعود و عود بر آذر

در تذکرهٔ بزم آرا تألیف سید علی بن محمد الحسینی که در سال ۱۰۰۰ تألیف شده است نام او ابوعبدالله محمد رودکیست (۱). در تذکرهٔ میخانه تألیف حسن بن لطف‌الله طهرانی رازی (۲) که در اوایل قرن یازدهم تألیف شده ابوعبدالله محمد الرودکی السمرقندی، در تذکرهٔ خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث الدین محمد مؤلف احیاء الملوک در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خودرا در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده (۳) تنها بنام رودکی اسم او برده شده است. در تذکرهٔ درویش نوا (٤) که در ۱۲۸۸ درگذشته است نام او ابوالحسن رودکیست (٥). در تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی نیز نام وی استاد ابوالحسن رودکی ثبت شده است. مؤلف مجمع الفصحا نوشته است: «نامش محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته‌اند و بعضی گفته‌اند ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمد الرودکی» در تذکرهٔ ریاض الشعرای علیقلی خان داغستانی متخلص بواله (٦) چنینست: «اسم اصلش

---

۱ ـ رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ـ لندن ۱۸۹۵ ص ۲۳ Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum-London 1895

۲ ـ ص ٧٤ ۳ ـ ص ٧٦ ٤ ـ رجوع کنید بشرح حال او در مجمع الفصحا ج ۲ ص ٥٢٧

٥ ـ ضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۸۱

٦ ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای محمدباقر الفت در اصفهان

عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده» . در تذکرهٔ خلاصة الاشعار «حکیم ابوالحسن محمدبن عبدالله رود کی»، درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران جزو «احوال حکیم رود کی نقل از تذکرهٔ نواب مستطاب والا عمادالسلطنه» نوشته شده است : «اسمش محمد بعضی جعفر دانند کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند» . اما البته درست ترین گفته ازحیث قدمت ماخذ واعتبار کتاب گفتار سمعانیست در کتاب الانساب(۱) که نام ونسب اورا چنین تصریح میکند: «ابوعبدالله جعفر بن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرود کی الشاعر السمرقندی».

عزالدین ابن الاثیر و احمدبن علی منینی که در کتاب اللباب و کتاب الفتح الوهبی (۲) دربارهٔ رود کی بحث کرده‌اند وهردومطلب راازسمعانی گرفته‌اند نیز نام ونسب رودکی راچنان که گذشت آورده‌اند . ریشهٔ گفتار سمعانی وابن الاثیر ومنینی تاریخ سمرقند تألیف ابوسعد عبدالرحمن بن محمدادریس حافظ سمرقندی در گذشته در ۴۰۵ است که ۱۲۱ سال پس از رود کی در گذشته است و نزدیك ترین کس ازمؤلفان بزمان اوست . برخی لقب مجدالدین را درحق وی آورده‌اند (۳) اما این نکته درست نمی‌نماید زیراکه در زمان رود کی هنوز این گونه القاب رایج نشده بود .

## ۲- لقب

مؤلفان قدیمی‌تر چون نظامی عروضی در چهار مقالـه وعوفی در لباب الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا وبیشتر شاعرانی که نام ازو برده‌اند او را «استاد» لقب داده‌اند. ازآن پس در تذکره‌های تازه‌تر مانند آتشکده ومجمع الفصحا او را «حکیم» خوانده‌اند، البته دربن موارد هرچه گوینده بروزگار صاحب ترجمه نزدیکتر باشد گفتهٔ اومعتبر ترست. دلیل دیگر آنست که درقـرن چهارم معمول نبوده است کلمهٔ «حکیم» را در لقب سرایندگان بکار ببرند وباآنکه شهید بلخی دوست ومعاشر رود کی از بزرگان حکیمان زمانه بوده است در کتابها لقب حکیم باو نداده‌اند .

عوفی درلباب الالباب وامین احمدرازی درتذکرهٔ هفت اقلیم مینویسند اورا سلطان الشعرا میگفتند چنانکه معروفی بلخی (۴) گوید :

از رود کی شنیدم ، استاد شاعران    کندرجهان بکس مگرو جز بفاطمی

همین گفته سبب شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نـوشته‌اند : «لقب او سلطان الشعرا» ولی این گفته معتبر نیست چه مراد معروفی از «سلطان شاعـران» معنی حقیقی این دو کلمه است یعنی پیشوای شاعران ومقتدای ایشان و کسی که از برتـری در میان شاعران چون پادشاه در میان مردم باشد، چنانکه اگر گفته بود « تاج شاعران »

---

۱- کتاب الانساب تألیف عبدالکریم بن محمدالسمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲ الف رجوع کنید بصحایف ۲۵۹-۲۶۱

۲- الفتح الوهبی فی شرح تاریخ ابی نصرالعتبی چاپ مصر ج ۱ ص ۵۲ رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۵۹   ۳- کشف الظنون چاپ اول استانبول ج ۲ ص ۱۱۱

۴- در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی نوشته شده ولی پیداست که مـراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست

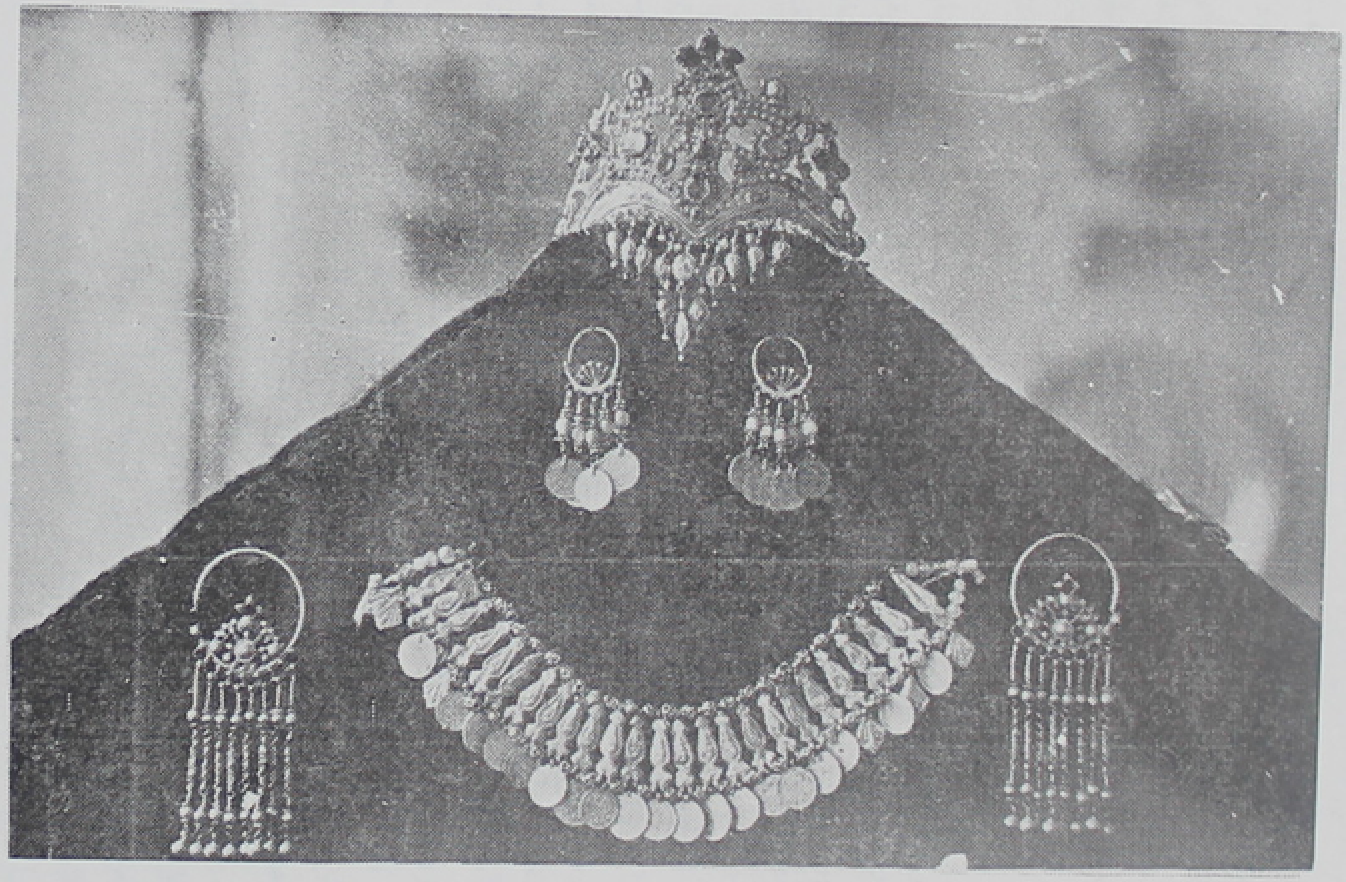

روبروی صحیفهٔ ۲۹٤

زیورهای زنانهٔ زمان رودکی در موزهٔ رودکی در شهرپنج‌کنت

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

مقصود آن نبود که تاج الشعرا لقب داشته است و اگر چنین باشد باید او را «استادالشعرا» نیز لقب کرد، زیرا که کسایی درحق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود　　　صد یکی از او تویی، کسایی ؟ پرگست

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود که از دستگاه خلیفهٔ بغداد تجاوز بکند وامرای سامانی بشاعر دربارخویش لقب «سلطان الشعرا» بدهند وسامانیان چنان در ایران دوستی متعصب بودند که چنین القاب و عناوین تازی را روا نمیداشتند وهیچ یك از امیران دربار سامانی حتی صدور و وزرا که ظاهراً از رودکی محتشم تر بوده اند لقب بآن معنی که بعدها متداول شده است نداشته اند. این گونه لقبها صد سال بعد از زمان غزنویان رواج یافت ودردورهٔ سلجوقیان بیشتر شد، چنانکه نخستین امیران سامانی هم خود لقبی که ازخلیفهٔ بغداد گرفته باشند نداشته اند .

## ۳ـ مولد

محمد عوفی در لباب الالباب مولد او را رودك سمرقند میداند . جامی در بهارستان اورا از مردم ماوراءالنهر شمرده است.دولتشاه در وجه تخلص او گفته است: «درموسیقی اورا مهارتی عظیم بود وبربط را نیکو نواختی، بعضی گویندرودك موضعیست ازاعمال بخارا ورودکی از آنجاست». امین احمد رازی در هفت اقلیم وی راجزو شعرای سمرقند شمرده و گوید : «تولد وی از رودك سمرقندست» . مؤلف تذکرهٔ خلاصة الاشعار و زبدةالافکار گفته است :«از سمرقند قند مانند».حاج لطفعلی بیك آذربیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام وی را درسلك شعرای بخارا آورده ولی همان وجه تخلص دولتشاه را درترجمهٔ حال او گفته است. رضاقلی خان هدایت درمجمع الفصحا بر آنست که: «رودك قریه ای از نسف بوده که نسف رانخشب وقرشی خوانند ورودك را بعضی از اعمال بخارا دانسته اند» وهمو درفرهنگ انجمن آرای ناصری درکلمهٔ رودك مینویسد : «نام قریه ایست از بخارا که استاد رودکی از آنجا بوده، بعضی گویند از مضافات سمرقندست وبعضی چنان دانند که رود نواز بوده واین تخلص از آنروست چنانکه گفته: رودکی چنگ برگرفت و نواخت» . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : « اصلش بخارائی ،رودك قریه ای است از بخارا» بهمین جهة در اذهان گاهی برودکی سمرقندی وگاهی بخارایی معروف شده است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : «رودك قریه ایست از اعمال سمرقند و بدو فرسنگ فاصله از آن» . مؤلف لب اللباب (۱) مینویسد: «الرودکی بالضم وفتح المعجمه الی رودك ناحیة بسمرقند» یعنی رودکی بضم را وفتح دال نسبت برودکست که ناحیتی از سمرقند باشد. سمعانی در کتاب الانساب گوید:«رودکی نسبت برودکست وآن ناحیتیست درسمرقند وقریه ایست که آنرا بنج گویند واین قریه قطب رودك ودو فرسنگ تاسمرقندست». یاقوت حموی در معجم البلدان (۲) مینگارد : «رودك بضم اوله وسکون ثانیه وذال معجمة مفتوحه

---

۱ـ لب اللباب فی تحریر الانساب تألیف جلال الدین عبدالرحمن السیوطی الشافعی طبع لیدن ۱۸۴۰ ـ ص ۱۲۰ .

۲ـ چاپ مصر ۱۳۲۴ ـ ج ٤ ص ۳۰۰

وآخره کاف من قری سمرقند» یعنی روذك بضم حرف اول و سکون حرف دوم و ذال نقطه‌دار بافتحه وآخر آن کاف از قرای سمرقندست. اما سمعانی در جای دیگراز کتاب الانساب درکلمهٔ بنجی (۱) نوشته است: «البنجی بفتح الباء المعجمه بواحد وضم النون وفی آخره الجیم هذه النسبة الی قریة من قرا رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریه کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی و ساذکره فی الراء لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج قال ابو سعد الادریسی الحافظ قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بهاهو خلف بستان بنج رودك یزارو وقدزرته» یعنی بنجی بفتح با که نقطه دارد وضم نون ودر آخر آن جیم نسبتیست بقریه‌ای از قرای رودك در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودك میخوانند وآن قطب رودکست و ازین قریه است شاعر معروف ابو عبدالله رودکی که ذکر او در حرف راء خواهد آمد زیرا که بآن مشهورست اما از بنج بودو ابوسعد ادریسی حافظ (۲) گفت که قبر ابو عبدالله رودکی در آنجا و در پشت بستان بنج رودك مشهورست وآنرا زیارت کنند ومن آنرا زیارت کرده‌ام». ازین قرار شکی نمیماند که رودك بسمرقند نزدیکتر بوده است تا ببخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رودکی را سمرقندی دانست نه بخارایی و بگفتهٔ سمعانی مولد حقیقی رودکی دهکی بوده است باسم بنج میان قریهٔ رودك معروف ببنج رودك که رودکی درآن ولادت یافته وهم درآنجا فرمان یافته است ووی را در پشت باغ آن دهکده بخاك سپرده‌اند و بهمین جهتست که درکتابهای معتبر زبان پارسی بسمرقندی معروفست ومروزی شاعر که درحق کسایی گفته است:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی  چونانکه جهان‌جمله باستادسمرقند

مرادوی‌از «استادسمرقند» رودکی بوده‌است. درصحیفهٔ ۲۹۴ گذشت که‌مولدرودکی در بنج رودك در شمال شهر بنج کنت وشمال سمرقند بوده است وپیداست که سمعانی کلمهٔ «پنج» فارسی راکه ادریسی باملای قدیم «بنج» نوشته است درس نخوانده است. کلمهٔ رودك در اسامی جغرافیایی ایران نظایر دیگر هم دارد چنانکه دیهی بهمین اسم دربلوك رودبار قصران در شمال شرقی طهران هست ورودك دیگری نیز نزدیك شهر قزوینست که از دههای آباد اطراف قزوین بشمار میرود.

## ۴- تخلص

درباب وجه تخلص او مؤلفانی که درین باب ذکری کرده‌اند متفقند که یا از نام مولد وی رودك آمده‌است ویا اینکه چون رود رانیکومینواخته اورا رودکی‌خوانده‌اند. اما جهة دوم سست ونادرست مینماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند ونه‌رودکی، زیرا که از رود مصغری چون رودك هرگز درزبان ما معمول‌نبوده ودر هیچ یك‌از فرهنگها ضبط نکرده‌اند. رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست

---

۱- ورق ۹۲ - رویهٔ اول

۲- ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند ( رجوع شود بکتاب الانساب سمعانی - ورق ۳۸ ب - سطر ۵)

زیرا زننده و نوازندهٔ رود را باید بزبان فارسی آنهم در قرن چهارم که رعایت قواعد فصاحت و مبادی زبان را میکرده‌اند «رودساز» یا «رود نواز» و یا «رودزن» گفت و نه رودی یا رودکی. اما اینکه بعضی از مستشرقین تخلص او را رودگی بکاف فارسی نوشته‌اند خطای محضست.

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرگ ما بوده و باین اسم شناخته میشده و خود نیز از نهصد و چندبیت که ازو باز مانده است یا بنام او معروفست هشت جا این تخلص را بکار برده است، درین اشعار:

۱) رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا، بر نورد مدح همه خلق — مدحت او گوی و مهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی بچنین جای — خیره شود بی روان و ماند حیران
۴) تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی — بد آنزمانه ندیدی که این چنینان بود
۵) در عشق چو رودکی شدم سیر ازجان — از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
۶) بیا اینك نگه کن رودکی را — اگر بیجان روان خواهی تنی را (۱)
۷) چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — بیندگی نپسندد هزار دارا را
۸) خاك کف پای رودکی نسزی تو — هم بشوی گاو و هم بخابی برغست (۲)

و چنانکه درجای خود خواهد آمد معاصرین و کسانی که بلافاصله پس ازوی آمده‌اند همه او را بدین تخلص خوانده‌اند.

اما تخلص بمعنی امروز که درمیان شعرای پارسی زبان متداولست و از قرن پنجم بیشتر رواج یافته بدین‌معنی که هر شاعری بغیر از نام خود اسم دیگری مستعار اختیار کند که در شعر خود را بدان نام بخواند در زمان رودکی و پیش ازو یعنی از اواخر قرن سوم که شعر پارسی پیدا شده وحتی پس از رودکی تا اوایل قرن پنجم کم دیده میشود، شعرای پیش از رودکی وحتی معاصرین او را اغلب بنام اصلی ایشان خوانده‌اند، چون شهید بلخی وابوالمؤید بلخی وابوالمثل وغیرهم وتنها پیش ازرودکی بختیاری اهوازی و مسعودی مروزی رامیتوان نامبرد که بتخلص معروف گشته‌اند، هرچند که مسعودی نیز تخلص واقعی نیست و نام قبیله و نسبت اوست، وازاقران رودکی هم جزمرادی دیگر کسی بتخلص معروف نیست که آنهم نام خانوادگی و نسبتست ودربارهٔ بختیاری هم تردیدست که مقدم بررودکی بوده باشد.

پس رودکی را یکی ازچند تن معدود ازمیان نخستین شعرای زبان فارسی میتوان شمرد که بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده واین خوددلیل برفرط شهرت شاعرست که شهرت اودرشعرعنوان شخصی ویرا درحجاب بگیردونام اصلی اورا ازمیان ببرد، چنانکه مؤلفان در نام و نسب و کنیت او آن همه اختلاف کرده‌اند که بدان اشاره رفت و شاید شاعران دیگراقران رودکی نیز تخلص داشته‌اند که بدان مشهورنگشته‌اند.

---

۱– در بارهٔ این بیت و بیت بعد پس ازین بحث خواهم کرد.
۲– انتساب این بیت بکسایی بیشتر اعتبار دارد.

## ٥ ـ ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما تا یک‌درجه میتوان حدس زد که درحدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که رحلت او باصح اقوال در سال ۳۲۹ رویداده است و یقینست که بپیری رسیده، چه در اشعار خود کراراً بدین معنی اشارت کرده :

۱- یکجا گوید :

بسا که مست درین خانه بودم و شادان — چنانکه جاه من افزون بد ازامیروملوک
کنون همانم وخانه همان و شهر همان — مرا نگویی کزچه شده‌است شادی سوک؟

۲- جای دیگر گفته است درحق خویش :

شدآن زمانه که شعرش همه‌جهان بنوشت — شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود

۳ ـ ونیزجای دیگر:

جوانی گسست وچیره زبانی — طبعم گرفت نیز گرانی

٤ ـ وهم گوید :

رهی سوار وجوان و توانگرازره دور — بخدمت آمد نیکوسگال و نیك اندیش
پسند باشد مرخواجه را پس ازده سال — که باز گردد پیر و پیاده و درویش ؟

٥ ـ وهم جای دیگر :

شدم پیر بدین سان وتوهم خود نه‌جوانی — مرا سینه پرانجوخ وتوچون‌چفته کمانی

٦ـ ونیز جای دیگر گوید :

ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی — وآنك نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب — خدمت او را گرفته چامه بدندان
عذررهی خویش‌وناتوانی‌وپیری — کو بتن خویش ازین نیآمد مهمان

تاریخ سرودن این اشعارمعلومست وچنانکه بجای خود خواهد آمد این قصیده را بسال ۳۲۱ سروده است.

۷ـ جای دیگر گفته است :

کنون زمانه دگر گشت‌ومن دگر گشتم — عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۸ ـ ونیز جای دیگر:

من موی‌خویش را نه ازآن میکنم سیاه — تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند — من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹ ـ وهم جای دیگر:

پیرفرتوت گشته بودم سخت — دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعاربرمی آید که دراواخرعمررودکی پیروناتوان شده بود، چنانکه جنبش نمیتوانست واورا عصا میبایست وموی سپید برآمده و خضاب میکرد و فرتوت گشته بود و اینهمه حالاتیست که پیران شصت یا هفتاد ساله را برآید. ازینجا میتوان حدس زد که عمراو ازشصت متجاوز وشاید ازهفتاد نیزفزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر

بوده است و بهمین سبب میتوان انگاشت که شاید در حدود سال ۲۶۰ تولد یافته باشد. اینکه گویند شمارهٔ اشعاراوازیك میلیون وسیصد هزار بیت متجاوز بوده مستلزم آن نیست که بیش از هفتاد سال عمر کرده باشد زیرا از شاعری چون او که واضحست طبعش در شعردرمنتهای روانی بوده است دور نیست که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید، چنانکه ازشعرای دیگر نیزدیده وشنیده شده است وچنانکه‌صائب تبریزی شاعرمعروف قرن‌یازدهم که بسیاردرشعراندیشه میکرده بیش ازصدوبیست هزارشعر گفته است. ازاینقرار کسی که روزی‌صد بیت نظم تواندگفت درچهل سال اورا یك میلیون وچهارصد وشست هزارشعر دست خواهد داد.

کسی که در۳۲۹ درگذشته وچهل سال پیش از آن شعر گفته باشد و فرض کنیم که دربیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی آغاز کرده و آنهم دور از مجاری طبیعتست) لازم میشود که درسال ۲۶۹ ولادت یافته باشد و این نکته نیز برهان دیگر برین حدسست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولد شده ودر هرصورت در ۳۲۹ که رحلت کرده، بپیری رسیده بود ولی وی را عمر بسیار که از حد طبیعی درگذرد ننوشته‌اند.

## ۶ـ عصر زندگی

در تراجم احوال رودکی نکاتی که درعصر زندگی اوباشد ضبط نکرده‌اند جزآن که مؤلفان متفقند که وی شاعر و ندیم و معاصر نصربن احمد سامانی بوده و این نکته چنان هویداست که نام رودکی و نام نصربن احمد همیشه قرین یکدیگرست. امیر سعید ابوالحسن نصربن‌احمد بن‌اسمعیل بن احمدبن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان بزرگ بودو در عدل و کرم ودانش پروری اختصاص داشت، در سال ۳۰۱ پس ازمرك پدرش احمدبن‌اسماعیل بشهریاری رسید. احمدبن اسمعیل درهمان سال ۳۰۱ کشته شده بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان(۱) می‌نویسد: «احمدبن اسمعیل‌را دو غلام ازآن وی بلب جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکردبیر هشت روزباقی ازجمادی‌الاخرسنهٔ احدی‌وثلثمائه. کشتن احمد بن‌اسمعیل امیر خراسان‌را ونشاندن پسر اورا نصربن احمد را بامیری: وسپاه ومردمان بیعت کردند پسر او را نصربن احمد واو نه ساله بود وکارعبدالله جیهانی (۲) همی‌راند ورسولان را (۳) بازگردانید.» وبقول ملازاده (٤) وفات اوشب پنجشنبهٔ رجب سال ۳۳۱ روی داد، یعنی پس از سی سال ویك‌ماه وچهار روز سلطنت‌درگذشت یابقول مؤلف تاریخ بخارا (۵) سی ویکسال شهریاری کرد.

---

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۱ - ۳۰۲

۲ـ درباب جیهانی رجوع شود بفصل معاصران رودکی

۳ـ یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف پیش ازین اشارت رانده است.

٤ـ رسالهٔ ملازاده نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ موقوفهٔ مدرسهٔ ناصری در طهران ورق ۱۳ و چاپ طهران ص ۲۷

۵ـ تاریخ بخاراتلخیص محمدبن زفربن عمر از ترجمهٔ ابونصراحمد بن محمدبن‌نصرالقباوی از تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی - چاپ شفر - باریس ۱۸۹۲ ص ۹٤ وچاپ طهران ص ۱۱۳

نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جایی که اسامی شعرای سلف را میشمارد در سلك شعرای آل‌سامان ضبط کرده وچنین میشمارد: ابوعبدالله‌جعفر ابن محمدالرودکی‌وابوالعباس‌الربنجنی‌وابوالمثل بخاری‌وابواسحق‌جویباری وابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن‌الکسایی. عوفی در لباب‌الالباب گوید: «امیر نصربن احمدالسامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده‌گوید: «معاصر امیر نصر سامانی بود».مؤلف حبیب‌السیر نام وی را درسلك شعرای دربارنصربن احمد ضبط کرده است. امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید:

«چون آوازهٔ او باطراف واکناف رسید امیر نصرالدین (۱) احمد سامانی که امیر خراسان وماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». جامی در بهارستان گوید:«نصربن‌احمد او را تربیت کرد».مؤلف خزانهٔ عامره‌می‌نویسد: «امیرنصیربن نوح‌سامانی او راتربیت کرد(۲). مؤلف مجمع‌الفصحا مینویسد:«بروزگار امیر نصربن احمد بن اسمعیل سامانی ظهور کرد ودر حضرت او پرورده آمد» وهم این مؤلف در فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت آبسکون که بیتی رابنام رودکی‌آورده درصدر آن نوشته است:

«رودکی که معاصر نصر ابن احمد سامانی بوده ودویست سیصد سال بعد هجرت زمان دولت سامانیه گفته است». در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست: «مداح امیر نصر بن احمدبن اسمعیل». نام رودکی با نام نصر بن احمد چنان پیوسته بوده است که منوچهری دامغانی در مدح فضل‌بن محمد سروده است:

| | |
|---|---|
| شاعر ومهتردلست وزیرك و والا | رودکی دیگرست و نصر بن احمد |

درین که مداح‌ومعاصر نصربن‌احمدبوده بهیچوجه‌تردید نیست‌چنانکه‌درلباب‌الالباب يك قطعهٔ دوبیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح‌نصرابن احمدست وخود نیز بدین معنی اشارت کرده است، آنجا که گوید:

| | |
|---|---|
| شد آن زمان که باو انس راد مردان بود | شد آن زمانه که او پیشکار میران بود |
| همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست | همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود |
| که را بزرگی ونعمت ز این وآن بودی | ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود |

ونیز دو بیت‌دیگر ازاشعاراو را محمد عوفی‌درلباب‌الالباب بمدح ابوطیب‌المصعبی وزیر تصریح کرده واو وزیر نصربن‌احمد بود، چنانکه پس ازین خواهد آمد. قصیدهٔ او که بمدح امیرابوجعفر احمدبن محمد حکمران سیستانست وپس ازین بحثی دربارهٔ آن خواهد آمد ودر سال ۳۲۱ سروده شده (که ده سال پیش از رحلت نصربن احمدوهشت سال پیش از فرمان یافتن رودکی باشد) نیز بفرمان‌وتشویق نصربن‌احمد گفته شده‌است.

---

۱- واضحست که تحریف شده وامیر نصربن احمد مراد بوده است.

۲- چاپ کانپور ص ۲۳۰ وواضحست که نصربن احمد را مؤلف تحریف کرده واز آن «نصیربن نوح» ساخته است!

در میان اشعار رودکی این بیت را نقل کرده‌اند:

باد بر تو مبارک وخنشان        جشن نوروزو گوسپند کشان

واضحست که این بیت را رودکی درسالی سروده که عیداضحی و نوروز در یکروز بوده است واین سال مصادفست با ۳۱۱ ازهجرت که ۱۱ ماه مارس فرنگی مطابق بااول ذی‌الحجه بوده، پس ۲۱ مارس که نوروز باشدبادهم ذی‌الحجه که عید اضحیست مصادف بوده است (۱).

ازطرفی دیگرچنانکه پس‌ازین خواهدآمدرودکی معاصر بوده است باشهید بلخی شاعر معروف‌ومرادی شاعر وفرالاوی که‌هرسه معاصرین نصربن احمدووزیر وی جیهانی بوده‌اند وشهید بلخی در ۳۲۵ درگذشته ورودکی اورا مرثیت گفته است.

ازین نکات مسلم میشود که رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و چون بیش از بیست ونه سال ازقرن چهارم را درك نکرده والبته‌سن او بیست ونه بیشتر بوده‌ناچار قسمتی از عمر او دراواخر قرن سوم گذشته ولازم میشود که پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را جزو عصر زندگی او شمرد که ازین مدت ۲۸ سال را در دربار نصربـن احمد گذرانده است، یعنی از سال ۳۰۱ جلوس این پادشاه تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است ودو سال پیش از فرمان یافتن نصربن احمد باشد. چون لازم‌آمد که رودکی‌نزدیك پنجاه سال‌از نیمهٔ دوم‌قرن‌سوم‌را نیز دریافته باشدواضحست که تمام عمراومصادف باسلطنت نصربن احمد نمیگردد زیراکه نصربن احمد بسال ۳۰۱ جلوس کرد و پیش ازو پدرش احمدبن اسمعیل از۲۹۵ تا ۳۰۱ شهریاری داشت‌وپیش ازو امیراسمعیل سامانی بزرگترین امیر ومؤسس این سلسله از ۲۷۹ تا ۲۹۵ پادشاهی میکرده است.

پس ظن غالب آنست که رودکی زمان این‌هر دو را نیز دریافته باشد چنانکه او را بیتیست در مدیحه که گوید:

چو فضل میر ابوالفضل برهمه ملکان        چوفضل گوهر ویاقوت برنبهره بشیز

از امرای سامانی کسی که ابوالفضل کنیت داشته‌باشد نیست ودیگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیر در خور نبوده، ظن‌غالب آنست که در اصل ابونصر بوده که کنیت احمدبن اسمعیل (۲) باشد و آنرا بابوالفضل تحریف کرده‌اند. بدین قرار قسمت اول عمررودکی مصادف میشود با تأسیس سلسلهٔ سامانی وسلطنت امیراسمعیل وپسرش احمدبن اسمعیل وهمان بیتی که ازین پیش آوردم که خود را مخصوص آل‌سامان میدانسته، ونه‌تنها نصربن احمد، تا یك درجه اشارت صریح بهمین معنیست. دلیل دیگر آنکه پس ازین خواهدآمدکه رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل که ظاهراً از ۲۷۹تا۳۲۶

---

۱- رجوع شود بجدول مقایسهٔ تقویم‌عیسوی‌واسلامی تألیف دکترفردیناند وستنفلدمستشرق آلمانی چاپ‌لایپزیك ۱۹۰۳ Dr-Ferdinand Wüstenfeld-Vergleichungs-Tabellen der muhammedanischen und Christlichen Zeitrechnung-Leipzig-1903

۲- زین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی - چاپ برلین - مطبعهٔ‌ایرانشهر - ۱۹۲۸ - ص ۳

وزارت داشته ووزیر احمدبن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیك بهم پیوسته و یکی از خاصان او بوده است. دلیل دیگر آنست که خود گوید :

رهی سوار وجوان وتوانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده‌سال که بازگردد پیر و پیاده و درویش ؟

و پیداست که وی جوان ورعنا بخدمت آل سامان‌آمده ودر آن خدمت پیروفرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱-۳۳۱) در نیافته است، از ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست، این اندك مدت بیست وهشت ساله بسنده نیست که او را پیر وفرتوت کند وناچار مدتهاپیش از جلوس نصر بن‌احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است.

## ۷- ممدوحین

بدبختی‌را که ازاشعاررود کی درمدایح جزابیاتی چند پراگنده نمانده‌است‌تا بتوان بتفصیل، چنانکه در حق دیگر شاعران ایران میتوان، اسامی ممدوحین را بدست‌آورد. باز تایك درجه میتوان چند تن از ممدوحین وی را شناخت :

### ۱- نصربن احمد

بزرگترین ومعروف ترین ممدوح او نصر بن احمد پادشاه سامانیست وهرچند در اشعاری که از وی مانده اسمی ازبن امیر کریم وداد گر خرد پرور نیست ولی حکایت‌سفر او از بخارا ببادغیس وماندن در آنجا وبرانگیختن رود کی اورا بباز گشت ببخاراچنان که ازین پس خواهد آمد ومؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصر بن‌احمد ونام رود کی را توأم‌نگاه داشته ودلیلست بر آنکه رود کی بدربار آن امیر سعیدمخصوص بوده است، چنانکه مؤلف هفت اقلیم‌هم گوید : «رود کی مادح ابوالحسن نصر بن احمدبن اسمعیل است که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده‌وهمواره فضلا وشعرا را مشمول‌انعام بی کران می‌ساخته وبا آن زمره همیشه صحبت میداشته.» اما رود کی خود گوید :

نه چون پور میرخراسان که او عطار را نشسته بود کردکار

نیز جای دیگر :

اگرامیر جهاندار دادمن‌ندهد چهارساله‌نو‌یدمرا که‌هست‌خرام؟

وهم جای دیگر :

امروز باقبال تو‌ای میر خراسان هم‌نعمت وهم روی‌نکودارم وسیار

جای دیگر سروده است در حق خود :

بداد میر خراسانش چل هزار درم درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

واضحست که مراد از میر خراسان وامیر مطلق یك از امرای سامانیست، زیرا که تنها پادشاهان این سلسله را در آنزمان بلقب «امیر» می‌نامیده‌اند و امیر درین اشعار یا اسمعیل است یااحمد ویا نصر، اما امیرخراسان که با ماکان (پس ازین خواهد آمد) معاصر وقرین باشد جز همان نصر بن احمد ممدوح عمدهٔ رود کی نیست.

خود درجایی گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو        که بر آید رطب ز کا نازم

ازین بیت معلوم میشود که از دیارخویش یعنی پنج‌رودك در جوار سمرقند بمدحت سرایی بخدمت سامانیان رفته است وچون دربار سامانیان همواره در بخارا بود شکی نمی‌ماند که در اوایل عمر از سمرقند ببخارا رفته است .

## ۲ـ امیر ابوجعفر

دومین کس که مدح او در شعر رودکی مانده امیر ابوجعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست. مؤلف زینت‌المجالس در وقایع سلطنت امیرابوالحسن نصربن احمد گوید (۱) : «وزیرش ابوعبدالله محمدبن احمد بود ورودکی شاعرتربیت یافتهٔ اوست». چنین کسی در میان وزرای آل‌سامان ومخصوصاً نصربن احمد نیست ، ظن غالب برآنست که‌همان ابوجعفر احمدبن محمد باشد یا ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی که نام ایشان‌را چنین تعریف کرده‌اند، یااینکه ممکنست مؤلف زینت‌المجالس‌را شبهه‌ای دست داده باشد بدین معنی که در تاریخ سیستان آمده است در وقایع سال ۳۱۰ : «چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله‌بن احمد همی کرد وعبدالله متواری بود تا شب سه شنبهٔ سیزده روزگذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ عشر وثلثمائه هیچ کسی را خبر نبودتا بلب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمدقدام ازکوشك یعقوبی بیرون آمد باسپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد باگروهی غوغا حرب‌آغاز کردند، چون آواز حرب بشهراندر آمد مردمان بدانستند، عامهٔ شهر عبدالله‌بن احمد را یاری کردند واحمدبن قدام با اندك مردم بهزیمت شد، برفت هم ازلب‌بارکین وبیست شد وعبدالله‌احمد اندرقصر یعقوبی شد وذخایر ومال وسلاح احمد قدام همه بدست او افتاد و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله‌بن احمد آمدندوهندوان با احمد قدام ببست شدند و طلحة‌بن سوار را بطلیعه بدهك فرستاد. پس عبدالله بن احمد بسیستان دوپسر طرابیل هندو را که‌سالار هندوان یعقوبی بود بند برنهاد، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبدالله‌بن احمد آمد که امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد وخلعت فرستاد، پیش از آمدن طرابیل بسیستان آمد واحمد قدام برخد بود. چون طرابیل بیآمد عبدالله بن احمد قوی گشت ، سپاه جمع کرد وقصد احمد قدام‌کرد وعزیز را پسر خویش برسیستان خلیفت‌کرد، غرهٔ رمضان‌سنهٔ عشر وثلثمائه برفت باسپاهی قوی ساخته ... آخر احمدبن قدام هزیمت شد.. و عبدالله بن احمد مالها بستدن‌گرفت ... وعبدالله‌بن احمد بنفس خویش برخد شد واز آنجا بنشست ، چون‌روزیکشنبه بود، نه‌روزباقی ازمحرم‌سنهٔ احدی‌عشروثلثمائه ، عامهٔ سیستان برعزیزبن عبدالله‌خروج کردندو پیدا کردندشعار امیرابوجعفراحمدبن‌محمدبن خلف بن‌اللیث...»(۲).

ازینجا معلوم میشود که پیش از دست یافتن امیر ابوجعفراحمدبن محمد برسیستان

---

۱ـ چاپ طهران ـ ص ۱۰۸

۲ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۹-۳۱۰

عبدالله بن احمد دست داشته و مؤلف زینت المجالس نام این دو نفر را که یکی پس از دیگری بوده اند درهم آمیخته و از آن ابوعبدالله محمد بن احمد ساخته است و چون ابو جعفر احمد ابن محمد با نصر بن احمد سامانی مناسبات نزدیک داشته ابن ابوعبدالله محمد بن احمد مجعول را وزیر نصر بن احمد قرار داده است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درحق امیر ابوجعفر گوید: «امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکوروی در کار گل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرد از نام و نژادش برسید و امان داد گفت نامم احمد است و نژاد از تخم بنی لیث، امیر نصر را بحال او رقت آمد و او را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمهٔ اوست.»

در باب این امیر ابوجعفر در تاریخ سیستان مسطور است (۱).

«نشاندن امیر بوجعفر را بامیری سیستان شب چهارشنبهٔ سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه».

«پس او را بیرون آوردند و بنشاندند و او اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما بـا خرد پیران بود و علم بسیار حاصل کرده و فرشاهی و بزرگی اندر وی پیدا و شهر عیاران فرو گرفتند و دست غارت و کشتن و سوختن بردند، چون امیر بوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد کار مهمل فرو گذاشت و خود نهان شد، روز پنجشنبهٔ دوازده روز مانده از محرم. چون خبر نهان شدن او از عزیز بن عبدالله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد، چون بدر شهر آمد عیاران بانك امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز برمـا هیچ کسی سالار نگردد مگر او، چون عزیز آن بدید بازگشت و برباط ربیع فرود آمد و خبر امیر بوجعفر بعبدالله بن احمد برسید، نخفت و نیارامید تا بسیستان آمد، روز شنبهٔ یازده روز باقی ازصفر سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه. چون کار شهر متغیر دید و دلهای مردمان و عیاران ازخویشتن نفور و هیچ کسی نزدیك او نشد و محبت امیر باجعفر اندر دل مردمان جایگیر دید و شعار او آشکاره متحیر ماند، بیرون شد از شهر و عیاران بانك با جعفر همی کردند و امیر با جعفر اندر خانه نشسته، بهرجای جاسوسان و پیکان و نامها همی فرستاد و اندر سر نزدیك میهم بن رونك نبشته بود و او عامل رخد بود، از دست عبدالله بن احمد که باید کـه دل سرهنگان و موالی ما که آنجااند بدان دیار خوش گردانی وایشان را از جهة من تهنیت کنی بخلعت‌های نیکو و نواختها و عملهای بزرگوار و همچنان نزدیك حمك بن نوح نبشته بود و گفته که بیای تارخد و هر چند توانی مردم جمع کن و بیعت‌ها بستان و همگنان اورا اجابت کرده بودند و میهم چون خبر بیرون آمد امیر با جعفر بشنید و عبدالله بن احمد را خلع کرد و خطبه برامیر با جعفر کرد و حمك برخد آمد، هم بفرمان او و عبدالله بن احمد محمد بن محمد بن ابی تمیم را بخلیفتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر باجعفر و خطبه برو کردند، چون خبر خطبهٔ بست برخدسوی میهم برسید از رخد ببست آمد و ببست [بیعت] امیر باجعفر را بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین

۱- چاپ طهران ص ۳۱۰-۳۱۵

روزگارست تا این کار فرو گرفته است و همی راست کند اندر نهان، عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل امیر باجعفر کرده بودند، پس امیر بوجعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی باسرهنگان وحشم که جمع شده است از اولیا تا عهد تازه کرده آید و میهم از بست برفت، باسپاهی ساخته، جان و مال فدا کرده که ما مهتری یافتیم از یادگار پادشاهی خویش واز خدمت بیگانگان و بندگان رستیم، چون میهم بااین سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را خبر نبود، چون خبر عیاران نزدیك عبدالله احمد برسید بازگشت تا بازگشت آواز طبل و بوقها شنید، میهم باسپاه فرا رسید، نه میهم را ازو خبر بودو نه او را از میهم، حرب فرو گرفتند ناساخته و حربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نو و سعد روزگار ،عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر باجعفر آمد، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست و اندر وقت یمان بن حذیف بر اثر عبدالله بن احمد بفرستاد، یمان بهندان اندر عبدالله احمد رسید و او را آنجا اسیر گرفت و بشهر اندر آورد، شب دوشنبهٔ سیزده روز گذشته از رجب سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه.

## اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حذیف

ودیگر بیعت عام کردند امیر باجعفر را و کار برو قرار گرفت وسپاه جمع شد، از موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه یکدل و یك نهاد و تشویش از میانه برخاست. باز میهم بن رونك و حسین و محمد دو پسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر. چون بفراه رسیدند میهم و طرابیل خلاف کردند و ببست شدند و امیر بوجعفر بحرب میهم شد ببست و محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت. باز ابوالفضل محمد بن اسحاق العربی بسیستان آمد. بخلافت امیر بو جعفر، اندر شوال و بذی الحجه اندر امیر از بست باز آمد. باز خبر آمد که بوالفضل حارث و بوالفضل حصین بیعت کردند ببست عزیز بن عبدالله را اندر رجب سنهٔ ثلث عشر و ثلثمائه. امیر بیرون رفت، سوی بست، بحرب عزیز ؛ اندر ماه رمضان. چون نزدیك ان بست رسید عزیز راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان بدرمینا فرود آمد و بوالفضل محمد بن اسحق العربی با او حرب کرد، سرهنگان عزیز بگشتند و نزدیك بوالفضل آمدند، عزیز بگریخت، بخراسان شد، اندر شوال و امیر بو جعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الاخر سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه و باز اندر ذی الحجهٔ سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه ببست ورخد شد واندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد و اندرین میانه خلافت سیستان بوالفضل را بود و بذی الحجه اندر شهر آمد و محمد بن موسی را اندر جمادی الاخر سنهٔ سبع عشرة و ثلثمائه واندر شعبان رزدانی که نام وی محمد بن یعقوب بود بکرمان فرستاد، باسپاه و بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز آمد، اندر ذی القعده وهم اندرین سال احمد بن محمد بن اللیث را از قضا عزل کرد و بوالحسین انصاری را قاضی کرد و بوسعید شروطی را از خطبه عزل کرد و بوالحسین الماصلی را خطیب کرد، باز محمد

ابن یعقوب رزدانی‌را ببست فرستاد، اندر رمضان و بازار نو اندر ربیع‌الاول بسوختند، باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بحرب حمك بن نوح، اندر شعبان سنهٔ تسع عشرة و ثلثمائه و آنجا شد وصلح کردند و باز گشت و اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ عشرین و ثلثمائه ابو احمدالحسین بن بلال‌بن‌الازهر را بحرب بایزید نتکر فرستاد و با یزید بهزیمت برفت، واندرین ماه انصاری را ازقضاءزل کرد وقضا خلیل‌بن احمد را داد، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ‌عشرین وثلثمائه‌باز خبر آمد که بایزید بنکی و باز کریاء زیدوی وقراتکین ویارانشان براه نوزاد بیرون آمدند ببست که احمد یعقوب رزدانی رابگیرند ورزدانی بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد وامیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود، بحرب ترکان ببست ودو ماه بردر شهر بماند، برمضان بیرون شد واندر ذی‌الحجه بشهر اندر آمد واندرین‌میانه نامه نبشته بود سوی ابوحفص عمروبن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد بود، تا بازآید و اندر محرم سنهٔ احدی وعشرین وثلثمائه بشهر اندر آمد و امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت واجلال واکرام کرد وخلعت‌ها داد وعملها عرضه کردند وبروی و بابزید بنکی و باز کریاء زیدوی و قراتکین ببست هر سه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت و کارها بدست پسران طاهر اصرم بوالخیر و بوحفص و بوالقسم همی رفت. چون امیر باحفص بیامد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، کنون آب آن بشد نخواهم وصدر من داشتم بباد دادم و کفایت آن ندانستم که بداشتمی تو بجای‌آوردی، بدان تومستحق‌تری ازمن، آنچه من کردمی امیری شهر بودی، کنون فلان گندمك را دادی، آب آن بشد ودیگری امیری آب بودی‌فلان محمدبن عبدالرحمن رادادی، آب‌آن‌بشد، کنون‌مراهیچ عمل نماندونخواهم ونکنم. آخر سیده بانو مادر امیر بوجعفر گفت نه‌ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحب مظالم کردند، هر روز مظالم سپاه بودی و بصدر مظالم بنشستی وکارها همی راندی وامیر با جعفر مردی بودبیدار وسخی‌وعالم واهل هنر واز هر علمی‌بهره داشت. روز وشب‌بشراب مشغول بودی وببخشیدن وداد ودهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود، اندرین روزگارها وساعات واوقات را بخشش کرده بود. زمانی بنماز وخواندن، زمانی نشاط وخوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن، زمانی آسایش وخلوت بآرامیدن وذکر او بزرگ شد درجهان، نزدیك مهتران عالم».

پس از آن واقعهٔ ماکانست باامیر ابوجعفر (۱).

## حدیث ماکان باامیر بوجعفر

«بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانهٔ زره رسول پذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجاروی، گفت نزد ماکان همی‌فرستدملك بنده را برسولی. بوالحسین مزاح بود گفت:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاك‌ازاصول

۱– تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۱۵–۳۱۶

رسول برفت، نزدیك ماكان شد وماكان اورا بنواخت و برو نیکویی کرد، آخرشبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تاریش وی بستردند، دیگر بهشیاری زآن پشیمانی خورد ورسول را خلعت‌ها دادومالهای بسیار وعذرها خواست وبداشت تاریش وی بر آمد و برقضای حاجت باز گردانید وعذر همی خواست، رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند بسیستان وفال کرده کار کرده بود. چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر باجعفر راآگاه کرده بود. ازرسول باز پرسید، قصه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند، وی انکار کرد وهزارسوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه وپانصد مردپیاده بر نشاند وبیابان کرمان بر گرفت، مردمان گفتندمگر سوی کفجان خواهدشد، هیچ کس را خبر نبود تاشبیخون کرد بری وماکان را بگرفتو بسیستان آورد وخزینه ومال او بر گرفت وهزار اسب تازی وپانصد شتر آورد و اینجا ازو هزار هزار درم، پس بنواخت وبگذاشت و مهمان کرد، بمستی برو خـویشتن متغیر گردانید، بفرمود تاریشش بستردند، دیگر عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت، تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد وباز گردانید.»

این ماكان پسر كاكی كه بعضی نام او را ماكان بن كالی نوشته‌اند پیش از آن با امرای سامانی زدو خوردها کرده ودر حوالی سال ۳۱۰ بر استراباد تسلط یافت وبا سامانیان ومخصوصاً اسفار که یکی ازپیروان سابق وی بود ونیز بامرداویز دیلمی پدر پادشاهان آل‌زیار جنگها کرد ودرشمال ایران فتنه‌ها ازو برخاست ودورهٔ سلطهٔ وی از ۳۱۰ تا ۳۲۹ بپنجامید (۱). رودکی این بیت را در حق خود گوید:

بداد میر خراسانش چل هزار درم　　　　درو فزونی یك پنج میر ماكان بود

اگر چه بدرستی معنی ازین شعر برنمی آیدوظنست که تحریفی درآن راه یافته باشد ولی ظاهرآچنانست که امیر خراسان وی‌را چهل‌هزار درم صلت بخشید (چنانکه بعدخواهد آمد) وامیر ماكان نیز پنج‌هزار برآن بیفزود والبته اگر چنین باشد این واقعه یا پیش از ۳۱۰ روی داده است که ماكان هنوز برسامانیان نشوریده بود ویا پس‌از آنکه امیر ابوجعفر برو اهانت کرد ونصر بن احمد را ازین اهانت خوش‌آمد وامیر بوجعفر راشکر گزاری کرد ورودکی قصیده‌ای درمدح امیر ابوجعفر گفت‌ماکان برای اینکه‌رودکی او را بدنگوید این‌صلت را بوی بخشید که از اهاجی وزخم زبان رودکی در امان باشد.

پس‌از آن مؤلف تاریخ سیستان واقعهٔ شراب خوردن امیر نصر را بیاد امیر ابـو جعفر وشکر گزاری ازین اهانت برماکان وقصیده‌سرودن‌رودکی‌راچنین بیان میکند: (۲)

---

۱- رجوع شود بکتاب «سلسله‌های اسلامی» تألیف لن‌پول انگلیسی چاپ‌لندن ۱۸۹۴ - ص ۱۳۶ Stanley Lane-Poole, The muhammedan dynasties London- 1894-p. 136 ونیز بکتاب «اشاراتی درباب‌سلسله‌های اسلامی» تألیف ادوارد زاخائوآلمانی برلین-۱۹۲۳- ص ۱۰ Edward Sachau, Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10

۲- تاریخ سیستان ص۳۱۶-۳۲۶

«این خبر بمجلس امیرخراسان بگفتند، اورا عجب آمد از همت ومروت وشجاعت او و ماکان را دشمن داشتی. امیر خراسان یکروز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدمی، اکنونکه نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت وبخورد وهمه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سیکی بدو رسید، جام سیکی سرمهر کرد وده پاره یاقوت سرخ وده تخت جامهٔ بیش‌بها وده غلام وده کنیزک ترك همه باحلی وحلل و اسبان و کمرها نزدیك وی فرستاد بسیستان ورودکی این‌شعر اندربن معنی بگفته بود بفرستاد وآنروز برزفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفر قانعست یانه‌آن دل وتدبیر ورای و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی وشعر اینست:

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

. . . . . . . ☆ . . . . . . . . (۱)

وما این‌شعر بدآن یاد کردیم تاهر که این شعر بخواندامیر باجعفر رادیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست واین شعر اندر مجلس امیر خراسان وسادات رودکی بخواندست، هیچ کس بیك بیت ویك معنی ازین که دروغ گفته بود منکر نشد، الا همه یك‌زبان گفتند که اندروهرچه مدیح گویی مقصر باشی که مرد تمامست، چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی‌را وشرابدارامیر خراسان را که آن یادگار آورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید وقصه دراز نمی کنم اندرحدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اوراخاصه ازمیان‌بزرگان سیستان دومجلد چنین باید وهم گفته نیاید. امااز آن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی‌آید وصانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیرشهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم، بیت:

خان غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سر کار تو بانیکان باد تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

وشعرای تازی اندرو شعربسیار گفته‌اند اماشرط مااندربن کتاب پارسیست، مگر جایی که اندر مانیم‌و پارسی یافته نشود. باز امیربوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد ومحمدبن حمدون‌را و بوالعباس عمیر رابلشکر فرستاد، بازمحمدبن حمدون‌بخراسان شد، بخدمت امیر خراسان، امیر بوجعفر بوالفتح راسپهسالار کرد وکارها بردست بوالفتح همی‌رفت وبزرگ گشت ومردی جلدبود وبآخر باز ابوالحسین طاهر بن محمدبن محمدبن ابی تمیم دستوری خواست وبخراسان شد وآنجا بردست وی کارها بسیار رفت و خدمت ها کرد امیر خراسان را وسبب‌ها بود او را که بجایگاه باز گفته آید، انشاء الله وبسیار چیزعطا داد ونام وی‌بمردی اندر خراسان بزرگ گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت وایجاب بسیاریافت ومعروف گشت وزآنجا بابزرگی بسیستان باز آمد وامیر

---

۱– پس‌ازین ۹۳ بیت دیگرست که اینجا فروگذاشته میشود و بجای خود دراشعار رودکی خواهد آمد.

باجعفر پذیرهٔ او بازشد واورا بامرتبهٔ بزرگ بشهر اندر آورد وشش ماه اینجا ببود وروز وشب بمجلس او بود وخلعت‌ها داد ونیکویی‌ها کرد بااو . بازبست اورا داد وآنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود وطاهر علم دوست بود وروزو شب بدآن مشغول گشت و علما و فقهای بست راروز وشب نزدیك خویشتن داشتی ومناظره کردندی ، اندرپیش او و اندر آن سخن گفتی ، بازمیان مردمان اوق تعصب شنگل و زاتورق افتاد ، اندرسنهٔ احدی و اربعین وبوالفتح آنجاشد وایشان را ازآن زجر کرد. باز بوالفتح راخلاف افتاد ، بسبب تازی مندرك و عاصی شد وازشهر بیرون شد وبکر کوی شد وز آنجا بقوقه شد و امیر بوجعفر رزدانی را وسپاه را بطلب اوفرستاد وبوالفتح بازگشت وبجرواد کن آمدوآنجا مردم غوغا با او جمع شد باز بوالعباس را پسر طاهربن محمدبن عمروالليث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشازادست و امیربوجعفر پادشازاده از جهت ما درست ولشکر هم انـدر بیعت یکی شدند وبوالفتح بسپاه سالاری او بایستادوسپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند وبدر شهر آمدند وحرب افتاد میان دوسپاه وترکان بست فرا رسیده بودند، بیاری امیر بـوجعفر و پای نداشت. بوالفتح با ایشان بهزیمت برفت وجرواد کن وبیشتری از پیش زره غـارت کردند وامیربوجعفر رزدانی دابراثر او باوق فرستاد واورا اندر نیافت وباوق‌استقامت کرد ومردمان اوق سرازطاعت بکشید وبیرونج جمع شدند وحرب کردند وبهزیمت‌شدند سالاران ایشان‌را شانزده مردآن روزبکشتند. باز امیرابوجعفراحمدبن ابراهیم را باوق فرستاد ومردم آرام گرفتند با او، بـازسلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیآمد، بامان او با سه هزار مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد . باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکویی امیر بوجعفر بروی کرده بود تدبیر کرد بر عبدالله بن محمدبن اسمعیل‌وبر بوالعباس‌بن طاهربن عمر و بر ابراهیم سرخ وگروهی از چاکران خاصهٔ‌وی و او را اندر مجلس شراب بگوشه‌ای خلفـی اندر بکشتند و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب‌سه شنبه‌بود دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه ...»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمدبن محمد یکی از چند قصیدهٔ اوست که بجا مانده و شاید تنها قصیدهٔ او باشدکه تمام بما رسیده است ویکی‌از امهات قصاید اوست واز حیث خمریات ومدایح در غایت فصاحت واوج‌شاعریست. در تخلص این‌قصیده در حق این ممدوح گوید :

زان می خوشبوی ساغری بستانند — یاد کند روی شهریـار سجستان
خود بخورد شاد واولیاش همیدون — گوید هر یك چو می‌بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد — آن مه آزادگان و مفخر ایران

ودر نسب اوگوید :

خلق زخاك وزآب و آتش وبادند — وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

چنانکه‌گذشت در انجام این قصیده از ناتوانی وپیری خویش شکوه همی کند که اگر درماندگی وپیری نبودی بپای خویش نزد وی همی رفتمی ومدح بر وی همی‌بردمی

واگر ابو عمر او را دلاور نکردی بمدح امیری چون وی زهره نداشتی و دریـن اشعار مدح ومنقبت امیرابوجعفر رابجای بلند رسانیده است چنانکه وی رادرعلم وحکمت وشرع می‌ستاید و برافلاطون وابوحنیفه وشافعی وسفیان برتری مینهد و کرم وداد وخرد پروری وی را نیز ستایش همیکند و ازین ابیات سخت آشکارست که مدح این امیر را از صمیم دل وبا نهایت صدق سروده است .

## ۳- ابو طیب مصعبی

سومین کسیکه بر آنند رودکی‌وی را مدیح گفته باشد ابوطیب‌مصعبی وزیر نصربن احمدست . احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرگان زمان خویش بوده است وددرعلم وسخا از سرآمدان‌زمانه بشمار میرفته کتب تاریخ فروگذاشته‌اند وذکرمختصری درچند جااز وی رفته است ازآنجمله است درتاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی(۱):

«چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بکشتند ودیگر روزآن کودك را برتخت ملك نشاندند، بجای پدر،آن شیر بچه ملك‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد وبر همه آداب ملوك سوار شد وبی‌همتا آمداما در وی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسر خشم تامردم از وی رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی و میدانست کـه آن اخلاق ناپسندیده است.یکروز خلوتی کردبابلعمی که بزرگتر وزیری بود وبوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براند ...»

پس از آن گردیزی در زین‌الاخبار (۲) در انجام شهریاری نصربن احمد نویسد :
«... شغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی‌سوی‌ابوعلی محمدبن محمدالجیهانی شد ومحمدبن حاتم‌المصعبی خلاف کرد و کاربی نظام شد .»

ازین دو کتاب چنین برمیآید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصربن‌احمد بود وچون دراوان کودکی وآغاز شهریاری وی دارای این‌مقام بوده است شایددرزمان احمدبن اسمعیل‌نیز این‌مقام را داشته است وازرجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس در زمان نصربن احمد روزگار براو دگرگون شده است و برمخدوم خـویش خلاف آورده است .

از آن پس ابومنصور عبدالملك بن‌محمد بن اسمعیل‌النیشابوری الثعالبی مورخ و ادیب معروف قرن‌پنجم‌در کتاب یتیمة‌الدهر (۳) مختصر ترجمه‌حالی ازین‌وزیر نوشته‌است:
«ابوطیب‌المصعبی محمدبن حاتم - درهمهٔ کارهای معاشرت وندیمی واسباب‌ریاست ووزارت معروف ومشهور بود، دست وی در کتابت با برق هم‌چشمی کردی وخامهٔ او در

---

۱- چاپ کلکته ص ۱۱۷ وچاپ طهران ص ۱۰۱ وچاپ من ج ۱ ص ۱۱۲
۲- ص ۳۲
۳- چاپ دمشق ج ٤ - ص ۱۵

روش چون کشتی وخط او گلشن دیدگان و بلاغت او املای عطارد وشعرا ودردو زبان نتایج فضل و میوه‌های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد بواسطهٔ فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد واو وی را وزیر خویش گردانید و بمنادمت خویش اختصاص داد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بر وی بپیچید و پس زمین را از خون او سیراب کرد ..»

واز آن پس ابیاتی چند از شعر تازی او آورده است که درفصاحت طاقتست. از اینجا آشکار میشود که مصعبی پس از آن‌ازصاحب دیوانی‌رسالت بوزارت نصر بن‌احمدرسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد، یعنی بسال ۳۳۰ وآخرالامر کشته شده‌ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده‌اند.

ودیگر در کتاب «المحمدون من‌الشعراء» تألیف وزیر جمال‌الدین ابی‌الحسن علی‌بن القاضی الاشرف یوسف‌القفطی معروف بابن قفطی (متوفی در ٦٤٦) ترجمهٔ مختصری ازمصعبی هست بدین قرار:

«محمدبن حاتم ابوطیب‌المصعبی- از شعرا ووزرا و ندما ورؤسای خراسان بود و درهریك ازین کارها بکمال رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت وبفزونی‌محاسن وبسیاری مناقب برامیر نصر بن‌احمد چیره شد ووی او را وزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی خود برگزید وروزگاری نگذشت که چشم‌زخم برو رسید وآفت وزارت بر او بپیچید و زمین از خون اوسیراب شد ..» وازآن پس همان اشعاری راکه ازو در یتیمةالدهر است ثبت کرده است.

مصعبی[1] در دوزبان شاعر فحل بوده، از شعر پارسی او جزین چند بیت نمانده و آن قطعه‌ای است معروف که بخطا بشعرای دیگر بسته‌اند و در تاریخ بیهقی بنام او ثبت آمده است (۱).

| | |
|---|---|
| جهانا، همانا فسوسی و بازی | که برکس نپایی وباکس نسازی |
| چوماه‌ازنمودن، چو خوراز شنودن | بگاه ربودن چو شاهین وبازی |
| چوزهرازچشیدن‌چوچنگ‌ازشنیدن | چو باداز وزیدن، چو الماس‌گازی |
| چو عود قماری و چون مشك تبت | چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی |
| بظاهر یکی بیت پر نقش آزر | بباطن چو خوك پلید وگرازی |
| یکی را نعیمی، یکی را جحیمی | یکی را نشیبی، یکی را فرازی |
| یکی بوستانی پراگنده نعمت | برین سخت بسته،بر‌آن نیك بازی |
| همه آزمایش، همه پر نمایش | همه پردرایش، چوگرگ ترازی |
| هم از تست شهمات شطرنج‌بازان | ترا مهره زاده بشطرنج بازی |
| چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟ | چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟ |
| چرا عمر طاوس و دراج کوته؟ | چرا مار و کرکس زید دردرازی؟ |

۱- چاپ کلکته ص ٤٦٦ - ٤٦٧ که آنجا صریحاً بنام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸٤ که نام شاعر ندارد وچاپ من ج ۱ ص ٤٥٦-٤٥٧ که نیز بنام اوست.

صد و اند ساله یکی مرد غرچه | چرا شصت وسه زیست آنمرد تازی؟
اگر نه همه کار تو باژ گونه | چرا آن که ناکس‌تر او رانوازی؟
جهانا، همانا ازین بی نیازی | گنه‌گار ماییم، تو جای آزی

ودر فرهنگ جهانگیری در لغت «غـرچه» بیت ۱۱ و۱۲ این قطعه صریحاً بنـام ابی‌طیب مصعبیست.

از رودکی شعری که نام ابی‌طیب مصعبی در آن بـرده شده باشد نیست ولـی در لباب‌الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح این وزیر ثبت کرده‌اند.چنانکه بجای خود خواهد آمد.

یاقوت در معجم‌البلدان درکلمهٔ بست (۱) در شرح حال ابوحاتم محمدبن حبان‌بن معدبن مؤیدبن سعیدبن شهید تمیمی بستی معروف‌بابوحاتم سجستانی فقیه‌نامی قرن‌چهارم متوفی در ۳۵٤ مینویسدکه وی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابوطیب مصعبی نوشت و بپاداش آن ابوطیب مصعبی قضای سمرقند یابگفتهٔ دیگرعمل سیستان را باو سپرد،ازین قرار ابوطیب محمدبن‌حاتم مصعبی هم‌مانند مخدوم خود نصر بن احمد سامانی قرمطی یا اسمعیلی بوده است وشاید در همان فتنهٔ اسمعیلیه که‌پس ازین خواهدآمد کشته‌شده باشد.

## ۴- بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح‌وی را گفته است بلعمی وزیرست. سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصران خویش برتمام شعرای ایران برتری دارد چهار جا باین معنی اشارت کرده است:

۱- یکجا در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی | ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بیشکی

در مدح وجیه‌الدین بن‌علی زکی در مدیحه گوید:

صدیك‌از آنکه تو بکمین‌شاعری‌دهی | از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

۲- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی | در دوستان‌فزونی ودردشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمدبن عبدالعزیز بن مازه، در مدیحهٔ آن بیتی از رودکی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم | یك بیت رودکی را در حق بلعمی
«صدرجهان، جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست | از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

۳- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماندکریم از مدح شاعر زنده‌نام | زین بود شاعرنوازی عادت ورسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر ودر فاتحهٔ قصیده پیش از مدیحه گوید:

---

۱- چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷۷

رودکی آن اوستاد بیت‌دانش‌راتکش (۱)     داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری     بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی باکسایی‌هم‌چنان کردارخوب     ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام
فرخی هندی غلامی ازقهستانی بخواست     سی غلام ترك دادش خوش‌لقا وخوش کلام

وسپس در مدیحه گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی     زو شودنادیده دیدن چون‌ورا دیدی تمام

٤- جای دیگری در مسمطی که در هجو «کل‌شبلی» است و در خاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست     نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی واریکی بیت زمن بشنودست     بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست
جز بر او بجوانمردی اوگر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع دردیوان شعرا مسلم میسازد که‌در میان تمام‌سخن سرایان کسی که‌مانند سوزنی از احوال واشعار اسلاف ومعاصران خودآگاه باشد نیست‌وهمه جا اعتبار گفته‌های وی روشن میشود این اشارات صریح او در چهار جای مختلف بهترین سندست که رودکی بمدح بلعمی وزیر امتیاز داشته وطبیعیست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند وخردپرور وتوانایی چون بلعمی را مدیحه گویدواز همین‌ابیات آشکارست که بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه از خریدن غلامی داشته او گزارده است .

در دولت سامانیان دوتن از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده‌اند : نخست ابوالفضل محمدبن عبدالله یا عبیدالله (۲) وزیر اسمعیل‌بن احمد (۲۷۹-۲۹۵) که ظاهراً در۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده ودر زمان امیراحمدبن اسمعیل در وزارت باقی‌مانده ودر جلوس نصربن احمد نیز وزیر بوده ودر خردی این‌پادشاه باابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کفایت کارهای کشور میکرده است و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شده (۳) وابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی بجای او برگزیده گشته ودر ۳۳۰ هجری(۹٤۰

---

۱-در دو نسخهٔ خطی دیوان‌سوزنی که این قصیده هست ناقص آمده : دریکجا : «رودکی اغلمت دانش وانکش...» وجای دیگر : «رودکی آن ... بیت دانش راتکش» ، تصحیح نسخهٔ اول ممکن نشد و نسخهٔ دوم بنظر اصح مینماید. واضحست درجایی که خالی مانده یك کلمه افتاده است بر وزن فاعلات مانند اوستاد وپیشوای وغیره ولی بقراین بدین حالت پسندیده‌تر مینماید . دربن زمینه پس ازین‌بار دیگر بحث خواهم کرد .

۲- فقط بضبط‌زین‌الاخبار گردیزی‌ص ۳۰ و ۳۲ ومعجم‌البلدان چاپ‌مصر ج ۲ - ص۲۷۱-۲۷۲ وچند جا از ابن اثیر وجای دیگر همه‌جا «عبدالله» .

۳- ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی (۱) درگذشته است که یك سال پس از رحلت رودکیست وازین‌قرار در تمام‌مدت عمر رودکی با وی معاصر ودر دربار سه پادشاه سامانی باوی قرین ومعاشر بوده‌است.

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کارگشایان ایران بوده است نیز کوتاهی کرده‌اند وجایی که تادرجه‌ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطورست (۲) .

«بلعمی - این نسبتیست بسوی وزیر ابی الفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معید بن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن‌المنذربن حرب بن حسان‌بن هشام بن مغیث‌بن‌الحرب بن زید مناه بن تمیم‌البلعمی التمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معید بر بلعم مستولی گشت وآن شهریست از دیار روم، درآن زمان که مسیلمة بن عبدالملك بدان داخل شد ودر آنجا بماند ونسل اوآنجا بسیار شد وپسر او بدآن منسوب گشت‌و بخطابی‌سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی‌خواندم که ابوالعباس‌المعدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جداو در آنشهر بود، بزمان خالدبن مغیث بن‌الحرب بن‌مالك بن‌حنظلة(٤) بن زید مناه وبزمانی که فرسان تمیم‌المعدودی باسپاه قتیبة بن‌مسلم بمرو رفت آنجا بود ودردور ترین قریه‌ای بلاسجرد درموضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد وبلعمی بدآنجامنسوب گشت وابوالفضل وزیر اسمعیل‌بن احمد امیر خراسان بود وازمحمد بن جابر (٥) درمرو ومحمد حاتم‌بن المظفر وابالموجد محمد بن عمرو و صالح بن محمد ضریر و اسمعیل بن احمد ودیگران حدیث آموخت ودر عقل ورأی وبزرگی دانش یگانهٔ زمانه بود و ازابی عبدالله محمدبن نصرالفقیه درس مصنفات گرفت واخبار او در کتابها مانده است وشب‌دهم صفرسال ۳۲۹ بمرد واو از اهل‌بخاراست‌وازو تا این روزگاران‌اعقاب مانده است.»(٦)

ونیز یاقوت حموی در معجم البلدان در لغت «بلعم» در حق همین وزیر گوید: «بلعم ... شهریست از نواحی روم ... وچنین ذکر کرده‌اند در نسب ابی الفضل محمدبن عبیدالله‌بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی‌التمیمی البلعمی وزیر آل سامان در ماوراء‌النهروخراسان ووی ازادبای بلیغ‌بود وذکر اودراخبار الوزراء رفته است.»(۷)

---

۱- تاریخ ادبیات فارسی تالیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱- ص ۳۵۶

Edward G. Browne-A Literary-History of Persia-V.I.-London-1909-p. 356

وابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲- چاپ‌اوقاف‌گیب ورق ۹۰ - رویهٔ دوم

۳- در اصل «رحاء»

٤- در اصل «حنظله»

٥-در اصل «حابر»

٦- چاپ مصر - ج ۲- ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۷- برای جزییات احوال او رجوع شود بصحایف ۲۰۸ و۲۰۹ و۲۱۳ و۲۱٤ و۲۱۸ و۲۲٥ ازین کتاب.

دوم پسر اوست(۱) ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله البلعمی وزیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح(۲) (۳۴۳-۳۵۰) و پسروی ابوصالح منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی (۳۵۰-۳۶۶) پنجمین و ششمین پادشاه این سلسله که نوادگان امیر نصر بن احمد بودند و پس از و بسه پشت و چهار پشت بپادشاهی رسیده‌اند. این ابوعلی پس از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده و در کتب تاریخ ایران معروف‌تر از پدرست، با آنکه درفرمانروایی و کارگشایی از پدرخویش کوچك‌تر بوده و درزندگانی خود آن جلالت واحتشام پدررا نداشته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۳) در شرح حال منصور بن عبدالملك نویسد: «وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری بوده». واضحست که دراصل نسخه تحریفی رفته وهمان بلعمی بوده است که ببلخی تحریف کرده‌اند و بلعمیان هرگز از بلخ برنخاسته‌اند. اما دلیل این که پسر از پدر مشهورترست اینست که در سال ۳۵۲ بفرمان منصور بن عبدالملك تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر ابن یزید الطبری راکه موسومست به «تاریخ الامم والملوك» و معروف بتاریخ طبری از تازی بپارسی نقل کرده و باحشووزوایدی واندك تصرفی همان کتابیست که بترجمهٔ طبری معروفست وازشاهکارهای دبیران قرن چهارم ایرانست ونیز ترجمهٔ تفسیر طبری از همین مؤلف راکه آن نیز ازامهات کتب نثر زبان فارسیست بوی نسبت می دهند (٤)، بهمین جهة این پسر درزمان ما معروف‌تر از پدرست و هرگاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد هموست و وی درسال ۳۸۶ فرمان یافته است(٥)، یا درجمادی‌الاخرهٔ ۳۶۳ (٦).

معلوم میشود که یکی ازین دو بلعمی (پدر یا پسر ؟) کتابی داشته است باسم «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که کتب نظم ونثرپارسی و تازی را می‌شمارد وخواندن آن کتب رابردبیران فرض میداند این کتاب رانیز اسم می‌برد وازاسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یاباصطلاح قرون بعد ترسل ویا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین ورسایل بلعمی بوده وچون پدرو پسر هردودبیر بوده‌اند معلوم نیست که از کدام‌یکست ونیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده یا بپارسی. دوبیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی دردستست:

---

۱ـ که بخطا برخی از مؤلفین برادر او دانسته اند ولی فقط از سلسلهٔ انساب پیداست که پسرست و نه برادر وهمین دلیل بسنده است.

۲ـ زین‌الاخبار گردیزی ص ٤۲

۳ـ چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۵

٤ـ رجوع شود بمقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «اولین کتاب در زبان‌فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلن نمرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳٤۱ - ص۳۱۸ - ۳۲٦

٥ـ رجوع شود بفهرست کتب‌خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه‌فرانسوی پاریس ۱۹۰٥ - ج۱ ص۱۹۲
Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale, V. 1. Paris 1905-p. 192

٦ـ زین‌الاخبار گردیزی ص ٤٦

۱) مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت «خسبی» بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که: «استاد بلعمی در صفت شمشیر گوید:

درنده چو شیران، دمنده چو ثعبان  درفشان چو خسبی، درخشان چو آذر»

۲) در فرهنگ جهانگیری در لغت «شیشله» که بمعنی سست باشد مسطور است: «استاد بلعمی گوید:

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله  دستهایم شیك(۱) گردد پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدر است یا از پسر، چون از پدر آثاری بزبان پارسی ما را نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده شاید بتوان گفت که ابو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل بلعمی بیشتر در زبان پارسی دست داشته و لهذا این اشعار از وست و انگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم که عصر زندگی پسر بوده است شبیه‌تر است تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندگانی پدر باشد، پس ظن غالب بر آنست که این دو فرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد.

خانوادهٔ بلعمیان در قرن چهارم یکی از معروف ترین خاندانهای علم و ادب خراسان بوده و اسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل و خرد و دانش پروری رجال بزرگ ایران بوده است، چنانکه کسایی مروزی شاعر و حکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را بالهف و اسفی یاد کند و با بیانی لهف انگیز گوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان  جهان نبود چنین، بانهاد و سامان بود

واین بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رود کی سروده شده خود تلمیحی و کنایتیست بر اینکه رود کی وابستهٔ بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسایی در استقبال از قصیدهٔ رود کی یادی و ذکری از شاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رود کی را استاد خویش و مقتدای خود می شمرده و در ضمن اینکه از در گذشتن رود کی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خردپرور سامانیان همی افتد و این بیت را در آن مقام همی سراید.

اما آن بلعمی که ممدوح رود کی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیرا که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت در سال ۳۶۳ بقول درست تر یا ۳۸۶ بقول سست تر رحلت کرده و بقول اول سی و چهار سال یا بقول دوم پنجاه و هفت سال پس از رحلت رود کی فرمان یافته است و چنانکه بهفتاد سالگی در گذشته باشد (که حد نصاب عمر طبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رود کی رحلت کرد سی و شش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت و در هر صورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر و مشهور و محتشم جوانی نوخاسته و وزیر زاده‌ای را که هنوز پدرش زنده بود مدح گوید و انگهی تا پدرش زنده بود و معز البته مدح رود کی حق وی بود، زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل درست معاصر با رود کیست و یك سال پس از رحلت رود کی در گذشته است. پس بلعمی ممدوح رود کی جز ابوالفضل دیگری نتواند بود و بلعمی نیز در حد خود ستایشگر رود کی بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب نویسد: «ابوالفضل

---

۱ـ شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست و بی نیرو

بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیری نیست » و این خود دلیل روابط این دو مرد معروف و دو کارگشای بزرگ دربار نصر بن احمدست . در بارهٔ این پدروپسر پس ازین نیز بحث خواهم کرد .

اما آنچه ازشعر رودکی مانده یك جابیشتراسم بلعمی را نداردو آن درقصیده‌ایست که بمدح امیرابوجعفر سروده وجایی کـه وصف مجلس امیر نصربن احمدرا همی کند و می‌خوردن اورا بیادامیرابوجعفر همی‌سراید همی گوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته    یك صف حران و پیر صالح دهقان

## ۵ ـ عدنانی

پنجمین کسی که‌ممدوح رودکی‌بوده ومدح او دراشعاررودکی دیده میشود کسیست باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید :

گیهان ما بخواجهٔ عدنانی    عدنست وکار ما همه بانداما

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیرابوجعفر گفته است :

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی    و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری    کز پی او آفرید گیتی یزدان

همینقدر معلومست که‌این کس‌باخانوادهٔ اودرخراسان مقامی داشته‌اند ومردم‌محتشم بوده‌اند وشاید اختصاصی بنشابورداشته‌اند چنانکه درتاریخ‌بیهقی محلی رادرشهر نیشابور اسم می‌برند باسم «باغ عدنانی» (۱) که ازباغهای نزه ومعروف نیشابور بوده‌است ، در هرحال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیراکه رودکی اورا «خواجهٔ عدنانی» و «برگزیدهٔ عدنان» خوانده است ودرآن‌زمان حتی تااواخر قرن‌ششم خواجه لقبی‌بود مر بزرگان و وزرا و صاحبان اعمال بزرگ را، نیز واضحست که عدنانی نسبتست بسوی عدنان که یکی ازاسامی متداول عرب بود وقدیم‌ترین کس که این‌نام را درمیان اعراب داشته جد بیست ویکم رسول بوده است (۲) ولی در کتب بهیچ وجه‌کسی را که دارای این نسبت بوده‌باشد وباتاریخ ایران‌پیوستگی بیابد ویاقرین رودکی باشد نام‌نبرده‌اند . همینقدر می‌توان حدس زد که این عدنانی ازرجال دربار نصربن احمد بوده واختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی درمیان ایشان بوده است زیراکه نخست ابوعمر نامی رودکی را بمدح این امیر دلاور کرده است وسپس عدنانی وی‌رادستورداده و اگر این دوتن نبودند رودکی زهره نمیداشت مدح امیر ابوجعفر گوید .

## ۸ ـ معاصران

گذشته ازشعرای معاصر که رودکی باایشان روابط داشته واغلب دوستی درمیان

---

۱ ـ درمواضع بسیارواز آن‌جمله درچاپ کلکته ص ۵۱ وچاپ طهران ـ ص ٤٥ وچاپ من ج ۱ ص ٤٩

۲ ـ بدین ترتیب : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸٦ ـ ج ۱ ـ ص ۱۱۸)

بوده است و پس از ین ذکر هریك جدا خواهد آمد رودکی در شعر خویش جمعی ازمعاصران خود رانیز نام می برد که بیشتر ایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگر شعر رودکی نبود اسمی ازایشان درین عالم نمی ماند.

۱) یك جا گوید، دروصف مجلس باده نوشی امیر نصر بیاد امیر ابو جعفر:

بربط عیسی و فرش‌های فوادی — چنگ مدك نیرو نای چابك جانان
یك صف میران و بلعمی بنشسته — یك صف حران و پیر صالح دهقان

ازین دو بیت همین قدر برمی آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز ومدك نیر نامی چنگ زن ازخنیاگران مجلس امیر نصر بن احمد که تاریخ درحق هیچ یك معرفتی نمی‌دهد. امـا مدك نیر چنان می نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شبیهست ودرهرصورت نام ایرانی نیست. پیرصالح دهقان ظاهراً شخص محتشم ومکرمی بوده است چه دریك مصرع نام بلعمی وزیرست ودر مصرع دیگر نام او و این دلیل بـر حشمت اوست. دیگر آنکه وی‌را در صف «حران» نام برده چنانکه بلعمی را در صف «میران» و«حر» در آن زمان مخصوصاً دردربار آل سامان لقبی بوده‌است برای ایرانیان اصیل وحتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را در اشعار خود «احرار» خوانده اند و کلمهٔ حر وپس از آن کلمهٔ «دهقان» تااواخرقرن ششم لقب نجبای ایران بوده‌است، کلمهٔ «حر» ومؤنث آن «حره» ترجمهٔ لفظ «آزاد» ویا «آزات» واحرار وحران وحرات ترجمهٔ «آزادان» ویا «آزاتان» است که درزمان ساسانیان درحق نجیب زادگان ایران معمول بوده وکلمهٔ «دهقان» که معرب کلمهٔ «دهکان» است لقبی بوده که درهمان عصر درحق نجبای درجهٔ دوم که حکام محلی نواحی ایران بوده‌اند بکار میبرده‌اند (۱). در زمانی که تازیان برایران تاختند و آن بیدادها برسلطنت باستانی ایران رفت عدهٔ کثیر ازاشراف ونجبای ایران ازشهرها فرار کردند وبقرای کوچك پناه بردند واغلب درام‌لاکی که ازخودداشتند متواری‌شدند، تااز تاراج عرب وستمگری عمال تازی بر کنار باشند واین جمع کثیردرقرای ایران سلسله‌ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف ونجیب زادگان ایران و در ظاهر روستاییان بودند وچون سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی‌ازیشان نیزازپناه گاه نهانی خویش بیرون آمدند ودرتاریخ ایران نمودار شدند. بهمین جهة ازاواخر قـرن سوم کلمهٔ احرار وحر درادبیات ایران دیده میشود وتافتنهٔ مغل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست وادب ایران آشکارست که گاهی پیش از اسم وگاهی پس از اسم اشخاص می آورده‌اند. پدر فردوسی ازین سلسلهٔ نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژادست و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصرخویش بوده‌است.

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید:

---

۱ــ رجوع شود بکتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف آرتور کریستنسن مستشرق دانمارکی کپنهاك ۱۹۰۷ ص ۴۴ ـ ۴۵ Arthur Christensen - L'Empire des Sassanides- Kobenhavn 1905 p.44-45

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان

یعنی اگر نه مرا ابو عمر و دستور دادن گزیـدهٔ عدنان دلاور میکرد کجا زهره داشتمی که مدح این امیر بسرایم ، پیداست که ابو عمر یکی از رجال دربار نصر بن احمد بوده ودر بخارا میزیسته ورودکی را بسرودن مدح امیر ابو جعفر دلیر کرده‌است و ازین قرار این ابوعمر میبایست اختصاصی باامیرابوجعفر حکمران سیستان داشته باشد ولی از تصفح کتب تاریخ هویدا نشد که این ابو عمر که بوده‌است .

۳- در جای دیگر گفته است در هجو :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو بر نکند سر ز قیامت ز گور

واضحست این دو بیت را در حق پسری یا بازمانده‌ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که معلوم نشد کیست وبطریق اولی از اولاد وی هم چیزی بدست نیامد ، همینقدر از لحن سخن پیداست که این ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را بلقب خواجه میخواند وخواجه‌لقبی بوده است مروزرا وکارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این‌خواجه مردی‌نیکوکار بوده‌چنانکه‌ببازمانده‌ای‌ازوی گوید که ازشرم بدکرداری تو تارستخیز سرزگور نتواند برآورد ونیز پیداست که در سرودن این اشعار خـواجـه ابوالقاسم درگذشته ودرگور آرمیده بود .

## خاندان بلعمیان

هرچند که از رودکی شعری که درمدح بلعمی وزیر معروف باشد بما نرسیده است اما از اشارات فراوانی که دیگران کرده‌اند مسلمست که رودکی شاید بیش از وزیران دیگر مداح بلعمی بوده وبوی نزدیکتر از دیگران بوده است .

گذشته ازین که ابوالفضل بلعمی از بزرگان تاریخ ایران بوده وجایی که سخن‌از رودکی میرود باید در احوال وی نیز بحث کرد چون در بسیاری از کتابهـا ابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده‌اند جای آن دارد که درین زمینه آنچه‌هست درین سطور گرد آید :

در تاریخ ایران پس از خاندان نامی برمکیان کـه در داد ودهش ومردانگـی و جوانمردی شهرهٔ روزگاران شده‌اند هیچ خانواده‌ای بنام برداری خاندان بلعمیان‌نیست. در ادبیات ایران بیشتر جاها برمکی وبلعمی را همواره قرین یکدیگر آورده‌اند. نظام الملك درسیاست‌نامه جایی که در فایدهٔ وزیرسخن میراند (۱) میگوید: «... هر‌پادشاهی که او بزرگ شد وبر جهانیان فرمان یافت وتا قیامت نام او بنیکی میبرنـد همه آن بودند که وزیران نیك داشتندی ... همچنین سلیمان علیه‌السلام چون آصف برخیا داشت‌و خلفای بنی عباس را چون آل برمك وسامانیان را چون بلعمیان وسلطان محمودراچون احمد حسن وفخرالدوله را چون صاحب عباد ...»

---

۱- چاپ مرحوم خلخالی ص ۱۲۸ وچاپ پاریس ص ۱۵۰

چنانکه گذشت کسایی مروزی سرایندهٔ بزرگ پایان قرن چهارم ایران که چند سالی پس از برچیده شدن این خاندان بجهان آمده است جایی که از روزگار گذشته در قصیده‌ای که باستقبال رودکی سروده بدرد ودریغ یاد میکند میگوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان — جهان نبود چنین، با نهاد و سامان بود

امیر معزی سمرقندی یکی از شاعران بزرگ سدهٔ ششم ایران در بارهٔ ممدوح خویش چنین میگوید:

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل — وی از هنر چو بلعمیان درعجم سمر

ازین خاندان دو مرد بزرگ بوزیری سامانیان رسیده‌اند: نخست ابوالفضل محمد ابن عبیدالله بلعمی، دوم ابوعلی محمدبن محمد بلعمی. درنسب این خاندان اختلافست:

احمدبن علی منینی در کتاب الفتح‌الوهبی علی تاریخ ابو نصرالعتبی در شرح کتاب یمینی ابونضر عتبی درجایی که نام ابوعلی بلعمی آمده است چنین میگوید: «صدرالافاضل گوید که وی ابوالفضل محمدبن عبیدالله وزیر اسمعیل بن احمد سامانی بود وچنان گمان میرود که وی وزیر امیر سعید (۱) هم بوده است ورجاء بن معبد که یکی از نیاگان بلعمی بود بربلعم که از دیار رومست هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدان جا رفت استیلا یافت وبازماندگان وی درآنجا بودند وبدان منسوب شدند ووی درخرد ورای وبزرگداشت دانش ودانشوران یگانهٔ روزگار بود. از ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه مصنفات شنید و وی آن کسیست که امیر سعید در بارهٔ وی میگوید که: درکار من ومردم میکوشید و ابو مالك الاخطل الاصم گفته است که محمدبن عبیدالله را در نزدیکی از ندیمان وی درنیشابور مدح کردم ورقعه‌ای مهر کرده نزد من انداخت وچون بیرون رفتم آنرا گشودم و در آن چنین بود که چه از من آرزو داری؟ من تمیمی مروزیم. سپس صلت گرانی برای من فرستاد. وزارت ازو بابوعلی محمدبن محمد جیهانی رسید. شب دهم صفر ۳۲۹ بمرد».

این مطالبی که منینی بخطا در بارهٔ ابوالفضل بلعمی، جایی که نام پسرش ابوعلی برده شده است، آورده ظاهراً بیشتر از کتاب الانساب سمعانی گرفته شده است، چنانکه پس ازین خواهد آمد.

سمعانی درکتاب الانساب (۲) درنسب این خاندان چنین میگوید: «البلعمی، بفتح بایی که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، نسبتست بسوی ابوالفضل محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم بلعمی تمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معبد بربلعم که شهری از دیار رومست استیلا یافت، هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدانجا رفت ودرآنجا ماند وبازماندگان وی درآنجا بسیار شدند وفرزندان وی را بدانجا نسبت دادند و بخط ابوسعید محمدبن عبدالحمید عبدانی خواندم که: ابوالعباس معدالی گفته است: ابوالفضل بلعمی نسبش بعلوان میرسد

---

۱ــ یعنی نصربن احمد پادشاه سامانی

۲ــ چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰

و گویدنیای او در آنجا بود بروزگار خالدبن مغیث بن الحرث بن مالك بن حنظلة بن زید مناه وبروزگاری که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاه قتیبة بن مسلم آنجا بود و در دورترین قریه‌ای از لاسجرد در جایی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد وبلعمی بدانجا منسوب شد وابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود واز محمدبن جابر درمرو ومحمدبن حاتم بن المظفر واباالموجد محمدبن عمرو وصالح بن محمد ضریر و اسماعیل بن احمد ودیگران حدیث شنید ودر خرد وری و بزرگ داشت دانش و دانشوران یگانـهٔ روزگار بود واز ابوعبدالله محمدبن نصیر فقیه مصنفات شنید واخباری ازو آورده‌اند ودر کتابها مانده است وشب دهم صفر ۳۲۹ بمرد واو از مردم بخاراست واو تااین روزگار بازماندگان مانده‌اند ».

یاقوت حموی درمعجم البلدان(۱) درکلمهٔ بلعم گوید : « بلعم، بفتح وسپس سکون وفتح عین مهمله ومیم شهریست در دیار روم ودر نسب ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن ابن عبدالله بن عیسی تمیمی بلعمی وزیر خاندان سامان در ماوراءالنهر و خراسان چنین آورده‌اند ووی از ادیبان بلیغ بود ودر اخبارالوزراء ذکر او رفته است » .

محب الدین ابوالفیض سید محمد مـرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی در کتاب تاج العروس (۲) درکلمهٔ بلعم چنین گوید: « بلعم، در نواحی روم، رجاء بن معبدبن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذربن الحرث بن حسان بن هشام بن المعتب بن الحرث بـن زید مناة بن تمیم بر آن استیلا یافت و آنجا ماندوفرزندان وی بدان منسوب شدند وازیشانست وزیر ابوالفضل بلعمی بخاری محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء ، وزیراسمعیل بن احمد امیرخراسان شدودرمروو جای دیگر حدیث شنید ودرسال ۳۲۹ مرد» .

تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیة الکبری(۳) در بارهٔ همین وزیر چنین گفته است : «محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن ابوالفضل بلعمی بفتح باء که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، وزیر اسمعیل بن احمد خداوند خراسان. نیای وی رجاء بر بلعم استیلا یافت وآن شهریست از شهرهای روم، هنگامیکه مسلم بن عبدالملك آنجا رفت و آنجا ماند وبازماندگان وی‌در آنجا بسیار شدند وبدانجا منسوب گشتند ووزیر ابوالفضل از اصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود. حاکم گوید: از مشایخ روزگار خود در مرو وبخارا و نیشابور وسمرقند و سرخس حدیث شنیده بود و بیشتر از کتابها را از محمدبن نصر شنیـده بود و گوید از ابوالولید حسان بن محمد فقیه چندبار شنیدم که میگفت: شیخ ابوالفضل بلعمی بمذهب حدیث گروید. ابن الصلاح گوید: چون وی را رها کردند بمذهب شافعی گروید و ابوالفضل را مصنفاتست: کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات. ابن ماکولا گوید: درصفر سال ۳۲۹ مرد».

پیداست این مطالبی که در بارهٔ ابوالفضل بلعمی و نسب این خاندان در کتاب الانساب

---

۱- چاپ قاهره ۱۳۲۳ ج ۲ ص ۲۷۱ - ۲۷۲
۲- چاپ قاهره ۱۳۲۴ ج ۸ ص ۲۰۶
۳- چاپ قاهره ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱

ومعجم البلدان وتاج العروس وطبقات الشافعیه والفتح الوهبی آمده همه از یکدیگر گرفته‌اند و گویا اصل همه گفتهٔ ابن ماکولا باشد.

برین مطالب خرده‌ای که میتوان گرفت اینست که نخست نام پدر ابوالفضل گویا عبیدالله بوده است نه عبدالله، زیرا که در مراجع معتبرتر عبیدالله نوشته‌اند. دوم آنکه ابوالفضل بلعمی را وزیر احمدبن اسمعیل سامانی دانسته‌اند و چنانکه پس ازین خواهد آمد گویا این نکته هم نادرستست. اما این که خاندان بلعمیان از نژاد تازی واز بنی تمیم بوده باشند ونخست درشهر بلعم از شهرهای روم بوده‌اند درین نیز ایرادست، زیرا که میدانیم یکی از عادتهای بسیار ناپسندی که در میان مؤلفان تازی رواج داشته اینست که همواره کوشیده‌اند برای هر لفظی اشتقاق جعلی از زبان تازی پیدا کنند و نسب هر کس را بیکی از تازیان پیش از اسلام برسانند، مخصوصاً در بارهٔ مردان بزرگ تاریخ این نسب سازیهای شگفت بیشتر معمول بوده‌است واز جملهٔ این شگفتیها یکی آنست که هر کس در تاریخ اسلام نامی دارد باید حتماً نسب وی بیکی از طوایف وقبایل تازی بینجامد وشاید در آن زمانها که هنوز تازیان وفرهنگ وآداب تازی برایران چیره بوده است اینگونه کسان هم برای آنکه نجابت وشرف خود را بیشتر وانمود کنند خود نسب خویشتن را بیك قبیلهٔ تازی میبسته‌اند، چنانکه دربارهٔ نسب خاندان بلعمیان هردو گفتار هست وبیش ازین آوردم که هم ایشان را از مردم بلعم روم وهم از مردم بلعمان در ناحیهٔ لاسگرد در سرزمین مرو دانسته‌اند ولی این گفتهٔ دوم درست‌تر مینماید. گویا چون شهر بلعم بذهن تازیان نزدیك‌تر از بلعمان مرو بوده است بلعمی را نسبت بشهر بلعم پنداشته‌اند وشاید املای بلعمان مروهم درآغاز بجز این بوده است و بپیروی از املای نام شهر بلعم املای آنرا هم تغییر داده باشند. چنانکه پیش ازین گذشت ابوالفضل بلعمی همهٔ زندگی خود را در خراسان و ماوراءالنهر یعنی درنیشابور وسرخس ومرو وسمرقند وبخارا گذرانده است وهمین دلیلست که پدران وی نیز ایرانی واز مردم این نواحی بوده‌اند. پس ازین نیز خواهد آمد که خاندان بلعمیان در مرو خانه‌ای داشته‌اند که از ساختمانهای معروف آن شهر بوده‌است وهمچنانکه گذشت ابوالفضل هم خود گفته است من مروزیم. پس بدین جهات درست‌تر آنست که این خاندان از مردم بلعمان قریه‌ای در ناحیهٔ لاسگرد در مرو بوده‌اند، چنانکه ابوالفضل خود کودکی وجوانی خویش را درمرو گذرانده ودرآنجا دانش آموخته‌است و پیش ازین بدان اشارت رفت. پس از آن بلعمیان بماوراءالنهر رفته‌اند وچون وزیران آل سامان شده‌اند دربخارا پایتخت سامانیان مانده‌اند وخاندانشان همواره دربخارا بوده‌است وسمعانی میگوید که تاروزگار وی یعنی تاحدود سال ۵۵۰ که او درآن نواحی بوده‌است بازماندگان این خاندان بوده‌اند.

از بلعمیان مردان دیگری بوده‌اند که ذکری ازیشان در کتابها رفته است وبیشتر بدان میماند که ازین خاندان بوده‌اند. ازآن جمله است محمدبن حسن بلعمی که ابوبکر محمدبن یحیی صولی متوفی در ۳۳۶ ازو روایت کرده است (۱) وبلعمی نامی که عطار

---

۱ـ ادب الکتاب چاپ قاهره ۱۳۴۱ ص ۱۲۶

درمصیبت نامه این داستان را ازو آورده است :

بلعمی ، کو مرد عهد خویش بود   چار صد سالش عبادت بیش بود
کرده بود او چار صد پاره کتاب   جمله در توحید و در رفع حجاب
یك شب از شبها، شبی بس سهمگین   روی خود برداشت از روی زمین
صد دلیل نفی صانع بیش گفت   شمع گردون را خدای خویش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب   سجده کردش ، صارکلب من کلاب
عقل چون از حد امکان بگذرد   بلعمی گردد ، از ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت   فارغ از مدح و ملامت بایدت
گر توعقل ساده می‌یابی ز خویش   آن چنان صد عقل دم بریده بیش
گر چه عقلت ساده باشد، بی‌نظام   لیك مقصود تو گرداند تمام
دورتر باشد چنین عقل از خطر   وی عجب مقصود باید زودتر

## ۱ـ ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی که بواسطهٔ بسیاری دانش وهنر و خردپروری و برای امتیاز ازپسرش ابوعلی محمدبن محمد مورخـان اورا «بلعمی بزرگ» نامیده اند وزیر نصر بن احمد سامانی بوده است .

مقدسی(۱) درباب نصربن احمد نوشته است : «حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود و سپهسالارش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وپس‌ازوابوالفضل بلعمی و سپس ابوعبدالله جیهانی» .

درین‌جا مقدسی اشتباهی که کرده اینست که ابوعبدالله محمدبن نصر جیهانی را با پسرش ابوعلی محمدبن محمدبن احمدبن نصرجیهانی باهم‌آمیخته‌است . پس‌ازین خواهد آمد که پیش ازابوالفضل بلعمی‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی وزیر بوده وپس ازابوالفضل بلعمی‌ابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی وزیرشده است واابوالفضل بلعمی در میان دو جیهانی وزیری کرده است .

ابن‌اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد : « درین سال محمدبن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصر بن احمد خداوند خراسان مرد ووی ازمردان خردمند بود ونصر در سال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشت وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی داد » . پس این گفته کاملا ثابت میکندکه جیهانی که پس ازابوالفضل بلعمی بوزیری رسیده ابو علی محمدبن محمد بوده است ونه ابوعبدالله محمدبن احمد .

هم گردیزی درزین‌الاخبار (۲) درانجام شهریاری نصربن احمد می نویسد : «شغل تدبیر ازابوالفضل‌محمدبن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد .. »

ابوالفضل بیهقی تاریخ نویس معروف (۳) مینویسد : « چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماندکه احمد را بشکارگاه

---

۱ ـ ص ۳۳۷
۲ـ چاپ برلن ص ۳۲
۳ـ چاپ کلکته ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹ وچاپ طهران ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲ وچاپ من‌ج۱ص ۱۱۲

بکشتند ودیگر روز آن کودك رابر تخت ملك نشاندند ، بجای پدر . آن شیربچه ملك زاده‌ای سخت نیکو برآمد وبـر همه آداب ملوك سوار شد وبی‌همتا آمد . امـا دروی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ، ازسرخشم . تا مردم از وی در رمیدند و بـا اینهمه بخـرد رجوع کردی و میـدانست که آن اخلاق ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هردویگانهٔ روزگار بودند ، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براندو گفت: من‌میدانم که اینکه ازمن میرود خطایی بزرگست ؛ ولیکن باخشم خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که این گردن‌ها زده باشند وخانمانها بکنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده ، تدبیر این کار چیست ؟ ایشان گفتند: مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند که ایشان باخرد تمام باشند درپیش‌خویش‌و باخرد تمام که‌دارند بارحمت ورأفت وحلم باشند ودستوری‌دهد ایشان را تابی‌حشمت ، چونکه خداوند درخشم شود بافراط ، شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند وچون نیکویی فرماید‌آن‌چیز رادر چشم وی‌بیارایند، تاازیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید. نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند و گفت : من چیزی دیگر بدین بپوندم تا کار تمام‌شود و بمغلظ سوگند خورم که : هرچه‌من درخشم فرمان دهم تاسه‌روز آنرا امضا نکنند ، تادرین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم برآن و برسم که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند و کم ازحد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسانرا که درباب ایشان سیاست فرموده باشم ، اگر لیاقت دارند بر داشتن را ودیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد ، چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت وبوطیب که : هیچ نماند واین کار بصلاح بازآمد و آنگاه فرمود که بازگردید و طلب کنید درمملکت من خردمندتر مردمان را و چنان عدد که یافته آید بدرگاه آرید ، تاآنچه فرمودنیست بفرمایم . این دومحتشم بازگشتند ، سخت شادکام که بلایی بزرگتر ایشان رابود وتفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را وازجمله هفتاد واند تن راببخارا آوردند ، که رسمی وخاندانی ونعمتی داشتند ونصراحمد راآگاه کردند وفرمود که : این هفتاد واند تن راکه اختیار کرده‌اند یکسال ایشان را میباید آزمود، تاتنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهمچنین کردند تا ازمیان‌آن قوم سه پیر بیرون‌آمدند خردمند تر وفاضل‌تر وروزگار دیده‌تر وایشان را پیش نصر احمد آوردند ونصر یکهفته ایشان رامیآزمود وچون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد ، بخط خویش و برزبان راند وایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن ویکسال برین آمد ، نصراحمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم ، چنانکه بدو مثل‌زدند واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دورشده بود . »

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ ابوالفضل بلعمی می نویسد : «الوزیر ابوالفضل بلعمی از کبایر وزرای عجمست واسمعیل بن احمدالسامانی

وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت و الا مکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش که رباط خمار تگین درراه عراق اوبنا کرده است امیر نوح سامانی باهلاك اومثال داد ».

در کتاب بحیره تألیف فزونی استرابادی (۱) همین مطالب با اندك تصرفی بدینگونه آمده است : «وزیر ابوالفضل بلعمی از کبار وزرای عجمست ، اسمعیل بن احمد سامانی وزارت خودرا باو تفویض کرده بود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت باقصی الغایت کوشید، بواسطهٔ قصد خمار تگین(۲) صاحب جیش که رباط خمار تگین در سرراه عراق بنا کردهٔ اوست امیر نوح سامانی بهلاك اومثال داد».

درین گفتارها نویسندگانی که گفته‌اند ابوالفضل بلعمی درزمان امیر اسمعیل بن احمد واحمدبن اسمعیل بوزیری رسیده است همه بخطا رفته‌اند وتردیدی نیست که تازمان نصر ابن احمد ابوالفضل بلعمی وزیری نیافته ودراواخر دورهٔ احمدبن اسمعیل ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی که پس از ابوبکر بن احمد بوزیری رسیده وزیر بوده‌است و هنگامی که احمدبن اسمعیل را کشته‌اند ابو عبدالله جیهانی درین مقام بوده ودرآغاز سلطنت نصر بن احمد که کودك بوده است ابوعبدالله جیهانی همین پایه را داشته و ظاهراً اندکی پس از آن معزول شده وابوالفضل بن یعقوب نیشابوری باین مقام رسیده و پس ازو ابوالفضل محمد ابن عبیدالله بلعمی وزیر شده است وسپس این مقام را بابوعلی محمدبن محمد جیهانی پسر جیهانی بزرگ داده‌اند.

راورتی خاورشناس انگلیسی درترجمهٔ طبقات ناصری نیز دربارهٔ ابوالفضل بلعمی اشتباهات کرده‌است: یکجا(۳) گوید: «امیراسمعیل ابوالفضل بلعمی معروف‌راوزیرخود کردو او درین مقام بود تازمان نوح‌بن منصور وبفرمان وی تاریخ طبری را از تازی بفارسی ترجمه کرد» . درینجا آغاز وزیری ابوالفضل بلعمی را بخطا درزمان اسمعیل بن احمد دانسته وابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده است.

جای دیگر (٤) گوید: «نوح‌بن نصر نخست حکیم ابوالفضل احمد ابن‌محمد را در ۳۳۰ بوزارت گماشت ودر همان‌سال خود جانشین پدر شده بودونیز وی فرمان داده‌است که ابوالفضل بلعمی وزیر رابکشند واین‌همان کسی که تاریخ طبری را ترجمه کرده‌نیست واز همان خانواده است» . اینجاآن شبههٔ پیش را اصلاح کرده ولی خطای دیگر افزوده است وچنانکه پس ازین خواهد آمد کشته شدن ابوالفضل بلعمی یا مرگ او در زمان نوح‌بن نصرنبوده است زیراکه نوح‌بن‌نصر تنها از شعبان ۳۳۱ تا ۳٤۳ پادشاهی کرده ویکسال پس از مرگ ابوالفضل بلعمی باین مقام رسیده است.

چنان مینماید که ابوالفضل بلعمی در همان آغاز پادشاهی نصربن احمد ودرزمانی

---

۱- چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳٦۹
۲- دراصل «خارتکین» درهردوموضع
۳- ج ۱ - ص ۳۳ یادداشت شمارهٔ ۱
٤- ج ۱- ص ۳۸ یادداشت شمارهٔ ٥

که‌وی هنوز جوان بوده است بوزیری او رسیده، چنانکه ابوالفضل بیهقی نیز بدان اشارت کرده است و پیش ازین آوردم. نخستین بار که نام ابوالفضل بلعمی در تاریخ دیده میشود در حوادث سال ۳۰۶ است. در سال ۳۰۲ یعنی سال دوم پادشاهی نصر بن احمد منصور ابن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان ازشاهزادگان سامانی بر نصر بن احمد شوریده و حسین بن علی مروروذی از سران سپاه سامانی وشاعر معروف زبان تازی وجمعی دیگر با او همدست بودند وچون شکست خوردند حسین بن علی مروروذی را ببند افگندند و وی در زندان بود تااینکه در سال ۳۰۶ آزاد شد. ابن الاثیر دروقایع سال ۳۰۲ گوید حسین بن علی را در بخارا زندانی کردند وابو عبدالله جیهانی وی را از بند رهایی داد. امـا در یتیمة‌الدهر (۱) در ترجمهٔ حال حسین بن علی مروروذی سه بیت از اشعار تازی حسین بن علی هست که ثعالبی در آغاز آن مینویسد در مدح ابوالفضل بلعمی سروده است هنگامی که وی را از حبس قهندز هرات رها کرد وازین قرار حسین بن علی را در قهندز هرات بند کرده بودند وابوالفضل بلعمی سبب رهایی او از آن زندان شده است ونه ابوعبدالله جیهانی و آن اشعار حسین بن علی اینست:

الا اسقنی من زبیب شمس عدو همی حبیب نفسی
ارق من دین آل تیم ومن عدی و عبد شمس
اشرب بتذکار من تولی بناء مجدی بهدم حبسی

ازین قرار در سال ۳۰۶ اگر هم ابوالفضل بلعمی وزیر نبوده است لااقل ازمردان متنفذ وتوانای دربار بوده وچون چنانکه پس ازین خواهد آمد درسال ۳۲۶ ازوزارت معزول شده است مدت بیست سال درکارهای دیوانی بوده است.

پس از سال ۳۰۹ در بیشتر از سالها نام ابوالفضل بلعمی در ضمن حـوادث مهم سلطنت نصر بن احمد برده میشود، چنانکه در وقایع سال ۳۰۹ درجنگ گرگان درمیان سپاه نصر بن احمد ولیلی بن نعمان دیلمی بنابر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبدالله بلعمی بوده است.

سپس در سال ۳۱۰ درهمان جنگ محمد بن عبیدالله بنابر گفتهٔ ابن الاثیر باسیمجور دواتی باستراباد رفته و با ماکان بن کاکی جنگ کرده‌اند. پس از آن بنا بر گفتهٔ گردیزی در زین‌الاخبار (۲) در سال ۳۱۷ که نصر بن احمد بنیشابـور رفته ودر غیبت وی پسران امیر احمد بن اسمعیل یعنی برادران نصر بن احمد که در زندان بوده‌اند رهایی یافته و بر نصر بن احمد شوریده و بخارا را گرفته‌اندو نصر بن احمد ناچارشده است بماوراءالنهر باز گردد محمد بن عبیدالله بلعمی با او بوده است. پس از آن در سال ۳۲۱ بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبیدالله بلعمی بامرداویز وعاملان وی برسر کارهای کشور مکاتبت میکرده وروابط داشته وپیغام میفرستاده است. سپس درسال ۳۲۲ که نصر بن احمد بدست ماکان ابن کاکی کرمان را از ابوعلی محمد بن الیاس گرفته است در شرح این وقایع ابن اثیر مینویسد که محمد بن الیاس نخست از سران دربار نصر بن احمد بوده است و نصر بروخشم

۱- ج ٤ - ص ۲۰ - ۲۱
۲- چاپ برلن ص ۲۹-۳۰

گرفت واورا ببند افگندوسپس محمدبن عبدالله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان برآورد وبا خود میداشت وچون کار او ببدی‌رفت محمدبن الیاس از نیشابور بکرمان‌شد وبر کرمان چیره گشت. ازینجاپیداست که پیش‌از سال ۳۲۲ ابوالفضل بلعمی درکارخویش ضعیف شده ودر کاراوشکستی رخ‌داده است وچندسال پیش ازآنکه در۳۲۶ معزول شود کار او ازآن رونق نخستین افتاده است.

بالاخره ابن‌الاثیردر وقایع سال ۳۲۹ مینویسد که محمدبن عبدالله بلعمی وزیرنصر ابن احمد درگذشت ووی از خردمندان جهان بود ونصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی سپرده بود.

پیش ازین گذشت که مرگ بلعمیرا مؤلف الفتح‌الوهبی ازگفتهٔ صدرالافاضل قاسم ابن حسین شاگرد زمخشری شارح تاریخ یمینی ابونصر عتبی وسمعانی درکتاب‌الانساب هر دو شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته‌اند ومؤلف طبقات‌الشافعیه نیز در صفر ۳۲۹ گفته و دیگران چنانکه پیش ازین آوردم همه درسال ۳۲۹ ضبط کرده‌اند. مؤلف آثارالوزراء که مؤلف بحیره هم‌ازو پیروی کرده است مرگ وی راسبب طبیعی ندانسته‌اندو گفته‌اند که بسبب قصد خمارتگین صاحب جیش امیر نوح سامانی وی راکشته است وچنانکه پیش ازین اشارت رفت این نکته درست نمینماید مگر آنکه امیر نوح در زمان زندگی پدرش نصربن احمد بدینکار پرداخته باشد. ازین قرار سال ۳۳۰ که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری آن را سال مرگ ابوالفضل بلعمی میداند بکلی نادرستست.

ابوالفلاح عبدالحی بن عمادحنبلی نیز درکتاب‌شذرات‌الذهب فی‌اخبار من ذهب(۱) در وقایع سال ۳۲۹ نوشته است: «ابوالفضل بلعمی‌وزیر، محمدبن عبیدالله، در خردورای و بلاغت یکی از مردان روزگار بود واز محمدبن نصر مروزی ودیگران روایت کرد و کتاب تلقیح‌البلاغه وکتاب‌المقالات را نوشت».

خاور شناس انگلیسی ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود (۲) وفات ابوالفضل بلعمی را در سال ۹۴۰ میلادی (۳۳۰ هجری) نوشته واین نیز درست نیست.

چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت گویا نام پدر ابوالفضل بلعمی عبیدالله بوده است‌ونه عبدالله، چنانکه در برخی از کتابها نوشته‌اند. گردیزی در زین‌الاخبار (۳) و یاقوت درمعجم‌البلدان(۴) ومنینی در کتاب الفتح‌الوهبی وحاج خلیفه در کشف‌الظنون(۵) عبیدالله نوشته‌اند و در تاریخ ابن‌الاثیر گاهی عبدالله وگاهی عبیدالله نوشته شده است. چون کتابهایی که‌در آنهاعبیدالله‌ضبط کرده‌اندمعتبرترست‌چنان‌بپندارم که‌عبیدالله‌درست‌ترست

---

۱- چاپ قاهره ۱۳۵۰ - ج ۲ ص ۳۲۴

۲- Edward G. Browne – A Literary History of Persia Vol. I. London 1909, p.336

۳- چاپ برلن ص ۳۰ و ۳۲

۴- چاپ قاهره - ج ۲ ص ۲۷۱

۵- چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۳۲۸

وعبدالله خطاییست که از تحریف کاتبان پیدا شده است .
ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌مردی‌بوده‌است که هنرهای فراوان وبزرگواری‌های بسیار داشته است. نخست آنکه مرد دانشمندی بوده وخود درکودکی وجوانی در راه دانش رنج بسیار برده و از استادان بزرگ فراگرفته وبمقامی بلند رسیده است ، چنانکه در حدیث وفقه شافعی ازمردان نامی زمان خود بوده واو را ازبزرگان‌شافعیان میدانسته‌اند و گفتهٔ اورا سند میشمرده‌اند ودرکتابهای حدیث شافعی از زبان اوسخنان آورده‌اند. پیش‌ازین گذشت که سمعانی گفته است ازمحمدبن جابر درمرو ومحمدبن‌حاتم ابن‌المظفر وابوالموجد محمدبن عمرو وصالح‌بن‌محمد ضریر و اسمعیل بن‌احمد ودیگران حدیث آموخته است ونیز نزد ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه درس خوانده است . سبکی گفته است که وی ازاصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود ودر مرو وبخارا ونیشابورو سرخس و سمرقند حدیث بسیار شنیده بود ، نخست بمذهب حدیث گرویده بود و سپس بمذهب شافعی گروید .
ابوالفضل بلعمی تألیفات هم داشته‌است ومؤلف طبقات‌الشافعیه وشذرات‌الذهب دو کتاب «تلقیح‌البلاغه» و« کتاب‌المقالات» را از مؤلفات او شمرده‌اند. حاج خلیفه نیز در کشف‌الظنون(۱) مینویسد: « تلقیح‌البلاغه ، از ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی تمیمی بخاری متوفی در سال ۳۲۹» .
ناچار چنین کسی که باین پایه از دانش رسیده باشد در پرورش دانشمندان نیز می‌بایست بکوشد. سمعانی‌در کتاب‌الانساب(۲) دراحوال فقیه ابوالحسن‌محمدبن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی‌شافعیان نیشابور فقیه معروف درگذشته در۳۲٤ نوشته است: «ابوسهل صعلوکی گفت درمجلس وزیر ابوالفضل بلعمی حاضر بودم و چون از مجلس بپرداخت ابوالحسن بیهقی را خواندو گفت قضای ری یا شاش را اختیار کند وابوالحسن امتناع بسیار کرد وتضرع کرد که ازو درگذرد ...»
از بخشندگی های وی دربارهٔ دانشمندان وسرایندگان یکی آنست که پیش ازین اشارت رفت که ابومالك‌الاخطل‌الاصم گفته‌است که‌وقتی اورا صلت فراوانی بخشیده‌است. دیگرآنکه پیش ازین گذشت که سبب رهایی حسین‌بن‌علی مرورودی سرایندهٔ معروف از زندان قهندز هرات شده‌است. دیگر آنکه بمطرانی شاعر برای قصیده‌ای که مطلع آن اینست : « لاشرب الابسیرالنای والعود » پانزده هزار دینار صلت داده است (۳) . سرایندگان تازی زبان وی را میستوده‌اند، چنانکه ابومنصور ثعالبی در یتیمةالدهر(٤) گوید ابواحمد یمامی بوشنجی شاعر فوشنج دربارهٔ وی گفته است :

۱- چاپ اول استانبول ج ۱ - ص ۳۲۸
۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۱۰۱ ب
۳- خزانةالادب ولب‌لسان‌العرب تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی - چاپ قاهره ۱۳٤۸ ج ۲ ص ۳۱۲
٤- ج ٤ - ص ۲۸

لو كنت واجد عقل اشتريه اذا — جالست من زينة الدنيا محياه
لكنت اطلبه جهدی و اجمعه — الی الذی هو عندی حين القاه
فكيف اشرب شيئاً لايفارقنی — حتی افارق عقلی حين اسقاه

بزرگترين دليل اين دانشپروری وهنر دوستی ابوالفضل بلعمی آنست که باابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی بنياد گذار شعر پارسی و بزرگترين سرايندهٔ سدهٔ چهارم ايران روابط دوستی نزديك داشته و دربارهٔ او دهشهای شاهانه کرده است.

سوزنی سمرقندی شاعر معروف سدهٔ ششم ايران که در آگاهی بسيار از احوال و اشعار پيشينيان خويش برهمهٔ شاعران ايران برتری داشته چندين بار بدين معنی اشارت کرده است. از آنجمله در قصيده‌ای بدين مطلع:

ای بر سرير دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بی‌شکی

در مدح وجيه‌الدين علی بن زنگی در ستايش وی ميگويد:

صد يك از آنکه تو بکمين شاعری دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

در قصيدهٔ ديگر بدين مطلع:

صدر جهان رسيد بشادی و خرمی — دردوستان فزونی ودردشمنان کمی

در ستايش شمس‌الدين محمد بن عبدالعزيز بن مازه در مديحه بيتی از رودکی را تضمين کرده و گفته است:

در مدح تو بصورت تضمين ادا کنم — يك بيت رودکی را در حق بلعمی:
«صدرجهان، جهان همه تاريك شب شدست — از بهر ما سپيدهٔ صادق همی دمی»

در قصيده‌ای ديگر بدين مطلع:

جاودان ماند کريم از مدح شاعر زنده نام — زين بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در مدح نظام‌الدين وزير در آغاز قصيده پيش از مديحه ميگويد:

رودکی، آن اوستاد بيت دانش را، تکش(۱) — داد ديناری هزار از زر آتشگون و فام
قيمت عيار را هم فام کـرد از ديگری — بلعمی عيار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی باکسايی همچنان کردار خوب — ماند عتبی از کسايی تا قيامت زنده نام
اوستاد مشرق و مغرب رشيدی را بشعر — داد سعدالملك خرواری هزاراز سيم خام

---

۱ – دردو نسخهٔ خطی ديوان سوزنی اين مصرع ناقص آمده: يکجا «رودکی اغلمت دانش وانکش...» جای ديگر «رودکی آن... بيت دانش را تکش». درست کردن نسخهٔ نخست ممکن نشد و نسخهٔ دوم بنظر درست‌تر ميآيد و پيداست در جايی که تهی مانده کلمه‌ای افتاده است بروزن فاعلات مانند اوستاد وپيشوا وغيره ولی بقراين بدين‌حال پسنديده‌تر مينمايد. درنسخهٔ سومی اين مصرع چنين آمده: «رودکی را دادآن رادکريم دانشی» اما چون کلمهٔ داد درمصرع دوم هم هست وپيداست که اين نسخه نادرستست. در «ديوان حکيم سوزنی سمرقندی» چاپ آقای دکتر ناصرالدين شاه حسينی طهران ۱۳۳۸ اين مصرع چنينست: «رودکی را اندران جامه که وصف باده بود» اما برای ربط با مصرع بعدکه فعل داد در آن آمده است فاعلی لازمست که در مصرع اول نيست وبهمين جهت نادرستست.

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست		سی غلام ترك دادش، خوش لقا و خوش خرام
عنصری از خسرو غازی، شه زاول، بشعر		پیلوار زر گرفت و دیبه و اسب و ستام
هر ورق یابی زدیوانش چو میرانی درو		خسرو زاول کشیده تیغ هندی از نیام

سپس در مدیحه میگوید:

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی		زو شود نادیده دیدن چون ورا دیدی تمام

جای در مسمطی که در هجای «کل شبلی» گفته و در پایان آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحه میگوید:

قدم همت او فرق فلك را سودست		نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی وار یکی بیت زمن بشنودست		بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست
جز بر او بجوانمردی او گر بودست
هرگز این رونق و این تیزی بازار مرا

چون تتبع در دیوانهای شاعران مسلم میکند که در میان همهٔ سخن‌سرایان ایران کسی که مانند سوزنی ازاحوال واشعار پیشینیان وهم عصران خود آگاه باشد نیست وهمه جا اعتبار گفته‌های او روشن میشود این اشارتهای صریح او که درچهارجای مختلف کرده بهترین سندست که رودکی بمدح ابوالفضل بلعمی وزیراختصاص داشته است وپیداست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی میبایست وزیر دانشمند وخردپرور و توانایی چون بلعمی را بستاید واز همین ابیات آشکارست که ابوالفضل بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه ازخریدن غلامی «عیار» نام داشته این وزیر گزارده‌است. البته شکی نیست که بلعمی وزیر ممدوح رودکی همین ابوالفضل محمدبن عبیداللهست، زیرا که رودکی نیز در همانسال مرگ ابوالفضل بلعمی در ۳۲۹ درگذشته است وچون چشم رودکی‌را درپایان عمر میل کشیده و کور کرده‌اند شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که پس از۳۲٦ که ازکار افتاده وخانه‌نشین شده‌است درحوادثی که درپایان سلطنت نصربن احمد روی داده وبواسطهٔ گرویدن وی وبزرگان دربارش بطریقهٔ اسمعیلی برخی ازدرباریانش بروبرخاسته‌اند ووی را از سلطنت باز داشته‌اند، چنانکه پس ازین خواهدآمد، بلعمی‌را که مانند دیگران بدان طریقه گرویده بود درشب دهم صفر ۳۲۹ کشته‌اند وسه سال پس از عزل هلاك شده است. شاید رودکی را هم که باآن وزیر پیوستگی تام داشته و بااو هم عقیده بوده است کور کرده باشند ووی نیز در همانسال ۳۲۹ با وضعی دلخراش از جهان رفته باشد. دربن باره پس‌ازین هنگام بحث ازعقایدرودکی‌نیز مطالبی‌خواهدآمد.

رودکی در یکجا از ابوالفضل بلعمی وزیر نام برده است و آن در قصیدهٔ بسیار معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان		بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

که در سال ۳۲۱ در مدح امیر ابو جعفر احمدبن محمد حکمران سیستان سروده است در اواخر آن قصیده در مدیحه که وصف از مجلس امیرنصربن احمد و می‌خوردن

او بیاد امیر ابوجعفر میکند میگوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته | یك‌صف حران و پیرصالح‌دهقان

چنانکه گذشت سمعانی در کتاب الانساب (۱) درترجمهٔ حال رودکی نوشته است: «ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل‌بن احمد والی خراسان میگفت رودکی را درعرب وعجم مانند نیست» .

دیگر از دلایل رابطهٔ رودکی با ابوالفضل بلعمی آنست که رودکی کلیله ودمنه را بفرمان وبخواهش ابوالفضل بلعمی‌نظم کرده است. فردوسی درشاهنامه (۲) دربارهٔ کلیله ودمنه چنین آورده است:

نبشتند بر نـامهٔ خسروی | نبد آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه | بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند | ازان پهلوانی همی خواندند
چومامون‌روشن جهان‌تازه کرد | خور وروز بردیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رای کیان | ببسته بهر دانشی بـر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی | برین‌سان که اکنون‌همی بشنوی
بتازی همی بود تاگاه نصر | بدان‌که شد درجهان شاه‌عصر
گرانمایه بوالفضل دستور او | که اندرسخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی دری | بگفتند و کوتاه شد داوری
ازان پس چو بشنید رای‌آمدش | برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان | کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای پیش بنشاندند | همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را | بسفت این چنین در آگنده را

پیداست که مراد از ابوالفضل دستور نصر بن‌احمد همان ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمیست واینکه فردوسی میگوید :

بفرمود تا پارسی دری | بگفتند و کوتاه شد داوری

شاید مرد آن باشد که ابوالفضل بلعمی چون بوزارت رسیده است فرمان داده که دیوانها را بفارسی کنند و مکاتبات درباری سامانیان را بفارسی دری بنویسند و چنانکه پیش از آن معمول بوده است بتازی ننویسند ، همچنانکه در زمان محمود غزنوی وزیر نامی ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی ودر زمان‌آلب‌ارسلان سلجوقی ابونصر محمدبن منصور عمیدالملك کندری وزیر معروف همینکار راکرده‌اند .

چون رودکی بفرمان وخواهش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را نظم کرده است پیداست که پیش از مرگ او در سال ۳۲۹ وشاید هم پیش از عـزل وی در سال ۳۲۶ نظم این کتاب بپایان رسیده باشد ، پس هر تاریخ دیگری که در بارهٔ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی آورده باشند درست نیست .

۱- چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲

۲- چاپ کتابخانهٔ بروخیم طهران (بتصیح ومقابلهٔ سعید نفیسی) ج ۸ ص ۲۰۰۶-۲۰۰۷

گویا در نتیجهٔ اینکار یعنی نظم کلیله ودمنه رودکی چهل هزار درم از ابوالفضل بلعمی صلت گرفته است، زیرا که عنصری بلخی شاعر نامی سدهٔ پنجم در قصیدهٔ بسیار معروفی بدین مطلع :

ابا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیاز خسرو مشرق عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی میگوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور (۱)

دیگر از بزرگواری هاییکه درنهاد ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بوده آنست که بآبادانی بسیار پای بست بوده و درین کار میکوشیده است و در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر بناهایی ازو مانده بود، از آنجمله اصطخری در کتاب المسالک‌الممالک در باب مرو (۲) از جملهٔ بناهاییکه میشمارد گوید: «فیه دورالشیخ الجلیل ابی الفضل محمد ابن عبیدالله» وپیداست که مراد از شیخ جلیل ابوالفضل محمدبن عبیدالله که درمرو خانه داشته همین ابوالفضل بلعمی وزیرست. درجای دیگر (۳) در ذکر بخارا از دروازه‌های بخارا «باب‌الشیخ‌الجلیل ابی‌الفضل» را نام میبرد که پیداست مراد هموست. خاورشناس نامی روسی و. بارتولد در دایرة‌المعارف اسلام (٤) گوید اکنون در بخارا دروازه‌ای هست که آنرا «دروازهٔ شیخ جلال» مینامند وحدس زده است که این همان دروازه‌ایست که ابوالفضل بلعمی ساخته و آنرا «دروازهٔ شیخ جلیل» مینامیده‌اند وسپس درزبان مردم بمرور روزگار بدینگونه تحریف شده است .

دیگر از بزرگواریهای ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی کاردانی‌وآگاهی وبزرگی‌های او درکارهای دیوانی بوده است. ظاهراً ابوالفضل بلعمی از زمان امیر ابو ابراهیم اسمعیل‌بن احمدسامانی (جمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹–۱٤ صفر ۲۹۵) امیر بزرگ نامدارسامانی درکار بوده وبوی نزدیک بوده است و همنشینی او را داشته و امیر اسمعیل از زندگانی خود برای او میگفته است، چنانکه ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲٦۱ گوید : «ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی آورده است که گفت از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که میگفت: من در سمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم درکنار من نشست و ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی اندر آمد ومن برای بزرگ داشت دانش ودین او برخاستم وچون رفت برادرم اسحق بامن درشتی کرد وگفت: تو امیر خراسانی و مردی از رعیت توبر تو وارد میشود وتوبرای او برمیخیزی وبدین‌کار سیاست میرود وگفت: آنشب را خفتم ورسول را در واقعه دیدم ومن وبرادرم اسحق آنجا بودیم. رسول پیش آمد وبازوی مراگرفت و مراگفت : ای اسمعیل ملک‌در توو پسرت باقی بماند برای‌آن بزرگ داشت از محمدبن نصر. پس روی باسحق کرد و گفت : ملک اسحق و پسرانش

---

۱– این مصرع دوم نسخه بدلی هم دارد بدینگونه : «بیافتست بتوضیع ازین وآن در»

۲– چاپ لیدن ۱۹۲۷ – ص ۲٦۰

۳– ص ۳۰۷

٤– W. Barthold, Encyclopédie de l' Islam, Vol. I. p. 626-627

برفت برای خرد شمردن او محمدبن نصر را واین محمدبن نصر ازدانشمندان کاردان بود وفقیه درمذهب شافعی و روندهٔ بدانش او واورا تصنیفاتست ودرشهرها دربی دانش گشت ودر مصر از یاران شافعی دانش آموخت ، یعنی از یونس بن عبدالاعلا و ربیع بن سلیمان ومحمدبن عبدالله بن‌حکم و با حارث محاسبی همنشین شد و علم معامله را ازو فراگرفت و در آن نامی شد . » همین مطلب را محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات با اندك اختلافی آورده ولی اساس آنرا نگاهداشته است .

از کاردانیها و تدبیرها و بزرگواریهای ابوالفضل بلعمی درکار وزیری در کتابها داستانهای بسیار و گفته‌های گوناگون هست. از آنجمله ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی که نزدیکترین نویسنده بزمان او ومعتبرترین کس دربنگونه سخنانست درکتاب یمینی(۱) گوید: ابوالفضل بلعمی وابوجعفر عتبی نامی‌ترین وزیران سامانیان بوده‌اند ودراستوار کردن پادشاهی سامانیان و گردآوردن خزینه‌های ایشان بیش از همه کوشیده‌اند .

امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر امیرزادهٔ معروف خاندان زیاری در قابوس نامه (۲) در بارهٔ این ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر چنین گوید : « حکایت ، چنان شنودم که ابوالفضل بلعمی سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشور بنوشتند وتوقیع بکردند وخلعت بداد. آنروز که بخواست رفت بسرای خواجه برفت بوداع کردن وفرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد ودعای خیر بگفت و آن سخنی راکه بظاهر خواست گفتن بگفت پس‌خلوت خواست. خواجه جای خالی‌فرمود کردن. سهل گفت : بقا باد خداوند را ، بنده چون برود بسر شغل شود ؛ ناچاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند بابنده نشانی کند تاکدام نشان را پیش باید بردن، تابنده بداندکه آنکه بایدکردن کدامست وآنکه نبایدکردن کدام؟ ابوالفضل بلعمی گفت : ای سهل، نیکوگفتی ودانم که این بروزگار دراز اندیشیده‌ای، مارا نیز اندیشه بباید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت. سلیمان‌بن یحیی الصغانی‌را صاحب دیوانی‌سمرقند دادند وْباخلعت ومنشور بفرستادند وسهل‌را فرمودکه: یکسال بباید که‌ازخانه بیرون‌نیایی. سهل یکسال بخانه خویش بنشست بزندان. بعد از سالی اورا پیش خواند وگفت: یا سهل، ما را چه وقت دیده بودی بر دو فرمان: یکی راست ویکی دروغ؟ بزرگان عالم‌را بشمشیرفرمان برداری آموزیم، فرمان ما یکی باشد ، از ما چه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمانی آموزیم ؟ آنچه خواهیم کرد بفرماییم وآنچه نخواهیم کرد نفرماییم، ما را ازکسی ترسی وبیمی نیست و نه‌نیز از عقل عاجزآییم. واین گمان که تو در ما بردی‌کار عاجزان باشد، چون تو ما را در شغل پیاده پنداشتی مانیز درعمل ترا پیاده دانستیم، تا تو بدان دل بعمل نروی که ما را فرمانی بود و بدانکار نکنی و کس را زهره نباشدکه بفرمان ماکار نکند».

---

۱- در حاشیهٔ تاریخ‌کامل ابن‌الاثیر - چاپ قاهره ۱۲۹۰ - ج ۱۰ - ص ۴۸

۲- قابوس‌نامه باتصحیح وحواشی نویسندهٔ این سطور . طهران ۱۳۱۲ . ص ۱۶۲-۱۶۳

در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان جای رسیده بود که رکن‌الدوله وی را هرسال دوهزار دینار بغدادی میفرستاد ومحمد عوفی در جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود وآل بویه خراج ری ومال آن بنزدیك آل سامان فرستادندی ودر عهد نصربن احمدآن قاعده مطروح گشت وهر دوجانب یکدیگر را رعایت میکردند وچون نوبت امارت بنوح ابن‌نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکنتی قوی یافته بود وتمامت آل‌بویه در متابعت ومطاوعت او یکدل شده ورسمی بود که آل سامان هرسال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی وبریشان قسمت کردندی و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت : درعهد نوح منصور مرافرستادند برآن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم. مراتعظیم کرد وبنشاند وازامیر پرسید وازحال وزیر سؤال کرد وگفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت وگستاخی کرد و تذکره‌ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود . پیش‌اونهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می‌باید فرمود ، بتراز بغداد، تا بنام امیر بندند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصوربن نوح مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجهٔ جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهرهٔ او پدید آمد وآن کاغذ سوی من انداخت و گفت : پسرعتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد واورا چه حد آن باشد که برمن تحکم کند واقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش‌از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چندسوار فرستم ، تاخاك آن زمین را بسم مراکب بهوا برند وصحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم وازهیبت‌او کلمه‌ای نیارستم گفت . ازپیشخدمت اوبازگشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل ودانا بود، گفت : سهل اقتراحیست که امیرخراسان کرده است ، بهای آنچه وی‌خواسته است آن دوهزار دینار بغدادی می باشد که درنوبت نوح ابن‌نصر(۲) پدر خداوند رکن‌الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این‌مقدار می‌فرستاد و وی بکراهیت می‌ستد واگر ایشان‌همان طلبیدندی که‌درآن عهد پنجاه هزار دینار کم‌نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن . امااکنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودك بازنموده است که : من بجهة‌تو کاری می کنم واگراین قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضدالدوله این سخن ازو بشنید ساکن

---

۱- باب چهاردهم از قسم اول

۲- پیداست که درین جا نصربن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل بلعمی زمان نوح‌بن نصر رادرنیافته است .

شد. احمد خوارزمی میگوید که: روزی چند برآمد. من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیك آمد و جمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجا آوردم یاری نمود و مرا تبجیل فرمود و فرمود که: تذکرهٔ مالی که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است، نخواستم که درعهد ما برافتد. چون من اورا وداع کردم وازمکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود، بمن تسلیم کردند. واین همه نتیجهٔ اشارت وزیر ناصح مشفق بود، چه‌اگر وزیر در هوا داری سخن نگفتی آتش حـرب میان ایشان مشتعل‌شدی وجهان پرفتنه و شور گشتی. اما رأی وزیر مشفق آبیست که آتش افروخته را فرونشاند ونان اقبال از آن پخته شود.»

این حکایت دیگر که محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات (۱) آورده است پیداست‌مربوط بزمانیست که‌میانهٔ ابوالفضل بلعمی و نصر بن‌احمد سرد شده بوده‌است.

«حکایت، آورده‌اند که دروقت امارت نصر بن احمد سامانی والی اسبیجاب قوی شده بود وعدت و آلات بسیار داشت وچون خودرا در آن ملك متمکن دیدرایت استغنا بر افراشت و آتش استعلا برافروخت وحق سبحانه وتعالی در کلام خود می‌فرماید: «ان‌ـ الانسان لیطغی ان رآه استغنی». برولی نعمت، خویش بیرون آمد وحقوق نعمت‌برعقوق کفران مقابله کرد وامیر نصر هرچند استمالت میکرد مفید نبود. حاجبی را بافوجی از لشکر بفرستاد. والی اسبیجاب با وی حرب کرد و آن حاجب درجنگ کشته شد و لشکر اوبهزیمت بازگشت. برعقب لشکری دیگرفرستاد وهم منهزم شدند وغرض بحاصل نشد و امیر در آن اندیشه مانده بود وکار خودساخته که بنفس خودلشکر کشد. روزی با وزیر خود ابوالفضل بلعمی درین معنی مفاوضات می‌فرمود. ابوالفضل گفت که: کار اسبیجاب را چندین عظمت نمی‌بایست نهاد واورا بنوعی دیگر تدارك ممکن بود. امیر سعید نصر احمدرو برابوالفضل کردو گفت: این‌سخن چه‌لایق‌خردمندان ووزیرانست که تومیگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده‌ای که: پادشاه باید اول اندیشهٔ تخت کند پس اندیشهٔ آن صفه که تخت دروی بود، پس‌اندیشهٔ آن‌سرای که باراو در آنجا باشد، پس اندیشهٔ آن شهری که آن سرای در آنجا باشد، پس‌اندیشهٔ ولایت ورعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد وهرچه بوی نزدیکتر همت و اندیشهٔ اوباید که برو بیشتر مصروف باشد واگرمن کار اسبیجاب که درجوار منست خواردارم از کرمان وغزنین وبلاد دور دست چه‌طمع‌دارم ودرآن حدود هر کس را همین تمنا در سرافتد. پس‌این کرت لشکری خواهم فرستاد که چون اسبیجاب ده بدیشان گشاده شود واگرعیاذ بالله بی‌مراد بازگردند بار دیگر خـود بروم بدفع آن مهم، تاعاصی را بدست‌آورم، والادرآن فروشوم و ازین انفت باز رهم. وزیر چون جد وعزم وحزم پادشاه بدید خدمت کرد وانصاف داد وبخطای خود اعتراف

۱ـ باب هفدهم ازقسم دوم ودرباب نهم از قسم اول همین حکایت را باعبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی بامیر اسمعیل بن نصربن احمد نسبت داده است.

نمود و بدانست کـه عزم پادشاهان اگر بنفاذ مزین نبود عروس ملک از زیـور ملک خالی ماند.»

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوندامیردر کتاب دستور الوزراء (۱) در باب ابوالفضل بلعمی جز بن چیزی نمینویسد:

«ابوالفضل‌البلعمی، در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده، درایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصدخمار تگین متوجه خلد برین شد.»

درین سخنان نیزهمان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده‌ام میرود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده ودر ایام نوح درنگذشته است.

روی همرفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ که ازمردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصر بن‌احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار میرفته وچون درآغاز پادشاهی وی دست اندرکار بوده احتمال میرود که درزمان پادشاهی پدرش‌احمدبن‌اسمعیل بکار گزیده شده باشد وسپس درحدودسال ۳۰۲ نیز دست اندرکار بوده وازآن پس همواره برسر کار بوده است تااینکه پس‌ازعزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصر بن احمد شده ومدتی در وزیری مانده است‌و عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده وسه سال پس از آن در شب دهـم صفر ۳۲۹ در گذشته است.

ظاهراً نصر بن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند وبدخوی بوده است، چنان که ازگفتهٔ بیهقی پیش ازین آوردم وپس ازآن مبتلا بسل شده ودر وجود او تأثیربسیار کرده است وبسیار ملایم وآرام شده‌چنانکه ابن‌اثیر ومیرخوند حکایت‌هایی از ملایمتهای وی آورده‌اند ودر ضمن دلایلی‌هست که بسیار زودرنج بوده است و نظام‌الملک درسیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان‌آورده است. درنتیجهٔ این اوضاع گویا نصربن احمد در پایان عمر خویش همهٔ عاملان بزرگ خود را از میان بـرده و چنانکه ابن‌الاثیر وگردیزی گفته‌اند در پایان زندگانی وی‌دیگر کسی ازآن مردان کاردان‌نمانده بود وایشان همواره بریکدیگر قیام میکرده وباهم نمیساخته‌اند وچون وی پیش از چهل سالگی مبتلای بسل شده بود در پایان عمر نفوذ وقدرتی درکار پادشاهی نداشت و اگر پیش ازآن کاری ازو برآمده است باید آنـرا نتیجهٔ کاردانی‌های ابوعبدالله جیهانـی و ابوالفضل بلعمی دانست‌چنانکه در۳۳۰ که هردوایشان نبوده‌اندآن پریشانی‌هادرسلطنت نصربن احمد روی داده است.

## ۲- ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف بیلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است وآن ابو علی محمدبن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطهٔ ترجمهٔ

---

۱- دستورالوزراء... با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی-طهران ۱۳۱۷ ص۱۰۸

تاریخ طبری در ادبیات ایران معروف‌تر از پدرست.

در دیباچهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری که ازروی معتبرترین نسخه‌های خطی نقل میکنم چنین آمده است: «وبدانکه این کتاب تاریخنامهٔ بزرگست که گردآورد ابی جعفر محمدبن جریر یزیدالطبری رحمةالله علیه، که ملك خراسان ابوصالح منصوربن نوح فرمان داد دستور خویش را، خواجه ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله البلعمی که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریرست پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندروی هیچ نقصانی نباشد، پس گوید: چون اندروی نگاه کردم وبدیدم اندروی علمهای بسیار وحجتها وآیت‌های قرآن وشعرهای نیکو واندروی فایدها دیدم بسیار، پس رنج بردم وجهد وستم برخویشتن نهادم واین راپارسی گردانیدم، بنیروی ایزد عز وجل وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندروی یاد کنیم، آنچه‌هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند، از گبرو ترسا ومسلمان هر گروهی آنچه گفته‌اند یاد کنیم، اندرین کتاب، بتوفیق ایزد جل وعز، که از روزگار آدم تاگاه رستخیز چند بود واین اندر کتاب پسرجریر نیافتم وبازنمودم، تاهر که اندروی نگرد زود اندریابد وبروی آسان شود، انشاءالله تعالی وحده العزیز».

بنا برین دیباچه که معتبرترین سند و بخامهٔ خود ابوعلی بلعمیست این ترجمه را در زمان ملك سدید ابوصالح منصوربن نوح پادشاه سامانی (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) پرداخته ودر آنزمان وزیر این پادشاه بوده است.

این ترجمهٔ بلعمی ترجمهٔ طابق‌النعل بالنعل تاریخ طبری نیست که بنام تاریخ‌الامم والملوك معروفترین وجامع‌ترین وسودمندترین ومهم‌ترین کتاب تاریخست که بزبان‌تازی نوشته شده، بلکه بلعمی در همه‌جا سلسلهٔ روات راکه طبری همیشه نگاهداشته و با کمال دقت آورده است ویکی از بهترین مزایای این کتاب همانست حذف کرده و در بسیاری از جاها چه داستانها وچه مطالب تاریخی که میدانسته ومیشنیده ویا در کتابهای دیگر میبافته است برآن میافزوده وچون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ بپایان میرسد وقایع سالهای بعد را تا۳۵۵ برآن افزوده است واز آنجا میتوان پی برد که شاید این ترجمه را در ۳۵۲ آغاز کرده ودر ۳۵۵ تمام کرده باشد.

امام محمدبن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ را نیز تألیف مهم معروف دیگریست بنام تفسیر طبری که آنرا هم بفرمان همان پادشاه سامانی امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح بفارسی ترجمه کرده‌اند. در مقدمهٔ این ترجمه چنین آمده است: «... واین کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری رحمةالله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی‌دری راه راست را و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود این کتاب، نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود وبیاوردند سوی امیر سدید مظفرابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر بن احمدبن اسمعیل رحمةالله علیهم اجمعین. پس دشخوارآمد بروی خواندن‌این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر راگرد کرد واین ازیشان فتوی کرد که روا باشدکه ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشدخواندن ونبشتن تفسیرقرآن بپارسی مرآن کسی

را که او تازی نداند، ازقول‌خدای عزوجل که گفت: «وماارسلنا من‌رسول‌الا بلسان‌قومه». گفت: من‌هیچ پیغامبری رانفرستادم مگر برزبان قوم اووآن زبانی کایشان دانستند ودیگر آن بود کین زبان پارسی ازقدیم باز دانستند، از روزگار آدم تاروزگار اسمعیل، همه پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی‌الله علیه از عرب بیرون آمد واین قرآن بزبان عرب برو فرستادند واینجا بدین ناحیت زبان پارسیست‌وملوکان اینجانب ملوک‌عجم‌اند. پس بفرمود ملك مظفر ابوصالح تا علمای ماوراء النهررا گرد آوردند، گرد کردند از شهر بخارا چون فقیه‌ابوبکر بن احمد بن‌حامد و چون خلیل بن احمدالسجستانی وازشهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی از باب‌الهند و فقیه لحسن ابن‌علی مندوس را وابوالجهم خالدبن هانی‌المتفقه را واز شهرسمرقند واز شهر سبیجاب وفرغانه وازهرشهری که بود در ماوراء النهراندر، همه را بیاوردند و همه خطها بدادندبرترجمهٔ این کتاب، کین‌راه راستست. پس بیرون‌آمد فرمان امیرسدیدملك مظفر ابوصالح بردست کسهای‌اوونزدیکان او ووزیران او وبرزبان خاصهٔ اووخادم او ابوالحسن فایق‌الخاصه سوی‌این جماعت‌مردمان واین علما، تا ایشان ازمیان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند، تااین کتاب را ترجمه کنند، پس ترجمه کردند وازجملهٔ این مصحف اسنادهای دراز بیفگندند، واقتصار کردند برمتون اخباروآن را بیست مجلد ساختند، ازجمله این‌چهارده مجلدفرو نهادند، هریکی نیم سبع، تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه‌السلام، تاآنکه محمدبن جریر ازین جهان بیرون شد و آن انـدر سال‌سیصد وچهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه‌السلام وشش مجلد دیگر فرو نهادند تااین بیست مجد تمام شد ...» (۱)

ازینجا پیداست که ترجمهٔ تفسیر طبری را دردولت سامانیان در سال ۳۴۵ آغاز کرده‌اند ودر زمان پادشاهی امیر سدیدابوصالح منصوربن نوح یعنی پس از سال ۳۵۰ آنرا بپایان رسانده‌اند.

مرحوم محمد قزوینی درمقالهٔ سابق‌الذکر این ترجمهٔ تفسیررانیز بابو علی بلعمی نسبت داده است واین نکته را جزدرین مقاله که مأخذ آن هم‌معلوم نیست درجایی دیگر نیافتم. اما تاریخ ترجمهٔ تاریخ طبری رامعمولا سال۳۵۲ نوشته‌اند وظاهراً این‌نکته هم چندان مسلم نیست وازنسخه‌های این کتاب چنین چیزی برنمیآید وچنانکه پیش ازین گفتم تاحوادث سال ۳۵۵ میرسد.

---

۱ــ مقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «قدیم‌ترین کتاب درزبان فاسی حالیه» درشمارهٔ۱۲ سال اول مجلهٔ ایرانشهر برلن ص ۳۱۸-۳۲۶ ومقالهٔ آقای مجتبی مینوی بعنوان «کتابهای مهم» در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ تقدم تهران ص۵۶ – ۶۰ و شمارهٔ دوم آن ص ۱۰۵ – ۱۰۷

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, Vol. 1. Paris 1905, p. 16-17

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 1. London 1879, p. 8-9

مقدسی در کتاب احسن التقاسیم (۱) در باب منصور بن نوح (۳۵۰-۳٦۵) مینویسد: حاجب وی ابومنصور باقری و پس از و قلج و سپهسالار او ابن عبدالرزاق و سپس ابوالحسن ابن سیمجور و وزیرش امیرك بلعمی بود و سپس عتبی و دوباره بلعمی و بار دیگر عتبی شد.

ازین قرار ابوعلی بلعمی بامیرك بلعمی معروف بوده است و نخست وزیر منصور بن نوح بوده و معزول شده و عتبی بجای او آمده است و بار دیگر بلعمی وزیر شده و معزول گشته و عتبی جانشین او گشته است و بلعمی و عتبی در دولت منصور بن نوح هر یك دو بار بوزارت رسیده‌اند.

منهاج سراج در طبقات ناصری (۲) می نویسد که هنگام مرگ عبدالملك بن نوح البتگین امیر حاجب در ماوراء النهر نبود و در بخارا بود و وزیر عبدالملك بن نوح ابوعلی بلعمی (۳) با امیر حاجب یگانگی و پیوستگی بسیار داشت و این وزیر بالبتگین نوشت و با او درین کار رای زد و راهنمایی خواست. البتگین در پاسخ نوشت پسر را برای نشستن بجای پدر بیش از برادر آن پدر حقست ولی پیش از آنکه پاسخ البتگین برسد سپاهیان و اعیان و پیشوایان دین و دولت همه بر پادشاهی امیر منصور بن نوح همداستان شده بودند و پیش از آنکه آن نامه برسد اورا بر تخت نشانده بودند.

در پای این صحیفه در دنبال کلمهٔ علی بلعمی راورتی چنین یاد داشت کرده است: «مؤلف کتاب نام او را درست ننوشته و نام درست وی ابوعلی بن عبدالله محمد بلعمیست باستناد آثارالوزراء و تاریخ یافعی و کتاب‌های دیگر و ابوعلی مترجم تاریخ امام محمد جریر طبریست چنانکه در دیباچهٔ آن ترجمه آمده است». با آنچه گذشت پیداست که در آثارالوزراء و تاریخ یافعی نیز نام وی درست نیامده است.

ازینجا پیداست که در زمان مرگ عبدالملك بن نوح درسال ۳۵۰ ابو علی بلعمی وزیر بوده و چون باالبتگین حاجب بستگی تمام داشته باا و درین باب مشورت کرده و رای البتگین این بوده است که پسر عبدالملك بپادشاهی رسد ولی پاسخ نامهٔ او دیررسیده و پیش از آن مردان بزرگ کشور منصور بن نوح (۳۵۰-۱۱ شوال ۳٦۵) را بپادشاهی برداشته بودند. ازین قرار ابوعلی بلعمی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نیز وزیر بوده است.

پس از آن مؤلف طبقات ناصری درذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح (۱۱ شوال ۳٦۵-۱۳ رجب ۳۸۷) گوید (۴): وزیری بابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی داده شد و تاش حاجب سپهسالار شد و حسام الدوله لقب گرفت وراورتی درذیل این کلمات یاد داشت کرده است: «مؤلف تاریخ یمینی از همین خانوادهٔ عتبیست و تاریخ گزیده و کتابهای معتبر دیگر گویند ابوعلی بن عبدالله محمد بن بلعمی مترجم تاریخ طبری وزیر او بود و در

۱- چاپ لیدن ۱۹۰٦ - ص ۳۳۸

۲- ترجمهٔ انگلیسی راورتی - ج ۱ - ص ۴۲ و طبقات ناصری- چاپ کابل ج ۱ ص ۲۵۱-۲۵۲

۳- درین جا بخطا علی بلعمی نوشته شده است.

۴- ترجمهٔ انگلیسی ج ۱ - ص ۴۴ ومتن فارسی ص ۲۵۳

دیباچهٔ آن ترجمه نام منصور بن نوح آمده‌است . » درینجا نیز نام و نسب ابوعلی بلعمی رادرست ننوشته ومنصوربن نوح بن‌نصر را بانوح‌بن منصوربن نوح اشتباه کرده است .

عقیلی درآثارالوزراء می نویسد : « ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنهٔ خمس وستین وثلثمائه وزیرمنصور بن عبدالملک‌بن نوح سامانی شدو بغایت فاضل وکامل بوده است ومترجم تاریخ امام‌جریر طبریست » .

فزونی استرابادی نیز دربحیره (۱) همین مطالب را گرفته و منصوربن عبدالملک ابن‌نوح‌را منصوربن عبدالملک وامام جریر طبری را امام محمد طبری نوشته‌است . ازین قرارابوعلی بلعمی باردیگردر۳۶۵ وزیرشده‌است منتهی این هردومؤلف‌نام‌نوح‌بن‌منصور ابن‌نوح راکه در سال ۶۳۵ بامیری رسیده منصور بن عبدالملک بن‌نوح نوشته اند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۲) می نویسد : « السدید منصوربن عبدالملک بن نوح‌بن نصربن احمد بن اسمعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان متوفی در منتصف شوال ۳۶۵ وزیر او ابوعلی محمد بن‌محمد بلعمی (۳) مترجم تاریخ جریرطبری بود . » و سپس در جای دیگر (٤) گوید : « الوزیر ابوعلی محمدبن محمد بلعمی (٥) مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصوربن عبدالملک بود » . ولی این‌سخنان که همه از یکدیگر گرفته‌شده سخت نادرستست زیراکه در میان پادشاهان سامانی منصوربن عبدالملک نبوده است و عبدالملک بن نوح‌بن نصر پسری داشته است بنام نصربن عبدالملک که در سال ۳۵۰ پس ازمرگ پدریک‌سال‌پادشاهی کرد وچون کودک‌بود اوراخلع کردند وسال ۳۶۵ که‌ابوعلی بلعمی بوزارت رسیده یا سال آخرپادشاهی ابوصالح منصوربن نوح بوده است و یا سال اول پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور .

غیاث‌الدین‌بن همام الدین خوند امیر درحبیب‌السیر (٦) می‌نویسد : وزیرامیر سدید ابوصالح منصور ابوعلی محمدبن محمد بلعمی بودوتاریخ طبری را اوترجمه نمود . همین مطلب رامؤلف‌زینت‌المجالس از حبیب السیر نقل کرده ولی نام این وزیر را ابو علی محمد بن احمد بلعمی نوشته است .

همین مؤلف‌در کتاب دستورالوزراء (۷) درباب‌ابوعلی‌بلعمی گوید : « ابوعلی‌بلعمی بعدازعزل دامغانی (۸) روزی چند بر مسندوزارت بنشست و بنا برآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده ازآن‌بود که اوتدارک تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر را ازخوارزم

---

۱- ص ۳۶۹

۲- چاپ اوقاف‌گیب ص ۳۸۵

۳- درین نسخه بجای بلعمی «بلخی» چاپ شده

٤- ص ۸۱۰-۸۱۱ چاپ سابق‌الذکر

٥- دربن مورد «تلغمی» چاپ‌شده

٦- چاپ بمبئی ۱۸۵۷- جزوچهارم ازجلد دوم - ص ۱۳

۷- چاپ من ص ۱۱۳ - ۱۱٤

۸- یعنی ابوعلی دامغانی‌که پس از عبدالله عزیر بوزارت امیر نوح رسیده بود .

باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید. در تاریخ گزیده مسطورست که: ابو علی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح بود و تاریخ محمدبن جریر طبری را او ترجمه نمود.»

درست ترین نکته‌ای که دربارهٔ ابو علی بلعمی هست آنست که گردیزی در زین‌ــ الاخبار (۱) در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملك بن نوح گوید: «البتکین حاجب بحضرت لیاقت ابو منصور (۲) همی دانستی والبتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری، تاوزارت ازو بازستدند و بابو [علی] محمدبن محمدالبلعمی دادند. تا البتکین ازعبدالملك کار دیگر گون دید، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی، پس عبدالملك او را فرمود ببلخ شود. البتکین گفت: عامل نباشم، بهیچ حال، پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس سپهسالاری خراسان او را دادند و بومنصور را صرف کردند. اوسوی طوس رفت و البتکین بنیشابور آمد، بیستم ذی الحجهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابوعبدالله محمدبن احمدالشیلی بودومیان البتکین وابوعلی بلعمی عهدبود که هردو نایب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت البتکین نکردی. البتکین از بهر عبدالملك الرشید را هدیها فرستاد واندرآن اسبان بود و دیگر چیزها. پیش آوردند، پس‌ازنماز دیگر وعبدالملك همی چوگان زد اندر میدان ومقدارشراب خورده و از آن اسبان هدیه یکان‌یکان همی برنشست. یکی اسب‌اززیر عبدالملك بجست واورابینداخت و سروگردن او خردبشکست. اورا مرده برداشتند ورشید لقب کردند.»

درآن زمان‌ها همواره درمیان چهار تن ازبزرگان دربار وپیشوایان سپاه بر سر مقام زدوخورد بوده‌است: یکی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده ودر ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار کرده است ازآنجمله شاهنامه رانخستین بار بفرمان وی بزبان دری آورده‌اند، دیگر همین البتکین غلام ترك سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد و سوم ابوالحسن سیمجور قهستانی که وی‌نیز بنوبت خویش‌سپهسالارخراسان گشت وچهارم ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که او نیز از غلامان ترك بود و سپهسالار خراسان شد. ازین سخنان گردیزی چنین بر می‌آید که در میان این رقیبان ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خودرابالبتکین‌بسته وپشتیبانی اوکارمی کرده ونیروی وی بالبتکین بوده است. ابو منصور یوسف بن اسحق که البتکین باوی بدبوده وسرانجام اوراازکارانداخته وابو علی بلعمی‌را بوزیری نشانده است درسال ۳۴۸ وزیرشده وگویا درهمان سال هم‌ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است وگویا مدت وزیری ابو علی بلعمی درین بار بیش‌از یکی‌دو سال نکشیده است.

گردیزی جای دیگر (۳) گوید: «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی

---

۱ــ ص ۲٤

۲ــ مقصود ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی‌سپهسالارخراسانست که پس ازین ذکراو بیاید.

۳ــ ص ٤٦

اوفتاده بود، چندگاه، پس بوعلی بمرداندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ثلث وستین و ثلثمائه».

ازین جا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است. ازطرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملك بن نوح وزیر بوده‌است زیرا که گردیزی در بارهٔ مرگ عبدالملك(۱) چنین گوید: «چون رشید را (۲) آن حال بیفتاد (۳) ابوعلی بلعمی در حال نامه‌نوشت سوی البتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: کرا صواب باشد نشاندن؟ البتگین جواب نامه نوشت که: هم ازفرزندان اویکی صواب‌تر بود نشاندن. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم برانند که منصور را باید نشاند. البتگین‌چون جواب نامه بخواند جمازه سواران ازرود گذشته بودند.»

ازین جا معلوم می‌شود که ابوعلی بلعمی که در مرگ عبدالملك بن نوح در سال ۳۵۰ وزیر بوده بیاری واغوای البتگین باجانشینی منصوربن نوح مخالف بوده است و بهمین جهت در ذی‌قعدهٔ سال ۳۵۰ البتگین را ازسپهسالاری خراسان برداشته و دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق‌را سپهسالار کرده‌اند (٤) وناچار می بایست درهمین زمان ابوعلی بلعمی راکه همدست البتگین بوده است عزل کرده باشند یااینکه پیش ازآن او را ازکار انداخته باشند، زیراکه اگر وزیرمی‌بود با آن روابطی که با البتگین داشت نمی‌بایست بگذارد البتگین راعزل کنند. سپس چنانکه ذکر خواهم کرد ظاهراً باردیگر ابوعلی در زمان نوح بن منصوربن نوح بوزیری رسیده است زیراکه ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در وقایع سال ۳۸۲ (۵) می نویسد: «چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت فایق اجازت خواست تابلخ رود ومعاملات آن حدود وابواب المال ازبهرخزانهٔ او (٦) محصل کند وخطبه وسکه بشمار دعوت او درآن اطراف و نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متنکر واربیرون آمد وازجیحون گذر کرد وبآمل نزول کرد وجمعی از ممالیك اوآنجا رفته بودند ومتحیروسر گشته مانده، چون ازوصول اوخبر یافتند شادمان گشتند وحیاتی تازه وعیشی نوبمکان اودراجرام واجسام ایشان‌ظاهر گردید وازجوانب‌لشکرهای متفرق بدو پیوستند، تاسپاهی تمام فراهم کرد ونوح وزارت برابوعلی بلعمی مقرر کرد وضبط آنقدر که ازممالك وممالیك‌باقی بود بدست اوبازداد واودر تدبیر وتقدیر آن‌مهم متحیر ومبتلا شد واز طریق التیام وانتظام آن‌کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات وتعهد ایشان تعذری داشت، عبدالله

---

۱- ص ٤۳

۲- یعنی ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

۳- یعنی ازاسب افتاد ومرد

٤- زین الاخبار ص ٤۳

۵- ترجمهٔ جرفادقانی چاپ اول طهران ۱۲۷۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۸

٦- یعنی نوح بن منصوربن نوح

عزیر را ازخوارزم باز خواندند وبرسر منصب وزارت فرستادند.»

نتیجهٔ قطعی که ازین سخنان می توان گرفت اینست که ابوعلی بلعمی نخست وزیر عبدالملك بن‌نوح بوده ودر سال ۳۴۹ بوزیری او رسیده است. سپس در سال ۳۵۰ که منصوربن عبدالملك بن نوح‌امیر شده وی نیز وزیر بوده وتا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمهٔ تاریخ طبری آغاز کرده‌است نیزوزیر بوده وشاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان‌رسانده است وزیر بوده باشد وسپس در زمان نوح‌بن منصور بن نوح که در۳٦۵ بامیری نشسته است ونیز درسال ۳۸۲ وزارت یافته است.

ازین قرار درزمان عبدالملك بن نوح‌در سال ۳۴۹ پس‌از عزل یوسف بن‌اسحق ابوعلی بلعمی وزیر شده وسپس درزمان منصوربن نوح نخست بلعمی وزیر بوده وسپس ابوجعفر عتبی وباردیگر ابوعلی‌بلعمی وباردیگر ابوجعفرعتبی وازآن‌پس درزمان نوح ابن منصور که نخست عبدالله عزیر و پس ازو ابوعلی دامغانی وزیر بوده اند در سال ۳٦٦ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی راعزل کرده‌اند وچون اوضاع دربار بسیار پریشان بوده و بغراخان بخارا راگرفته بود بکاردانی ابوعلی بلعمی متوسل گشته‌اند و چون از وی نیز کاری برنیامده است اورا عزل کرده و باردیگر عبدالله عزیر را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین باریست‌که بلعمی وزیر شده است و بنابراین گفتهٔ گردیزی که در جمادی الاخرهٔ ۳٦۳ مرده است درست نمی نماید. رویهم رفته ظاهراً ابوعلی بلعمی در دولت سامانیان سه بار بوزیـری رسیده است و بنابرین از ۳۴۹ تا ۳۸۲ مدت سی وسه سال دورهٔ اعتبار اودردربار سامانیان کشیده است. درتاریخ‌ادبیات ایران ادوارد براون (۱) و درکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی (۲) تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی را ۳۸٦ نوشته‌اند وآن هر دواز فهرست‌کتاب‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانی (۳) تألیف ریو برداشته‌اند وریو نیز درخواندن متنی که ازآن گرفته است اشتباه کرده و سال۳۸٦ راکه تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری درآن متن بوده‌است بخطا تاریخ مرگ ابو علی بلعمی‌پنداشته، پس این‌تاریخ ۳۸٦ نادرستست وسال مرگ ابوعلی‌بلعمی معلوم‌نیست.

باراولی که ابوعلی بلعمی وزیر بوده است مصادف با انقلاب ها و پریشانی های بسیار بوده زیراکه عبدالملك بن‌نوح ازالبتگین‌که پشتیبان بلعمی بود دل خوشی نداشت ومی‌خواست وی را ازخود دور کند ودرهمان آغاز وزیری بلعمی اورا ازدربارخود دور کرد وبحکمرانی‌خراسان فرستاد واندکی پس‌ازآن عبدالملك مرد وشورشی درگرفت، چنانکه شورشیان قصر امیر سامانی راهم غارت کردند وسوختند. ابوعلی بلعمی نصربن

---

۱- Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. I. P. 356

۲- Wilh. Geiger und Ernst Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, vol II. P. 355

۳- Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I. P. 70

عبدالملك پسر خردسال امیر متوفی را بنابر میل البتگین بامیری نشانده بود ولی هنوز یکروز ازپادشاهی اونگذشته بود که سامانیان و بزرگان دولت منصوربن نوح را بجای او نشاندندووی بیاری فایق که از کودکی دوست و ندیم وی بود بامیری رسید. شاید درین موقع بلعمی نیز صلاح خود در آن دیده باشد که جانب البتگین را رها کند و بدین وسیله درمقام خود بماند وپس ازاندکی دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق بجای خود بازگشت والبتگین بغزنه رفت ودرآنجاسلسلهٔ غزنویان را تشکیل داد و ابو منصور نیز شورید و وی را عزل کردند وابوالحسن محمد سیمجوری را بجای او گماشتند و همین حوادث مقدمهٔ انقراض دولت سامانیانست.

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی درجهان ادب مقام بسیار بلندی داشته است. بزرگان ادیبان زمانه همه باوی روابط بسیار داشته و سخنان بسیار در ستایش او سروده‌اند و پاره‌ای نیز دربارهٔ او بدگویی کرده‌اند:

۱) ابومنصور فوشنجی ملقب بمضراب الشعر ساکن بخارا در تأسف برزمان وزارت وی پس ازعزل او گفته است (۱):

و کنا زمانا نذم الزمان ... و نرثی الوزارة بالبلعمی
فاخر نا العمر حتی انتهت ... من البلعمی الی البرغشی
و سوف تؤل علی مارآه ... منه قریباً الی البرمکی (۲)

ازین جا معلوم میشود که آخرین بار که ابو علی بلعمی از وزارت افتاده است ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی وزیر شده ووی چنان در کار خویش زبون بوده که بدخواهان بلعمی دوران وزیری او را افسوس میخورده‌اند. نیز ابو منصور فوشنجی در زمان وزیری ابوالحسین بن محمدبن علی حموئی بهمان اندیشه گفته است (۳):

و کنا نذم الدهر من غیرحنکة ... بیوسفه و البلعمی و غیره
الی ان زمانا بالغفاری بعدهم ... و عاندنا فی عبده و عزیره
وماقدرعانافی ابن عیسی وجوره ... وفی ابن ابی زیدالنجیب وسیره
فلم نرض بالمقدور فیهم فامنا ... بکل کثیر فی الوری و عویره

هم ابو منصور فوشنجی در بارهٔ وی و ابو جعفر عتبی و یوسف بن اسحق گفته است (٤):

ابو علی و ابو جعفر ... و یوسف الهالك بالامس
ثلاثة لم یك لی منهم ... نفع بدینار و لا فلس
لذاك لم ابك علی هالك ... غیب منهم فی ثری رمس

---

۱ـ فتح الوهبی وترجمهٔ جرفادقانی ص ۱۹۹ ویتیمة الدهر ج ٤ ص ۸۳ – ۸٤

۲ ـ مطابق ضبط منینی و جر فادقانی، نسخه بدل ثعالبی: و سوف تؤل علی ما اراه من البرغشی الی البرمکی

۳ـ فتح الوهبی ویتیمة الدهر ج ٤ ص ۸٤

٤ـ یتیمة الدهر ج ٤ ـ ص ۳۸

۲)ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی شاعر بـد زبان نکوهش گوی آن زمان نیز دربارهٔ وی سخنانی دارد . ابومنصور ثعالبی در یتیمة‌الدهر(۱) گوید چون هجاهای لحام دربارهٔ بلعمی پراگنده شد بلعمی وسیله فراهم ساخت که اورا ادب کنند ووی را وا داشتند که ازجیحون بگذرد واز ماوراء النهر برود وبلعمی اززبان وی می‌ترسید وچون اوبنیشابور رسید بسپهسالار ابوالحسن بن سیمجور نوشت که نگهبان اوباشدو لحام او را نیزهجا گفته بود وآن‌نامه هنگامی رسید که لحام هم‌وارد نیشابور شده بود وددخان وشمگیر فرودآمده بود ولحام نمیدانست . وی راگرفتند وبقابن فرستادندووی بیماربود وآنجا بمرد . ابوالحسن علی‌بن‌حسن لحام حرانی در هجای ابوعلی بلعمی گفته‌است(۲) :

وزارة البلعمی منقلبه　　وهو کقفل غدا علی خربه
لم یرع للاولیاء حرمتهم　　فیها ولا للوجوه والکتبه
قد قلبت وجه کل مکرمه　　متی تراهـا علیه منقلبه
فهو احق الـوری بداهیة　　تضحی راسه علی خشبه

ونیز درزمانیکه عتبی را ببست تبعید کرده بودند گفته است :

متی اری شیخ الذی ببست　　کالبدر یبدوطالعا فی الدست
لحیة هذاالبلعمی فی استی

وهم دربارهٔ ابوعلی بلعمی سروده است :

ابـا علی انلنی بعض آمالی　　یرضیك ایری‌وان‌لم‌ترض‌اقوالی
ان‌کان ساء ك اقوال نطقت‌بها　　فسوف یرضیك‌عنی حسن افعالی

گذشته ازین دو تن شاعر بدخواه وبد زبان که وی‌راهجا گفته‌اند شاعران دیگری بوده‌اند که‌وی راستوده‌اند :

۱) ازآنجمله ابونصر ظریفی ابیوردی بوده است (۳) که ابوعلی بلعمی باوی کرم میکرد و ندیم اوبود واو را قصیده‌ای اقتراح کرد که برروش پیشینیان رود و فخامت و جزالت بکار برد و اوقصیده‌ای در ستایش وی گفت ، مانندآنکه فحول شاعران جاهلیت گویند وابوعلی خرسند شد واورا مختار گذاشت که ازاعمال برید در شهرهای خراسان یکی رابرگزیند واو شهر ابیورد را برگزید وبلعمی او را صلت ومنشور داد و بدانجا فرستاد .

۲) ابومحمد حسن بن‌علی‌بن مطران مطرانی شاعر شاش درستایش وی گوید(٤) :

الم براسی المشیب نذیرا　　و ولی الشباب بعیشی نضیرا
و اصبح ضوء صباح المش　　یب لغربان لیل شبابی مطیرا

---

۲– ج ٤ – ص ٤٥ – ٤٤
۲– یتیمة الدهرج ٤ – ص ۳۹
۳– یتیمة الدهر ج ٤ ص – ٦۲
٤– یتیمة‌الدهر ج ٤ ص ٤٦ – ٤۷

كذاك اذا لاح نورالبكو — رلسود الطيور هجرن الو كورا
هـوالشيب مخبـره مظلم — و ان كان منظـره مستنيرا
و قد كان اظلامه فی العیو — ن يجلوالعيون و يشفی الصدورا
فا عجب بلون سواد انا — رولون بياض ابی ان ينيرا
كان الغوانی رمد العيو — ن يطالعن فی شيب فودی نورا
اذا هن قابلن نور المش — يب ادرن من ذلك النور نورا
وان هن و جهن زور الخضا — ب اعرض عن ذلك الزور زورا

ودرآن درمدیحه گوید :

بلو ناك حين يرجی الـو — لی عرفا و يخشی العدو النكيرا
فلـم تلك الا اختيار انفوعا — ولم تلك الا اضطرار ضرورا
ولـم تـردالشر الا جـزاء — اراد بـك الله خـيرا كثـيرا
ولو لم تخف سوء ظن الشكو — رلما كنت بالسوء تجزی الكفورا

۲) ابو نصر بن هزیم هزیمی معافی شاعر ابیورد ساکن بخارا درقصیده‌ای در وصف زمستان و سرما درستایش وی گوید (۱) :

و شتوه شت ابناء السبيل لها — و غار فی نفق منها المغاوير
يشكو جليدهم مس الجليدضحی — و الماء جلدته قرا قوارير
فللحا من لحاء البرد اغشة — و للعون فی الشفاف تغوير
اذا تنكبت النكباء عن اذن — فللجنوب فی الجنبين تقوير

مهمترین روابطی که درمیان ابوعلی بلعمی و ادیبان زمانه بوده روابطیست که با ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی کاتب و نویسندهٔ معروف زمان خود داشته است که بطبرخزی معروف بوده زیرا که پدرش طبری و مادرش خوارزمی بوده‌است (۲) و در نیمهٔ رمضان سال ۳۸۳ یا درسال ۳۹۰ بنا بر بضبط ابن‌الاثیر درگذشته‌است . ابوبکرخوارزمی یکی از بزرگان ادیبان و نویسندگان و شاعـران زمان خود بوده و ازکسانیست کـه نویسندگی وی در زبان تازی همواره سرمشق بوده است و درین فن بپایهٔ بزرگان ادب ایران که بزبان تازی چیز نوشته‌اند مانند عبدالله بن المقفع وبدیع الزمان همدانی و ابو نضرمحمدبن عبدالجبار عتبی و قابوس و شمگیر و اسمعیل بن عباد طالقانی و دیگران میرسد. درسفری که ابوبکرخوارزمی بماوراء النهر کرده است با ابوعلی بلعمی پیوستگی یافته و ازآن پس روابط درمیان ایشان پایدارمانده است وابوبکر خوارزمی باابو علی بلعمی نامه می نوشته، چنانکه نامهای چند ازودرضمن مکاتیب ورسایل او(۳) مانده است .

---

۱- يتيمة الدهر ج ٤ - ص ٥٩
۲- كتاب الانساب سمعانی ورق ۳٦٦ و وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ۱۲۸٤- ج ۲ - ص ۱۰۳
۳- رسائل ابی بکر خوارزمی چاپ بمبئی ۱۳۰۱ ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ وچاپ قاهره ۱۳۱۲ ص ۱۸ و ٥٦ و ٥۷

ابو منصور ثعالبی دریتیمة‌الدهر (۱) گوید ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی چون وارد بخارا شد باابوعلی بلعمی صحبت داشت ووی قدر صحبت اورامی‌دانست وچون ازو جدا شد درهجای او گفت:

ان ذا البلعمی والعین غین　　و هوعار علی‌الزمان وشین

ان یکن جاهلا بخفی حنین　　فهوالخف و الزمان حنین

☆☆☆

یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی و پسرش ابو علی محمدبن محمد بلعمی پرورش وانتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیش‌گرفته‌اند ودو وزیر بزرگ دیگر که پس‌ازآن همین سیاست راداشته‌اند یعنی شمس‌الکفاة ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی درزمان محمود غزنوی وخواجه عمیدالملك ابو نصر محمدبن منصور کندری در زمان الب ارسلان سلجوقی‌هردو ازین روش‌پیروی کرده اند وپیداست که ابوالفضل‌بلعمی وابوعلی بلعمی‌هم درزمان وزارت خویش همواره زبان فارسی را برزبان تازی برتری گذاشته‌اند وتا توانسته‌اند کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد واین‌نکته که درزنده نگاهداشتن ایران‌و رهانیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد ودر رأس همهٔ جنبش های ملی ایرانست چیزیست که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده و رسمیست که ایشان‌دروزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند.

ابوالفضل بلعمی یا ابوعلی بلعمی کتابی‌داشته است بنام «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی درچهارمقاله (۲) جایی که کتاب‌های نظم ونثرپارسی وتازی‌را میشمارد وخواندن آنها را بر دبیران فرض میکند این کتاب رانیز نامبرده است وازنام‌آن‌پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرنهای بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرمانها ورساله‌ها ومکتوب‌های بلعمی بوده واز قدیم درایران معمول بوده‌است که پادشاهان یاوزیران بزرگ هر چه در بالای نامه‌ها وعرضه داشت‌ها و جزآن بخط خویش می‌نوشتند ونمونه‌ای از انشا واندیشه‌های ایشان بود درکتابی بنام توقیعات گرد می آوردند، چنانکه توقیعات انوشیروان و توقیعات ذوالیمینین طاهربن حسین فوشنجی امیر بزرگوارنامی ایران هردو معروفست ودرکتابها آمده است. این کتاب نیز مجموعهٔ توقیعات یارقم ها یاباصطلاح تازه پی نوشت‌های‌بلعمی بوده است وچون پدر وپسر هردو دبیر زبردست ووزیر کاردان بوده‌اندمعلوم نیست ازکدام یك بوده است ونیز پوشیده‌است که این توقیعات بتازی بوده است یاپپارسی.

دو بیت شعر نیزبزبان فارسی ازبلعمی بدستست:

---

۱- ج ٤ ص ۱۲۳
۲- چاپ اوقاف گیب ص ۱۳

۱) مؤلف فرهنگ جهانگیری در کلمهٔ خسبی گوید (۱): «خسبی با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف نام ستارهٔ مشتریست، استاد بلعمی درصفت شمشیر گوید:

درنده چوشیران، دمنده چو ثعبان درخشان چوخسبی، درفشان چو آذر

۲) همو (۲) در کلمهٔ شیشله گوید: «شیشله، با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطهٔ مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیك نیز خوانند و بتازی شل نامند، استاد بلعمی گوید.

چون برافروزی رخ از باده، کله سازی یله دستهایم شیك گردد، پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است از پدرست یا از پسر. چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده است وبرعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده است شاید بتوان گفت ابو علی بلعمی ازپدرش ابوالفضل درنظم ونثر پارسی بیشتر دست داشته است و این دوبیت ازوست. وانگهی سبك این دوبیت بسخن اواخر قرن چهارم و پایان دورهٔ سامانیان که زمان زندگی پسر بوده است ماننده ترست تا بسخنان آغاز سدهٔ چهارم و روزگار سامانیان که دورهٔ زندگانی پدر باشد. پس باید گفت این دوبیت از ابوعلی محمد ابن محمد بلعمیست.

## ۹- شاعران معاصر او

رودکی دوبیت دارد درمرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن روزگار، شیخ ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی ازمردم جهودانك قریه‌ای ازقرای بلخ بوده است. تذکره نویسان همه وی‌را معاصر با نصر بن احمد دانسته‌اند وازین قرار قطعا با رودکی معاصر بوده‌است (۳) وازبزرگان علما وحکمای عصر خویش بشمار می‌رفته و در حکمت بیش از شعر معروف بوده است، چنانکه ابوالفرج محمدبن اسحق ندیم در کتاب الفهرست در حق او نوشته است: «در زمان رازی (یعنی محمدبن زکریای رازی طبیب وحکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهیدبن حسین بلخی مکنی بابوالحسن درحکمت بغایت ماهر وصاحب مصنفات بسیار ودرمیان وی ورازی مناظرات بوده است» (٤) وسپس در شمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است: «کتابی دررد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید دراثبات معاد». یاقوت حموی درمعجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانك (۵) «جهودانك ازقرای بلخ بود وابوشهیدبن حسین وراق متکلم ازآنجاست و وی در بلخ

---

۱- در نسخهٔ چاپی فرهنگ جهانگیری (چاپ لکنهو ۱۸۷۶ ج ۱ ص ٤۵۰) بجای استاد بلعمی «استاد سیفی» نوشته شده ولی در نسخه‌های قدیم خطی بنام بلعمیست ودرفرهنگ انجمن آرای ناصری هم چنین آمده است.

۲- در همان چاپ (ج ۲ ص ۳۱۵) بازبجای بلعمی «استاد عنصری» نوشته شده ولی در نسخه‌های خطی بنام بلعمیست.

۳- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳

٤- کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایبزیك ۱۸۷۰- ص ۲۹۹ وچاپ قاهره ص ٤۱٦-٤۱۹ وعیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه چاپ مصر - ۱۲۹۹ ج ۱- ص ۳۱۱

۵- معجم البلدان یاقوت - چاپ مصر ۱۳۲٤ - ج ۳ - ص ۱۸٤

متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم وفاضل بود ودرزمان ابوزیاد الکعبی میزیست».
منتهی یاقوت را دراسم او شبهتی روی داده وشهید را ابوشهید کرده است، شاید در اصل ابوالحسن شهید بوده و کلمهٔ «حسن» درچاپ یا در استنساخ ازمیان افتاده باشد(۱) ، ازین عبارات برمی آید که پدرش با ابوزیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است ، در یتیمة الدهر ثعالبی نیز در ترجمهٔ احوال محمدبن موسی حدادی(۲) ذکری ازو رفته است :
«معروفست که ازبلخ چهارتن برخاستند: ابوالقاسم الکعبی درعلم کلام وابایزید البلخی در بلاغت وتألیف وسهل بن حسین درشعرفارسی ومحمدبن موسی درشعر تازی». درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده وشاید هم درطبع وسهل بن حسین درشعرفارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیراچنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد درشعر فارسی آنهم درقرن چهارم نیست ودیگری را جزشهید این مقام نمی زیبد وشاید درنسخهٔ اصل «شهید» بوده ودرنسخه برداری یا درچاپ به «سهل» تحریف کرده باشند (۳).
شهید بن حسین درشعر پارسی و تازی از معاریف زمانهٔ خویش بوده و مخصوصاً درشعر پارسی از بزرگانست وشعر تازی او نیز تا درجه‌ای معروف بوده و برخی از آن درلباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگردر «کتاب الظرفا» تألیف ابومحمد کافی زوزنی درجست (٤) و وی بسال ۳۲۵ ( ۵ ) رحلت کرده است ، یعنی چهار سال پیش از فرمان یافتن رودکی .

## ۲ - فرالاوی

رودکی گفته است :

شاعرشهید وشهره فرالاوی — وین دیگران بجمله همه‌راوی

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش واز بزرگان قرن چهارم ایران بوده و بپارسی شعر بسیارداشته که جز ابیاتی پراگنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده اند دیگر چیزی ازو بجا نمانده و از احوال وی نیز اطلاعی بیش ازین نیست .

## ۳ - مرادی

رودکی را قطعه‌ایست درمرثیت مرادی. ابوالحسین محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده است ودر یتیمة الدهر ثعالبی ترجمهٔ حالی ازوهست (٦) :

---

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ - ص ۱۲۷ - ۱۲۸

۲ - یتیمة الدهر چاپ دمشق - ج ٤ - ص ۲۱

۳ - حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی - ص۱۲۸.

٤ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳ .

۵ - کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی نسخهٔ مدرسهٔ ناصری طهران - فصل تاریخ وقایع سال ۳۲۵

٦ - چاپ دمشق - ج ٤ - ص۱۲ - ۱۳ .

«ابوالحسین محمدبن محمد مرادی، شاعری بخارایی بود و او را شعر بسیارست مدون واز اخبارمشهور او آنست که سعید نصر بن احمد روزی بچوگان بازی سوارشد، باران آمد وزمین را نمناك کرد وچون کارش گذشت و بخانه روی آورد مرادی نزد وی رفت و گفت:

ا شهد ان الامیر نصرا — یخدمه الغیث و السحاب
رش تراب الطریق کی لا — یؤذیه فی الموکب التراب
لا زال یبقی له ثلاث — العزوالملك والشباب (۱)

پس امیروی راسیصد هزاردرهم فرمود و گفت اگرمی‌فزودی من‌نیز ترامی‌فزودم، برای کاری که داشت بنشابور اندرشد و ازمردم آنجابی اعتنایی دید و چون محتضر شد جیهانی (۲) جامهایی برای کفن وی فرستاد و بهوش آمد و گفت:

کسانی بنو جیهان (۳) حیا و میتا — فاحییت آثارا لهم آخر الزمن
فاول بر منهم کان خلعة — و آخر بر منهم صارلی کفن (٤)

پس ساعتی در اغماء بود وسپس بهوش آمد و گفت:

عاش المرادی لاضیافه — فصار ضیفا لاله السما
و الله اولی تبری (؟) ضیفه — فلیدع الباکی علیه‌البکا (٥)

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد...»

مرادی بجزشعرتازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیارالاشعار (٦) درفصل دوم درتغییر برزیادت مسطورست:«بعضی دراول مصرع دویم هم گفته‌اند چنانکه مرادی میگوید:

از حشم و گنج چه فریاد و سود — [که] تامرگ کند بر سر تو تاختن»

ازشعرتازی اوچند قطعه مانده است که ثعالبی در یتیمةالدهرضبط کرده و بجزآن دو بیت دیگرهست که کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی شاعر بزرگ قرن هفتم در قطعه‌ای که آغاز آن بدین بیتست:

زهی حری که ثابت کرد جودت — بر ارباب هنر دست ایادی

---

۱ - یعنی شهادت‌دهم که باران وابرخدمت گزاران امیر نصرند. خاك راه را نمناك‌کردند تا خاك موکب وی راآسیب نرساند. جاودان او را سه چیز بماناد: عزت وشهریاری و جوانی.

۲ - دراصل «جبهانی» ولی واضحست که خطاست.

۳ - دراصل «جبهان».

٤- یعنی پسران‌جیهان مرا زنده ومرده جامه پوشانیدند ومن آثار ایشان رادرآخرالزمان زنده‌گردانیدم. نخستین نیکویی ایشان مرا خلعتی وآخرین‌نیکویی ایشان مرا کفنی بود.

٥ - یعنی مرادی بهرمیهمانان خویش زیست، پس میهمان خدای آسمان شد. خدا پذیرایی مهمان خویش را سزاوارترست، پس گریندگان را بایدکه بروی نگریند.

٦ - چاپ طهران - ص ۱٥۳.

تضمین کرده است و گوید :

| | |
|---|---|
| درین معنی که افتادست ما را | دو بیت آمد بخاطر از مرادی |
| و اخوان حسبتهم دروعا | فکانوا ها و لکن للاعادی |
| و حسبتهم سهام صایبات | فکانوا ها ولکن فی فؤادی (۱) |

☆☆☆

نظامی عروضی درچهارمقاله در مقالت دوم که اسامی شعرای سلف را می شمرد سلسلهٔ شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده‌اند چنین نام می‌برد: « ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی وابوالعباس الربنجنی وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن الکسایی » .

## ۴- ابوالعباس ربنجنی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی از مردم ربنجن بوده است که یکی از شهر های سمرقند بود واین کلمه‌را یاقوت درمعجم‌البلدان (۲) بخطا ربیخن ونسبت بدآنرا مؤلف مجمع الفصحا ( ۳ ) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمهٔ حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدرمعلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دوسال پس ازمرگ رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری ازومانده است در رحلت نصر بن احمد و نشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱ که درتاریخ بیهقی ثبت آمده (٤) وبیتی بمناسبت مقام تاریخ بر پایان آن افزوده و ازین قراروی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده واز اقران ومعاصرین وی بشمار تواندآمد. مقدار کثیری ازاشعار این ابوالعباس را درفرهنگهای پارسی باستشهاد لغات آورده‌اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست و از همین جا پیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته وشاعری بسیارسخن بوده است (٥) .

## ٥ ـ ابوالمثل بخارایی

از احوال این شاعرمعروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدرمی نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی وسپهری بخارایی شعرای قرن چهارم که مداحان آل سامان بوده اند معاشرت داشته واز اشعار اونیزجزچند بیت بجا نمانده وازآن جمله است ابیاتی پراگنده که درفرهنگها بشاهدآورده‌اند (٦) .

## ٦ ـ ابواسحق جویباری

ابواسحق محمدبن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی از مردم جویبار محلی در

---

۱ ـ کلیات کمال اسمعیل اصفهانی ـ چاپ میرزا محمد ملک‌الکتاب بمبئی ـ ص ۱۷۹ .

۲ ـ چاپ مصر ـ ج ٤ ـ ص ۲۲٥ .

۳ ـ ج ۱ ـ ص ۲۳۷ و۳۸۱ .

٤ ـ چاپ کلکته ص ٤٦٨ وچاپ طهران ص ۳۸٥ وچاپ من ص ٤٥٧ .

٥ ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱۷٤ ـ ۱۱۷٥ .

٦ ـچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱٦٦ ـ ۱۱٦۹

بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را « ابواسحق ابراهیم بن محمد » دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت بابراهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقاعدهٔ زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند ودرین صورت نام او محمد بن ابراهیم درستست. ازین شاعر هم ترجمهٔ حال کامل نیست همینقدر می نویسند که ببرزیگری مشغول بود و بعبادت می پرداخت وازاشعار وی چند بیتی بیش نمانده وآن ازجمله ابیاتیست که پراکنده در فرهنگها ضبط کرده‌اند.

## ۷ ـ ابوالحسن اغجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخارایی معروف باغاجی یا اغجی و این کلمه را در کتب فارسی اغاجی وآغاجی وآغاچی وآغجی واغجی و اغاچی وآغجی و آغچی وحتی بخطا اعاجی هم ضبط کرده‌اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته یك جا آغاجی بخارائی (۱) وجای دیگر ابوالحسن اعجمی (۲) کرده ودو نفر دانسته است، ظاهراً این کلمهٔ ترکی آغاچی و بمعنی رئیس غلامان پادشاه باشد که وسیلهٔ رسانیدن مطلب و رسایل بپادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده و ظاهراً یکی ازمصطلحات بسیارمتد اول دربار ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است. این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهریاری کرد معاصر بود. پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳۶۶ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است، البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیداست که در زمان پیری رودکی اوجوان بوده است و از همسالان وی نبوده واز اقران او بوده است. تذکره نویسان در حق وی قایل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نام نبرده‌اند وظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابوعلی محمد بن الیاس سغدی سمرقندی که درسال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت (۳) و از سرهنگان آل سامان بود (٤) اشتباه کرده‌اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمد بن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده وتذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته‌اند که درسال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوخاسته بود زیرا که تا پنجاه ویك سال پس ازآن آثار او پیداست و بهمین جهة او را امیر کرمان دانستن خطای محضست و نیز درحق وی نوشته‌اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است وآن هم بعید می نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه‌ای بنام او نیست وانگهی دقیقی در دربارچغانیان بوده‌است و بعید مینماید که شاعر دربارچغانیان یکی از امرای دربارسامانیان را ستاییده باشد. ظاهراً این امیر

---

۱ ـ در مقدمهٔ کتاب ص ٥

۲ ـ درمقدمهٔ کتاب ص ٥ ودرمتن ص ۲۳۷

۳ ـ تاریخ کرمان تألیف احمد علیخان کرمانی نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ص ٤٦ ـ ٤۷.

٤ ـ عقد العلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی ـ چاپ طهران ۱۲۹۳ ـ ورق ـ ٤۷ ـ ٤۸ و چاپ آقای علیمحمد عامری ـ طهران ۱۳۱۱ ـ ص ٦٦ ـ ٦۷

ابوالحسن اغجی مردی شجاع وشیرین سخن بوده است وشعر پارسی و تازی را هر دو نیکومی سروده چنانکه ابومنصور ثعالبی در کتاب «تتمة الیتیمه» که ذیل «یتیمة الدهر» خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید: «معروف ترین شعرای پارسی بود ودیوانش درخراسان متد اولست» (۱) اما ازشعر پارسی ابوالحسن اغجی نیزجزچند بیتی نمانده وازآن جمله است ابیاتی پراگنده درفرهنگ ها (۲).

دراین که ضبط درست این کلمه آغاچیست که ممکنست در حال تخفیف آغچی هم گفته باشند شکی نیست. این کلمهٔ آغاچی مرکبست ازدوجزء ترکی «آغا» و «چی» علامت نسبت که درپاره‌ای ازنسخه‌ها چنانکه گذشت باشکال مختلف تحریف کرده‌اند و بزبان ترکی رئیس غلامان معنی میدهد. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم این کلمه «آغچی» آمده است. در فرهنگها که برخی از اشعار این شاعر معروف را شاهد لغات مهجور آورده‌اند گاهی نام اورا «آغاجی» و گاهی «ابوعلی الیاس» نوشته‌اند. درترجمان البلاغه که نسخهٔ بسیار منقحی ازآن مانده است یك جا «اغاجی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» وبازجای دیگر «ابوالحسن اغاچی» نوشته شده است. در بسیاری ازجاهای این نسخه کاتب مدروی الف ممدود اول کلمه رانگذاشته و ترك کرده است. درمورد اول هم پیداست که گذاشتن نقطهٔ روی غین رافراموش کرده است وقطعاً درست ترین ضبط این کلمه با الف ممدود وغینست. بگمانم این امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی بخارایی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران بشمار میرفته است برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ ازجانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشته ودر ۳۵۷ درگذشته است، زیراکه الیاس نام بسیار رایجی نیست که دریك دوره نام پدردو تن ازامیران در یك دربار بوده باشد وانگهی این که هردو امیر دربار سامانی بوده‌اند و هردو مقام بلند داشته‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد. اگر وی برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق بن احمدبن اسدبن سامان خداه ازامیران معروف خاندان سامانی وپسرششم احمدبن اسدبن سامان خداه وبرادر امیر اسمعیل بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس این سلسله بوده است. پس الیاس برادرزادهٔ امیراسمعیل وپسرعم احمدبن اسمعیل وپسر عم پدر نصربن احمد بوده است و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی عم زادگان نصربن احمد بوده‌اند وبهمین جهت در دربار وی مقام مهم داشته‌اند. قرینهٔ دیگر اینست که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه تن از امیران این خاندان این نام را داشته‌اند: یکی الیاس بن اسد بن سامان خداه، دیگر الیاس بن نصربن احمد بن اسد بن سامان خداه و سومی الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدبن سامان خداه پدراین دو برادر ابوعلی محمدوابوالحسن علی آغاچی. چنان می نماید

---

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی ص ۱۲۹-۱۳۰.

۲ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱۶۹ - ۱۱۷۳.

که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده ، زیرا که کار مهم‌تر ومستقل‌تر ازو داشته واز جانب سامانیان حکمران کرمان شده است (۱) .

ظاهراً امیرابوعلی محمدبن الیاس پیش‌از آنکه بحکمرانی کرمان برسد سپهسالار نیشابور بوده است زیرا که امام غزالی در نصیحة‌الملوك (۲) چنین آورده است :

«نقلست که ابوعلی‌دقاق (۳) بنزدیك ابوعلی‌الیاس آمد که سپهسالار نشابور بودو ابوعلی‌الیاس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او راگفت : مرا پندی ده . ابوعلی دقاق او راگفت : ای امیر ، مسأله‌ای پرسمت ، بی نفاق جواب دهی ؟ گفت : دهم . گفت : مرا بگوی که زردوست‌تر داری یا خصم ؟ گفت : زر را دوست تر دارم . گفت : چگونه است که آنچه دوست‌تر داری این‌جا همی بگذاری و آنچه دوست‌تر نداری و آن خصمست باخویشتن بری ؟ امیر راآب در چشم آمد و گفت : پندی دادی که همه پند وحکمت اندرین سخن درجست ...»

## ۸ـ طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدوصورت ضبط شده‌است : درچهارمقاله چنانکه گذشت ودرفرهنگ اسدی(٤) «طحاوی»ودرمجمع الفصحا دردو موضع«طخاری» (٥) ودرنسخهٔ کامل‌فرهنگ سروری (٦) نیز «طخاری» ثبت آمده ، قطعاً شکل دوم اصحست زیرا که «طخاران» ناحیتی بوده است درخراسان وظاهراً از توابع مرو (۷) ونیز تخارستان ایالت معروف خراسان رادر کتابهای‌عرب«طخارستان» نیزضبط کرده اند(۸) والبته«طخاری» نسبتست بطخاران یاطخارستان ولی «طحاوی» مناسبت بانام شاعری پارسی زبان ندارد زیرا که طحاوی نسبتست بسوی طحا درشمال مصر صعید ودرمغرب نیل (۹) و هیچ جهة نیست که شاعری پارسی زبان آنهم دردربارپادشاهان سامانی که مهد ایرانیان وزبان پارسی‌بوده است از مردم مصر بوده باشد وبهمین‌جهة اسم ونسبت این شاعر قطعاً طخاری بوده ودر چهارمقاله وفرهنگ‌اسدی شاید درنسخه برداری تحریفی رفته باشد . ازین طخاری‌شاعر

---

۱ـ رجوع کنید بکتاب‌لباب‌الالباب چاپ‌من طهران ۱۳۳۵ ص ۳۲ – ۳۳ ، ۵٦۸،٦۲۳– ٦۲٤ ونسب نامهٔ میان صحایف ٦۲٤–٦۲٥

۲ـ چاپ طهران ۱۳۱٥– ۱۳۱۷ ص ٤٦ – ٤۷

۳ـ ابوعلی حسن‌بن محمد دقاق ازبزرگان مشایخ تصوف درگذشته در٤۰٦

٤ـ نسخهٔ خطی سال ۸۷۷ که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمهٔ چاپ اول بدان اشارت رفته‌است در ذیل‌لغت « نهازیدن» .

٥ـ یکجا درمقدمهٔ ص ٥ وجای دیگر درذیل ترجمهٔ رودکی ص ۲۳۷

٦ـ نسخهٔ متعلق بمرحوم چایکین که در ذکر مآخذ این کتاب درمقدمهٔ چاپ اول بدان اشاره رفته ونسخهٔ دیگر خطی متعلق بنگارنده در لغت «نهازیدن» .

۷ـ معجم‌البلدان یاقوت چاپ مصر – ج ٦ –ص ۳۱ .

۸ـ معجم‌البلدان ج ٦ – ص ۳۱ .

۹ـ کتاب الامراء والقضاة تألیف ابی عمرمحمدبن یوسف بن یعقوب الکندی ـ چاپ‌اوقاف گیب ۱۹۱۲ – ص ۱٦۹ و ۱۹۲ ومعجم‌البلدان ج ٦ – ص ۳۰ و۳۱

چیزی نمانده است جز دو بیت که در فرهنگ اسدی باسم طحاوی ثبت آمده ولی در فرهنگ سروری صریحاً بنام طخاریست و آن اینست :

لبت گوبی که نیم کفته گلست (۱) مـی نوش اندرو (۲) نهفتستی
زلف گویـی ز لب نهازیده (۳) بگلـه سوی چشم رفتستی

واز سبك این دو بیت پیداست که طخاری گویندهٔ آن قطعاً از شعرای قرن چهارم و از اقران رود کی بوده است .

## ۹ـ خبازی نیشابوری

ازین شاعر نیز ترجمهٔ حالی در میان نیست، فقط مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳۴۲ آورده و آنهم معلوم نیست از کدام مأخذست . اگر چنین باشد او تا سیزده سال پس از رود کی بوده است (٤) .

## ۱۰ـ ابوالحسن کسایی

مجدالدین ابوالحسن کسایی از معاریف شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم واز بزرگان زبان پارسی بود . وی روز چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه در مطلع قصیده‌ای گوید :

بسیصد وچهل ویك رسید نوبت سال چهار شنبهٔ سه روز مانده از شوال
بیآمدم بجهان تا چه گویم و چه کنم؟ سرود گویم وشادی کنم بنعمت ومال

ازین قراروی دوازده سال پس ازرحلت رود کی بدین عالم آمده است وممکن نیست که بارود کی معاصر بوده باشد وشاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رود کی آورده این نیست که وی نیزدر آن سلك بوده است بلکه‌خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیست که اوایل عمر او با اواخر دولت آل‌سامان‌قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد (٥) .

☆☆☆

مؤلف‌مجمع‌الفصحادرحق‌رود کی می نگارد : «هم‌ازشعرائی که‌در زمان وی معاصر آل‌سامان بوده‌اند ابوالعباس‌الزنجی وابوالمثل بخارائی وابواسحق جویباری وطخاری وکسائی ودقیقی وخبازی نشابوری وابوالحسن اعجمی ودیگرانند وآل سامان بسیارشعر دوست بوده‌اند و شعرا را تربیت نموده‌اند ... »

مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی‌افزاید جز اسم دقیقی و جـز آنکه

---

۱ـ در فرهنگ سروری «کلیست» .
۲ـ در فرهنگ سروری «اندرآن» .
۳ـ در فرهنگ سروری «نهازیدست» .
٤ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۳۰۲
٥ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۹۷ - ۱۲۱۷

«ابوالعباس ربنجنی» را به «ابوالعباس زنجی» و «ابوالحسن اغجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است ، چنانکه گذشت .

## ۱۱- دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رودکی شمرد ، اگر چه رحلت این شاعر بزرگ آخر قرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح ومعاصر نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) و پسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) ومنصور بن عبدالملك (۳۵۰ - ۳۶۶) ونوح ابن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) دانسته‌اند و مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تا سال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت ۲۳ سال لااقل شاعری کرده است ، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور رادر یافته باشد ، بعید نمی‌نماید که معاصر با رودکی بوده باشد و احتمال نزدیك بیقینست که وی بلافاصله پس از رودکی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رودکی میشمارند ورودکی را سلف وی میدانند وهمیشه نام رودکی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رودکیست وچون صریحاً در کتب فارسی مرگ او را در جوانی ذکر کرده‌اند بدیهیست که در زمان ولادت بشاعری آغاز نکرده ولااقل ده پانزده سال پس از مرگ رودکی آغاز شاعری او بوده است ، چه اگر در زمان رودکی شاعری میبود در دم مرگ نزدیك پنجاه سال میداشت و نمینوشتند که جوان کشته شده است. پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رودکی قرین بوده باشد دورهٔ خرد سالیست و البته کودك خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد (۱) .

☆☆☆

مولف تذکرهٔ هفت اقلیم گوید : «چون نوبت بآل سامان رسید ... قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده ... و ازشعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی وشیخ ابو عباس وشیخ ابو زراعه معمرالجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عمارة ابن محمدالمروزی ودقیقی ...»

این گفتهٔ مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو زرعه گرگانی و استغنایی نیشابوری ومحمد جنیدی وعمارهٔ مروزی را نیز با رودکی معاصر دانسته‌اند .

## ۱۲- ابو زرعهٔ گرگانی

عصر زندگی ابوزرعه معمریا معمری گرگانی که در کتابها تقریباًهمه‌جا کنیهٔ اورا بخطا «ابوذراعه» و«ابوزراعه» نوشته‌اند وترجمهٔ حال اومعلوم نیست ولی‌اورا ابیاتیست که درحق‌رودکی سروده است :

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم ... عجب مکن،سخن ازرودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ... ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زآن کو یافت ازعطای ملوك ... بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

---

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۶۱ - ۱۲۹۳

و گویند امیر خراسان وی را پرسید که چون رودکی شعر توانی گفت ؟ او در پاسخ این ابیات بسرود . از همین جا پیداست که وی پس از رودکی آمده زیرا که اگر رودکی زنده میبود ازو در نمیخواستند که چون رودکی شعر گوید وشاید کسی ازو شعری نمیخواست زیرا جایی که رودکی باشد شاعران دگـر بکار نیایند وانگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که رودکی در اواخر عمر چنانکه پس ازین بیاید کور شده و زمانه دورهٔ شاعری او را در نوردیده بود، چه رودکی فقط در اواخر عمر نابینا شده است و پیداست کسی که از نابینایی وی یاد میکند کسیست که پس ازمرگ او آمده است واینکه امیر خراسان وی را گفته ومراد ازامیر خراسان یکی از شهریاران آل‌سامانست این نیز دلیل نیست که ابو زرعه معاصر با رودکی بوده باشد چه این سلسله تـا ۳۸۹ یعنی تا شست سال پس از رودکی نیز شهریاری کرده‌اند وظن غالب آنست که این ابو زرعهٔ گرگانی پس از رودکی آمده واز شعرای اواخر قرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست وبا رودکی در یك زمان نزیسته است (۱) . کنیهٔ این شاعر را همه جا ابو زراعه و گاهی ابو ذراعه نوشته‌اند وهر دو نادرستست زیرا کنیهٔ رایج زبان تازی ابو زرعه است نه ابوزراعه وابو ذراعه .

## ۱۳ـ استغنایی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخطا نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعراییست که ترجمهٔ حـال او در میان نیست. همینقدر پیداست که از معاصران آل سامان وآل بویه بوده است . جلوس آل بویـه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رودکی باشد واگر استغنایی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رودکـی قرین بوده است ووی را نیز نتوان در سلك معاصران واقران شاعر مشهور دربار نصر ابن احمد آورد (۲) .

## ۱۴ـ ابو عبدالله جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی ، محمد عوفی در لباب الالباب (۳) گوید که ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی درچاپ‌دمشق از کتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی بهیچوجه نام ازچنین کسی نیست وشایدازچاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه دراسم اودر لباب‌الالباب ویا یتیمة‌الدهر تحریفی رفته باشد. در هرصورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلك شعرای آل بویه شمرده شود و چون ممدوح وی صاحب بن عباد بسال ۳۸۵ درگذشته است وی‌نیز در همان اوان‌میزیسته

---

۱ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۴۰

۲ـ رجوع کنید بهمان چاپ ج ۳ ص ۱۳۰۲

۳ـ چاپ لندن ـ ج ۲ـ ص۲۳ ـ ۲۴ وچاپ من ص ۲۶۱

وقسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است واگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده مانده باشد تا پنجاه وشش سال بعد از مرگ رودکی بوده است و قطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است ودر هر صورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد .

## ۱۵- عمارهٔ مروزی

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی، از احوالش اطلاعی بدرستی نیست، بعضی وی را از شعرای آل سامان وبرخی او را معاصر با یمین‌الدوله محمود غزنوی دانسته‌اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است . مؤلف مجمع‌الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میداند و اگر چنین باشد سی ویك سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده و البته فقط جوانی وی با اواخر عمر رودکی مقارن شده‌است . چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیوة ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم وپنجم که در ۳۵۷ متولد شده ودر شب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابو سعید ابوالخیر بزیارت خاك وی رفته است ، زیرا که بیتی ازو از قوالی شنیده ووی را بوجد ونشاط آورده بود (۱) ونیز یقینست که وی تا زمان یمین الدوله محمود غزنوی زنده بوده است (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد (۳) .

## ۱۶- رابعهٔ دختر کعب

این شاعرهٔ معروف دورهٔ سامانیان را که نخستین زنیست که شعر بزبان دری ازو بما رسیده است تذکره نویسان معاصر با رودکی ندانسته‌اند اما فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ در الهی نامه (٤) داستان مفصل بسیار شورانگیزی دربارهٔ وی دارد ودر آن اشاره بروابط او با رودکی کرده است . این داستان بدینگونه است :

### حکایت امیر بلخ وعاشق شدن دختر او

امیری سخت عالی رای بودی — که در سرحد بلخش جای بودی

بعدل و داد امیری پاك دین بود — که حد او فلك را در زمین بود

بمردی و بلشکر صعب بودی — بنام آن کعبهٔ دین کعب بودی

زرایش فیض و فرشمس و قمر را — ز جودش نام ونان اهل هنر را

ز عدلش میش وگرگ اندرحوالی — بهم گرگ آشتی کردند حالی

---

۱- اسرارالتوحید فی‌مقامات ابی‌السعید - چاپ پترزبورگ ص ۳۵۰ وچاپ مرحوم بهمنیار طهران ۱۳۱۳ ص ۲۲۲ وچاپ آقای دکتر ذبیح‌الله صفا طهران ۱۳۳۲ ص ۲۸۰ .

۲- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «عمارهٔ مروزی» در شمارهٔ اول مجله شرق - طهران - دیماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵

۳- رجوع شود بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۸۷ - ۱۱۹۷

٤- چاپ استانبول ۱۹٤۰ ص ۳۳۰ - ۳۵۲

ز سهمش آب دریاها پر از جوش		شدی چون آتش اندر سنگ خاموش
ز زحمت، گر کهن بودی جهانی		ز خاطر محو کردی در زمانی
ز قهرش آتش ارافسرده بودی		چو انگشتی شدی اندر کبودی
ز جاه او بلندی مانده در چاه		چه‌می گویم؟ جهت گم گشت از آن جاه
ز حلمش کوه بر جای ایستاده		زمین بهر خاك روبی اوفتاده
ز خشمش رفته آتش با دلی تنگ		ولیکن چشم برنم در دل سنگ
ز تابش برده خورشید فلك نور		جهان را روشنی بخشیده از دور
ز جودش بحر و کان تشویر خورده		گهر در صلب بحر و کان فسرده
ز لطفش برگ گل دریوزه کرده		ولیك از شرم او در زیر پرده
ز خلقش مشك در دنیی دمیده		ز دنیی نیز بر عقبی رسیده
امیر نیك دل را یك پسر بود		که درخوبی بعالم در، سمر بود
رخ چون آفتابی آن پسر داشت		که کمتر بنده پیش خود قمر داشت
نهاده نام حارث شاه او را		کمر بسته چو جوزا ماه او را
یکی دختر بپرده بود نیزش		که چون‌جان بود شیرین و عزیزش
بنام آن سیم بر زین‌العرب بود		دل آشوبی و دلبندی عجب بود
جمالش ملك خوبی درجهان داشت		بخوبی در جهان آن بود کان داشت
خرد در عشق او دیوانه بودی		بخوبی در جهان افسانه بودی
کسی کو نام او بردی بجایی		شدی هر ذره‌ای یوسف نمایی
مه نو چون بدیدی ز آسمانش		زدی چون مشك زانو هر زمانش
اگر پیشانیش رضوان بدیدی		بهشت عدن را بی شان بدیدی
سر زلفش چو در خاك اوفتادی		ازو پیچی در افلاك اوفتادی
دو نرگس‌داشت، نرگسدان‌ز بادام		چو دو جادو دو زنگی بچه در دام
دو زنگی بچه، هر یك با کمانی		بتیر انداختن هر جا که جانی
چو تیر غمزهٔ او زه بره کرد		دل عشاق را آماجگه کرد
شکر از لعل او طعمی دگر داشت		که لعلش زهر دارو درشکر داشت
دهانش درج مروارید تر بود		که هریك گوهری تر زان دگر بود
چو سی دندان او مرجان نمودی		نثار او شدی، هرجان که بودی
لب لعلش، که جام گوهری بود		شرابش از زلال کوثری بود
فلك گرگوی سیمینش ندیدی		چو گویی بی سروبن کی دویدی؟
جمالش را صفت گفتن محالست		که ازمن آن صفت کردن خیالست
بلطف طبع او مردم نبودی		که هر چیزی که از مردم شنودی،
همه در نظم آوردی بیك دم		بپیوستی چو مروارید در هم
چنان درشعر گفتن خوش زبان بود		که گویی از لبش طعمی در آن بود
پدر پیوسته دل در کار او داشت		بدلداری بسی تیمار او داشت

چووقت مرگ پیش آمد پدر را      بپیش خویش بنشاند آن پسر را
بدو بسپرد دختر را که : زنهار      ز من بپذیرش و تیمار می‌دار
زهر و جهی که باید ساخت کارش      بساز و تازه گردان روزگارش
که از من خواستندش نامداران      بسی گردن کشان و شهریاران
ندادم من بکس ، گرتو توانی      که شایسته کسی یابی ، تودانی
گواه این سخن کردم خدارا      بشولیده مگردان کار ما را
چو هر نوعی سخن پیش پسر گفت      پذیرفت آن پسر ، هرچش پدر گفت
باخرجان شیرین زو جدا شد      ندانم تا چرا آمد ؟ چراشد ؟
بسی زیر و زبر آمد چو افلاك      که تاپای وسرش افگند در خاك
کمان حق ببازوی بشر نیست      کزین آمد شدن کس راخبر نیست
که می‌داند که بودن تابکی داشت ؟      کسی کامد چرا رفتن زپی داشت ؟
پدر چون شد بایوان الهی      پسر بنشست در ایوان شاهی
بعدل وداد کردن در جهان تافت      جهان از وی دم نوشیروان یافت
رعیت را و لشکر را درم داد      بسی سالار را کوس و علم داد
بسی سودا زهر مغزی برون کرد      بسی بیداد گر را سرنگون کرد
بخوبی و بناز و نیك نامی      چوجان می‌داشت خواهررا گرامی
کنون بشنو که: این گردنده پرگار      ز بهر او چه بازی کرد بر کار
غلامی بود حارث رایگانه      که او بودی نگهدار خزانه
بنام آن ماه وش بکتاش بودی      ندانم تا کسی همتاش بودی
بخوبی در جهان اعجوبه ای بود      غم عشقش عجب منصوبه ای بود !
مثل بودی بزیبایی جمالش      همه عالم طلب کار وصالش
اگر عکس رخش گشتی پدیدار      بجنبش آمدی صورت ز دیوار
چو زلف هندوش در کین نشستی      چو جعد زنگیان در چین نشستی
چوزلفش سرکشان رابنده میداشت      چنان نقدی زپس افگنده میداشت
چو دو ابروش پیوسته به آمد      کمانی بود کاول در زه آمد
غنیمی چرب ، چشم او ازان بود      که با بادام نقدش در میان بود
صف مژگانش صف کردی شکسته      بزخم تیر باران از دو رسته
دهانی داشت همچون لعل سفته      درو سی دُرّ نا سفته نهفته
یکی گر سفته شد لعل دهانش      نبود آن جز بالماس زبانش
لبش خط داده عمر جاودان را      که آن لب بود آب خضر جان را
ز دندانش توان کردن روایت      که در یك میم دارد سی دوآیت
چو یوسف بود ، گویی ، درنکویی      خود از گوی زنخدانش چه گویی؟
زگویش تا بکی بی هوش باشم ؟      چو در گوی آمدم خاموش باشم
بپیش قصر باغی بود عالی      بهشتی نقد او را در حوالی

| | |
|---|---|
| همه شب می نخفت از عشق بلبل | طریق خارکن می گفت با گل |
| گل از غنچه بصد غنج و بصد ناز | شکر خنده بسی می کرد آغاز |
| چنان آمد که طفلی مانده در خون | گل سرخ از قماط سبز بیرون |
| صبا همچون زلیخا در دویده | چو یوسف گل ازو دامن دریده |
| چو باد خضر بر صحرا گذشته | خضر بگذشته ، صحرا سبز گشته |
| شهاب و برق را گشته سنان تیز | ز باران ابر کرده صدعنان ریز |
| کشیده دست بر هم سبزه زاران | ولی آن دست پر گوهر ز باران |
| بنفشه سر بخدمت پیش کرده | و لیکن پای بوس خویش کرده |
| بیك ره ارغوان آغشته در خون | بخونریز آمده بر خویش بیرون |
| بدست آورده نرگس جام زر را | زباران خورده شیرچون شکررا |
| سر لاله چو در پای اوفتاده | کلاهش با کمرجای او فتاده |
| هزاران یوسف از گلشن رسیده | ز کنعان بوی پیراهن شنیده |
| همه مرغان در افگنده خروشی | ز جانان بی نوا نامانده گوشی |
| بوقت صبح گاهی باد مشکین | چوسوهان کرده روی‌آب پرچین |
| مگر افراسیاب آب زره یافت ؟ | که آب‌از باد نوروزی زره بافت |
| زهرسو کوثری دیگر روان بود | که آب خضر کمتر رشح آن بود |
| ز پیش باغ طاقی تا بکیوان | نهاده تخت حارث پیش ایوان |
| شه حارث چو خورشیدی خجسته | سلیمان وار در پیشان نشسته |
| چو جوزا در کمر دست غلامان | ببالا هر یکی سروی خرامان |
| ستاده ، صف زده ترکان سرکش | بخدمت کرده هریك دست در کش |
| ندیمان سر افراز نکو رای | بخدمت چشمها افگنده بر پای |
| شریفان همه عالم وضیعش | نظام عالم از رای رفیعش |
| ز بیداری بختش فتنه در خواب | زبیم خشمش آتش چشم پر آب |
| زحل کین ، مشتری‌وش، ماه طلعت | عطارد قدر و هم خورشید رفعت |
| مگر بر بام آمد دختر کعب | شکوه جشن در چشم آمدش صعب |
| چو لختی کرد هر سویی نظاره | بدید آخر رخ آن ماهپاره |
| چو روی و عارض بکتاش را دید | چو سروی در قبا بالاش را دید |
| جهان حسن وقف چهرهٔ او | همه خوبی ، چو یوسف ، بهرهٔ او |
| بساقی پیش شاه استاده بر جای | سر زلفش دراز افتاده بر پای |
| ز مستی روی چون گلنار کرده | مژه در چشم عاشق خار کرده |
| شکر از چشمهٔ نوشین فشانده | عرق از ماه بر پروین فشانده |
| گهی سر مست می دادی شرابی | گهی بنواختی خوش خوش ربابی |
| گهی بر داشتی چون بلبل آواز | گهی چون گل گرفتی شیوه و ناز |
| بدان خوبی چو دختر روی او دید | دل خود وقف یك یك موی اودید |
| در آمد آتشی از عشق زودش | بغارت برد کلی هرچه بودش |

چنان آن آتشش درجان اثر کرد          که آن آتش تنش را بی‌خبر کرد
دلش عاشق شد وجان متهم گشت          ز سر تا پا وجود او عدم گشت
زدو نرگس‌چو ابری خون‌فشان کرد          بیك ساعت بسی توفان روان کرد
چنان بر کند عشق او ز بیخش          که کلی کرد گویی چار میخش
چنان از یك نظر در دام او شد          که شب خواب وبروز آرام اوشد
چنان بیچاره شد از چاره ساز او          که می نشناخت سر از پای باز او
همه شب خون‌فشان و نوحه‌گر بود          چوشمعش هر نفس‌سوزی دگر بود
ز بس آتش که در جان وی افتاد          چوآتش‌شد، ازآن سردر پی افتاد
علی الجمله ز دست رنج و تیمار          چنان ماهی بسالی گشت بیمار
طبیب آورد،حارث، سود کی داشت؟          که‌آن تب دردبی درمان زپی‌داشت
چنان دردی کجا درمان پذیرد ؟          که‌جان درمان هم از جانان پذیرد
درون پرده دختر دایه‌ای داشت          که‌در حیلت گری سرمایه‌ای داشت
بصدحیلت ازآن مهروی‌درخواست          که‌ای دختر، چه‌افتادت؟ بگوراست
نمی آمد مقر البته آن ماه          بآخر هم زبان بگشاد ناگاه
که: من بکتاش را دیدم فلان روز          بزلف وچهره جان سوزودل‌افروز
چو سرمستی ربابی داشت در بر          من ازوی چون ربابی دست برسر
بزخم زخمه، در راهی که‌اوخواست          مخالف را بقولی کردرگ راست
مخالف راست گر نبود بعالم          در آن پرده نسازد زیر بابم
دل من چون مخالف شدچه سازم؟          نیامد راست این پرده نوازم
کنون سر گشتهٔ آفاق گشتم          کز اهل پردهٔ عشاق گشتم
چو بشنودم ازآن سر کش سرودی          ز چشمم ساختم برپرده رودی
چنان عشقش مرابی خویش آورد          که صد ساله غمم در پیش آورد
چنان زلفش پریشان کرد حالم          که آمد ملك جمعیت زوالم
چنانم حلقهٔ زلفش کمربست          که‌دل‌خون گشت،تاهمچون‌جگر بست
چنین بیمار و سرگردان از آنم          که می دانم که: قدرش می‌ندانم
بخوبی کس چو بکتاش آن ندارد          که کس زو خوب ترامکان ندارد
سخن چون میتوان زان‌سرو بن گفت          چرا باید زدیگر کس سخن گفت ؟
چو پیشانی او میدان سیمست          گرازلفش کنم‌چوگان چه بیمست؟
درآن‌میدان بدان‌سرگشته‌چوگانش          بخواهم بردگویی از زنخدانش
اگر از زلف چوگان میکند او          سرم چون گوی گردان میکند او
اگر رویش بتابد آشکاره          شود هر ذره‌ای صد ماهپاره
هلال عارضش چون هاله انداخت          مه نواز غمش در ناله انداخت
چو زلفش دلربایی حلقه‌ور شد          بهریك حلقه صد جان در کمرشد
سوادی یافت مردم نرگس او          ازآن شد معتکف در مجلس او

چو تیر غمزهٔ او کارگر شد
ز سهمش رمح وزوبین در کمر شد

خطی دارد بدان سی پاره دندان
بخون من لبش ز آنست خندان

صدف را دید آن در یتیمش
بدندان بازماند از درج سیمش

دهانش بستهٔ تنگست خندان
که آن را کعبتین افتاد دندان

چو صبح از خنده آرد در تباشیر
مزاج استخوان گیرد تباشیر

لبش را صد هزاران بنده بیشست
که او ازآب حیوان زنده بیشست

خط سبزش محقق اوفتادست
ز خط نسخ مطلق اوفتادست

جهان زیر نگین دارد لب او
فلك در زیر زین سی کوکب او

ز سیبش بر بهی کردم روانه
ازین شکل صنوبر ناردانه

چو آزادیم ازآن سروسهی نیست
بهی شد روبم وروی بهی نیست

کنون، ای دایه، برخیزو روان‌شو
میان این دو دلبر در میان شو

برو، این قصه با او در میان نه
اساس عشق این دو مهربان نه

بگوی این رازش وگرخشم گیرد
بصد جانش دلم بر چشم گیرد

کنون بنشان بهم ماهر دو تن را
کزان نبود خبر یك مرد وزن را

بگفت این و یکی نامه ادا کرد
بخون دل نکو نامی رها کرد:

«الا ، ای غایب حاضر ، کجایی ؟
ببیش من نه ای ، آخر کجایی ؟

دو چشمم روشنایی از تو دارد
دلم نیز آشنایی از تو دارد

بیاو چشم و دل را میهمان کن
وگرنه تیغ گیرو قصد جان کن

بنقد از نعمت ملك جهانی
نمی بینم کنون جز نیم جانی

چرا این نیم جان در تو نبازم ؟
که بی تومن زصد جان بی‌نیازم

دلم بردی ، وگر بودی هزارم
نبودی جز فشاندن بر تو کارم

زتو یك لحظه دل زان برنگیرم
که من هرگز دل ازجان برنگیرم

غم عشق تو در جان می نهم من
سر از تو در بیابان می نهم من

چوبی رویت نه دل ماند ونه دینم
چرا سر گشته میداری چنینم ؟

منم بی روی تو رویی چو دینار
ز عشق روی تورویی بدیوار

ترا دیدم ، که همتایی ندیدم
نظیرت سرو بالایی ندیدم

اگر آیی بدستم ، باز رستم
وگرنه می روم هر جاکه هستم

بهر انگشت در گیرم چراغی
ترا می جویم ازهردشت و باغی

اگر پیشم چوشمع آیی بدیدار
وگرنه چون چراغم مرده انگار»

نوشت این نامه و بنگاشت آنگاه
یکی صورت زنقش خویش آن ماه

بدایه داد، تا دایه روان شد
بر آن ماهروی مهربان شد

چونقش او بدیدو شعر برخواند
زلطف طبع ونقش او عجب ماند

بیك ساعت دل از دستش برون شد
چو عشق آمد دل او بحرخون شد

نهنگ عشق در حالش زبون کرد
برای خود دلش دریای خون کرد

چنان بی روی او روی جهان دید
که گفتی نه زمین ، نه آسمان‌دید

چو گویی بی‌سروبی پای ، مضطر
کله در پای کرد و کفش برسر

بدایه گفت : برخیز، ای نکو گوی
برآن بت روو از من بدو گوی :

« ندارم دیدهٔ روی تو دیدن
ندارم صبر بی تو آرمیدن

مرا اکنون چه باید کرد بی تو ؟
که نتوان برد چندین درد بی تو

چو زلف تو دریده پرده ام من
که برروی توعشق آورده‌ام من

ازآن زلف توام زیر و زبر کرد
که با زلف تو عمرم سربسر کرد

ترا نادیده در جان چون نشستی ؟
دلم برخاست تا در خون نشستی

چوتو در جان من پنهانی آخر
چرا تشنه بخون جانی آخر ؟

چو صبحم دم مده ، ای ماه ، درمیغ
مکش چون‌آفتاب ازسر کشی تیغ

اگر روشن کنی چشمم بدیدار
بصد جانت توانم شد خریدار

نمیرم در غمت ، ای زندگانی
اگر در یابیم ، باقی تودانی »

روان شد دایه تا نزدیك آن ماه
ز عشق آن غلامش کرد آگاه

که : او از تو بسی عاشق تر افتاد
که از گرمی او آتش در افتاد

اگر گردد دلت از عشقش آگاه
دلت زو درد عشق آموزد آنگاه

دل دختر بغایت شادمان شد
زشادی اشك بر رویش روان شد

نمی دانست کاری آن دل افروز
بجز بیت وغزل گفتن، شب و روز

روان می گفت شعر و می فرستاد
بخوانده بود، گفتی،آن بر استاد

غلام آنکه بهرشعری که خواندی
شدی عاشق تر و حیران بماندی

برین‌چون مدتی بگذشت، یك روز
بدهلیزی برون شد آن دل افروز

بدیدش ناگهی بکتاش و بشناخت
که عمری‌عشق‌با نقش رخش‌باخت

گرفتش دامن و دختر بر آشفت
بر افشاندآستین، آنگه بدو گفت

که:هان!ای‌بی‌ادب،این‌چه‌دلیریست؟
توروباهی ، ترا چه جای شیریست؟

که باشی تو ؟ که گیری دامن من
که ترسد سایه از پیرامن من

غلامش گفت : ای من خاك کویت
چو می‌داری زمن پوشیده رویت ،

چرا شعرم فرستادی شب و روز ؟
دلم بردی بدان نقش دل افروز

چو در اول مرا دیوانه کردی
چرا در آخرم بیگانه کردی ؟

جوابش داد آن سیمین بر آنگاه
که: یك ذره نه ای زین راز آگاه

مرا در سینه کاری او فتادست
و لیکن برتو آن کارم گشادست

چنین‌کاری چه جای صد غلامست ؟
بتو دادم برون ، اینت تمامست

ترا آن بس نباشد در زمانه ؟
که تو این کار را باشی بهانه

اساس کوژ بنهادی درین راز
بشهوت بازی افتادی ازین باز

بگفت این و ز پیش او بدر شد
بصد دل آن غلامش فتنه تر شد

ز لفظ بو سعید مهنه دیدم
که او گفتست : من آنجا رسیدم

بپرسیدم ز حال دختر کعب / که عارف گشته بود او، عارفی صعب
چنین گفت او که: معلومم چنان شد / که آن شعری که بر لفظش روان شد
ز سوز عشق معشوق مجازی / بنگشاید چنان شعری ببازی
نداشت آن شعر با مخلوق کاری / که او را بود با حق روز گاری
کمالی بود در معنی تمامش / بهانه بود در راه آن غلامش
بآخر دختر عاشق در آن سوز / بزاری شعر می گفتی شب و روز
مگر می گشت روزی در چمن ها / خوشی می‌خواند این اشعار تنها:
«الا، ای باد شبگیری، گذر کن / ز من آن ترك یغما را خبر کن
بگو کز تشنگی آبم ببردی / ببردی آبم و خوابم ببردی»
یك سقاش بودی، سرخ رویی / که هر وقت آبش آوردی، سبویی
بجای ترك یغما خاصه چون ماه / نهاد آن سرخ سقا را هم آنگاه
برادر را چنان در تهمت افگند / که بر خواهر نظر بی‌حرمت افگند
چو القصه ازین بگذشت ماهی / در آمد حرب حارث را سپاهی
سپاهی و شمارش از عدد بیش / چو دوران فلك از حصر وحد بیش
سپاهی موج زن از تیغ و جوشن / جهان از تیغ وجوشن گشته روشن
در آمد لشکری از کوه و شخ در / که شد گاو زمین چون خر بیخ در
ز دیگر سوی حارث با سپاهی / ز دروازه برون آمد بگاهی
چو بخت او جوان یکسر سپاهش / چو رایش مرتفع چترو کلاهش
ظفر می‌شد زیك سو حلقه در گوش / زیك سو فتح و نصرة دوش بر دوش
سپه، القصه، افتادند در هم / بکشتن دست بگشادند بر هم
بخاری از همه صحرا بر آمد / فغان تا گنبد خضرا بر آمد
خروش کوس گوش چرخ کر کرد / زمین چون آسمان زیرو زبر کرد
زمین از خون خصمان لاله زاری / هوا از تیر باران ژاله باری
جهان را پردهٔ برغاب جسته / ز کشته پیش برغی باز بسته
اجل چنگال بر جان تیز کرده / قضا پر کینه دندان تیز کرده
هویدا از قیامت صد علامت / گرفته دیو قامت زان قیامت
در آمد پیش آن صف حارث آنگاه / جهانی پر سپاه آورد در راه
سپه را چون بیك ره جمله کرد او / در آمد همچو شیر وحمله کرد او
سپهر تند با چندین ستاره / شده از شاخ رمحش پاره پاره
چو تیغی بر سر آمد از کرامت / فروشد فتنه را سر تا قیامت
چو تیغش خصم را چون گل بخون شست / گل نصرة ز بیخ او برون رست
چو تیرش سوی چرخ نیلگون شد / ز چشم سوزن عیسی برون شد
وزان سوی دگر بکتاش مهروی / دودستی تیغ می‌زد از همه سوی
بآخر چشم زخمی کار گر گشت / سرش از زخم تیغی سخت در گشت
همی نزدیك شد کان خوب رفتار / بدست دشمنان گردد گرفتار

| | |
|---|---|
| در آن صف بود دختر روی بسته | سلاحی داشت ، براسبی نشسته |
| بپیش صف در آمد همچو کوهی | و زو افتاد در هر دل شکوهی |
| نمی دانست کس کان سیم بر کیست | زبان بگشادو گفت: این کاهلی چیست؟ |
| من آن شاهم که فرزینم سپهرست | پیاده در رکابم ماه و مهرست |
| اگر اسب افگنم بر نطع گردان | دورخ طرحش نهم چون شیر مردان |
| سری کوسر کشد ازحکم این ذات | بپای پیلش اندازم بشهمات |
| اگر شمشیر بران بر کشم من | جگر از شیر غران بر کشم من |
| چو تیغ آتش افشانم دهد تاب | ز بیمش زهرهٔ آتش شود آب |
| چو مار رمح را در کف بپیچم | نیاید هیچ کس در صف بهیچم |
| اگر سندانم آید پیش نیزه | شود از زخم زخمم ریزه ریزه |
| ز زخم ار زور سندانی نماند | ز سندانی سپندانی نماند |
| چو مرغ تیر من از ره در آید | ز حلق مرغ گردون زه بر آید |
| چو بگشایم کمند از روی فتراك | چو باد آرم عدو را روی بر خاك |
| بتازم رخش و بگشایم در فصل | که من در رزم رستم، رستمم زاصل |
| بگفت این وچومردان بر نشست او | ازان مردان تنی را ده بخست او |
| بر بکتاش آمد ، تیغ در کف | و زانجا بر گرفتش ، برد با صف |
| نهادش ، پس نهان شد در میانه | کسش نشناخت ، از اهل زمانه |
| چو آن بت روی در کنجی نهان شد | سپاه خصم چون دریا روان شد |
| همی نزدیك آمد ، تا بیك بار | نماند شهره اندر شهر دیار |
| چو حارث را مدد گشت آشکارا | بسی خلق ، از بر شاه بخارا |
| هزیمت شد سپاه دشمن شاه | دگر کشته فتاده خوار در راه |
| چوشه با شهر آمد شاد و پیروز | طلب کرد آن سوار چست آنروز |
| نداد از وی نشانی هیچ مردم | همی گفتند : شد همچون پری گم |
| علی الجمله چو آمد زنگی شب | نهاده نصفیی از ماه بر لب |
| همه شب قرص مه چون قرص صابون | همی انداخت کفك از نور بیرون |
| بدان صابون بخون دیده تا روز | زجان می شست دست آن عالم افروز |
| چو زاغ شب در آمد ، زان دلارام | دل دختر چو مرغی بود در دام |
| دل اززخم غلامش آن چنان سوخت | که دریك چشم زخمش نیز جان سوخت |
| نبودش چشم زخمی خواب و آرام | که برسر داشت زخمی آن دلارام |
| کجا می شد دل او آرمیده ؟ | یکی نامه نوشت از خون دیده |
| چنین آورد درنظم آن سمن بوی | که بشنو قصهٔ گنگی سخن گوی : |
| «سری کز سروری تاج کبارست | سر پیکان درآن سر در چه کارست؟ |
| سرخصمت ، که با دابی سروکار | مباد ، ارسر کشد ، جز برسر دار |
| سری راکزوجودت سروری نیست | نگونسا ری آن سر سر سری نیست |

سری، کان سر نه خاك این در آید     بجان و سر، که آن سر در سر آید
حسود سر کشت ، گر سر نشینست     چو مارش سر بکف، کان سر چنینست
و گر سر در کشد خصم سبك سر     سرش بر، نه سرش، در کش سبك تر
سری، کان سر ندارد با تو سر راست     مبادش سر، که رنج او ز سر خاست
چو سر بنهد عدو ، کز سر در آید     سر آن دارد او کز سر بر آید
اگر سر نفگند از سر سرت پیش     سر مویی ندارد سر ، سر خویش
سر سبزت، که تاج ازوی سری یافت     ز سر سبزیش هر سر سروری یافت
سپهر سر نگون زان شد سر افراز     که هردم سر نهد پیشت ز سر باز
اگر درد سرم درد سرت داد     سر خصمان بسریده بردرت باد
نهادم پیش آن سر برزمین سر     فدای آن چنان سر صد چنین سر
کسی کز زخم خذلان کینه ور گشت     اگر بر گشت از قهر تو در گشت
کسی کز شاخسار عیش بر خورد     اگر می خورد، بی یادت، جگر خورد
کسی کز جهل خود لاف خرد زد     اگر زر زد ، نه بر نام تو ، بدزد
کسی کو سوی حج کردن هوا کرد     اگر حج کرد بی امرت ، خطا کرد
چه افتادت ؟ که افتادی بخون در     چو من زین غم نبینی سر نگون تر
همه شب همچو شمع سوز در بر     چو شب بگذشت ، مرگ روز بر سر
چو شمع از عشق هردم باز خندم     بپیش چشم برقع باز بندم
چو شمع از عشق جانی زنده دارد     میان اشك و آتش خنده دارد
شبم را ، گر امید روز بودی     مرا بودی که کمتر سوز بودی
ازآن آتش ، که برجانم رسیدست     بسی پایان مجو ، کانم رسیدست
ازآن آتش ، که چندین تاب خیزد     عجب نبود که چندین آب خیزد
چه می‌خواهی زمن؟ با اینهمه سوز     که نه شب بوده‌ام بیسوز ، نه روز
میان خاك در خونم مگردان     سراسیمه چو گردونم مگردان
چو سرگردانیم می‌دانی آخر     بخونم در چه می گردانی آخر؟
چو می‌دانی که سرمست توام من     ز پای افتاده از دست توام من،
من خونخواره خونی چون نگردم؟     چرا جز در میان خون نگردم؟
چنان گشتم ز سودای تو بی‌خویش     که از بس می ندانم راه واز پیش
دلی دارم ز درد خویش خسته     ببیت‌الحزن در بر خویش بسته
برای بند بندم چند سوزی ؟     بر آتش چون سپندم چند سوزی؟
اگر امید وصل تو نبودی     نه گردی ماندی از من، نه دودی
مرا تر دامنی آمد بجان زیست     که بر بوی وصال تو توان زیست
دل من داغ هجران بر نتابد     که دل خود هجر جانان بر نتابد
ز درد خویشتن چون بی قراران     یکی با تو بگفتم از هزاران
دگر گویم ، اگر یابم رهی باز     و گر نه میکشم درجان من این راز»
روان شد دایه و این نامه هم برد     بسر شد ، راه بر سر چون قلم برد

سر بکتاش، با چندان جراحت
ز چشمش گشت سیل خون روانه
که: جانا، تا کیم تنها گذاری؟
چو داری خوی مردم چون لبیبان
اگر یك زخم دارم بر سر امروز
ز شوقت پیرهن بر من کفن شد
چو روزی چند آن بکتاش دمساز
نشسته بود آن دختر، دل افروز
اگر بیتی چو آب زر بگفتی
بسی اشعار گفت آن روز استاد
ز لطف طبع آن دلداده دمساز
ز عشق آن سمن‌بر گشت آگاه
چو شد بر رودکی راز آشکارا
بخدمت شد روان تا پیش آن شاه
رسیده بود پیش شاه عالی
مگر شاهانه جشنی بود آن روز
مگر از رودکی شه شعر درخواست
چو بودش یاد شعر دختر کعب
شهش گفتا: بگو، تا این که گفتست؟
ز حارث رودکی آگاه کی بود؟
ز سر مستی زبان بگشاد آنگاه
بصد دل عاشقست او بر غلامی
زمانی خوردن و خفتن ندارد
اگر صد شعر گوید پر معانی
اگر آن عشق چون آتش نبودی
چو حارث این سخن بشنود بشکست
چو، القصه، بشهر خویش شد باز
ولی پیوسته می‌جوشید جانش
که تا بر وی فرو گیرد گناهی
هر آن شعری، که گفته بود آن ماه
نهاده بود در درجی باعزاز
رفیقی داشت بکتاش سمن بر
سرش بگشاد و آن خطها فروخواند
دل حارث بر آتش گشت ازان راز
در اول آن غلام خاص را شاه

ز سر نامه مرهم بافت و راحت
بسی پیغام دادش عاشقانه
سر بیمار پرسیدن نداری
دمی بنشین ببالین غریبان
هزارم هست، بر جان، ای دل افروز
بگفت این وز خود بی‌خویشتن شد
ز مجروحی بجای خویش شد باز
براه و رودکی میرفت یك روز
بسی، دختر از آن بهتر بگفتی
که آن دختر مجاباتش فرستاد
تعجب ماند آنجا رودکی باز
نهاد آنگاه از آنجا پای در راه
از آنجا رفت تا شهر بخارا
که حارث را مدد او کرد آنگاه
برای عذر حارث نیز حالی
چه می‌گویم؟ بهشتی بد دل افروز
زبان بگشاد آن استاد و برخاست
همه بر خواند و مجلس گرم شد صعب
که مروارید را ماند، که سفتست
که او خود گرم شعر و مست می‌بود
که: شعر دختر کعبست، ای شاه
در افتادست چون مرغی بدامی
بجز بیت و غزل گفتن ندارد
بر او می‌فرستد در نهانی
ازو این شعر گفتن خوش نبودی
ولیکن ساخت خود را آن زمان مست
زخواهر در نهان میداشت این راز
نگه می‌داشت پنهان هر زمانش
بریزد خون او بر جایگاهی
فرستاده بر بکتاش آنگاه
سرش بسته، که نتوان کرد سر باز
چنان پنداشت کان درجیست گوهر
بپیش حارث آورد و برو خواند
هلاك خواهر خود کرد آغاز
ببند اندر فکند و کرد در چاه

در آخر گفت تا: یك خانه حمام
بتا بند از پی آن سیم اندام

شه آنگه گفت‌تا: از هر دو دستش
بزد فصاد رگ، اما نبستش

در آن گرمابه کرد آنگاه شاهش
فرو بست از گچ واز سنگ‌راهش

بسی فریاد کرد آن سرو آزاد
نبودش هیچ مقصودی ز فریاد

که‌داند تا که دل‌چون می‌شد ازوی؟
جهانی را جگر خون می‌شد ازوی

چنین قصه که دارد یاد هرگز؟
چنین کاری کرا افتاد هرگز؟

بدین زاری، بدین درد و بدین‌سوز
که‌هرگز در جهان بودست‌یکروز؟

بیا، گر عاشقی، تا درد بینی
طریق عاشقان مرد بینی

در آمد چند آتش گرد آن ماه
فرو شد زان همه آتش بیك راه

یکی آتش ازان حمام ناخوش
دگر آتش از آن شعر چو آتش

یکی آتش ز آثار جوانی
دگر آتش ز چندین خون فشانی

یکی آتش ز سوز عشق و غیرت
دگر آتش ز رسوایی و حسرت

یکی آتش ز بیماری و سستی
دگر آتش ز دل گرمی ومستی

که بنشاند چنین آتش بصد آب؟
کرا با این همه آتش بود تاب؟

سر انگشت در خون میزد آن ماه
بسی اشعار خود بنوشت آنگاه

ز خون خود همه دیوار بنوشت
بدرد دل بسی اشعار بنوشت

چو در گرمابه دیواری نماندش
ز خون هم نیز بسیاری نماندش

همه دیوار چون پر کرد از اشعار
فرو افتاد چون یك پاره دیوار

میان خون و عشق وآتش و اشك
بر آمد جان شیرینش بصد رشك

چو بگشادند گرمابه دگر روز
چه گویم‌من؟ که: چون‌بود آن‌دل‌افروز؟

چو شاخی زعفران، از پای تا فرق
ولی از پای تا فرقش بخون غرق

ببردند و بآبش پاك کردند
دل پر خونش زیر خاك کردند

نگه کردند بر دیوار آن روز
نوشته بود این شعر جگر سوز:

«نگارا، بی توچشمم چشمه‌سارست
همه رویم بخون دل نگارست

ز مژگانم بسیلابی سپردی
غلط کردم، همه آبم ببردی

ربودی جان ودروی خوش نشستی
غلط کردم، که بر آتش نشستی

چو در دل آمدی بیرون نیایی
غلط کردم، که تو در خون نیایی

چو از دو چشم من دو جوی دادی
بگرمابه مرا سر شوی دادی

منم چون ماهیی بر تابه آخر
نمی‌آیی بدین گرمابه آخر؟

نصیب عشق این آمد ز درگاه
که در دوزخ کنندش زنده آنگاه

که تا در دوزخ، اسراری که‌دارد
میان سوز و آتش چون نگارد؟

تو کی دانی که: چون باید نوشتن؟
چنین قصه بخون باید نوشتن

چو در دوزخ بعشقت روی دارم
بهشتی نقد از هر سوی دارم

چو دوزخ آمد از حق حصهٔ من
بهشت عاشقان شد قصهٔ من

سه ره دارد جهان عشق اکنون — یکی آتش، یکی اشک ویکی خون
کنون من بر سر آتش از آنم — که گه خون ریزم و گه اشک رانم
بآتش خواستم جانم که سوزد — چو جای تست، نتوانم که سوزد
باشکم پای جانان می بشویم — بخونم دست از جان می بشویم
بدین آتش، که ازجان می فروزم — همه خامان عالم را بسوزم
ازین غم، آنچه می آید برویم — همه ناشسته رویان را بشویم
ازین خون، گر شود این راه بازم — همه عشاق را گلگونه سازم
ازین آتش، که من دارم درین سوز — نمایم هفت‌دوزخ را، که: بین،سوز
ازین اشکم، که توفانیست خونبار — دهم تعلیم باران را، که: چون بار
ازین خونم، که دریاییست گوبی — در آموزم شفق را سرخ رویی
ازین آتش چنان کردم زمانه — که دوزخ خواست از من صدزبانه
ازین اشکم دو گیتی را تمامت — گلی در آب کردم تا قیامت
ازین خون باز بستم راه گردون — که تا گشت آسیای چرخ برخون
ازین گردی، که بود آن نازنین را — ز اشکی آب بر بندم زمین را
بجز نقش خیال دل فروزم — بدین آتش همه نقشی بسوزم
بخوردی خون جان من تمامی — که نوشت باد، ای یار گرامی
کنون درآتش ودر اشک‌ودرخون — برفتم زین جهان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی — منت رفتم، تو جاویدان بمانی»
چو بنوشت این بخون‌فرمان درآمد — که: تا زان‌بی سرو بن جان برآمد
دریغا! نه دریغی، صد هزاران — ز مرگ زار آن تاج سواران
بآخر فرصتی می‌جست بکتاش — که بخت از زیر چاه آورد بالاش
نهان رفت و سر حارث شبانگاه — ببرید و روانه شد هم آنگاه
بخاك دختر آمد، جامه بر زد — یکی دشنه گرفت و بر جگر زد
ازین دنیای فانی رخت بر داشت — دل از زندان و بند سخت برداشت
نبودش صبر بی یار یگانه — بدو پیوست و کوته شد فسانه

ازین شاعرهٔ قرن چهارم که داستانی چنین سوزناك وشورانگیز داشته است وعطار نام وی را «زین‌العرب» آورده درتذکره‌ها نیز گاهی ذکری رفته است. در جاهای دیگر نام وی را رابعهٔ دختر کعب نوشته‌اند وگاهی نیز بنت کعب ضبط کرده اند. عطار نیز نام پدرش راکعب وساکن بلخ ونام برادرش را حارث آورده‌است.

رضاقلی‌خان هدایت این داستان را ازالهی نامه گرفته وبآن پروبال داده ومثنوی گلستان ارم خودرا ازین راه فراهم آورده است. محمد عوفی درلباب‌الالباب (۱) وی‌را جزوشاعران آل سبکتگین شمرده ونامش را «رابعه بنت کعب القزداری» نوشته است.

---

۱- چاپ من ص ۲۹۴ - ۲۹۵ و۶۷۹

قزدار یاقصدار شهری معروف درجنوب سیستان نزدیك شهر بست بوده است (۱).

در لباب‌الالباب ومجمع الفصحا اشعاری ازو هست. غزل معروفی را که مطلعش اینست:

ز بس گل که درباغ ماوی گرفت | چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

وبنام اوضبط کرده‌اندبنام رودکی وادیب‌صابر هم آورده‌اند امادر مونس‌الاحرار بنام عایشهٔ سمرقندیه معروف بعایشهٔ مقریه شاعرهٔ معروف قرن ششم آمده است. ازغزل معروف دیگر منسوب باو که مطلعش اینست:

عشق او بازاندر آوردم ببند | کوشش بسیار نامد سودمند

بیت دوم در فرهنگ اسدی بنام ابوالحسن آغاچی آمده است. بجز اشعاری کـه در تذکره‌ها بنام وی ثبت کرده‌اند درسفینه‌ها وکتابهای دیگر نیز اشعاری ازوهست از آن جمله این غزل که تنها دو بیت اول آن درمجمع‌الفصحا هست:

فشاند ازسوسن و گل سیم وزر باد | زهی بادی! که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب | نمود از سحرمانی صد اثر بـاد
مثال چشم آدم شد مگرابر؟ | دلیل لطف عیسی شد مگر باد؟
که در باریدهر دم در چمن ابر | که‌جان‌افزودخوش‌خوش‌درشجر باد
اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس | کند عرضه صبوحی جام زر باد؟
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ | ازین غماز صبح برده درباد
برای چشم هر نا اهل گویی | عروس باغ را شد جلوه‌گر باد
عجب!چون‌صبح خوشترمیبردخواب | چرا افکند گل را در سهرباد؟

این بیت در کتاب‌المعجم (۲) بنام اوآمده است:

ترك از درم در آمد خندانك | آن خوبروی چابك، مهمانك

در ترجمان‌البلاغه (۳) این دو بیت ازوهست:

کاشك تنم باز یافتی خبر دل | کاشك دلم باز یافتی خبر تن
کاشك من از تو برستمی بسلامت | آی فسوسا! کجا توانم رستن؟

در مونس الاحرار این غزل بنام اوست، آنچه در هلالین چاپ شده چون با هم جمع کنندکلمهٔ تحمیدوشهادت برمی‌آید: «شهدالله انه لااله‌الاهو، لاحول ولاقوه الا بالله العظیم» که‌بایدکلمات‌مصرعهای اول را دربی هم ومصرعهای دوم را دربی‌هم خواند:

لبکان تو (شهد) و عارض ماه | روی‌چون (لا)له برگ‌وزلف‌سیاه
دیـن (الله) مـی تبـاه کند | مرمرا (حول) آن رخان چو ماه

---

۱- رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «رابعهٔ دختر کعب» درشمارهٔ یکم سال نخست مجلهٔ ایران امروز اسفندماه ۱۳۱۷ ص ۴۲ - ۴۵

۲- چاپ اول طهران ص ۱۱۲

۳- ص ۸۱

سی ودو د(انه) لؤلؤ مکنون | زیرد(ولا)له برگ داری، آه!
رنگ آن (لا) لهٔ رخان تو کرد | رنگ یا (قوت) من بگونهٔ کاه
مـرمـراژ(الهٔ) سرشك چكان | نیست (الا) ز طعنهٔ بد خواه
تامر(ا لا) جـرم بماند جهد | جز (بالله) مـی نیابـم راه
تامرا (هو) همی بعشق کند | اینت جزم (العظیم)، اینت گناه

این غزل نیز در سفینه‌ای بنام او آمده و درپایان آن بنت کعب تخلص کرده‌است:

الا،ای باد شبگیری، پیام‌من بدلبر بر (۱) | بگوآن‌ماه‌خوبان‌را که: جان‌بادل برابر بر
بقهر ازمن فکندی‌دل، بیك‌دیدار،مهرویا | چنان چون‌حیدر کرار در آن حصن خیبر بر
توچون ماهی‌ومن‌ماهی، همی‌سوزم‌بتابه‌بر | غم عشقت نه بس‌باشد، جفابنهادی ازبر بر
تنم چون چنبری گشته، بدان امید تاروزی | ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه بچنبر بر
سمنبر گشته معشوقم، همه‌غم‌زین قبل دارم | که‌هرگز سودنکند کس بمعشوق‌سمنبر بر
اگرخواهی که‌خوبان‌را بروی‌خودبهجر آری | یکی رخسارخوبت رابدان‌خوبان برابر بر
ایا مؤذن، بکاروحال عاشق گرخبرداری | سحر گاهان نگه‌کن تو بدان الله‌اکبر بر
مدار،ای‌بنت کعب،انده،که‌یارازتوجدامانده | رسن،گر چه‌درازآید، گذردارد بچنبر بر

این رباعی نیز درسفینه‌ای بنام اوست:

هرگز روزی بینده پروات نبود | و اندیشهٔ این بیدل شیدات نبود
خوردیم‌زتو خون ونخوردی غم‌ما | در پای تو مردیم و سرمات نبود

## ۱۷ ـ ماکان کاکی

تنها جایی که شعری بنام او نوشته شده است در کتاب صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیرالملك سید محمد صدیق حسن‌خـان بهادرست (۲) که در۱۲۹۴ تألیف کرده ودرآن چنین گفته است:

«ماکان‌بن‌کاکی طبرستانی ازموزون طبعان عهدنصربن احمدسامانی بود وبحیل و تدابیر تسخیر ملك خراسان نمود، نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه‌اش فرستاد، ماکان ازمایکون بی خبر بوده، بعد محاربات روبهزیمت نهاد.

در کوی قضا نه رهگذر می‌دانم | نه سر قضا و نـه قدر می‌دانـم
دانم که کس ازقضا نیارد جستن | از سر قضا همین قدر می‌دانم»

هرچند که روش والفاظ این رباعی بشعرقرن چهارم ودورهٔ سامانی وعصررودکی نمی‌ماند اگراین نکته‌درست باشد ماکان‌بن‌کاکی دیلمی که شرح حالش پیش ازین‌بتفصیل گذشت نیز ازشاعران معاصر رودکی بوده است.

☆☆☆

گذشته ازین شاعرانی که درکتابها تصریح کرده‌اند معاصر رودکی بوده‌اند چند

---

۱ـ عطار نیز باین بیت اشاره‌کرده است رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۶۷ سطر ۸

۲ـ چاپ بهوپال ۱۲۹۵ ص ۳۵۸

شاعر دیگر از قرن چهارم و دورهٔ سامانی می‌شناسیم که اشعارشان را در فرهنگها بشاهد لغات مهجور آورده‌اند و در بارهٔ ایشان پیش ازین مختصری در صحایف ۲۴۷ - ۲۴۸ آمده است .

## ۱۰- سفرهای او

معلوم میشود که رودکی درعمر خود سفری چند کرده است :

۱- ظاهراً نخستین سفر او از رودک سمرقند ببخارا بوده است زیرا مسلمست که دربار سامانیان و مخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود . درتاریخ بخارا مسطورست (۱): اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید : « درایام وی بخارا دارالملك شد و همهٔ امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ ازامیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش ازوی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی ودل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهرچنین وچنین یعنی بخارا ...» . شکی نیست که امرای آل سامان همه پای تخت در بخارا داشتند و آنرا شگون سلطنت خود میشمردند . درین صورت رودکی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد بنا چار می‌بایست ازرودك سمرقند ببخارا شده باشد وشاید این بیت او اشاره بدآنست که گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو        که بر آید رطب ز کانازم

ونیز آنکه جای دیگر گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

واین بیت یکی ازدلایلست که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده چنانکه درآن زمان جوان بوده‌است .

۲- سفردیگری که از وی بدآن اشاره کرده‌اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۲) :

چنین آورده‌اند که نصر بن احمد ... زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی وتابستان بسمرقند رفتی یا بشهری ازشهرهای خراسان ، مگریك سال نوبت هری بود ، بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم ترین چرا خوارهای خراسان و عراقست ... چون ستوران بهارنیکو بخوردند وبتن وتوش خویش بازرسیدند وشایستهٔ میدان وحرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد وبدرشهر بمرغ سپید فرود آمد ولشکر گاه بزد وبهار گاه بود... آنجا لشکر بر آسود وهواخوش بود ... وچون مهرگان درآمد ... انصاف ازنعیم جوانی بستدند... مهرگان دیردر کشید وسرما قوت نکرد ... چون امیرنصر مهرگان وثمرات او

---

۱- تاریخ بخارا تلخیص ابو نصر احمدبن محمد بن نصرالقباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ و چاپ طهران ص ۱۱۰

۲- چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ - ص ۳۴ - ۳۱

بدبد عظیمش خوش آمد... امیر باآن لشکر بدان دوباره دیه درآمد که او را غوره و دروازخوانند...زمستان آنجا مقام کردند... چون بهاردرآمد اسبان بیادغیس فرستادند ...و لشکرگاه بمالن بمیان دو جوی بردند وچون تابستان درآمد میوه‌ها دررسید، امیر نصر ابن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد ، مهرگان برویم وچون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم وبرویم. همچنین فصلی بفصل‌همی انداخت، تاچهار سال برین برآمد، زیرا که صمیم‌دولت سامانیان بود وجهان آباد و ملك‌بی‌خصم ولشکر فرمان بردار ... بـااین‌همه ملول گشتند وآرزوی خانمان برخاست ، پـادشاه را ساکن دیدند. هوای هری درسر او وعشق هری در دل او، در اثناء سخن هری‌رابهشت عدن مانندکردی ، بلکه بربهشت ترجیح نهادی و از بهارچین زیادت آوردی . دانستند که سرآن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد . پس‌سران‌لشکر ومهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله‌الرودکی رفتند وازندماء پادشاه هیچکس محتشم تر ومقبول‌القول‌ترازو نبود . گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگـر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خـاك حرکت کند، که دلهای ماآرزوی فرزند همی برد وجان ما از اشتیاق بخارا همی‌برآید. رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود ومزاج او بشناخته ، دانست که بنثر بااو در نگیرد ، روی بنظم‌آورد وقصیده‌ای بگفت وبوقتی که‌امیر صبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند اوچنك برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید :

ریك آموی و درشتی‌های او زیر پایـم پرنیان آید همی

. . . . . . . . . . . .

میر سروست و بخارا بوستان سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان منفعل گشت که ازتخت فرودآمد وبی‌موزه پای دررکاب خنگ نوبتی‌آورد وروی ببخارا نهاد . چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر بردند ببروته وآنجا دربای کرد وعنان تابخارا بهیچ جای بازنگرفت‌ورودکی آن پنج هـزار دینار مضاعف ازلشکر بستد وشنیدم بسمرقند درسنهٔ اربع و خمسمائه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمدالعابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شترزیر بنهٔ اوبود والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده راکس جواب نگفته است ، که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر-الشعراء معزی بود که شعراو درطلاوت وطراوت بغایتست ودر روانی وعذوبت بنهایت، زین‌الملك ابو سعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازوی در خواست که آن قصیده را جواب گوی ، گفت ندانم . الحاح کرد ، چند بیت بگفت که یك بیت‌از آن بیت‌هااینست:

رستم از مازندران آید همی زین‌ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چندتفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید، درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی    گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت ازمحاسن هفت صنعتست : اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت وهراستادی که اورا در علم شعر تبحریست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم ...»

ازین حکایت معروف که از اخبار مشهور رودکیست معلوم میشود که در رکاب نصر بن احمد ازبخارا ببادغیس وهری رفته بود و در بازگشت بسمرقند مسقط الرأس‌خود شده است وچهار سال مدت این سفر از بخارا ببادغیس وهری کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدی اورا درسمرقند دیده است ودلیل آن‌هم واضحست‌زیرا که سمرقند برسرراه هری ببخاراست (۱) ونیز ازین حکایت برمی آید که هرسال امیرنصرزمستان را دربخارا میگذراند و تابستان بسمرقندمیرفت یابدیگر شهرهای خراسان والبته رودکی که ملازم دربار وی بوده اغلب بمسقط الراس خویش میرفته است وشاید دریکی ازهمین سفرهای نصربن احمد یاپدران وی باشد که رودکی از رودك بسمرقند بخدمت امرای سامانی پیوسته است .

این حکایت را ازچهارمقاله حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ودولتشاه سمرقندی‌در تذکرةالشعراء (ازتاریخ گزیده) وجامی در بهارستان‌ومؤلفان حبیب‌السیر وزینت‌المجالس وتذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده و مجمع الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران با تصرفات نقل کرده‌اند . دولتشاه مینویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه در هری اتفاق افتاد وپس‌ازماندن دربادغیس بهری رفته‌اند ونیز افزوده است که رودکی این قصیده را بدیهه گفت . حمدالله مستوفی تصرفی دیگر کرده وآن اینست که مینویسد : «بیم آن بود که امیران برنصرخروج کنند» ازماندن وی درهری. جامی دربهارستان‌اشتباه دیگری کرده آنجاکه گوید: «نصربن احمد ازبخارا بمروشاهجان رفته بود» و سپس میفزاید که «دربعضی تواریخ این حکایت رابسلطان سنجرومعزی نسبت داده‌اند» ولی تا کنون بجزطبقات ناصری‌در کتابی دیگر نیافته‌ام که این واقعه بسلطان‌سنجرومعزی منسوب باشد. مؤلف زینت‌المجالس سفرنصر را ازبخارا مستقیماً بهرات مینویسد ورضاقلی خان هدایت درفرهنگ‌انجمن آرای ناصری‌درصدردو بیت‌اول این‌قصیده‌مینویسد: «حکیم‌رودکی بخارائی‌درتحریك وترغیب امیرنصر سامانی ازتوقف هرات بمراجعت بخارا گفته».مؤلف حبیب‌السیرهم بپیروی جامی مرورا محل‌وقوع این واقعه میداند وآنجاکه نظامی عروضی نوشته است در خواندن قصیده رودکی چنگ برگرفت‌اومی نویسد برآهنگ عودبخواند

---

۱ـ رجوع شود بکتاب «قلمرو خلافت شرق» تألیف دانشمند انگلیسی لسترانج ـ چاپ کمبریج ۱۹۰۵ ـ نقشهٔ ۸ و ۹
Guy Le Strange-The Lands of Eastern Califat-Cambridge 1905 Map VIII and IX

وآنجاکه‌حرکت نصر بن‌احمدرا ببخارا بدو فرسنگ بی موزه مینویسد اویك منزل کرده است · مؤلف هفت اقلیم نیز برهمان شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمرو بود و «سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن‌ابیات‌را‌باهنگ عود برخواند» . مؤلف آتشکده مینویسد امیرنصر پس‌ازتسخیر خراسان (؟) درهرات ماند وورود کی «بدیهه رابنغمهٔمناسب خواند» ودر«مجلس شراب این قصیده گفت».نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران ازچهار مقاله این حکایت را نقل کرده ویگانه‌شبهتی که اورا دست داده اینست که نظامی‌عروضی مینویسد چون مطربان دست بداشتند اوبخواندن آغاز کردولی وی نوشته است : « چون مطربان آغازطرب ونواختن کردند» رودکی قصیدهٔ خویش را آغاز کرد ·

این قصیده وشان نزول آن همواره درمیان شعرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم در غزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالا مال دردست ، ای دریغا ، مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد ، خدا را همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده وگوید :

خیز، تا خاطر بد آن ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه راحمدالله مستوفی درظفرنامه (۲) نظم کرده است وگوید :

## پادشاهی امیرنصربن احمدبن اسمعیل

### سی سال وسه ماه

چو شد احمد نام برده تباه
نشاندند فرزند او را بگاه

سپهر خرد نصر بیدار بخت
بر آمد بفرخنده طالع بتخت

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

هنر پیشگان را بهر بوم و بر
نوازش نمودی شه پر هنر

چو آنشاه فرخ هنر دوست بود
هنر پیشه پیشش ارادت نمود

زهر فن گروهی در آن پیشگاه
ملازم بدندی بر پادشاه

پس آن نامور پر خرد شهریار
ز شهر بخارا بر آراست کار

جریدهٔ خود و مهتران سپاه
برفتند شادان و خرم براه

بعزم تماشا بملك هری
در آمد گزین نصر با لشکری

هری یافت خوشتر ز خرم بهشت
همه‌رنگ وبوی وهمه‌زرع و کشت

---

۱ـ دیوان حافظ ـ چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی ـ طهران ۱۳۰۶ ش ـ ص۲۲۳ که دراصل مصرع آخر چنین بوده است : «کز نسیمش بوی خون مولیان آید همی» ولی واضحست که درکتابت‌تحریف شده .

۲ـ منظومهٔ بحرمتقارب در تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا .

بهر گوشه آبی زلال و روان ‌‌ کز و طبع شد شاد و تازه روان
عمارات مطبوع هـر جـایگاه ‌‌ گرو برده از خلد و مینو بجاه
بهاران ندادی دلش کآن دیار ‌‌ گذارد ، ازو بگذرد شهریار
چو صیف آمد و گرم شد زوهوا ‌‌ بگـرمـا نمـی دید رفتن روا
بپاییز بستان ز بـرگ و ز بار ‌‌ بسی بود خوشتر ز صد نو بهار
زمستان شکار و طرب بود و می ‌‌ گذر چون کند در چنین وقت پی؟
چو ز آنجا نرفتی شه بی همال ‌‌ مهان را فزودی زبودن ملال
سران را هوای زن و بچه بـود ‌‌ بـرفتن سخن شاه کمتـر شنود
علی رغم ایشان در آن بوم وبر ‌‌ بعشرت همی نصر بردی بسر
نه کس را اجازت برفتن بدی ‌‌ نه ز آنجـا بشهر بخـارا شدی
نه ماندی که کس خانه آنجا برد ‌‌ نه کس را توان بدکزو بگذرد
برینگونه ده سال وبر سردوسال ‌‌ بملك هری ماند آن بی همال
سران ازکسانی که در پیش شاه ‌‌ بخلوت فزون بودشان آب و جاه
مدد خواستندی ، مگر شهریار ‌‌ بشهر بخارا رود زآن دیار
ز آساق با مطرب و مسخره ‌‌ مدد خواست هریك درآن یکسره
زهر کس که جستند آن یاوری ‌‌ ندیدند سودی در آن داوری
فـروزنده شد آتش اشتیاق ‌‌ ز طاقت شدند آنسران جمله طاق
بحدی که بد بیم بر جان شاه ‌‌ گزند آید از کار نـامـی سپاه
یکی خوش‌سخن بود درپیش تخت ‌‌ که بد رودکی نام آن نیك بخت
سرانرا چنین گفت : اراز شعر من ‌‌ رود شـاه ازیـدر بدآن انجمن
چه پاداش بینم درین از شما؟ ‌‌ چو زین جا روانه شود پادشا
تقبل نمودنـد ازو هـر کـسـی ‌‌ که بخشند هر گونه چیزش بسی
ز اسب وزر و جامـه و از غـلام ‌‌ پذیرفت برقدر خود خاص و عام
مگر شان بیامد دگر گونه‌کار ‌‌ در آن حالت از عجز کرد اختیار
سخنگـو ز دریـای طبع روان ‌‌ گهرها بـر آورد شیرین روان
ز دانش بگفتار گوهر فشاند ‌‌ چنین خوب شعری بر آنشاه خواند
یـاد جوی مولیان آیـد همی ‌‌ بوی یار مهربان آید همی (۱)

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

چو برخواند گوینده این‌بیت شش ‌‌ بر آمد ز جا میر خورشید فش
نماندش که ابیات خواند تمام ‌‌ روان گشت آن میر گردون غلام
بدآنسان که با کفش شدسوی راه ‌‌ مجـال تـوقف نمی یـافت شاه
بشهـر بخـارا ز ملـك هـراه ‌‌ برفت و بر آسود از آن سپاه
وزین رودکی شد غنی درجهان ‌‌ ز احسان آن نام برده مهان . . .

---

۱- ازین بس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه درهمه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده وبرای احتراز ازتکرار مخل حذف کرده شد .

اما جوی مولیان که رودکی درمطلع این قصیده آورده و آنهمه تحریفات و توجیهات بارد در بارهٔ آن کرده‌اند شکی نیست که نام‌جویی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعدهٔ اطلاق نام مظروف برظرف اسم یکی ازمتنزهات بخارا شده است که ازضیاع‌خاص امرای آل سامان بوده ودرتاریخ بخارای نرشخی دوجاذکری از آن رفته است : یك‌جا چنین مسطورست (۱) :

ذکر جوی مولیان وصفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة‌الله علیه این ضیاع را بخرید، از حسن بن محمدبن طالوت که سرهنگ المستعین بن‌المعتصم بود وامیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانهاساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد وهنوزوقفست وپیوسته اورا ازجهة موالیان خویش‌دل مشغول بودی، تاروزی امیراسمعیل ازحصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیرمولای پدر او پیش اوایستاده بود او رابغایت دوست داشتی ونیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هر گز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهرشما بخرم ومرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است ، ازآنکه این ضیاع ازهمه‌ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوش‌تر وخوش هواتر . خدای‌تعالی روزی کرد تا جمله بخرید وبر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامهٔ مردم جوی مولیان گویند... واز بعدامیراسمعیل ازفرزندان‌اوهر که امیرشد خویشتن رابجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند، بسبب خوشی و خرمی ونزهت او . بدروازهٔ نوموضعیست که آنرا کارك علویان خوانند ، بردرشهر و آنجا امیرمنصور بن نوح کوشکی ساخت، بغایت نیکو چنانکه بوی مثل‌زدندی ازنیکویی وسال برسیصد وپنجاه وشش بود و آن ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود تابروزگار نصرخان‌بن طمغاج خان. وی‌این‌ضیاع اهل‌علم را داد ، ازآنکه بشهر نزدیك‌بود، تافقها را کشاورزی آسانتر بود وعوض وی آن‌ضیاع دورتر بگرفت وجوی مولیان وکارك علویان معموربود تاآخرعهد سامانیان . چون ملك ازسامانیان برفت آنسرایها خراب شدو ببخارا دارالملك معین نبود،مگرحصار، تابروزگار ملك شمس‌الملك‌نصر بن ابراهیم طمغاج خان که اوشمس آباد بنا کرد...»

وسپس‌جای دیگر (۲)آورده است: «... امیراسمعیل بیمار شدومدتی بیمار بود(۳) ورنج او بیشتر ازرطوبت‌بود. اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، اورا بدیه (٤) زرمان بردند که از خاصهٔ ملك او بود وگفتند آنهوا او را موافق تر بـاشد و امیر آن دیه (٤) را دوست داشتی وبهروقت آنجا رفتی ، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تاوفات یافت اوهم درآن باغ بود، بزیر کوزن بزرگ، در پانزدهم ماه

---

۱- ص ۲۶-۲۷ ازچاپ پاریس وص ۳۳ -۳٤ ازچاپ طهران

۲- چاپ پاریس - ص ۹۰-۹۱ وچاپ طهران ص ۱۰۹-۱۱۰

۳- دراصل «شد»

٤- دراصل «دیهه»

صفر بسال دویست و نود و پنج ...»

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیک» (۱) درذیل همین کلمه مینویسد: «جوی مولیان جوئیست در نزدیکی قلعهٔ بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته‌اند» واندکی پس از آن (۲) در تحقیق مولد رودکی مینویسد: «بنام مولیان قریه‌ها هم دربخارا وهم درسمرقند هست» و این گفته ازمؤلفی ثقة است که خود ساکن سمرقندبوده‌است و آشکارمیکند که هنوزاین اسم جوی‌مولیان ومولیان دراطراف سمرقند وبخارا هست، چنانکه درمورد بخاراازرسالهٔ ملازاده هم برمی آید(۳) که هنوزجویی باسم جوی موالیان دربیرون شهر بخارا معروفست ودرباب سمرقند هم ازسمریه برمی آید که بیرون شهرسمرقند محله‌ای بوده است درجنوب غربی مایل بشرقی باسم محلهٔ‌مولیان(٤).

ازین مطالب بخوبی بر می آیدکه جوی مولیان نام ضیاعی وباغی وقصر پادشاهی دربیرون شهر بخارا بوده است و جایی نزه وباصفا و رطب که امرای سامانی ماندن در آنجا راخوشترمیداشتند وحتی درشهر بخارا قصری بدان بزرگی نداشته‌اند وهم درآنجاست که‌اسمعیل بن احمد سامانی را بخاك سپرده‌اند ومانند باغها وقصوردیگرست که در بیرون بسیاری ازپایتخت‌های قدیم وجدید ایران وکشورهای دیگربوده است یاهنوز هست.

جای دیگر که ذکری ازجوی مولیان درزمان امیر اسمعیل بن احمد سامانی رفته است در کتاب نصیحة‌الملوك امام غزالیست (۵) که میفرماید:

«حکایت - چنین گویند که امیر خراسان‌اسمعیل‌بن احمدبمروفرود آمده بود ورسم وی‌آن بود که‌هرجا که فرودآمدی‌منادی فرمودی که: هیچ‌لشکری‌رابارعیت‌من کار نیست. پس خربنده‌ای‌ازآن وی بپالیزی اندر شد واندك چیزی زیان کرد. پالیزبانان بدرسرای امیر آمدند وبنالیدند. امیرفرمود تا خربنده را بیاوردند. گفت: ترامزدهست؟ گفت: هست. گفت: منادی من نشنیدی؟ گفت: شنیدم. گفت: پس چرا رعیت را زیان کردی؟ گفت: خطا کردم. گفت: من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن. بفرمود تا دستش ببریدند.

«حکایت - هم ازاسمعیل سامانی روایت کردند، اندر کتاب سیرالملوك وآن وقت بجوی مولیان بوده است وبهروقتی که برخاستی وبگذر در آمدی منادی فرمودی ونماز دیگر پرده بر گرفتی وحاجب ودربان نبودی، تاهر کس را که مظلمتی بودی اندرآمدی وتاکنارهٔ بساط رفتی وباوی سخن گفتی وحاجت رواگشته بازگردیدی وبر مثال عاملی کارهمی کرد، تاآنگاه که داوریها سپری شدی. آنگاه برخاستی وریش‌خویش بگرفتی وروسوی‌آسمان کردی، باآب چشم وگفتی: یارب، جهدمن این‌بود که کردم ومن ندانم

---

۱- ص ۱۳

۲- ص ۱۷

۳- چاپ طهران ص ۷۱

٤- سمریه - ص ٤۹

۵- چاپ طهران ص ٦١-٦٣

که ازمن بر کدام بنده ستم رفته است و تو آگاهی از نیت من ، که مرا آن ناپسندست. یارب ، بناشناختن آن عفو کن. چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلند گشت وهمه لشکر وی هزار مرد بود و باعمرو بن لیث صد هزارمرد بود، همه درآهن غرق وآراسته . خدای تعالی وی را از برکت داد و عدل برعمرولیث ظفرداد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را بنکو یی داشت . پس عمرولیث کس پیش وی فرستاد و گفت : بدان که اندر خراسان وعراق مرا مالهای بسیارست ، نسخه کنم و بتوفرستم ، تا آنکه کسان دیگر می برند ترا باشد. چون اسمعیل این سخن بشنید بخندید و گفت : عمرو بن لیث هنوز باما راست نمی رود و میخواهد که هرو بال و بزه که کرده است هم اندر گردن من کند وخود سبکبارشود و بدان جهان رود. پس گفت : عمرو بن لیث رابگویید که : مرابدان حاجت نیست وعمرو بن لیث را ببغداد فرستاد وخود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعت ها یافت از امیرالمؤمنین و صد وسی سال حکومت اندر خاندان وی بود وچون کار بکودکان رسید برخلق جور کردند، ملك ازدست ایشان رفت ...»

در بارهٔ قصیده‌ای که نظامی عروضی درچهارمقاله، چنان که گذشت ، داستان سرودن آنرا درسفر بادغیس نصر بن احمد آورده است منهاج الدین ابوعمروعثمان بن سراج الدین محمد گورگانی معروف بمنهاج سراج در کتاب طبقات ناصری (۱) اشتباه شگرفی کرده واین داستان را بسنجر ومعزی بسته وچنین گفته است :

«سنجر بخراسان بازآمد واعم احوال او، علیه الرحمه، آن بود که تابستان ببخارا بودی وزمستان بمروشاهجان . سالی چنان اتفاق افتاد که درمرو مقام بیشتر فرمود وهوا گرم شدن گرفت . هیچ کس از مقربان عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد که بازگشت زمین بخارا کنند وجماعت ملوك راهوای بخارا بود. بامیرمعزی گفتند که بتقاضای قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر وغنا عرضه دارد. امیرمعزی که امیرالشعرا بود وچهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی وروایت کردندی همه درخیل وتبع او بودند این قطعه بگفت ودر سحری که سلطان صبوح کرده بود کمال الزمان درطرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود ، شعر :

بانگ جوی مولیان آیدهمی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیرپایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او — خنگ ماراتامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارابوستان — سروسوی بوستان آیدهمی»

کمال الزمانی که منهاج سراج درین داستان مجعول نام میبرد ظاهراً کسیست که با

---

۱ - چاپ کابل ولاهور ج ۱ - ص ۳۰۸

انوری معاشر بوده وانوری این قطعه را (۱) دربارهٔ وی سروده‌است :

ای کمال الزمان ، بیاو ببین — که‌زعشقت‌چگونه می‌سوزم؟
با بهار رخت تواند گفت — شب‌یلدا که: روزنوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت — روشنایی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم درین شبها — که‌در آن وام‌صحبت‌اندوزم
روزها رفت و من نمی دانم — تا بران کیسه کیسه بردوزم
یارب ، ارکاردی بود با آن — که بدان کین دشمنان‌توزم
سرچو سرو از نشاط بفرازم — رخ‌زشادی‌چو گل‌برافروزم
وگر این کاری است بیهوده — تن زن ، انگار کاسهٔ یوزم
سایه برکار این سخن مفگن — زانکه‌چون‌سایه‌برنو آموزم

این قطعهٔ دیگر را هم انوری در مرثیهٔ او گفته است (۲)

هرگز گمان مبر که کمان الزمان بمرد — کو روح محض بود ، نه جسم فنا پذیر
می دان که ساکنان فلك پیر گشته‌اند — از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهشگری بنزد کمال الزمان شدند — کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند: زهره را ز فلك دور کرده‌ایم — ای رشك جان زهره بیا ، جای او بگیر

ازین قطعه برمی آید که درموسیقی استاد بوده است و نیز پیداست که‌پیش ازانوری که درسال ۵۸۵ درگذشته ازین جهان رفته است .

بالاترین دلیل برین اشتباه منهاج‌سراج واینکه این‌قطعه ازمعزی و برای‌سنجر نیست اینست که وی گفته است که‌سنجر تابستان دربخارا میماند وزمستان درمرو. پایتخت‌سنجر شهرمرو بود وچنانکه درتاریخ ضبط کرده‌اند تنها یك‌بار ببخارا رفته‌است واین یك‌سفر کوتاه نمیتوانسته است چنین موردی راپیش بیاورد .

اما دراصل این داستان ورفتن نصربن احمد ببادغیس و چهار سال ماندن وی در آنجا باندازه‌ای که درباریانش دلگیر شده و رودکی را بسرودن این اشعار برانگیخته باشندتردید دارم زیرا که در تاریخ چنین سفری ببادغیس که مدتی دراز کشیده باشدبرای نصربن احمد ضبط نکرده‌اند .

پایتخت نصربن احمدبخارا بوده است وسفرهایی که‌اوازآن شهر رو بجنوب کرده که ببادغیس رفته باشد آنچه تاریخ بیاد دارد بدین‌گونه است :

۱) درسال ۳۱۴ بدستور خلیفه مقتدر بری رفته و فاتك غلام یوسف‌بن ابی الساج رااز آنجا رانده وسیمجور دواتی راگماشته وباز گشته است (۳)

۲) ابوزکریا یحیی وابوصالح منصور وابواسحق ابراهیم برادران نصربن‌احمددر خراسان‌وماوراءالنهر بروبرخاسته‌اند ونصر گاهی ناچار شده است برای برابری باایشان

---

۱– دیوان انوری چاپ من ص ۴۳۱
۲– همان کتاب ص ۴۱۰
۳– ابن‌الاثیر دروقایع سال ۳۱۴

از بخارا بیرون برود واین غائله از ۳۱۷ تا ۳۲۰ کشیده است.

درهمین سفرهاست که نصر در ۳۱۸ بناحیهٔ هرات رفته وتنها یك روز در آن شهر مانده است. معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات (۱) درین زمینه چنین نوشته است:

«امیرابوزکریا یحیی بن احمدبن اسمعیل و دوبرادر اومنصوروابراهیم که در حبس بخارا بودند در سنهٔ ثمان عشرو ثلثمائه از حبس بیرون آمده، ساسی را بهرات فرستادند و ابوبکر طغار بگریخت. پس ابوبکر منصور بن علی بهرات آمد ازقبل نصر بن احمد. بعدازآن ساسی بازبهرات آمد، تاآنکه امیرابوزکریا بیامد وایالت بقراتگین داد ودر شهر تشویش عظیم بود و چهارده کس را از عیاران بگرفتند وهمه را بکشتند ودرهای دروازهٔ شهر و قهندز را بسوخت وبعضی از باره را ویران ساخت، تا شهر آرام یافت و چون ابوزکریا کوچ کرد روزی دیگر نصربن احمد دررسید و یك روز ببود و ایالت هرات بسیمجور (۲) فرمود وبراثر برادر براه کرخ روان شد....»

۳) درسال ۳۲۰ باردیگر بخراسان رفته و گردیزی درین زمینه نوشته است (۳): «اندرسنهٔ عشرین وثلثمائه القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعیدسوی نیشابور آمد و کارگرگان را نظام داد و چون ازشغل گرگان فارغ شد سپهسالاری خراسان بابوبکر محمدبن المظفر داد و... ببخارا بازگشت...»

پیداست که در هیچ یك ازین سفرها که تاریخ بیاد دارد نتوانسته است آن چنان مدتی که نظامی عروضی وانمود کرده است دربادغیس بماند تادرباریان اوبدین اندازه که او گفته است دلگیر شوند.

نکتهٔ دیگر که‌این‌روایت راسست می کند اینست که نظامی عروضی خودمیگوید که این داستان را در سمرقند درسال ۵۰۴ ازدهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی‌شنیده است ووی گفته که جدش ابورجا حکایت کرد که درین نوبت رودکی بسمرقند رسید و چهار صد شتر زیربنهٔ او بود. رودکی درسال ۳۲۹ درگذشته است و اگر پنداریم که این واقعه درسال آخر زندگی او روی‌داده باشد ازسال۳۲۹ مرگ رودکی تاسال۵۰۴ که دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی این حکایت را در سمرقند گفته است ۱۷۵ سال گذشته است وچگونه‌ممکنست در۱۷۵ سال تنها سه‌نسل زندگی کرده باشند و کسی که در۵۰۴ این داستان راگفته ازکسی که ۱۷۵ سال پیش ازآنرا درك کرده است این حکایت راشنیده باشد؟ ناچار یادهقان ابورجا احمدبن‌عبدالصمد دروغ گفته است یاجدش ابورجا وهمین نکته این داستان را سست میکند.

باز دلیل دیگری در سستی این داستان دارم وآن اینست که نظامی میگوید چون رودکی این قصیده را خواند و نصربن احمد چنان از شنیدن آن بی تاب شدکه بی موزه

---

۱ــ چاپ تهران ج اول ۱۳۳۸ ص ۳۸۵

۲ــ دراصل سمیجور چاپ شده است

۳ــ زین‌الاخبار چاپ برلین ص ۳

پای درخنگ نوبتی آورد وروببخارا نهاد «عنان تابخارا هیچ بازنگرفت» . این نکته‌هم باور کردنی نیست زیرا که چگونه ممکنست با «خنگ نوبتی» کسی توانسته باشد یك‌سره وبی درنگ ازبادغیس تا بخارابرود . نگاهی بر نقشهٔ جغرافیا نادرست بودن این‌مطلب را آشکار می کند .

پس یگانه چیزی که می‌توان ازین داستان پذیرفت اینست که وقتی نصر بن احمد از بخارا بیرون رفته ودرباریانش رودکی‌را برانگیخته‌اند بااین اشعار کاری‌بکند که زودتر بپای تخت خود برگردد واین نکته از بیان رودکی درین اشعار کام‌لا برمیآید ودیگر حاجت بااین شاخ وبرگها وپیرایه‌هانیست .

ازین که بگذریم‌چیزی که مسلمست اینست که این‌اشعار رودکی‌همیشه بسیارمعروف بوده است و گذشته از آنکه نظامی عروضی درچهار مقاله گفته است که معزی از آن استقبال کرده وآن استقبال درمیان اشعارمعزی نیست شاعران دیگربدان اشاره کرده‌اند وپیش ازین گفتهٔ حمدالله مستوفی وحافظ راآوردم . سنایی غزنوی غزلی بهمین وزن و قافیه دارد (۱) ودرآن دوبیت ودومصرع رودکی را تضمین کرده وبنام وی نیز تصریح کرده است بدین‌گونه :

خسرو از مازندران آید همی — یا مسیح ازآسمان آید همی ؟
یا زبهر مصلحت روح الامین — سوی دنیا زان جهان آید همی
یا سکندر بابزرگان عراق — سوی شرق از قیروان آیدهمی
« ریگ آموی ودرازی راه‌او — زیر پامان پرنیان آید همی »
« آب‌جیحون‌ازنشاطروی‌دوست — اسب مارا تامیان آید همی »
رنج غربت رفت و تیمار سفر — « بوی یار مهربان آید همی »
این‌ازآن وزنست گفت‌رودکی: — « یاد جوی مولیان آید همی »

پس ازین خواهدآمد که مولانا جلال‌الدین بلخی با شعر رودکی بسیار آشنا بوده وبارهاآشنایی خود را در غزلیات خویش نشان داده است · ازان جمله غزلی‌بهمین‌وزن‌و قافیهٔ‌رودکی سروده (۲) ودرآن‌سه مصرع رودکی را تضمین کرده است ، بدین‌گونه :

بوی باغ و گلستان آید همی — « بوی یار مهربان آید همی »
از نثار گوهر یارم ، مرا — « آب دریا تا میان آید همی »
با خیال گلستانش ، خار زار — « نرم تر از پرنیان آید همی »
جوع کلبی را زمطبخهای جان — لحظه لحظه بوی نان‌آید همی
از چنین نجار ، یعنی عشق او — نردبان آسمان آید همی
ازدر ودیوارهای کوی دوست — عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفا میار و می برصد هزار — این چنین را آن‌چنان آید همی
هر که میرد پیش‌روی نقش‌دوست — نا بمرده در جنان آید همی

---

۱- دیوان سنایی چاپ آقای مظاهر مصفا ص ۷۳۷-۷۳۸
۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ص ۹۱۹

کاروان از غیب میآید، یقین لیك از زشتان نهان آید همی
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟ بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین گل بغنچه خوش دهان آید همی
اینهمه رمزست، مقصود آن بود کان جهان اندر جهان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر لامکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست جز همین گفتن که: آن آید همی
بیش ازین گفتن توان شرحش ولی از سوی غیرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا ز حرف مشکلش هر کسی را صد گمان آید همی

شهاب‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف‌الحضره درگذشته در ۷۱۹ در کتاب تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار معروف بتاریخ وصاف نیز متوجه این داستان واشعار رودکی بوده وآنرا استقبال کرده وبا انشای پر از تکلف و تصنع مخصوص بخود (۱) چنین نوشته است:

«این حکایت در تواریخ مسطورست وپیش ارباب تتبع مشهور که: چون امیرنصر ابن احمدالسامانی، سقی‌الله تربته، برباع خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن ومتنزهات مساکن رانیکو بپسندید وبآب‌وهوای آنجا مستروح‌ومستنجح شد. در صیف وخریف وشتا اقامت نمود، بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا وندما وامرا وکافهٔ عساکر ملالت وکلالت فزود ومیلان طباع بطرف‌مستطرف بخارا واعراس‌فردوس آسای آن غالب گشت. دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب ... در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر، که مادح خاص سلطان بود، شفاعت کردند و ضراعت نمود، تا بانشای شعری محرك سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد وبرآن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند واداى آن را هم در خراسان متکفل. رودکی این قصیده را بانشاوانشادرسانید:

باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموو آن درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی

آورده‌اند که: سلطان بی‌تهیهٔ اسباب رکضت ازمجلس انشاد این ابیات برنشست، باپیراهنی یکتا، چنانچه (!) جامه‌داران موزه ورانین خاص را بعد ازقطع یك‌فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب ومبنی برسهولت معنی‌ووضوح مطلب، طباع رامناسب وملایم افتاد ... بعضی‌یاران مجاوبهٔ آنرا التماس ومجارات را اقتراح کردند. برحسب المأمور معذوراین ابیات، هر چند ازانیات فضایل ابیات‌اند، درمدیح‌صاحب دیوان ممالك، شمس‌الدین جوینی، منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش

---

۱– چاپ بمبئی ۱۲۶۹ ص ۷۸ – ۸۰ ،قسمت‌های زاید وحشوهای مخل آنراحذف کرده‌ام.

محروم افتاد این قصیده بر روح او ... انشاد میکند، بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد وخاطر وقاد خداوندان فضل باشد، فحسب :

باد مشك افشان وزان آید همی — بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشك بید — خوشتر ازمشك دمان آید همی
ز آتش گل، ای که خاکش تازه باد — آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان — ژاله مروارید سان آید همی
زخمه سازد نای مرغ وسروناز — از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان — کاروان در کاروان آید همی
بادبان بوی گل در خرمی — کشتیم را بادبان آید همی
ازفروغ لاله، هرشب وقت شام — بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان، گاه سحر — آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد، مگر — بوی زلف دلستان آید همی؟
چشم شادی‌می‌جهد، یارب، مگر — یارم ، آن نا مهربان آید همی؟
جیب گیتی عنبرین شد، کان نگار — پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا — چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خوابم گریزد ازبرم — و اشك ناخوانده دوان آید همی
گرروا نـاید امید من زیـار — اشك من باری روان آید همی
مهر اوچون مدح دستور جهان — راحت روح و روان آید همی
آنکه بانامش، که تاجاوید باد — نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه با دست گهر بارش پدید — آفت دریا و کان آید همی
در پنـاه بخشش و بخشایشش — عالمی پیرو جـوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان — کام جوی و کامران آید همی
این سخن، کز آرزویش خلدرا — آب کوثر در دهان آید همی
گرشنیدی رودکی، کی گفتیی: — «باد جوی مولیان آید همی» ؟

از متاخران حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی وغلامحسین خان حیرت اشرفی (باتغییر قافیه) وشبلی نعمانی وشمس الشعرا سروش اصفهانی و محمد جواد شباب کرمانشاهی و غبار همدانی وبهار مشهدی (باتغییر قافیه) وابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی وآقای محمد دانش بزرگ نیا، ازین قصیدهٔ رودکی استقبال کرده‌اند.

۳ــ رودکی خود گوید درجایی :

بو بك دیدم بحوالی سرخس — بانگك بر برده بابر اندرا

ازین بیت پیداست که سفری بسرخس نیز کرده است.

٤ــ هم گوید بجایی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب — انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می آید که سفری هم بنیشابور کرده است وشاید درهمین سفر باشد که باعدنانی نام ممدوح خود ، چنانکه گذشت ، راه روابط را گشاده باشد .

### ۱۱- معلومات او

محمد عوفی گوید درلباب الالباب : «اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود وبسبب آواز درمطربی افتاد وازابوالعبیك بختیار که درآن صفت صاحب اختیار بود بربط بیآموخت ودرآن ماهرشد وآوازه باطراف واکناف عالم برسید ...». دولتشاه گوید : «... اورا درموسیقی مهارتی عظیم بود وبربط رانیکو نواختی...» جامی گوید دربهارستان : «... بواسطهٔ حسن صوت درمطربی افتاد ... عود بیآموخت و درآن ماهرشد ...» . مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که : « ... در نواختن عود ماهر شد ..». مؤلف هفت اقلیم هم گوید : «... اورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ... اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلی وادنی وپیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی ودرآخر بمطربی افتاد وبربط نیکوآموخت ...» . مؤلف آتشکده هم گوید : «... درموسیقی مهارت داشت وبربط می نواخته ...» . صاحب مجمع الفصحاء گوید : «... گویند رود نیکونواختی وشعردلجو ساختی وسرود بااثر گفتی وبحسن صوت وعلم موسیقی معروف وبصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودی ..» و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برآنست که «... درعلم موسیقی وآواز ازباربد و نکیسا درگذشت ...» . درهر صورت خواه چنگ وخواه بربط وخواه رود و خواه عود ، یکی از سازها را بخوبی می‌زده است وآواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنگ می‌زده ، چنانکه نظامی عروضی درضمن آن حکایت برانگیختن نصربن احمد بباز گشت ببخارا ، همچنانکه گذشت ، گوید که آن‌قصیده راباچنگ در پردهٔ عشاق آغاز کرد و از اینجا مسلم میشود که هم چنگ مینواخته و هم آواز میخوانده است، خود نیز درین باب ودرحق خویش گوید :

بدآن زمانه ندیدی که در جهان رفتی سرود گویان،گویی هزار دستان بود

وجای دیگر :

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت

وهم جای دگر :

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم بجرم حسن چو یوسف اسیرزندانی

در آن اوان وحتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و موسیقی بهم پیوسته بود و شعر را جز باآهنگهای موسیقی نمی‌خواندند و شعرای بزرگ چون رودکی و منجیك ترمذی وفرخی در موسیقی استاد زمانهٔخویش بوده‌اند و کسانی که موسیقی نمی‌دانستندو آواز نداشتند برای رواج شعر خویش وپسند خاطر ممدوح راویان اجیر میکردند وشعر ایشانرا راوی درحضور ممدوح میخواندند وتاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم وپنجم همه‌جا مشحون اطلاعات درین بابست وعجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرگ که لازمهٔ شاعری در آن زمانه بوده است

آراسته بوده باشد و بهمین جهتست که مطربی در آنزمان ازمشاغل بزرگ بوده و دانندهٔ این هنر راجزو هنرمندان زمانه میشمرده‌اند.

محمد عوفی گوید: «... چنان ذکی وتیز فهم بود که درهشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد وقرائت بیاموخت وشعر گفتن گرفت، چنانکه خلق بروی اقبال نمودند ورغبت اوزیادت گشت ...» جامی. نیز دربهارستان وامین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را تأیید کرده اند والبته این هردو کار ازهوشیاری چون رودکی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده‌است.

نکتهٔ دیگر که از دانایی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست در لغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان مانیست که شاهدی از شعرا داشته باشد ودر آن میان ابیاتی چند از رودکی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد ومیتوان گفت رودکی شاعریست که اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه‌ایکه بر چاپ لغت اسدی نوشته است گوید: (۱) «رودکی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است ...» و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهایی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رودکی بیش از دیگران برده‌میشودمگر کسانی چون ملك الشعراء شمس‌الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد واز ۹۵۰ شعر رودکی که من گرد آورده‌ام ودرین صحایف مندرجست ٤١٤ بیت از آن درفرهنگها بشاهد لغات آمده است وخوشبختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پراگندهٔ او بی‌یاری فرهنگ در خور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول و معروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده وازین روی معلومست که وی را تا چه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر میآید که شاید در زبان پهلوی نیزدست داشته است‌واینکه کاتب‌چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب «کشف‌الظنون فی‌اسامی‌الکتب والفنون» (۲) کتابی در لغت فارسی باسم «تاج‌المصادر» بوی نسبت میدهد و مینویسد «تاج المصادر فی‌اللغة الفرس لرودکی الشاعر» خود دلیل دیگر بر چیرگی او در لغت بوده است واما این کتاب تاج‌المصادر ظاهراً از میان رفته وشاید در زمان‌حاج‌خلیفه نیز نابود بوده‌است، درهرصورت مؤلف مزبورخود آن کتاب‌راندیده است زیرا عادت‌اوست که هر کتابی رادیده باشد شرحی از آن میاورد واحیاناًیك یا دو سطر از دیباچهٔ آنرا نقل‌میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یاذکری از آن در کتب دیگر دیده باشدتنها بثبت اسم آن کتاب ویا اسم آن و نام‌مؤلف آن قناعت میکند. بگمانم حاج خلیفه درین زمینه بخطا رفته وابوجعفر احمدبن‌علی‌بن ابوجعفر محمدبن صالح بیهقی معروف ببوجعفرك یا جعفرك درگذشته در ٥٤٤ را با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی اشتباه کرده و کتاب تاج‌المصادراو راکه فرهنگ مصادر عربی بفارسیست در لغت‌فارسی واز رودکی دانسته است.

---

۱– چاپ سابق‌الذکر – ص ۱۸

۲– چاپ اول استانبول – ج ۱ – ص ۲۱۲

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازی نیز دست داشته و این دو بیت که در مدیحه گفته بدین معنی گواهست :

جز بسزاوار میر گفت ندانم ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویداست، یك جا گوید :

همچو معماست فخر وهمت او شرح همچو ابستاست فضل وسیرت اوزند

چنانکه جزو شاعری دیگر را درایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متنست و زند شرح آن واین نکته‌ایست که درقرن اخیر ازتحقیقات مستشرقین اروپا بر آمده‌است. هم جای دیگر گوید در مدیحه :

سیرت او بود وحی نامه بکسری چونکه بآیینش پند نامه بیآگند

وجای دیگر :

دخت کسری ز نسل کیکاوس درستی نام ، نغز چون طاوس

و نیز اسامی رستم وخسرو وپرویز واسفندیار وسام وسقراط و افلاطون ویعقوب ویوسف و توفان نوح وعیسی ولقمان وحاتم ولیلی ومجنون وشافعی وابو حنیفه وسفیان وعمرو بن لیث که در شعر خود آورده است دلیلست که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و اسامی یونان ومصر ونیل وبابل وطنجه وطراز و چین و کوه سیام وجودی وسهلان وری ونیمروز وساری وساریان که در شعر او آمده است دلیلست که در مسالك و ممالك نیز بصیر بوده است.

ظاهراً رودکی درمذاهب وحکم نیز مطلع بوده است، چنانکه خود گوید :

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب چه آب جویم ازجوی خشك یونانی؟

وشاعری که او را مرثیت سروده گفته است :

رودکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد ، نریزد از می بوی

وهمین نکته باعث شده است که مؤلفان متأخر او را «حکیم» لقب داده‌اند.

اما استادی رودکی در شعر فارسی و متعلقات آن از بدیهیاتست . شمس‌الدین محمدبن قیس رازی در کتاب «المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم» درباب بحرهزج گوید (۱): «... یکی از متقدمان شعرای عجم وپندارم رودکی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر (بحرهزج) وزنی تخریج کرده است و آنرا وزن رباعی خوانند والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوعست وازین جهة اغلب‌نفوس نفیس را بدان رغبتست وبیشتر طباع سلیم را بدان میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیادبر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر میگشت وبهر نوع ازاجناس مردم برمیگذشت وطایفه‌ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ گوز بازی کودکان نهاده ، از آنجا که شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم‌در

۱- چاپ اوقاف گیب - ص ۸۸ - ۸۹

نهاد وسر بمیدان ایشان بر آورد ، کودکی دید ده پانزده ساله با زلف[?] و عارضی[?] چون سنبل پیرامن لاله ... منظری دلگشای ومخبری جانفزای ، گفتاری ملیح وزبانی فصیح ، طبعی موزون وحرکاتی مطبوع ، مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده ، بهر کرشمه صد دل می‌خست وبهر نکته ده بذله می‌نشاند ، بشیوه گری جان شکری میکرد ودر گوز بازی اسجاع‌متوازن ومتوازی میگفت ، درآمد وشد تمایلی میکرد ودر گفت وشنود شمایلی مینمود . گردکانی چند از کف بکوی میانداخت‌و در خفض ورفع خود را از اشارات مردم غافل میساخت، شاعر در آن لباقت خلق وذلاقت نطق حیران مانده وانگشت تعجب در دندان گرفته ، بر آن تناسب اعضاآفرین و تحسین میکرد وبر آن صورت زیبا معوذتین ویسین میخواند . تا یکباری در انداختن گردکانی از کو گوز بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلتید، کودك از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

غلتان غلتان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، بقوانین عروض مراجعت کرد وآنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعر شعور یافت واز عظم محل ولطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد : بیتی مصرع وبیتی مقفی وبحکم آنك منشدومنشی وبادی وبانی آن وزن کودکی بود ، نیك موزون ودلبر وجوانی سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاد ... »

از ینجا بخوبی برمیآید که رودکی دستی در عروض داشته ودرین علم استاد ماهر بوده است ووزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست . تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده‌ای دارد مسدس مسبغ از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلان :

بد نا خوریم باده ،که مستانیم　　　وز دست نیکوان می بستانیم

وپیش ازو کس بدین وزن نگفته است .

نیز قطعهٔ دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل فاع لان :

می آرد شرف مردمی پدید　　　آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکرست و نیز قطعه‌ای مثمن در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن :

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم　　　بتواند زدودزین دل‌غم خواره زنگ‌غم

واین نیز از مبتکرات اوست وهم قطعهٔ دیگر مقبوض اثلم ازبحر متقارب بروزن فعول فع لن فعول فع لن :

گل بهاری،بت تتاری　　　نبید داری،چرانیاری؟

واین وزن را نخست او گفته است وهم‌چنین قطعهٔ دیگر مربع مرفل از بحر رجز بروزن مستفعلن مستفعلاتن :

بی تو مرا زنده نبینند　　　من ذره‌ام ، تو آفتابی

که آن نیز از ابتکارهای اوست. دولتشاه هم دربارهٔ آگاهی وی در شعر گوید: «اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست وازاقسام شعر قصاید ومثنوی را نیکو می گوید». مؤلف مجمع الفصحا گوید: «کسب کمالات نموده، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هرعلوم بابهره آمد».

نام استاد رودکی درموسیقی درلباب الالباب «ابوالعبیک بختیار» آمده است وهر جا که این نام را بدین گونه مکرر کرده‌اند ازلباب الالباب گرفته‌اند. تردید ندارم که‌این نام بدین گونه درست نیست زیرا که کلمهٔ «عبیک» درتازی نیست که از آن کنیه ساخته باشند. یگانه کلمه‌ای که بدین صورت نوشته می‌شود و میتوان احتمال تحریف درآن داد کلمهٔ «عتیک» نام بطنی ازتازیانست وممکنست که کنیهٔ این کس «ابوالعتیک» یاشاید هم «ابوسلیک» بوده باشد و بجزین دیگر وجهی نمیتوان یافت.

دیگر ازجنبه‌های شعررودکی چند مضمونست که وی‌از زبان تازی گرفته است. این که گفته است:

بسا کسا! که بروز تـو آرزو مندست — بروزنیك کسان، گفت، غم مخور زنهار

مضمون این حدیثست: «انظروا الی من هودونکم ولاتنظروا الی من هوفوقکم».

اینکه گفته است:

این جهان پاك خواب کردارست — آن شناسد که دلش بیدارست

نیز مضمون این حدیث را دارد که: «الدنیا کحلم النائم».

درشعراو بسیار باندیشهای حکیمان برمیخوریم وبهمین جهتست که پیشینیان نام‌او را «حکیم رودکی» نوشته‌اند.

اینکه گفته‌است:

رفت آنکه رفت وآمد آنك آمد — بود آنچه بود، خیره چه‌غم‌داری؟

هموارکرد خواهی گیتی را — گیتیست، کی پذیرد همواری؟

بیان حکیمانه‌ایست که بسیاری از فرزانگان جهان نیز آورده‌اند. اینکه درمرثیهٔ مرادی سروده است:

جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

نیزهمان عقیده است که حکمای شرق وغرب بارهامکرر کرده ومعتقد بوده‌اند که روح بآسمان میرود وتن پس از جدایی از روح بزمین که ازآنجاآمده است باز میگردد.

اینکه گفته است:

زندگانی چه کوته وچه دراز؟ — نه بآخر بمرد باید باز؟

نیز بیانیست که درگفتار بسیاری از اندیشمندان جهان میتوان یافت.

چنانکه پیش ازین گذشت (۱) سمعانی در کتاب الانساب گوید که رودکی از اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی روایتی کرده است که وی از ابو عبدالله بن‌ابی حمزهٔ سمرقندی شنیده است. ازین جا پیداست که رودکی حدیث فراگرفته و از محدثان

---

۱- ص ۲۶۰ - ۲۶۱

روزگار خود بوده است . چنان مینماید که این اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی واستادش ابوعبدالله بن ابوحمزهٔ سمرقندی از بزرگان محدثان زمان بوده‌اند که روایت حدیث ازیشان اعتبار داشته است و چون هر دو از مردم سمرقند بوده‌اند و نزدیکترین مرکز علمی برودك زادگاه رودکی شهر سمرقند بوده است و رودکـی پیش از آنکه ببخارا پایتخت سامانیان برود در سمرقند زیسته است پیداست که در جوانی برای کسب دانش بسمرقند رفته و در آنجا حدیث را از اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقند فرا گرفته است .

## ۱۲ـ عقاید و افکار

رودکی یکی از شعراییست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است . در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد ودر میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص وممتازست، چنانکه ناصر خسرو قبادیانی‌شاعر وحکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده‌ای که مطلع آن اینست (۱) :

بر جستن مراد دل ، ای مسکین　　　چوگانت گشت پشت ورخت پرچین

اشارت بدین معنی کرده وگوید :

اشعار زهد و پند بسی گفتست　　　آن تیره چشم شاعر روشن بین
هان! خوانده‌ای،بخوان‌سخن حجت　　　رنگین برنگ و معنی وپند آگین

والبته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست، شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالك یکسانند . تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبری نمیکند . بهمین جهة مضامین مشترك میان‌شاعران هست که هیچ شاعری‌از دیگری‌نگرفته وحاجت بدان نیست که اغاره کنند یا توارد شود ، هرقلب حساس چنین احساسات را می‌تراود ، چون رحم و اغماض و بزرگواری وامثال آن ، رودکـی هم درین احساسات شریکست ، میگوید :

این تیغ نه ازبهر ستمگاران کردند　　　انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت

هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست وبهمین جهة درکار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل‌ترست . گذشت جهان و نعمت و نقمت گذران راکه می‌بیند جهانرا بچیزی نمیشمارد ، خواه خیام باشد و خواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر ، ولی بیان رودکی در ناپایداری جهان از دیگران فصیح‌ترست ، چنانکه گوید :

این جهان پاك خواب کردارست　　　آن شناسد که دلش بیدارست

و جای دیگر :

جهان همیشه‌چوچشمیست گرد و گردانست　　　همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود　　　و باز درد همان کز نخست درمان بود

---

۱ــ دیوان ناصر خسرو ــ چاپ کتابخانهٔ طهران ــ ص ۳۲۳

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود　　　و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود　　　و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

درین صورت غم چرا ؟ چنانکه گوید :

ز آمده شادمان نباید بود　　　وز گذشته نکرد باید یاد

چون سر انجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید :

زندگانی چه کوته و چه دراز　　　نه بآخر بمرد باید باز؟
خواهی اندر عنا و شدت زی　　　خواهی اندر امان بنعمت و ناز
این همه روز مرگ یکسانند　　　نشناسی ز یك دگرشان باز

هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم‌تر ازین نیافته‌اند. طبعاً صاحب این اندیشه بی‌نیازست واز روی بی‌نیازیست که گوید :

لب ترمکن بآب، که طلقست در قدح　　　دست از کباب‌دار، که‌زهرست‌توأمان

نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد ؟ اینست که گوید :

برای پرورش‌جسم،جان چه رنجه کنم؟　　　که حیف باشد روح القدس بسگبانی

البته با اینهمه سوکواری وشکوه از جهان را چه سودست ؟ بهمین جهة گوید :

رفت آنك رفت و آمد آنك آمد　　　بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را ؟　　　گیتیست کی پذیرد همواری؟
مستی مکن ، که نشنود او مستی　　　زاری مکن ، که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن　　　کی رفته را بزاری باز آری ؟

درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرگ از خویش گذارند ، چنانکه عقیدهٔ رودکیست ؟

اندر بلای سخت پدید آرند　　　فضل بزرگ مردی و سالاری

این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید :

چهار چیز مر آزاده راز غم بخرد　　　تن‌درست‌وخوی‌نیك و نام‌نیك‌وخرد

کسی را که چنین فکری باشد طبعاً سالوس ومرد ریا نیست ، اینست که گوید :

ایزد ما وسوسهٔ عاشقی　　　از تو پذیرد ، نپذیرد نماز

و چنین کس بی‌نیاز از مردمست و گوید :

چون تو طمع از جهان بریدی　　　دانی که همه جهان کریمند

واین بی‌نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشك برد و او را راه می نماید که بگوید :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا　　　زمانه راچو نکو بنگری همه‌پندست
بروز نیك کسان، گفت،تا تو غم نخوری　　　بسا کسا! که بروز تو آرزومندست

دیگر از عقاید رودکی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است :

کسی را که باشد بدل مهر حیدر　　　شود سرخ رو در دو گیتی بآور

چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و یك مصرع ازو را بتضمین آورده است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران : کندرجهان بکس مگرو،جز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه میپروراند :

ای شاه نبی‌سیرت، ایمان بتو محکم ای میرعلی حکمت، عالم بتو در غال

ناصر خسرو پیشوای اسمعیلیهٔ ایران در بارهٔ خویشتن میگوید :

جان را زبهرمدحت آل رسول که رودکی و گاهی حسان کنم

همچنین توجهی که ناصر خسرو برودکی داشته‌در بارهٔ کسایی شاعر معروف‌پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم نیز داشته است وبارها در اشعار خود نام وی را ببزرگی برده واز اشعار او استقبال کرده واو را استاد وپیشرو خود دانسته و پیداست که با او هم عقیده بوده است . کسایی نیز اشعاری دارد که پیوستگی وی را با خاندان رسالت میرساند ، میگوید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدینحال؟ که بودست و که باشد؟ جز شیر خداوند جهان ، حیدر کرار ؟

این دین خدا را بمثل دایره‌ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد ، پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

کسایی قصیدهٔ معروفی هم دارد بدین مطلع :

جان وخردرونده برین چرخ اخضرند یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند ؟

ناصرخسرو آنرا استقبال کرده واین‌قصیده‌سراسرمطابق تعلیمات‌وتعبیرات اسمعیلیه‌است . عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب‌النقض (۱) دوبیت درهمین زمینه آورده و نام گویندهٔ آنها را نبرده است اما بقراین پیداست که ازکساییست وآن دوبیت اینست :

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد زود بخروشی‌وگویی:نه‌صوابست،خطاست

بی گمان گفتن توبـاز نماید که : ترا بدل انـدر غضب و دشمنی آل عباست

جای دیگر(۲)می گوید: «امااز شعرای فارسیان که‌شاعی ومعتقد بوده‌اند ومتعصب هم اشارتی برود ببعضی: اولا فردوسی طوسی شاعی بوده است ودر شهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید :

هروزیروعالم وشاعر، که اوطوسی بود چون نظام‌الملك وغزالی‌وفردوسی بود

وفخر جاجرمی شاعی بوده است و در کسایی خود خلافی نیست که همه دیوان او

---

۱- کتاب النقض‌معروف ببعض مثالب‌النواصب فی‌نقض بعض فضائح الروافض ... تصنیف ... نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌بن ابی الحسین‌بن ابی‌الفضل القزوینی‌الـرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله وتصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی معروف بمحدث ـطهران ۱۳۷۱-۱۳۳۱ ص ۲۸۵

۲- همان کتاب ص ۲۵۱-۲۵۲

مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل اوست، علیه و علیهم السلام و عبدالملک بیان، رحمة‌الله علیه، مؤید بوده است بتایید الهی».

جای دیگر(۱) گفته است: «اما آنچه گفته است که شعرهای رکیکست عجب نیست که چون در بازارها این شعرهای غرا شنود که:

شکر ایزد که ما مسلمانیم نه زقمیم و نه ز کاشانیم

کجا اشعار و ابیات بزرگ درچشمش درآید، چون شعر کسایی و اسعدی و عبدالملک بنان معتقد و خواجه علی متکلم و احمد چه ناصحی و امیر قوامی و قائمی و معنی هر بیتی را بهای جهانی سزد و توحید و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اباحی خارجی».

همچنانکه ناصر خسرو که امامی بوده کسایی را که هم‌عقیدهٔ او بوده است گرامی میشمرده کسایی نیز رودکی را بهمین سبب حرمت بسیار گذاشته و در بارهٔ او گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیك ازاو تویی کسایی؟ پرگست

خاك کف پای رودکی نسزی تو هم بشوی گاو و هم بخایی برغست

درین بیت دیگر با دریغ و درد یاد از دوران رودکی و گذشتن عهد سامانیان و بلعمیان میکند:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان جهان نبود چنین، با نهاد و سامان بود

پیداست که این بیت کسایی از قصیده ایست که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده است که مطلع آن اینست:

مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود

مصراعی که معروفی از رودکی تضمین کرده و پیش ازین آوردم ازقصیده‌ای بوده‌است که‌رودکی درمدح ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر معروف سروده بوده و سوزنی یك بیت آنرا بدینگونه تضمین کرده‌است:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را در حق بلعمی:

«صدرجهان، جهان همه تاریك شب شدست از بهر ما ستارهٔ روشن همی دمی»

مطلع قصیدهٔ رودکی این بوده‌است:

تاخوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی شبنم شدست سوخته چون اشك ماتمی

ازین جا پیداست که ناصرخسرو و کسایی و رودکی و بلعمی همه پیرو یك عقیده و یك طریقه بوده‌اند و دلبستگی که رودکی درآن مصراع در بارهٔ فاطمیان بزبان آورده آنرا درقصیده‌ای سروده که بمدح بلعمی گفته بوده است.

مؤلف کتاب النقض (۲) نیز اشاره‌ای بدین مطلب کرده است: «آنکه گفته و بقول شاعرکان بداعتقاد بی نماز مفسد خمار که شعرهای رکیك گفته‌اند و در بازارها جمع شده می‌خوانند و این خواجگان رافضی کافر کیش احمق روش عوان طبع ابله دمدار بی تمیز با دلهای پرغل‌وغش و کین جمع شده بر آن دروغها معتکف بوده، آن بهتان را بجان

۱ـ همان کتاب ص ۶۲۸

۲ـ ص ۴۰-۴۱

خریدار شده و آن محالات را درهیچ تاریخی واثری اثری نمی‌شنوند، جواب این کلمات آنکه: اگر زیرکان وعقلا وهمهٔ علما سفاهت و بی ادبی و جواب احمق را بسکوت وقلت التفات گفته‌اند، اما بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود: اولا از اعتقاد شعرا خبر دادن، که از افعال قلوبست والاخدای تعالی بر آن مطلع نباشد، ازغایت جهلست وآنچه گفته است که: شعرا مفسد و بی نماز باشند عجبست که خواجه خود ابنیا وائمه را معصوم نگوید ونداند چگونه شاعرانش معصوم می‌باید؟ کدام شاعرست که او بلهو و طرب مشغول نشده است، ازرودکی وعنصری و منجیك ومعزی و برهانی وغیر ایشان؟ پس شعرای شیعه را باایشان قیاس باید کردن‌واین تهمت ننهادن، که مادریشان دعوی عصمت نکرده‌ایم...»

دربارهٔ نهضت شعوبیه در دربار نصر بن‌احمد وزمان رودکی نظام الملك درسیاست نامه (۱) شرح بسیار جالبی دارد بدینگونه:

«اندر بیرون آمدن باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر - امیر خراسان نصر بن احمد بود وبخراسان حسین بن علی مروالروذی، که او را غیاث (۲) باطنی کرده بود. چون بخواست مردن این‌شغل بمحمد‌بن احمد نخشبی داد واو را نایب گردانید واو یکی‌از جملهٔ فلاسفه بود، در خراسان ومردی متکلم بود واو را وصیت کرد که: جهد آن کند که تانایبی بجاگذارد وخود از جیحون بگذرد وببخارا وسمرقند رود و آنمردمان را درین مذهب در آورد و میکوشد تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر بن احمد را درین مذهب آورد، تاکار او قوی‌گردد. چون حسین علی مروروذی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد واو را اجابت کردند و کسی بود، پسر سواده گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مروروذی شده ویکی ازسران باطنیان بود واین محمد نخشبی او را خلیفهٔ خویش کرد، بمروالروذ وازآب بگذشت وببخارا شد وکارخویش رارونقی نمیدید وآشکارا نمیارست بود واز آنجا بنخشب شد وبوبکر نخشبی را، که ندیم امیر خراسان بود وخویشاوندا‌و بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت وبا ایشان دوستی داشت، او را هم درین مذهب آورد وبومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. آیتاش حاجب خاص بود، با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب درآمد. پس این جماعت محمد نخشبی‌را گفتند: ترا در نخشب بودن حاجت نیست، برخیز و بحضرت‌آی، ببخارا، تا ما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر فلك رسانیم ومحتشمان را درین مذهب آوریم. بر خاست ازنخشب وببخارا شد وبا این طایفه ومهتران مینشست وایشان را دعوت میکردو

---

۱- سیاست نامه... تألیف خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن‌علی بن‌اسحاق طوسی.. بتصحیح آقای عباس اقبال.. طهران ۱۳۲۰ - ص ۲۶۶ - ۲۷۳

۲- از مردم ده‌کلین در ری و از پیشوایان باطنیان (ص ۲۶۲)

هر که در مذهب او آمد سوگندش میداد که : تا من نگویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می باید داشت . اول مردمان را در مذهب شیعه میکشید ، آنگه بتدریج در مذهب باطنیان میبرد، تا رئیس بخارا وصاحب خراج ودهقانان واهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملك را ، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود وعلی زراد را ، که وکیل خاص بود ، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان ، که یاد کردیم، از نزدیکان ومعتمدان پادشاه بودند . چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد وخواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد میکردنـد . چندان گفتند ، در مستی و هشیاری ، که نصر بن احمد بدین او رغبت کرد ۰ پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند وبدانایی او را بستودند . امیر خراسان او را خریدار شد وعزیز میداشت واو هر روز از مقالات خویش در سمع او میافگند وهر چه او گفتی ، بندیمان ومقربان، که مذهب او گرفته بودند ، زهی واحسنت زدندی و گفتندی : همچنینست ونصر بن احمد او را نیکوتر میداشت ودعوت اجابت میکرد ، چنانکه دمی بی‌او نشکیفتی. درجمله کار او بجایی رسید که نصر بن احمد را دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرة او کردند ومذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان میکرد . ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که : پادشاه قرمطی شد و ازان روزگار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی . پس عالمان وقاضیان شهر ونواحی گرد آمدند وجمله پیش سپهسالاران لشکر شدندو گفتند : دریابید ، که‌مسلمانی از ماوراءالنهر رفت واین مردك نخشبی پادشاه را از راه برد وقرمطی کرد . اینك کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد وبیش ازین خاموش نتوانیم بودن . سپهسالاران گفتند : شما باز گردید و ساکن باشید ، ان‌شاءالله که خدای تعالی بصلاح باز آورد . دیگر روز با نصر بن احمد بگفتند ، سودی نداشت ۰ سپهسالاران لشکر گفت و گوی انداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است وسران لشکر در سر پیغام دادن گرفتند ، تا تدبیر اینکار چیست ؟ همه از یکدیگر آگاه گشتند وسران سپاه بدانچه پادشاه بردست گرفته بود راضی نمیشدند ، الا یك دو امیر ، از ترکان ، که در مذهب او شده بودند وهمهٔ سران سپاه بر آن قرار داده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم و بدو یکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم و ترکی ، از سپهسالاران را بپادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که : ازین قول و عهد بـر نگردیم ۰ سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت : نخست تدبیر باید کرد که ماسران سپاه بجایی بنشینیم وبیك لفظ متفق گردیم ، تا اینکار چگونه بردست باید گرفت؟ چنانکه پادشاه نداند . از سران سپاه پیری بود ، نام‌او طلن او کا گفتندی. گفت : تدبیر این آنست که : تو ، که‌سپهسالار بزرگی، از پادشاه درخواهی که : سران سپاه از من مهمانی میخواهند . او بهیچ حـال نگوید که : مکن . گوید : اگر برگ داری بکن ۰ تو بگو : بنده را ازشراب وخوردنی تقصیری نباشد ، ولیکن فرش و آلت مجلس و زینتی ، که‌از زرینه‌وسیمینه باشد، چنانکه

باید نیست. پادشاه گوید: هرچه بایداز خزانه وفراش خانه وشراب خانه ببرید. توبگو: بنده این مهمانی حشم را بدان میکند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافر شوند، بیلاساغون، که کافر ترك ولایت بگرفت و نفیر متظلمان از حد بگذشت، تا باتو بدگمان نشود. آنگاه دربرگ مهمانی باش وسپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید وهر چه درخزانهٔ پادشاه وشرابخانه وفراش‌خانه، اززرینه وسیمینه وفرش و دیبا وطرایفست، جمله بعاریت بسرای خویش ببر وچون همهٔ سپاه بسرای تو آیند درسرای ببهانهٔ انبوهی دربند وسران را برسبیل جلاب خوردن درحجره‌ای بر واین سخن برصحرا افگن وما، که اصلیم، باتوییم وآنان، که فرعند وباتونیستند، چون سخن بشنوند ایشان نیز باماپك دل شوند. همه را درعهدوسوگند درآریم وترابرخود بپادشاهی معین کنیم وازحجره بیرون آییم وبرسر خوان خویش شویم. چون طعام بخوریم از سر خوان بمجلس شراب شویم وهریك سه پیاله بخوریم ودرآن مجلس، هرچه زرینه وسیمینه باشد، بسران سپاه بخشیم. درحال بیرون آییم وبسرای پادشاه رویم وپادشاه را فروگیریم وبکشیم واصطبل وخان و مان بغارت دهیم وترا برتخت او بنشانیم ولشکررا فرماییم تا درشهر وروستا شمشیر کشند وهر کرا یابند، از قرمطیان، پاك بکشندوخان‌ومانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کار همینست. دیگر روز بانصربن‌احمد گفت که: سران سپاه ازمن مهمانی میخواهند وهرروز تقاضامیکنند. نصربن احمد گفت: اگر برگ مهمانی داری تقصیرمکن. گفت: بنده را از معنی خوردنی وشراب تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت و زینت مجلس، از زرینه وسیمینه، متعذرست. مهمانی نیك باید کردن واگرنه ناکردن بهتر. گفت: هر چه بکار آید، ازین معنی، ازفراش‌خانه وشراب‌خانه ببر. پیرخدمت کرد وبیرون آمد. دیگر روزهمهٔ سپاه را وعده داد که: فلان روز باید که رنجه شوید وهرچه در خزانهٔ نصربن احمد بود ازفراش‌خانه وشرابخانه، ازهمه گونه، ببرد و مهمانیی کرد، که درآن ایام کس ندیده و همهٔ بزرگان لشکر را، با خیل وحشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای بفرمودبستن وبزرگان‌وسران سپاه رادرحجره‌ای برد وهمه رادربیعت‌آورد وسوگندشان داد. چون ازحجره بیرون آمدند وبرسرخوان شدند یکی ازسرای بربام رفت و نوح‌بن نصرراخبر کرد که: این‌ساعت‌سران لشکر چه‌ساخته‌اند. نوح درحال برنشست وتازان پیش پدرشد وگفت: چه نشسته‌ای که درین ساعت‌سران سپاه باسپهسالاران سوگند خوردند و بیعت کردند که: چون ازخوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند وهریکی سه پیاله شراب بخورند ودرآنمجلس هرچه زرینه وسیمینه، که ازخزاین تو برده‌اند، یغما کنند وازآنجا بیرون‌آیند ودرسرای ماشوند ومارا وهرکرا ببینند بکشند وغرض‌ازمهمانی هلاك‌ماست.

نصربن احمد نوح را گفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم‌اکنون دوخادم خاص رابفرستی، پیش ازآنکه ازسرنان خوردن برخیزند وبمجلس‌شراب شوند، تا درگوش اوگویند نرمك که: ملك میگوید: میشنوم که کاری بس بتکلف بردست گرفته‌ای ومهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای. مرادستی مجلس زرین مرصعست، چنانکه امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا بیاد

نیامده بود. این نیز ببر، تامجلس دازینتی باشد، هرچه نیکوتر وقیمت او بیش‌ازهزار هزار دینارست، زود بیا، تا بدست تو دهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند. البته او بطمع مال بیاید، سرش بر گیرم. آنگاه بگویم که چه باید کرد؟ نصر دروقت دو خادم خاص را بفرستاد واین پیام بداد. مردم بنان خوردن مشغول بودند. سپهسالار با یك دو تن از آن مردم گفت که: پادشاه مرا از بهر چه میخواند. گفتند: برو و آن نیز بیار، که امروز مارا در خورست. سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد. او رادرحجره خواند ودر حال غلامان را بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره‌ای نهادند. پس نوح پدر را گفت: برنشین، تا هر دو بسرای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم وتو پیش سران لشکر ازپادشاهی بیزار شو ومرا ولیعهد کن، تا من جواب ایشان بدهم وپادشاهی در خانهٔ ما بماند، که این لشکر باتو نسازند. باری بمرگ خود بمیری. پس هر دو برنشستند وبتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سپاه نگاه کردند، پادشاه را بدیدند، با پسر، که از در سرای درآمد. همه برخاستند واستقبال کردند و هیچ کس ندانست که: حال چون رفته است؟ گفتند: مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است. نصربن احمد برفت وبجای خویش بنشست وسلاح داران از پس پشت او بایستادند ونوح دست راست پدر ایستاد و گفت: شما بنشینید ونان‌تمام بخورید وخوان یغما کنید. پس نان بخوردند وخوان یغما کردند وفارغ شدند. نصر احمد گفت: بدانید که از آنچه شما در حق من اندیشیده‌اید مرا خبر شد، که قصد من خواستید کردن. دل شما بر من بد شد ودل من بر شما. در میان ما روی ایمنی دیگر نمانده است. اگر من از راه سنت بیفتادم ومذهب بدگرفتم دلهای شما از این سبب بد شد ونوح را، که پسر منست، درو هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت: او را ولیعهد خویش کردم، پادشاه شما اکنون اوست. اگر خطا کردم واگر صواب، بعد ازین بعذر وتوبه مشغول شوم ومغفرت ازخدای تعالی میخواهم، که مگر خدای تعالی توبهٔ مرا قبول کند و آن کس، که شما را برین داشت، جزای خویش یافت. فرمود تا آن سر ازتوبره برآوردند وپیش ایشان‌انداختند وخود از تخت فرود آمد وبر مصلی نماز بنشست ونوح برتخت شد و بجای پدر بنشست. سران سپاه که آن دیدند وشنیدند، متحیر بماندند وهیچ عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد. همه سر برزمین نهادند ونوح را تهنیت کردند و گفتند: همه جرم سپهسالار را بود وما بنده‌ایم و فرمانبردار. نوح گفت: من در همهٔ معانی نوحم، نه نصر. هرچه رفت رفت. من این خطای شما صواب انگاشتم ومرادهای شما همه از من حاصلست. گوش بفرمان من دارید وبر سر عیش خویش باشید. پس بند خواست، تا برپای پدر نهادند ودرحال بکهندز بردند ومحبوس کردند. گفت: اکنون برخیزید، تا بمجلس شراب شویم. چون بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند، گفت: اتفاق شما چنان بود که: چون سه قدح شراب بخورید آلت مجلس همه برگیرید وبریکدیگرقسمت کنید. هر کس سه آلت مجلس برگیرند، تا بهمگان برسد. همه بر داشتند و در جوالها کردند و مهر بر نهادند و بمعتمدی سپردند. پس نوح گفت: اگر سپهسالار در حق ما اندیشهٔ بدکرد

جزای خویش یافت واگر پدرم از راه سنت بیفتاد سزای خویش میبیند. اتفاق شما چنان بود که: چون نان بخورید بغزا بجانب بلاساغون، بجنگ کافر، شوید. ما را خود غزای کافر بردر خانه است. هین! بغزا مشغول شویم. هر چه در ماوراءالنهر وخراسان ملحد گشتند واین مذهب گرفتند، که پدرم گرفت، همه را بکشید وخواسته ونعمت ایشان شما راست واین که در مجلس بود، از آن پدرم، همه شما را دادم. کالای باطنیان جزغارت را نشاید. چون ازین مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم و هم اکنون محمد نخشبی را بیاورید وهم نشینان و هم مذهبان او وپدرم را: پس حسن وبوبکر و منصور چغانی واشعث را، با چندان امیر، که باطنی شده بودند، گردن بزدند ودر شهرها افتادند و هر کرا ازیشان میبافتند میکشتند وهم درآن روز امیری را با لشکر بفرستادند، تا از جیحون بگذرد، بمروالروذ وپسر سواده را بگیرد وبکشد. پس تمام لشکر شمشیر در نهند واز رعیت و لشکری، هرکرا در آن مذهب رفته باشند، بکشند وزنهار که بغلط بر مسلمانان خطر نرسانند. پس هفت شبانروز دربخارا وناحیت آن میگشتند ومیکشتند وغارت میکردند، تا چنان شد که در ماوراءالنهر وخراسان یکی ازیشان نماندند وآن که ماند در آشکارا نیارست آمدن واین مذهب پوشیده بماند».

مورخ معروف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی درجامع‌التواریخ (۱) نیز باین واقعه اشاره کرده‌وگفته است: «حسین بن علی مرو‌روذی بگاه وفات در خراسان نیابت خود بمحمدبن احمد نخشبی داده و او بماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمدالسامانی را دعوت کرد، اجابت یافت وچنان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلا و رأسا نمینمود. عاقبت چون نصر نماند و پسرش نوح قایم مقام او شد تمامت اصحاب و احباب محمدبن احمد نخشبی را بکشت».

جای دیگر (۲) باردیگر از زبان حسن‌صباح باین مطلب اشاره کرده و گفته‌است: «نصربن احمد سامانی وجماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند».

درباره‌ٔ انتشار طریقهٔ باطنی‌درقسمتی‌دیگر ازخراسان نظام‌الملك درسیاست‌نامه(۳) چنین آورده است: «خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور- در سال دویست ونود وپنج از هجرت والی هرات، محمد هرثمه، خبر کرد امیرعادل سامانی (٤) را که: مردی در کوهپایهٔ غور وغرجستان خروج کرده است واو را ابو بلال میگویند واز هرطبقه مردم برو جمع شده و خویشتن را دارالعدل نام نهاده است ومردم بی‌حد از روستای هرات ونواحی روی بوی نهاده‌اند و بیعت همی کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست، اگر در کاراو تغافل کنند با صفاف آن مردم گرد آیند، آنگه کاردشخوارتر

---

۱- جامع التواریخ - قسمت اسماعیلیان وباطنیان و نزاریان و داعیان و رفیقان تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی- بکوشش‌محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی (زنجانی)- طهران ۱۳۳۸ ص ۱۲ - ۱۳

۲- ص ۹۷

۳- ص ۲۷٤ - ۲۷٦

٤- مقصود امیر اسمعیل بن احمدست.

تواند بود و میگویند که : ندیم یعقوب لیث او بود و در مذهب خوارج دعوی بنیابت او میکند . چون امیر عادل ازین حال آگاه شد گفت: چنان دانم که بو بلال را خون بجوش آمد . پس زکریای حاجب را بفرمود که: پانصد غلام ترک دلیر بگزین و بگو تا ایشان را بسرهنگی بیغش دهند و بگوی تا دوازده هزاردرم بوی دهند و پانصد جوشن برشتران تعبیه کنند و تو با ایشان فردا بجوی مولیان آی ، تـا من ایشان را ببینم و از پیش من بروند . حاجب زکریا هم چنین کرد و نامه‌ای نبشت ببوعلی مروزی که : مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی ، پیش از آنکه غلامان بتو رسند و غلامان بهرات شوند و با محمد هرثمه پیوندندو بمحمد هرثمه نامه‌ای نبشت که : ساخته باش واز شهر بیرون آی ، تا بوعلی و بیغش بتو رسند و بیغش را گفت : اگر فتح بدست تو بر آمد ترا ولایت دهم وغلامان را گفت : نه حرب علی بن شروین یا عمرولیث یا محمد هرونست ، که آنجا لشکر و آلت بسیار بود واندرین مهم اعتماد برشماست ، که بکوهپایهٔ هرات خوارج پدید آمدند ومذهب خوارج وقرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزند و چون این فتح بکنید همه را خلعت وصلت دهم ودبیری جلدرا نامزد کرد ، بکدخدایی ایشان . چون بمروالروذ شد بوعلی در حال بامردم خویش بدو پیوست و سر راهها فرو گرفت ، تـا خارجیان خبر ایشان نیابند . چون بهرات رسیدند محمد هرثمه باسپاه بیرون آمد وراهها بگرفتند ، تا بوبلال خبر نیافت وبکوه اندر شدند و عقبه‌های درشت در سه شبانه روز ببریدند ، تا بایشان رسیدند . ناگهان ایشانرا گرد بر گرد گرفتند و همه را بکشتند و بو بلال وحمدان وده تن دیگر را ، از رئیسان ایشان ، بگرفتند وسر هفتاد روز از آنجا باز آمدند وبو بلال را بزندان کهن دژ بردند تا بمرد . دیگران ، هر یکی را ، بشهری فرستاد ، تا بردار کردند ومادت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت وهم درین سال امیر عادل فرمان یافت ونصر احمد ، که پسر او بود ، بجای او نشست (۱) ...»

گردیزی نیز در زین الاخبار (۲) تلمیحا باین واقعهٔ پایان سلطنت نصر بن احمد اشاره کرده و گفته است : «... جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ احدی و ثلثین [وثلثمائه] و هم درین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد ازان مدبـران و دبیران که یاور (۳) او بودند کسی نماند وحدودو گروهی (٤) میان لشکر اندر اوفتاد وشغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمدالجیهانی شد ومحمد بن حاتم‌المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد » .

دربارهٔ این که باطنیان در دورهٔ سامانیان در ماوراء النهر بسیار دست داشته اند بجز آنچه پیش ازین آوردم دلایل دیگر هست : پیش ازین درصحیفهٔ ۳۱٤ گذشت که

---

۱ــ این نکته درست نیست، در ۲۹۵ پس ازمرگ اسمعیل پسرش احمد بجای او نشست و سپس در ۳۰۱ پسرزاده‌اش نصر .

۲ــ چاپ برلین ص ۳۲

۳ــ ناشر بخطا «کاربرداز» خوانده است

٤ــ دراصل : حدودلروهی

بگفتهٔ یاقوت در معجم البلدان ابوحاتم سجستانی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابو طیب مصعبی نوشته و وی بپاداش این کتاب قضای سمرقند یا بگفتهٔ دیگر عمل سیستان را باو سپرده است .

در بارهٔ ابوالفضل بلعمی نیز پیش ازین درصحیفهٔ ۳۲۳ آورده‌ام که بگفتهٔ سبکی در طبقات‌الشافعیه بلعمی «بمذهب حدیث گروید» . ناصرالدین منشی کرمانی در کتاب نسائم‌الاسحارمن مطائم‌الاخبار(۱) که در۷۲۵ تألیف کرده است در بارهٔ بلعمی چنین مینویسد : «الوزیرابوالفضل البلعمی- روی رزمهٔ وزرای عجم و طراح حلهٔ قهارمهٔ امم بوده است واول پادشاهان‌سامانی اسماعیل‌بن احمد وزارت بروی تقریر کرد ودر بسط بساط معدلت ورفع لوای نصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت یدبیضا نمود وبواسطهٔ قصد خمار تگین‌صاحب جیش، که‌رباط خمارتگین‌براه عراق اوبنا کرده است، ملك نوح‌سامانی باهلاك وقتل اومثال داد» .

همین نکته را سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در آثار الوزراء (۲) ظاهـراً از نسائم الاسحار چنین گرفته است : «الوزیر ابوالفضل بلعمی - از کباروزرای عجمست و اسمعیل‌بن سامانی وزارت بدوتفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت ونصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت باقصی‌الغایه و الامکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش، که رباط خمارتگین در راه عراق او بنا کرده است ، امیر نوح سامانی باهلاك و قتل اومثال داد» .

خوندمیرنیز در دستورالوزراء (۳) چنین میگوید: «ابوالفضل البلعمی - در زمان بادشاه بی عدیل امیراسمعیل متصدی وزارت گشت‌وکماینبغی ازعهدهٔ‌آن امر خطیر بیرون آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطهٔ‌قصد خمارتگین متوجه خلدبرین شد» .

چنانکه در صحیفهٔ ۳۲۷ آمده است مؤلف بحیره نیز همین مطلب را از یکی ازین کتابها گرفته است . تاریخ کشته شدن بلعمی ۳۲۹ است و این همان سالیست که رودکی درآن در گذشته است . نصربن احمد در ۳۳۱ در گذشته و چنـان مینماید کـه این واقعهٔ‌خلع اوببهانهٔ اینکه اسمعیلی‌شده بود درهمان سال ۳۲۹ دوسال پیش ازمرگ وی روی داده باشد ودرین واقعه چنان که نظام‌الملك تصریح کرده همهٔ دستیاران وهم کیشان وی ازمیان رفته‌اند ومراد گردیزی هم ازشرحی که گذشت همینست .

پیداست که پس‌ازین فتنهٔ سال۳۲۹ اسمعیلیان درماوراءالنهر یکباره برنیافتاده‌اند زیراکه‌دانشمند نامی ایران ابن سینا که در۳صفر ۳۷۰ درافشنه دهی ازده‌های بخارایعنی ۴۱ سال پس‌ازین پیشامد ولادت یافته است درشرح حالـی کـه از خود نوشته است (۴)

---

۱- بتصحیح ومقدمه وتعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث» طهران ص۳۵

۲ - بتصحیح و تعلیق‌میر جلال‌الدین حسینی‌ارموی «محدث»- تهران ۱۳۳۷ص۱۴۶-۱۴۷

۳- باتصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸

۴- رجوع کنید بتقریرابن سینا دراحوال خودش‌درمجموعهٔ یادبود هزارهٔ ابن سینا - طهران ۱۳۳۱ ص ۴ و «سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمهٔ فارسی» ازسعید نفیسی‌طهران ۱۳۳۱ ص ۱ ازمتن فارسی وکتاب زندگی وکار و اندیشه و روزگار پورسینا ازسعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ ص ۶۳

می گوید که پدر و برادرش از کسانی بودند که دعوت مصریان را پذیرفته و باسمعیلیان گرویده بودند.

این مطالب را که بایك دیگر بسنجیم بدین جامیرسیم که اسمعیلیان نصر بن احمد و بسیاری از درباریان وی را بطریقهٔ خود جلب کرده بودند. ترکان در باروی خشمگین شده ومیخواستند بدین بهانه وی رابکشند. پسرش نوح پدررا وادار کرده است که از سلطنت دست بکشد تافتنه بخوابد. وی ظاهراً در ۳۲۹ ازسلطنت کناره گرفته است و در همان سال کسانی که باوی هم‌عقیده شده بودند ازبزرگان در بارش کشته شده‌اند که از آن جمله بلعمی وزیر معروف بوده است.

این که رودکی باآن همه حشمت وپایگاه بلندی که در دربار نصربن احمد داشته درپایان زندگی ازبخارا پای تخت سامانیان بزادگاه خود ده پنج رودك بازگشته و در آنجا ازجهان رفته ودرگورستان آن ده مدفون شده‌است خودمیرساند که از دربار وی راطرد کرده‌اند یاآنکه وی هم کشته شده‌است و پیکرش را بزادگاه او برده و بخاك سپرده‌اند. اشعار سوزناکی که درین زمان ازدگرگون شدن روزگار وتلخ کامی پایان زندگی خویش سروده دلیل دیگری برثبوت این نکته است. چنانکه اشاره رفت درهمان قبرستان پنج رودك که گفته‌اند وی را در آن بخاك سپرده‌اند درین اواخر استخوانهای وی‌را یافته‌اند وآثاری درآنها دیده شده است که میرساند درآن واقعهٔ آزار وشکنجه و کشتار اسمعیلیه دربخارا وی را نیز زجر داده وچهره‌اش را باخکرفروزانی فرو برده و باجسمی گداخته در چشمانش فروکرده او را کور کرده‌اند. وی در آن موقع مقاومت سخت کرده واستخوان پشتش شکسته است. پس کوری وی مادر زاد نبوده وقراین چند باگفتهٔ نجاتی ومنینی در شرح تاریخ عتبی توام میشود و میرساند که وی را در پایان زندگی کور کرده‌اند.

پس‌این که در اشعاروی هم مطالبی هست که میرساند وی بخاندان پیامبر مهر می‌ورزیده‌است این مطالب را روشن میکند ومراوامیدارد درین زمینه تأکید کنم که وی معتقد بیکی ازطرق امامیه وشاید، چنانکه بیشتر حدس آن می‌رود، اسمعیلی بوده‌باشد.

رودکی عقیدهٔ دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید:

خدای را بستودم که کردگار منست   زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود

روزی هم شاید از جوانی کردن وعشق ورزیدن وباده خوردن توبه کرده باشد، چنانکه گوید:

رفیقا، چند گویی کو نشاطت؟   بنگر یزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز تو به سود دارد   چنان چون درد دندان را شنوشه

درهر حال شاعری که با آن همه توانگری زندگی میکرد ازخرد ودانش نیز غافل نبود، چنانکه گفته است:

بفنود تنم بر درم وآب و زمین   دل برخرد وعلم و بدانش بفنود

## ۱۳- کوری

محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید: «اکمه بود،اما خاطرش غیرت‌خورشید ومه بود،

بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشم باطن گشاده» و بعد جای دیگر گوید :

«ازمادر نابینا آمده اما چنان‌ذکی وفهیم بود که‌درهشت سالگی قرآن تمامت‌حفظ کرد وقرائت‌بیاموخت» . پس‌ازآن جامی دربهارستان ومؤلف هفت اقلیم ومجمع‌الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران و دیگران همه این نکته را تأیید کرده‌اند .

اما درین باب قطعاً محمد عوفی‌وپس ازوبتبعیت مؤلفین دیگر را شبهتی روی‌داده وازاشعار رودکی‌بخوبی پیداست که‌کور مادرزاد نبوده است . نخستین‌دلیل تشبیهاتیست که‌درشعر او یافت میشود . مثلا یك‌جا میگوید :

خورشید را ز ابر دمد روی گاه‌گاه    چونان حصاری که گذر دارد ازرقیب

تشبیه‌کردن خورشید که‌گاه‌گاه اززیر ابر بیرون می‌آید بدلبری‌حصاری که ازبیم رقیب هنوز روی خویش را ننموده دوباره پنهان میکند البته ازآن که کورست و هرگز این دومنظره راندیده محالست . نیز گوید :

لاله میان کشت بخندد همی زدور    چون پنجهٔ عروس بحناشده خضیب

چگونه کورمی‌تواندلاله را بدست عروسی تشبیه کند که بحناخضاب یافته باشد ؟ و هم‌گوید :

و آن زنخدان بسیب ماند راست    اگر از مشك خال دارد سیب

آیاممکنست کسی که سیب وزنخدان ندیده ورنگ خال رابرخ تشخیص نداده است رخ را از رنگ بسیب تشبیه کند وآنهم سیبی که خال داشته باشد ؟ جای دیگر گوید :

وآن عقیقین میبی که هر که بدید    از عقیق گداختـه نشناخت

کسی که نه عقیق گداخته و نه می‌را دیده است چگونه میتواند این دورا در رنگ تشبیه کند؟ ونیز جای دیگر درتشبیه دندانهای خویش که سوده وفروریخته است گوید :

سپید سیم رده بود، درو مرجان‌بود    ستارهٔ سحری بود وقطره باران بود

این بیت نیزازکسیست که سیم سپیدرده ودرومرجان وستارهٔ سحری وقطرهٔ باران ودندان خویش همه را دیده باشد . هم‌گوید :

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او    خال تـرا نقطهٔ آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی    دانگکی نـار بدو نیم کـرد

این دوبیت نیز ازکسیست که زلف وخال را برروی کسان دیده و نیز دهان تنگ را دیده است که بررخ نیکوان چسان پسندیده است وبلکه نوشتن میداند که زلف‌بجیم و خال بنقطه‌ای درمیان آن می‌ماند و ناردونیم شده راهم دیده است ، جای‌دیگر گوید :

بیارآن می، که پنداری روان یاقوت نا بستی

و یـا چون بـر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

این بیت راهم کور مادر زاد نتواند گفت وازکسیست که هم رنگ می‌و هم یاقوت ناب وهم تیغ بر کشیده دربرابر آفتاب‌را دیده باشد وبتواند این هرسه رابهم تشبیه کند .

بالجمله رودکی را ازین ابیات دراشعاری که ازومانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم. همین چند بیت برهان قاطعست که گویندهٔ این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد بوده باشد. درشعر او دلایل صریح ترنیز هست: یکجا گوید:

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست زخاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

این بیت از کسیست که چشم داشته است، نیز جای دیگر:

درراه نشابور دهی دیدم بس‌خوب انگشتهٔ اورا نه عدد بود ونه مره

وجای دیگر:

پوپك دیدم بحوالی سرخس بانگك بر برده با بر اندرا

ونیز جای دیگر:

مهر دیدم، بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم والبته اینجا دیدن مجازی‌مراد نیست، باید کسی باشد که دیهی در راه نیشابور و هدهد (پوپك) درسرخس و آفتاب را در طلوع ببیند. جای دیگر گوید:

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنایی

البته کور از روشنایی روز خویش هرگز دم نمی‌زند و نمی داند لذت روشنایی روزچیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند، اشعاری دیگر دارد که درمنتهای صراحتست، جایی که ازپیری خویش شکوه همی کند می گوید:

بسا نگار، که حیران بدی بدو درچشم بروی او در چشم همیشه حیران بود

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت در کمال صراحتست که دیدهٔ اومیدیده است. دراشعارخویش بسیار اشارت دارد که جوان بوده است و زیبا واز رفتن رعنایی جوانی خویش شکوه همی کند، چنانکه گوید:

بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان بود
چنانکه‌خوبی‌مهمان ودوست‌بودعزیز بشد که باز نیآمد، عزیز مهمان بود
شدآن زمانه که رویش بسان دیبابود شدآن زمانه که مویش‌بسان‌قطران‌بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود
بروز، چونکه نیارست شد بدیدن او نهیب خواجهٔ او بود وبیم زندان بود

گویندهٔ این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد، زیراکه اگر او کور بوده است کنیزکان نیکو لااقل کور نبوده‌اند که بکور بگرایند وبا وی عشق ورزند. درزمانی که این شعر را می‌سروده پیداست که درعنفوان جوانی ودرمنتهای رعنایی بوده است:

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش اندر ین خانه بسان نو بیوك

ونیز جای دیگر گوید:

امروز باقبال تو، ای میرخراسان هم نعمت وهم روی‌نکو دارم وسیار

پس‌ازآن پیرشده ودرآنزمان گفته است:

مرا بسود وفروریخت‌هرچه دندان‌بود          نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود

البته کسی که کور باشد چنین گذشت جوانی وزیبایی خویش را در نمی‌یابد و از آن نمی‌نالد واگر خویشتن پسند باشد دیگران اورا زیبا نمی‌دانند وازو نمی پذیرند.

بااین همه دلایل مرا مسلمست که رودکی کور مادر زاد نبوده وتنها در پایان عمر کور شده است، چنانکه شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی گوید: «درپایان عمر چشمش میل کشیده شد» (وقدسمل (۱) فی‌اواخر عمره). میل کشیدن چشم رادوسبب بوده است: نخست برای دفع علتی بوده‌است که برچشم روی می‌دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم وپرده‌ای که برروی چشم کشیده میشود واین‌بیماری را درطب قدیم ایران «آب‌مروارید» می‌خواندند چنانکه‌هنوز عوام گویندفلان چشمش آب آورد ودفع این علت در آن‌زمان‌وتا مدتهای بسیار مدیدآن بوده است که‌آهنی گداخته برچشم میکشیدند تاآن‌پرده برداشته شود ومیل زدن همانست که‌گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین بازمیگشت و گهی‌هم که لغزشی درین‌کار پیش می‌آمد چشم را یك‌باره کور میکرد واین رنجیست که بیشتر پیران را دست دهد وهمین خود دلیل دیگرست که رودکی درپایان عمر کور شده و کور مادر زاد نبوده است. سبب دوم میل کشیدن آن‌بود که اگرمیخواستند کسی‌رابکیفری یابخشم و ستیزه کورکنند آهنی برچشم او میکشیدند و وی‌را نابینا میساختند. چنانکه‌تاچندی پیش این قسم از سیاست معمول‌بوده است. درین‌باب میتوان انگاشت که چون رودکی با ابوالفضل‌بلعمی‌وزیر بسیارنزدیك‌بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده وجیهانی بجای او نشسته است نزدیکان و دوستان وی نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع‌شده‌باشند واز آن‌جمله رودکی بوده است که بدین جهة یا جهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده و اوراکورکرده باشند واینکه درپایان عمردرپنج رودك‌زادگاه خویش بوده ودرآنجا مرده و مدفون گشته نیز مؤید این حدسست که پس از بلعمی اورا از دربار رانده‌باشند و اینکه درآخر عمر بیادجوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناك و شورانگیز دارد شاید بسبب همین‌مصایب و کورشدن و رانده گشتن از دربارنصر بن احمد بوده‌باشد. در هرحال آنچه مسلمست اینست که رودکی کور مادر زاد نبوده و در پایان عمر کور شده است و اینکه دقیقی در اشارت نسبت بوی‌گوید:

استاد شهید زنده بایستی          وآن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو بپیروی همین بیت دقیقی گفته است:

اشعار زهد و پند بسی گفتست          آن تیره چشم شاعر روشن بین

و نیز ابوزرعه معمری گرگانی سروده است:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم          عجب مکن،سخن‌ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت‌گیتی را          ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیك ایام ابوزرعه معمری بوده است ودرآن زمان بکوری معروف شده بوده است. در اوایل قرن پنجم نیز این نکته در میان بوده

۱- سمل عینه فقاها بحدیدة محماة وقلعها (اقرب‌الموارد)

است . ابوحیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ۴۰۰ درگذشته است در مسائل مختلف حکمت سؤالهایی از ابوعلی مسکویه حکیم و مورخ معروف درگذشته در ۹ صفر ۴۲۱ کرده وابوعلی مسکویه پاسخهایی باو نوشته است و این سؤال وجواب هادر کتاب مستقلی بنام الهوامل و الشوامل گرد آمده است . درین کتاب (۱) ابوحیان این پرسش را از ابوعلی مسکویه کرده : « ومن این یتولدللانسان صورة یوم‌الجمعه علی خلاف صورت یوم‌الخمیس ؟ و قیل‌للروذکی وکان اکمه و هوالذی ولداعمی : کیف‌اللون عندك ؟ قال : مثل‌الجمل ».

چنانکه گذشت این نکته را که رودکی کور مادرزاد بوده است دیگران نیز کراراً آورده‌اند و با آنکه درست نیست و با قراین دیگر تطبیق نمیکند شگفتست که ابوحیان توحیدی که تقریباً تا هفتاد سال پس از مرگ رودکی زیسته است نیز مکرر کرده است . ازین‌جا برمی‌آید که این نکتهٔ نادرست از زمانهای قدیم و نزدیك بعصر رودکی در بارهٔ او رواج داشته است . در گفتار دقیقی و ناصر خسرو و ابوزرعه معمری دلیلی بر کور مادر زاد بودن او نمیتوان یافت و همین قدر مسلم میشود که در پایان زندگی کور بوده است .

گذشته از آنکه نجاتی در شرح تاریخ یمینی نوشته ومنینی نیز آنرا تکرار کرده که در پایان‌زندگی چشم او را میل کشیده‌اند چنانکه‌پیش ازین‌آوردم خوددر اشعارخویشتن چند جا تصریح کرده که دیده است . دلیل دیگر همان تشبیهاتیست که در شعر او هست و نابینایان از پی‌بردن بآنها عاجزند . تشبیهات شاعران بردو گونه است : تشبیهاتی‌هست که زبانزد و رایج‌در میان‌همهٔ مردمست و کور که از زبان دیگران شنیده و خودندیده بآن انس میگیرد و بزبان می‌آورد . تشبیهات دیگریست که گوینده در آن ابتکار میکند و مسبوق بسابقهٔ ذهنی نیست ونخست از ذهن اوتراویده است . درین‌گونه تشبیهات اگر الوان واشکالی باشدگویندهٔ آن کور مادر زاد نیست و حتماً می بایست آن الوان و اشکال را دیده باشد و ازین گونه‌تشبیهات نیز در شعر رودکی هست که پیش ازین برخی‌ازآنها را آوردم . در میان اشعاری که‌ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی‌بما رسیده این ابیات‌هست:

| | |
|---|---|
| تا جهان بود از سر مردم فراز | کس نبود از رازدانش بی‌نیاز |
| مردمان بخرد ، اندر هر زمان | راز دانش را بهر گونه زبان |
| گرد کردند و گرامی داشتند | تا بسنگ اندر همی بنگاشتند |
| دانش اندر دل چراغ روشنست | وز همه بد بر تن تو جوشنست |

پیداست که گویندهٔ این اشعار چشم داشته و خط می‌شناخته و خواندن می‌دانسته‌و آنچه را که برسنگ نوشته‌اند دیده بوده است .

بالاترین دلیل براینکه رودکی را در پایان زندگی کور کرده‌اند اینست که در ۱۳۳۶ که در تاجیکستان در نزدیکی شهرپنج کنت در ناحیهٔ رودك و در روستای پنج رودك در شمال سمرقند در گورستان کهنه‌ای که ابوسعد ادریسی در تاریخ‌سمرقند گور

---

(۱) چاپ قاهره ص ۸۰

روبروی صحیفهٔ ٤٠٥

مجسمهٔ رودکی که پس از بدست آمدن استخوانهایش
با قراین علمی در تاجیکستان ساخته اند

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

رودکی را درآنجا نشان داده است پس از کاوش جایگاه قبر وی را یافتند و درآنجا استخوانهای وی اززیر خاك بیرون‌آمد. در کاسهٔ چشم وی در جمجمه‌اش اثر سوختگی و برخورد باجسم گداخته‌ای پیدا شد و مسلم شد که وقتی جسم گداخته‌ای‌را در چشمان وی فرو برده‌اندو آنچه‌نجاتی گفته بود که چشم وی‌رامیل کشیده‌اند ثابت شد. درستون فقرات وی نیز اثر شکستگی پدیدار بود و دانشمندان گفتند که برای کور کردن‌وی و نزدیك کردن چهره‌اش باخگری که سبب اثر گذاشتن آتش در استخوان جمجمه وکاسهٔ چشم وکوری وی شده است سرش‌را برروی‌آتش خم کرده‌اند و وی‌مقاومت کرده‌است و استخوان‌پشتش‌شکسته و شکستگی‌آن آشکارست و در استخوان پشت باقی‌مانده‌است.

### ۱۴- زن وفرزند

جایی که رودکی از گذشت جوانی خویش ومصایب پایان زندگی با دریغ و درد یاد میکند میگوید:

عیال‌نی، زن وفرزند نی، معونت نی — ازین همه تنم آسوده بود وآسان‌بود

ازین بیت بر میآید که در جوانی زن وفرزند نداشته است. چنان مینماید که پس از آن زن وفرزند یافته است وشایدگاهی نیز از همسر خویش نالیده است وشاید این قطعه اشارت بدین نکته بوده باشد:

گر نه بد بختمی، مرا که فگند — بیکی جاف جاف زود غرس؟
او مرا پیش شیر بپسندد — من نتاوم برو نشسته مگس

### ۱۵- عشق

شیواترین اشعار سرایندگان سخنانیست که در عشق و وصف مـی ومناظر طبیعی میسرایند، زیرا شعر بهترین زمینه برای پروردن احساسات شاعرانه است. شاعران‌غزل سرای بیش از دیگران مردم را فریفتهٔ سخنان میکنند. بیشتر ازکسانی که در پی‌سخن منظوم میروند خواستاراین مضامینند. بهمین جهت شاعران شیرین زبان بیشترآنانند که غزلیات ایشان پسندیده ترست. ناچار اگر شاعر خود دلباخته باشد بیانش صادق‌تر و بحقایق نزدیکترست وبهمین جهت دلنشین‌تر میافتد. وانگهی کمتر سراینده‌ای درجهان میتوان‌یافت که عاشق پیشه نباشد، زیرا که ذوق شاعرانه وی را بسوی عشق میبرد وآن سلیقهٔ مخصوص شعرا سلیقهٔ عاشقانست. رودکی نیز چون دیگر شعرای بزرگ درین میدان آزمون در آمده است، چنانکه گوید:

نیست فکری بغیر یار مرا — عشق شد در جهان فیار مرا

ودر میان ابیاتی که ازو مانده اشارات بدین مطلب بسیارست، در همان قصیده که ازگذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند.

ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوبی بروی خوب تو اقرار میکند — عقل ازنهیب عشق تو زنهار میکند

در بهاریه گوید:

گویی که هوا ز باد بهار و نسیم گل — با رودکی حکایت عیار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته    یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :

کردم دل‌خویش، ای بت عیار، زعشقت    چون رودکی اندر غم عیار شکسته

وهمو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار    هم نور بحاصل شوداز تابش‌وهم‌نار

در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ راذل ورا وی و بخواند    بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

ونیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :

جاودان ماند کریم ازمدح شاعر زنده نام    زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در تشبیب آن قصیده گوید :

رودکی آن [پیشوای بیت‌دانش] راتکش    داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری    بلعمی، عیاروار ، از رودکی بفگند فام

ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایرانست بخوبی برمیآید که معشوق رودکی را «عیار» نام بوده است واین عیار غلامی بوده است که رودکی‌خریده واز خریدن آن وامدار شده بود وابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است . شاید این مطلع رودکی که گوید :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا    که: مکن یاد بشعراندر بسیار مرا

نیز اشاره بهمین معنیست .

## ۱۶- راوی اشعار

در زمان پیشین وبیشتر در قرن چهارم وپنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم میکرده‌اند وهر قصیدهٔ ایشان میبایست در یکی از پرده‌های موسیقی خوانده شود وبهمین جهة شاعر بزرگ همواره آن کس بوده است که درین صناعت دست داشته باشد ویکی ازسازها را بنوازد وآواز دلفریب‌داشته باشد واگر از آواز بی‌بهره میبود و طبیعت این لازمهٔ شاعری را از وی دریغ میکرد میبایست کسی راباسم «راوی» داشته باشد که در مجالس‌پادشاهان اشعاری را که‌سروده بود بآواز بخواند ونیز ممکن بود که شاعرمردی محتشم بوده است واز شئون وی‌بیرون بود که شعر خویش را خود بخواند ، یا اینکه شاعر نمیتوانسته است اشعار بسیار خویش را بیادبسپاردوچون‌ضبط اشعار دردواوین هنوزچندان‌معمول نبوده است کسی‌را که‌حفظی قوی داشته بخدمت خود میگرفته است تا اشعار وی در ذهن او محفوظ ومضبوط بماند.

در هر حال شعرای بزرگ ایران در آن زمانها اغلب راوی داشته‌اند و معلوم میشود که راوی رودکی را «مج» نام بوده است ، چنانکه گوید :

ای مج، کنون توشعر من‌از بر کن‌وبخوان    از من دل و سگالش، از تو تن و روان

وشمس‌الدین محمد فخری اصفهانی شاعر ومؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :

تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو    استاد سخن رودکی و راوی او مج؟

در فرهنگها اغلب کلمهٔ «مج» ضبط شده و آنرا نام راوی رودکی دانسته‌اند. در فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران که شرح آن در مآخذ این کتاب در چاپ اول رفته‌است «مج» و «ماج» هردو ضبط شده و گوید: «بعضی فرهنگها ماج ومج را بمعنی راوی مطلق نوشته‌اند» ودر فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین نوشته است: «نام راوی رودکیست واورامج نیز گویند ودر بعضی فرهنگها ماج ومج بمعنی راوی مطلق نوشته‌اند». بعضی ازمعاصرین درین باب اظهار کرده‌اند که شایداین کلمهٔ «مج» و «ماج» محرف «مخ» و «ماخ» باشد ولی مسوداین اوراق را عقیده آنست که «ماج» یا مخفف آن «مج» اسم خاص بوده است که در آن زمان متداول بوده، ومسجدی وبازاری در بخارا بوده است باسم مسجد ماخ وبازار ماخ که پیش ازین ذکری از آن آمد (۱) وممکنست ماج یامج از نامهای ترکان بوده باشد.

## ۱۷- مصایب پایان عمر

رحلت رودکی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر ابن احمد در ۳۳۱ باشد. درین صورت تا زنده بود ممدوح ومنعم بزرگ وی نیز زنده بود واشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را ازو باز داشته باشد، فقط میتوان حدس زد که پس از سال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطهٔ بستگی بدآن وزیر از دربار نصربن احمد رانده شده باشد و سه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد. کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از ۳۳۱ دانسته‌اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس ازنصربن احمد زیسته است و حال وی دگرگونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رودکی پس از ۳۲۹ دیگرنزیسته است واگر هم مصایبی در عمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دورهٔ آن بیش ازسه سال نکشیده است، بهرحال یکی دو اشارت درشعر اوهست که‌میرساند درپایان عمرمصایبی‌وی داراوی داده‌است: چنانکه گوید:

بسا که مست درین خانه بودم وشادان    چنانکه جاه من‌افزون بداز امیروملوك
کنون همانم و خانه همان وشهر همان    مرا نگویی کزچه‌شده‌است‌شادی‌سوك؟

ونیز جای دیگر:

شدآن‌زمانه که‌شعرش همه‌جهان بنوشت    شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این وآن بودی    ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

شاید این اشارات بپیری وکوری او در آخر عمر باشد، بهر حال واضح میشود که در پایان زندگی شادمانی ونیکبختی او دیگرگون شده بود.

## ۱۸- توانگری

درینکه رودکی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچوجه تردید نیست، نظامی

---

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۲۷ ازین کتاب.

عروضی در چهار مقاله، چنانکه گذشت، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وی‌را برای برانگیختن امیر ببازگشت بخارا پنج‌هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده‌هزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابو رجاء عابدی که بسال ٥٠٤ ازجد خود روایت کرده است مینویسد که درین‌سفر درباز گشت از هری و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است:

رودکی، آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

این نکتهٔ دوم را عوفی در لباب‌الالباب وجامی دربهارستان ومؤلفان هفت اقلیم و مجمع‌الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز تأیید کرده‌اند. مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیدهٔ رودکی بوی از سیستان او را ده‌هزاردینار فرستاد. عنصری بلخی شاعرشهیرقرن پنجم در قصیده‌ای بدین‌مطلع(١):

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیا، زخسرو مشرق‌عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — بیافتست بتوضیع ازین در و آن در
شگفتش آمد و شادی‌فزود و کبر گرفت — زروی فخر بگفت این بشعر خویش‌اندر

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند: «عطا گرفت بنظم کلیله در کشور» و البته بدین‌شکل سست‌تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانهٔ عامره گوید: «بفرمودهٔ او (نصر بن‌احمد) کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برهمین عقیده است و دولتشاه هم مینویسد: «از شعرای‌عجم رودکی را امیرنصر بن‌احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود». ازرقی هروی شاعر بزرگ قرن پنجم نیز در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوش و نکو زبی هم رسید عید وبهار — بسی نکوتر وبهتر ز پارو از پیرار

بدآن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است:

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع — بگفت رودکی از روی‌فخر در اشعار
بدآنکه داد مر و را هزار دیناری — بناو جوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل‌هزار درم را برای نظم کلیله و دمنه و خواه برای خدمت‌دیگر یافته باشد در هرحال مسلمست که وقتی نصربن احمد چهل هزار درم وی را صلت داده است، چنانکه رودکی خود گوید:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم — درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار — بمن‌رسید، بدآن وقت‌حال‌خوب آن بود
چومیر دید سخن، داددادمردی‌خویش — ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

---

١ ـ دیوان عنصری ـ چاپ طهران ـ ورق ٣٨

یعنی امیر خراسان وی را چهل‌هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن‌احمد نیزهشت هزار درم بر آن فزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بدادو مر اولیای خود را فرمود که‌همچنان کنند . منتهی این چهل هزار را دولتشاه هشتاد هزار درم وازرقی هزار دینار کرده است . اما نظم‌کلیله و دمنه چنانکه فردوسی درشهنامه آورده است وپس ازین خواهد آمد بدستور ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفصل بلعمی‌را نیزدرحق رودکی صلات بسیار بوده است ، چنانکه پیش ازین‌آورده‌ام . سوزنی نیز درین بیت :

رودکی آن [پیشوای] بیت دانش را تکش　　　داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

تکش نامی راذکر میکند که هزار درم زر برودکی داده است و اگر دربن‌بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزین نتوان گفت که تکش از نامهای ترکانست وشاید یکی ازامرای ترك دربار سامانیان بوده باشد و نیزچنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رودکی راابوالفضل بلعمی داده است . درتوانگری رودکی بهیچ وجه تردید نیست ، محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید : « ثروت ونعمت اوبحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود ... وبعد از وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده است» . دولتشاه نیزمینویسد : « نقلست که چون درگذشت‌دویست غلام هندو وترك ترکه گذاشت» واین گفته را جامی دربهارستان ومؤلفان‌هفت اقلیم ومجمع‌ـ الفصحا ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران تأیید کرده‌اند و دو مؤلف اخیر « غلام زرین کمر» نوشته اند .

رودکی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارت کرده است ، چنانکه در بارهٔ خودگوید :

همی خرید وهمی سخت ، بی‌شماردرم　　　بشهر هر که یکی ترك نار پستان‌بود
نبیذروشن ودیدارخوب وروی لطیف　　　اگر گران‌بد، زی من همیشه‌ارزان‌بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن　　　نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

وجای دیگر گوید :

از خر و پالیك آنجای رسیدم که همی　　　موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

ونیز گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور　　　بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

وازین بیت برمیاید که‌درجوانی از تهی دستی بتوانگری رسیده است ، نیز گوید:

امروز باقبال تو، ای میرخراسان　　　هم‌نعمت وهم روی نکودارم وسیار

معلومست که گاهی نیز از طرف امیر قصوری در صلات میرفته است و وقتی چهار سال درین میان رفته بود ، چنانکه گوید :

اگر امیر جهاندار داد من ندهد　　　چهارساله نوید مراکه هست‌خرام؟

حشمت وتوانگری رودکی‌در دربارنصربن احمد بجایی رسیده بود که هنوزشاعری

را اینهمه دولت حاصل نشده است ومؤلفان بعد که از توانگری شعرای دیگر سخن رانده‌اند همواره با رودکی قیاس گرفته‌اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب در شرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم وملك الشعرای دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند ، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه» وهمو گوید درشرح حال ابوزرعة المعمری الجرجانی :
«امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گویی ؟ او گفت حسن نظم من از آن بیشست اما احسان وبخشش تو درمیباید ... پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد :

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم — عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زآن کو یافت‌از عطای‌ملوك — بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

## ۱۹ـ قدمت در شاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقهٔ اول شعراء ضبط کرده . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «مقدم شعرای فرسست وپیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی» . مؤلف خزانهٔ عامره گوید :

«کاروان سالار شعراست ومقدمة الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت وایوان گلها را گلدسته ساخت» .

مؤلف آتشکده مینویسد : «در روزگار دولت آل سامان بوده ونخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بزبان گشوده وگویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده بهرحال تا زمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده» . درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اول شاعری که بعد ازاسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجههٔ قدمت وهم بفصاحت از سایرین ممتازست» .

مؤلف مجمع الفصحا برآنست که : «اینکه بعضی گفته‌اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بیخبرانست زیراکه سخن موزون ونا موزون از روزگار آدم تااین دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوك ایران همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد وشبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) ومرادی وجمعی دیگر پیش‌از رودکی قانون شاعری نواخته‌اند وورود فصاحت ساخته وخود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی مقدم بوده‌اند

---

۱ـ در اصل چنینست ولی باید تصحیح کرد : «شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی»

قطعه گفته و آنان را باستادی در پذیرفته وجماعتی از فصحا وشعرا معاصر وی بوده‌اندو از آنجمله ابو عبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ ابوذر (۱) معمرالجرجانی وابو المظفر نصربن محمدالنیشابوری وابومنصور عماره بن محمدالمروزی وشیخ ابوالعباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است الامعدودی» . مؤلف هفت اقلیم درین باب مینویسد: «اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله وعیسی (۲) وحکیم فیروز مشرقی وابو سلیك گرگانی برخاستند (۳) اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالاگرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد وقدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامـان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضا ابو عبدالله محمدبن الموسی الفرالاوی وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوالذرعه(٤) معمر الجرجانی وابوالمظفر النصیر بن محمدالنیشابوری و محمدبن عبدالله الجنیدی وابومنصورعمارة بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خود تمام بوده‌اند».

البته کسانیکه گویند رودکی نخستین شاعر زبان پارسی بوده بخطا رفته‌اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرایی را میشناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته‌اند ودر صورتیکه دورهٔ شاعری رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین پنجاه سال پیش ازو شعرای دیگر بوده‌اند چنانکه اندك تتبعی وممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن میسازد. اما این که رودکی اول شاعر پارسی باشد که دیوان شعر ازو مانده است این نیز پذیرفتنی نیست چه نظامی عروضی درچهار مقاله گوید که عبدالله بن احمدخجستانی دیوان حنظلهٔ بادغیسی را خوانده بود وحنظلهٔ بادغیسی از شعرای اوایل قرن سوم واز معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خـراسان حکمرانی کرده‌اند و البته طبیعیست هر شاعری در هر زمان شعری بگوید یا خود و یا دیگران اشعار او را گردآورند و دیوانی فراهم سازند ، منتهی دیـوان بعضی میماند و دیوان بعضی نمیماند چنانکه نه دیوان حنظلهٔ بادغیسی مانده است و نه دیوان رودکی . پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد ، شاید بهترین تحقیق درین باب گفتهٔ سمعانیست که در کتاب الانساب گوید: «گویند نخستین کسی که بفارسی شعرنیکو گفت او بود» ویا گفتهٔ نجاتی وشیخ منینی درشرح تاریخ یمینی که گویند : «نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود» .

## ۲۰ـ رحلت

مؤلف آتشکده درباب رحلت رودکی نوشته است : «کان ذلك فی شهور سنه ۳۳» وواضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ ازمیان رفته باشد . مؤلف مجمع الفصحاء رحلت اورا بسال ۳۰٤ نوشته ومؤلف تذکرهٔ خلاصة الافکار بسال ۳٤۳ ،

---

۱ـ در اصل چنینست ولی باید : «ابوزرعه» خواند .

۲ـ در اصل چنینست ولی واضحست که «حنظلهٔ بادغیسی» بوده .

۳ـ در اصل «برخواستند» .

٤ـ در اصل چنینست وصحیح آن «ابوالزرعه» .

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع‌الفصحا را نقل‌میکند ولی پس از آن مینویسد: «اینکه درمجمع‌الفصحا تاریخ فوت رودکی را درسیصد وچهار نوشته صحیح نمی‌آیدچرا که‌امیر نصر ممدوح رودکی‌درسال سیصدویك بسن‌هشت سالگی برتخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد وحال آنکه تا آخرعمرامیرنصرحیوة داشته وهمین اشعاریکه درهرات گفته (قصیدهٔ بوی جوی مولیان‌آیدهمی) دلیلست که آنوقت امیر نصردرسن‌یازده نبوده، از قرارتحقیق فوت رودکی درسنهٔ سیصد و چهل باشد». قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث «عصر زندگی رودکی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته ودر ۳۲۱ قصیده‌ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی درگذشته او را مرثیت گفته است و قطعاً تا سال ۳۲۵ زنده بوده، اما تحقیق نگارندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران درینکه رودکی بسال ۳۴۰مرده است نیزدرست نیست زیرا که سال ۳۴۰ نه سال پس ازمرگ امیرنصرمیشود ومصادفست باپادشاهی پسرش نوح‌بن نصرسامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) وحال آنکه در اشعار رودکی اشارتی نیست که دلالت کند پس ازنصر بن‌احمد زنده بوده وسلطنت نوح‌بن نصر را دریافته باشد و او را مدح گفته یانصر بن احمد را مرثیت سروده باشد. دلیل دیگر آنست که کسایی مروزی در حق او گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود　　　صد یك از وی توبی کسایی؟ پرگست

واضحست که این بیت را کسایی در زمانی سروده است که رودکی در گذشته بود، ولادت کسایی چنانکه ازین‌پیش بیاوردم بسال ۳۴۱ بوده است والبته در حین ولادت‌این بیت رانگفته، لابد می‌بایست درحدود بیست سالگی بشاعری‌آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را دربیست سالگی یعنی بسال۳۶۱ سروده باشد از زمان مرگ رودکی‌چندان گذشته بودکه اورا ازپیشینیان میشمردند، چنانکه امروزشعرای پنجاه سال پیش‌را یاد کنندونیزدقیقی درشعرخود دوجاازرودکی یادکرده وازفحوای کلام او هردوجاپیداست که‌پس از مرگ رودکی بوده است، تاریخی که برای آغاز شاعری دقیقی میتوان‌تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد والبته کسی که درحدود۳۳۱ شاعری او را چون یکی از درگذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال۳۴۰ درگذشته باشد. در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیك» رحلت رودکی بسال ۳۴۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلافاصله در هلالین این رقم (۳۴۱) گذاشته شده ودر کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است.

در مجمل‌فصیحی خوافی درحوادث سال سبع‌واربعمائه (۴۰۷) نوشته شده است: «وفات رودکی الشاعر وهوابوعبدالله جعفربن محمد رودکی الرودك موضع من‌نسف». مؤلف‌مفتاح‌التواریخ درگذشت وی را درسال ۳۴۳ وعبدالغنی خان‌غنی درتذکرةالشعرا

---

۱– رجوع شود بصحایف ۳۰۱ – ۳۰۴ ازین کتاب

در ۳۰۴ ومؤلف خزانة‌الادب در ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ نوشته ودر تاریخ ادبیات افغانستان در ۳۲۹ آمده است.

آنچه بجز ۳۲۹ باشد نادرست ونارواست وتاریخ رحلت رودکی باصح اقوال سال ۳۲۹ بوده است، چنانکه سمعانی در کتاب الانساب گوید: «دررودك بسال ۳۲۹ در گذشت» وشیخ منینی درشرح تاریخ یمینی وابن‌الاثیر در کتاب اللباب همین گفته راپیروی کرده‌اند، پس شکی نمیماند که رودکی در همان مولد خویش یعنی دیه پنج رودك ازقصبهٔ رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ در گذشته است واینکه درمولد خویش رحلت کرده ودر بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخر زندگی چندی از دربار نصربن احمد دور مانده است.

## ۴۱- مزار

سمعانی در کتاب الانساب از قول ابوسعد ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که «مدفن ابوعبدالله رودکی در آن (پنج رودك) مشهورست ودر پشت بوستان پنج رودکست ومردم آن را زیارت میکنند ومن نیز زیارت کرده‌ام».

ازینجا مسلمست که رودکی در همان دیه پنج‌رودك از دیه‌های قصبهٔ رودك از توابع سمرقند که بدانجا زاییده شده بود درگذشته است و در پشت بوستان آن ده اورا بخاك سپرده بودند ومردم را بتربت عزیز وی اعتقاد بوده است، چنانکه بزیارت آن میشدند واین خود دلیل بر بلندی مقام اوست که خاکش زیارتگاه مردم آن سر زمین بوده‌است وابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند بزیارت آن خاك رفته است.

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استراباـادی ساکن سمرقند در گذشته در ۴۰۵ مؤلف تاریخ سمرقند بوده است (۲) و شاگردش ابوحفص عمربن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۲۷ ذیلی برآن کتاب نوشته است بنام «قند» (۳). بدینگونه ابوسعید ادریسی تاآغاز قرن پنجم زیسته است وپیداست که تااین زمان درپنج رودك دراطراف سمرقندقبرابوعبدالله‌جعفربن‌محمد رودکی معروف وزیارتگاه‌بوده‌است.

چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت هنگامی که مردم تاجیکستان مراسمی بمناسبت هزارهٔ رودکی برپا میکردند درهمان جایی که ادریسی درپنج رودك‌نشان داده بودزمین راشکافتند واستخوانهای رودکی‌را درآن گورستان کهن یافتند. درشمال پنج کنت شهر کوچکی نزدیك سمرقند درهٔ بسیار خرم باصفاییست که پنج‌رود کوچك در آن میریزد و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند وبرود زرافشان میروند. بهمین جهت این نـاحیه را پنج رودك مینامند وهنگامیکه رودکی بجهان آمده ودر آنجا زیسته ودر همانجا بخاك

---

۱- ظاهراً این کتاب اکنون بدست نیست و گویا بزبان تازی بوده است.

۲- کتاب الانساب سمعانی ورق ۲۲ رویهٔ دوم.

۳- کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۲۲۶

رفته است همین نام را داشته است . درمرکز این ناحیه آبادی کوچکی هنوز هست که‌در روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه ۱۳۳۹ چند ساعتی بدعوت مردم تاجیکستان در آنجا بسر بردم. خاندان رودکی در آنجا میزیسته‌اند . وی در پایان زندگی از دربار سامانیان پس از آنکه کور شده و آسیب دیده بدانجا بازگشته است وپس ازمرگ برفراز تپه‌ای درکنار آن ده وی را بخاك سپرده‌اند . در آنجا گورستانی از همان روزگار تاکنون مانده‌است وباصراحتی که در گفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست‌وازتاریخ سمرقندادریسی گرفته‌است استخوانهای رودکی را درآنجا یافته‌اند وساختمان سادهٔ باشکوه دلپذیری برسر خاك وی کرده‌اند. در شهر پنج کنت هم موزه‌ای از دوران زندگی رودکی آماده کرده‌اند . اینك کالخوز آباد حاصلخیزی را که همان ده پنج رودك باشد رودکی نام گذاشته‌اند

# کتاب دوم

# اندر آثار رودکی

# کتاب دوم
# اندر آثار رودکی

## ۱- شمارهٔ اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم درقطعه‌ای گویا در کتاب سعد نامهٔ خود گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری  رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا برشمردم: سیزده ره صد هزار  هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

سیزده ره صد هزار میشود هزار هزار (یك میلیون) و سیصد هزار بیت . برخی عقیده دارند که مراد رشیدی از « شعراو را برشمردم سیزده ره صد هزار » اینست که سیزده بار شعر او را شمردم صدهزار بیت بود و این درست نیست زیرا دلیل ندارد که سیزده بار شعر او را شمرده باشد .

جامی در بهارستان ومؤلف هفت اقلیم ونجاتی وشیخ منینی هر دو در شرح یمینی هزار هزار وسه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) ومؤلفان زینت‌المجالس وحبیب‌السیر هزار هزار وسیصد وبیست هزار(۱۳۲۰۰۰۰) گفته‌اند . مؤلف هفت اقلیم« هزارهزاروسیصد و بیست بیت »،مؤلف مفتاح‌التواریخ «هزارهزاروسه صدوبست بیت »،ناصرادیب «دو کروروسیصد و بیست‌هزار »، محمدحسین آزاددردانشمندان فارس «سیزده هزار» ومولف ریحانة‌الادب « یك میلیون وسیصد هزار » نوشته اند وناظم تبریزی گفته که ده هزار بیت دیده است . جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمینی نقل میکند ، مولفان حبیب‌السیر و هفت اقلیم گویند : «ترجمهٔ یمینی» وهردورا شبهتی دست داده وبجای آنکه شرح یمینی نویسند که از نجاتی وشیخ‌منینیست ترجمهٔ یمینی نوشته‌اند که ازابوالشرف ناصح بن‌ظفر بن‌سعدمنشی جرفادقانی باشدودرین کتاب‌اخیر بهیچوجه‌ذکری‌ازرودکی نیست‌و بهمین‌جهتست که نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : «ابوالشرف جرفادقانی در ترجمه یمینی هم ذکر باین مطلب میکند» وشبههٔ‌دیگران‌را موجه ساخته ونام مترجم تاریخ‌یمینی‌راهم درتأیید شبهت خود افزوده‌است. امانجاتی ومنینی درشرح‌یمینی میگویند:« بنابر گفتهٔ رشیدی‌درقصیده‌ای که‌در کتاب سعد نامهٔ خود سروده است اشعاراوهزارهزاروسیصد بیت بوده است»واینجا نیز پیداست که خطایی روی داده وسیصد هزار سیصد شده است ، شاید در اصل سیصد هزاربیت بوده وتحریفی‌درآن راه یافته باشد ، اما کتاب «سعدنامه» رشیدی معلوم نیست

چه بوده است وظاهراً این کتاب نمانده واحتمال میرود منظومه‌ای ازو یا مجموعه‌ای از اشعاراو بوده باشد.

این عده درظاهرمبالغه بنظرمیآید ولیکن پیش‌ازین اشارت رفت(۱) که دورنیست شاعـری دارای طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کندودر مدت چهل سال که شعر گوید او را یك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود. درینکه رودکی را درشعر منتهای قدرت بوده است بهیچوجه تردید نیست زیراکه نظم کلیله و دمنه کاریست که از تواناترین شعرا بر میآید، پس دور نیست که رودکی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند وپس از چهل سال دورهٔ شاعری بعید نمی‌نماید که یك میلیون وسیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدی بقطع و یقین گفته است: «شعر اورا برشمردم» والبته تخمین نکرده است واز روی شمار درست گفته است واگر تخمین میبود دلیل نداشت که بشمار درست ادا کند. از طرفی دیگر باعلایم وآثاری که از شعر رودکی مانده است دور نمی‌نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد، چنانکه از ابیات پراکنده ومقطعاتی که از اشعار او ما را مانده است پیداست که بجز رباعیات وشاید مسمطات و ترجیعات ودیگر اقسام شعر که قطعاً شاعری چون رودکی داشته است لااقل دویست وبیست قصیده او را بوده است واگر بحد وسط هرقصیدهٔ او را سی‌شعر بدانیم (وحال آنکه قصیده‌ای ازو مانده است که ۹۴ بیت دارد وهمین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیك ۶۸۴۰ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده وآنهم ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این صفت نبوده است. چنانکه لااقل یك نیمهٔ دیگر از آن بما نرسیده باشد ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است والبته کسی‌راکه سیزده هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از آن درغزلیات ورباعیات ومسمطات وغیره سروده باشد، پس لااقل دیوان او بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعهٔ قصایدومقطعات وغزلیات وغیره بیست هزاربیت بوده است. ازطرف‌دیگر معلومست که رودکی را هفت منظومهٔ مثنوی بوده که یکی از آنها کلیله و دمنه باشد. کلیله ودمنه مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله بن مقفع و ترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی نزدیك نه‌هزار بیتست، چنانکه فرض کنیم نظم رودکی هم درست مطابق ترجمهٔ نثر ابن مقفع و نصرالله بن عبدالحمید بوده باشد بناچار نه هـزار بیت لازم آمده‌است وحال آنـکه شعرا وسرایندگان دانند که نظم ممکن نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیراکه برای پیوستن اشعار گاهی شاعر ناگزیرست کلامی از خـود بیفزاید وآنگهی از اشعاری که ازین منظومه مانده هویداست که رودکی تنها بمطالبی که در اصل بوده قناعت نورزیده وطبع بلند خویش را محدود بحکایـات و قصص آن کتاب نکرده واز آراء وعقاید خویش چیزی برآن افزوده است، چون این بیت:

هرکه نامخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ویا این بیت دیگر:

ابله وفرزانه را فرجام خاك — جایگاه هردو اندریك‌مغاك

---

۱ــ رجوع شود بصحیفهٔ ۳۰۱ ازین‌کتاب

وبسیار قراین دیگر که ظاهراً در نظم کلیله ودمنهٔ رودکی بسیار بوده است و بر اصل قصص وحکایات آن کتاب افزوده است ونیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن وقافیت مطلب را گشاده‌تر ومنبسط‌تر از نثر کند و برای نظم مضمونی که بیک یا دو جمله در نثر اداکرده باشند همواره با نهایت ایجازی که شاعر در شعر خود روا دارد لااقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومهٔ رودکی بنا برعادتی که در میان شعرای پارسی زبانست میبایست مقدماتی در سپاس یزدان و اظهار عقاید درونی شاعر وسبب نظم کتاب ومآخذ آن ومدح پادشاه ووزرا و اعیانی که محرك نظم کتاب بوده‌اند داشته بوده‌باشد. ازین قرار لااقل منظومهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی حاوی دو این مقدار که بنثر تازی وپارسیست بوده‌است، یعنی هجده هزار بیت، تا این حد سی‌وهشت هزار بیت فراهم شده است.

اشعارشش مثنوی دیگر رودکی را نمیتوان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است. چنانکه پس ازین خواهدآمد رودکی داستان معروف سندباد نامه را نیز بهمان وزن کلیله ودمنه نظم کرده وشاید منظومهٔ معروف اردای ویرافنامه را که بزبان پهلویست نیز نظم کرده بوده باشد. البته هرمنظومهٔ مثنوی، آنهم در زبان پارسی وبرحسب سیرت شعرای ایران، باختصار نیست وبناچارهر کدام درحدود هفت یاهشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد)، پس نزدیك هفتاد هزارشعر دیگر باید برین شماره افزود وروی‌همرفته نزدیك صدوده هزار بیت بدست میآید، تا جایی که ما را اثری از آن مانده است. شاعری که از ۹۶۰ بیت او (عده‌ای که ازاشعاراو تا کنون بدست آمده) آنهم از ابیات پراگندهٔ وی، بتوان بصد وده هزارشعراو پی برد بهیچوجه دورنیست که یکمیلیون وسیصد هزارشعر داشته بوده باشد. مسود این اوراق خود ازمرحوم علی اکبر دهخدا شنیده‌است که تا اوایل قرن حاضردرطهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که درحدود سمرقند وبخارا سفرها کرده بود و وی گفته است که در آن دیار مجموعهٔ اشعار رودکی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است وشاید هنوز نسخهٔ آن در شهرهای دور افتادهٔ آن سر زمین در خانه‌ای متواری ومهجور مانده باشد ولی البته کار هرشاعری نیست که بدین‌مایه ازفزونی، آنهم باآن اشعارطبع افزای بهجت‌انگیز، برسد وقطعاً تاکنون رودکی درمیان شعرای هزارسالهٔ زبان ما از کثرت شعر وحتی ازدل‌انگیزی وحید وفرید بوده است، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت وبلندی و عذوبت اشعار یگانه مانده‌است وهنوز مادرزمانه ازپدیدآوردن چون وی شاعری توانا سترون مانده‌است.

حداقلی که برای اشعار رودکی آورده‌اند گفتهٔ حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید: «در تاریخ منوچهر خوانده‌ام که او را هفتصد هزار بیت شعرو در آن تاریخ اشعار او بسیارست»، شور بختی را که این کتاب «تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست وگویا این کتاب هم نمانده است، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان میبخشید.

دراینکه اشعاررودکی بسیار بوده بهیچوجه‌شك نیست. عوفی گوید درلباب‌الالباب:

«اگر چه شعرا و از حد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد».
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهورست».
مؤلف هفت اقلیم گوید: «با آنکه شعر وی از حد متجاوز بوده اما درین وقت بنا برحکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزترست، آنچه در سفینه‌ها و تذکره‌ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب وجزوی از آن کتابست». مؤلف مجمع الفصحاء گوید: «رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار اوچیزی در میان نمانده وهمه بتحلیل رفته... واکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست ودر بعضی تواریخ و کتب تذکره مسطور است». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید: «عدد اشعار رودکی از حد وحصر زیاد بوده ... واکنون از آن همه شعر قلیلی باقیست» ونیز جای دیگر گوید: «اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیابست».
درینکه اشعاروی ازمیان رفته بهیچوجه تردیدنیست زیرا که ابیات پراگنده ازقصاید ومثنویات وی‌مانده وثابت میکند که‌اشعاردیگری نیز بهمین‌اوزان‌وقوافی‌اورا بوده است. نظامی عروضی درچهار مقاله آنجا که هفت بیت از قصیدهٔ وی را در برانگیختن امیر نصر بباز گشت ازبادغیس ببخارا میآورد پس از بیت اول گوید: «پس فروترشود و گوید»، از ینجا معلومست که در میان بیت اول و دوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید: «چون رودکی بدین بیت رسید» چنین وچنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است. دولتشاه سمرقندی در باب همین قصیده گوید: «این قصیده‌ایست طویل، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیآورد». مؤلف آتشکده درین باب گوید: «نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران می نویسد: «بجز چند بیت‌ازین‌قصیده شعری بدست نیست» وپس‌از آن گوید: «افسوس که تمام این قصیده دردست نیست». اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افترایی بخود روا داشته وچنان مینویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست‌او بوده است واواحتراز از تطویل کلام را بجز چند بیت‌معروف نیاورده وحال آنکه هویداست که فقط مطالب تذکرة‌الشعرای دولتشاه را نقل کرده که اوهم بنوبت خویش از چهار مقالهٔ نظامی گرفته است و قطعاً در زمان دولتشاه نیز همهٔ این قصیده بدست نبوده است، چه اگر بوده باشد بسیار شگفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل ازمیان رفته وبما نرسیده باشد.
دلیل دیگر هست که قطعاً اشعار رودکی از میان رفته و آن اینست که ثعالبی در یتیمة‌الدهر در ضمن اشعار ابوالحسن احمدبن‌المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی‌شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و مینویسد: «وله وقد نقل من بیتین لروزکی (۲) وهما»:

| | |
|---|---|
| تصور الدنیا بعین الحجی | لا بالتی انت بها تنظر |
| الدهر بحر فاتخذ زورقا | من عمل الخیر به تعبر |

---

۱- چاپ دمشق - ج ٤ - ص ٧٤
۲- دراصل‌چنینست ولی واضحست که«روذکی»بوده ودرچاپ یا استنساخ تحریف شده‌است.

پس معلومست که رودکی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون: «گیتی را بچشم خرد بنگر و نه بدآن چشم که بدآن مینگری، زمانه دریاست واز نکوکاری زورق بساز وبرآن بگذر» که ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است. شاید اصل آن دو بیت رودکی، چنانکه بخاطر مسود این اوراق گذشته است، چنین بوده باشد:

این جهان را نگر بچشم خرد	نی بدآن چشم کندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری	کشتیی ساز، تا بدآن گذری

محمد عوفی در لباب‌الالباب گوید: «والعهدة علی‌الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است» وپس ازو جامی در بهارستان ومؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده‌اند وآنهم مبالغه نیست درحق شاعری که یك میلیون وسیصد هزارشعرداشته‌باشد، زیراکه اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفتر شامل سیزده هزار بیت خواهد شد وآن برابرست با دیوان شعرایی که شعر بسیار گفته‌اند، ماننددمعزی ومسعود سعد سلمان وسوزنی وانوری وخاقانی ورشید وطواط وسنایی واسدی و غیره.

پس هر یك دفتر از صد دفتر مجموعهٔ اشعار رودکی برابر بوده است با دیوان شاعری بسیار شعر ودر میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شمارهٔ اشعار ایشان از یك دفتر شعر رودکی بیشتر باشد نادرند مانند: فردوسی ونظامی وسعدی وجامی وخسرودهلوی وصائب تبریزی. دیگران همه کمتر از ده‌هزار شعر داشته‌اند.

مجموعهٔ اشعار رودکی ظاهراً در حدود ۵۵۰ که سال تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضیست بدست بوده، از آن پس در اواسط قرن‌ششم که رشیدی سمرقندی بوده‌است نیز در میان بوده، پس‌از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال‌تألیف لباب‌الالباب محمدعوفیست نیز متداول بوده است، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را می-نوشته متداول نبوده‌زیراکه مینویسد اندکی‌ازآن مشهورست، البته اگر اشعاررودکی مانده بود از شاعری بدآن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد، هرچندکه دولتشاه سمرقندی در باب قصیده‌ای که بدآن اشاره رفت وانمود میکندکه نسخهٔ تمام را بدست داردولی این دلیل نیست‌که تمام اشعاررودکی درزمان‌او یعنی در۸۹۲ درمیان‌بوده‌باشد. شاید او تمام قصیده را نداشته و گفتهٔ نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است و شاید هم در همان زمان قصیدهٔ رودکی کاملا بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است. در هرصورت ازین تحقیق میتوان حدس زدکه شاید اشعار رودکی درفتنه‌ها ومصایبی که دراوایل قرن هفتم در ایران ومخصوصاً ماوراءالنهر روی داده ازمیان رفته باشد واین ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است.

ازاشعار منسوب برودکی بجز آنچه بشعرای دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان‌یافت، چنانکه بجای خود خواهد آمد، تاکنون ۹۶۰ بیت فراهم شده است:

۱- از قصاید ومقطعات ۵۶۱ بیت.

۲- از رباعیات ۶۶ بیت.

۳- ازابیات پراگنده که متعلق بقصاید ومقطعات وغزلیات وغیره بوده است ۱۳۳ بیت.
٤- از مثنویات ۲۰۰ بیت .

## ۲- منظومهٔ کلیله ودمنه

ابو منصور محمدبن عبدالرزاق بن فرخ طوسی حکمران طوس وسپهسالار خراسان که بزرگترین مرد ایرانی دربار سامانی بوده است بپیشکار خود ابومنصور معمری فرمان داده است دانشمندان خراسان را گرد آورد تا داستانهای ملی ایران را که در پایان دورهٔ ساسانی بزبان پهلوی گردآورده بودند بزبان دری نقل کنند. وی چند تن از بزرگان ازان جمله ماخ پسر خراسانی راازهرات ویزدان داد پسرشاپور را از سیستان و ماهوی پسر خورشید را از نیشابور وشادان پسر برزین را از طوس وچند تن دیگر را ازشهرهای دیگر نشانده وایشان را باین کار گماشته است . ایشان کتاب خدای نامهٔ پهلوی را بزبان دری آورده وآنرا شاهنامه نام گذاشته‌اند ودر محرم ۳٤٦ یعنی ۱۷ سال پس از مرگ رودکی اینکار را بپایان رسانیده‌اند. متن این کتاب از میان رفته است اما قسمتی از مقدمهٔ آنرا فردوسی ظاهراً درآغاز نخستین روایت شاهنامهٔ خود که در ۳۸٤ یعنی ۳۸ سال پس‌ازان و ۵۵ سال پس از مرگ رودکی بپایان رسانیده گنجانیده است و اینك در آغاز برخی از نسخهای قدیم شاهنامه باقیست .

درین مقدمه دربارهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی چنین آمده است : «... چون شاه هندوان، که کلیله ودمنه وشاناق ورام ورامین بیرون آورد وچون مأمون پسر هارون‌الرشید، منش پادشاهان وهمت مهتران داشت . یکروز با مهتران نشسته بود. گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود ، تاپس از مرگ‌او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع ، که دبیر او بود ، گفتش که : از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است . مأمون گفت: چه ماند؟ گفت : نامه‌ای از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان‌جهانیان وپانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست وآن‌نامه بدید. فرمود، دبیر خویش را ، تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید . پس امیر سعید نصربن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش . دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، برآن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید، تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند ورودکی را فرمودتا بنظم آورد وکلیله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت واین نامه ازو یادگاری بماند. پس‌چینیان تصاویر اندر افزودند ، تاهر کس را خوش آید ، دیدن وخواندن آن ...»

یگانه چیزی که درینجانادرستست اینست که درین دیباچه نوشته‌اند عبدالله پسرمقفع دبیرمأمون بود. روزبه پسر دادویه ازمردم شهرجوردادیب بسیارنامی ایران که‌چون اسلام آورده بنام ابوعمرو وابومحمد عبدالله معروف شده و بعبدالله‌بن المقفع معروف بوده است در حدود سال ۱۳۹ کشته شده است . مأمون در ربیع‌الاول ۱۷۰ بجهان آمده و از ۱۹۸ تا ۲۰۲ خلافت کرده است. بدینگونه ابن مقفع ۳۱ سال پیش از ولادت مأمون

و۵۹ سال پیش از آغاز خلافت وی کشته شده است وممکن نیست دبیرمأمون بوده باشد. این خطا ازین جاست که ابن مقفع کلیله ودمنه را از ترجمهٔ پهلوی بتازی بر گردانده‌است.

این که درین دیباچه نوشته شده‌است که امیر سعید نصر بن احمد دستورخود خواجه بلعمی را بر آن داشت این کتاب را از زبان تازی بپارسی بگرداند مقصود اینست که ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصر بن احمد کلیله ودمنه را از زبان تازی نقل کرده‌واین روایت کتاب‌را که بزبان دری و ترجمهٔ بلعمی بوده رودکی بشعر آورده‌است.

ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که از تاریخ نویسان آغاز دورهٔ غزنوی بوده بنام نصربن ناصرالدین سبکتگین برادر محمود کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام بزبان تازی نوشته است بنام «غررالسیر» که خاورشناس فرانسوی زوتنبرگ بخطا آنرا بنام «غرراخبارملوك‌الفرس» در پاریس چاپ کرده وآن را ازابومنصورعبدالملك ابن‌محمدبن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف درگذشته در ۴۳۰ دانسته است وحال آنکه ابومنصورثعالبی نیشابوری هرچه نوشته درزمینهٔ ادب تازیست و گرد تاریخ نگشته است ودر فهرست مؤلفات وی نیز نامی ازین کتاب نبرده‌اند.

درین کتاب (۱) در بارهٔ کلیله ودمنه چنین آمده است: «ولم یزل‌الکتاب مخزونا عند ملوك‌الفرس حتی نقله ابن‌المقفع الی‌العربیة و الروذکی بامر الامیر نصربن احمد الی‌الشعر بالفارسیه» یعنی این کتاب همچنان نزد شاهان ایران بماند تاآنکه ابن‌المقفع آنرا بتازی درآورد ورودکی بفرمان امیر نصربن احمد بشعر پارسی کرد». پیش‌ازین گذشت که عنصری نیز درین زمینه سروده است:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش | عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «کلیله و دمنهٔ فارسی ازمنشآت اوست». فردوسی درشاهنامه دروقایع روزگار خسرو اول نوشین روان شاهنشاه معروف‌ساسانی دربارهٔ کلیله ودمنه وآوردن آن از هند چنین سروده است (۲):

نبشتند بر نامهٔ خسروی | نبد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه | بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند | از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله بتازی شد از پهلوی | بدینسان که اکنون همی‌بشنوی
بتازی همی بود تاگاه نصر | بدان‌گه که شددرجهان‌شاه‌نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی | که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری | بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس‌بدورسم ورای‌آمدش | برو بر، خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان | کزو یادگاری بود در جهان

---

۱- چاپ پاریس ۱۸۴۰ - ص ۶۳۳
۲- شاهنامهٔ فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ٤ ص ۳٦

گزارنده را پیش بنشاندند | همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را | بسفت این چنین در آگنده را

چنانکه پیش ازین گذشت مراد فردوسی از ابوالفضل گرانمایه دستور نصر همان ابوالفضل بلعمیست وشاید مراد وی ازین که فرمود تا پارسی دری گفتند و داوری کوتاه شد این باشدکه بلعمی مانند ابوالعباس اسفراینی وعمیدالملك کندری دستور داده باشد نامهای دیوانی را بجای آنکه بتازی بنویسند بپارسی دری بنویسند (۱) ودر ضمن می‌توان استنباط کرد همچنانکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری نوشته شده است بلعمی خود کلیله ودمنه را از ترجمهٔ عربی ابن المقفع بپارسی دری نقل کرده است و رودکی آن ترجمه را بنظم آورده است.

پیش ازین گذشت (۲) که شیخ ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی در سلم‌السماوات گفته است: «کتاب کلیله‌ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده». شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول (۳) در بارهٔ کلیله ودمنه نوشته است: «همچنین رودکی در سنه ۳۳۰ واند کلیله ودمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازده هزار بیت بنظم آورد وصلهٔ وافر یافت ببحر رمل مسدس و این شعر از آنجاست:

هر که نامخت از گذشت روزگار | هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار»

قطعاً رقم ۳۳۰ واند شیخ بهایی درست نیست زیرا که رودکی در ۳۲۹ درگذشته و بلعمی در همین تاریخ از جهان رفته است وانگهی پیداست که بلعمی کلیله ودمنه را در وزارت خویش بپارسی دری نقل کرده و رودکی در همان زمان آنرا بشعر درآورده‌است و چون بلعمی در ۳۲۶ عزل شده‌است ناچار ترجمهٔ وی و نظم رودکی پیش از ۳۲۶ روی داده است و اینکه مؤلف سلم‌السماوات در حدود ۳۲۰ نوشته است درستست. شاید در کشکول هم در اصل ۳۲۰ بوده ودر کتابت یا چاپ اشتباه کرده باشند.

در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن‌آرای ناصری درصدر این بیت:

از خراسان بروز طاوس وش | سوی‌خاور می‌خرامد شاد و خوش

نوشته شده است که رودکی این بیت را درمثنوی دوران‌آفتاب سروده است. این بیت بهمان وزنیست که در آن اشعاری هست که مطالب کلیله ودمنه صریحاً درآنها آمده است وشك نیست که وزن منظومهٔ کلیله‌ودمنهٔ رودکی همین بوده است. اگررودکی بدین وزن دومثنوی‌نسروده باشد واین بیت ازمثنوی دیگراو نبوده باشد وازکلیله ودمنه باشد آیا می‌توان گفت که منظومهٔ کلیله ودمنه را «دوران آفتاب» نام گذاشته باشد؟ درین زمینه شك دارم و این نکته تنها برای پذیرفتن این مطلب کافی نیست.

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش بنشاندند و همهٔ نامه را بررودکی خواندند هم می‌توان چنین استنباط کرد که چون رودکی زبان پهلوی را

---

۱– رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۳۳ ازین کتاب
۲– ص ٢٦٤
۳– چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ٤٥٥

نمی دانسته است مترجمی متن پهلوی را برایش می خوانده و وی نظم می کرده است یا اینکه رودکی درین زمان کور بوده و خواندن نمی‌توانسته است و کلیله ودمنه را بر وی می‌خوانده‌اند تا نظم کند واگراین نکتهٔ دوم درست باشد این کاررا درپایان زندگی‌خود وپس ازکوری بانجام رسانده است.

ابوالمعالی نصرالله بن‌عبدالحمید منشی شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله ودمنهٔ خود که بکلیله ودمنهٔ بهرامشامی معروفست(۱) چنین می گوید: «... چون ملك خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصربن احمد سامانی رسید رودکی شاعررا مثال داد تاآنرا بنظم آورد، که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد ...».

دولتشاه نیز درتذکرة الشعرا گوید: «کلیله ودمنه را درقید نظم‌آورد». چنانکه پیش ازین اشاره رفت مؤلف خزانهٔ عامره و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران وحکیم شاه محمود درترجمهٔ مجالس النفایس ومحمد صادق ناظم تبریزی درنظم گزیده و امیرشیر علیخان لودی درمرآة الخیال و آذر درآتشکده ومحمد قدرةالله خان در نتایج الافکار و مؤلف مفتاح التواریخ وآغااحمدعلی درهفت‌آسمان و صدرالدین عینی درنمونهٔ ادبیات تاجیك و محمد حسین آزاد در کتاب سخندان فارس والغ زاده در نمونهٔ ادبیات تاجیك ومحمد علی تبریزی در ریحانة الادب همه مکرر کرده‌اند که کلیله و دمنه را نظم کرده و مؤلف خزانهٔ عامره ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گفته‌اند که چهل هزاردرم برای نظم این کتاب صلت گرفته است.

حاج خلیفه نیزدر کشف الظنون(۲) دربارهٔ کلیله‌ودمنه آورده است: «...ابوالحسن نصربن احمد سامانی یك تن ازدانشمندان روزگار خویش را فرمان داد که‌آنرا ازتازی بپارسی نقل کند وشاعر وی رودکی‌آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد ...».

اگر مسلم نباشد که کلیله ودمنه را بلعمی از تازی بپارسی نقل‌کرده است دربارهٔ این که رودکی آنـرا نظم کرده است سخن نیست. چنانکه پیش ازین اشاره رفت ابوالفضل بلعمی از زمان اسمعیل بن احمد بوزیری رسیده و چنان می‌نماید که بی دربی ۳۹ سال درین مقام مـانده است. فصیحی خوافی در مجمل در حوادث سال ۲۸۷ نوشته است: «دادن وزارت امـیر اسمعیل بن احمد السامانی بوزیر الفاضل ابوالفضل البلعمی و او وزیری فاضل بزرگوار باجود بوده است و تازمان امیرنوح السامانی وزارت کرد و امیر نوح اورا بقتل‌آورد وصاحب ترجمهٔ تاریخ طبری او بود».

سپس درسال ۳۲۵ نوشته است: «عزل‌فرمودن امیرنصربن احمدبن اسمعیل‌السامانی محمد بن عبدالله البلعمی وزیر را از وزارت و دادن وزارت امیر نصر السامانی محمد بن محمدالجیهانی [را]».

پس ازآن درحوادث سال ۳۲۹ نوشته است: «وفات محمدبن عبدالله البلعمی وزیر نصربن احمد السامانی».

---

۱ – کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی چاپ تبریز ه‍ – ۱۳۰۴ ص ۲۵

۲ – چاپ اول استانبول – ج ۲ – ص ۳۳۰

درین مورد خطایی که کرده اینست که ابوالفضل محمدبن عبیدالله که نام پدرش را دوجا عبدالله نوشته تا زمان امیر نوح سامانی زنده نمانده است زیرا که خود پس ازین تصریح می کند که در۳۲۹ درگذشته وامیر نوح اگرمراد نوح بن نصر باشد از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاه بوده و اگرمراد نوح بن منصور باشد از۳۳٦ تا ۱۳رجب ۳۸۷ فرمانروا بوده است وکسی که در ۳۲۹ درگذشته روزگار هیچ یك ازین دو پادشاه را در نیافته است و ناچار بفرمان نوح کشته نشده و صاحب ترجمهٔ تاریخ طبری نیز نیست. پیداست کهابوالفضل بلعمی راباپسرش ابوعلی بلعمی یك تن پنداشته ووزارت پسررا درزمان نوح ابن منصور بوزارت پدر پیوسته و ترجمهٔ تاریخ طبری پسررا نیز ازپدردانسته است.

چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی در ۲۸۷ وزیر اسمعیل بن احمدشده و چوندر جلوس نصر بن احمد در ۲٤ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ نیز ظاهراً وزیر بوده است گویا تا ۳۲٦ در وزارت مانده است و ۳۲۵ که فصیحی خوافی نوشته درست نیست. ازین قرار وی در سلطنت احمدبن اسمعیل از۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ نیز در وزارت مانده است وبدینگونه از ۲۸۷ تا ۳۲٦مدت ۳۹ سال وزارت کرده است. چون ترجمهٔ کلیله و دمنه را از تازی بپارسی بفرمان نصر بن احمد تصریح کرده اند پیداست که این ترجمه در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۲٦ یعنی آغاز سلطنت نصر بن احمد و مرگ بلعمی بپایان رسیده است. ناچار تاریخ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی نیز از ۳۰۱ تا ۳۲٦ بوده است.

ادیب معروف قرن نهم ملاحسین کاشفی در مقدمهٔ انوار سهیلی(۱) که تهذیبی از کلیله و دمنه است نیز این نکته را تأیید کرده و گفته است:

« ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داد ».

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده است. این کتاب مجموعه ایست از افسانها وحکایات هندی اززبان حیوانات وچنین حکایات درادبیات ملل قدیم یکی ازارکان بزرگ ادب بوده است، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف «ازپوس» (۲) ودر میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (۳) از شاهکارهای ادبیات عالم بشمارست. این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت: درفرانسه «لافونتن» (٤) و«فلوریان» (۵) در ایتالیا «آلبرتی» (٦)، دراسپانیا «ایریارت» (۷)،

---

۱- چاپ عکسی برلین ص ۵

۲- Esope

۳- Phèdre

٤- La Fontaine

۵- Florian

٦- Alberti

۷- Yriarte

در انگلستان «جن گی» (۱) در آلمان «لسینگ» (۲)، در لهستان «کارازیسکی» (۳) و در روسیه «کریلف» (٤) بوده‌اند وهریك در حدخویش از شعرای بزرگ جهان بشمارند و بدین سبك اشعار معروف از خویش گذاشته‌اند. این افسانها همواره از زبان حیوانا تست و همیشه نتیجهٔ آن پند و عبرتیست و مراد شاعر از آن اندرزها و حکم وامثالست. اصل این افسانها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و سنسکریت باسم «پنچه تنتره» (٥) (یعنی پنج درپا پنج کتاب) موجودست. این کتابرا بمؤلفی باسم «ویشنو سرمنه» (٦) نسبت میدهند که از زمان وی و شرح احوال او اطلاعی نیست. خلاصه ای ازین کتاب باسم «هیتو پدسه» (۷) نیز موجودست که منشأ همین کتاب کلیله و دمنهٔ ماست. بنا بر روایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصرالله بن عبدالحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده‌اند حکایات کلیله و دمنه را بیدپای ازحکمای هند تألیف کرده و این شخص باسم «پیل پای» نیز معروف شده است. سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ و معروف ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریباً نزدیك هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد وچون دانست که آنرا درخزانهٔ پادشاهان هند پنهان میدارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا بهندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنگ بسیار بتدابیر نسخه‌ای ازین کتاب فراهم کرد و باخود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدآن بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران میبود و شهریاران ساسانی میخواندند و از آن پند میگرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۸) نام، یکی ازعلمای نصارای ایران، بسریانی ترجمه شد (۹) و همچنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمهٔ پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا ازپهلوی ترجمه کرد (۱۰) و همان ترجمهٔ تازی ابن مقفعست که امروز بدست ماست و ترجمهٔ منظوم رودکی از روی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید بنثر ترجمه کرده است. چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته‌اند و پیش ازین گذشت درزمان نصربن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتابرا از

---

۱- John Gay

۲- Lessing

۳- Carasicki

٤- Kriloff

٥- Pançatantra

٦- Vicnu-Sarmanh

۷- Hitopadesa

۸- Bud

۹- شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی- تألیف مرحوم عباس اقبال برلن ۱۳۰۵ شمسی- ص ٤۲

۱۰- همان کتاب - ص ٤٦ - ٥٠

ترجمهٔ تازی ابن مقفع بپارسی ترجمه کند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده و بعد نصر بن احمد در سایهٔ تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درم صلت گرفت.

پس از رودکی شاعر دیگری که کلیله ودمنه را بشعر فارسی آورده قانعی طوسی از سرایندگان نیمهٔ اول قرن هفتمست که آنرا بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد از سلجوقیان روم (٦٠٧ ـ ٦١٧) بپایان رسانیده و همان ترجمهٔ فارسی ابن المقفع را ببحر متقارب بشعر آورده و نسخهٔ آن اینك در دستست.

دراینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعاً نظم کرده است تردید نیست و تا کنون ١١٥ بیت از ابیات پراگندهٔ آن بدست آمده است که بجای خود خواهد آمد. این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته‌اند بیت نخستین آن این بیت بوده است:

| | |
|---|---|
| هر که نامخت از گذشت روزگار | نیز ناموزد ز هیچ آموزگار |

از ١١٥ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات باترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید مطابقت میکند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمهٔ پارسی آن مطابق چاپ تبریز ١٣٠٤ ـ ١٣٠٥ قمری معروف بچاپ امیرنظام که بهترین ومعتبرترین چاپ این کتابست نقل میکنم:

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ٢٠٧:

| | |
|---|---|
| سر فرو کردم میان آبخور | از فرنج منش خشم آمد مگر |

این بیت مربوط بصحیفهٔ ٢١٧ است:

| | |
|---|---|
| از فراوانی کـه خشکامار کرد | زآن نهان مرمرد را بیدار کرد |

این دو بیت مربوطست بصحیفهٔ ١٢٥:

| | |
|---|---|
| شب زمستان بود، کپی سرد یافت | کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت |
| کپیان آتش همـی پنداشتند | پشتهٔ آتش بـدو بر داشتند |

این بیت مربوط بصحیفهٔ ١٥٦ است:

| | |
|---|---|
| شو، بدآن گنج اندرون خمی بجوی | زیر او سمچیست، بیرون شو بدوی |

این بیت مربوط بصحیفهٔ ١٧٤ است:

| | |
|---|---|
| چون گل سرخ از میان پیلگوش | یاچوزرین گوشوار ازخوب گوش |

این چهار بیت مربوطست بصحایف ٧٨ و ٧٩:

| | |
|---|---|
| دمنه راگفتا که: تااین بانگ چیست؟ | با نهیب و سهم این آوای کیست؟ |
| دمنه گفت او را: جزین آوا دگر | کار تو نه هست و سهمی بیشتر |
| آب هر چه بیشتر نیرو کند | بندورغ سست بوده بفگند |
| دل گسسته داری از بانگ بلند | زلجکی باشدت و آواز گزند |

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ٨٥:

| | |
|---|---|
| چونکه زن را دید لغ، کرد اشتلم | همچو آهن گشت و نداد ایچ خم |

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۹۵ است:

گفت با خرگوش خانه خان من: خیز و خاشاکت ازو بیرون فگن

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفهٔ ۹۵ است:

شیر غژم آورد و جست ازجای خویش و آمد این خرگوش را الفغده پیش

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۸:

گفت دینی راکه: این دینار بود کین فژا کن موش را پرواد بود

این دو بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۷ است:

وزدرخت اندر گواهی خواهد اوی تو بدآنگاه از درخت اندربگوی

کآن تبنگوی اندرو دینار بود آن ستد زیدر که ناهشیار بود

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۵:

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۰ است:

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانگ وژخ مردمان، خشم آورید

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۰۰:

آبکندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون در و بنهند پای

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۸ است:

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی‌مهمان درمن خواست کند

این سه بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۳:

همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برین

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد، سوی نیلوفر شتافت

تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۱ است:

ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویك چون سبکساری، نه بدانی، نه‌نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۶:

زن چواین بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۶ است:

من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۶۷:

گرچه هر روز اندکی بردادرش بافدم روزی بپایان آردش

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۸۵ است:

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنان چون توجبه جوید نشیب

این بیت مربوطست بداستان معروف بازرگان وآهن‌وکودك وموش:

اندرآن شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا، کودك برد

در میان ۱۱۵ بیتی که بدین وزنست وشاید ازسندبادنامه‌هم باشد دوبیت را مؤلف فرهنگ جهانگیری‌ضبط کرده‌ودر صدر آن مینویسد: ازمثنوی«دوران آفتاب» رود کیست؛

پس ازین قرار رودکی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومهٔ کلیله و دمنه و دیگر منظومه‌ای باسم «دوران آفتاب» ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رودکی در نظم کلیله ودمنه پیروی کامل از اصل کتاب نکرده و مطالبی از خود بر آن افزوده است. چنانکه این چهار بیت در کلیله و دمنهٔ او بوده است:

تا جهان بود از سر مردم فراز　　کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان　　راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست　　و ز همه بدبرتن تو جوشنست

و این مطلب در سایر نسخ کلیله و دمنه نیست، شاید هم این اشعار از دیباچهٔ آن کتاب بوده‌باشد، چنانکه ظاهر معنی آن حکم میکند، و نیز در آن منظومه گفته است:

آنك را دانم که او یم دشمنست　　و ز روان پاك بد خواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من　　هم سخن باهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیله و دمنهٔ معمول زمان ما نیست.

## ۳) شش مثنوی دیگر

ابیات پراگنده که از رودکی مانده است آشکار میکند وی بجز منظومهٔ کلیله ودمنه و بجز مثنوی «دوران آفتاب» بنا بگفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری وسندباد نامه که پس ازین ذکر آن خواهد آمد و هرسه بیك وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته:

۱) مثنوی مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن: «جامهٔ پرصورت دهر ای‌جوان، مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن دو بیت بدست آمده است.

۲) مثنوی دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن: «بگرفت بچنگك چنگ و بنشست، مفعول و مفاعلن فعولن» که از آن نیز دو بیت فراهم شده است.

۳) مثنوی دیگر مسدس محذوف از بحر مضارع بدین وزن: «جوانی گسست و چیره زبانی، مفاعیل فاعلات فعولن» که از آن سه بیت مانده است.

۴) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحر خفیف بدین وزن: «گرچه نامردمست آن ناکس، فاعلاتن مفاع لن فع لان» که از آن ۱۷ بیت بدستست.

۵) مثنوی دیگر مثمن مقصور از بحر متقارب بدین وزن «چو گشت آن پریروی بیمار غنج، فعولن فعولن فعولن فعول» که‌از آن ۳۳ بیت بدست آمده است.

۶) مثنوی دیگر مسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن: «بهشت آیین‌سرایی‌را بپرداخت، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» که از آن نه‌بیت فراهمست.

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی‌نسبت داده‌اند، مسدس‌مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن: «ای ز تو ذره کند خورشیدی، فعلاتن فعلاتن فعلن» که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی‌نه ازرودکیست و نه ازقطران و از مثنوی «ساقی نامهٔ» ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست، چنانکه بجای خودخواهد آمد. ظاهراً یکی ازین شش مثنوی‌اخیر رودکی «عرایس‌النفایس» نام داشته است‌زیرا

که حاج خیفه در کشف الظنون (۱) مینویسد . «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الروکی (۲) الشاعر من ندماءالملك نصربن احمد السامانی » یعنی عرایس النفایس منظومهٔ فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمدرودکی شاعر از ندیمان ملك نصربن احمد سامانی و پیداست که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جملهٔ نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهة بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد کدام یك ازین شش مثنوی را نام«عرایس النفایس» بوده است .

۴ ) سند بادنامه

مستشرق آلمانی پاول هرن(۳) در مقدمه‌ای که بچاپ فرهنگ اسدی خودنوشته تحقیق کرده است (٤) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان «سندباد» یا « سند باد نامه » است و حتی یکی از ابیات آن مربوط می‌شود بیکی از حکایات « الف لیلة و لیله» .

داستان سند بادیا سندبادنامه نیزمانندکلیله ودمنه‌ظاهراً از کتابهاییست که درزمان ساسانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی‌ترجمه شده ونوح‌بن نصرسامانی خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی راکه از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان‌را ازپهلوی بنثرفارسی ترجمه کند وآن ترجمه را در قرن‌ششم ازرقی‌هروی شاعر معروف نظم کرده است و درهمان زمان‌ها یعنی درحدود سال ۶۰۰ بهاءالدین محمدبن علی‌بن محمدبن عمر ظهیری‌کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمهٔ قنارزی‌را تهذیب‌کرده است ولی ترجمهٔ قنارزی و نظم ازرقی هردو ازمیان رفته (۵) و تهذیب ظهیری درمیانست .

مطابق تحقیق پاول هرن این‌سه بیت :

آن گرنج وآن‌شکر برداشت پاك      وندرآن دستار آن زن بست‌خاك
ان زن‌از دکان فرود آمد چوباد      پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید      کردزنرا بانگ وگفتش: ای پلید

مربوط بداستان سندبادست و نیز این دو بیت :

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود      گوهری و پر هنر آزاده بود
شد بگرمابه درون یك روز غوشت      بود فربی و کلان و خوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة ولیله نیزراه یافته و در قصهٔ دوم از شب چهارم الف‌لیله مندرجست و نیز این بیت مربوط بداستان سند بادست :

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱
۲ - در اصل چنینست ولی آشکارست که باید «الرودکی» باشد .
۳ - Paul Horn
٤ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمهٔ آلمانی
۵ - رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان« نثر فارسی در قرن چهارم» در شمارهٔ اول مجله آرمان طهران - ص ۱۵ - ۱۶

پس شتابان آمد اینك پیرزن		روی یکسو کاغه کرده خویشتن

و نیز این بیت :

تا بخانه برد زن را با دلام		شادمانه زن نشست و شادکام

و هم این بیت :

گربزان شهر با من تاختند		من ندانستم چه تنبل ساختند

ازین قرار رودکی داستان سندباد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نظم کرده است و آن سالها پیش از آن بوده است که ابوالفوارس قنارزی این کتاب را بنثر فارسی ترجمه کند و ترجمهٔ منظوم رودکی بهمان وزن منظومهٔ کلیله و دمنهٔ او بوده و شاید آن مثنوی «دوران آفتاب» که مؤلف فرهنگ جهانگیری برودکی نسبت داده همان ترجمهٔ منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سندباد را رودکی در منظومهٔ کلیله و دمنهٔ خویش گنجانیده است . درهرحال آنچه مسلمست اینست که بعضی از مضامین و مطالب کتاب سندباد در میان اشعار مثنوی بحر رمل رودکی دیده میشود. اگر دوران آفتاب بجز کلیله و دمنه و سند باد نامه بوده باشد ظاهراً او سه منظومهٔ بحر رمل داشته است .

اگر دوران آفتاب را نام منظومهٔ کلیله ودمنه و منظومهٔ سندباد نامه ندانیم و منظومهٔ سومی بپنداریم نتیجه این میشود که آنچه از اشعار مثنوی ببحر رمل از رودکی مانده‌است از آن‌واز کلیله‌ودمنه وسندباد نامه‌است که هر سه‌را بیك وزن سروده بوده‌است .

چنان مینماید که سندباد نامه یا داستان سندباد که از هند بایران آمده بزبان پهلوی ترجمه شده وسپس ازپهلوی بزبان سریانی وازسریانی بیونانی آنرا ترجمه کرده باشند وترجمهٔ یونانی آن بنام «سنتیپاس» (۱) معروف شده است. این کتاب را بزبان عبری واز عبری بزبان لاتین هم ترجمه کرده‌اند وترجمه‌های یونانی ولاتین آن در اروپا بسیار رایج شده وبچند زبان اروپایی نقل کرده‌اند .

گویا از ترجمهٔ پهلوی که در ایران شده بزبان تازی نیز رفته است و ابان‌لاحقی آنرا بنظم تازی در آورده است (۲) .

اکنون از سندباد نامه بجز ترجمهٔ منظومی که در ۷۷۶ شده واشعار آن استادانه نیست همان ترجمهٔ منثور ظهیرالدین محمدبن علی بن محمد بن عمرظهیری سمرقندی در دستست که دبیر طمغاج خان ابراهیم از پادشاهان سلسلهٔ خانی ماوراءالنهر بوده است . در مقدمهٔ این ترجمه (۳) چنین آمده است : «این کتاب بلغت پهلوی بوده است و تا بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر (٤) السامانی انارالله برهانه ، هیچ کس ترجمه نکرده بود . امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید

---

۱– Syntipas

۲– کتاب الفهرست ابن‌الندیم چاپ قاهره ص ۲۳۲

۳– چاپ استانبول ص ۲۵

٤– در اصل : نوح بن منصور واین درست نیست زیراکه ۳۳۹ در سلطنت نوح بن نصر بوده است .

ابوالفوارس قنارزی را تا بزبان‌فارسی ترجمت کندوتفاوف واختلالی که بدوراه یافته‌بود بردارد ودرست وراست کند، بتاریخ‌سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائه. خواجه عمید ابوالفوارس رنج بر گرفت وخاطر درکار آورد و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود ... ونزدیك بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد ... و اکنون بفر دولت قاهره احیا پذیرفت واز سر طراوت و رونق گرفت ».

چنان مینماید که رودکی کلیله ودمنه وسند باد نامه هردورا بیك وزن و ببحررمل بشعر آورده باشد، بهمین جهت در میان اشعاری که ازین وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمیتوان بدرستی معلوم کرد ازکلیله‌ودمنه بوده است یا ازسندباد نامه.

چنانکه گذشت پاول هرن مضامین برخی ازین اشعار را در سندبادنامه یافته‌است. در سنجش برخی ازین اشعار با ترجمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری معلوم میشود که برخی ازآنها دارای‌مضامین سند باد نامه است‌وجای آنها راباسندباد نامهٔ چاپ استانبول نشان‌میدهم:

ماده گفتا: هیچ شرمت‌نیست، ویك — چون سبکساری، نه‌بد دانی، نه‌نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵.

آن کرنج وشکرش بر داشت پاك — وندر آن داستارآن زن بست‌خاك

این زن از دکان فرود آمد چوباد — پس فلر زنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشادآن فلرزش خاك دید — کرد زن‌را بانگ و گفتش:ای‌پلید

این سه شعرمربوطست بصحایف ۱۳۰ و ۱۳۱.

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود — گوهری و پر هنر آزاده بود

شد بگرمابه درون استاد غوشت — بود فربی و کلان، بسیار گوشت

چون که نالنده بدو گستاخ شد — در درستی آمد و در واخ شد

چون‌که زن را دید لغ، کرداشتلم — همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این چهار بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۳.

اندرآمد مرد بازن چرب چرب — گنده پیرازخانه بیرون‌شدبترب

و این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۴۳.

کرد روبه، یوز واری، یك ژغند — خویشتن را زان میان بیرون فگند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۳۲۹(۱).

گر بزان شهر برمن تاختند — من ندانستم چه تنبل ساختند

این بیت هم احتمال میرود از سندباد نامه باشد از صحیفهٔ ۳۰۳.

داشتی آن تاجر دولت شعار — صد قطار سار اندر زیربار

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۵٤ یا ۲۹۹.

مرد را نهمار خشم آمد ازین — غاوشنگی بکف آوردش گزین

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۹۰ یا ۲۸۱ یا ۲٤۰.

آبکندی دور و بس تاریك جای — لغز لغزان چون درو بنهاد پای

---

۱- رجوع کنید بسلسلهٔ مقالات آقای محمد دبیر سیاقی بعنوان «رودکی و سند باد نامه» در مجلهٔ یغما شمارهٔ ٥ و ۷ و ۹ سال ۸ وشمارهٔ ۹٦ سال ۹

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۵.

آقای محمد دبیر سیاقی در قسمت چهارم مقالتی که پیش ازین بدان اشاره رفت میگوید مرحوم دهخدا این بیت رودکی را:

چار غنده کربشه با کژدمان | خوردایشان پوست‌روی مردمان
---|---

از اردای ویرافنامه منظومهٔ معروف در عقاید زردتشتیان بزبان پهلوی میدانسته است واگر این نکته محقق شود میتوان گفت رودکی اردای ویرافنامه را نیز بشعر دری در آورده بوده است.

## ۵) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی امروز یعنی زبان دری مانده وبما رسیده است که همان زبان رودکی در هزاروانداند سال پیش باشد از محمدبن وصیف سکزی (۱) شاعر مداح یعقوب بن لیث صفارست که مدیحه ایست دربارهٔ این پادشاه وازین رو پیداست که سرایندگان پارسی زبان از دیر باز مدایحی سروده‌اند ومدیحه از قدیم‌ترین اقسام‌شعر پارسیست. دلیل آنهم آشکارست: شاعران زبان دری را درگامهای نخست پادشاهان ایرانی نژاد آل صفار وآل سامان بشاعری برانگیخته‌اند وباعث شعر بزبان دری ایشان بوده‌اند وپیداست که نخستین اندیشه‌ای که سراینده را درگرفته ستایش این پادشاهان بوده‌است. بهمین جهت‌ازاشعاری که بمارسیده قدیم‌ترین اقسام‌مدایح ومناقب‌پادشاهانست. پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب وتغزل ومرثیه وتشبیهات وحکم و معارف و تصوف وقصص وتمثیل وجز آن پدیدار شده است.

در اشعار شاعران متقدم ایران مدایح رکن بزرگ و مهم شعرست و بهمین جهت «شاعران قصیده سرا» در شعر پارسی مقام خاصی دارند. بزرگان این شاعران بیشتر کوشش خویش را در مناقب فصیح و بلند و مدایح غرابکار برده‌اند. رودکی در میان ایشان از حیث مدایح یکی از بزرگانست و چون بزرگان این سلسله از شاعران همیشه اورا باستادی نام برده‌اندوخود راشاگرد وپیرو اوشمرده‌اند پیداست که وی بزرگترین ایشان بوده است.

هنوز مدایح رودکی از قلاید شعر پارسیست وبا آنکه عنصری در مدیحه یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده هرگز بپای رودکی نرسیده است. دقیقی با آن همه توانایی در شعرگوید:

استاد شهید زنده بایستی | وآن شاعرتیره چشم‌روشن بین
---|---
تا شاه مرا مدیح گفتندی | بالفاظ خوش و معانی رنگین

و همو جای دیگر گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون و سخنور بود
---|---

---

۱- رجوع کنید بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «شعر قدیم‌ایران» در مجلهٔ کاوه برلن - سال دوم دورهٔ جدید - شمارهٔ ۲ ص ۱۱ - ۱۶ وتاریخ سیستان ص ۲۱۰ - ۲۱۱

دقیقی مدیح آورد سوی او — چوخرما بسوی هجیور(۱) بود

و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده‌اند که اصح می‌نماید:

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او — چوخرمابودبرده‌سوی هجر(۲)

خاقانی شیروانی جایی که منتهای فخرومبالغه درحق خویش کندگوید:

شاعر مبدع منم،خوان معانی مراست — ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

ادیب صابر ترمذی درقصیده‌ای بدین مطلع:

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را — رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

در مدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خودگوید:

زبان و طبع معزی و رود کیست مرا — ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

امیر معزی نیشابوری در قصیده‌ای بدین مطلع:

همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر — بشهریار ولایت گشای کشور گیر

در مدح ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی هم در باب مدایح خود گوید:

اگر که زنده شود رودکی درین ایام — ز مدح هردو شود عاجزوخورد تشویر

منوچهری دامغانی درقصیده‌ای بدین مطلع:

وقت بهارست و وقت ورد مورد — گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید:

شاعر ومهتردلست و زیرك و والا — رودکی دیگرست و نصر بن احمد

ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای بدین مطلع:

شاید که حال و کار دگرسان کنم — هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

در حق خویش گوید:

جان را ز بهر مدحت آل رسول — گه رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی درقصیده‌ای بدین مطلع:

باغ دیبا رخ پرند سلب — لعبگر گشت و لعبهاش عجب

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه و درشریطهٔ قصیده گوید:

شاعرانت چو رودکی و شهید — مطربانت چوسرکش وسرکب(۳)

غضایری رازی درقصیده‌ای بدین مطلع:

---

۱– این کلمه ظاهراً بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد.

۲– هجراسم پای‌تخت جزیرهٔ بحرین باشد و « خرماسوی هجر بردن » چون « زیره‌بکرمان بردن » مثل سایرست.

۳– سرکش‌وسرکب ظاهراً دوتن‌ازبزرگان علمای موسیقی‌ایران درزمان ساسانیان‌بوده‌اند.

پیام داد بمن بنده دوش با دشمال | زحضرت ملک‌ملک بخش‌دشمن مال

وآن‌درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از بسیاری نعمت ممدوح نالیده وشکوه کرده است بهترین دلیل را ازمدایح رودکی دانسته و دررد گفتهٔ عنصری گفته است:

بشعر شکر نگه‌کن که رودکی گفتست | همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم وعناست‌مرا، گفت،زین‌ضیاع وعقار | فغان همی کنم‌ازرنج گنج وضیعت‌ومال

ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته‌اند پیداست که تا بچه پایه مدایح رودکی را بلند می‌دانسته‌اند و ازرسیدن بدوفخر می کرده‌اند. رودکی خود چیرگی خویش را درمدایح می‌دانسته و جایی که ازگفتن مدح امیرابوجعفر بسزاخود را ناتوان‌می‌شمارد برجریروطائی وحسان وسحبان شعرای مشهورعرب که درمدایح معروف بوده‌اند خود را فزونی می‌نهد و میگوید:

جز بسزا وار میر گفت ندانم | ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید | ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

مدایح رودکی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد؛ پیداست که نسبت بممدوحین خویش منتهای صداقت را داشته و چون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی از صدق درون و اعتقادکامل می‌تراود، چنانکه فی‌المثل گوید:

دایم بر جان او بلرزم، زیراك | مادر آزادگان کم آرد فرزند

واین مدیحه ازکثرت صدق و مودت چون سخن پدری در بارهٔ فرزند یا فرزندی درحق پدرست که چون آزادگان‌را درزمانه امانی نیست برجان‌اوبلرزم که مبادا روزگار وی را چشم زخمی رساند.

دیگر از مختصات مدایح اوآنست که اغراق درستایش خویش راه ندهد و ممدوح خویش را چنانکه هست بستاید وگوید:

گرچه بکوشند شاعران زمانه | مدح کسی راکسی نگوید مانند

جای دیگر گفته است:

ورچه بکوشی بجهد خویش وبگویی | ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان
ور چه دو صد تابعه فریشته داری | تیز پری باز و هر چه جنی و شیطان
گفت ندانی سزاش، خیز و فرازآر | آنکه بگفتی چنانکـه گفتی نتوان
اینك مدحی چنانك طاقت من بـود | لفظ همه خـوب و هم بمعنی آسان

امتیاز دیگرمدیحهٔ اوبرمدایح دیگـران آنست که محاسن وخصال بزرگ ممدوحین خویش را چنان می‌پرورد که ممدوح وی در آن دلیرترواستوارتر گردد، چنانکه گوید:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند | جان گرامی بجانش اندر پیوند

بزرگترین مزیت درمدیحهٔ او نهایت فصاحت درکلام ودل‌انگیزی در معانیست و هیچ کس را تاکنون درزبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که اوگوید:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا | اگر ببست یکی در هـزار در بگشاد

وسخن سنجان دانند که این الفاظ تابچه پایه بلند ورشیقست ، جای دیگر گوید :

ای جان خداوندان بر جان تو پیوند  مکروه تو ما را منمایاد خداوند

ونیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه‌مایه صدق درون وفصاحت الفاظ گنجیده است ، همو گوید :

گر کس بودی که زی توام بفگندی  خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

اگراین مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا خراب می کردند وتابچه سان مبالغات بارد واغراقات ناپسند مستکره از آن می‌ساختند. بالعکس این بیت رودکی چنان‌طبیعی ودلنشینست که حتی دیگران که ممدوح اونبوده‌اند واین بیت‌دربارهٔ ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد وسروری‌درآیند وازلطف‌این‌بیت فریفته گردند . شادا وخرما ممدوحی که چونین مدایح درحق وی بسرایند و راستی نصر ابن‌احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رودکی بوده‌اند نیك بخت ترین مردم جهان بوده‌اند که هنوز پس از هزار واند سال فریبندگی الفاظ رودکی ما را بستایش ایشان می‌خواند .

## ٦ ) مراثی

از شعرای ایران که پیش ازرودکی بوده‌اند مراثی نمانده است که بدانیم پیش‌ازو مرثیت درشعرپارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه‌ای که از رودکی بما رسیده منتهای چیرگی او را می‌توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای بلند رسیده‌اند ولی کسانی که در هردو زبان دست دارند دانند که مرثیهٔ رودکی کجا و فی‌المثل آن مراثی معروف ابوالعتاهیه کجا ! مراثی خوب آنست که اگر کسی آن متوفی رانشناسد وازخصال او آگاه نباشد دل بر وی بسوزاند. رودکی درین باب توانا تراز اقران خویشست . همه کس قصیدهٔ معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود غزنوی وقصیدهٔ غرای معزی را درمرثیهٔ جلال‌الدین‌ملکشاه سلجوقی ونظام‌الملك‌طوسی وزیر اوخوانده است وداند که این دوشاعر بزرگ چگونه درین دو قصیده خوانندگان خویش را بشورانند وپس‌ازقرنها آب ازدیدگان مردم برآورند .

رودکی ازیشان نیزتواناترست ، درمرثیهٔ شهید گوید:

کاروان شهید رفت از پیش  و آن ما رفته گیرو می‌اندیش

از شمار دو چشم یك تن کم  وز شمار خرد هزاران بیش

باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشد و مصاحب و رفیق دیرین او جان سپارد و مرگ او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری شور انگیزتر ازین بسراید ؟

درمرثیهٔ مرادی گوید :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد  مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی بپدر باز داد  کالبد تیره بما در سپرد

کیست که این بیان را با این همه وقر وعظمت بشنود وبرمرگ این‌شاعر بزرگ

بالهف واسف دریغ نخورد ؟ پس‌ازآن گوید :

کـاه نبد او که ببادی پرید   آب نبد که بسرما فسرد

گنج زری بود درین خاکدان   کو دوجهان را بجوی می‌شمرد

در رفتن شاعری دانشمند ومصاحبی برخرد بیان از ین‌فصیح تر ومعانی ازین‌بلندتر هیچ کس را دست نخواهد داد .

جای دیگر درمرثیت گفته است :

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی   جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

درحق نیکو رویی که باحسن وجوانی درگذشته وکسان را بسوك خویش‌نشانیده است نیز بیان ازین شورانگیزترکسی رادست نخواهد داد .

## ۷) مهاجات

هرشاعری طبعا نازك دل ورقیق القلب وزود رنجست وچون آزار بکسان‌نرساند آزارکسان دل وی را بسیار بدرد آورد ولیکن چون در صدد انتقـام وکینه جویی نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزارگر خود بسراید و بیشتر بدرد دلی و شکوه‌ای ماننده است و شاید آنرا نیز هرگز برکسی نخواند و در میان اشعار خویش بیاد آن آسیبی که دیده است مکتوم و پنهان بدارد . رودکی نیز گاهی هجایی دربارهٔ نابکاری یاناکسی که قطعاً وی را آزار رسانده است گوید ولی هجاهای اورا باهاجی دیگران فرقست . اوهـرگز درهاـاجی خویش دریدگـی نکرده وتهمت ناموسی بکسان نزده است ، جایی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خرپدرت بدشت خاشاك زدی   مامات دف ودو رویه چالاك زدی

آن برسرگورها تبارك خواندی   وین بر در خانها تبوراك زدی

پیداست که هیچ مبالغه درین هجانیست ، در حق کسیست که پدرش در گورستان مصحف می‌خوانده ومادرش بردرخانها دف می‌زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرگ رسد وشاعری چون رودکی رابیآزارد کمترین کیفر اوهمین رباعیست که بهیچ وجه‌تهمتی یا ناسزایی درآن نیست. اینجا نیزشاعررقت معانی ودل‌انگیزی الفاظ خویش را ازدست نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجواوچنان خفیف و بی آزارست که شاید آن کسی که وی راهجو کرده است خوداز‌شنیدن این بیت نرنجد که‌او گوید :

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت   برهـانـاد از و ایـزد جبار مـرا

یا این‌دو بیت :

چرخ فلك هر گز پیدا نکرد   چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تـو   بـر نکند سر بقیامت ز گور

اهاجی رودکی درمیان سایر اشعار اوبسیارکمست، چنانکه درمیان ۹۶۰ بیت که ازومانده تنها نه‌بیت درهجاست ، ازینجا پیداست که شاعری بسیار هجو وناسزاگو نبوده است واین خودیکی ازمحاسن‌بزرگ‌اوست ·

## ۸) تغزلات

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید:

غزل رود کـی وار نیکو بود　　غزلهای من رود کی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم　　بدین پرده اندر مرا بار نیست

واین منتهای جلالت رود کی درغزلست که‌شاعری مفلق واستاد شعرای جهان چون عنصری ملك الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که اورا غزل چون رود کی دست ندهد. تغزل همیشه از شاهکارهای شعرای ایران بوده است و باآنکه ظاهرامرحکم میکند که‌شعرای ایران‌پس‌ازاسلام تغزل‌را از شعرای عرب تقلید کرده‌اند سخت‌آشکارست که‌هرگز هیچ شاعر تازی درلطف سخن و بیان شورانگیز والفاظ ملایم واحساسات تند و تأثیر در قلوب بپای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی وپیوسته بخوی بشریست مانند بعضی ازکوته نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته‌اند دلیل برسخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهة بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرك تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته است که هرگز هزار آوا از آن رخت برنبسته و همیشه هزار دستان زند باف برگلبنان این بوستان زندخوانی و غزل سرایی کرده است. با این همه رود کی هنوز در جای بلندخویش برین گروه بی‌شمار غزل سرایان شهریاری وپیشوایی دارد. جلالت قدرفرخی سیستانی وصابرترمذی و معزی نیشابوری درمیان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دل‌انگیز وترکیبات دلنشین ایشانست، ولی رود کی ازین حیث بریشان نیزرجحان دارد، جایی گوید:

گل‌صدبرگ‌ومشك‌وعنبروسیب　　یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست　　نزد تو، ای بت ملوك فریب

گویی که تمام الفاظ فریبنده وکلمات دلنواز زبان فارسی را درین دوبیت خلاصه کرده‌اند. کدام نیکورویست که شعر بپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد واین بیت را درحق خویش بشنود و فریفته نگردد:

عشق راگر پیمبری، لیکن　　حسن را آفریدگار تویی

آیاعاشق تواند که درجلب معشوق وبرانگیختن مهراونسبت بخویش بیانی‌مؤثرتر ازین که درین دوبیت رود کی راست داشته باشد:

چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز　　از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بـالینم نشین و مـی گوی بناز　　کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارتهای فصحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند، کمتر مطلعی بدین رقت و دل‌انگیزی درمیان اشعار شعرای ایران هست:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا　　که: مکن یاد بشعر اندربسیار مرا

هر کس این مطلع رودکی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد، دریغا که این قصیده ازمیان رفته است.

دروصف معشوق کار شاعرازهمه‌جا دشوارترست، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود:

مرنیك بختیم را بر روی او نشانست | خوبان همه‌سپاهند، اوشان‌خدایگانست

و نیز درمطلع غزل بیت دل‌انگیزتر و لطیف‌تر ازین ممکن نیست که گوید:

پیشم آمد، بامدادان، آن نگارین از کدوخ
با دو رخ از باده لعل و با دوچشم ازسحر شوخ

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و نارواییی.

اما اگر معشوقی از عاشق خویش رمیده گردد و وی را بید یاد کند بیتی‌مناسب‌تر ازین اورا نتوان گفت:

بتو باز گردد غم عاشقی | نگارا، مکن این همه‌زشتیاد

کسانی که ازاوج فصاحت ورقت کلمات غزل‌سرایان قرن چهارم وپنجم ایران لذت می‌برند دانند که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نارسایی وزن لطفیست که هر شاعری را روی ندهد:

ای بار خدای، ای نگار فتنه | ای دین خردمند را تو رخنه

و نیز درین بیت چه منطق فریبنده و چه الفاظ دلنشینست:

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی | روزم ندهد بی تو روشنایی

## ۹) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید ازنخستین روزی که شعر در جهان پیدا شده است یکی از بهترین مضامین شعرای هرملتی خمریات بوده است. خمریات شعرای یونان قدیم هنوز از دل انگیزترین اشعار بشمارست. بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار لطیف گذاشته‌اند.

رودکی بنوبهٔ خویش درین راه ازبزرگان شعرا کمتر نیست. عشق وباده وموسیقی سه ملازمند که هریك بی دو لازمهٔ دیگر ضایعست. خمریات رودکی را درمیان شعرای ایران باید درردرجهٔ اول لطف ورقت قرارداد. یك‌جا گوید:

وآن‌عقیقین میبی، که‌هر که بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند لیك بطبع | این بیفسرد وآن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد | نا چشیده بتارك اندر تاخت

در شعر پارسی نظیر این اشعاررا نتوان یافت که تشبیهات آن تابدین پایه طبیعی و خالی ازاغراق باشد. جای دیگر گوید:

بیار آن می، که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

این ابیات از فراید اشعار زبان فارسیست و گذشته از ملایمت الفاظ و حسن بیان مضامین بدیع درآن بسیارست، ونیز جای دیگر :

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دوبیت‌اندك اغراق ومبالغتی‌هست ولی درهمان حال تایك اندازه طبیعیست. شاهکار رودکی درخمریات قصیدهٔ معروف اوست بدین مطلع :

مادر می را بکرد باید قربان — بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است . درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس ازومانده‌اند گذاشته است وآن تفصیل رسیدن انگورست درخزان و چیدن آن و نهادن در خم ومی‌ساختن که میدان بسیار وسیعیست برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را درشعر تقلید کرده ازمعاریف شعرای ایران شده است. شهرت بشارمرغزی ازقصیده‌ایست که بهمین منوال سروده است وشهرت پایدارمنوچهری دامغانی نیز ازقصاید ومسمطاتیست که بدین مضمون گفته ورودکی درشعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع درخمریاتست .

## ۱۰) تشبیهات

بزرگترین مهارت هرشاعری در تشبیهاتست ، شعربی‌تشبیه چون حسن ناآراسته و چون گل ناپیراسته است ، تشبیه بمثابه‌آرایش وزیورست درشعر ؛ هرشاعری که درتشبیه زبردست‌تر باشد جهانگیرترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع وعصری محدود نداشته باشد، یعنی شاعر بزرگ آنست که مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا وهرزمان بتوان یافت وهرکس لطف وشیوایی آنرا دریابد. امتیاز دیگرتشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به‌اقوی ازمشبه باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نکوترازآن تشبیه کرد وچیزی که بدآن صفت معروف‌تر باشد وامتیاز دیگرآنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد. این همه دشواری‌ها را رودکی بتوانایی طبع وقاد خویش آسان کرده است ، فی‌المثل گوید :

آن‌ابر بین، که گرید چون‌مرد سوکوار — وآن‌رعدبین، که نالدچون عاشق کئیب

در تشبیه میگوید، درآن قصیدهٔ معروف :

چون بنشیند تمام و صافی گردد　　گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی　　چند از و لعل چون نگین بدخشان
آنگه اگر نیم شب درش بگشایی　　چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی　　گوهرسرخست بکف موسی‌عمران

و نیز دروصف می میگوید :

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفته آمد درین تشبیهات رودکی فراهمست، ازین حیث نیز رودکی سرآمد شعرای شیرین زبان ایرانست.

## ۱۱) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصاً شعرای قرن چهارم وپنجم و ششم که باسم‌شعرای ترکستان یاخراسان معروف گشته‌اند توانایی بسیارایشانست دروصف مناظر طبیعی. بهاریه وخزانیه‌های اخلاف رودکی چون عنصری و فرخی وصابر و مسعودسعد سلمان و منوچهری و انوری و ابوالفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که دراوصاف طبیعت‌باوج فصاحت وبلندی شعر رسیده‌اند چون‌دیار ایشان درنزهت و صفا وطراوت باکشور ما در خور قیاس نیست طبعاً از شعرای ایران بازمانده‌اند. رودکی را ازین حیث نیز استادی مسلمست، شعر او درمناظر طبیعی چون نغمه‌ایست که هر خاطر حزین را بنشاط آورد و چون سرودیست که در دل پیر و جوان کارگر افتد ونزهات ایران چون وی شاعری می‌خواهد که اوصاف آنرا در گیتی مخلد سازد، درجایی گوید :

آمد بهارخرم با رنگ وبوی طیب　　با صد هزارنزهت وآرایش عجیب

در همین قصیده گوید :

باران مشکبوی ببارید نو بنو　　وزبرف بر کشیدیکی حلهٔقصیب

و دورتر ازآن گوید :

اکنون‌خورید باده واکنون زیید شاد　　کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سوکوارست که بدین اشعار مصیبت خویش فراموش نکند؟ جای دیگر گوید :

آن صحن چمن که از دم وی　　گفتی دم گرگ یـا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع　　پر نقش و نگار همچو ژنگست

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارایی میخواست زمزمه‌ای ساز کند و سرودی بسراید دلنشین ترا زین سرود نمی‌توانست.

## ۱۲) امثال

البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان خویش را به‌ازدیگران داند، زبان‌مرشاعر راچون نسیج می بافنده راست وچون زرزرگر را، هرچه نسیج نیکوتر بود وهرچه زرسره‌تر باشد جولاهه وزرگر را سود بیشست. گذشته ازانتخاب کلمات وحسن سلیقه درتر کیباب و تلفیقات که از نخستین وسایل شاعر بست وهرشاعری که کلمه نیکوتر ودلپذیرتر اختیار کند وتلفیقات وی بطبع نازك نزدیکتر بود رواج شعر اوبیشترخواهد بود ، امثال هم در هرزبان بمنزلهٔ نمك درطعامست. شاعری که امثال زبان خویش را نیکوتر داند دردلهای مردم دیار خویش بیشتره یابد . رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمترشعرا بدآن حد رسیده‌اند؛ درین شمارهٔ قلیل اشعاری که ازومانده است عدهٔ کثیر از امثال زبان پارسی را می‌توان یافت ، یك‌جاگوید درمدیحه :

اگر ببست یکی در هزار در بگشاد      درست وراست کناد این‌مثل خدای‌ورا

و نیز جای دیگر :

هم بچنبر گذار خواهـد بود      این رسن را اگر چه هست دراز

و هم درین بیت :

نازاگرخوب را سزاست بشرط      نسزد جز ترا کرشمه و ناز

و هموگوید :

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیآلاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید :

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه      کس بر نداشتست بدستی دوخربزه

و هم گوید :

میلفنج دشمن ، کـه دشمن یکی      فزونست و دوست از هزار اندکی

دیگرازخصایص‌شعرای بزرگ آنست که اشعار ایشان‌چنان درمردم راه یابد وچنان درازهان بنشیند که پس ازیشان بعضی ازآن اشعار درخاطر هرکس بماند وآن شعرمثل سایر گردد . در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت ، از آن جمله :

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند      «مجنون‌داند که حال مجنون‌چونست»

و نیز :

عالم چو ستم کند ستمکش ماییم      «دست خوش‌روزگارناخوش ماییم»

و نیز :

«بس تجربه کردیم درین دیر مکافات      با دردکشان هرکه در افتاد برافتاد»

و نیز درمقدمهٔ کلیله و دمنه :

«هرکه نآمخت از گذشت روزگار      نیز نآموزد ز هیچ آموزگار»

و هم در آن منظومه :

« ابله و فرزانه را فرجام خاك » جايگاه هر دو اندر يك مغاك

و نيز جاى ديگر :

باد و ابرست اين جهان افسوس « باده پيش آر، هر چه بادا باد »

## ۱۳) معارف و حکم

شعراى بزرگ كه از خرد و دانش بهره دارند طبعاً عقايد و افكارى كه تراويدهٔ آن خرد و دانشست در شعر خود ميگذارند كه خوانندگان و شنوندگان را درسى و پند و اندرزيست ، زيرا كه شاعر در همان حال كه مفرح قلوب و زدايندهٔ غم از دلهاى مردمست نيز بايدآموزگار ايشان باشد والبته اين وظيفه را هرشاعرى ادا نتواند كرد . در ميان شعراى بزرگ ايران كه درقرن چهارم وپنجم وششم آمده‌اند گذشته ازمتصوفين كه عقايد عارفانهٔ خويش را درشعرخود پرورده‌اند شمارهٔ كسانى كه اشعار حكمت‌آميز سروده باشند اندكست . سنايى غزنوى وخيام نشابورى و عطار نشابورى و جمال‌الدين عبدالرزاق اصفهانى و خاقانى شروانى وبعضى ديگر ازين قبيل اشعار بسيار دارند ولى در ميان شعراى مديحه سراى كه اقران و اخلاف رودكى بوده‌اند كمتر اشعارى توان يافت كه حكم ومعارف در برداشته باشند. بعضى اشعار رودكى را كه درپند و اندرزست درضمن عقايد وافكار وى ذكر كردم (۱) اينك بعضى ديگر كه درآن مقام ناگفته ماند :

زير خاك اندرونت بايد خفت گرچه اكنونت‌خواب برديباست

و نيز :

برو ز تجربهٔ روزگار بهره بگير كه بهر دفع حوادث ترا بكار آيد

و همو گويد :

مار را هر چند بهتر پرورى چون يكى خشم آورد كيفر برى
سفله طبع مـار دارد بى خلاف جهد كن تا روى سفله ننگرى

و نيز گويد :

جمله صيد اين جهانيم، اى پسر ما چوصعوه مرگ برسان زغن
هر گلى پژمرده گردد زونه‌دير مرگ بفشارد همه در زير غن

و دركليله ودمنه سروده است :

تا جهان بود از سر آدم فراز كس نبود ازراز دانش بى‌نياز
مردمان بخرد اندر هر زمان راز دانش را بهر گونه زبان
گرد كردند و گرامى داشتند تا بسنگ اندر همى بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

آنك را دانم كه اويم دشمنست وز روان پاك بدخواه منست
هم بهرگه دوستى جويمش من هم سخن باآهستگى گويمش من

---

رجوع شود بصحايف ۳۹۳ - ۴۰۴ ازين كتاب

## ۱۴) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بپایهٔ شهرت رودکی رسید شعر او طبعاً درهر زبان هست و گذشته از آنکه شعرای دیگر راه شهرت خویش را پیروی از سبك او دانند هرجا که توانند بشعرا و در پیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که اغلب شاعری بزرگ‌تر و معروف‌تر از خویش را پشتیبان خود سازند و شعر او را تضمین کنند، یعنی بهمان وزن و قافیت که او سروده است شعری بسرایند و یك یا چند بیت از اشعار او را باستعانت بیاورند. از اشعار رودکی تاجایی که بما آگهی رسیده است این ابیات‌را شعرای دیگر که همه بزرگان شعرای ایران بوده‌اند تضمین کرده‌اند و این هم غنیمتست، چه‌همین اشعار در کتب دیگر محفوظ نمانده بود و در دواوین شعرا مانده است:

۱) غضایری رازی شاعر بزرگ قرن چهارم در قصیدهٔ لامیهٔ دوم خود که مطلعش اینست:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال | زحضرت ملك ملك‌بخش دشمن‌مال

در مدح محمود غزنوی و در پاسخ قصیدهٔ عنصری که وی را طمن کرده بود که در سپاس گزاری از بسیاری صلهٔ ممدوح نالیده است این دو بیت را در پی یك دیگر آورده است:

بشعر شکر نگه کن، که رودکی گفتست:

همه کسی را درویشیست و رنج عیال

غم و عناست مرا، گفت، زین ضیاع و عقار

فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت و مال

چنان می‌نماید که هردو مصرع دوم را غضایری از رودکی تضمین کرده یا آنکه مضامین او را بدین‌گونه سروده است.

۲) مسعود سعد سلمان شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد | هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت باد

در مدح ابوالملوك ارسلان بن‌مسعود غزنوی و در وصف جشن تگین‌آباد یك مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین کرده و گوید:

چو من ببینم بر تخت خسروانه ترا | بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم، شاها، که‌رودکی گوید: | «خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد»

۳) عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند | تأیید هنر ورزی و اقبال خردمند

در مدح یکی از بادشاهان عصر خود در شریطهٔ آن گوید:

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن | نهمار بدین حسب همی شاید مانند
«ای جان همه عالم در جان تو پیوند | مکروه تو ما را منمایاد خداوند»

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختاری شاعری دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان «استاد عجم» باشد وانگهی در دواوین

بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز این بیت نیست وشك نمی‌ماند که این بیت از رودکیست که عثمان مختاری تضمین کرده است. معزی نیشابوری شاعرشهیرقرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

المنة لله کـه بـا قبال خداوند　　　شادند چه بیگانه وچه‌خویش وچه‌پیوند

درمقطع این قصیده مصرع اول همین بیت راآورده است و گوید:

تا مطرب و قوال زبهر تو بگویند:　　　« ای جان همه عالم باجان توپیوند »

و ازینجا آشکارست که قصیدهٔ رودکی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته است.

٤) سوزنی سمرقندی شاعرشهیر قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

ای چو جان عزیز، فرزندم　　　ای دل و دیده و جگر بندم

که خطاب بپسر اوست سه بیت ازرودکی را تضمین کرده و گوید:

اندرین حسب رودکی گویی　　　عاریت داد بیتکی چندم:

«چون کسی کردمت بدستك خویش　　　گنه خویش بر تو افکندم»

«خانه از روی تو تهی کردم　　　دیده از خون دل بیآگندم»

«عجب آید مرا ز کردهٔ خویش　　　کز در گریه‌ام، همی خندم»

و معلوم می‌شود که ابیات رودکی بهمین جا ختمست زیرا که بلافاصله پس ازین سه بیت گوید:

بی‌جمال تو، ای پسر، حاشا　　　همچـو دیوانگان بی‌بندم

وواضحست که این بیت ازسوزنیست ومربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوزنیست و نه‌الفاظ ررد کی ومربوطست بمضمون قصیده وخطاب بپسرش.

٥) هم سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی　　　در دوستان فزونی و از دشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیزبن مازه در مدیحه یك بیت از رودکـی را تضمین کرده وگوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم　　　یك بیت رودکی را درحق بلعمی:

«صدرجهان،جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست　　　از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

٦) یك مصرع از همین قصیدهٔ رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده وگوید:

از رودکی شنیدم استادشاعران:　　　«کندرجهان‌بکس‌مگرو،جز بفاطمی»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است وازین‌قصیده مطلع‌وبیتی دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهدآمد.

٧) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی　　　اندیشه کرده‌ای که بدیدار آن‌روی

دربارهٔ خواجه ابوالقاسم بن‌حسن درمدیحه یك‌بیت رودکی راتضمین کند و گوید:

یك بیت شعر یاد کنم، ز آنکه رودکی — گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی :
«جز بر تری ندانی ، گویی که آتشی — جز راستی نجویی ، مانا ترازوی »

۸) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ایاشهریاری که صاحبقرانی — ز جدو پدر یادگار جهانی

در مدح یکی از پسران ملکشاه سلجوقی درمدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گفته است :

یکی بیت نغزست مر رودکی را — که اندر جهـان تو سزاوار آنی:
«نه جز عیب چیزیست کآن تو نداری — نه جزغیب چیزیست کآن تو ندانی »

۹) عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای بدین مطلع :

شد چشم‌من از نامهٔ معشوق پرازنم — دید از اثر خامهٔ او قامت من خم

در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را — کآن بیت بمدح تومتین آمدومحکم:
«تا درگه او یابی، مگذر بدر کس — زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

واگر چه اینجا نیز بنام رودکی تصریحی نکرده است ولی چـون عنوان «استاد عجم» دیگری جزرودکی را از پیشینیان او نزیبد پیداست که این بیت نیزاز رودکیست. معزی سمرقندی در قصیده‌ای بدین مطلع :

آن چنبر پر حلقه وآن حلقهٔ پرخم — دامست و کمندست بر آن عارض‌خرم

در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :

تضمین کنم این بیت که ازروی حقیقت — معنیش جزو را بجهان نیست مسلم:
« تا درگه او یابی، مگذر بدر کس — زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران بوده است.

۱۰) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

جام‌می تا خط بغداد ده،ای یار، مرا — باز هم درخط بغداد فکن بار مرا

که در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی که خطاب بکسیست که ظاهراً در صدد قتل وی بوده وعیاری را بکشتن وی برانگیخته است یك مصرع از رودکی را تضمین کرده است و گوید :

منتی دارم گر برسر نطعم چوچراغ — بنشانی خوش و آنگه بکشی زارمرا
کس بعیارفرستادی و گفتی که بسر — خون بریزد بسرخنجر خونخوارمرا
وز بی آنکه ز سر تو خبردار شوم — «کس‌فرستاد بسر اندرعیار مرا»
تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من؟ — هم‌تو کش، کز تو نیاید بدل آزارمرا

هر چند که تصریح باسم رودکی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رودکیست که در حدائق‌السحر نیز آمده وازین مطلع اوست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا — که‌مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

## ۱۵) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مؤلفین کتب بدیع ومحسنات کلام بتوارد در شعر ودر میان شعرا قایلند ولی فی‌الحقیقة توارد را حدی توان نهاد : البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه و گل وامثال آن یا باده‌بعقیق وارغوان ویاقوت و هرچیز سرخ ومضامینی که طبعاً ازین تشبیهات می‌زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد ، مثلا اگر کسی رویی را در نیکویی بگل شبیه سازد طبیعیست که بیاد میفتد جور ورنج‌خداوند آن روی را بخار مانند کند وقهراً در شعر او گل وخار باهم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن‌دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست و یگانه‌عذری وبهانه‌ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است ومضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست واز دیگریست که در ذهن وی نقش بسته و در موقع سرودن شعر که بدآن مضمون نیازمندگردد یا مضمون را باغارت در ابیات خویش می‌پروراند یاهمان بیت را بعین ویا با تصرفی درشعر خویش جامی دهد ، یا اگر مضمون از حکم و معارف مشهور ویا امثال وتواریخ وسیر باشد مسلمست که دیگران هم مکرر کنند والا توارد بدآن معنی که اغماض کنندگان از مؤلفین کتب بدیع ومحسنات کلام قایل شده‌اند نارواست وناپسند . ولی درباب رودکی وشعرای پس‌ازو نمیتوان بدین سختی حکم کرد زیراکه شعر رودکی در ذهن هرشاعر بزرگ ایرانی بوده است ودر حکم مطردات و بدیهیات نخستین بشمار میرفته واگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده‌اند چیزی از شئون ایشان نمیکاهد بلکه ثابت میکند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته‌اند . درهر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرایی که پس ازو آمده‌اند دیده میشود ، از آن جمله :

۱- رودکی گوید :

نیکبخت آن کسی که داد وبخورد — شور بخت آنکه او نخورد و نداد

وشیخ بزرگ سعدی شیرازی درگلستان ازو برده است :

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست وبدبخت چیست؟ گفت : نیکبخت آنکه‌خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد وهشت .

۲- رودکی گفته است :

اگر ببست یکی در هزار در بگشاد — درست وراست کناداین مثل خدای ورا:

همین مضمون را جای دیگر چنین سروده است :

ایزد هرگز دری نبندد بر تو — تا صد دیگر بیهتری نگشاید

این مضمون را مسعود سعد سلمان چنین سروده است :

غمی مباش، ازیراخدای عزوجل — دری نبندد، تادیگری بنگشاید

قطران در رباعی چنین سروده است :

ایزد همه‌ساله است بامردم راد — برمرد دری نبست، تاده نگشاد

ابوالمظفر مکی پنجدهی چنین گفته است :

شاد بدانم که چو بندد دری ایزدمان باز گشاید دگر

سنایی فرموده است :

ازان زمان که فگندند چرخ را بنیاد دری نبست‌زمانه که دیگری نگشاد

وهمین مضمون را در حدیقة‌الحقیقة چنین آورده است :

هر یکی را عوض دهدهفتاد گردری‌بست بر تو،ده‌بگشاد

ونیز سعدی گفته است :

خدا گرزحکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

ومرحوم ادیب‌الممالک سروده است :

که‌چون خدای ببنددددری زحکمت خویش بروی بنده دو صد در ز فضل بگشاید

۳ـ ونیز رودکی راست :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

وسنایی غزنوی نزدیك بهمین مضمون گوید :

ناز را رویی بباید همچو ورد گر نداری گرد بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز حیف باشد چشم نابینا ودرد

۴ـ هم رودکی راست :

من موی خویش رانه ازآن میکنم سیاه تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

وکسایی مروزی شاعر بزرگ قرن چهارم ازو برده است :

من‌موی‌را نه‌ازپی آن‌می کنم خضاب تاباز نوجوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند من موی رابمرگ جوانی سیه کنم

وهمین مضمون را رشید وطواط شاعر ودبیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین‌مطلع :

وداع‌وفرقت احباب ویادعهد شباب دیار عمرو امیدم خراب کرد ویباب

برده است وگوید :

اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

۵ـ رودکی گوید در غزل :

اگر گل‌آرد بارآن رخان اونه‌شگفت هرآینه چو همه می‌خورد گل‌آرد بار

و دقیقی برده است ودرمدیحه گوید :

اگر سر آرد بار آن سنان او نه شگفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار (۱)

۶ـ هم رودکی راست :

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید

چو ازگاوان یکی باشدکه گاوان را کند ریخن

---

۱ـ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم ـ ص ٤٤٤

این مضمون را هم سعدی برده است و گوید:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد | نه که را منزلت ماند، نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار | بیالاید همه گاوان ده را

۷ ـ رودکی گوید:

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحك | نماند فزون‌تر ز سالی پرستو؟

و وزیر ابی‌طیب مصعبی برده است:

چرا عمر طاوس و دراج کوته؟ | چرامارو کرکس زید در درازی؟

۸ـ رودکی راست:

با صد هزار مردم تنهایی | بی صد هزار مردم تنهایی

و عنصری بلخی ازو گرفته است:

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست | وگرچه با او باشدهمه‌جهان‌تنهاست(۱)

۹ـ رودکی گفته است:

هر که نآمخت از گذشت روزگار | نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

این شعر باندازه‌ای پسندیده افتاده است که یکی از نزدیك‌ترین شاعران بزمان رودکی یعنی ابوشکور بلخی درمثنوی آفرین‌نامه که در ۳۳۶ هفت سال پس از مرگ رودکی سروده است همین مطلب را با همان قوافی رودکی منتهی در بحر متقارب چنین گفته است:

مگر پیش بنشاندت روزگار | که به‌زو نیابی تو آموزگار

پیداست که این شعردرقرن چهارم بسیاررایج بوده است وحتی‌رعایت‌کلمهٔ روزگار درمصرع اول و کلمهٔ آموزگار در مصرع دوم نیز سنتی شده است زیرا که فردوسی در شاهنامه مکرر این مطلب را با همین قوافی باشکال مختلف آورده است، از آن جمله در داستان مهبود دستور نوشین روان می گوید:

یکی نغز بازی کند روزگار | که بنشاندت پیش‌آموزگار

در جنگ کیخسرو با افراسیاب نزدیك بهمین مضمون فرموده است:

چو پیش آیدم گردش روزگار | نباید مرا پند آموزگار

دررزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین مکرر کرده است:

چنینست خود گردش روزگار | نگیرد همی پند آموزگار

باز درداستان‌آمدن پیران نزد رستم نزدیك باین مضمون می گوید:

کهاکنون برآمد بسی‌روزگار | شنیدم بسی پند آموزگار

این مطلب پند دادن روزگار وآموزگار را فردوسی درشهنامه باشکال مختلف مکرر کرده وهمه جا این دوکلمه را درقافیه آورده است، درخواب دیدن سام می گوید:

بترسیدازان خواب، کزروزگار | نباید که بد بیند آموزگار

---

۱ـ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم ـ ص ۴۴۵

جای دیگر درداستان زال :

چو مرغ ژیان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

در داستان کیکاوس :

اگر گم کند راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار

در نامهٔ کاوس بشاه مازندران :

کنون گرشدی آگه ازروزگار روان و خرد بودت آموزگار

در آراستن کاوس جهان را :

بخواب اندر آمد سرروزگار ز خوبی واز داد آموزگار

در گرفتارشدن سیاوش بدست افراسیاب :

ببندش همی دار ، تا روزگار برین مر ترا باشد آموزگار

در زادن کیخسرو :

گرایدون که بدبینی ازروزگار بنیکی هم او باشد آموزگار

در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب :

بپرسید بازش ز آموزگار ز نیك و بد گردش روزگار

در کشته شدن پیلسم بدست رستم :

که گر پیلسم از بد روزگار گذر یابد و بیند آموزگار

در بازگشت رستم بدرگاه کیخسرو :

کسی کش خرد باشد آموزگار نگه داردش گردش روزگار

در رفتن بیژن نزد کیخسرو :

کسی کو بود سودهٔ روزگار نباید بهر کارش آموزگار

در آگاهی یافتن افراسیاب ازآمدن رستم :

نباید ترا پند آموزگار نگه کن برین گردش روزگار

درآمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :

چو تنگ آندر آید مرا روزگار نخواهد دلم پند آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو جهن را :

نه برگشت ازیشان بد روزگار ز بد گوهر و گفت آموزگار

درگرفتار شدن افراسیاب بدست هوم :

یکی نیك مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار

در مردن کیکاوس :

چنین گفت : کای برتراز روزگار تو باشی بهر نیکی آموزگار

در ناامید گشتن کیخسرو از جهان :

بگردان زجانم بد روزگار همان چارهٔ دیو آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو وپوزش کردن زال :

کنون گشت کیخسرو آموزگار کزو دوربادا بد روزگار

در هنر نمودن گشتاسب در میدان :

چنین تا برآمد برین روزگار ... بیامد کتایون آموزگار

در نامه نوشتن افراسیاب بگشتاسب :

همیشه بزی شاد و به روزگار ... روان و خرد بادت آموزگار

در رزم اسفندیار با رستم :

شود ایمن از گردش روزگار ... بود اختر نیکش آموزگار

اندکی بعد در همان داستان :

پر اندیشه از گردش روزگار ... بود اختر نیکش آموزگار

در آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم :

که دارد بیاد این چنین روزگار ؟ ... که یارد شنید این ز آموزگار ؟

در دیدن نگسار اردشیر بابکان را ومردن بابك :

چو لختی بر آمد برین روزگار ... شکست اندر آمد بآموزگار

در همان داستان اندکی بعد :

همان نیز از گردش روزگار ... ازان پس کرا باشد آموزگار؟

در بزنی گرفتن دختر مهرك را :

که نوشه بزی، تا بود روزگار ... همیشه خرد بادت آموزگار

در شبیخون زدن شاپور (ذوالاکتاف) وگرفتن قیصر روم :

همو آفرینندهٔ روزگار ... بنیکی جزو نیست آموزگار

در پند دادن بزرگمهر نوشین روان را :

چو نیکو بودگردش روزگار ... خرد یافته یار آموزگار

در پرسش مؤبد از نوشین روان وپاسخ او :

خردرا کنی بردل آموزگار ... بکوشی که نفریبی ازروزگار

درگفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هرمزد را :

جهان جوی دهقان آموزگار ... چه گفت اندرین گردش روزگار؟

در کشتن دختر خاقان در داستان خسرو پرویز :

چو چندی برآمد برین روزگار ... شب و روز آسایش آموزگار

در پاسخ نامهٔ اسکندر :

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار ... نسازند با پند آموزگار

۱۰ــ رودکی گوید در مثنوی :

ریش وسبلت همی خضاب کنی ... خویشتن را همی عذاب کنی

ابو طاهر خسروانی ازو برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر ... که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند ... خویشتن‌راهمی‌عذاب کنند(۱)

---

۱ــ المعجم ص ٤٤٠

۱۱- نیز رودکی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو — که تا چون ستاند ازو چیز او؟

ابو شکور بلخی برده است با اندك تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوی — که تا چون رباید ازو جفت اوی؟

۱۲- هم رودکی راست :

وگر پهلوانی ندانی زبان — ورز رود را ماوراالنهردان

و فردوسی گفته است :

اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی‌تواروندرا دجله‌خوان

۱۳- رودکی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو — غرنده شیر گردد و نندیشد از نهنگ

وازرقی هروی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره‌دور آراست — علم عید پدید آمد و غلغل برخاست

هم دربن معنی گفته است :

آنکه گر روبه ازوصد یك قطره بچشد — ظنش افتد که ورا بر جگر شیر چراست

۱٤- هم رودکی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود — این رسن را اگرچه‌هست دراز

این مضمون در شعر رابعهٔ دختر کعب چنین آمده است :

مدار، ای‌بنت کعب، اندهٔ که یاراز توجدا مانده — رسن، گرچه درازآید، گذردارد بچنبر بر

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده ودر تغزل گفته‌است :

مگر بمن گذرد، هست درمثل که: رسن — اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

ونیز سنایی غزنوی استاد شعرای ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست‌اجل‌چون چنبروماچون‌رسن‌سر تافته — گرچه‌باشدبس‌درازآیدسوی چنبررسن

وهمو سروده است :

چون رسن‌های الهی‌را گذر بر چنبرست — پس‌تو گرمردرسن‌جویی‌چرا چون‌عرعری؟

قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم راست :

گرچه آنجادیرماندم سرنهادم زی توباز — سرسوی چنبر کشدگرچه دراز آید رسن

ونیز او گفته است :

بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر — بود همیشه گذرگاه گوی‌برچوگان

و نیز او راست :

هم بفرمان تواند، ارچه‌بزرگند مهان — هم بچنبر گذرد گر چه درازست رسن

امیر معزی نیشابوری هم این مضمون را سروده است :

هست‌معروف‌این‌مثل: گرچه درازآیدرسن — آخرالامر آن رسن راسر سوی‌چنبررسد

وهمو راست :

سر از چنبر تو ببردند، لیکن — رسن‌وار سرشان درآمد بچنبر

و نیز او گفته است :

گرچه‌رسن، ای ملك، دراز آید　　　آخر سر او رسد سوی چنبر

رشید وطواط نیز در مدیحه این مضمون را آورده است :

بدام تو مأخوذ گردد بآخر　　　رسن‌راگذر کی بودجز بچنبر؟

وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز　　　داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست(۱)

وشیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ قرن ششم گوید .

چون گذر بر چنبر آمد جاودان　　　چند در گیری رسن گرد جهان؟(۲)

وخواجو کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم درغزلی بدین مطلع :

ای ماه تو مهر انور دل　　　وی‌مهر توشمع خاوردل

همین مضمون را آورده و گفته است :

گرزلف ترارسن درازست　　　باشد گذرش بچنبر دل

اوحدی مراغی این مضمون را چنین سروده است :

برسرمکش، که عاقبت ازبهر کشتنت　　　ناگه رسن دراز کند چرخ چنبری

۱۵- نیز رودکی گفته است :

زه دانا را گویند که داند گفت　　　هیچ نادان را داننده نگوید : زه

سخن شیرین از زفت نیارد بر　　　بز ببیج بج بر ، هرگز نشود فربه

مضمون مصرع چهارم را سنایی در «حدیقة‌الحقیقة» چنین سروده است :

نشود دل بحرف قرآن به　　　نشود بز ببژبژی فربه

ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده‌است:

زانکه دیریست تا مثل زده‌اند　　　« نشود بز بکد کدی فربه »

## ۱۶- رودکی وابوسعید ابوالخیر

یکی ازکارهای بسیار پسندیدهٔ مشایخ تصوف ایران این بوده است که برای جلب توجه مریدان و کسانی که میخواسته‌اند ایشان‌رابخود نزدیك کنند اشعار شورانگیزمؤثر وشیوا بزبان فارسی در مواعظو‌تعلیمات خود میخوانده‌اند . گاهی‌این اشعار را ارتجالا خود می‌سروده‌اند و گاهی نیز ازبزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد میکرده‌اند. دربن زمینه دو تن ازین بزرگان بیش ازدیگران اهتمام داشته‌اند. یکی عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده است ودیگری عارف نامور مولانا جلال‌الدین بلخی .

تتبع در احوال و آثار ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمدبن احمد میهنی متولددر میهنه در اول محرم ۳۵۷ (۲۸ سال پس از مرگ رودکی) ومتوفی در آن شهر درشب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ (۱۱۱ سال پس از مرگ او ) میرساند که وی اشعار رودکی را از بر داشته و کراراً برخی ازآنهارا خوانده است ودر کتاب معروف اسرارالتوحید که نواده‌اش محمدبن المنوربن ابو سعیدبن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر در حدود

---

۱- کتاب «امثال وحکم» تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا - ج۲ ص ۸۶۷

۲- همان‌کتاب ج ۳ در ذیل «گذررسن برچنبرست»

۵۷۴ در احوال وی تألیف کرده باقی مانده است . مؤلف اسرارالتوحید تصریح نکرده است که این اشعار از رودکیست اما روش آنها و تعبیرات و تلفیقات و ترکیباتی که در آنها بکار رفته و الفاظی که در آنها آمده همه دلیل بر آنست که از رودکیست و بسخنان رودکی از هرشاعر دیگر ماننده ترست (۱) .

نخست این غزلست :

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا    ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هر آن زمین که تو یکره بروقدم بنهی    هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو    اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند    اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه خامش مردم، که شعر باید گفت    زبان من بروی گردد آفرین ترا

دیگر این قطعه است :

امروز بهر حالی بغداد بخاراست    کجامیر خراسانست پیروزی آنجاست
ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود    تامی خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست    غم نیست، و گرهست نصیب دل اعداست

دیگر این غزل شیوا :

ای روی تو چو روز دلیل موحدان    وی موی تو چنان چوشب ملحدان لحد
ای من مقدم از همه عشاق، چون تو یی    مر حسن را مقدم ، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند ، مصریان بنیل    ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست    کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

دیگر این غزل :

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟    کین عیش چنین باشد: گه شادی و گه درد
گرخوار کند مهتر، خواری نکند عیب    چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد
صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش    گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد ، تو عذر همی خواه    هر روز بنو یار دگرمی نتوان کرد

مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم    خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیگر این بیت :

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر    کرا معاینه آمد ، خبر چه سود کند ؟

بیت دیگری بهمین وزن وقافیه و ردیف در داراب نامه آمده است که پیداست از همین غزل بوده است و آن اینست :

سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا    چو تیر برجگر آید سپر چه سود کند؟

دیگر این قطعه است :

---

۱ – سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر – با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی طهران ۱۳۳۴ ص ۱۶۵ – ۱۶۹

کار همه راست چنانکه بباید　　　حال شادیست ، شادباشی شاید
انده واندیشه رادرازچه داری؟　　　دولت توخود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید　　　هرچه‌صوابست، بخت‌خودفرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق　　　وانکه ترا زادنیزچون‌تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو　　　تا صد دیگر ببهتری نگشاید

دیگر این غزل :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید　　　با بوی گل ومشك و نسیم سمن آید
برهر زن وهر مرد کجا بروزدآن باد　　　گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، زختن باد چنان‌خوش‌نوزدهیچ　　　کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی　　　زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما ، نام‌توازخلق　　　تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که‌سخن گویم،اگرخواهم‌وگر نی　　　اول سخنم نام تو اندر دهن آید

دیگر این قطعه است :

دریغم‌آید خواندن گزاف وار دو نام　　　بزرگوار دو نام از گزاف خواندن‌عام
یکی که: خوبان رایکسره نکوخوانند　　　دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند　　　دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

دیگر این دو بیت :

همه جمال تو بینم ، چو دیده باز کنم　　　همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن　　　کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

هم این غزل :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین　　　باهر که نیست‌عاشق کم گوی‌وکم‌نشین
باشد که دروصال توبینند روی‌دوست　　　تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین(۱)

## ۱۷- رودکی ومولانا جلال‌الدین

چنانکه گذشت مولانا جلال‌الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر بشعر رودکی توجه خاصی داشته است . چند غزل بوزن وقافیه و ردیف اشعار رودکی سروده ، گاهی بیتی از رودکی وگاهی مصرعی از سخنان او را عیناً آورده وگاهی نیز مضامین او را گرفته است. ازان جمله این‌دوغزل را از مرثیه‌ای که رودکی دربارهٔ مرادی سروده گرفته است که بیت اول آن اینست :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد　　　مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

ازدو غزل که بدین‌گونه سروده است ، یکی این غزلست (۲) :

---

۱- رجوع کنید بکتاب : «آثار ابوعبدالله‌رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ ص ۱۸ و ۲۵۴ - ۲۵۸

۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ۱۳۳۵ - ص ۳۳۸ وکلیات شمس - جزو دوم - چاپ طهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۸

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
کاه نبد او ، که ببادی پرید — آب نبود او ، که بسرما فسرد
شانه نبود او ، که بمویی شکست — دانه نبود او ، که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فکند — جان خرد سوی سماوات برد
جان دوم را ، که ندانند خلق — مغلطه گوییم : بجانان سپرد
صاف در آمیخت بدردی می — بر سر خم رفت جدا شد ز درد
در سفر افتند بهم ، ای عزیز — مرغزی و رازی و رومی و کرد
خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای برد ؟
خامش کن، چون نقط ، ایراملك — نام تو از دفتر گفتن سترد
شمس مگو ، مفخر تبریزیان — هر که بمرد از دو جهان او نمرد

دیگر این غزل را (۱) :

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
قالب خاکی بزمین باز داد — روح طبیعی بفلك وا سپرد
ماه وجودش ز غباری برست — آب حیاتش بدر آمد ز درد
پرتو خورشید جدا شد ز تن — هر چه ز خورشید جدا شد فسرد
صافی انگور بمی‌خانه رفت — چون که اجل خوشهٔ تن را فشرد
شد همگی جان مثل آفتاب — جان شده را مرده نباید شمرد
مغز تو نغزست ، مگر پوست مرد — مغز نمیرد ، مگرش دوست برد
پوست بهل ، دست در آن مغز زن — یا بشنو قصهٔ آن ترك و کرد
کرد پی دزدی انبان ترك — خرقه بپوشید و سر و مو سترد

دیگر این غزل رود کی :

هر باد، که ازسوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هرزن وهر مرد، کجا بروزد آن باد — گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برآیی — زیرا که سهیلی وسهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما نام تو ازخلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم،اگرخواهم و گر نی — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهرزن وهر مرد، که آن بوی اثر کرد — گویند که: آن بوی همه از ختن آید
نی نی، زختن چشمهٔ خوش می ندهد بو — این بوی همی از بر معشوق من آید

---

۱ – چاپ طهران جزو دوم ص ۲۶٤

۲ – چاپ لکنهو ص ۲۲٦ ، در چاپ طهران این غزل نیست .

ای ترك ، کمر بستهٔ جانم ز فراقت          گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هر شب نگرانم ز یمن تا تو برآیی          زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

دیگر این دو بیت رود کیست :

مرا تو راحت جانی ، معاینه ، نه خبر          کرا معاینه آمد خبر چه سود کند ؟
سپر ببیش کشیدم خدنگ قهر ترا          چو تیر بر جگر آمد سپر چه سود کند؟

مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱) :

مرا عقیق تو باید،شکر چه سود کند؟          مرا جمال تو باید، قمر چه سود کند ؟
چوچشم مست تو نبود شراب راچه طرب؟          چو همرهم تو نباشی، سفرچه سود کند؟
مرا زکات تو باید، خزینه را چه کنم؟          مرا میان تو باید ، کمر چه سود کند؟
چو یوسفم تو نباشی، مرا بمصرچه کار؟          چورفت سایهٔ سلطان،حشرچه سود کند؟
چوآفتاب تو نبود، زآفتاب چه نور ؟          چو منظرم تو نباشی ، نظرچه سود کند؟
لقای تو چو نباشد، بقای عمرچه سود؟          پناه توچو نباشد ، سپر چه سود کند؟
شبم چو روز قیامت دراز گشت ولی          دلم سحور تو خواهد،سحرچه سود کند؟
شبی که ماه نباشد ستارگان چه زنند؟          چومرغ را نبود سر، دو پرچه سود کند؟
چوزورو زهره نباشد سلاح واسب چه سود؟          چو دل دلی ننماید، جگر چه سود کند؟
چوروح من تو نباشی، زروح ریح چه سود؟          بصیرتم چو نبخشی، بصر چه سود کند؟
مرا بجز نظر تو نبود و نیست هنر          عنایتت چو نباشد ، هنر چه سود کند؟
جهان مثال درختست، برگ ومیوه زتست          چو برگ ومیوه نباشد،شجرچه سود کند؟
گذر کن از بشریت ، فرشته باش،دلا          فرشتگی چو نباشد، بشر چه سود کند؟
خبرچو محرم او نیست، بیخبر شو ومست          چو مخبرش تو نباشی ، خبرچه سود کند؟
ز شمس مفخر تبریز آنکه نور نیافت          وجود تیرهٔ او را دگر چه سود کند؟

چنانکه گذشت این دو بیت هم از رود کیست :

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم          همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم بادیگران سخن گفتن          کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

مولانا این غزل را بپیروی ازان سروده است (۲) :

همه جمال تو بینم، چو چشم باز کنم          همه شراب تو نوشم،چو لب فراز کنم
حرام دارم با مردمان سخن گفتن          و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
حیات کان نبود با تو، مرگ بعد بود          چو مرگ باتو بود، زان چه احتراز کنم؟
هزار گونه بلنگم، بهر رهم که برند          رهی که آن بسوی تست ترکتاز کنم
اگر بدست من آید، چوخضر، آب حیات          ز خاك کوی تو آن آب را تراز کنم
ز خار خار غم تو چو خار چین گردم          ز نرگس و گل صد برگ احتراز کنم
ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم          چوروی خود بشهنشاه دلنواز کنم
چوپر وبال برآرم، زشوق،چون بهرام          بمسجد فلك هفتمین نماز کنم

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۲۴ - ۲۲۵
۲- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۵۷ - ۵۸ وچاپ لکنهو ص ۵۷۰

همه سعادت بینم، چو سوی نحس روم — همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم
مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود — چو خویش را بی محمود خودایاز کنم
چو آفتاب شوم آتش وز گرمی دل — چو ذرها همه را مست و عشقباز کنم
بریر عشق مرا گفت: من همه نازم — همه نیاز شو، آن لحظه‌ای که ناز کنم
چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی — من از برای تو خود را همه نیاز کنم
خموش باش، زمانی بساز با خمشی — که تا برای سماع تو چنگ باز کنم

چنانکه گذشت این دو بیت نیز از رودکیست:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست — تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین

مولانا در سرودن این غزل(۱) بدان نظر داشته است:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — با آنکه نیست عاشق یك‌دم مشو قرین
ور زانکه یار پردهٔ عزت فرو کشید — آنرا که پرده نیست برو روی‌او ببین
آن‌روی‌بین که بر رخش آثار روی‌اوست — آنرا نگر که دارد خورشید برجبین
از بسکه آفتاب دورخ بر رخش نهاد — شهمات می‌شود ز رخش ماه بر زمین
در طرهاش نسخهٔ «ایاك نعبد» ست — در چشمهاش غمزهٔ «ایاك نستعین»
بی‌خون و بیرگست تنش، چون‌تن خیال — بیرون و اندرون همه شیرست‌وانگبین
از بسکه در کنار همی گیردش نگار — بگرفت بوی یار ورها کرد بوی‌طین
صبحیست بی‌سپیده وشامیست بی‌خضاب — ذاتیست بی‌جهات و حیاتیست بی حنین
کی نوروام خواهد خورشید ازسپهر؟ — کی بوی وام خواهد گلبن ز یاسمین؟
بی گفت‌شوچو ماهی‌وصافی‌چوآب بحر — تا زود بر خزینهٔ گوهر شوی امین
در گوش تو بگویم، باهیچ کس‌مگو — این جمله کیست؟ مفخر تبریز شمس‌دین

آنچه از قصیدهٔ معروف رودکی مانده‌اینست:

بوی‌جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو ودرشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب‌جیحون از نشاط‌روی‌دوست — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا،شادباش ودیرزی — میرزی تو شادمان آیدهمی
میر ماهست وبخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارابوستان — سروسوی بوستان‌آید همی
آفرین ومدح سودآید همی — گر بگنج اندرزیان‌آیدهمی

مولانا جلال‌الدین درین غزل از آن اشعار الهام یافته است (۲):

بوی باغ و گلستان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
از نثار گوهر یارم، مرا — آب دریا تا میان آید همی

---

۱- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۲۶۰-۲۶۱
۲- چاپ لکنهو ص ۹۱۹

با خیال گلستانش ، خار زار    نرم‌تر از پرنیان آید همی
جوع کلبی را ز مطبخهای جان    لحظه لحظه بوی نان آید همی
از چنین نجار ، یعنی عشق او    نردبان آسمان آید همی
از در و دیوارهای کوی دوست    عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفامی آر و می برصد هزار    این چنین را آنچنان آید همی
هر که میرد پیش نقش روی دوست    تا بمرده در جنان آید همی
کاروان از غیب می آید ، یقین    لیك از زشتان نهان آید همی
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟    بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین    گل بغنچه خوش دهان آید همی
این همه رمزست، مقصود آن بود    کان جهان اندر جهان آید همی
همچو عقل اندرمیان خون و پوست    بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر    لامکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست    جز همین گفتن که: آن آید همی
بیش ازین گفتن توان شرحش، ولی    ازسوی غیرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا زحرف مشکلش    هر کسی را صد گمان آید همی

## ۱۸ـ اشعار دیگران منسوب برودکی

در سفینها و برخی کتابهای دیگر ، گذشته از اشعاری که تنها بنام رودکی ثبتست وپس ازین بجای خود خواهد آمد وبجز اشعار قطران که بنام رودکی آورده‌اند و پس ازین بآنها نیز اشارت خواهد رفت ، یك مقدار اشعار دیگر هم برودکی نسبت داده‌اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینها و کتابهای دیگر و یا در دواوین شاعران دیگر آمده است . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شاعران بزرگ ایران هریك روشی خاص بخود داشته‌اند درآن میان سبك رودکی ممتازست ، با اینهمه برای اینکه خوانندگان هر جا شعری منسوب برودکی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برودکی بسته‌اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱ـ این رباعی از عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برودکی نسبت میدهند:

برهان محبت نفس سرد منست    عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست    درمان دل‌سوختگان درد منست

۲ـ این رباعی از معزی نیشابوریست :

گر نور مه و روشنی شمع تراست    این سوختن‌وکاستن من زچراست؟
گرشمع تویی‌چرامراباید سوخت؟    ور ماه تویی چرا مرا بایدکاست؟

۳ـ این غزل یا از رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ معروف قرن چهارم ویا ازعایشهٔ مقریه معروف بعایشهٔ سمرقندیه شاعرهٔ قرن ششم و یا از ادیب صابر ترمذیست :

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت — جهان بوی‌مشك از چه‌معنی گرفت؟
مگر چشم مجنون بابر اندرست؟ — که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی او دنبی مگیر — که بدبخت شد آنکه دنبی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم — نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

٤ـ این غزل در تذکره‌ها وسفینه‌ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است:

شبی در برت گر بیآسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از همه‌چرخ بگذشتمی — بپا فرق گردون بفرسودمی
جمال‌تو گر زانکه‌من‌دارمی — بجای‌تو گر زانکه‌من‌بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی — بدلدادگان بر ببخشودمی
اگر من نسیم سحر بودمی — ز آمد شدن ره نفرسودمی
نه‌در لاله‌زاری فرود آیمی — نه در مرغزاری بیآسودمی
سر زلف سنبل نپیچیدمی — گریبان گل را بنگشودمی
مگردرسر کوی آنخوش‌پسر — سر خویش برخاك‌میسودمی

٥ـ این قصیده که‌درمدح یمین‌الدوله محمود غزنویست قطعاً ازعنصریست زیرا که بنام ممدح اوست وکاملا بسبك او:

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری — کیست آنکو نیست فال مشتری‌رامشتری؟

٦ـ در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست:

ایا غزال سرای وغزل سرای بدیع (١) — بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای

ولی‌رشیدالدین‌وطواط‌بلخی در کتاب«حدائق‌السحر» این بیت را بنام خودآورده(٢) وگوید: «از شعر پارسی من گویم» ودر دیوان وی نیز این بیت ثبت‌آمده است.

٧ـ در بعضی ازکتابها (٣) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیك ترمذی شاعر قرن پنجمست و بمدح امیر ابوالمظفر طاهر بن‌فضل‌بن محمد بن‌محمدبن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگراشعار منجیك ترمذیست:

بر خیز وبمیخانه خرام، ای بت کشمیر — می‌خور، که بمی گردد انده جوان‌پیر
زآن‌ناقدهر گوهر وزآن کاشف‌هرراز — کز رطل همی‌خندد چون‌برق بشبگیر

---

١ـ در اصل: «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح»
٢ـ حدائق‌السحر ـ چاپ مرحوم عباس اقبال توأم با دیوان رشید وطواط چاپ من ص ٦٢٦
٣ـ مقالهٔ‌دکترهرمان اته‌ومجمع‌الفصحا ودیوان‌رودکی‌چاپ طهران‌وهفت اقلیم وسفینهٔ‌شمارهٔ ٥٦ که یك جا تنها دو بیت اول باسم رودکیست وجای دیگر هر هشت بیت باسم منجیك.

گر بوی بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی
درو ادی چون دیوست، درصحرا چون باد
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش

گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر
با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر
در دریا چون ماهی، در کوه چو نخجیر
چون لشکر او گرد برانگیزد و تکبیر
هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸- چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی برودکی نسبت داده‌اند ودر بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسوبست ولی از مثنوی ساقی نامهٔ ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست و بیت نخستین آن اینست:

ای ز تو ذره کند خورشیدی — کرمت بسته در نومیدی

۹- دو بیت ۴۷ و ۴۸ ازین قصیده را نیز در برخی از کتابها (۲) برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعود سعد سلمانست که در زندان بمدح ثقة‌الملك طاهر بن علی سروده ودر دیوان وی ثبت آمده:

مقصور شد مصالح کار جهانیان — بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

۱۰- بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن محمود غزنوی در ولیعهدی وی گفته است:

ای دل تو چه گویی که زمن یاد کند یار؟ — پرسد که چگونه است کنون باز مرا کار؟

۱۱- در سفینه‌ای که در چاپ اول از منابع این کتاب (۳) بشمارهٔ ۳۳ شرح آن رفته است دو بیت ۳ و ۴ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از عنصریست که بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی سروده است:

گل نو شکفتست و سرو روان — بر آمیخته مهر او با روان

۱۲- دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده‌اند با آنکه این قصیده از منجیك ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است که معلوم نشد کیست وازین قصیده تنها چند بیت پراگنده مانده است:

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود — وزیر باید، ملك هزار ساله چه سود؟
وزیر نوستدی کو ز رای بی معنی — بگوش ملك تو اندر فگند کری زود
چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك — دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود
بمنظر آمد باید، که وقت منظر بود — نقاب لاله گشادند و لاله روی نمود

---

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۴۳۳ ازین کتاب.
۲- مقالهٔ دکتر هرمان اته وسفینهٔ شمارهٔ ۵۶ وتذکرهٔ دولتشاهی.
۳- صحایف ۲۹-۳۰

بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه / چو آتشی که بگو گرد بر دوید کبود(۱)
هزار دستان برسرو و گل خروشان شد / چو عاشقی که زشادی بکاست، درد فزود
بیار، ماها، آن آفتاب، کش بخوری / فروشود بدو لب وز رخان بر آید زود(۲)
بنام بار خدایی که نام او همه سال / زبانت زرین سازد، دهانت مشك آلود
ابو محمد عباس میر فرخ زاد / که زنگ جور زمانه بفرخی بزدود

۱۳ـ این قطعه را نیز در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند و نیز در دیوان ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است؛ سیاق کلام نیز از سبك سخن رودکی دورست:

باغبانی بنفشه می‌انبود / گفتش: ای کوژپشت جامه کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد / پیر ناگشته کوژگشتی زود؟
گفت: پیران شکستهٔ دهرند / در جوانی شکسته باید بود

۱۴ـ این قصیده را نیز که ظاهراً از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است و بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند و هرچند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد سراسر این قصیده نیز بسبك مخصوص عنصریست وظن غالب آنست که از عنصری باشد، منتهی از نسخه‌های متداول دیوان عنصری فوت شده است:

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود / تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن
درمیان دود و آتش هرچه باشد سوختست / ور نسوزد هیچ کس را دل نسوزد در جهان
گر نسوزد در میان دود و آتش خط او / من چرا باید که باشم سوخته دل زین میان؟
چون بر آرد خشم مژه بر بابرو بر زند / راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوك / او کند مر ملك را هر روز ده بار امتحان
فعل او چرخست و آثار اندرو همچون نجوم / عزم او را دهر پنداری و پندارش زمان
دل شکافد مدحتش گویی زبان از بهر آنك / حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان بر زبان
گر بدریا جستی ودستت پر از گوهر نشد / مدح او خوان تا شود ناجسته پر گوهر دهان
صورت پاکش زبس خیر اندر آمیزد بعقل / عادت نیکش زبس لطف اندر آمیزد بجان
هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد / آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان
آب درغربال چون باید؟ چنان باید درست / تیرش اندر عیبه‌ها و جوشن و برگستوان
گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب / بگذرد ز آهن بد آن کز صاعقه دارد نشان
صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او / گوهرین سنگست و دارد رنگ چینی برنیان
تیغ او از خشم و از حلمش مگر پیدا شدست؟ / زانکه همچون خشم او تیزست و چون حلمش گران

۱ ـ در سفینهٔ خوشگو این بیت ودر شعرالعجم این بیت و بیت ۷ همین قصیده بنام رودکی ثبت آمده.

۲ ـ در ریاض‌الشعراء و مقالهٔ دکتر هرمان‌اته این بیت باسم رودکی ثبتست.

ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ — ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان
ای ز درویشی نجاة و ای زغمناکی فرج — ای ز بدبختی خلاص وای زبدروزی امان
ای سعادت را رواج وای مروت را اثر — ای ولایت را نظام وای جلالت را مکان
ای زهرچیزی معانی، ای زهر چیزی هنر — ای زهرکاری میانه، ای ز هر علمی بیان
ای بقوت چون‌زمانه، ای بحجت چون‌هنر — ای بنیکی چون‌دیانت،ای بپاکی چون‌روان
آفرین بر تو کند ملک، ای بنیکی آفرین — داستان بر توزنند حق، ای برادی داستان
جود را مسکن پدید آورد تابر پای کرد — مربنای جود را ایزد بدآن فرخ بنان
رایگان کردی تومال خویش مرخواهنده‌را — عرض باقیمت شود چون مال باشدرایگان
زر که‌تاج خسروان بودی واکنون بسته‌اند — بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان
تاجهان بودست‌یادی ازتو بودست اندرو — جز بتو یکدل نگشتست ونگردد شادمان
هرچه رحمت گفت خواهدجودتو گویدهمی — نیست رحمت‌را به ازجودت بگیتی‌ترجمان
علم را فر خدایست آن دل دانش پژوه — ملك را فرهمایست آن کف گوهر فشان
کام بیندهم بشادروان مدحت هر کسی — کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان
هرکجا تو فیر جودت بگذردهمچون‌بهار — گلستان را تازه گرداند بسان گلستان
او رمز دو ماه شهر بور بخدمت پیش تو — آمد،ای خسرو، مرورا جز بشادی‌مگذران
شهریارا،هم چنین شهر بور تو صد هزار — خیر بخش و شادمان وملك گیرو کام ران
زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز: — بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان

۱۵ــ در سفینه‌ای که در ۱۱۳۰ تدوین شده ودر شعرالعجم ومقالهٔ دکتر هرمان اته وعرفات‌العاشقین و ریاض‌الشعراء ونظم گزیده این غزل باتخلص رودکی بدین گونه بنام وی ثبت شده است:

زهی فزوده جمال تو زیب‌وآرا را — شکسته سنبل‌زلف تومشك سارارا
قسم بران دل آهن‌خورم که‌ازسختی — هزار طرح نهادست سنگ‌خارا را
که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم — که کس ندیده‌زسنگیندلان‌مدارارا
هزار بار خدا را شفیع می آرم — ولی چه سود؟ چوتو نشنوی‌خدارارا
چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — ببندگی نپسندد هزار دارا را

گذشته ازآنکه‌این‌اشعار بسیارسست ودارای کلمات‌وترکیبات وتعبیراتیست که‌بشعر رودکی نمیخورد در سفینه‌ای بنام مجموعهٔ لطایف وسفینهٔ ظرایف که‌سیف حسام هروی (سیف‌الدین بن حسام‌الدین هروی؟) در اوایل قرن نهم گرد آورده ودر کتابخانهٔفاکولتهٔ ادبیات درکابل هست این‌غزل با تخلص رشید که‌پیداست از سرایندگان اواخر قرن‌هشتم واوایل قرن نهم بوده است بدینگونه ثبت شده وپیداست که قطعاً ازرودکی نیست:

زهی فزوده جمال تو زینت آرارا — شکسته سنبل‌زلف تومشك‌سارا را
قسم بداندل‌سنگین‌خورم که‌ازسختی — هزار طرح نهادست سنگ خارارا
من از توهیچ مدارا طمع نمی‌دارم — که‌کس ندید زسنگین‌دلان‌مدارارا
هزار بار خدا را شفیع می آرم — ولی چه‌سود؟چوتو نشنوی خدارا را

چو آب دیده همه فاش کرد سر دلم
نهان چگونه کنم راز آشکارا را؟
چنان شدست سمرقند تو که چون مکسست
دو دست بر سر از و عالم بخارا را
مشاطه‌گو: بچنان روی و موی و دست و میان
چه حاجتست مرا با رخ دلارا را؟
رشید را بغلامی اگر قبول کنی
ببندگی نپسندد هزار دارا را
مگیر خرده برین شعر، اگر چه میرسدت
ز بهر قافیه چون درخورست مارا را

## ۱۹) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دواوین شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیك هزار بیت در ایران و خارج از ایران متداولست که بنام «دیوان رودکی» معروفست و نسخ متعدد از آن‌هست. خاورشناس انگلیسی دینسن‌راس درمقالتی که دربارۀ شعر رودکی نوشته ودربارۀ این کتاب بحث کرده آن را «دیوان مجعول رودکی» اصطلاح کرده است و چون این اصطلاح بجاست من نیز از آن پیروی کردم. این کتاب را گویا دراواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند زیرا در میان مآخذی که در گردآوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعارقطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ تألیف شده واز آن پس تازمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم وبیش بنام رودکی آورده‌اند و آن کتابها بترتیب قدمت بدین گونه است: فرهنگ جهانگیری تألیف در ۱۰۰۵، عرفات العاشقین تألیف در ۱۰۲۳، مجمع الفرس سروری تألیف در ۱۰۲۸، نظم گزیدهٔ محمد صادق تبریزی تألیف در ۱۰۳۶، فرهنگ رشیدی تألیف در ۱۰۶٤، سفینهٔ خوشگو تالیف در ۱۱۳۷، ریاض‌الشعرا تألیف در ۱۱۶۱، آتشکده که مؤلف آن تا ۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است، خلاصة‌الافکار تالیف در ۱۲۰۶، فرهنگ انجمن آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸)، مجمع‌الفصحاء تالیف در ۱۲۸٤، مقالۀ دکترهرمان‌اته (طبع در ۱۲۹۱)، دیوان چاپ طهران (طبع در ۱۳۱۵)، شعرالعجم تالیف در ۱۳۲٤ – ۱۳۲۵، نمونهٔ ادبیات تاجیك تألیف در ۱۹۲۵ میلادی و سه سفینه‌ای که ازقرن یازدهم ببعد تحریر کرده‌اند. ازینجا پیداست که پیش ازقرن یازدهم ثبت اشعارقطران بنام رودکی متداول نبوده است وچون هفت کتاب ازین کتابها که این نسبت بخطا را روا داشته‌اند هرهفت را درهندوستان تألیف کرده‌اندظن غالب آنست که این خطا نخست ازمؤلفین هندی سرزده است و شاید نسخهٔ دیوان مجعول رودکی را در هند جعل کرده باشند و مجموعه‌ای از اشعار قطران ترتیب داده‌اند وبنام دیوان رودکی معمول داشته‌اند وسپس دیگران بعضی اشعاررودکی را که در کتب متداول زمان خود یافته‌اند برآن افزوده و دیوان رودکی چاپ طهران را فراهم کرده‌اند که درسال ۱۳۱۵ بطبع رسیده است. در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که یا همه ابیات آنها و یـا برخی از آنها را بنام رودکی دربن دیوان مجعول ثبت کرده‌اند.

مطلع این قصاید و قطعات را با قید صحـایف دیوان قطران چاپ ۱۳۳۳ تبریز می آورم: ۱) ص ۹-۱۱:

تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا          درسرشك دیده گریان شد چومرد آشنا

۲) ص ۱۷ ـ ۱۸ :

چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
بدان نازان کند دل را، بدین رنجان کند جان را

۳) ص ۵۳ ـ ۵٤ :

خدا یگانا، جان منا ، بجان وسرت          که جان بشد زبرم تاجداشدم زبرت

٤) ص ۷۰ ـ ۷۲ :

تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد          گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد

٥) ص ٤٦۳ ـ ٤٦٤ :

اسب طرب وعیش تو، ای شاه، بزین باد          جان و تن خصمان تو پیوسته حزین باد

٦) ص ٤٦٤ :

خدایگان جهان را طبیب دارو داد          موافق آمد ، ازبهر آنکه نیکو داد

۷) ص ۱۱۳ ـ ۱۱٥ :

باشد بجهان عید همه ساله بیك بار          همواره مرا عید ز رخسار تو، هموار

۸) ص ۱٥٦ ـ ۱٥۷ :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر          زخمه برافگن بعود و عود بر آذر

۹) ص ۱٥٤ ـ ۱٥٥ :

شد ز فرماه فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا سلب شد ، شاخها مرجان سوار

۱۰) ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲ :

از غم هجر تراز همه خوبان طراز          زردو لرزانم و باریکم چون تار تراز

۱۱) ص ۱۸٦ ـ ۱۸۷ :

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کو گهی با گل بسیرست و گهی با مل براز

۱۲) ص ٤۸٦ :

ایا چراغ شهان جهان، امیر اجل          بدست مایهٔ پیروزی و بتیغ اجل

۱۳) ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ :

بود محال مرا داشتن امید محال          بعالمی که نباشد هگرز بر یك حال

۱٤) ص ۲۰۳ ـ ۲۰٤:

ای بهنگام سخا ابر کف ودریا دل          مشتری خوار ز دیدار تو و ماه خجل

۱٥) ص ۲٥٥ :

ای آنکه ترا بود براندام جهان دام          چون بست ترا دست جهان دام براندام ؟

۱٦) ص ۲۸۸ ـ ۲۹۰ :

تا بپوشید بلؤلوی ثمین باغ سمن          بگل سرخ و بیاقوت بیاراست چمن

۱۷) ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳ :

هر کرا دلبند باشد مهرجوی و مهربان | روز او دایم بود نوروز و عید مهرگان

۱۸) ص ۳۲۷ ـ ۳۳۰ :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران | که هیچ آدمیی نیست دیده از دوران

۱۹) ص ۲۵۷ـ۲۵۸ :

ای جان من از آرزوی روی تو پیچان | بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان

۲۰) ص ۳۳۱ـ۳۳۲ :

منم غلام خداوند زلف غالیه گون | که هست چون دل من زلف او نوان و نگون

۲۱) ص ۳۱۰ـ۳۱۱ :

شد برگ رزان زرد چو زر در مه آبان
گشت آب رزان سرخ چو بیجادهٔ تابان

۲۲) ص ۳۳۳ـ۳۳٤:

مه نیسان شبیخون کرد تـا که برمه کانون
که گردون گشت از و پر گرد و صحرا گشت از و پر خون

۲۳) ص ٤۹۱ :

سرنگون ماندست جانم زان دو زلف سرنگون
لاله گون گشتست چشم زان لبان لاله گون

۲٤) ص ۵۰۲ـ۵۰۳ :

ای بند بلا دیده و از بند بجسته | مردانه شده و آمده برشهر خجسته

۲۵) ص ۵۰۳ :

ای نیزهٔ تو گوی و دل دشمن انگله | حضم تو روبهیست ، حسام تو بنگله

۲۶) ص ۵۰۳ ـ ۵۰٤ :

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده | وی طبع نیک خواهان انباز ناز کرده

۲۷) ص ۳۷۱ ـ ۳۷۳ :

بار خدایا ، بسی عـذاب کشیدی | انده و تیمار گونه گونه بدیدی

۲۸) ص ۵۰۸ـ۵۰۹:

ای همه از رادی و از راستی | جان و دل از راستی آراستی

۲۹) ص ٤۰۰ ـ ٤۰۲ :

ندانی داغ هجر ، ای بت، مرا زان زار گردانی
وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

۳۱) ص ۵۰۹ :

ای گشته یادگار زکردار تو شهی | دیدار تو مبارك و گفتار تو بهی

۳۲) ص ۳۷۳ـ۳۷۵ :

بتی را ، که بودم بدو روزگاری | جدا دارد از من بد آموزگاری

۳۳) ص ۳۹۸-۴۰۰ :

مرا بناله و زاری همی بیازاری جفای تو بکشم، زانکه بس سزاواری

۳۴) ص ۳۶۰-۳۶۲ :

ایا سروی ، که سوسن را زسنبل سایبان کردی

زبوی سوسن و سنبل جهان پرمشک و بان کردی

۳۶) ص ۶۷-۶۸ :

باابروان چو کمانی، بزلفکان چو کمند لبانت سوده عقیق ورخانت ساده پرند

۳۷) ص ۳۵۴-۳۵۵ :

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه که گاه پردهٔ لاله است و گاه معجر ماه

۳۸) ص ۴۵۳- ۴۵۴ :

بتی بروی چو لاله شکفته بر دیبا تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا

۳۹) ص ۴۵۶ :

سرو بالایی، که دارد بر سر گل مشک ناب آفت دلهاست و ندر دیدها چون آفتاب

۴۰) ص ۴۳۴ :

آنکه یك بارم بدیدن مژدهٔ جانان دهد

این تن بی جان و بی دل را تن و جان آن دهد

۴۱) ص ۳۶ - ۳۸ :

فرازماه، بتا ، زلف مشك بوی متاب متاب زلف ودل ما بداغ مهر متاب

۴۲) ص ۱۵۰-۱۵۲ :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهند خبر چنین کنند بزرگان چیره دست هنر

۴۳) ص ۲۹۵ - ۲۹۶ :

چه روزست آنکه هست او راشب تاریك پیرامون ؟

سپهر از بوی او مشکین، زمین از رنگ او گلگون

۴۴) ص ۱۰۷ - ۱۰۸ :

ای دلا رام ودل آشوب ودلازار پسر عهد کرده بوفا بامن و نابرده بسر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته‌اند معلوم می‌شود قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن می‌باشد ولی چون ظن غالب بر آنست که درین نسخه از فرهنگ اسدی تصرفات کرده‌اند و بعضی از اشعار متاخران اسدی را بر آن افزوده‌اند از آن جمله یك بیت ازقطران را بآن کتاب ملحق کرده و باسم رودکی آورده‌اند و آن این بیتست :

چنان بیالد از آواز سایلانش جان که جان مادر از آواز گم شده فرزند

اسدی بنابرضبط شاهد صادق درسال ۴۲۵ در گذشته وقطران بنا بر ضبط همان کتاب بسال ۴۶۵ رحلت کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ۴۲۵ نادرستست زیرا که اسدی درسال ۴۴۷ نسخهٔ موجود کتاب الابنیه را استنساخ کرده و بسال ۴۵۸ گرشاسب

نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بودست چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته نیز یکی از ممدوحین قطران بوده است و این هر دو شاعر باهم در آذربایجان می‌زیسته‌اند وچگونه ممکن است اسدی شعر قطران راباشعر رودکی مشتبه سازد و اگر بالفرض رودکی با آن همه شهرت درآن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران وشعر وی رامی‌شناخته است وممکن نیست چنین خطای فاحشی رامرتکب شود، پس درنسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن در زمانی دست برده‌اند که پس از معروف شدن شعر قطران باسم رودکی یعنی پس ازقرن دهم فراهم شده و شکی نیست که در نسخهٔ چاپ هرن تصرفاتی رفته وهمان نسخهٔ تألیف اسدی نیست. ازفرهنگ اسدی که بگذریم قدیم‌ترین کتابی که درآن شعرقطران رابرودکی نسبت داده‌اند فرهنگ جهان‌گیریست که بسال ۱۰۰۵ آنهم درهندوستان تألیف شده ، پس‌ازآن مجمع‌الفرس‌سروری و فرهنگ رشیدی که‌مؤلفین‌هردو کتاب بفرهنگ جهانگیری‌نظر داشته‌اند ویکی‌ازآن‌دو نیز درهندوستان تالیف شده وپیداست که ازآن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران‌رابنام رودکی آورده‌اند ازین سه کتاب گرفته‌اند . درفرهنگ رشیدی ومجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام‌رودکی هست که درفرهنگ جهانگیری نیست و معلوم میشود که دیوان مجعول رودکی راهرسه مؤلف بدست داشته‌اند وهریك بنوبت‌خویش اشعاری از آن بیرون آورده‌اند . ازینجا پیداست که دیوان مجعول رودکی مقارن تألیف فرهنگ جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یااندکی پیش ازآن پیداشده و شاید درهندوستان آنرا جعل کرده باشند وازین‌قرار پیش ازقرن یازدهم وشاید دراواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده‌اند ، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضحست که همه کس در طلب دیوان رودکی بوده وازآن نسخه برداشتست .

اینك نسخهٔ این دیوان مجعول درایران وممالك شرق و کتابخانهای شرقی ممالك بیگانه بسیارست ودرسال ۱۳۱۵ قمری درطهران آنرا چاپ کرده‌اند ، منتهی بعضی‌اشعار رودکی را که درتاریخ بیهقی وچهارمقاله وتذکره‌ها بوده‌است ودر سفینه‌ها یافته‌اند بر آن‌افزوده‌اند . نسخهٔ چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت ازقطران بنام رودکی دارد .

## ۲۰) امتیاز رودکی ازقطران

نخستین کسی ازمؤلفین که متوجه اسناد دادن شعرقطران برودکیست مؤلف‌مجمع الفصحاست که درباب شعررودکی مینویسد :

«... چون دیوان حکیم قطران پدیدآمد بیشترآنها درآن دیوان یافته شد وبعداز تحقیق وتدقیق آشکارآمد که آن اشعار که بنام‌حکیم مشهورست هم‌از قطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام ابونصر اندرست گمان کرده‌اند که نصربن احمدست وشاعر رودکیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رودکی صد واند سال قبل ازقطران بوده و این اشعار معروف

بنام وی ازقطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است ...»
معذلك مؤلف مزبور را دراشعاررودکی دوشبهت روی داده: نخست آنکه بعضی اشعارقصیدهٔ معروف اورابدین مطلع :

ما در می را بکرد باید قربان    بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

که قطعا از قصاید رودکیست ودرمدح امیر ابوجعفرست، چنانکه گذشت (۱)، جزو اشعار رودکی ثبت کرده وهرچنددرصدر آن نوشته است : «گویند درمدح ابوجعفراحمد ابن محمدگفته وهزار تومان بوی صله فرستاد» درحاشیه افزوده است: «پس از تحقیق یقین شد این قصیده ازقطرانست ـ هدایت» وشبههٔ دوم آنکه ازین قصیدهٔ کوچك قطران که شامل هفت بیتست شش بیت را جزو اشعار رودکی ضبط کرده :

ای همه از رادی و از راستی    جان و دل از راستی آراستی

وحال آنکه خود در فرهنگ انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا باسم قطران آورده است .

پس از مؤلف مجمع الفصحانویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته متوجه شده ودرباب شعر رودکی گوید :

«... اکنون ازهمه شعر قلیلی باقیست آنهم ازاشعار حکیم قطران مخلوطست زیرا که ممدوح رودکی امیر نصرسامانی و ممدوح قطران امیر ابو نصر مملان لهذا بعضی اشعار قطران را بوی نسبت میدهند وهم چنین برعکس و رودکی صد سال بر قطران مقدمست». با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی ثبت آمده است .

اماقطران که یکی از بزرگترین شاعران قرن پنجم ایران وبزرگترین شاعر آذربایجان بوده است ، جزییات احوال او بهیچ وجه روشن نیست : محمد عوفی درلباب الالباب نام وی رادرسلك شعرای عراق درزمان آل سلجوق آورده و «الحکیم شرف الزمان قطران العضدی التبریزی» می نویسد وتصریح می کند که از تبریز بوده است . اما نسبت عضدی معلوم نیست ازچه راه بوده است فقط در میان ممدوحان وی کسی بنام امیرعضد هست که شاید بوی منسوب بوده است ونیز ممکنست این کلمه تحریفی از «ازدی» بوده باشد که نسبتست بسوی «ازد» یکی از طوایف انصار .

مؤلف مجمع الفصحانام وی را «حکیم قطران ابو منصورالجبلی العضدی» مینویسد وگوید : «بعضی بدوقطران قائل شده اند بعضی اورا ترمدی و بعضی ارومی دانند اصح آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده ودرتبریز می زیسته». اگراصل وی ازدیلمان بوده باشد پس «جبلی» خطا و «جیلی» درستست که معرب «گیلی» و منسوب بگیلان باشد . بعضی دیگراز مؤلفان اورا «شرف الزمان قطران بن منصور ارموی» نوشته اند و حاج خلیفه در کشف الظنون جایی که کتابی باسم « تفاسیر » در لغة فارسی بوی نسبت

---

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۳۰۵ ـ ۳۱۲ ازین کتاب

می‌دهد(۱) می‌نویسد: «تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی» و«ارموی» نسبت بسوی «ارمیه» است که نام قدیم اورمیه یا ارومیه باشد (۲) و اینکه بعضی دیگر از مؤلفان از آن جمله مؤلف شاهدصادق وی را قطران اجلی نوشته‌اند ظاهراً تحریفست از همان کلمهٔ «جیلی» یا اینکه تحریف از «عجلی» است که نسبتست بسوی «بنی عجل» از طوایف عرب و مردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳). چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعاً ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصایدوی بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان واران و تبریز و گنجه واردبیل وسایر نواحی آن حدود را بسیار آورده است و درقصیده‌ای گوید:

خاصه که ز تبریزم فرمایی اجری　　　خاصه که بتبریزم فرمایی دیوان

و نیز جای دیگر گفته است:

سوی آذربایگان خواهم شدن، کز هر کسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذر بایگان

نیز مسلمست که وی در شادی آباد دو فرسنگی تبریز بجهان آمده زیرا که خود گفته است:

خدمت تو هم بشهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

و نیز مسلمست که درسال ۴۳۴ که زلزله‌ای سخت در تبریزروی داده وی درآن دیار بوده است وقصایدی چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید این قصیدهٔ اوست:

بود محال مرا داشتن امید محال　　　بعالمی که نباشد همیشه دریك حال

چهارسال بعد که ناصر خسرو مروزی شاعر ودانشمند معروف قرن پنجم دراثنای سفر ازتبریز می گذشته است وی را درآن شهر دیده و درسفرنامهٔ خود (۴) بدین معنی اشارت می کند ومی گوید:

«در تبریزقطران نام شاعری را دیدم، شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش‌من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهرمعنی که او را مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم وشرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند». بااین نکاتی که بالصراحه ازعصر زندگی واقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مؤلفین درحق وی آورده‌اند خطای فاحشست از آنجمله اینکه می‌نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ

۱- چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۹۶

۲- معجم‌البلدان - چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف گیب - ورق ۲۶ رویهٔ دوم

۳- کتاب‌الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویهٔ اول

۴- سفرنامهٔ ناصرخسرو - چاپ برلین ۱۳۴۱ - ص ۸

داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ۴۶۵ یا ۴۶۶ روی داده است حکمرانی احمد محتاج از چهل وشش تا هشتاد و هفت سال پس از مرگ قطران بوده است ، اما این گفتهٔ مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدولهٔ دیلمی بوده و شاید بدین سبب اورا عضدی خوانده باشند نیز نادرستست زیرا که امیر عضدالدوله آل بویه از ۳۳۸ تا ۳۷۲ شهریاری کرده وجلوس وی صد وبیست هفت سال ورحلت او نود وسه سال پیش از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد . دولتشاه گوید که قطران‌را منظومهٔ وامق وعذرا بوده که بنام اسکندربن قابوس پرداخته است . اسکندر ابن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود وپدر امیرعنصر المعالی کیکاوس مؤلف قابوس نامه که تولد ورحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳ کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعا وی پیش از ۴۰۳ متولد شده و بعد از ۴۱۲ درگذشته است ودرهرحال پنجاه یا شست سال پیش از مرگ قطران می‌زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی او را درك کرده باشد در آن زمان جوان ونوخاسته بوده است وبعید می‌نماید که کتابی بنام وی پرداخته باشد .

منظومهٔ دیگر نیز بقطران نسبت می‌دهند بنام « قوس‌نامه » یا « کوش‌نامه » ولی ظاهراً اسم دوم صحیح‌ترست زیرا که ظاهرا « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی ایران که این منظومه دروصف جنگ‌ها ودلیریهای اوست وظاهراً این منظومه هنوزدر میانست ولی نسخهٔ آن بسیارنایاب می‌باشد وشاید منحصر بفردباشد ویگانه ذکرصریحی که از آن هست درکتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تألیف کنت گوبینومحقق معروف فرانسویست که درتالیف این کتاب نسخه‌ای از آن بدست داشته است . می‌نویسند که این منظومه را قطران بنام امیراحمد محتاج یا امیراحمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد ، چنانکه گذشت ، ممکن نیست که معاصرقطران بوده باشد . مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح منوچهر بن قابوس وشمگیر نیزشمرده است ، امیر فلك المعالی منوچهربن قابوس بسال ۴۰۳ بپادشاهی رسید ودرسال ۴۲۰ رحلت کرد ، جلوس وی شست ودوسال و رحلت او چهل وپنج‌سال پیش‌ازمرگ قطرانست وآنهم همچنانکه درحق اسکندربن قابوس برادر وی گفته شد بعیدست که معاصر باقطران بوده باشد ودرسراسر دیوان قطران بهیچوجه مدایحی ازپادشاهان آل زیار نیست جزآنکه وی مداح یکی ازامرای آذربایجان بوده است باسم ابوالهیجا منوچهربن وهسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر ابن قابوس‌دانسته است .قطران‌درزمان خویش شاعری بزرگ بوده وشهرت بسیارداشته چنانکه رشیدالدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد وده سال پس ازمرگ وی درگذشته است

---

۱ــ جلد اول ــ صحیفه ۱۲۸ وصحایف بعد .

Comte de Gobineau – Histoire des Perses_ Paris 1869 V · I · p · 128 et Suiv·

و درماوراء النهر وخوارزم می‌زیسته اشعاروی را در کتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزی نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد وهفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی‌را دراشعارخودآورده است . اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش از ۸۰۰۰ بیتست چنین برمی آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران ورجال دربار ایشان بوده و ممدوحان قطران بدین قرارند : ۱) امیرسیف الدوله و شرف الملّه ابومنصور و هسودان بن محمد روادی مولی امیرالمؤمنین – ۲ ) ابومنصور شرف الدین مملان بن وهسودان – ۳) امیر عمادالدین ابو نصرمحمد بن مسعود بن مملان –٤ ) امیر ابوالمظفر فضلون – ٥) امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان – ٦) امیر شرف الدین ابو نصرجستان بن ابراهیم بن و هسودان – ۷ ) ابوالحسن علی بن موسی لشکری – ۸) ابوخلیل جعفر بن عزالدین– ۹ ) امیرابوالمظفر سرخاب بن و هسودان – ۱۰ ) امیر ابوالفضل جعفر بن علی – ۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم – ۱۲ ) امیر ابودلف گرگری –۱۳ ) امیر ابومنصور ناصر الدین مسعود بن وهسودان – ١٤) امیر ابو العلاء بختیار بن مملان –۱۵) امیرابوالقاسم عبدالله بن وهسودان – ١٦) امیر تاج‌الملك – ١٧) امیرابوالفتح علی – ۱۸ ) امیرعضد – ۱۹ ) امیرابوالفارس – ۲۰) شمس الملوك – ۲۱) امیر دیوانی‌وچند تن‌ازعمال دربارابن امرا مانند استاد موفق– ابوالبشرسپهسالاراران– استاد ابو المعمر قاسم – ابونجم دکانی – شمس الکفـاة ابوعلی حسن – حاجب الحجاب ابومنصور – ابو نصرسعدبن مهدی – شمس‌الدین ابوعلی – جوانشیر – ابوالفضل علی– ابوالفرج بن ابوالقاسم .

این امرایی که ممدوح قطران بوده‌اند ازسه سلسلهٔ معروف می باشند که دراران و آذربایجان در قرن پنجم شهریاری داشته‌اند : ابوالحسن علی بن موسی لشکری از سال ٤۲۵ تا٤٤٠پادشاهی کرده‌وازسلسلهٔ بنی‌شدادیاشدادیان‌بوده وابودلف گرگری ازسلسلهٔ شیبانیان‌وامیراران‌بوده است‌وهمان کسیست که‌اسدی گرشاسب‌نامه رابنام‌وی درسال ٤۵۸ تمام کرده است و ابومنصور وهسودان و ابومنصور مملان و ابونصر محمد وابوالمظفر فضلون وابوالهیجا منوچهر وابونصر جستان وابومنصور ناصرالدین وابوالعلاء بختیار و ابوالقاسم عبدالله و ابوالمظفر سرخاب از امرای سلسلهٔ معروف بوهسودانیان یاروادیان بوده‌اند که برطارم و سمیران وتبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته‌اندوازمیان ایشان دوتن درتاریخ معروفند :

وهسودان بن مملان که از ٤۲۰ تا ٤۵۰ پادشاهی کـرد و مملان بن وهسودان که از ٤۵۰ تا ۵۱۱ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد . ازیـن تتبع معلوم می‌شود که قطران تقریباً از حدود سال ٤۲۰ تا سال ٤٦۵ که در گذشته است مدت نزدیك بچهل و پنج سال در آذربایجـان و اران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمهٔ اول قرن پنجم می زیسته است . قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد ابن مسعود بن مملان معروف بابو نصرمملانست و پس ازومدح ابوخلیل جعفررا بیش از

---

۱– حدائق السحر – چاپ مرحوم عباس اقبال – توام با چاپ من از دیوان رشیدالدین وطواط – طهران ۱۳۳۹ ص ٦۲۷ – ٦۳۰

دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برودکی روا داشته‌اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی‌را که نام ابونصردرآن بوده وآن بیشترقصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را بـا نصر بن احمد مشتبه کرده و آن قصاید را از رودکی شمرده‌اند و نیز چون یکی از قصاید رودکی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمهٔ «جعفر» در کنیت ممدوح رودکی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران راکه بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رودکی دانسته‌اند . گذشته از اسامی اشخاص واماکن که دربن قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست و بهیچوجه بازندگی رودکی واقامتگاه وعصروی وفق نمیدهد و پس ازین در باب هرقصیده جداگانه‌ذکر خواهد شدکلیاتی نیز در سبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رودکی‌را ازسخن قطران بخوبی میتوان شناخت وآن اینست که‌شعر رودکی بسیار طبیعی ومنسجم وعاری از هرگونه پیرایهٔ لفظی وآرایش ظاهری سخنست وبهیچوجه پای بست صنایع لفظی‌ومحسنات ظاهری کلام وصنایع بدیع نیست وهیچگونه تکرار درآن نتوان یافت وحال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف و توأم بـا پیرایه‌های لفظی‌ومحسنات ظاهری کلامست وبسبك‌مخصوصیست که عنصری بلخی دربعضی از ابیات خود ابتکار کرده وقطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازوشعرای متصنع‌ومتکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی ورشید وطواط باشند آن سبك را پیروی کرده‌اند،چنانکه تمام‌قصاید قطران دارای صناعت ترصیع واسجاعست وهر مصرعی تاحدی توان گفت که تکرارمصرع پیشین وقلب‌ونقلی از آنست والبته‌دربن میان کلام از روانی طبیعی وطراوت اصلی خود میفتد ومعقد و ممـل و مصنوع میشود و کسی که دریك بیت از سخن رودکی اندیشه کند محالست که هرگـز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد ، تاحدی ممکنست شعر رودکی با سخن فرخی یا منجیك و یا صابر ترمذی شبیه باشد ، هر چند که در میان ایشان نیز تفاوتست ، ولی هـرگز ممکن نیست باندك ممارست وتتبع شعر رودکی را باسخن قطران اشتباه کرد .

اما دلایلی در اسامی اشخاص واماکن که دربن قصاید قطران منسوب برودکی هست بدین قرارست :

قصیدهٔ ۱ بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ۲ هم بمدح ابو نصر مملانست و در بیت پیش از آخر اسم قطران بصراحت آمده است . قصیدهٔ ۳ در حق ممدوحیست که درروم ببند افتاده وشاعر وی راازآن دلداری میدهد وهمین مضمون را در قصاید ۱۵ و۲۴ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است وابن واقعه‌ایست که هیچیك از ممدوحین رودکی را روی نداده است. قصیدهٔ ٤ بمدح‌ابونصر مملانست . قصیدهٔ ۷ نیز درستایش‌ابو نصرمملانست. قصیدهٔ۸ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ ۹ در مدح ابو منصور بن مسعودبن‌مملان سروده شده . قصیدهٔ ۱۰ هم بمدح ابونصر مملانست ودر آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بـدآن شهر بالصراحه آمده است . قصیدهٔ ۱۱ نیز درمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۱۳ رادرموقع

زلزلهٔ تبریز که بسال ٤٣٤ روی داده بمدح مملان سروده است و نام تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیدهٔ ١٦ در مدح ابونصر مملان سروده شده . قصیدهٔ ١٨ در مدح ابومنصور مملانست . قصیدهٔ ١٨ بمدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی وشکستن لشکر موغان (مقان) وامیر موغان ولشکر جیلی ووهسودان ذکر می کند . قصیدهٔ ١٩ در مدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیدهٔ ٢٠ بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ٢١ نیز بمدح ابونصر مملان سروده شده و خراسان را در آن‌محل تابش مهر ومه دانسته است زیرا که خراسان در مشرق آذربایجانست . قصیدهٔ ٢٢ را بمدح ابوالفتح علی‌سروده است. قصیدهٔ ٢٥ اشاره‌ای از زلزلهٔ تبریزدارد. قصیدهٔ ٢٩ گذشته از آنکه بمدح ابونصر مملانست وصریحاً بممدوح گوید که توامیرارانی قصیده‌ایست تمام‌مطلع ومصنوع که از سبك رودکی بسیار دورست . قصیدهٔ ٣٢ نیز بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ٣٣ هم بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٤ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٦ هم بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٧ اندر مدح ابو منصور گرگریست . قصیدهٔ ٤١ بمدح امیرابو نصر جستان وابوالمعالی شمس‌الدین رستم سروده شده . قصیدهٔ ٤٢ در ستایش ابوخلیل جعفرست وذکری از پادشاه الان وخزر ولشکر این دو دیار دارد که بیاری ممدوح آمده‌اند. قصیدهٔ ٤٣ بمدح امیر ابوالفضل سروده شده . قصیدهٔ ٤٤ بمدح ابوالحسن‌علی لشکریست .

ازین سطور مسلم میشود که هیچ یك ازین ٤١ قصیده وقطعه وتغزل که از اشعار قطران برودکی نسبت داده‌اند از سخن رودکی نیست وقطعاً از قطرانست وهر جا که بیتی ازآن قصاید یافت شود که باسم رودکی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست واز سبك سخن رودکی بسیار دورست وگذشته ازآن دلایل تاریخی مسلم میسازد که‌ازاشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نیست .

حشری تبریزی در کتاب روضهٔ اطهار درمزارات تبریز که در ١٠١١ تألیف کرده نوشته است که قطران در مقبرة‌الشعرا در محلهٔ سرخاب تبریز مدفون بوده است ولی این نکته مسلم نیست .

## ٣٠ ) رودکی در نظر مؤلفان و مورخان ایرانی

نظامی عروضی درچهار مقاله پس ازآن حکایت برانگیختن رودکی امیر نصر را ببازگشت بخارا ، چنانکه گذشت ، وشرح صلت گرفتن رودکی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید :

« . . . و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازمضایق آزاد توانند بیرون‌آمد ...»

ونیزهموجایی که یك عده کتب نظم ونثرپارسی وتازی را میشمارد و خواندن‌آنرا برای دبیران لازم میشمارد از کتب شعرفارسی تنها ذکر کرده است : « اشعار رودکی و مثنوی فردوسی ومدایح عنصری » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعهٔ سفر امیر نصر و بازگشت ببخارا گوید :

« . . . عقلا را این حالت بنظر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و ازصنایع و بدایع ومتانت عاری چه که اگردراین روزگارسخنوری مثل این سخن درمجلس سلاطین وامرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود، اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی ساخته باشد وبآهنگ اغانی وسازاین شعررا عرض کرده و درمحل قبول افتاده ... » .

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران درحق وی مینویسد : « ... ازاستادان سلف و یکی ازمشاهیر شعرای عجمست ، باوجودآنکه درآن وقت تازه شعر وشاعری رو بترقی گذاشته بود اشعاررودکی از اغلب شعرای تکمیل شدهٔ بعد بهتر و نیک‌تر ، توصیف او بزبان راست نیاید .. » .

شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی گوید : « ... شاعریست مفلق، نیکوشعر بفارسی، محکم قول ، بحدی که گفته‌اند نخست کس که شعرخوب بفارسی گفت او بود ... » .

سمعانی در کتاب الانساب گوید : « ... شاعر شیرین گفتار بفارسی ، دیوانش در دیار عجم سایرست .... وابوالفضل بلعمی وزیراسمعیل‌بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب وعجم نظیرنیست ...» .

ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در بارهٔ سبکتگین گوید که چون یمین‌الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری پرداخت و از آن پس گوید در مناقب او « اشعار فارسی در اکناف مملکت پراگنده شد وشعرای وی بردرگاه رفیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباچهٔ رودکی و صنعهٔ خسروی و دقیقی را درحجاب گرفت ...»

در کتاب نزهت نامهٔ علایی در « ذکر بناهایی که ساخته‌اند درروزگار » در باب صنایع این‌عبارت مندرجست(۱) «...ونام تقدم هرنوعی‌را یك تن‌بوده‌است علی‌الخصوص که ازو بازگویند ومثل زنند چون حکیمی لقمان و جادوی بلسان وشاعری عرب ازامرء القیس وپارسی دری ازرودکی ومطربی بهلواف وحلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم سدوم وسخاوت حاتم طایی وخط پسر مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال . . . » ازین عبارت پیداست که تا چه حد رودکی در شعر پارسی در ایران معروف بوده است .

در کتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی‌بن حسن بن عبدالملك قمی درمقدمه « باعث بر تصنیف ایـن کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است واز‌آن جمله است : « سبب دوم ، آنك بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه‌الله شنیدم کـه او تعجب مینمود ومیگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفربن محمد بن علی‌العطارپیش ایشان نیست وپیش اوشعر ابی‌جعفر ازبهترین شعرها بوده زیراکه اودرآن معانی لطیفه اختراع کرده وبرنظرای خود ازرودکی ورازی بدان شعرفایق شده وابوالفضل درحق

---

۱ـ نسخه‌ای که متعلق بکتابخانهٔ مرحوم محمد لشکری بود ـ ورق۱۱۸ .

۲ـ رویهٔ دوم ازورق ۸ ازنسخه‌ای که متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود .

او فرموده که ابوجعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی ازشعر ابوجعفر جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم وسبب غایب شدن من ازشهرقم در جمع این اخبار توقفی افتاد، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم ... ».

این هم مؤید دیگریست که رودکی تاچه پایه درایران مشهور بوده‌است. شوربختی را که ازین جعفربن محمدبن علی‌العطار قمی شاعراثری در کتابها نمانده است.

در کتاب راحة الصدور و آیة السرور درتاریخ سلجوقیان تألیف محمدبن علی بن سلیمان راوندی (۱) مولف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله شاعر قرن ششم مینویسد که شاعرمزبوروقتی بخدمت سیدحسن غزنوی معروف باشرف که ازمشاهیر شعرای همان قرن بود رسید حسن اشرف اورا درشاعری راهنمایی کرد وازآنجمله بوی گفته است: « از شعر سنایی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست، طبع تو ببندد و ازمقصود باز دارد... ». هرچند که این اندرز درشاعری دادن شگفتست ولی علومقام رودکی‌را درنظروی میرساند.

محمد عوفی در لباب‌الالباب درشرح احوال معزی مینویسد: « ... گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه... ».

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است: « ... از شعرای عجم استاد رودکی را امیرنصربن احمدسامانی‌صلهٔ نظم کتاب‌کلیله ودمنه هشتاد هزاردرم نقره انعام فرمود...».

## ۲۱) شعرای فارسی زبان

اغلب ازشعرای بزرگ و کوچك ایران در شعر خود ذکری از رودکی آورده یا مناقب اورا سروده‌اند وجمع تمام‌آن اشعار درین صحایف مقدور نیست، فقط شمه‌ای از آنرا که از بزرگان شعرای متقدمینست درین مقام می‌آورم:

شهید بلخی معاصر رودکی گفتست:

بسخن مـاند شعـر شعرا  رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه و احسنت مدیح  رودکی راخه واحسنت هجیست(۲)

رشیدالدین وطواط در نامه‌ای که بادیب صابر ترمذی نوشته (۳) باین قطعه نظر

---

۱- چاپ اوقاف گیب - ص ۵۸

۲- این دوبیت را بخطا دربعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند:

بسخن ماند شعـر شعرا  رودکی را سخنش تلو پنهاست
شاعران راخه و احسنت مدیح  رودکی راخه واحسنت هجاست

۳- نامه‌های رشیدالدین و طواط با مقدمه‌ای... بقلم دکتر قاسم تویسرکانی - تهران ۱۳۳۸ ص ۵۸ ازبخش یکم.

داشته ودربارهٔ قصاید وی گفته است : « حاضران دراستعادت واستحسان مبالغت نمودند، هرچند رودکی را زه واحسنت خطاست » .

شریف مخلدی گرگانی بگفتهٔ نظامی عروضی درچهار مقاله یا ابوشریف احمدبن علی مخلدی‌جرجانی بقول عوفی درلباب الالباب که ظاهراً از شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است گفته :

از آن چندان نعیم جاودانی — که ماند ازآل سامان وآل‌ساسان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بسوی هجبور بود

نسخهٔ درست این قطعه چنینست :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بود برده سوی هجر

و همو گوید در مدیحه :

استاد شهید زنده بایستی — و آن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی — بالفاظ خوش و معانی رنگین (۱)

عنصری بلخی شاعرمعروف قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیا، زخسرومشرق عیان ببین‌توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافتست بتوضیح ازین در آن و آن در (۲)
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

---

۱ - این دو بیت دقیقی درقصیده‌ای ازمعزی مانده است بدین مطلع :

نرگس ز نشاط ماه فروردین — بر دست نهاده ساغر زرین

که درمدیحهٔ آن گوید :

دو بیت شنیده‌ام دقیقی را — درمدح توهردو کرده‌ام تضمین
استاد شهید . . . الخ

۲ - رجوع شود بصحیفهٔ ۴۱۲ ازین کتاب .

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زیـان و از مدایح سودنی

که در آن از شئامت ایام خویش ونارواییِ بازارشعرسخن می‌راند پس ازشمردن بعضی از شعرای عرب گوید :

بو العلاء و بو العباس و بوسلیك و بو مثل
و آنکه آمد از نوایح وآنکه آمد ازهری
از حکیمـان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی؟
گو : بیایید و ببینید این شریف ایام را
تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟

و نیز درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد | گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعر ومهتر دلست وزیرك ووالا | رودکی دیگرست و نصر بن احمد

لامعی گرگانی شاعر معروف قرن پنجم سروده است :

کنون معشوق ومی باید ، نوای چنگ ونی باید
سرود رودکی باید(۱)، جزین وقت وجزین احسان؟

ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

بر جستن مراد دل ، ای مسکین | چوگانت گشت پشت ورخ پر چین

در فخر خویش گوید (۲) :

اشعار زهـد و پند بسی گفتست | آن تیره چشم شاعر روشن بین
آن‌خوانده‌ای، بخوان سخن حجت | رنگین برنگ معنی و پند آگین

و نیزهمو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

شاید که حال و کار دگرسان کنم | هرچان بهست قصد سوی آن کنم

درحق خویش گوید (۳) .

جان را ز بهر مدحت آل رسول | که رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب | لعب گرگشت ولعبهاش‌عجب

در مـدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه ودرشریطهٔ قصیده گوید :

---

۱-بگمانم این جمله را چنین باید خواند : « سرود و رودکی باید ؟ »
۲- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳
۳- همان کتاب - ص ۳۰۵

شاعرانت چو رودکی و شهید — مطربانت چو سرکش و سرکب

رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید (۱):

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم: سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

نظامی‌عروضی ادیب وشاعرمعروف قرن ششم خطاب بکسی ازشعرا که بررودکی طعن کرده بود گفته است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو زجهل و زکودکیست
کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحبقران شاعری استاد رودکیست

دیگری ازشعرای قرن چهارم در مرثیهٔ رودکی سروده است (۲):

رودکی‌رفت وماند حکمت‌اوی — می بریزد، نریزد از می بوی
شاعرت کو؟ کنون که شاعررفت — نبود نیز جاودانه چنوی
خون گشت آب چشمم از غم وی — زاندهش موم گشت آهن وروی
نالهٔ من نگر، شگفت مدار — شو بشو، زار زار نال بروی
چند جویی؟ چنو نیابی باز — از چنو در زمانه دست بشوی

ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر معروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

خوبی بروی خوب تو اقرارمیکند — عقل از نهیب عشق توزنهارمیکند

در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید:

گویی چمن زنالهٔ مرغ و نسیم گل — با رودکی حکایت عیار میکند

همو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع:

لب تو طعنه زندگوهر بدخشان را — رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

درمدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خود گوید:

زبان و طبع معزی و رودکیست مرا — ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال — ز حضرت ملك ملك بخش دشمن مال

و آن درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه درمقام شکراز بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از گفتهٔ رودکی دانسته ودر رد عنصری گفته است:

بشعرشکرنگه کن که رودکی گفتست: — همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم وعناست،مراگفت،زین‌ضیاع وعقار — فغان همی کنم ازرنج گنج وضیعت مال

---

۱– رجوع شود بصحیفهٔ ۴۲۰ ازین کتاب.

۲– المعجم فی معاییر اشعار العجم – ص ۲۲۴

سوزنی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته — یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :

کردم دل خویش، ای بت عیار، ز عشقت — چون رودکی اندر غم عیار شکسته

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بی‌شکی

در مدح وجیه‌الدین علی زکی در مدیحه گوید :

صدیك از آنکه تو بکمین شاعری دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

و همو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام

زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

درمدح نظام‌الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب و ایرانی ذکری میکند گوید :

رودکی را نیز آن راد کریم‌دانشی(۱) — داد دیناری هزار از زر آتشگون وفام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری — بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام

جای دیگر در مسمطی که درهجو « کل شبلی » سروده است و درخاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی گفته در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست — نظر او خطر اهل هنر بفزودست

رودکی‌وار یکی بیت ز من بشنودست — بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرمودست

جز بر او بجوانمردی او گر بودست — هر گز این رونق و این تیزی بازار مرا

و همو درقصیده‌ای بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار — هم نور بحاصل شود از تابش وهم نار

درمدح نظام‌الدین محمد آل میران در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ رازل وراوی و بخواند — بیت و غزل رودکی اندرحق عیار

ابو زرعه معمری گرگانی که ظاهراً ازشعرای قرن چهارم بوده است(۲) گوید :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم — عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزاریك ز آن کویافت ازعطای ملوك — بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

معزی نیشابوری شاعرمعروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج وسریر — بشهریار ولایت گشای کشور گیر

---

۱ــ این مصرع بنابراصلاحیست که مرحوم علی‌اکبر دهخدا کرده است . برای نسخهای دیگر رجوع شود بصحیفهٔ ۳۱۵ .

۲ــ رجوع شود بصحایف ۳۵۸ ــ ۳۵۹ .

در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملك طوسی در مدیحه گوید :

اگر بود بمثل رودکی درین ایام — زمدح هردوشودعاجزوخوردتشویر

و همو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان جانب ایوان رسید
از زمین بانگ بشارت تا بر کیوان رسید

در مدح سلطان سنجر بن ملکشاه در مدیحه گوید :

بر من آنچ از تو رسید از انعم والا کجا
صد یکش بر رودکی از دودهٔ سامان رسید؟

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

بدار الملك باز آمد تن آسان — خداوند بزرگان خراسان

در مدح قوام الملك صدرالدین محمد درمدیحه گوید :

روان شعر من اندر آل اسحق — چو شعر رودکی درآل سامان

ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

خوش ونکوزبی‌هم رسیدعیدوبهار — بسی نکوتر وبهتر زپار وازپیرار

در مدح شمس الدوله زین الملك ابوالفوارس طغانشاه بن الب‌ارسلان در مدیحهٔ آن گوید :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع — بگفت رودکی‌ازروی فخردراشعار
بدآنکه داد مرو را هزار دیناری — بنا وجوب بهم کرده ازصغارو کبار
تو در هر بیتی، خسروا، ببخشیدی — زر مدور صافی دوبار بیست هزار

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

دی درآمد ز درآن لعبت زیبا رخسار — نه چنان مست بغایت، نه بغایت هشیار

درمدح خواجه شرف‌الدوله علی بن محمد درتغزل آن اززبان معشوق خود گوید :

اندر اشعار، گرفتم، که تو خود رودکیی
من چه دانم که چه چیزست وچه باشد اشعار؟

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن ششم درمفاخرت خود گوید :

شاعر مفلق‌منم، خوان معانی مراست — ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

جای دیگر سروده است :

گرچه بدست پیش ازین درعرب وعجم روان
شعر شهید و رودکی ، نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چارگانه را
بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعری

کسایی مروزی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود — صد یك ازاوتوبی کسایی؟ پرگست
خاك کف پای رودکی نسزی تو — هم بشوی گاو وهم بخایی برغست

شمس‌الدین محمد عجیبی جوزجانی ازشاعران قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

براسب شد سوار بچستی و چابکی　　معشوقه روز عید بخیر و مبارکی

درمدح ابوبکر بن حسن درمدیحه دربارهٔ وی گوید:

من شرح سیرت توچگونه دهم بنظم؟　　کز سیرت تو تیره شود طبع رودکی

نیز ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در قطعه‌ای گوید:

ز شاعر زنده می‌ماند بگیتی　　نام شاهان را
فروغ از رودکی دارد چراغ دودهٔ سامان

و هم مسعود سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم درقطعه‌ای گوید:

سجود آرد بپیش خاطر من　　روان رودکی و ابن هانی

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم در منظومهٔ «سلسلة‌الذهب» سروده است:

رودکی، آنکه در همی سفتی　　مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم همسفر رفتی　　نه بـآیین مختصر رفتی
صلهٔ نظم های همچو درش　　بود دربار چار صد شترش
چون شتر از رباط بیرون راند　　بر زمین غیر شعر هیچ نماند
نام آن را که می‌برند امروز　　هست از آن شعر انجمن افروز
هم چنین نام آل سامان را　　نیك کـاران و نیك نامان را
زنده از نظم خویش می‌دارد　　در پس پرده پیش می‌دارد

مروزی شاعر که ظاهراً ازشعرای اوایل قرن پنجم بوده است دربیتی که در حق کسایی مروزیست می گوید:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی　　چونانکه جهان‌جمله باستادسمرقند

و پیداست که مراد وی از استاد سمرقند بالاطلاق رودکیست که از کثرت جلالت قدر باید جهان‌همه بدونازد. نظیراین اشعار که آوردم شاید دردواوین دیگرشعرای ایران بسیار باشدکه تتبع واستقصای کامل می‌خواهد وباعث اطناب سخن خواهد شد.

## ۳۲) رودکی در نظر شاعران ومؤلفان تازی

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم ومنثور گفته‌اند ذکررودکی را در جایی که فراخور گفتارایشان بوده است فراموش نکرده وهمواره ازجلالت قدر وعلومقام وی ذکری کرده‌اند، ازآنجمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی شاعر معروفست و از قصیده‌ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمـان این سه بیت معروفست (۱):

لولا جریر و الفرزدق لم یدم　　ذکر جمیل من بنی مروان
و تری ثناء الرودکی مخلدا　　من کل ما جمعت بنو سامان

---

۱ـ رجوع شود بکتاب راحة الصدور ـ چاپ اوقاف گیب ص ۶۲ــ ۶۱ وحاشیهٔ ص ۶۱.

و ملوك غسان تفانوا غير ما    قد قاله حسان في غسان

ولی مرحوم محمد قزوینی در تاریخ جهانگشای جوینی (۱) آنجا که این بیت از آن قصیده مندرجست :

و له من الصفح الجميل صفائح    اسر الطليق بها و فلك العانی

درحاشیه این بیت دیگر ازآن قصیده راآورده است :

لولا الشهود الجود انكرسامع    ما قاله حسان في غسان

ومی نویسند : « وليس منها البيت المعروف الذی يقترن غالباً بهذا البيت وهو :

و ترى ثناء الرودكی مخلدا    من كل ما جمعت بنو سامان»

درهرحال خواه این بیت ازابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی وخواه ازدیگری باشد مقصود آنست که شعرابی‌هم که بتازی سخن گفته‌اند نیزجلالت‌شان رودکی ایشان را در گرفته است .

بجزشعرا مؤلفین و مورخین هم بزبان تازی ازعلو مقام رودکی سخن رانده‌اند از آن جمله ابونصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که چون وی بتخت نشست«.... ان ورث السلطان المؤيد يمين الدولة وامين الملة فخلفه في ترتيب الامور وتألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب الى ان استقل به سرير الملك مطاعاً وتناهضت ولاة الاطراف الى بيعته سراعا فوجدتهم قدعولوا في معانيها على ما سارفي اكناف الحضرة من الاشعار الفارسية لازدحام شعرائها على بابه الرفيع بقصائد هما التي قد غبروابها في ديباجة الرودكی وصنعة الخسروی والدقيقی.. » واحمدبن علی بن عمرالمنينی درکتاب الفتح الوهبی درشرح این جمله درباب رودکی مینویسد : « .. و هوشاعـر مفلق جيدالشعر بالفارسيه متين القول حتى قيل ان اول من قال الشعر الجيد بالفارسيه هو و قال ابوسعد الادريسی الحافظ ابوعبدالله الرودكی كان مقدما في الشعر بالفارسيه في زمانه على اقرانه ...» وحمیدالدین ابوعبدالله محمودبن عمرنجاتی نیشابوری درشرح یمینی خود درشرح همین سطورچنین مینویسد : « ويخاطب الرودكی شاعرمفلق و مطرب فايق استاد منسوب الى رودك نسف كان يلازم نوح بن منصور و قد سمل آخر عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بيت كذا ذكره الرشيدی في قصيدة له انشدها في كتابه الموسوم بسعد نامه » . عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ روذك گوید : « ... والمشهور منها الشاعر المليح القول بالفارسيه السائر ديوانه في بلادالعجم ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حكيم بن عبدالرحمن بن آدم الروذكی الشاعر السمرقندی كان حسن الشعر متين القول قيل اول من قال الشعرالجيد بالفارسية هو وقال ابوسعد الادريسی الحافظ ابوعبدالله الروذكی كان مقدمافي الشعر بالفارسيه في زمانه على اقرانه.... و كان ابوالفضل البلعمی وزير اسمعيل بن احمد والى خراسان يقول ليس للروذكی في العرب والعجم نظير ...»

---

۱- چاپ اوقاف گیب - ج۱- ص۱۶۳

# کتاب سوم

## اندر اشعار رودگی

# توضیح در بارهٔ منابع و مآخذ اشعار

اشعاری که ازین پس درین صحایف خواهد آمد از کتابها و سفینهای مختلف که ۷۸ مجلد از آنها را در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵٤ از مجلد اول و صحایف ۹٦۲ تا ۹٦۵ از مجلد سوم معرفی کرده‌ام بیرون آمده است . نخست قصاید و مقطعات و پس از آن رباعیات را جای داده‌ام و از آن پس ابیات پراگنده را آورده‌ام . هرجا که ابیات پراگنده در وزن و روی و قافیت و ردیف یکسان بوده است در پی یك دیگر ثبت کرده‌ام و رعایت ترتیب حروف هجا را در قوافی اشعار نیز کرده‌ام . متن هر شعر را در مقابلهٔ نسخها آنچه درست‌تر بنظر آمده است اختیار کرده‌ام و در جایی که تردیدی درمیان نسخهای مختلف بود قدیم‌ترین نسخه را مأخذ و حجت دانسته‌ام . نسخه بدلها و اختلاف نسخها در چاپ اول این کتاب همه جا آمده است . درین چاپ برای آنکه کار خوانندگان آسان‌تر باشد و از حجم کتاب بکاهم عمداً آنها را ترك کردم ، کسانی که خواستار آن باشند می‌توانند بچاپ اول این کتاب رجوع کنند . در ذیل هر قطعه یا بیت ماخذ آنرا بارقام نموده‌ام و هر رقمی اشاره بماخذیست که یا در چاپ سابق معرفی شده و یا درین چاپ پس ازین معرفی خواهد شد . هرجا که بیتی را بدیگری هم بجز رودکی نسبت داده‌اند درذیل همان صحیفه باذکر ماخذ معلوم کرده‌ام . مآخذی که پس از انتشار چاپ اول بدست آمده است پس ازین معرفی خواهد شد وارقامی که پس از هر بیت هست آنها را نیز نشان می‌دهد . بواسطهٔ یکسان بودن وزن معلوم شد که رودکی را چند مثنوی بوده است و هرچند بیت که از یك مثنوی هست وزن‌وقافیهٔ آن یکیست در پی هم آمده است. تقطیع اوزان هر شعر را ضرور ندانستم زیرا که گمان نمی کنم خوانندگان درخواندن شعری دروزن آن در بمانند .

فهرست مآخذ و منابع این اشعار بدین گونه است که خواهد آمد و هر رقمی که در دنبالهٔ بیتی یا قطعه‌ای هست معرف یکی از آنها خواهد بود :

فهرست این مراجع درصحایف ۸ تا ۱۰ این کتاب چاپ شده است . تا شمارهٔ ۷۱ درصحیفهٔ ۱۰ درستست وازشمارهٔ ۷۲ ببعد را باید چنین اصلاح کرد وافزود :

۷۲) کتاب تحفة الملوك نسخهٔ خطی دیگری که نزد من هست .

۷۳) تاج المآثر تالیف تاج الدین یا صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری درتاریخ پادشاهان دهلی تالیف از ۶۰۲ تا ٦١٤ نسخهٔ خطی .

۷٤) کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم چاپ دوم طهران ۱۳۱٤ .

۷۵) تاریخ سیستان چاپ طهران ۱۳۱٤

۷۶) ریاض الجنه تألیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم نسخهٔ خطی .
۷۷) بدایع الصنایع تألیف عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی متخلص بعطایی که از ۸۹۴ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده است . نسخهٔ خطی .
۷۸) تاریخ نگارستان تالیف قاضی احمدبن محمد غفاری که در ۹۵۹ تألیف کرده- چاپ بمبئی ۱۲۷۵ .
۷۹) ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمر رادویانی چاپ استانبول ۱۹۴۹ .
۸۰) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف من ـ طهران ۱۳۳۴ .
۸۱) لغت فرس اسدی طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال چاپ طهران ۱۳۱۹ .
۸۲) لغت فرس اسدی طوسی چاپ آقای محمد دبیرسیاقی چاپ طهران ۱۳۳۶ .
۸۳) نظم گزیده تألیف محمد صادق ناظم تبریزی در ۱۰۳۶ نسخهٔ خطی .
۸۴) قسمتی ازفرهنگ اسدی درمجموعهٔ شمارهٔ ۵۸۳۹ کتابخانهٔ ملی ملک درطهران.
۸۵) آثار ابوعبدالله رودکی- نشریات دولتی تاجیکستان ـ استالین آباد ۱۹۵۸ .
۸۶) دانشنامهٔ قدرخان تألیف اشرف بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ ماخوذ از کتاب سابق الذکر .
۸۷ ) تحفة الاحباب تألیف حافظ اوبهی در ۹۳۶ ازهمان کتاب .
۸۸ ) فرهنگنامه تألیف حسین وفایی در ۹۳۳ ازهمان کتاب .
۸۹ ) مدار الافاضل تألیف الله داد بن اسد العلما علیشیر سرهندی متخلص بفیضی در ۱۰۰۱ مأخوذ ازهمان کتاب .
۹۰) اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید .
۹۱) تاریخ گزیده حمدالله مستوفی.
۹۲) صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی مأخوذ از پایان نامهٔ دکتری ادبیات فارسی آقای عبدالعلی طاعتی .
۹۳) انیس العشاق تألیف شرف الدین حسن بن محمدبن محمد رامی.

# باب اول

## قصاید و قطعات و ابیات پراگندهٔ بهم پیوسته

گرمن این دوستی تو ببرم تا لب گور — بزنم نعره و لیکن ز تو بینم هنرا
اثر میر نخواهم که بماند بجهان — میر خواهم که بماند بجهان در، اثرا
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری — هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا
۱۷– ۷۹– ۸۰– ۹۰

---

بوبك دیدم بحوالی سرخس — بانگك بر برده با براندرا
چادرکی دیدم رنگین برو — رنگ بسی گونه بر آن چادرا
ای پرغونه و باژگونه جهان — مانده من از تو بشگفت اندرا
۲۵– ۳۵– ۸۱– ۸۲– ۸۵

---

جهانا، چنینی تو با بچگان؟ — که گه مادری گاه مادندرا
نه پاذیر باید ترا، نه ستون — نه دیوار خشت و نه ز آهن درا
۱– ۲۶– ۲۷– ۲۸– ۳۰– ۳۱– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۴– ۸۵– ۹۲

---

بحق نالم ز هجر دوست زارا — سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضا، گر داد من نستاند از تو — ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض بر فروزی می بسوزد — چو من پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحد، گر زانکه لختی — نشینی بر مزارم سوکوارا
جهان اینست و چونینست تا بود — و همچونین بود اینند، یارا
بیك گردش بشاهنشاهی آرد — دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
توشان زیر زمین فرسوده کردی — زمین داده بریشان بر ز غارا
از ان جان تو لختی خون فسرده — سپرده زیر پای اندر سپارا
۲۵– ۲۸– ۳۰– ۳۵– ۳۷– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۳– ۸۵– ۹۲

---

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا — ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا(۱)
هر آن زمین که تو یك ره برو قدم بنهی — هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو — اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

---

(۱) رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۸

بتیغ هندی گو: دست من جدا بکنند　　اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت　　زبان من بروی گردد آفرین ترا
۸۰ ـ ۸۵ ـ ۹۰

---

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا　　که : مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
وین فژه پیر زبهر تو مرا خوار گرفت　　برهاناد ازو ایزد جبار مرا
۱۷ ـ ۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۵ ـ ۶۳ ـ ۷۷ ـ ۷۹ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

بنام نیك تو ، خواجه ، فریفته نشوم　　که نام نیك تو دام است وزرق مرنان را
کسی که دام کند نام نیك از بی نان　　یقین بدان تو که: دام است نان ش مرجان را (۱)

---

دلا ، تا کی همی جویی منی را ؟　　چه داری دوست هرزه دشمنی را ؟
چرا جویی وفا از بی وفایی ؟　　چه کوبی بیهده سرد آهنی را ؟
ابا سوسن بنا گوشی ، که داری　　برشك خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن تا راه بر شو　　که بر آتش نشانی برزنی را
دل من ارزنی ، عشق تو کوهی　　چه سایی زیر کوهی ارزنی را ؟
ببخشا ، ای پسر ، بر من ببخشا　　مکش درعشق خیره چون منی را ؟
بیا ، اینك نگه کن رودکی را　　اگر بی‌جان روان خواهی تنی را
۱۲ ـ ۳۵

---

با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین　　باهر که نیست عاشق کم کن قرینیا (۲)
باشد که وصال ببینند روی دوست　　تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا
تا اندران میانه ، که بینند روی او　　تو نیز در میانهٔ ایشان نشینیا
۸۰ ـ ۹۰

---

آمد بهار خرم بارنگ وبوی طیب　　با صد هزار نزهت وآرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان　　گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد　　لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن وتندرش طبل‌زن　　دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین، که گرید چون مرد سوکوار　　وآن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب
خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه　　چونان حصاریی، که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود　　به شد، که یافت بوی سمن باد را طبیب
باران مشکبوی ببارید نو بنو　　وز برگ برکشید یکی حلهٔ قصیب
کنجی، که برف پیش همی داشت گل گرفت　　هرجویکی، که خشك همی بود، شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد　　برق ازمیان ابر همی برکشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور　　چون پنجهٔ عروس بحناشده خضیب

---

۱ ـ نصیحة الملوك غزالی ص ۸٤
۲ ـ رجوع کنید بصحایف ٤۵۹ و ٤٦۲

بلبل همی بخواند در شاخسار بید / سار از درخت سرو مر ورا شده مجیب
صلصل بسر و بن بر، با نغمهٔ کهن / بلبل بشاخ گل بر، با لحنك غریب
اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد / کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
ساقی گزین و باده و می خور ببانگ زیر / کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب
هرچند نوبهار جهانست بچشم خوب / دیدار خواجه خوب‌تر، آن مهتر حسیب
شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب / فرزند آدمی بتو اندر بشیب و تیب
دیدی توریژ و کام بدو اندرون بسی / با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب

۲۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱-۸۲-۸۴- ۸۵-۹۲

---

گل صد برگ و مشك و عنبر و سیب / یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست / نزد تو، ای بت ملوك فریب
شب عاشقت لیلة القدرست / چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب
بحجاب اندرون شود خورشید / گر تو برداری از دو لاله حجیب
وآن ز نخدان بسیب ماند راست / اگر از مشك خال دارد سیب

۲- ۱۳-۳۳- ۴۵- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۷۴- ۸۵

---

با خردمند بی‌وفا بود این بخت / خویشتن خویش را بکوش تو یك لخت
خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان / هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

۲۵- ۲۸-۳۵-۴۳- ۷۱-۸۱-۸۲- ۸۵- ۸۶-۹۲

---

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت / باده انداز، کو سرود انداخت
زان عقیقین میی، که هر که بدید / از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند، لیك بطبع / این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد / نا چشیده بتارك اندر تاخت

۱- ۳- ۱۱- ۱۳- ۲۶- ۳۱- ۳۳- ۴۱- ۴۶- ۴۷- ۵۲. ۵۴- ۵۸- ۶۱- ۶۲-
۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۳- ۸۵

---

بسرای سپنج مهمان را / دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت / گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند؟ / که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاك مور و مگس / چشم بگشا، ببین: کنون پیداست
آنکه زلفین و گیسویت پیراست / گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده / سرد گردد دلش، نه نابیناست

۶- ۸- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

---

امروز بهر حالی بغداد بخاراست / کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست (۱)

---

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ٤٥٨

ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود ‌‌ تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست ‌‌ غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست
۸۰- ۸۵- ۹۰

---

زمانه پندی آزادوار داد مرا ‌‌ زمانه، چون نگری، سر بسر همه پندست
بروز نیک کسان، گفت: تا تو غم نخوری ‌‌ بسا کسا ! که بروز تو آرزومندست
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه ‌‌ کرا زبان نه ببندست پای در بندست
۳- ٤- ۱۱- ۱۳- ۱٦- ۲۲- ۳۲- ۳۳- ٤٦- ٤۷- ۵۰- ۵۲- ۵٤- ۵۸- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦۵- ۷۲- ۷۸- ۸۵

---

این جهان پاك خواب كردارست ‌‌ آن شناسد كه دلش بیدارست
نیكی او بجایگاه بدست ‌‌ شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار ؟ ‌‌ كه همه كار او نه هموارست
دانش او نه خوب و چهرش خوب ‌‌ زشت كردار وخوب دیدارست
٦- ۸- ٦۳- ۸۵

---

بخیره بر شمرد سیر خورده گرسنه را ‌‌ چنان كه درد كسان برد گر كسی خوارست
چو پوست رو به بینی بخان واتگران ‌‌ بدان كه: تهمت او دنبهٔ بسر كارست
۲۵- ۳۵- ۷۹- ۸۱-۸۲-۸۵

---

آن صحن چمن، كه از دم دی ‌‌ گفتی: دم گرگ یا پلنگست
اكنون ز بهار مانوی طبع ‌‌ پر نقش و نگار همچو ژنگست
بر كشتی عمر تكیه كم كن ‌‌ كین نیل نشیمن نهنگست
۱- ۲٦- ۷۳- ۸۵

---

مرغ دیدی كه بچه زو ببرند؟ ‌‌ چاو چاوان درست چو نانست
باز چون بر گرفت پرده زروی ‌‌ كروه دندان و پشت چوگانست
۲۵- ۲۹- ۳٤- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

---

آخر هر كس از دو بیرون نیست ‌‌ یا بر آوردنیست، یا زدنیست
نه بآخر همه بفرساید ؟ ‌‌ هر كه انجام راست فرسدنیست
۸۱- ۸۵- ۹۲

---

چون تیغ بدست آری، مردم نتوان كشت ‌‌ نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمگاران كردند ‌‌ انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت
عیسی برهی دید یكی كشته فتاده ‌‌ حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا كه: كرا كشتی تا كشته شدی زار؟ ‌‌ تا باز كه اورا بكشد؟ آنكه ترا كشت
انگشت مكن رنجه بدر كوفتن كس ‌‌ تا كس نكند رنجه بدر كوفتنت مشت
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

---

مهر مفگن برین سرای سپنج / کین جهان پاك بازیی نیرنج
نیك او را فسانه واری شو / بد او را کمرت سخت بتنج

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

پیشم آمد بامدادآن دلبر ازراه شکوخ / بادورخ ازشرم لعل و بادو چشم ازسحر شوخ
آستین بگرفتمش، گفتم که: مهمان من آی / داد پوشیده جوابم: مورد وانجیر و کلوخ

۲ - ۱۷ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۵

---

ای روی تو چوروز دلیل موحدان / وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد(۱)
ای من مقدم ازهمه عشاق، چون تو بی / مرحسن را مقدم، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل / ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست / کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

۸۰ - ۸۵ - ۹۰

---

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد / که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بباید بود / وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی / من و آن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد / شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد وابرست این جهان، افسوس! / باده پیش آر، هرچه بادا باد
شاد بودست ازین جهان هرگز / هیچ کس؟ تا ازو تو باشی شاد
داد دیدست ازو بهیچ سبب / هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۳۳ - ۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۹ - ۷۲ - ۸۳ - ۸۵

---

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد / برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد
درست وراست کنادا این مثل خدای ورا: / اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد
خدای عرش جهان راچنین نهاد نهاد / که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد
. . . . . . . / خدای چشم بد ازملك تو بگرداناد

۲۵ - ۳۵ - ۵۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد: / تن درست و خوی نیك و نام نیك و خرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد / سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

۴۷ - ۸۵

---

ازدوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟ / کین عیش چنین باشد گه شادی و گه درد(۱)
گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب / چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد
صد نیك بیك بدنتوان کرد فراموش / گر خار براندیشی خرما نتوان خورد

---

۱ – رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۸

اوخشم همی گیرد، توعذرهمی خواه　　هر روز بنو بار دگر می نتوان کرد

۸۰- ۸۵- ۹۰

---

## در مدح نصربن احمد

حاتم طایی تویی اندر سخا　　رستم دستان تویی اندر نبرد

نی، که حاتم نیست با جود تو راد　　نی، که رستم نیست‌درجنگ تومرد

---

۱۳- ۳۲- ۴۷- ۶۳- ٦٤- ٦٥- ۸۵

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد　　هموار کرد پر و بیوگند موی زرد

کابوك را نخواهد، شاخ آرزو کند　　وزشاخ سوی بام‌شود بازگرد گرد

۸۵- ۸۸-۹۲

---

## در مرثیت ابوالحسن مرادی

مرد مرادی ، نه همانا که مرد　　مرگ‌چنان‌خواجه‌نه‌کاریست‌خرد(۱)

جان گرامی بپدر باز داد　　کالبد تیره بمادر سپرد

آن ملك با ملکی رفت باز　　زنده کنون شد که تو گویی : بمرد

کاه نبد او ، که ببادی پرید　　آب نبد او ، که بسرما فسرد

شانه نبود او ، که بمویی شکست　　دانه نبود او ، که ز مینش فشرد

گنج زری بود درین خاکدان　　کو دو جهان را بجوی می‌شمرد

قالب خاکی سوی خاکی فگند　　جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم را ، که ندانند خلق　　مصقله‌ای کرد و بجانان سپرد

صاف بد آمیخته با درد می　　بر سر خم رفت و جدا شد زدرد

در سفر افتند بهم ، ای عزیز　　مروزی و رازی و رومی و کرد

خانهٔ خود باز رود هریکی　　اطلس کی باشد همتای برد ؟

خامش کن چون نقط ، ایرا ملك　　نام تو از دفتر گفتن سترد

٤-۱۱- ۱۳- ۱۹- ۲٤- ۳۳- ٤۷- ٥۲- ٥۷- ٥۸- ٦۳- ٦٤- ٦٥-٦٦-۸٥

---

زلف ترا جیم که کرد ؟ آنکه او　　خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی　　دانگکی نار بدو نیم کرد

۱۳- ۳۳- ٤۷- ٥٤- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦٥- ٦٦- ٦۹- ۸۳- ۸٥

---

فرشته را زحلاوت دهان پر آب شود　　چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد

روان ز دیدهٔ افلاکیان شود جیحون　　نصال تیرت اگر قبضهٔ کمان لیسد

---

۱- رجوع کنید بصحایف ٤٥۹ - ٤٦۰

بخاك خفتهٔ تیغ تو ازحلاوت ز خم — زبان بر آورد وزخم رادهان لیسد
۶۳- ۶۵- ۸۳- ۸۵

---

ملکا ، جشن مهرگان آمد — جشن شاهان و خسروان آمد
خز بجای ملحم و خرگاه — بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجای سوسن آمد باز — می بجای ارغوان آمد
تو جوانمرد ودولت تو جوان — می ببخت تو نو جوان آمد
گل دگر ره بگلستان آمد — وارهٔ باغ و بوستان آمد
وار آذر گذشت و شعلهٔ آن — شعلهٔ لاله را زمان آمد
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۴۵- ۷۱- ۷۴- ۸۵

---

دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند — جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم ، زیراك — مادر آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس چنو نبود جوانی — راد وسخندان وشیرمرد وخردمند
کس نشناسدهمی که : کوشش اوچون؟ — خلق ندانندهمی که: بخشش اوچند ؟
دست وزبان زر و درپراگند اورا — نام بگیتی نه از گزاف براگند
در دل ما شاخ مهربانی بنشاست — دل نه ببازی ز مهرخواسته برکند
همچو معماست فخر و همت اوشرح — همچو ابستاست فضل وسیرت اوزند
گر چه بکوشند شاعران زمانه — مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب — خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه بکسری — چونکه بآیینش بند نامه بیاگند
سیرت آن شاه پند نامهٔ اصلیست — زآنکه همی روزگار گیرد ازو پند
هر که سر از پند شهریار بپیچید — پای طرب را بدام کرم در افگند
کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار ؟ — آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش — گو : بشوو دست روزگار فروبند
ای ملك، ازحال دوستانش همی ناز — ای‌فلك، ازحال دشمنانش همی‌خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم : — دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند
۵۱- ۷۱. ۸۵

---

جز آنکه‌مستی‌عشقست هیچ‌مستی نیست — همین بلات بسست ، ای بهر بلاخرسند
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد — ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
زعدل‌تست بهم باز و صعوه را پرواز — ز حکم تست شب و روز رابهم پیوند
بخوشدلی گذران بعدازین، که باداجل — درخت عمر بداندیش راز پا افگند
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان — مدام تا که بود گردش سپهر بلند
ببزم‌عیش وطرب باد نیك‌خواه توشاد — حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند
۶۴- ۷۹- ۸۵

---

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند / لشکر فریاد نی، خواسته نی سودمند
قند جدا کن از وی، دور شو از زهر دند / هر چه باخر بهست جان ترا، آن پسند
۲۱- ۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

---

صرصر هجر تو، ای سرو بلند / ریشهٔ عمر من از بیخ بکند
پس چرا بستهٔ اویم همه عمر؟ / اگر آن زلف دو تانیست کمند
بیکی جان نتوان کرد سؤال: / کز لب لعل تو یک بوس بچند؟
بفگنند آتش اندر دل حسن / آنچه هجران تو از سینه فکند
۶۴ ـ ۸۵

---

مهتران جهان همه مردند / مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان / که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز / نه باخر بجز کفن بردند؟
بود از نعمت آنچه پوشیدند / وآنچه دادند وآنچه راخوردند
۶ ـ ۸ ـ ۱۳ ـ ۴۷ ـ ۶۵ ـ ۸۵

---

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر / کرا معاینه آید خبر چه سود کند؟(۱)
سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا / چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟
۸۰ ـ ۹۰

---

تا کی گویی که: اهل گیتی / در هستی و نیستی لئیمند؟
چون تو طمع از جهان بریدی / دانی که: همه جهان کریمند
۱۳، ۴۷، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۸۵

---

اگرچه عذر بسی بود روزگار نبود / چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود
خدای را بستودم، که کردگار منست / زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود
همه بتنبل و بندست بازگشتن او / شرنگ نوش آمیغست و روی زراندود
بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه / چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود
بیار و هان بده آن آفتاب کش بخوری / زلب فرو شود و از رخان بر آید زود
۲۵، ۲۶، ۳۵، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲

---

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود / نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود، درو مرجان بود / ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت / چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز / چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست / همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
همان که درمان باشد، بجای درد شود / و باز درد، همان کز نخست درمان بود

---

۱ـ رجوع کنید بصفحایف ۴۵۸ و ۴۶۱

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود          ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود          وباغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه‌دانی؟ ای ماهروی مشکین‌موی          که‌حال بنده‌ازین پیش برچه‌سامان بود؟
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو          ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان بود
شدآن زمانه که رویش بسان دیبا بود          شدآن زمانه که‌مویش بسان قطران بود
چنانکه خوبی مهمان ودوست بودعزیز          بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
بسا نگار، که‌حیران بدی بدودر، چشم          بروی او در، چشم همیشه‌حیران بود
شدآن زمانه، که اوشاد بودوخرم بود          نشاط او بفزون بود وبیم نقصان بود
همی خرید و همی سخت، بیشمار درم          بشهر هر که یکی ترك نارپستان بود
بسا کنیزك نیکو، که میل داشت بدو          بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
بروز چون که نیارست شد بدیدن او          نهیب خواجهٔ او بود وبیم زندان بود
نبیدروشن‌ودیدارخوب‌وروی‌لطیف          اگر گران بد، زی‌من همیشه‌ارزان بود
دلم خزانهٔ پرگنج بود و گنج سخن          نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که:غم‌چه بود؟          دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود
بسا دلا، که بسان حریر کرده بشعر          ازان‌سپس که:بکردارسنگ‌وسندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود          همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه، زن‌وفرزند نه، معونت نه          ازین همه تنم آسوده بودوآسان بود
تو رودکی را، ای ماهرو، همی‌بینی          بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی          سرودگویان، گویی هزاردستان بود
شد آن زمان که‌باوانس رادمردان بود          شد آن زمانه که او پیشکارمیران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست          همیشه شعرور ازی ملوك دیوان بود
شدآنزمانه که‌شعرش همه‌جهان بنوشت          شد آن زمانه که اوشاعرخراسان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان          مرا بخانهٔ اوسیم بود و حملان بود
کرا بزرگی ونعمت زاین وآن بودی          ورا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم          درو فزونی یك بنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیزهشت هزار          بمن رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود
چومیردیدسخن،داددادمردی‌خویش          ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگرگشت ومن دگرگشتم          عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

---

۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

می آرد شرف مردی پدید          آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بداصل          فراوان هنرست اندرین نبید
هرآنگه که‌خوری‌می‌خوش آن گهست          خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا، که می گشاد          بسا کرهٔ نوزین، که بشکنید

بسا دون بخیلا، که می بخورد / کریمی بجهان در پراگنید

۴۵ - ۷۴ - ۸۵

---

کار همه راست، آن چنان که بباید / حال شادیست، شاد باشی، شاید (۱)

انده و اندیشه را درازچه داری؟ / دولت تو خودهمان کند که بباید

رای وزیران ترا بکار نیاید / هرچه صوابست بخت خود فرماید

چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق / و آنکه ترا زاد نیز چون تو نزاید

ایزد هرگز دری نبندد بر تو / تا صد دیگر ببهتری نگشاید

۸۰ - ۸۵ - ۹۰

---

دریا دوچشم و آتش بر دل همی فزاید / مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟

نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید / ندهم، که نا گوارد، کایدون نه خرد خاید

۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

اندی که امیر ما باز آید پیروز / مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید

پنداشت همی حاسد: کو باز نیاید / باز آمد، تا هر شفکی ژاژ نخاید

۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید / با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید (۲)

بر هر زن و هر مرد، کجا بر وزد آن باد / گویی: مگر آن باد همی از ختن آید

نی نی، ز ختن باد چنو خوش نوزد هیچ / کان باد همی از بر معشوق من آید

هر شب نگرانم بیمن تا: تو بر آیی / زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

کوشم که: بپوشم، صنما، نام تو از خلق / تا نام تو کم در دهن انجمن آید

باهر که سخن گویم، اگر خواهم و گر نی / اول سخنم نام تو اندر دهن آید

۸۰ - ۸۵ - ۹۰

---

دریغ! مدحت چون درو آبدار غزل / که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس طبع ثنایست، بل قوی ترازان / ز آلت سخن آمد همی همه مانید

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

کسی را که باشد بدل مهر حیدر / شود سرخ رو در دو گیتی بآور

ایا سروبن، درتك و پوی آنم / که: فرغند آسا بپیچم بتو بر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من / نشته برو چون کلاغی بر اعور

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت وراحت / سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمر اندر

---

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۹

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ - ۴۶۱

یکی از کیدشد برخون،دوم شدچاك ازتهمت — سوم یعقوب‌را ازبوش روشن گشت چشم‌تر
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی — نصیب من شوددروصل آن پیراهن دیگر ؟
٤ـ ١٣ـ ٤٧ـ ٥٨ـ ٦٢ـ ٦٤ـ ٦٨ـ ٨٥

بررخش زلف عاشقشت چو من — لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم — او چرا برگلست ومن برخار ؟
همچو چشم توانگرست لبم — آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار
تا بخاك اندرت نگرداند — خاك و ماك ازتو برندارد كار
رك، كه با اندشار بنمایی — دل تو خوش كند بخوش گفتار
باد یك چند بر تو بپیماید — اندر آتش روا شود بازار
لعل می را ز درج خم بركش — دركدونیمه كن، بپیش من آر
زن و دخترش گشته مویه كنان — رخ كرده بناخنان شدكار
٢٥ـ ٢٨ـ ٣٠ـ ٣٥ـ ٤٣ـ ٧١ـ ٨١ـ٨٢ـ ٨٣ـ ٨٤ـ ٨٥ـ٩٢

## در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی — مگرجودش ابرست ومن كشت‌زار
مگربك‌سوافكن، كه خودهم‌چنین — بیندیش ودیدهٔ خرد برگمار
ابا برق و با جستن صاعقه — ابا غلغل رعد در كوهسار
نه ماه سیامی، نه ماه فلك — كه اینت غلامست و آن پیشكار
نه چون پور میرخراسان، كه او — عطارا نشسته بود كردگار
١ـ ١١ـ ٢٥ـ ٢٦ـ ٢٧ـ ٢٨ـ ٢٩ـ ٣٠ـ ٣١ـ ٣٣ـ ٣٥ـ ٣٦ـ ٣٧ـ
٦٣ـ ٦٤ـ ٦٥ـ ٧١ـ٨١ـ٨٢ـ ٨٥ـ٩٢

اگرگل آرد بارآن‌رخان‌او، نه‌شگفت — هرآینه چوهمه می خوردگل آرد بار
بزلف كژ ولیكن بقد و قامت راست — بتن درست و لیكن بچشمكان بیمار
٤٥ـ ٧٤ـ ٧٩ـ ٨٥

گرشود بحر كف همت‌توموج‌زنان — ورشود ابر سررایت تو توفان بار
بر موالیت بپاشد همه در و گوهر — براعادیت ببارد همه‌شخكاسه وخار
٢ـ ٢٦ـ ٢٧ـ ٣١ـ ٤٣ـ ٨٥

ای‌خواجه، این‌همه كه توخود می‌دهی‌شمار — با دام تر و سیكی و بهمان و باستار
مارست این جهان و جهان جوی مار گیر — از مار گیر مار بر آرد همی دمار
٢٦ـ ٣٥ـ ٦٦ـ٨١ـ٨٥ـ٨٨ـ٩٢

ای عاشق دل‌داده بدین‌جای‌سپنجی — همچون شمنی شیفته برصورت‌فرخار
امروز باقبال تو، ای میر خراسان — هم‌نعمت وهم روی‌نكودارم وسیار
دروازودربواز فروگشت و برآمد — بیمست كه : یك‌بارفرود آید دیوار

دیوار کهن گشته بپردازد بادیز — یك روز همه پست شود، رنجش بگذار
آن خجش ز گردنش در آویخته گویی — خیکیست پر از باد، درو ریخته ازبار
آن کن که درین وقت همی کردی هر سال — خز پوش و بکاشانه رو از صفه و فروار
یاد آری و دانی که: تو بی زیرك و نادان — وریاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱
۸۱- ۸۲-۸۴- ۸۵-۹۲

---

بدور عدل تو در زیر چرخ مینایی — چنان گریخت زدهر دورنگ، رنگ فتور
که باز شانه کند همچو باد سنبل را — بنیش چنگل خون ریز تارك عصفور

۴۶- ۶۳- ۸۵

---

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد — چون تو یکی سفلهٔ دون و ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو — بر نکند سر بقیامت ز گور

۳۵- ۳۷- ۴۳-۸۱- ۸۵-۹۲

---

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر — . . . . . . . . . . .
دوستا، آن خروش بربط تو — خوشتر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شگفت — گر ز دشت اندر آورد نخجیر
تن او تیر نه، زمان بزمان — بدل اندر همی گزارد تیر
گاه گریان و گه بنالد زار — بامدادان و روز تاشبگیر
آن زبان آور و زبانش نه — خبر عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار — که بهشیار بر نهد زنجیر

۸۵

---

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند — گرچه خیاط نیند، ای ملك کشور گیر(۱)
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند — تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

۴۴- ۶۴- ۸۵

---

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع — همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
بساکسا که برماست و فرخشه برخوانش — بساکسا که جوین نان همی نیابد سیر
مبادرت کن و خامش مباش چندینا — اگرت بدره رساند همی ببدر منیر

۱- ۱۴- ۱۷- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۴۵- ۶۳-
۷۱- ۷۴- ۸۱- ۸۲-۸۴- ۸۵

---

زیرش عطارد، آنکه نخوانیش جز دبیر — یك نام او عطارد و یك نام اوست تیر
عاجز شود زاشك دوچشم وغریومن — ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

---

۱ – این دو بیت در دیوان رشید و طواط هم آمده است. رجوع کنید بدیوان رشیدالدین و طواط با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی – طهران ۱۳۳۹ ص ۵۹۰

گیتی چو گاو نیك دهد شیر مر ترا / خود باز بشکند بکرانه خنور شیر

۲۵- ۲۶- ۲۷- ۸۴- ۸۵- ۸۷

---

زندگانی چه کوته و چه دراز / نه بآخر بمرد باید باز؟

هم بچنبر گذار خواهد بود / این رسن را، اگر چه هست دراز

خواهی اندرعنا و شدت زی / خواهی اندر امان بشدت و ناز

این همه باد و بود تو خوابست / خواب را حکم نی، مگر بمجاز

این همه روز مرگ یکسانند / نشناسی ز یك دگرشان باز

ناز، اگرخوب را سزاست بشرط / نسزد جز ترا کرشمه و ناز

۶- ۸- ۱۳- ۲۵- ۴۷- ۶۲- ۶۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

---

روی بمحراب نهادن چه سود؟ / دل ببخارا و بتان تراز

ایزد ما وسوسهٔ عاشقی / از تو پذیرد، نپذیرد نماز

۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۵

---

زمانه اسب و تو رایض، برای خویشت تاز / زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند / فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

تو بی، که جور و بخیلی بتو گرفت نشیب / چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز

۷۹ - ۸۵

---

چون سپرم نه میان بزم بنوروز / در مه بهمن بتاز و جان عدوسوز

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم / بانی و بارود و با نبید فناروز

۸۱-۸۵

---

همی بر آیم با آنکه بر نیاید خلق / و بر نیایم با روزگار خورده گریز

چه فضل میرابوالفضل بر همه ملکان؟ / چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره بشیز؟

۳۵ - ۸۱-۸۴ - ۸۵-۹۲

---

گرنه بدبختمی، مرا که فگند؟ / بیکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر بپسندد / من نتاوم برو نشسته مگس

گرچه نامردمست، مهر و وفاش / نشود هیچ ازین دلم برگس

گیردی آب جوی رز پندام / چون بود بسته بنك راه زخس

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی / تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش

کافور تر بالوس بود، مشك تو باناك / بالوس تر کافور کنی دایم مغشوش

۱-۲۵-۲۶-۲۹- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۶۵- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۸۶

---

## در مرثیت شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش — وآن ما رفته‌گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش
توشهٔ جان خویش ازو بربای — پیش کایدت مرگ پای آگیش
آنچه با رنج یافتیش و بذل — تو بآسانی از گزافه مدیش
خویش بیگانه گردد از بی‌سود — خواهی آن روزمزد کمتر دیش
گرگ را کی‌رسد صلابت شیر؟ — باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور — بخدمت آمد، نیکوسگال و نیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال — که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

۴ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۸ - ۸۵

---

ای لك، ار نازخواهی و نعمت — گرد درگاه او کنی لك و پك
یخچه بارید و پای من بفسرد — ورغ بر بند یخچه را ز فلك

۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

---

بسا که مست درین خانه بودم و شادان — چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوك
کنون همانم و خانه همان و شهر همان — مرا نگویی کز چه شدست شادی سوك؟

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

زان می، که گر سرشکی ازان درچکد بنیل — صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو — غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۱ - ۱۳ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

---

می لعل پیش آر و پیش من آی — بیکدست جام و بیکدست چنگ
از آن می مرا ده، که ازعکس او — چو یاقوت گردد بفرسنگ سنگ

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

---

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند — ترش شوند و بتابند رو ز اهل سؤال
ترا که میشنوی طاقت شنیدن نیست — مرا که میطلبم خود چگونه باشد حال؟
شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی — بدور لاله بکف بر نهاده به، ز ریغال

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام — بزرگوار دو نام، از گزاف خواندن عام(۱)
یکی که خوبانرا یکسره نکو خوانند — دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام

---

۱ - رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۹

دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند  —  دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام
مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود  —  بغمگنان شود و غم فراز گیرد وام

۸۰ - ۸۵ - ۹۰

---

دریغ آن که گرد کرد با رنج  —  کزو نیست بهر من جز سوتام
هلا! رودکی، از کس اندرمتاب  —  بکن هر چه کردنیست بامدام
که فرغول بر ندارد آن روز  —  که بر تخته ترا سیاه شود فام

۲۵ - ۳۵ - ۸۱-۸۲-۸۴

---

اگر امیر جهاندار دادمن ندهد  —  چهار ساله نویدمرا که هست خرام؟
همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و بصلح  —  همه نیوشهٔ نادان بجنگ و کار نغام

۳۵ - ۸۱- ۸۲ - ۸۴ - ۹۲

---

چون کسی کردمت بدستك خویش  —  گنه خویش بر تو افکندم(۱)
خانه از روی تو تهی کردم  —  دیده از خون دل بیا گندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش  —  کز در گریه‌ام، همی خندم

---

چو در پاش گردد بمعنی زبانم  —  رسد مرحبا از زمین و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی  —  طرب بخش روحم، فرحزای جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد  —  گهرهای رنگین چو زاید زکانم

۸۳

---

بیا، دل وجان را بخداوند سپاریم  —  اندوه درم و غم دینار نداریم(۲)
جان را زپی دین ودیانت بفروشیم  —  وین عمر فنا را بره غزو گزاریم

۸۵

---

بد نا خوریم باده، که مستانیم  —  وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بی هشمان خوانند  —  دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم

۴۵ - ۷۴ - ۸۵

---

جمله صید این جهانیم، ای پسر  —  ما چو صعوه، مرگ بر سان زغن
هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر  —  مرگ بفشارد همه در زیر غن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

هست بر خواجه پیخته زفتن  —  راست چون بر درخت پیچد سن
این عجبتر که: می نداند او  —  شعر از شعر وخنب را از خن

۸۱

---

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۴۹
۲- از رسایل اخوان الصفا

مادر می را بکرد باید قربان    بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
بچهٔ او را ازو گرفت ندانی    تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن    بچهٔ کوچك ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی    از سر اردی بهشت تابن آبان
آنگه شاید زروی‌دین وره داد    بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ او را    هفت شبانروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش وحال ببیند    جوش برآرد، بنالد ازدل سوزان
گاه زبرزیر گرددازغم‌وگه باز    زیر زبر ، همچنان زانده جوشان
زر برآتش کجا بخواهی پالود    جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان
باز بکردار اشتریکه بودمست    کفك برآرد زخشم وزاید شیطان
مردحرس کفکهاش پاك بگیرد    تا بشود تیرگیش‌وگردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز    درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد    گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازوسرخ چون عقیق یمانی    چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی، گمان بری که گل‌سرخ    بوی بدو داد و مشك و عنبربا بان
هم بخم اندرهمی گدازد چونین    تا بگه نوبهار و نیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیم‌شب درش بگشایی    چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی:    گوهرسرخست بکف موسی‌عمران
زفت‌شود رادمرد وسست دلاور    گر بچشد زوی وروی زرد گلستان
وآنکه بشادی یکی قدح بخورد زوی    رنج نبیند ازان فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند    شادی نو را زری بیارد وعمان
بامی‌چونین که سالخورده بودچند    جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته ، ملکانه    ازگل واز یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده زهرسو    ساخته کاریکه‌کس نسازد چونان
جامهٔ زرین و فرشهای نوآیین    شهره ریاحین و تختهای فراوان
بربط عیسی و لونهای فوادی    چنگ مدك نیروناى چابك جانان
یك صف میران و بلعمی بنشسته    یکصف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته    شاه ملوك جهان ، امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش‌صف‌اندر    هریك چون ماه بردوهفته درفشان
هریك بر سربساك مورد نهاده    روش‌می‌سرخ‌وزلف‌وجعدش‌ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان    بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی    شاه جهان شادمان و خرم و خندان
ازکف‌ترکی‌سیاه چشم پریروی    قامت چون سروو زلفکانش چوگان
زان می‌خوشبوی ساغری‌بستاند    یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون      گوید هر یک چومی بگیر دشادان :
شادی بوجعفر احمد بن محمد      آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملک عدل و آفتاب زمانه      زنده بدو داد و روشنایی کیهان
آنکه نبود از نژاد آدم چون او      نیز نباشد ، اگر نگویی بهتان
حجت یکتا خدای و سایهٔ اویست      طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاک و ز آب و آتش و باد ند      وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فربد و یافت ملک تیره و تاری      عدن بدو گشت تیر گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی      ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی      سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
آنکه بدو بنگری بحکمت گویی:      اینک سقراط و هم فلاطن یونان
ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی      شافعی اینکت و بوحنیفه و سفیان
گر بگشاید زفان بعلم و بحکمت      گوش کن اینک بعلم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت      مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی      اینک اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی      تا تو ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاک نژادی      با نیت نیک و با مکارم احسان
ورسخن او رسد بگوش تو یکراه      سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورش بصدر اندرون نشسته ببینی      جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان
سام سواری، که تا ستاره بتابد      اسب نبینند چنو سوار بمیدان
باز بروز نبرد و کین و حمیت      گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت ژنده پیل بدانگاه      ورچه بود مست و تیز گشته و غران
ورش بدیدی سفندیار که رزم      پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی      کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن ار اژدهاست، پیش سنانش      گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور بنبرد آیدش ستارهٔ بهرام      توشهٔ شمشیر او شود بگروگان
باز بدان گه که می بدست بگیرد      ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد      او و همه دیبا بتخت و زربانبان
بادو کف او، ز بس عطا که ببخشد      خوار نماید حدیث و قصهٔ توفان
لاجرم از جود و از سخاوت اویست      نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست      بازر بسیار بازگردد و حملان
مرد سخن را ازو نواختن و بر      مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان
باز بهنگام داد و عدل بر خلق      نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان
داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی      جور نبینی بنزد او و نه عدوان
نعمت او گسترید بر همه گیتی      آنچه کس از نعمتش نبینی عریان

بستهٔ گیتی ازو بیابد راحت      خستهٔ گیتی ازو بیابد درمان
بارسن عفو آن مبارك خسرو      حلقهٔ تنگست هرچه دشت و بیابان
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد      خشم نراند، بعفو کوشد و غفران
آن ملك نیمروز و خسرو پیروز      دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز      با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست      زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا، برنورد مدح همه خلق      مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه بکوشی، بجهد خویش بگویی      ورچه کنی تیزفهم خویش بسوهان
گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر      آنکه بگفتی چنانکه گفتن نتوان
اینك مدحی، چنانکه طاقت من بود      لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم      ورچه جریرم بشعر و طایی و حسان
مدح امیری، که مدح زوست جهان را      زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید      ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان
برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی      ورچه بود چیره برمدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست      مدحت او را کرانه نی و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای      خیره شود بیروان و ماند حیران
ور نه مرا بوعمر دلاور کردی      وانگه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری؟      کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی      وانکه نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب      خدمت او را گرفته چامه بدندان
مدح رسولست، عذر من برساند      تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری      کو بتن خویش ازین نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد برافزون      دولت اعدای او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر، ببلندی      وآن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید      نعمت پاینده تر زجودی و ثهلان

۷ - ۱۰ - ۱۳ - ۴۷ - ۷۵ - ۸۵

---

هان! صائم نوالهٔ این سفله میزبان      زین بی نمك ابا منه انگشت در دهان
لب تر مکن بآب، که طلقست در قدح      دست از کباب دار، که زهرست توامان
باکام خشك و باجگر تفته در گذر      ایدون که در سراسر این سبز گلستان
کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار      زیبق چو آب برجهد از ناف آبدان

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

---

شاهی، که بروز رزم از رادی      زرین نهد او بتیر در پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن سازد      تا خستهٔ او ازان کند درمان

۱۳ - ۲۹ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

یاد کن: زیرت اندرون تن شوی — تو برو خوار خوابنیده، ستان
جعد مویانت جعد کنده همی — بریده برون تو پستان
پیر فرتوت گشته بودم سخت — دولت او مرا بکرد جوان

٢٥ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣٤ - ٣٥ - ٤٣ - ٧١ - - ٨١ - ٨٢ - ٨٥

---

یخچه می بارید از ابر سیاه — چون ستاره بر زمین از آسمان
چون بگردد پای او از پای‌دار — آشکوخیده بماند همچنان

٢٥ - ٢٩ - ٣٠ - ٣٥ - ٨١ - ٨٢ - ٨٥

---

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان — از من دل و سگالش، از تو تن و روان
کوری کنیم و باده خوریم و بو یم شاد — بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

٢٦ - ٢٧ - ٢٨ - ٣٠ - ٣١ - ٤٣ - ٧١ - ٨١ - ٨٥ - ٩٢

---

خلخیان خواهی و جماش چشم — گرد سرین خواهی و بارک میان
کشکین نانت نکند آرزوی — نان سمن خواهی گردو کلان

٢٥ - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣٤ - ٣٥ - ٤٣ - ٧١ - ٨١ - ٨٢ - ٨٥ - ٩٢

---

چه چیزست آن رونده تیرک خرد؟ — چه چیزست آن پلالک تیغ بران؟
یکی اندر دهان حق زبانست — یکی اندر دهان مرگ دندان

٨٥ - ٨٧

---

خواهی تا مرگ نیابد ترا — خواهی کز مرگ بیابی امان
زیر زمین خیز و نهفتی بجوی — پس بفلک برشوی بی نردبان(۱)

---

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو — آهویی نام نهاده یکران
آفتابی، که ز چابک قدمی — بر سر ذره نماید جولان

١٣ - ٤٧ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٥ - ٨٥

لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب — گنگ فصیحست، چشم نی و جهان بین
تیزی شمیر دارد و روش مار — کالبد عاشقان و گونهٔ غمگین

١١ - ١٣ - ٢٠ - ٢٦ - ٣١ - ٣٣ - ٤١ - ٤٧ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٥ - ٨٥

---

ترنج بیدار اندرشده بخواب گران — گل غنوده برانگیخته سر از بالین
هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت — سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین

٨٣ - ٨٤

---

باعاشقان نشین و همه عاشقی گزین — باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست — تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین (۲)

٨٠ - ٩٠

---

۱- از رسایل اخوان الصفا

۲- رجوع کنید بصحایف ٤٥٩ و ٤٦٢ و ٤٩٢

زه ! دانا را گویند، که داند گفت     هیچ نادان را داننده نگوید: زه
سخن شیرین از زفت نیارد بر     بز بیچ بچ بر، هرگز نشود فربه

۳۰ – ۳۵ – ۳۷ – ۸۱ – ۸۵ – ۹۲

---

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چوماه     اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه
نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست     زخاک من همه نرگس دمد بجای گیاه
کسی که آگهی ازذوق عشق جانان یافت     زخویش حیف بود، گردمی بود آگاه
بچشمت اندر بالار ننگری تو بروز     بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه

۱۲ – ۳۷ – ۵۲ – ۵۳ – ۵۸ – ۶۳ – ۶۴ – ۶۵ – ۶۹ – ۸۴ – ۸۵

---

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه     تا باز نو جوان شوم و نوکنم گناه
چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند     من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۴۸ – ۵۰ – ۵۸ – ۸۳ – ۸۵

---

پشت کوژ و سر تو بل و روی بر کردار نیل     ساق چون سوهان و دندان برمثال استره
بر کنار جوی بینم رستهٔ بادام و سرو     راست پندارم قطار اشتران آبره

۱ – ۲۵ – ۲۸ – ۳۰ – ۳۵ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۵ – ۹۲

---

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟     بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد     چنان چون دردمندان راشنوشه

۲۵ – ۲۷ – ۲۸ – ۲۹ – ۳۴ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۱ – ۸۲ – ۸۵

---

زمانی برق پرخنده، زمانی رعد پر ناله     چنان چون مادراز سوک عروس سیزده ساله
وگشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله     چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله برلاله

۲۵ – ۲۸ – ۳۰ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۱ – ۸۲ – ۸۵ – ۹۲

---

مشوشست دلم از کرشمهٔ سلمی     چنانکه خاطر مجنون زطرهٔ لیلی
چو گل شکر دهیم درد دل شود تسکین     چو ترش روی شوی وارهانی ازصفری
بغنچهٔ تو شکر خنده نشانهٔ باده     بسنبل تو در گوش مهرهٔ افعی
ببرده نرگس تو آب جادوی بابل     گشاده غنچهٔ تو باب معجز موسی

۱۳ – ۴۷ – ۶۲ – ۶۳ – ۶۵ – ۸۵

---

سپید برف برآمد بکوهسار سیاه     وچون درون شد آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بگوارید ناگوار شدست     وان کجا نگزایست گشت زودگزای

۴۵ – ۷۴ – ۸۵

---

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟     چون ملحم زیر شعر عنابی (۱)

---

۱– این قطعه بااندک اختلاف دردیوان انوری هم آمده است – رجوع کنید بدیوان انوری بامقدمه وتصحیح ومقابلهٔ ... سعید نفیسی [طهران] ۱۳۳۷ ص ۴۶۱

ساقش بمثل چو ساعد حورا　　　پایش بمثل چو پای مرغابی

۱۳ - ۳۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

---

ای دل ، سزایش بری　　　باز بر چنگل عقابی

بی تو مرا زنده نبیند　　　من ذره‌ام ، تو آفتابی

۳۸ - ۴۵ - ۸۵

---

بیار آن‌می که پنداری روان یاقوت نابستی　　　ویاچون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

بپاکی گویی: اندر جام مانند گلابستی　　　بخوشی گویی: اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی　　　طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی　　　اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

اگر این می بابر اندر، بچنگال عقابستی　　　ازان تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۶۱ - ۶۴ - ۸۳ - ۸۵

---

جعد همچون نورد آب بباد　　　گوییا آن چنان شکستستی

میانکش نازکک چو شانهٔ مو　　　گویی از یك دگر گسستستی

۳۸ - ۸۵

---

این جهان را نگر بچشم خرد　　　نی بدان چشم کندرو نگری

همچو دریاست وز نکوکاری　　　کشتیی ساز، تا بدان گذری (۱)

۸۵

---

مار را ، هر چند بهتر پروری　　　چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد ، بی خلاف　　　جهد کن تا روی سفله ننگری

۳۷ - ۴۳ - ۸۵

---

ای آنکه غمگنی و سزاواری　　　وندر نهان سرشك همی باری

از بهر آن کجا ببرم نامش　　　ترسم ز سخت انده و دشواری

رفت آنکه رفت و آمد آنك آمد　　　بود آنکه بود، خیره چه غمداری؟

هموار کرد خواهی گیتی را ؟　　　گیتیست، کی پذیرد همواری ؟

مستی مکن، که ننگرد او مستی　　　زاری مکن، که نشنود او زاری

شو، تا قیامت آید ، زاری کن　　　کی رفته را بزاری باز آری؟

آزار بیش زین گردون بینی　　　گر تو بهر بهانه بیازاری

گویی : گماشتست بلایی او　　　بر هر که تو دل برو بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نی　　　بگرفت ماه و گشت جهان‌تاری

فرمان کنی ویا نکنی ، ترسم　　　بر خویشتن ظفر ندهی ، باری

تا بشکنی سپاه غمان بر دل　　　آن‌به که می بیاری و بگساری

اندر بلای سخت پدید آرند　　　فضل و بزرگ مردی وسالاری

۶ - ۸ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

---

۱- رجوع کنید بصحایف ۴۲۳ - ۴۲۴

گل بهاری، بت تتاری　　نبید داری، چرا نیاری؟
نبید روشن، چو ابر بهمن　　بنزد گلشن چرا نباری؟
۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

ای ویدغافل از شمار، چه پنداری؟　　کت خالق آفرید بهر کاری
عمری که مر تراست سرمایه　　ویدست و کارهات بدین داری
۳۵ - ۸۱-۸۵-۹۲

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی　　شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی
. . . . . . . . . . .　　کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی
کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟　　گر موش ماژو موژ کند گاه درهمی
صدرجهان، جهان همه تاریک شب شدست　　از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
۱ - ۳۰ - ۶۳ - ۸۵

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او　　زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست　　خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شادباش و دیرزی　　میرزی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان　　سرو سوی بوستان آید همی
آفرین ومدح سود آیدهمی　　گر بگنج اندر زیان آیدهمی
۳ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۱ - ۳۲ - ۴۱ -
۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۵

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب　　چه آب جویم از جوی خشك یونانی؟
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟　　که: حیف باشد روح القدس بسگبانی
بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم　　بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان　　بیازمودمشان آشکار و پنهانی
نخواستم ز تمنی مگر که دستوری　　نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی
۱۳ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۴ - ۸۵

کسی را چومن دوستگان می چه باید؟　　کـه دل شاد دارد بهر دوستگانی
نه جز عیب چیزیست کان تو نداری　　نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی
۲۵ - ۲۸ - ۴۳ - ۸۵

آنکه نماند بهیچ خلق خدایست　　تو نه خدایی، بهیچ خلق نمانی
روزشدن را نشان دهند بخورشید　　باز مرو را بتو دهند نشانی
هرچه برالفاظ خلق مدحت رفتست　　یا برود، تا بروز حشر تو آنی
۷۹ - ۸۵

آی دریغا! که خردمند را — باشد فرزند و خردمندنی
ورچه ادب دارد و دانش پدر — حاصل میراث بفرزندنی

۶۷ _ ۸۵

---

بی‌قیمتست شکر از آن دو لبان اوی — کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایغده سری بچه کار آید؟ ای فتی — در باب دانش این سخن بیهده مگوی
تا صبر را نباشد شیرینی شکر — تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

---

ای بر همه میران جهان یافته شاهی — می خور، که بداندیش چنان شد که تو خواهی
می خواه، که بدخواه بکام دل تو گشت — وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی
شد روزه و تسبیح و تراویح بیك جای — عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
چون ماه همی جست شب عید همه خلق — من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی
مه گاه برافزون بود و گاه بکاهش — دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی
میری بتو محکم شد و شاهی بتو خرم — بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی، چون از بر رخشی — دریای روان باشی، چون از بر گاهی
آنها که همه میل سوی ملك تو کردند — اینك بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فگندند — نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
مهتر نشود، گر چه قوی گردد کهتر — گاهی نشود، گر چه هنر دارد، چاهی

۱۳

---

دل تنگ مدار، ای ملك، از کار خدایی — آرام و طرب رامده از طبع جدایی
صد بار فتادست چنین هر ملکی را — آخر برسیدند بهر کام روایی
آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ — داند که: تو با شیر بشمشیر درآیی
این کار سمایی بد، نه قوت انسان — کس را نبود قوت با کار سمایی
آنان که گرفتار شدند از سپه تو — از بند بشمشیر تو یابند رهایی

۱۳

---

چمن عقل را خزانی اگر — گلشن عشق را بهار تویی
عشق را گر پیمبری، لیکن — حسن را آفریدگار تویی

۵۳ _ ۵۸ _ ۶۴ _ ۶۹ _ ۸۵

# باب دوم

## رباعیات

. . . . . . . . . . .          هر روز بر آسمانت باد امروا
۸۵ - ۸۲ - ۲۵

---

در رهگذر باد چراغی که تراست          ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست(۱)
۵۷۵ بوی جگر سوخته عالم بگرفت          گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست !
۸۵ - ۵۳

---

با آنکه دلم از غم هجرت خونست          شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم: یارب          هجرانش چنینست، وصالش چونست؟
۸۵ - ۵۵ - ۵٤ - ٤۷ - ۱۳

---

جایی که گذرگاه دل محزونست          آنجا دوهزار نیزه بالا خونست
لیلی صفتان زحال ما بی خبرند          مجنون داند که حال مجنون چونست؟
۸۵ - ۵۳

---

۵۸۰ دل خسته و بستهٔ مسلسل موییست          خون گشته و کشتهٔ بت هندوییست
سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ          این خانه خراب طرفه یك پهلوییست
۸۵ - ٦٤

---

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت          بر حسن وجوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی          جان بستد واز جمال تو شرم نداشت
۸۵ - ۸۳ - ۷٦ - ٦۳ - ۵۳

---

چشمم زغمت، بهر عقیقی که بسفت          بر چهر هزار گل ز رازم بشکفت
۵۸۵ رازی، که دلم زجان همی داشت نهفت          اشکم بزبان حال با خلق بگفت
۸۵ - ۱۳

---

۱- این رباعی در دو سفینهٔ مختلف بنام رودکی آمده است ولی مشکوکست ازو باشد زیراکه در مصرع چهارم کلمهٔ دماغ بمعنی بینی آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته بوده باشد.

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک      بنلاد توسست همچو بنیاد تو باد
۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

---

بی روی تو خورشید جهان‌سوز مباد      هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بدآموز مباد      روزی که ترا نبینم آن روز مباد
۶۳ - ۸۵

---

زلفش بکشی، شب درازاندازد      ور بگشایی چنگل باز اندازد
ور پیچ و خمش زیکدگر بگشایند      دامن دامن مشک طراز اندازد
۵۳ - ۸۵

---

چون روز علم زند بنامت ماند      چون یک شبه شدماه بجامت ماند
تقدیر بعزم تیز گامت ماند      روزی بعطا دادن عامت ماند
۱۴ - ۸۵

---

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند      یک پرسش گرم جز تبم کس نکند
ور جان بلب آیدم، بجز مردم چشم      یک قطرهٔ آب بر لبم کس نکند
۷۶ - ۸۵

---

بفنود تنم بر درم و آب و زمین      دل بر خرد و علم و بدانش بفنود
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۲

---

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود      حال من از اقبال تو فرخنده شود
وز غیر تو هر جا سخن آید بمیان      خاطر بهزار غم پراگنده شود
۵۳ - ۸۵

---

آمد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر      ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر      لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چوشکر
۵۳ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

---

هان! تشنه‌جگر، مجوی زین باغ ثمر      بیدستانیست این ریاض بدو در
بیهوده ممان، که باغبانت بقفاست      چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر
۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

---

چون کشته ببینی‌ام، دولب گشته فراز      از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می گوی بناز :      کای من تو بکشته و پشیمان شده باز
۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۳ - ۸۵

---

در جستن آن نگار پرکینه وجنگ      گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست ز کار ورفت پا از رفتار      این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ
۵۹ - ۷۶ - ۸۳ - ۸۵

بر عشق توام، نه‌صبر پیداست، نه‌دل
این غم، که مراست کوه‌قافست، نه‌غم
بی روی توام، نه‌عقل برجاست، نه‌دل
این دل، که تراست، سنگ‌خاراست، نه‌دل
۶۳ـ ۸۵

---

واجب نبود بکس بر، افضال و کرم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب
واجب باشد هر آینه شکر نعم
من در واجب چگونه تقصیر کنم؟
۴۵ـ ۷۴ـ ۸۵

---

۶۱۰ یوسف رویی، کز و فغان کرد دلم
ز آغاز ببوسه مهربان کرد دلم
چون دست زنان مصریان کرد دلم
امروز نشانهٔ غمان کرد دلم
۵۳ـ ۸۵

---

چون جشه‌فشانی، ای پسر، در کویم
خاك قدمت چو مشك در دیده زنم
۸۱ـ ۸۵

---

در پیش خود آن نامه چو بلکامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم
پروین ز سرشك دیده بر جامه نهم
خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم
۲۶ـ ۲۷ـ ۳۱ـ ۸۵

---

۶۱۵ در منزل غم فگنده مفرش ماییم
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم
وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم
دست خوش روزگار ناخوش ماییم
۱۱ـ ۴۷ـ ۵۵ـ ۶۴ـ ۸۵

---

از گیسوی او نسیمك مشك آید
وز زلفك او نسیمك نسترون
۲۵ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

---

در عشق، چو رودکی، شدم سیر از جان
القصه که: از بیم عذاب هجران
از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
در آتش رشکم دگر از دوزخیان
۱۱ـ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۸۳ـ۸۵

---

۶۲۰ دیدار بدل فروخت، نفروخت گران
آری، که چو آن ماه بود بازرگان
بوسه بروان فروشد و هست ارزان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان
۵۳ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۶۹ ـ ۸۵

---

رویت دریای حسن و لعلت مرجان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج
زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
گرداب بلا غبغب و چشمت توفان
۲۴ـ ۸۵

---

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو
۶۲۵ گل رنگ شود، چو روی شویی، همه جو
رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو
مشکین گردد، چو موفشانی، همه کو
۴ـ ۱۱ـ ۱۳ـ ۱۸ـ ۴۷ـ ۵۲ـ ۵۴ـ ۵۵ـ ۵۸ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۸۵

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو — وی گریهٔ طفل بی‌گناه از غم تو
افغان خروس صبح‌گاه ازغم تو — آه از غم تو ! هزار آه از غم تو !
٨٣

---

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه — با نیك و بد دایره در باخت کجه
هنگامهٔ شب گذشت وشد قصه تمام — طالع بکفم یکی نینداخت کجه
٥٣ ـ ٦٣ ـ ٦٥ ـ ٨٥

---

رخسارهٔ او پردهٔ عشاق درید — با آنکه نهفته دارد اندر پرده
٨٥ ـ ٩٣

---

ز لفت دیدم، سر از چمان پیچیده — وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش — در هر پیچی هزار جان پیچیده
٥٣ ـ ٨٥

---

ای برتو رسیده بهر هریك چاره — از حال من ضعیف جویی چاره
٨١ ـ ٨٥

---

چون کار دلم ززلف او ماند گره — بر هر رگ جان صد آرزو ماندگره
امید زگریه بود، افسوس! افسوس! — کان هم شب وصل در گلو ماند گره
٤ـ ١٣ـ ١٨ـ ٢٤ـ ٤٧ـ ٥٢ـ ٥٥ـ ٦٢ـ ٦٣ـ ٦٤ـ ٦٥ ـ ٦٦ـ ٦٩ـ ٨٥

---

ای طرفهٔ خوبان من، ای‌شهرهٔ ری — لب را بسپیدرگ بکن پاك از می
٢٥ ـ ٢٦ ـ ٢٨ـ ٢٩ـ ٣٠ـ ٣٤ـ ٤٣ـ ٧١ ـ ٨١-٨٢-٨٥-٩٢

---

از کعبه کلیسیا نشینم کردی — آخر در کفر بی قرینم کردی
بعدازدوهزارسجده بردرگه‌دوست — ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!
٥٣ ـ ٨٥

---

گر برسرنفس خود امیری، مردی — بر کور و کر، ار نکته نگیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن — گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی
٦٤ ـ ٨٥

---

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی — مامات دف و دو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی — وین بر در خانها تبوراك زدی (١)
٣٠ ـ ٧١ ـ ٨٥

---

دل سیر نگرددت ز بیدادگری — چشم آب نگرددت، چو درمن نگری
این‌طرفه که: دوست‌ترزجانت دارم — با آنکه ز صد هزار دشمن بتری
٦٣ ـ ٨٥

---

١ ـ این رباعی در نسخه‌ای از دیوان انوری هم آمده است.

۶۴۵ با داده قناعت کن و با داد بزی
در بند تکلف مشو ، آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
۶۳ـ ۸۵

---

نا رفته بشاهراه وصلت گامی
نا یافته از حسن جمالت کامی
ناگاه شنیدم ز فلك پیغامی :
کز خم فراق نوش بادت جامی ! (۱)
۵۳ـ ۶۳ـ ۸۵

---

۱ـ بیشتر این رباعی‌ها در سفینه‌ها و کتابهای متأخران آمده است و بهمین جهت در انتساب آنها برودکی شك دارم چنانکه در پاره‌ای از آنها کلمات و ترکیبات و معـانی هست که بسخن رودکی نمی‌ماند ، اما چون راه تحقیق بسته است نمی‌توان حکم قطعی کرد .

# باب سوم

## ابیات پراگنده که بهم پیوسته نیست

گر چه بشتردا عطا باران بود مر ترا زر و گهر باشد عطا
۳۰ـ ۷۱ـ ۸۵

۶۵۰ پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس نو کربا
۲۵ ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۴۳ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

تنت یك وجان یکی وچندین دانش ای عجبی ! مردمی تو ، یا دریا ؟
۷۹ـ ۸۵

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده ز مکر روبه وزاغ وزگرگ بی‌خبرا
۲۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ـ ۸۵

جز بماد ندر نماند این‌جهان گر به‌روی با پسندر کینه دارد همچو بادختند را
۶۵ ـ ۸۱ـ ۸۵

گوش تو سال و مه برود و سرود نشنوی نیوهٔ خروشان را
۲۶ ـ ۲۷ـ ۴۳ـ ۷۱ ـ ۸۱ـ ۸۵

۶۵۵ درنگ آسا سپهر آرا بیاید کیاخن در رباید گرد نان را
۹۲

شیر آلغده که بیرون‌جهداز خانه بصید تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را
۲۶ـ ۸۵

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد آذرخشا
۲۵ ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ ـ ۳٤ـ ۳۵ ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ ـ ۸۲ـ ۸٤ـ ۸۵ـ ۹۲

چو گرد آرند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر بمیان شلکا
۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ ـ ۳۱ـ ۳٤ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ
۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد فیلکش دشت بر گرگان خباکا
۸٤

۶۶۰ هر آنچه مدح تو گویم درست باشد و راست مرا بکار نیاید سریشم و کیلا
۸۵- ۸۶

کیهان ما بخواجهٔ عدنانی عدنست و کار ما همه باندااما
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

اگرت بدره رساند همی بیدرمنیر مبادرت کن و خامش مباش چندینا
۷۷- ۷۹- ۸۵

همی بایدت رفت و راه دوروست بسغده دار یکسر شغل راها
۸۱- ۸۵

ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

۶۶۵ فاخته گون شدهوا ز گردش خورشید جامهٔ خانه بتبک فاخته گون آب
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۲- ۸۵

تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟ تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب ؟
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

جغد که با باز و پلنگان پرد بشکندش پر و بال و گردد لت لت
۲۵- ۳۵- ۸۵

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تار پود بود اندر فلات آن فوات
۱- ۲۶- ۲۷- ۸۵

بر روی پزشك زن ، میندیش چون بود درست بیسیارت
۳۵- ۸۵

۶۷۰ ای ازان چون چراغ پیشانی ای ازان ز لفك شکست و مکست
۲۵- ۲۷- ۲۹- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

خاك كف پای رودکی نسزی تو هم بشوی گاو وهم بخایی برغست (۱)
۳۵- ۸۵

بباز گریزی بمانم همی اگر کبك بگریزد از من رواست
۲۷- ۲۸- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۵

همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و بصلحست همه نیوشهٔ نادان بجنگ وفتنه وغوغاست
۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۵- ۸۸

---

۱- این بیت بکسایی نیز منسوبست ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۸۵

هیچ راحت‌می نبینم درسرود ورود تو	جز که از فریاد و زخمه‌ات خلق را کاتوره‌خاست
٢٧ـ ٨١ـ ٨٥

شب قدر وصلت ز فرخندگی	فرح بخش تر از فرسنافدست
٢٦ـ ٢٧ـ ٤٣ـ ٧١ـ ٨٥

لاد را بر بنای محکم نه	که نگهدار لاد بنیادست
٢٥ـ ٢٨ـ ٣٠ـ ٣٥ـ ٨٥

خوبان همه سپاهند، او شان خدایگانست	مر نیك بختیم را بر روی او نشانست
٢٥ـ ٨١ـ ٨٢ـ ٨٥

بهارچین کن ازان روی بزم خانهٔ خویش	اگر چه خانهٔ تو نو بهار برهمنست
٣٠ـ ٨٥

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید	جامهٔ جامه بنیك فاخته گونست
٩٢

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست	بدمر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت
٢٥ـ ٣٠ـ ٣٥ـ ٨٥

معذورم دارند، که اندوه وغیشت	و اندوه وغیش من ازان جعد و غیشت
٢٥ـ ٢٩ـ ٣٤ـ ٨١ـ ٨٢ـ ٨٥ـ ٩٢

چه گر من همیشه ستا گوی باشم	ستایم نباشد نکو جز بنامت
٢٥ـ ٣٤ـ ٨١ـ ٨٢ـ ٨٥ـ ٨٦

بودنت در خاك باشد، یافتی	هم چنان کز خاك بود انبودنت
٢٥ـ ٢٦ـ ٢٧ـ ٢٩ـ ٧١ـ ٨١ـ ٨٢ـ ٨٥ـ ٩٢

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل	ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج
٨٥ـ ٨٨

راهی آسان وراست بگزین، ای‌دوست	دور شو از راه بی‌کرانهٔ ترفنج
٢٥ـ ٢٦ـ ٨١ـ ٨٢ـ ٨٥ـ ٩٢

زین و زان چند بود بر که و مه؟	مر ترا کشی و فیزین و غنوج
٨٥ـ ٨٦

ازجود قبا داری پوشیده مشهر	وز مجد بنا داری بر برده مشید
٧٩ - ٨٥

بخت ودولت چو پیشکار تواند	نصرة و فتح پیشیار تو باد
١ - ٢٦ - ٢٧ - ٤٣ - ٧١ - ٨١ - ٨٥

بتو باز گردد غم عاشقی    نگارا، مکن اینهمه زشتیاد
۲۵-۲۷-۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳٤ - ۳۵ - ۳۷ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ -۹۲

ایا بلایه ، اگر کارك تو پنهان بود    کنون توانی، باری،خشوك پنهان کرد
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گوسپندیم وجهان هست بکردار نغل    چون که خواب بودسوی نغل بایدشد
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد    آیین‌جهان چونین‌تا گردون گردان‌شد
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

فاخته‌گون شد هوا زگردش خورشید    جامهٔ خانه بتیك فاخته گون شد
۸۱

رخ اعدات از تش نکبت    همچو قیر و شبه سیاه آمد
۲٦ - ۲۷ - ۸۵

ای جان همه عالم درجان تو پیوند    مکروه تومارا منمایادخداوند (۱)
یافتی چون که مال غره مشو    چون تو بس‌دید و بینداین دیر ند
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دل‌ازدنیا بردارو بخانه بنشین پست    فرا بند در خانه بفلج و بپژاوند
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هر دم که مرا گرفته خاموش    پیچیده بعافیت چو فرغند
۸۵ - ۸٦

چرخ چنینست و بدین ره رود    لیك زهر نیك و ز هربد نوند
۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸٤ - ۸۵ - ۹۲

ستاخی بر آمداز بر شاخ درخت‌عود    ستاخی‌زمشك‌وشاخ زعنبر،درخت‌عود(؟)
۸۱ - ۸۵

بدان مرغك مانم که همی دوش    بزار از بر شاخك همی فنود
۸۱ - ۸٤ - ۸۵ - ۹۲

هرآن کریم که فرزند او بلاده‌بود    شگفت باشدکو ازگناه ساده بود
۲۷ - ۲۸ - ۳۵ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

ماغ در آبگیر گشته روان    راست چون کشتییست قیر اندود
۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۱– رجوع کنید بصحیفهٔ ٤٤۸

برو، ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر    که بهر دفع حوادث ترا بکار آید
۸۵ ـ ۱۸

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبود در گیرد ؟    تیغت ماهیست، دشمنانت کبود در
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۱ ـ ۷۱ ـ ۴۳ ـ ۳۱ ـ ۲۸ ـ ۲۷

با درفش کاویان و طاقدیس    زرمشت افشار و شاهانه کمر
۸۵ ـ ۸۱

اگر من زونجت نخوردم گهی    تو اکنون بیا وزونجم بخور
۸۵ ـ ۸۱ ـ ۳۵

مد خلان وارکاب زو آگین    پای آزادگان نیابد سر
۹۲ ـ ۸۶ ـ ۸۵ ـ ۸۱ ـ ۷۱ ـ ۴۳ ـ ۳۵ ـ ۳۰ ـ ۲۷

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار    کشت و درودم اینست، خرمن همین و شد کار
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۱ ـ ۳۵

۷۱۰ گزیده چهار توست، بدو در جهان نهان    همارا با آخشیج ، همارا بکارزار
۸۵ ـ ۸۱

چنان بار برآورد بخویشتن    که من گویم: خوردست سوسمار
۹۲

فاخته بر سرو شاهرود برآورد    زخمه فروهشت زندواف بطنبور
۷۹

علم ابر و تندر بود کوس او    کمان آدنیده شود ژاله تیر
۸۵ ـ ۳۱ ـ ۲۷ ـ ۲۶

چون لطیف آید بگاه نوبهار    بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۷۱ ـ ۴۳ ـ ۳۵ ـ ۳۴ ـ ۳۱ ـ ۳۰ ـ ۲۸ ـ ۲۷ ـ ۲۶ ـ ۲۵

۷۱۵ بحق آن خم زلف، بسان منقار باز    بحق آن روی خوب ، کزو گرفتی براز
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۱ ـ ۳۵

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست    چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز
۸۸ ـ ۸۵

تازیان دوان همی آید    همچو اندر فسیله اسب نهاز
۸۶ ـ ۸۵

چون سپرم نه میان بزم بنوروز    درمه بهمن بتاز و جان عدوسوز
۸۵ ـ ۸۱

نهاد روی بحضرت، چنانکه رو به پیر    بتیم وا تگران آید از در تیماس

۲۶ - ۳۵ - ۸۵

---

حسودانت را داده بهرام نحس    ترا بهره کرده سعادت زواش

۹۲

---

بت، اگر چه لطیف دارد نقش    نزد رخسارهٔ تو هست خراش

۲۵ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

ازچه توبه نکند خواجه؟ که هرجا که بود    قدحی می بخورد راست کند زود هراش

۲۵ - ۳۵ - ۸۵

---

تو چگونه جهی؟ که دست اجل    بسر تو همی زند سرپاش

۸۵ - ۸۶

---

بر هبك نهاده جام باده    وانگاه زهبك نوش کردش

۸۱ - ۸۵

---

همی تاقطب باحورست زیر گنبد اخضر    شکر باشش زیك بله است وازدیگر فلاسنگش

۱ - ۸۵

---

بسا کسا! که جوین نان همی نیابد سیر    بسا کسا! که بره است وفرخشه برخوانش

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

---

بانگ کردمت، ای فغ سیمین    زوش خواندم ترا، که هستی زوش

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

ای دریغا! که مورد زار مرا    ناگهان بازخورد برف وغیش

۹۲

---

هر کو برود راست نشستست بشادی    وآن کو نرود راست همه مرده همی دیش

۸۱ - ۸۵

---

چون جامهٔ اشن بتن اندر کند کسی    خواهد ز کردگار بحاجت مراد خویش

۸۱ - ۸۵

---

آه! ازین جور بدزمانهٔ شوم    همه شادی او غمان آمیغ

۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

---

بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خناك    تا بمن احسانت باشد، احسن الله جزاك

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

کافور تو باکوس شد و مشك همه ناك    آلودگیت در همه ایام نشد باك

۸۵ - ۸۶

---

بس عزیزم ، بس گرامی ، شاد باش — اندرین خانه بسان نو بیوک
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

۷۳۵ یك بیك از در درآمد آن نگار — آن غراشیده زمن، رفته بجنگ
۸۵ - ۸۶

خشك کلب سگ و بتفوز سگ — آن چنانکه نجنبید او را هیچ رگ
۸۱

چو هامون دشمنانت پست باد ند — چو گردون دوستان والاهمه‌سال
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

یار بادت توفیق ، روزبهی با توفیق — دولتت بادا حریف، دشمنت غیشه‌و نال
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای‌شاه‌نبی سیرت، ایمان تو محکم — ای میرعلی حکمت ، عالم بتو درغال
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

۷۴۰ لبت سیب بهشت و من محتاج — یافتن را همی نیابم ویل
۲۵ - ۲۹ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن‌من — که نیز تا نچمم کارمن نگیردچم
۸۱ - ۸۵

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم — بتواند زدودزین دل‌غم‌خواره‌زنگ غم
۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

تا درگه او یابی مگذر بدر کس — زیرا که حرامست تیمم بلب یم(۱)

بامها را فرسب خرد کنی — از گرانیت ، گر شوی بر بام
۲۷ - ۳۵ - ۳۷ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۴۵ برخ هزارزهرهٔ‌نامور(؟) برشکفت — ایدون ز باغ قطرهٔ شبنم نیافتم
۶۳ - ۸۵

آرزومند آن شده تو بگور — که رسد نان پاره‌ایت برم
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

هنوز بامنی واز نهیب رفتن تو — بروزوقت شمارم، بشب‌ستاره‌شمارم
۱۲ - ۸۵

من بدان آمدم بخدمت تو — که بر آید رطب ز کانازم
۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

---

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۰

داری مرا بدان که فراز آیم … زیر دوزلفکانت بنخچیزم

۹۲

---

چون برگ لاله بوده‌ام واکنون … چون سیب پژمریده بر آونگم

۸۱

---

سرو بودیم چند گاه بلند … کوژ گشتیم وچون درونه‌شدیم

۹۲

---

بت پرستی گرفته‌ایم همه … این جهان چون بتست وماشمنیم

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

کنه را در چراغ کرد سبک … پس درو کرد اندکی روغن

۸۱ - ۸۵

---

یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را بیالاید … چواز گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

---

گر همه نعمت یك روز بما بخشد … ننهد منت بر ما و پذیرد هن

۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۵

---

گر کس بودی که زی توام بفگندی … خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۱)

۲۵ - ۸۲ - ۸۵

---

میلاو منی ، ای‌فغ واستاد توام من … پیش آی وسه بوسه‌ده‌ومیلاو به بستان

۸۱ - ۸۵

---

بسی خسرو نامود پیش ازین … شدستند زی ساری و ساریان

۳۰ - ۷۱ - ۸۵

---

از پی الفغده و روزی بجهد … جانور سوی سپنج خویش جویان‌وروان

۲۶ - ۸۵

---

خواسته تاراج گشته،سر نهاده بر زیان … لشکرت‌همواره‌یافه،چون رمهٔ رفته‌شبان

۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

خود غم دندان بکه توانم گفتن ؟ … زرین گشتم برون سیمین دندان

۸۱

---

بنو بهاداران بستای ابر گریان را … که از گریستن اوست این زمین خندان

۷۹

---

(۱) این بیت درسلم السماوات بنام رشیدالدین و طواط آمده است .

بآتش درون برمثال سمندر / بآب اندرون برمثال نهنگان
۲۵-۸۱-۸۵

---

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من / بوسه‌ای چند بر و بر نهی و بر نس من
۲۵-۳۵-۸۱-۸٤-۸۵-۹۲

---

۷٦۵ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی / آرنگ نخواهد که شود شاد دل من
۲٦-۲۷-٤۳-۷۱-۸۵

---

تلخی و شیرینیش آمیخته است / کس نخورد نوش و شکر با پیون
۸۱-۸۵

---

ای خریدار من ترا بدو چیز : / بتن و جان و مهر داده ربون
۲۵-۲۹-۸۱-۸۲-۸۵

---

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو / ز بهر مدح خواهانت ز شروان تا بآبسکون
۱-۲٦-۲۷-۳۱-۸۵

---

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت / سر از دریچهٔ رنگین برون کند زرین (۱)

---

۷۷۰ بسرو ماند، گر سر و لاله‌دار بود / بمورد ماند، گر مورد روید از نسرین
۷۹

---

گیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم / هم بـاد برین آید و هم باد فرودین
۲۸-۳۰-۳۵-٤۳-۷۱-۸۱-۸۵

---

بچنگال قهر تو در، خصم بددل / بود همچو چرزی بچنگال شاهین
۸ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۵

---

ازان کوزابری (؟) باز کردار / کلفتش بسدین و تنش زرین
۲۵ - ۸۲ - ۸۵

---

چنان که خاك سرشتی بزیر خاك‌شوی / نیات خاك و تو اندر میان خاك آگین
۷۹

---

۷۷۵ آن رخت کنان خویش من رفتم و بردختم / چون گرد بماندستم تنها من و این باهو
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

چرا عمر کرکس دوصد سال؟ ویحك ! / نماند فزون‌تر ز سالی پرستو ؟
۲۵ - ۳۵ -۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

۱ ـ تذکرهٔ حسینی تألیف میرحسین دوست سنبهلی چاپ لکنهو ۱۲۹۱ ـ ص ۱۳۰

عاجز شود از اشك و غریو من | هر ابر بهار گاه بابخنو
۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

دلبرا، زو کی مجال حاسد غمازتو | رنگ من باتو نبندد بیش ازین ملمازتو
۸۱ - ۸۵

ای دریغ! آن‌حر، هنگام سخا حاتم فش | ای دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه
۲۵-۸۲- ۸۵

۷۸۰ هفت سالار، کندرین فلکند | همه گرد آمدند در دو و داه
۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

نیست از من عجب که: گستاخم | که تو کردی باولم دسته
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گاه آرامیده و گه ارغنده | گاه آشفته و گه آهسته
۸۵ - ۸۸

منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته | چنان با نگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی بسته
۲۵ - ۲۹ - ۳٤ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب | تا سرو سبز باشد و بار آورد پده
۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۸۵ آتش هجر ترا هیزم منم | و آتش دیگر ترا هیزم پده
۸۵ - ۸۸ - ۹۲

بجای هر گرا نمایه فرومایه نشانیده | نمانیدست ساراوی و کرهٔ اوت‌مانیده
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

گر نعم‌های او چو چرخ دوان | همه خوابست و خواب باد فره
۳۰ - ۸۵

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب | انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

جعدی سیاه دارد، کز کشی | پنهان شود بدو در سرخاره
۸۱ - ۸۵

۷۹۰ کز شاعران نوندمنم و نوگواره | یك بیت پرنیان کنم از سنگ خاره
۸۵ - ۸٦

ای خون دوستانت بگردن، مکن بزه | کس بر نداشتست بدستی دو خربزه
۳۰ - ۷۱ - ۸۵

بتگک ازان گزیده‌ام این کاژه　　کم عیش نیك ودخل بی اندازه
۸۵ - ۸۱ - ۳۵

یك سو کشمش چادر، یك‌سو نهمش موزه　　این مرده اگرخیزد،ورنه من وچلغوزه
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۳۱ - ۳۰

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی　　گردندهمه جمله وبر ریش توشاشه
۸۱

۷۹۵ خوش آن نبید غارچی بادوستان یکدله　　گیتی بآرام اندرون،مجلس ببانگ وولوله
۸۵ - ۷۱ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۵

ماه تمامست روی دلبرك من　　وز دو گل سرخ اندر و پرگاله
۸۵ - ۸۱ - ۳۵

ای بار خدای ، ای نگار فتنه　　ای دین خردمند را تو رخنه
۸۵ - ۸۱ - ۳۵

بزرگان جهان چون گردبندن　　تو چون یاقوت سرخ اندرمیانه
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۱ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

زلفینك او نهاده دارد　　برگردن‌هاروت‌زاو لانه
۸۵ - ۸۲ - ۳۵ - ۲۵

۸۰۰ ندارد میل فرزانه بفرزندو بزن‌هرگز　　ببردنسل این‌هردو،نبردنسل فرزانه
۸۵ - ۶۷

ابا خورشید سالاران گیتی　　سوار رزم ساز و گردنستوه
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۳٤ - ۲۹ - ۲۵

که ارمنده‌ای وگه ارغنده‌ای　　گه آشفته‌ای وگـه آهسته‌ای
۸۱

مهر جویی زمن و بی مهری　　هده خواهی زمن و بیهده‌ای
۸۵-۸٤-۸۱-۷۱-۳۵

برتو رسیده بهر دل تنگ چاره‌ای　　از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای
۹۲

۸۰۵ که در آن کندز بلند نشین　　گه بدین بوستان چشم گشای
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۴۳-۳٤-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

کار بوسه چوآب خوردن شور　　بخوری بیش ، تشنه‌تر گردی
۸٦-۸۵-۸٤-۸۳-٦٦-٦٤-۵۸

بتا ، نخواهم گفتن تمام مدح ترا    بشرم دارد خورشید ، اگر کنم سپری
۸۶-۸۵

من کنم پیش تو دهان پر باد    تا زنی برلبم تو زابگری
۸۵-۸۱-۴۳-۳۷-۳۱-۲۷

باغ ملك آمد طری از رشحهٔ کلك وزیر    زانکه افشك می کندمر باغ و بستان‌راطری
۸۵-۳۱-۲۷-۲۶

چه نیکو سخن گفت ؟ یاری بیاری    که : تاکی کشم از خسر ذل وخواری ؟
۹۲-۸۵-۳۱-۲۶

نیل دمنده توبی بگاه عطیت    پیل دمنده بگاه کینه گزاری
۷۹

مرا با تو بدین باب تاب نیست    که تو راز به از من بسر بری
۸۵-۸۲-۲۵

آهو زتنگ کوه بیامد بدشت وراغ    بر سبزه باده خوش بودا کنون، اگر خوری
۹۲-۸۵-۸۱-۳۵

از خرو پالیك آنجای رسیدم که همی    موزهٔ چینی می‌خواهم واسب تازی
۹۲-۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

جهانا ، همانا کزین بی‌گناهی    گنه کار مایم و تو بی گنازی
۹۲

بجمله خواهم یك ماهه بوسه از تو ، بتا    بکیچ کیچ نخواهم که فام من توزی
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۲۹-۲۵

ای آنکه من ازعشق تواندر جگر خویش    آتشکده دارم سد و برهر مژه‌ای ژی
۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

ازو بی‌اندهی بگزین وشادی باتن آسانی    بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی؟
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۳۴-۳۰-۲۹-۲۸-۲۵

شدم پیر بدین‌سان وتو هم خود نه جوانی    مرا سینه پرانجوخ وتو چون چفته کمانی
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۳۴-۲۹-۲۵

زرخواهی وترنج، اینك این دورخ من    می خواهی و گل و نرگس، از آن دورخ جوی
۸۵-۷۷-۷۴-۴۵

سروست آن یا بالا ؟ ماهست آن یاروی ؟ زلفست آن یاچوگان؟ خالست آن یا گوی؟
۷۹

---

آمد این نو بهار توبه شکن پرنیان گشت باغ و برزن و کوی
۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

---

شاعر شهید و شهره فرالاوی وین دیگر بجمله همه راوی
۸۵-۳۳

---

جز برتری ندانی ،گویی که آتشی جز راستی نجویی، ماناترازوی(۱)

---

۸۲۵ ای مایهٔ خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی تو روشنایی
۸۵-۸۱-۳۵

---

۱- رجوع کنید بصحایف ۴۴۹-۴۵۰

# باب چهارم

## ابیات پراگنده از مثنوی بحر رمل

### دو منظومهٔ کلیله ودمنه وسند بادنامه

هرکه نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۴۵ ـ ۵۰ ـ ۵۲ ـ ۵۸ ـ ۶۴ ـ ۷۴ ـ ۷۷ ـ ۸۵

از خراسان بروز طاوس وش — سوی‌خاور میخرامد شادوخوش

کآفتاب آید ببخشش زی بره — روی گیتی سبز گردد یکسره

مهر دیدم بامدادان چون بتافت — ازخراسان سوی خاورمیشتافت

۸۳۰ نیم روزان برسر ما برگذشت — چو بخاور شد زما نادیدگشت

۲۶ـ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ـ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۴ ـ ۸۵

هم چنان سرمه که دخت خوبروی — هم بسان گرد بردارد ز روی

گرچه هرروز اندکی برداردش — بافدم روزی بپایان آردش

۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۹۲

شب زمستان بود، کپی سردیافت — کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت

کپیان آتش همی پنداشتند — پشتهٔ آتش بدو بر داشتند

۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

۸۳۵ آن گرنج و آن شکر برداشت پاک — وندرآن دستار آن زن بست‌خاک

بازکرد ازخواب‌زن را نرم‌وخوش — گفت: دزدانند و آمد پای پش

آن زن از دکان فرودآمد چو باد — پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش، خاک‌دید — کردزن رابانگ وگفتش: ای‌پلید

۲۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۳۵ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

دمنه‌راگفتا که تا: این بانگ چیست؟ — با نهیب و سهم این آوای کیست؟

۸۴۰ دمنه گفت اورا: جزین آوا دگر — کار تونه هست و سهمی بیشتر

آب هرچه بیشتر نیرو کند — بند ورغ سسته بوده بفکند

دل گسسته داری از بانگ بلند — رنجکی باشدت و آواز گزند

۱۵ـ۲۶ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

گفت : هنگامی یکی شهزاده بود　　گوهری و پرهنر آزاده بود
شد بگرمابه درون یك روز غوشت　　بود فربی و کلان وخوب گوشت
۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

---

کشتبی برآب و کشتیبانش باد　　رفتن اندر وادیی یکسان نهاد
نه خله باید ، نه باد انگیختن　　نه ز کشتی بیم ونه زآویختن
۹۲

---

بانگ زله کرد خواهد کرگوش　　وایچ ناساید بگرما از خروش
بر زند آواز دونانك بدست　　بانگ دو نانك سه‌چندآوای هست
۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

وز درخت اندر ، گواهی خواهداوی　　تو بدانگاه از درخت اندر بگوی :
کان تبنگوی اندر و دینار بود　　آن ستد ز پدر که ناهشیار بود
۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

هم چنان کبتی ، که دارد انگبین　　چون بماند داستان من برین :
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت　　خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وزبر خوشبوی نیلوفر نشست　　چون که رفتن فراز آمد بجست
تا چوشد در آب نیلوفر نهان　　او بزیر آب ماند از ناگهان
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

هیچ شادی‌نیست اندراین جهان　　برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر　　از فراق دوستان بر هنر
۷۲ ، ۸۵

---

تا جهان بود از سرآدم فراز　　کسی نبود ازراز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان　　رازدانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست　　وز همه بد برتن تو جوشنست
۵۶ ، ۷۲ ، ۸۵

---

گفت باخر گوش خانه خان من　　خیز خاشاک ازو بیرون فگن
چون‌یکی‌خاشاك افگنده‌بکوی　　گوش خاران‌را نیازآید بدوی
۲۵ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴

---

آنکه را دانم که : اویم دشمنست　　وز روان پاك بدخواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من　　هم سخن بآهستگی گویمش من
۵۶ - ۷۲ - ۸۵

---

کار چون بسته شود بگشایدا          وز پس هر غم طرب افزایدا

۸۰-۹۰

---

بار کو مردم بکنگرش اندرا          چون ازو سودست مر شادی ترا

۸۱-۸۵

---

آفریده مردمان مر رنج را          بیش کرده جان رنج آهنج را

۲۵-۸۲-۹۲

---

اندر آمد مرد با زن چرب چرب          گنده پیر از خانه بیرون شد بترب

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

---

شاه دیگر روز باغ آراست خوب          تختها بنهاد و برگسترد بوب

۲-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

---

خود ترا جوید همه خوبی و زیب          هم چنان چون توجبه جوید نشیب

۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

---

پش تبیری دید نزدیک درخت          هر کهی بانگی بجستی تندوسخت(۱)

۸۵

---

باکروز و خرمی آهوبدشت          می‌خرامد چون کسی کومست گشت

۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۴-۷۱-۸۵

---

خایگان تو چو کابیله شدست          رنگ اوچون رنگ پاتیله شدست

۲۵-۸۵

---

چون درآمد آن کدیور، مردزفت          بیل هشت و داس گاله بر گرفت

۸۱-۸۵

---

آمد این شبدیز با مرد خراج          در بجنبانید با بانگ و تلاج

۲۵-۸۵

---

دست و کف و پای پیران پر کلخج          ریش پیران زرد از بس دود نخج

۲۵-۸۵

---

گر خوری ازخوردن افزایدت رنج          ور دمی مینو فراز آوردت وگنج

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

---

(۱) ازمقالهٔ مرحوم محمدعلی تربیت بعنوان «موسیقی وموسیقی‌شناسان ایران» در مجلهٔ گنجینهٔ معارف شمارهٔ ۸- تبریز - سرطان ۱۳۰۲ ص ۷

گفت: خیز اکنون و ساز ره بسیچ — رفت باید، ای پسر، ممغز توهیچ
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

آهو از دام اندرون آواز داد — پاسخ گرزه بدانش باز داد
۸۱- ۸۵

پادشا سیمرغ دریا را ببرد — خانه و بچه بدان تیتو سپرد
۸۱ - ۸۵

اندرآن‌شهری که موش‌آهن خورد — باز پرد در هوا، کودک برد
۹۱

ازفراوانی، که خشکا مار کرد — زن نهان مر مرد را بیدار کرد
۲۷-۳۱- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۸۱-۸۵

آنگهی گنجور مشک آمار کرد — تا مرو را زان بدان بیدار کرد
۸۱-۹۲

چونکه مالیده بدو گستاخ شد — کار مالیده بدو در واخ شد
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

چونکه نالنده بدو گستاخ شد — تن درستی آمد و در واخ شد
۸۱- ۹۲

کرد روبه یوز واری یک ز غند — خویشتن را زان میان بیرون فکند
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

مرد دینی رفت و آوردش کنند — چون‌همی مهمان درمن خواست کند
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

گنبدی نهمار بر برده، بلند — نه ستونش از برون، نه زیر بند
۳۵- ۳۷- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

روز جستن تازیانی چون نوند — روز دن چون شست ساله سودمند
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

روز جستن تازیانی چون نوند — بیش باشد تا تو باشی سودمند
۹۲

گربزان شهر با من تاختند — من ندانستم چه تنبل ساختند؟
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۸- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود — از بی خوردن گوارشتم نبود
۴۳ - ۸۵

گفت دینی را که : این دینار بود　　کین فژا کن موش را پرواز بود
۲۵ - ۲۹ - ۳٤ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

زن چواین بشنیده شد خاموش بود　　کفشگر کانا و مردی لوش بود
۲۵ - ۸۵

---

۸۹۵ سرخی خفچه نگر از سرخ بید　　معصفر گون ، پوشش او خود سفید
۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

---

چون کشف انبوه غوغایی بدید　　بانك وژخ مردمان ، خشم آورید
۲۵-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

---

سر فرو بردم میان آبخور　　از فرنج منش خشم آمد مگر
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

خور بشادی روزگار نوبهار　　می گسار اندر تکوك شاهوار
۱ ، ۲۵ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ،
۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

داشتی آن تاجر دولت شمار　　صد قطار سار اندر زیر بار
۲٦ ، ۲۷ ، ۸۵

---

۹۰۰ مرد مزدور اندر آغازید کار　　پیش او دستان همی زد بی کیار
۳۵ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

---

آشکوخد بر زمین هموار تر　　هم چنان چون بر زمین دشوار تر
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

از تو دارم هر چه در خانه خنور　　وز تو دارم نیز گندم در کنور
۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

---

گرسنه روباه شد تا آن تبیر　　چشم زی او برده ، مانده خیر خیر
۸۱ ، ۸۵

---

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز　　چون زمانی بگذرد ، گردد گمیز
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

۹۰۵ وز چکاوك نوف بینی رستخیز　　دشت برگیرد بدان آوای تیز
۸٤

---

چون گل سرخ از میان پیلگوش　　یا چوزرین گوشوار ازخوب گوش
۲۵ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

---

شیرخشم آورد وجست ازجای خویش      وآمد آن خرگوش را الفغده پیش
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

ابله و فرزانه را فرجام خاک      جایگاه هر دو اندر یک مغاک
۲۵ ، ۳۵ ، ۶۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

موی سر جغبوت و جامه ریمناک      از برون سو باد سرد و بیمناک
۲۵ ، ۸۲ ، ۸۵

---

زد کلوخی برهباک آن فزاک      شد هباک او بکردار مغاک
۴۳ ، ۸۵

---

از دهان تو همی آید غشاک      پیر گشتی ریخت مویت از هباک
۲۵ ، ۸۵

---

خشم آمدش وهمان که گفت : و یک      خواست کورا بر کند از دیده کیک
۲۵ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

ماده گفتا: هیچ شرمست نیست، ویک      بس سبکساری ، نه بددانی ، نه نیک
۲۵ ، ۳۵ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

---

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ      خشک گشته ، کش نجنبد هیچ رگ
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

---

چون فراز آید بدو آغاز مرگ      دیدنش بیگار گرداند مجرگ
۲۵ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

ایستاده دیدم آنجا دزد و غول      روی زشت وچشمها همچون دوغول
۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

چون که زن را دید فغ ، کرداشتلم      همچو آهن گشت و نداد ایچ خم
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ،

---

تا بخانه برد زن را با دلام      شادمانه زن نشست و شاد کام
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

نزد آن شاه زمین کردش پیام      دارویی فرمود زامهران بنام
۸۱ ، ۸۵

---

بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام      بس که برنا گفته شادان بوده‌ام
۵۶ ، ۷۲ ، ۸۵

---

کرد باید مر مرا و او را رون      شیر تا تیمار دارد خویشتن
۸۱ ، ۸۵

---

پس شتابان آمد اینك پیر زن ‏ ‏ روی یکسو ، کاغه کرده خویشتن
۲۵ ، ۸۲ ، ۸۵

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان ‏ ‏ زش ببیداری میان مردمان
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰، ۳۱ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

چون بگردد پای او از پایدان ‏ ‏ خود شکوخیده بماند هم چنان
۲۴ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

۹۲۵ مار و غنده کربشه با کژدمان ‏ ‏ خورد ایشان گوشت روی مردمان
۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

تاك رز بینی شده دینار گون ‏ ‏ پرنیان سبز او زنگار گون
۳۵ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

از همالان وز برادر من فزون ‏ ‏ زانکه من امیدوارم نیز بون
۸۱ ، ۸۵

گر درم داری ، گزند آرد بدین ‏ ‏ بفگن اورا گرم و درویشی گزین
۲۵ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

مرد را نهمار خشم آمد ازین ‏ ‏ غاوشنگی بکف آوردش ، گزین
۲۵ ، ۸۵

۹۳۰ ار همه خوبی و نیکی دارد او ‏ ‏ ماده ور برکار خویش ار دارد او
۸۱ ، ۸۵

تنگ شد عالم برو از بهر گاو ‏ ‏ شور شور اندر فگند و کاو کاو
۸۱ ، ۸۵

گفت : فردا بینی‌ام در پیش تو ‏ ‏ خود بیا هنجم ستیم از ریش تو
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

کاش آن گوید که باشد بیش نه ‏ ‏ بر یکی بر چند بفزاید فره
۲۵ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به ‏ ‏ تا توانی رو هوا زی گنج نه
۷۲ ، ۸۵

۹۳۵ روی هر یك چون دوهفته گرد ماه ‏ ‏ جامه‌شان غفه ، سموریشان کلاه
۲۵ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

اختراننـد آسمانشان جایگـاه    هفت تابنده دوان در دو و داه
۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۲

سوس پرورده بمی بگداخته    نیك درمانی زنان را ساخته
۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۷۱، ۸۵، ۹۲

پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته    خاك گشته، باد خاکش بیخته
۲۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

نزد تو آماده بد و آراسته    جنگ او را خویشتن پیراسته
۲۵، ۳۵، ۸۱، ۸۲، ۸۵

سنجد چیلان بدو نیمه شده    نقطهٔ سرمه بیك یك بر زده
۲۵، ۳۵، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

هست از مغز سرت، ای منگله    همچو رش مانده تهی از کشکله
۸۱ ـ ۸۵

بهترین یاران و نزدیکان همه    نزد او دارم همیشه اندمه
۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۳۱ـ ۳۴ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ۸۲ ـ۸۵ ـ ۹۲

پس بیوبارید ایشان را همه    نی شبان رامیش زنده، نی رمه
۸۵ ـ ۸۸ ـ ۹۲

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای    زانکه کرده بودشان اندازه‌ای
۸۵ ـ ۸۸

گفت: ای من، مرد خام کل درای    پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای
۸۲ ـ ۸۵ ـ ۸۶

بینی و گنده دهان داری و نای    خایگان‌غر، هریکی همچون درای
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۸۱ ـ ۸۵

پیسی و ناسور کون و گربه پای    خایه غرداری تو، چون اشتردرای
۸۱

آبکندی دور و بس‌تاریك جای    لغز لغزان چون درو بنهند پای
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

زشت و نافرهخته و نابخردی    آدمی روبی و در باطن بدی
۴۳ ـ ۸۵

۹۵۰ من سخن گویم ، تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی
۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۶۵ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

دستگاه او نداند کز چه روی ؟ تنبل و کنبوره در دستان اوی
۸۱ ـ ۸۴ ـ ۸۵

---

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر اوسمچیست ، بیرون شد بدوی
۲۵ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

چون یکی جغبوت پستان بند اوی شیر دوشی زو بروزی دو سبوی
۴۳ ـ ۸۵

---

خم و خنبه پر ز انده ، دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی
۲۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

---

# باب پنجم

## ابیات پراگنده از مثنوی بحر متقارب

۹۵۵ باندا نمودند و خشور را | بدید آن سراپا همه نور را
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲٦

کفن حله شد کرم بهرامه را | کز ابریشم جان کند جامه را
۸۵ - ۷۱ - ۳۰

بکوه اندرون گفت: کمکان ما | بیا و بکن، بگسلد جان ما
۸۵ - ۸۱

توانی برو کار بستن فریب | که نادان همه راست بیند وریب
۸۸ - ۸۵

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت | چو زرین ورق گشت برگ درخت
۸۵ - ۷۱ - ۲۷ - ۲٦ - ۱

۹٦۰ زقلب آن چنان سوی دشمن بتاخت | که از هیبتش شیر نر آب تاخت
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲٦

چو گشت آن پریروی بیمار غنج | ببرید دل زین سرای سپنج
۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۰ - ۲۸

سگالندهٔ چرخ مانند غوچ | تبر برده بر سر چو تاج خروج
۸۵ - ۲۷ - ۲٦ - ۲۰ - ۱

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد | که ماهار در بینی باد کرد
۸۵ - ۲۷ - ۲٦ - ۱

بدشمن بر، از خشم آواز کرد | تو گفتی مگر تندر آغاز کرد
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲٦

۹٦۵ نفس را بعندرم چو انگیز کرد | چو آذر فزا آتشم تیز کرد
۸۵ - ۸۱ - ۲۷ - ۲٦ - ۱

زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد	که جزخاش وی را چه اندرخورد؟
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۸۵

---

نشست و سخن را همی خاش زد	ز آب دهن کوه را شاش زد
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۴۳ ـ ۸۱ ـ ۸۵

---

بیادافره جاودان کردمند	بدوزخ بماند روانش نژند
۸۵ ـ ۸۶

---

یکی بزم خرم بیاراستند	می و رود ورامشگران خواستند
۸۵ ـ ۸۶

---

۹۷۰ تن خنگ بید، ار چه باشد سپید	بتری و نرمی نباشد چو بید
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵

---

کفیدش دل از غم، چو آن کفته نار	کفیده شود سنگ تیمار خوار
۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

درخش، ار نخندد بوقت بهار	همانا نگرید چنین ابر زار
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۸۵

---

بدامم نیامد بسان تو گور	رهایی نیابی، بدین سان مشور
۸۵ ـ ۸۷

---

رسیدند زی شهر چندان فراز	سپه خیمه زد در نشیب و فراز
۸۱ ـ ۸۵

---

۹۷۵ چه‌خوش گفت مزدور با آن خدیش:	مکن بدبکس، گر نخواهی بخویش
۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۴ ـ ۳٦ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

تن ازخوی پر آب ودهان پرزخاک	زبان گشته از تشنگی چاک چاک
۳۵ ـ ۸۵

---

فگندند بر لاد بر نیخ سنگ	نکردند در کار موبد درنگ
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵

---

بیک باد اگر بیشتر تار رنگ (؟)	که باشد که بیشی بود بی‌درنگ
۳۰ ـ ۸۵

---

دو جوی روان از دهانش ز خلم	دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۸۵

---

بهارست همواره هر روزیم          بمنکر فراوان ، بمعروف کم
۳۸ ـ ۸۵

مکن خویشتن از ره راست گم          که خود را بدوزخ بری بافدم
۸۱ ـ ۸۵

بدشت ار بشمشیر بگزاردم          از ان به که ماهی بیوباردم
۸۱ ـ ۸۵ ـ ۸۷

اگر با شگونه بود پیرهن          بود حاجت بر کشیدن ز تن
۳۰ ـ ۸۵

جگر تشنگانند بی تو شگان          که بیچارگانند و بی زاوران
۱ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۷ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

و گر پهلوانی ندانی زبان          ورز رود را ماورالنهر دان
۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵

که هر گه که تیره بگردد جهان          بسوزد چو دوزخ شود با دران
۳۵ ـ ۸۵

بد اندیش دشمن برو ویل جو          که تا چون ستاند ازو چیز او
۲۵ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

سرشك از مژه همچو در ریخته          چو خوشه ز سارونه آویخته
۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۷۱ ـ ۸۵

نشسته بصد چشم بر باره‌ای          گرفته بچنگک اندرون باره‌ای
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۸۵

لب بخت پیروز را خنده ای          مرا نیز مروای فرخنده‌ای
۳۵ ـ ۸۵

میلفنج دشمن ، که دشمن یکی          فزونست و دوست ارهزار اندکی
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۷۱ ـ ۸۵

ابا خلعت فاخر از خرمی          همی رفتی و می نوشتی زمی
۱۴ ـ ۲۰ ـ ۸۵

جوان بودم و پنبه فخمیدمی          چو فخمیده شد دانه بر چیدمی
۳۰ ـ ۸۵

جوان چون بدید آن نگاریده روی بسان دو زنجیر مرغول موی
۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۹۲

---

۹۹۵ بخنیاگری نغز آورد روی که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی
۸۵ - ۸۶

---

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار
۶۴ - ۶۶ - ۸۵

# باب ششم

## ابیات پراگنده از مثنوی بحر خفیف

تا سمو سر بر آورید از دشت — گشت زنگار گون همه لب‌کشت
هر یکی کاردی زخوان برداشت — تا پزند از سمو طعامك چاشت
۸۱ ، ۸۵

---

نیست فکری بغیر یار مرا — عشق شد در جهان فیار مرا
۱ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۵

---

زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت — زرع کشتست و ذرع گوشهٔ کشت
۲۸ ، ۳۰ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵

---

اشتر گرسنه کسیمه برد — کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد
۸۱ ، ۸۵

---

هر کرا راهبر زغن باشد — گذر او بمرغزن باشد
۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۵

---

دیوه هر چند کابرشم بکند — هرچه آن بیشتر بخویش تند
۸۱ ، ۸۵

---

گاومسکین زکید دمنه چه دید؟ — وز بد زاغ بوم را چه رسید؟
۸۱ ، ۸۵

---

دورماند از سرای خویش و تبار — نسری ساخت بر سر کهسار
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۹۲

---

گرچه نامردمست آن ناکس — نشود سیر ازو دلم یرکس
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۹۲

---

دخت کسری ز نسل کیکاوس — درستی نام ، نغز چون طاوس
۳۰ ، ۸۵

---

تبر از بس‌که زد بدشمن کوس — سرخ شد همچو لالکای خروس
۲۶ ، ۲۷ ، ۳۱ ، ۸۵

---

آنکه از این سخن شنید ارزش — باز پیش آر ، تا کند پژهش
۸۱ ، ۸۵

---

خویشتن پاك دار و بی پرخاش هیچ کس را مباش عاشق غاش
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

---

خویشتن پاك دار بی پرخاش رو بآغاش اندرون مخراش
۲۸ ، ٤۳ ، ۸۵

---

خویش بیگانه گردد از پی‌دیش خواهی آن روز مزد کمتر دیش
۲۵ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۸۵

---

ازبزرگی، که هستی ، ای خشتوك چاکرت بر کتف نهد دفنوك
۲۸ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۵

---

۱۰۱۵ از تو خالی نگار خانهٔ جم فرش دیبا فگنده بر بجکم
۱ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

---

من چنین زار از ان جماش شدم همچو آتش میان داش شدم
۸۵ ، ۸۷

---

من چنان زار از ان جماش درم همچو آتش میان داش درم
۸۱

---

جان ترنجیده و شکسته دلم گویی از غم همی فرو کسلم
۸۱ _ ۸۵

---

باد بر تو مبارك و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان
۱ _ ۲٦ _ ۲۷ _ ۳۱ _ ٤۳ _ ۷۱ _ ۸۵ .

---

۱۰۲۰ بودنی بود ، می بیار اکنون رطل پرکن ، مگوی بیش سخون
۳۱ ، ٤۳ ، ٤۵ ، ۷۱ ، ۷٤ ، ۷۷ ، ۸۵ .

---

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو
۸۱

---

چون ببانگ آمد از هوا بخنو می‌خور وبانگ رود وچنگ شنو
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ٤۲ ، ٦٤ ، ۷۱ ، ۸۵

---

از شبستان ببشکم آمد شاه گشت بشکم ز دلبران چون ماه
۸۱ ، ۸۵

---

ریش و سبلت همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی
٤۵ ، ۷٤ ، ۸۵

---

۱۰۲۵ آنکه نشك آفرید و سرو سهی وانکه بید آفرید و نار و بهی
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

# باب هفتم

## ابیات پراگنده ازمثنوی بحرهزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا　　چو نابینا درو دو چشم بینا
۸۱ ـ ۸۵

---

درنگ آر، ای سپهر چرخ وارا　　کیاخن ترت باید کرد کارا
۲۵ ـ ۳٤ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

چراغان در شب چك آن چنان شد　　که گیتی رشك هفتم آسمان شد
۱ ـ ۲۶ ـ ۳۱ ـ ۸۵

---

چو یاوندان بمجلس می گرفتند　　ز مجلس مست چون گشتند رفتند
۸۱ ـ ۸۵

---

۱۰۳۰ نیارم برکسی این راز بگشود　　مرا از خال هندوی تو بفنود
۸۵ ـ ۸۶

---

اگر چه دروفا بی شبهی ودیس　　نمی‌دانی تو قدر من ازندیس
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ۸۵

---

بود زودا، که آیی نیك خاموش　　چو مرغابی زنی درآب پاغوش
۲ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۸۵

---

الهی، از خودم بستان وکم کن　　بنور پاك بر من اشتلم کن
۱٤ ـ ۸۵

---

سر سرو قدش شد باژ گونه　　دوتا شد پشت او همچون درونه
۲۶ ـ ۸۵

---

۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور باشی　　شوی دنبال کار و جان خراشی
۸۵ ـ ۸۶

---

براه اندر همی شد شاهراهی　　رسید او تا بنزد پادشاهی
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ۸۲ ـ ۸۵

---

بهشت آیین سرایی را بپرداخت　　زهرگونه درو تمثالها ساخت
ز عود و چندن او را آستانه　　درش سیمین و زرین پالکانه
۲۵ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳٤ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ۶۵ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

---

# باب هشتم

## ابیات پراگنده از مثنویهای اوزان دیگر

### مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا، آواده — ای ساقی، آن قدح با ماده
۲۵ـ ۳٤ ـ ۸۱ ـ ۸۵

---

۱۰۴۰ جوانی‌گسست و چیره زبانی — طبعم گرفت نیز گرانی
۳۸ ـ ۸۵

---

با صد هزار مردم تنهایی — بی صد هزار مردم تنهایی
٤۵ ـ ۸۵

---

### مثنوی بحر سریع

جامهٔ پرصورت دهر، ای جوان — چرك شد وشد بكف گازران
رنگ همه خام وچنان پیچ و تاب — منتظرم تا چه برآید ز آب؟
٤٦ ـ ٦۳ ـ ۸۵

---

لقمه‌ای از زهر زده در دهن — مرگ فشردش همه در زیر غن
۹۲

---

### مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت بچنگك چنگك و بنشست — بنواخت بشست چنگك را شست
۲٦ـ۲۷ـ ۳۱ ـ٤۳ ـ۷۱ ـ۸۵

---

فرخار بزرگك و نیك جاییست — كان موضع آن بت نواییست
۹۲

---

نه كفشگری كه دوختستی — نه گندم و جو فروختستی
۳۵ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

# اشعار رودکی منسوب بدیگران

یکی از دشواریهایی که در بارهٔ اشعار سرایندگان پارسی بدان برمی‌خوریم اینست که شعری را گاهی بنام این و گاهی بنام آن نوشته‌اند، مخصوصاً اگر بیت پراگنده‌ای باشد تشخیص آن که از کیست بسیار دشوارست حتی هم اگر در کهنه‌ترین سند باشد. مگر آنکه روش شاعر و کلماتی که در آن آمده است تا اندازه‌ای راهنمایی کند. این دشواری در کتابهای لغت که اشعار را بشاهد آورده‌اند بیشترست و یگانه چاره اینست که بنام هر کس ضبط کرده‌اند مکرر کنیم. دربارهٔ برخی از اشعار رودکی که درین کتاب آمده است این دشواری هست. دربارهٔ آنچه دلایل متقن هست که ازو نیست و از دیگرانست پیش ازین در صحایف ۴۶۳ تا ۴۶۸ و دربارهٔ آنچه قطعاً از قطرانست در صحایف ۴۶۸ تا ۴۷۸ نیز آنچه گفتنی بوده است گفته‌ام. دربارهٔ اشعاری که شك دارم ازو نباشد و از دیگران باشد آنچه تاکنون یافته‌ام بدین گونه است. ارقامی که در آغاز هر سطر گذاشته‌ام شمارهٔ آن بیت از صحایف ۴۹۱ تا ۵۴۴ است:

۷۴_ ۷۶ ابواسحق جویباری
۹۰_ ۹۴ ناصرخسرو مروزی
۱۱۲ کسایی مروزی
۱۸۱_۱۸۲ سیدحسن اشرفی سمرقندی
۲۷۴ فرخی سیستانی
۲۸۷_۲۸۸ رشیدالدین وطواط
۳۱۵ فردوسی طوسی
۳۳۵ کسایی مروزی
۴۸۲ قطران ارموی
۴۸۷ غواص
۴۹۹_۵۰۰ انوری ابیوردی
۵۰۳ معزی نیشابوری
۵۱۲_۵۱۳ ابوشکور بلخی
۵۴۶ فرخی سیستانی
۶۰۲_۶۰۳ رفیع‌الدین لنبانی
۶۳۹_۶۴۰ محمود قتالی خوارزمی معروف بپوریای ولی
۶۴۱_۶۴۲ انوری ابیوردی
۶۴۷_۶۴۸ کسایی مروزی
۶۵۳ عنصری بلخی
۶۵۹ دقیقی بلخی
۶۶۷ عسجدی مروزی
۶۷۱ کسایی مروزی
۶۷۶ فرالاوی
۷۰۷ منجیك ترمذی
۷۱۹ ابوالعباس عباسی
۷۲۲ شهید بلخی
۷۲۶ ابوشکور بلخی
۷۵۶ عسجدی و رشیدالدین وطواط
۷۶۳ شاکر بخاری
۷۶۴ مهستی گنجوی
۷۶۸ رشیدالدین وطواط
۷۹۵ شاکر بخاری و ابوسلیك گرگانی و عرتامی (!) که معلوم نیست در اصل چه بوده است؟
۷۹۹ ابوطاهر خسروانی و خسروی سرخسی
۸۰۰ کسایی مروزی
۸۰۶ فرخی سیستانی

۸۷۳ طیان ژاژخای مرغزی
۸۷۵ طیان مرغزی
۸۷۶ طیان مرغزی
۸۹۲ طیان‌مرغزی
۸۹٤ طیان مرغزی
۹۱۰ طیان مرغزی
۹۱۱ طیان مرغزی
۹۱۳ مسکور (!) که گویا در اصل ابوشکور بوده است .
۹۲٤ کسایی‌مروزی
۹۲۹ طیان مرغزی
۹٤۲ کسایی‌مروزی
۹٤۹ طیان مرغزی
۹٦٦ فردوسی طوسی
۹۷۲ ابوشکور بلخی
۹۷۹ شهید بلخی، ومنجیك ترمذی
۹۸۵ فردوسی طوسی
۹۸۷ ابوشکور بلخی
۹۹۱ ابوشکور بلخی
۹۹۳ ابوشکور بلخی وخجستهٔ سرخسی
۱۰۰۳ عنصری بلخی
۱۰۱۱ فردوسی‌طوسی
۱۰۳۸-۱۳۰۷ ابوالمثل بخارایی

# تکمله

درصحیفهٔ ۴۲۷ و ۴۳۵ بنابر گفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری این نکته را آورده‌ام که رودکی یک مثنوی بنام «دوران آفتاب» داشته‌است. در آن موقع متوجه نبودم که این نکته بهیچ وجه درست نیست زیرا گذشته ازین که بسیار دور می‌نماید رودکی نام یکی از مثنویهای خود را دوران آفتاب گذاشته باشد و کلمهٔ دروان را که در آن زمان چندان رایج نبوده‌است در نام کتابی بکار برده باشد و ترکیب دوران آفتاب برای مثنوی مناسبت ندارد و بیشتر با کتابی در اخترشناسی یا کاینات جو مناسبست شعری که در آن جا شاهد کلمهٔ «بروز» آورده‌اند بهمان وزن کلیله ودمنه وسندبادنامهٔ رودکیست. دلیل این اشتباه اینست که این شعر:

| | |
|---|---|
| از خراسان بروز طاوس وش | سوی خاور می‌خرامد شادوخوش |

در بارهٔ رفتن آفتاب از خراسان (مشرق) بخاور (مغرب) است و پیداست در کتاب دیگری که مرجع مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده ومؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری از آن گرفته است درصدر این بیت چیزی مانند این توجیه «رودکی در دوران آفتاب» یعنی برای سیر و حرکت آفتاب گفته است ومؤلف فرهنگ جهانگیری «دوران آفتاب» را نام یکی از مثنویهای رودکی پنداشته است.

*✿*

در بارهٔ مطالب صحایف ۴۸۰-۴۸۶ که گفتار شعرای ایران در بارهٔ رودکی و نصر بن احمد ممدوح او آمده است باین نکته متوجه نبوده‌ام که در کتاب «صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی متولد در ۶۸۷ که در تبریز از ۷۲۸ تا ۷۳۶ مشغول تألیف آن بوده است درصحیفهٔ ۲۵۵ که در زیر چاپست این قطعه از امیرمعزی درمدح امیراسمعیل گیلکی که ازممدوحان معروف اوست بشاهد کلمهٔ نون بمعنی اکنون که در نسخهٔ دیوان او نیامده است ضبط شده:

| | |
|---|---|
| گر رودکی بشعرمثل بود درعجم | وربود نصر احمد ممدوح رودکی |
| نون درعجم منم بدل رودکی بشعر | پس نصر احمدست سماعیل گیلکی |

*✿*

در صحیفهٔ ۵۰۶ بیت شمارهٔ ۳۸۵ درین بیت از قصیدهٔ معروف نونیه:

| | |
|---|---|
| بربط عیسی و لونهای فوادی | چنگ مدك نیر وناى چابك جانان |

متوجه نبوده‌ام که کلمهٔ «لونها» در جایی که سخن از موسیقی و سازها رفته است بهیچ وجه مناسب نیست وچنان می‌نماید که دراصل «لحن‌ها» بوده وبدین گونه تحریف شده باشد.

***

در صحایف ۴۷۳ و ۴۷۴ که ذکری از «تفاسیر» کتاب لغت قطران آمده است باید افزود که شمس الدین محمد هندوشاه در دیباجهٔ صحاح الفرس (ص ۸) تصریح کرده است: «اول کسی که بترتیب لغت فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد.»

***

در بارهٔ دو بیت شمارهٔ ۴۵۶-۴۵۷ در کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخر مدبر آمده که این دو بیت را در بارهٔ مودود بن مسعود غزنوی چنین سروده‌اند:

سلطان زمانه شاه مودود آنك — از بهر عدو ز زر زند پیکان

تا کشتهٔ او از آن کفن یابد — تا خستهٔ او از آن کند درمان

اما این گفته درست نمی‌نماید.

***

در صحایف ۴۱۰ و ۴۱۱ که سخن از راوی اشعار رودکی رفته است این نکته فرو گذارشده است که سوزنی چنانکه در صحیفهٔ ۴۸۴ گذشت این بیت را در بارهٔ رودکی وراوی اشعار وی و عیار غلام او سروده است:

بلبل چه شود؟ رازل وراوی و بخواند — بیت وغزل رودکی اندرحق عیار

این بیت در نسخه‌های دیوان سوزنی چنین آمده است اما چون کلمهٔ «رازل» معنی لغوی ندارد پیداست که در اصل بجای «رازل و راوی» می‌بایست «رازل راوی» بوده باشد و بدین گونه رازل نام راوی اشعار رودکی بوده است اما تاکنون در هیچ جا بچنین نامی برنخورده‌ام و چون گفتهٔ سوزنی درین زمینه سندست باید آنرا پذیرفت. اما در بارهٔ کلمهٔ «مج» که در فرهنگها چنانکه گذشت نام راوی رودکی دانسته‌اند تردید دارم که درست باشد و بیشتر بدین می‌ماند که درین شعر رودکی:

ای مج، کنون توشعر من از بر کن و بخوان — از من دل وسگالش، از تو تن و روان

کلمهٔ «مج» تحریف کلمهٔ دیگری بوده باشد و شاید در اصل «فغ» بوده است بمعنی بت که کراراً در اشعار وحتی در شعر رودکی هم آمده است و شاید بهتر آن باشد که این شعر را چنین بخوانیم:

ای فغ، کنون توشعر من از بر کن و بخوان — از من دل وسگالش، از تو تن و روان

# کلمات مهجور و متروک که در شعر رودکی آمده است

آبره : مخفف آبراه ، راه آب .
آبکند : از آب و فعل کندن، جایی که آب کنده باشد .
آدینده : قوس قزح .
آذرخش : صاعقه .
آذرفزا : از آذر و فزاییدن بمعنی افزودن : آتش‌افروز که اینک آتش گیره و گیرانه گویند.
آرنگ : همانا .
آشکوخیدن : بر پای ایستادن وخود را از افتادن بازداشتن پس از آنکه پای بچیزی برخورد.
آشکوخیده : برپای ایستاده وبرپای داشته.
آغاش: عشق بسیار ودلباختگی .
آفروشه : نوعی ازحلوا ولوزینه که از آرد سازند .
آلغده : خشمگین وآرغده .
آمار : شمارش.
آمیغ : آمیخته .
آور : یقین وایمان وکلمهٔ باور از آن ساخته شده است .
آونگ : آویخته چنانکه در ترکیب «انگور آونگ» هم آمده است .
آهنج: کشیده .
آهنجیدن : کشیدن .
ابا : با، حرف ربط .
ابا : آش و «با» در نامهای آشها مانند شورباو سکبا وسرکه با و دوغبا وجز آن.
ابستا : کتاب اوستا .
ارغنده : آشفته وخشمگین .
ارمنده : این کلمه‌را درجایی ضبط نکرده‌اند ازسیاق معنی دربیت شمارهٔ ۸۰۲ شاید بتوان حدس‌زد که ضبطی از کلمهٔ آرمیده وآرامیده‌واصل آن «ارمیده» بوده باشد.
ازندیس: این کلمه در هیچ جانیست و بیشتر احتمال تعریف در آن می‌رود وازقرینهٔ معنی در بیت شمارهٔ ۱۰۳۱ می توان پنداشت که‌شاید ترکیبی از کلمهٔ «اندیس» ضبط دیگری ازلفظ «اندازه» باشد.
استره: از فعل استردن و ستردن بمعنی تیغ دلاکیست .
اشتردرای : درای وزنگی که بر گردن شتر بندند .
اشتلم : فرهنگ نویسان بمعنی‌راست وقوی ورهنمای آورده‌اند اما ازسیاق ابیات شمارهٔ ۹۱۷و۱۰۳۳ برمی‌آید که همان کلمه‌ایست که هنوز در زبان محاورات هست وبمعنی پرخاش ودرشت گویی بکارمیرود.
اشن : جامهٔ باژگونه پوشیده .
اعور : بزبان تازی یك چشم و راهنمای بد راهی.
افشك : شبنم .
افلاکیان: باشندگان افلاك (آسمانها) یعنی ستارگان .
الفختن: اندوختن والفغدن والفنجیدن .
الفغده: اندوخته‌ازفعل الفغدن‌بمعنی اندوختن والفختن والفنجیدن .
الفنجیدن : اندوختن والفختن والفغدن ،
انبودن : آفریدن وانبوشتن.

انجوخ: پوست‌چین گرفته وچین‌روی‌وانجوغ ونجوغ .

اند : چندو سخن گفتن بشك و شمار مشکوك ونامعین‌وچندان‌که .

اندا : خوابی که فریشتگان مردم صالح را نمایند .

اندمه : یادآوردن غم گذشته .

انگشته: مشتق‌ازانگشت چوبی‌بشکل انگشتان که برزگران بدان خرمن‌را باددهندو امروز سه شاخه وپنجه گویند و بمعنی برزگرتوانگرهم آمده است .

اوباریدن: درخود فروبردن وبلعیدن.

اوشان : او ایشان‌را .

اولیا : درتازی جمع ولی‌ودراصطلاح دربار های ایران قدیم سران دربار .

اوگندن : افگندن .

ایغده سری: سبك سری و بیهده گویی .

ایننند : سخن‌شگفت ومشکوك وضبط دیگراز کلمهٔ اند بمعنی‌شمار نامعین .

باحور : بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد .

بادافره : بادافراه و کیفر و جزا و بادفره وبادفراه .

باداران : سروشی‌که بادرا بجنبش‌آورد .

بادفره: بادافراه وبادافره وبادفراه وکیفر وجزا .

بادوبود : هرچه‌هست وهرچه بود .

بادیز: چوبی که ازپس‌دیوار افگنند وگویا اصل‌آن‌پادیز بوده است .

بارك میان : باریك میان .

باره : بارو واسب سواری .

باستار : باستار وبیستار بمعنی فلان وبهمان وبیستارهمانست‌که اینك درزبان عوام « فیسار» تلفظ می کند .

باشگونه : باژگونه وواژگونه.

بافدم : پایان وسرانجام .

بالار : داری‌که خانها را بدان پوشند وتیر سقف .

بان : درختی‌مانند درخت‌آمله‌که بوی خوش دارد ودانهٔ آنرااینك‌درزبان عوام«حسن لبه» گویند .

باندام: مرکب از«به»و«اندام» بمعنی راست وآراسته بادغام الف‌باید خواند .

بانگك : بانك خرد و آهسته .

باهو : چوب دست شبانان .

بتفوز پوزهٔ جانوران .

بتنج ازفعل تنجیدن بمعنی درهم فشردن .

بتگك : بت‌کوچك .

بج‌بج : کلمه‌ای‌که برای رام‌کردن ونواختن بز گویند .

بجکم: : ایوان وبارگاه وخانهٔ تابستانی‌که دیوارآن مشبك باشد وبشکم .

بختو: تندرو ورعد وبختور.

بختور: همان کلمهٔ بختوبمعنی‌رعدست.

بخنو : فرهنگ نویسان بهمان معنی بختوو بختور بمعنی رعد وهرچیز غرنده ضبط کرده‌اند وچنان‌می‌نماید‌که‌یکی‌تحریف دیگریست .

بدآموز: بدآموخته وبدخوی گرفته .

بدره: کیسهٔ پول ومقدار ده‌هزار درهم.

بدودر: دارای دو در ازدوسوی .

براز: ازفعل‌برازیدن بمعنی‌برازندگی.

برافزون: افزوده وروبافزایش.

برخیره: بیهوده.

برغست: ترهٔ بهاری‌که‌بپزند وآدمی‌وجانوران خورند .

برکشیدن: بیرون‌آوردن ازغلاف .

برنوردیدن: رهاکردن وترك کردن .

بروز: جامهٔ سنجاب‌ودامن‌وسرآستین‌وپیرامن جامهای افگندنی وپوشیدنی وسجاف و اصل مردم امادربیت شمارهٔ ۸۲۷ باهیچ یـك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر

احتمال تحریف میرود.

برون: برای و برون تو: برای تو.

برون‌سو: از بیرون و از سوی بیرون.

برین: بالایی و باد برین بادی که از بالا بوزد در برابر باد فرودین.

بزم‌خانه: خانه‌ای که در آن بزم برپا کنند.

بزه: گناه.

بزیب: آراسته از فعل زیبیدن.

بساك: پساك و تاج از گل و برگ درختان.

بسدین: برنگ بسد و مرجان.

بسرکار: در نسخها این کلمه «بسرکار» و «بصدکار» و «بشدیار» ضبط شده است و این کلمه حتماً درست نیست، چنان می‌نمایند که در اصل «دنبهٔ بشدیار» بوده باشد و شدیار بمعنی شیارست یا آنکه «دنبه‌ایش در کارست» و بیشتر احتمال میرود که «دنبهٔ تبه کار» یا «دنبهٔ بزهگار» بوده باشد.

بسغده: از فعل بسغدیدن بمعنی آماده و ساخته.

بشتر: ابر.

بشکم: بجکم و ایوان و بارگاه و خانهٔ تابستانی که دیوار آن مشبك باشد.

بلاده: بدکار و فاسق.

بلایه: بد و تباه و نابکار و دشنام ده.

بلفخت: از فعل الفختن بمعنی اندوختن و الفغدن و الفنجیدن.

بلکامه: بضم اول بمعنی بسیار کام مرکب از کام و کامهٔ فارسی و «اب» تازی مانند بلهوس (بوالهوس) و بلفضول (بوالفضول).

بندورغ: بند و سدی که در برابر آب سازند، در همه جا این کلمه را «بندروغ» نوشته‌اند و پیداست که درست نیست زیرا که مرکب از «بند» و «ورغ» است که بمعنی سد آب باشد و دلیل ندارد که را مقدم بر واو باشد.

بنساله: کهن و سالخورده مرکب از «بن» و «سال».

بنشاست: از نشاستن بمعنی نشاندن.

بنلاد: پشتیبان و بنیاد مرکب از «بن» و «لاد» که بمعنی پی و پایهٔ ساختمانست.

بوب: بساط و فرش.

بهرام: ستارهٔ مریخ.

بهرامه: کرم بهرامه کرم ابریشم.

بهشت آیین: بهشت مانند.

بهمان: قرینهٔ «فلان».

بی‌بدی: ناچاری و لابدی.

بیدستان: جای درختان بید.

بیسیار: پیشاب بیمار که بپزشك نمایند تا درد پیدا کنند.

بیگار: کار بی‌مزد و سخره و مجرگ و شاهکار و شایگان.

بیمارغنج: بیمارناك و دردمند.

بیوك: عروس.

بیوکند: از فعل اوکندن بمعنی افکندن.

پاتیله: پاتیل و دیگ دهان‌فراخ.

پادیز: بادیز و چوبی که از پس دیوار افگنند.

پاغوش: غوطه بردن.

پالکانه: در مشبك آهنین یا چوبین.

پالیك: پای‌افزار چوبین.

پای‌آکیش: پای بست مرکب از «پای» و «آکیش» از فعل آکیشیدن بمعنی آویختن.

پایدان: پایه.

پده: نوعی از درخت که بار ندارد.

پرغونه: هرچیز زشت و چرکین و ناپاك.

پرکاله: وصله و پاره‌ای که بر جامه دوزند.

پرنیخ: تخته‌سنگ.

پژاوند: چوبی که در پس در گذارند و جامه شسته بر آن افگنند.

پژهش: مخفف پژوهش.

پسندر: پسراندر و ناپسری.

پش: بش و بند فلزی که بر صندوق و درز نند.

پشیز: پول خرد.

پلالك: نوعی از پولاد جوهردار.

پلشت: ناپاك وپليد و نحس.
پندام: این کلمه‌درهیچ‌جانیست واگر محرف نباشد ازسیاق معنی‌بیت‌شمارهٔ ۳۱۴ که‌در آن‌آمده است برمی‌آیدکه چیزی مانند زباله وخاکروبه معنی میدهد.
پوپك: هدهد وشانه‌بسر.
پهند: دام برای گرفتن آهو.
پیخته: این کلمه درهیچ جا نیست واز سیاق معنی‌بیت‌شمارهٔ ۳۷۵ که درآن‌آمده است شاید بتوان گفت دراصل «پیچده» مخفف پیچیده یاضبطی ازین کلمه بوده‌باشد.
پیشگاه: قسمت پیشین‌ساختمان.
پیشیار: پیشکار و دستیار. بگمانم اصل‌کلمه پیشتازبوده وتحریف‌شده است.
پیك مرتب: پیك‌مزدور.
پیلگوش: سوسن آزاد یاسوسن آسمانگون‌که نقطهٔ سیاه ورخنهٔ خردداشته باشد.
پیون: افیون وتریاك.
تابنده: کنایه از ستاره.
تاختن: آب تاختن: پیشاب کردن.
تار: میان سروتارك.
تاش: تااورا وتاآن را.
تافته راهی: گمراهی.
تامور: این کلمه دو جا در بیت شمارهٔ ۷۴۵ «ثامور» نوشته‌شده‌است وچنین کلمه‌ای‌در هیچ جانیست ممکنست در اصل «تامور» بوده باشد که درزبان تازی‌یکی‌ازمعانی آن خونست.
تاویدن: تاب‌آوردن.
تبیر: تبیره وطبل.
تبك: ابریشمی‌که بجوراب وکلاه بافند و تیك‌هم‌ضبط‌کرده‌اندکه‌ناچاریکی‌تحریف دیگریست.
تبنگو: صندوق وناندانی که ازچوب‌بیدبافته باشند.
تبوراك: دف ودایره.

تتاری: تاتاری.
تراز: شهروناحیه‌ای درمرز ترکستان چین‌و اسبیجاب‌که نام‌آنرا طرازهم‌نوشته‌اند.
تراویح: درتازی‌جمع‌ترویح بیست‌ودور کعت نمازنافله‌که در شبهای رمضان خوانند وازمادهٔ راحتست زیراکه پس‌ازهرچهار رکعت راحت می کنند.
ترب: حیلت وزبانداني.
ترسگین: ترسان وترسنده.
ترفنج: راه باریك ودشوار.
ترنجیده: ازفعل‌ترنجیدن بمعنی‌سخت درهم کشیده شدن و چین خوردن.
تز: مرغ‌کوچکی‌که در گلستانست و خوب نمی‌پرد.
تش: تپانچه وسیلی.
تفت: تفته وتفتیده وتندوتیز.
تکبیر: کلمهٔ «الله‌اکبر» درعبادت.
تکوك: پیمانهٔ شراب خواری ازسفال یازرکه بشکل‌گاوساخته باشند.
تلاج: بانگ ومشغله وهیاهو.
تنبل: حیلت ومکر.
تنجیدن: درهم فشردن.
تن‌شوی تخته‌ای‌که‌مرده‌رابرروی‌آن‌بشویند.
توجبه: سیل.
توختن: گزاردن و اداکردن و فروکردن و کشیدن و خواستن و اندوختن و واپس دادن.
توفان: ازفعل‌توفیدن‌بمعنی‌غریدن وغرنبیدن وهنگامه وشوروغوغا کردن وبانگ‌بلند بردن وکسی را بیاری خواندن وطوفان معرب آنست.
تویل: پیشانی وکلهٔ سر بی‌موی‌که اینك‌طاس گویند.
تیتو: این کلمه‌دربیت شمارهٔ ۸۸۰ بهمین گونه آمده ومعلوم نیست دراصل‌چه بوده است زیراکه درهیچ‌جانیست.

تیزگام: تندرو وتیزرو وتیزتك .
تیك: قزو کژی که درکلاه‌وجوراب بکار برده باشند وتبك‌هم‌ضبط کرده‌اند که ناچاریکی تحریف دیگریست .
تیمارخوار: ضربت‌خورده وضربت دیده.
تیماس: بیشه‌ونیستان.
جاف جاف: زنی‌که بریك شوی‌آرام نکند و زن روسبی.
جامه: کوزهٔ شراب.
جزکه: هرچندکه.
جزم گفتن: ازروی یقین وباستواری گفتن.
جغبوت: پنبه‌که درجبه وقبازده وازآنجا باز گرفته‌اند.
جلبیب: بتازی روپوش بسیارگشاد و فراخ واصل‌آن جلباب‌ست.
جماش: چماش وشوخ ومست.
جهان: جهنده.
جوین‌نان: نان جوین.
چاره: یك‌باره .
چاوچاوان: از چاویدن بمعنی بانگ‌کردن گنجشك.
چاهی: درافتاده بچاه .
چخیدن: کوشیدن .
چرز: چال ومرغی‌که گوشت‌آن بسیار گوارا ونازکست.
چشم‌گشای: آنچه ازدیدن‌آن خوش‌شوند.
چك: برات وقباله و شب چك شب برات.
چلغوزه: تخم‌درخت صنوبر که خوردنیست.
چکاوك : پرنده‌ای خوش آوازکه بتازی قبره وابوالملیح گویند وازگنجشك بزرگتر است .
چم: رونق .
چمان: ازفعل چمیدن بمعنی خرامیدن.
چمیدن : خرامیدن وخرامان رفتن وبناز رفتن وراغب شدن وتافتن وپیچیدن و کج کردن وآشامیدن باده .
چندن : درخت وچوب صندل .
چنو: چون‌او .
چونان : چنان .
چیلان: سنجدگرگانی.
حجیب : حجاب .
حران : جمع حربمعنی‌آزادان وآزادگان .
حرس: بتازی‌نگاهبانی ومردحرس‌نگاهبان.
حملان : بتازی بارکرده .
خاش: خاشاك وتراشه وریزهٔ چوب وگیاه‌و خاشه .
خاشه : خاش‌وخاشاك .
خاك‌آگین: خاك‌گرفته .
خان : خانه .
خاور: دراصل‌بمعنی مغربست .
خباك : آغل وجایگاه‌گوسفند وچهار دیوار سرگشاده .
خجش: آماسی که‌درگلوپدیدآید ودردندارد.
خدیش: کدبانو.
خراسان: دراصل‌بمعنی‌مشرقست.
خراش: ناچیزوافگندنی و بازماندهٔ میوه و جزآن .
خرام : وفای بعهد.
خردومند: خردمند .
خروچ : خروس‌وخروه .
خساندن وخسانیدن : پژمرده کردن .
خساییدن : ریش‌کردن.
خسر: پدرزن .
خشتوك : حرامزاده وخشوك .
خشکامار: استسقا وآب‌آوردن پیکر.
خشوك : خشتوك وحرامزاده .
خفچه : شوشهٔ چوب بیدکه سیم یا زر بـرآن کشیده باشند .
خلالوش: غلغل‌وآوازگور .
خلقان : بتازی جمع‌خلق بمعنی‌کهنه .
خلم : خلطی‌که ازبینی‌برآید .
خله : ازفعل‌خلیدن هرچیزسرتیزکه‌درجایی

فروبرند وبخلانند .
خمیرمایه : خمیرترش.
خن : خانه درروی زمین یازیر زمین وخانهٔ کشتی.
خناك : خناق وگرفتگی گلو.
خنب : خم وخمره .
خنبه : فرهنك نویسان بمعنی چهار دیواری نوشته‌اند که مانند چرخشت بسازند و در آن غله بریزند اما پیداست که درست معنی نکرده‌اند ومصغر همان کلمهٔ خنب بمعنی خم وخمره است .
خنشان : فرخنده ومبارك .
خنگ : سفید وهرچیزسفید واسب سفید.
خنگ بید: خارسفید .
خنور : ظرف وآوند خانه .
خوابنیده : خوابانیده .
خوب دیدار : خوبروی وزیباروی.
خوی : عرق .
خیم : چرکی که ازچشم برآید .
داربوی: عود.
داسگاله : داسغاله وداس کوچك.
داش: کورهٔ آجرپزی وسفال پزی وخاکستردان.
دانگك: دانهٔ کوچك .
داه : عدد ده .
دختندر: نادختری ودختر اندر.
در : ازدر یعنی سزاوار وسزای وشایستهٔ .
درای : جرس وزنگ بزرگ .
درخش : فرهنگ نویسان بمعنی برق آورده‌اند وچون کلمهٔ مخفف آذرخش بمعنی صاعقه است صاعقه درست ترست .
درستی: مرکب از دوکلمهٔ در بمعنی مروارید وستی بمعنی خانم وبانو گفته‌اند که نام دختر کسری بوده است .
درغال: آسوده وایمن .
درم خرید: زرخرید .

درنگ آسا : درنگ کرده در آسودگی و آسایش .
درواخ : درست .
درون : درفرهنگها معنی که مناسب مفهوم بیت شمارهٔ ۴۹۷ باشد که این کلمه در آن آمده است نیاورده‌اند وپندارم همان کلمهٔ درونه بمعنی کمان ندافی وحلاجی باشد که ازفرهنگها فوت شده است .
درونه: کمان ندافی وحلاجی وپنبه زنی.
درهمی : حالت درهم بودن .
دریواز : چهارچوب در.
دستك : پروانه واجازه نامه .
دستوری : اجازت ورخصت .
دسته : گستاخ.
دفنوك : غاشیهٔ اسب .
دلام : حیلت وفریب .
دن : فریاد مصیبت ودادخواهی .
دند: کس ودبش وابله وبی باك وخودکامه .
دورویه : دف و دایره.
دوستگان : دلدار ودلبرودوست .
دوستگانی: آوند بزرگ باده خواران .
دوغول این کلمه بدین صورت در فرهنگها نیامده است و داغول ودغول را بمعنی حرامزاده وعیار وحیله گرومکار آورده اند واحتمال می‌رود بشکلی که در بیت شمارهٔ ۹۱۶ آمده است تحریفی ازداغول باشد چنانکه بامفهوم آن مناسبت دارد.
دونانك: این کلمه درهیچ جا نیست اگرمحرف کلمهٔ دیگر نباشد ازسیاق معنی بیت ۸۴۷ که دوبار در آن آمده است پیداست مراد جانوریست که بانك بلند می کند.
دیربازی : دیری ومدت دراز.
دیرند : دهر وزمان وزمانه وروزگار.
دیس: مانند وهمانند چنانکه درترکیب کلماتی مانند طاقدیس وحوردیس وتندیس هم آمده است .

دیش: بده اورا، دیش‌دیگر بمعنی دادودهش.
دینار گون: بـرنگ دینار یعنی زریـن و طلایی‌رنگ .
دینی: دیندار.
دیـوارخشت : دیواری کـه ازخشت ساخـته باشند.
دیوه : کرم پیله .
ذرع : بتازی کنار و گوشهٔ کشت وکشت‌زار.
راه : مرتبه وبار .
ربون : پیش‌مزد وپیش‌بها وبیعانه.
رده : صف ورج .
رك . سخنی که باخودگویند ازفعل رکیدن با خود سخن گفتن‌ازروی خشم وباآهستگی. بگمانم فرهنگ نویسان درضبط این‌لغت بخطا رفته باشند ودراصل‌ژکیدن بـوده که بدینگونه تحریف شده است . درهر صورت این‌معنی‌باسیاق بیت شمارهٔ ۲۵۴ که‌درآن‌آمده است مناسبت ندارد.
رم : گوشهٔ اندرون وبیرون دهان .
رنج آهنج: رنج آهنگ ورنج دیده ورنجور.
رون: بدوفتحه آزمایش.
ریخن: شکم نرم شده ومبتلا باسهال .
ریدك : غلام وزرخرید .
ریژ : ریزوکام وهوی وآرزو .
ریمناك : مرکب ازریم و ناك چرکین وچرك گرفته .
زابر : در فرهنگها این کلمه نیامده است ، چنان می‌نماید ضبط‌دیگری‌ازکلمهٔ زاور بمعنی چهارپای سواری باشد چنانکه از سیاق معنی بیت شمار ۷۷۳ نیز برمی آید .
زابگر: زابغروپربادکردن دهان‌ودست‌برآن زدن تابادازآن بجهد .
زامهران: نوعی ازتریاق وپادزهر وپازهر.
زاور: چهارپای سواری .
زاولانه: مشتق‌از زاول یازابل و زابلستان و زاولستان بندآهنین ویك‌پاره که برپای زندانیان نهند و درین زمان‌کند گویند ونیز بمعنی‌جعد مرغول.
زرآگین: زراندود وزرین .
زرمشت‌افشار: زری که‌ازبس نرم بود دردست فشرده می‌شد و گویندددرخزانهٔ‌ساسانیان بوده است.
زش: ازو و ازوی.
زشتیاد: مرکب اززشت ویاد بدگویی‌ازکسی درغیاب وی‌که اکنون غیبت گویند.
زغار: زغاره‌ونانی که‌ازگاورس‌وارزن‌بپزند.
زغند: بانگ یوز وبانگ سهمگین و سهمناك وبیم زده.
زفان: زبان.
زفت: بخیل وممسك وترشروی‌وگرفته‌وگس ودبش.
زلفکان: زلفان کوتاه.
زله : جزدوچزد و پرنده‌ای کـه درگـرمای بسیارآید وآوازدهد وگویاهمانست که اینك زنجره گویند .
زنگارگون: برنگ زنگاروکبود رنگ.
زندواف : زنـد خوان و زندباف وکسی‌که سرودهای‌کتاب زند را بآواز خواند و هرخواننده و سرودسرای .
زواش: زاوش وستارهٔ مشتری ماخوذازکلمهٔ زئوس یونانی .
زودغرس: زودخشم وکسی‌که زود بخشم‌آید مشتق ازکلمهٔ غرس‌بمعنی‌خشم.
زود گزای: آنچه زودبگزاید وبگزد.
زوش: تندطبع وزود طبع.
زونج: رودهٔ گوسفندکه‌ازگوشت وپیه‌پرکرده باشند ولکانه و بتازی عصیب نیز گویند مانندآنچه درین‌زمان کالباس می گویند.
زوی: ازو وازوی.
زه: آفرین واحسنت.
زی: نزد و پیش.

زیغال: قدح وپیمانهٔ بزرگ.
ژخ: زخم و نالهٔ زار.
ژکور: زفت وبخیل ودزد.
ژنك: ارژنك وارتنگ وارثنگ کتاب معروف مانی پیامبر.
ژی: آبگیر وآبدان وشمر وحوض.
سار: شتر وساربان مشتق ازین کلمه است.
سارونه: رزو تاك ودرخت انگور.
ساری: شهر معروف مازندران .
ساریان: شهری درغرجستان.
سامان: آرامش وسکون وقرار.
سبك سار: سبك سر.
سپار: چرخشت درزبان ماوراءالنهر.
سپرم: اسپرم واسپرغم وسپرغم هر گونه گل و رستنی و گلی که اینك همیشه بهار گویند وهمیشه جوان نیز گفته اند.
سپری: بپایان رسیده وپایمال.
سپنج: چراگاه وچراخور.
سپنجی: ناپایدار .
سپیدرگ: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۶۳۶ برمی آید که دستمال ورومال ودستار معنی می دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد .
ستا: ستایش ازستودن وستاییدن .
ستاخ: شاخهٔ نوونازك درخت که ازشاخهٔ دیگر بجهد .
ستاگوی: ستایش گروستاینده .
ستان: بپشت خفته وباصطلاح امروزطاق باز.
ستودان : مخفف استخوان دان که استخوان مردگان راپس از آنکه ازهم بپاشد وفرو ریزد در آن نهند.
ستیم: خونی که در زخم وجراحت ریم وچرك شود .
سخای نامه : نامه‌ای که برای دلجویی کسی بنویسند .

سختن: سنجیدن وکشیدن ووزن کردن وتابیدن وسخت کردن .
سخون: سخن .
سر: بضم پای افزارکه درخراسان ازریسمان می بافتندمانندآنچه امروزچارغ گویند.
سرپاش: گرزبزرك.
سرخاره: شانهٔ سر.
سفیان: ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری ازتازیان مضر محدث معروف متولد درسال ۹۷ ومتوفی در ۱۶۱ .
سگالش: ازفعل سگالیدن اندیشه.
سگبانی: پاسبانی ازسگان.
سمایی: آسمانی.
سمچ: سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند .
سمن: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند از سیاق معنی بیت شمارهٔ ٤٦٦ که در آن آمده است چنان می نماید که آرد جوسبز شده باشد که اکنون سمنو می گویند.
سمن باد: باد بهاری که هنگام گل کردن سمن می وزد.
سمو: ترهٔ دشت .
سموری: جامه و جز آن که ازپوست سمور بدوزند.
سن: پیچك وعشقه.
سوتام: اندك وخرد.
سوس: گیاهی که بسوزند و گیاه دیگری که در دارو بکار برند وهمانست که شیرهٔ آنرا اینك «رب السوس» می گویند .
سوسمار : چلپاسه و بزمجه و تمساح وخوك دریایی .
سوك: عزاومصیبت که بخطاسوگ مینویسند.
سیام: کوه نخشب ونسف که مقنع ماه خودرااز آن برمی آورد وماه سیام ماه نخشب و ماه مقنع.
سیکی: می وباده وشراب.

شار: سارومرغ معروف که بانگ برآورد.
شاش: از شاشیدن بمعنی لعاب وترشح وشاش زدن فروریختن مایعات.
شاشه: پیشاب وکمیز وبول.
شاهبوی: عبیر.
شاهراه: راه‌پهن‌وگشاده.
شاهرود: شهرود و رودبزرگ‌ازآلات‌موسیقی.
شاهوار: شاهانه.
شباروز: شبانروز.
شخ‌کاسه: ژاله وتگرگ.
شخیش: نوعی ازمرغان.
شدکار: کشت زاری،که شیارکرده باشند.
شفك: جلف‌وسست‌رای وفرسوده‌ونابکار.
شکست ومکست: شکست ومکست اتباع باشد مانند دست ومست.
شکسته: ناکشته وبایرولم‌یزرع.
شکن: تاولای هرچیز.
شکنیدن: شکانیدن و شکاندن.
شکوخ: ازفعل شکوخیدن بمعنی لغزش وبسر درآمدگی وازپا درآمدگی.
شکوخیده: از همان فعل شکوخیدن بمعنی لغزنده وبسردرآمده وازپای‌درآمده.
شکوهیدن: ترسیدن وهراسیدن وبیم‌بردن.
شلك: گل ولای سیه‌فام وگیرنده وچسبنده.
شمن: بت‌پرست وخادم بتخانه.
شنوشه: عطسه.
شورشور: شورشهای پی‌درپی.
شوریدن: آشفتن وبهم‌آمیختن.
شیب وتیب: سرگشته ومدهوش وجزواول‌آن ازفعل شیفتن‌آمده است.
صامت: بتازی خاموش و مال صامت زروسیم‌و گوهروزیوردر برابرمال ناطق‌که‌کنیز وغلام وچهارپایان‌باشد.
صایم: بتازی روزه‌داروممجازاخودداری‌کننده ازخوردن.

طاقدیس: مرکب‌ازطاق‌ودیس بمعنی‌مانندتختی که خسروپرویزساخته بود.
طراز: تراز نام شهری و ناحیه‌ای نزدیك اسبیجاب‌درمرزترکستان چین.
عدن: بسکون دال بتازی جایگاه و کنایه از بهشت وجنت.
غاب: ازپس افگنده وبازمانده.
غارچی: بادهٔ صبوحی و باده‌ای که درکوزه خورند.
غاش: دلداده وفریفته.
غر: بضم دبه‌خایه وگرفتار فتق.
غراشیده: ازغراشیدن‌بمعنی‌خراشیده‌وخشمناك وبیزار.
غرس: خشم.
غشاك: کند ومخصوصاً کنددهان.
غفه: پوستین ازپوست نرم بره.
غمان: جمع غم، غمها.
غمان‌آمیغ: دارای‌غمهای بسیارفراوان.
غمگن: غمگین و غمناك و غمین.
غمگنی: غمگینی‌وغمناکی.
غن: تیرعصاران.
غنده: رتیل ورتیلا.
غنوج: این‌کلمه درفرهنگها ضبط نشده و از سیاق معنی‌بیت۶۸۶ که درآن‌آمده است بر می‌آیدکه باید ضبط دیگری ازکلمهٔ غنج‌بمعنی‌کرشمه ونازباشد.
غوچ: گوسپند شاخدارجنگی.
غوشت: برهنه ولخت.
غیشه: گیاهی‌که ازآن بوریا وجوال‌کاهکشان سازند.
فاخته‌گون: برنگ فاخته وقمری.
فام: وام‌وقرض.
فام: رنك.
فخمیدن: پاك‌کردن پنبه وجداکردن‌دانهٔ‌آن.
فراز: پیش‌از.
فرامشت: فراموش وفرامش.

فرتوت: بسیارسالخورده واز کارمانده.
فرخار: سرزمینی درشمال افغانستان امروز.
فرخشه: فرخشته وقطاب یعنی نانی که بادام وپسته وجزآن درون آن بگذارند و برشته کنند وشیروشکر برآن ریزند.
فرسب: تیر بزرگ بام ود کل کشتی.
فرسدن: مخفف فرسودن.
فرسنافد: شب نوروز.
فرغند: گیاهی خود روخزنده چون کدو.
فرغول: درنگ وتأخیر ودفع الوقت.
فرنج: پیرامن دهان.
فروار: فرواره وبالاخانهٔ تابستانی.
فرودین: پایینی دربرابر برین.
فره: بسیاری.
فرهخته: از فعل فرهختن بمعنی ادب کرده و تربیت یافته.
فرهنگ: ادب وبزرگواری.
فزاك: پلید ومردار وپلشت وفژاك.
فژاکن: بهمان معنی پلید وپلشت ومردار و گویا دراصل فژاکین بوده وفژاکن درست‌تر باشد.
فژه: پلید وپلشت وفزاك وفژاك وفزاکن و فژاکن که پیش ازین گذشت.
فسیله: گله ورمه ازستوروچارپایان وجانوران.
فش: وش علامت تشبیه وحاتم‌فش یعنی مانند حاتم.
فغ: بت وصنم.
فلات: تاری که جولاه برای بافتن آماده کند.
فلاسنگ: فلاخنی که از پشم باشد.
فلج: زنجیروچفت در.
فلرز: فلرزنگ وهرچه در ازاری یارکویی بندند.
فلرزنگ: فلرز.
فنا: بمعنی فانی آمده است.
فناروز: نام جایی درسمرقند که بادهٔ بسیار خوب دارد.
فند: ترفند ومکرودروغ وبیهوده.
فنودن: فریفته شدن وغره شدن.
فوات: بنازی مرگ ناگهانی.
فیار: درفرهنگها بمعنی سزاوار و شغل وکار آورده‌اند، ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۹۸ که این کلمه در آن آمده چنین برمی‌آید همان کلمه‌ای باشد که اکنون «ویار» تلفظ می‌کنند وبمعنی هوس می‌آید.
فیزین: این کلمه درهیچ جا نیست، بگمانم در اصل فیرین بوده است ازفعل فیریدن بمعنی خرامیدن و بتکبر راه رفتن چنانکه از سیاق بیت شمارهٔ ۶۸۶ برمی‌آید.
فیلك: تیری که پیکان آن دوشاخه باشد.
قاف: نام کوه قفقاز.
کابوك: جای مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیلی ازمیان خانه بیاویزند.
کابیله: هاون چوبی.
کاتوره: سرگشتگی وسرگردانی ودردسر.
کارکرد: کرده وکار.
کازه: فرهنگ نویسان بمعنی کوهه که برای باران سازند وسایه وخرپشته وصومعه و کاوه یعنی چوکی که درود گران درمیان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند و نیز بمعنی شاخ درخت آورده‌اند که شکارافگنان برابردام بزنند تاشکار نترسد. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۷۲ نیز برمی‌آید که نوعی ازجایگاه و نشیمن گاه باید باشد.
کاشه: یخ وآب بسته یایخ تنك.
کاغه: تن‌زده.
کانا: نادان وابله واحمق وبی‌عقل.
کاناز: خوشهٔ خرما ورطب وکناز.
کانایی: نادانی وبی‌عقلی.
کاوکاو: کاوش پی‌درپی.
کبت: مگس انگبین وزنبورعسل.
کبودر: کبوتر وکفتر.

کپی: بوزینه‌وبوزنه ومیمون .
کجا: که .
کجه: کجه وانگشتری بی‌نگین که بدان‌شبها
بازی‌کنند وکجه بازی‌انگشتربازی.
کدونیمه: نیمهٔ پوست‌کدوکه بجای پیمانه و
پیاله بکاربرند.
کدیور: کدخدای وخانه خدای و زمین دار و
کشاورز وبرزیگروبرزگر ودهقان.
کربشه: مارپلاس.
کرپا: هلندوزکه نوعی‌از ریواس باشد.
کردگار: عمداً.
کردمند: کارمند .
کرم: غم واندوه.
کروز: شادی وطرب ونشاط .
کروه دندان: دارای دندان تهی وفرسوده.
کریزی: مرغی‌که‌پرریخته‌وبازآورده، مشتق
از کریزبمعنی‌چیزی‌که بمرغان دهندتا
پر بریزند وبازآورند .
کسیمه: نوعی‌ازخار.
کشف: لاك‌پشت وسنگ پشت .
کشکله: نوعی ازشال پای‌که شاطران وپیاده
روان برپای‌کنند .
کشکین نان: نان‌کشکین یعنی‌نانی که ازجو
وکندم وباقلا وچیزدیگربپزند.
کشی: خوشی وتن‌درستی‌ونازوخرامش.
کفته: شکافته وترکیده وچاك‌خورده.
کفك: کف.
کفیدن: شکافتن وترکاندن وچاك زدن.
کلخج: چرك وشوخی‌که‌بردست واندام‌باشد.
کل‌درای: یاوه‌گوی ویاوه‌درای.
کلفت: نوك ومنقار مرغان .
کمکان: کوهکن.
کناز: بیخ وبن خوشهٔ خرما وکاناز.
کنام: آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً
درندگان .
کنبوره: مکر وفریب وحیله وتنبل و دستان.

کندز : مخفف‌کهن دزوکهن دژ.
کنگر: کنگره .
کنند: تبردوسر وبیل‌سر کج بزرگران.
کنور: ظرف سفالین‌که‌گندم درآن ریزند و
کندو وکندوله وتاپونیز گویند.
کنه: سایبان .
کوری: نشاط وشادی.
کیاخن: آهسته وبدرنك.
کیار: کاهلی‌وتن‌پروری.
کیچ کیچ : بهره بهره وخـرد خرد وانـدك
اندك .
کیك : مردمك چشم .
کیل: کج‌وخمیده وپریشان وآرزومندوگلیم
وپلاس‌پوش .
گاهی: برتخت نشسته .
گراه : ازفعل گراییدن وگـرایستن بمعنی
گراینده ومانننده .
گربز: طرار وجربز.
گربه‌پای : درفرهنگها نیست و چون از دو
کلمهٔ گربه وپای‌ساخته‌شده‌پیداست‌بمعنی
آن‌کسیست‌که‌پای‌او مانندپای‌گربه‌یعنی
کج‌باشدچنانکه ازسیاق‌معنی‌بیت شمارهٔ
۹۴۷که درآن‌آمده است نیزبرمی‌آید .
گردماه : ماه‌شب چهاردهم وبدر .
گرزه : مارگرزه مارزهردار.
گرم : بضم‌اول اندوه وغم .
گرنج : برنج .
گریز: فریضه وکار واجب .
گزاییدن : گزیدن وگزند رساندن .
گسی: گسیل.
گمیز: پیشاب وبول .
گوارشت : گـوارش وگـوارایـی از فعل
گواریدن .
گوسپندکشان : عیداضحی وعید قربان .
گوش‌خار : این‌کلمه در فـرهنگها نیست و
پیداست‌که ازدوکلمهٔ‌گوش و خاریـدن

ساخته‌شده است. در فرهنگها گوش‌خارك را بمعنی‌هزارپا آورده‌اند ودر بیت‌شمارهٔ ۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکنست همین‌معنی‌را بدهد .

لابل : بلکه .

لاد : پایه وپی‌وبنیاد ساختمان .

لالکا : تاج خروس.

لت لت : پاره پاره .

لحنك : لحن آهسته .

لخت : بارودفعه .

لك : نادان واحمق

لك وپك : تکاپو .

لمازیدن : در فرهنگها کلمهٔ ملماز را بمعنی گونهٔ رنگ رزان آورده‌اند که جامه بدان رنگ کنند وبیت شمارهٔ ۷۷۸ را شاهدآورده‌اند . درین بیت کلمهٔ ملماز بصورت فعل نهی آمده‌است وپیداست که‌مصدر آن لمازیدنست بدین گونه بایدلمازیدن بمعنی‌رنك کردن جامه‌باشد وازفرهنك ها فوت شده‌است .

لوس : غشی‌که درکافورکنند و آنرا مغشوش کنند .

لوش: دارای دهان‌کج .

ماتمی: ماتم زده .

مادرندر: مادراندر ومادندر ونا مادری .

مادندر: ما دراندر ومادرندرونا مادری .

ماده‌ور : دردکشیده وتهمت زده .

ماژوموژ: فریاد موش‌ازترس گربه .

ماغ: مرغ‌سیاه فام که بیشتردرآب نشیند.

ماك: خاك‌وماك‌اتباع باشدمانندشکست‌ومکست ودست و مست.

مالیده : زمین‌هموار و برابر شده .

مانیدن : ماندن وبجا گذاشتن .

مانیذ : ازفعل مانیدن بازماندگی از چیزی یاکاری واین‌کلمه بزبان تازی رفته و موانیذ جمع بسته‌اند وبیشتربمعنی‌مانده

وبقایای مالیات بکاررفته است.

ماهار : مهارشتر .

مجرگی : بیگار وسخره و شاکار و شایگان وکار بی‌مزد .

مدخل: بتازی لئیم‌وناکس .

مدیش : مده اورا وآنرا .

مرج : مرزوبوم .

مرغزن : گورستان .

مرغول : موی پیچیده .

مروا : فال‌نیك .

مسته : خورش شکره‌وخوراك مرغان شکاری.

مستی : بضم‌آرزومندی ونیازمندی وگله و شکوه و کلمهٔ مستمند از همین ریشه است .

مطیر: بتازی‌جای باران رسیده .

مغزیدن : دورسپوزیدن وسپوختن .

ملحم : بتازی جامهٔ ابریشمی.

ملکانه : شاهانه وخسروانه .

ملماز : رجوع شود بکلمهٔ لمازیدن .

ممغز: فعل‌نهی‌ازمغزیدن .

مندل : خط عزیمت‌که معزمان کشتند و این کلمه هندیست .

منگله : علاقه و ریشهٔ ابریشمی‌که اکنون منگوله گویند .

مورد : درختی‌همیشه سبزدارای برگی‌خوش بوی وگلی‌سپیدوکوچك وخوشبوکه‌آس نیزگویند .

مورد زار : جایی که درخت‌مورد درآن‌کاشته باشند .

میانك : میان وکمرباریك .

میلاد: شاگرد وخدمتکار وخدمتگزار.

میلاویه : شاگردانه‌که میلاوه نیز گویند .

نادید : ناپدید وپنهان ونهان ونهفته .

نازکك : بسیارنازك .

نافرهخته : مرکب‌ازنا وفرهخته بمعنی‌ادب ناکرده وتربیت نایافته وبی‌ادب .

ناك : این کلمه را فرهنك نویسان صفت گرفته و بمعنی آلوده و آغشته وغش دار ومغشوش وداغدار وعیب دار و نادرست گرفته‌اند امادر بیت شمارهٔ ۷۳۳ بصورت اسم آمده ومعنی آلودگی وآغشتگی وغش می‌دهد .

نال: نالان وناله کننده .

ناهشیار : بی‌هوش.

نبهره : نابهره وبیهوده .

نخج: گیاهی درشت که خاکروبان بدان زمین روبندوجاروب درشت .

نخچیز : پیچیده ودرهم.

نس: بضم نوروبیرون واندرون دهان .

نسترون : فرهنك نویسان بیشتر نسرین معنی کرده‌اند امااز شکل کلمه پیداست که ضبط دیگری از کلمهٔ نسترنست .

نستوه : کسی که ازجنك روی نگرداند و بکوشد مشتق از کلمهٔ ستوه .

نسر: سایبانی که برسر کوه از چوب وخاشاك سازند ونسار نیز گویند که بمعنی سایه گاه وسایبانست .

نسیمك : نسیم ملایم .

نشاستن : نشاندن ونشانیدن .

نشك : درختیست که بار نیاورد .

نغام : زشت وناخوش وتیره رنك وسیه‌فام.

نغل : کنده وخندق برای گوسفندان .

نفاط : بتازی مشتق ازنفط ماخوذ از نفت پارسی بمعنی نفت اندازو کسیکه درجنگها چیزهایی نفت آلود برای آتش‌زدن برقلاع دشمن بیندازد .

نواله : خوراکی که برای مهمان غایب نگاه دارند وبازماندهٔ خوراك و خوراکی که بجانوران دهند .

نوایی: نوازن ونغمه ساز.

نوبیوك : نوعروس .

نورد : پیچ وتاب وپیچیدگی وپیچش .

نوزین ، مرکب ازنو و زین تازه رام‌شده و تازه زین کرده .

نوش‌آمیغ : نوش‌آمیز ونوشین.

نوف : فریاد وغوغای مردم وجانوران .

نوگواره : مرکب ازنو و گواره ازفعل گواریدن پرگوی وهرزه گوی .

نوند : فریبنده ومکار.

نوند : پیك وخبرآور .

نهاز : فرهنك نویسان بمعنی هر انسان و حیوانی که دیگران باوی مصاحبت کنند آورده‌اند. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۷۱۷ که این کلمه درآن آمده است برمی‌آید که اسب نهاز همانست که امروز یدك می گویند .

نهفت : نهانگاه .

نهماز : بسیار بزرگ وشگفت .

نیرنج ، نیرنك .

نیزه بالا ، باندازهٔ درازی یك نیزه.

نیسان : ماه هفتم ازسال رومی برابر ماه دوم بهار .

نیمروز : ظهروجنوب وسرزمین سیستان .

نیوشه: ازفعل نیوشیدن عمل نیوشیدن و گوش فرا داشتن وخروش از گریه و گریهٔ در گلوودرضمن اندیشه وآرزو معنی میدهد.

نیوه : ناله وافغان .

واتگر: فرهنك نویسان بمعنی پوستین دوز آورده‌اند امادرهرجا که آمده از سیاق معنی پیداست که دباغ معنی میدهد .

وار ، بارونوبت و واره وباره .

واره : بار ونوبت ووار وباره .

وخشور: پیامبر وپیغمبر وپیمبر .

ورزرود ، مرکب ازکلمهٔ ور وازوررود یعنی آن سوی رود سرزمین ماوراءالنهر .

ورش: وگراوراووی را وآن را .

ورغ ، بندی از چوب و گیاه که درپیش آب بندند وسد .

وریب : کج که اکنون اریب می گویند .
وسیار : بسیار .
وغیش : بسیار وانبوه .
ویحك : بتازی مرکب ازویح و کاف ضمیر یعنی
افسوس برتو و وای برتو وخوشا برتو.
وید : کم وضایع .
ویك : ویل وویحك یعنی وای برتو.
ویل : پیروزی وظفر.
ویلجو : جوینده پیروزی وویل .
هباك : فرق سر وتارك ومیان سر .
هبك : کف دست .
هده : حق و بیهده و بیهوده مشتق از آنست .
هراش : قی مستان و بیماران .
همارا : همواره .
همال : انباز وشریك وهمتا ومانند .
همچونین : همچون .
هن : منت .
هیزم پده : هیزم درخت پده یعنی درخت
سپیدار .
یافه : یاوه وبیهوده وبهدر رفته .
یاوند : پادشاه و ضبط دیگری از کلمهٔ
یابنده .
یخچه : مشتق از یخ تگرگ .
یرکس : هرکس .
یك پهلو : یکدنده .
یگران : اسب خوب و اصیل مشتق از یك
وران .
یون : فرهنگ نویسان یعنی معنی کرده اند:

# فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبت‌ها


آ

آبتین: ۱۷۵
آبتین (از اجداد سامانیان) : ۱۷۴
آبله (بیماری): ۱۱۸
آبثین: ۱۷۵
آدم: ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۷۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۷۳، ۴۱۴، ۵۰۷
آدم‌الشعراء (لقب رودکی): ۲۷۲
آذر اصفهانی (لطفعلی بیك) : ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۸۷، ۴۲۸
آرتاباز: ۵۷
آرتور کریستنسن: ۳۲۰
آریانوس ر. فلاویوس
آریایی‌ها : ۵۵
آریستو بول: ۶۶
آزات: ۱۴۴
آزاتان: ۱۴۴، ۳۲۰
آزاد ر. محمد حسین
آزادان: ۳۲۰ ر. آزاتان واحرار وحر
آزاد بلگرامی: ۲۶۹، ۲۷۴ ر. غلامعلی
آزادگان: ۱۴۴، ۴۹۷ ر. احرار
آزر: ۳۱۳، ۳۷۳
آسچتورف (یو): ۲۹۱
آسنا: ۷۴
آشنا شئول: ۷۸
آصف برخیا: ۳۲۱
آغاجی: ۳۵۴-۳۵۵
آغاجی بخارایی : ۳۵۴
آغاچی: ۳۵۴-۳۵۵
آغجی: ۳۵۴
آغچی: ۳۵۴-۳۵۵
آل ابوطالب: ۱۴۸
آل اسحق: ۴۸۵
آلب ارسلان سلجوقی: ۳۳۳، ۳۴۹ ر. الب ارسلان
آلبرتی: ۴۲۹
آل برمك: ۳۲۱
آل‌بویه: ۲۳۱، ۳۳۶، ۳۵۹، ۴۷۵
آل تیم: ۳۲۸
آل رسول: ۱۴۸، ۳۹۵، ۴۳۸، ۴۸۲
آل زیار: ۳۰۹، ۴۷۵
آل ساسان: ۲۵۰، ۴۸۱
آل‌سامان: ۴، ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۴۰، ۴۸، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۲، ۱۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۷-۳۶۰، ۳۷۵، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۹
آل سامانیه: ۲۶۱
آل سبکتگین: ۲۷۲
آل سفیان: ۱۵۳
آل سلجوق: ۴۷۳
آل صفار: ۹۲، ۴۳۷
آل طاهر: ۲۹، ۹۲، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵
آل عبا: ۳۹۵
آل عباس: ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۳

آل کنکتثه: ۲۵
آل لیث: ۱۸۸، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵
آلمانی: ۳۰۹، ۳۸۹، ۴۳۴
آل‌محمد: ۱۴۱، ۱۵۱
آل‌مصطفی: ۳۹۶
آل مهلب: ۱۲۴
آل میکال: ۱۳۲
آل نبی: ۳۹۵
آله آئوتا: ۸۳
آمنه بنت‌علی: ۱۵۳
آناکوئئی: ۷۳
آنتوان ر. مارک‌آنتوان
آنتیوکوس دوم: ۷۰
آن لوشین: ۷۳
آیتاش حاجب خاص: ۳۹۷

ا

اباالحمره: ۸۹
اباحی: ۳۹۶
ابامجرم (ابو مسلم): ۱۴۹
ابان لاحقی: ۴۳۵
ابراهیم: ۱۵۸، ۱۶۰
ابراهیم ر. دروازهٔ ابراهیم
ابراهیم (نام ابومسلم): ۱۴۶
ابراهیم (طمغاج خان): ۴۳۵
ابراهیم الاشتر: ۹۶
ابراهیم الامام: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱
ابراهیم امام ر. ابراهیم‌بن محمد
ابراهیم‌بن احمدبن اسد سامانی: ۱۷۶
ابراهیم‌بن احمدبن اسمعیل (ابواسحق): ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۳۸۳-۳۸۴
ابراهیم بن احمد مروزی شیخ شافعیان (ابو اسحق): ۲۴۵
ابراهیم‌بن‌اسحق نیشابوری انماطی (ابواسحق): ۲۴۲
ابراهیم‌بن اسمعیل‌بن احمدسامانی: ۱۷۷
ابراهیم‌بن الولید: ۱۴۱
ابراهیم‌بن جبرئیل: ۱۶۷
ابراهیم‌بن خالدبن بنیات (ابواسحق): ۱۶۶
ابراهیم‌بن زیدویه: ۲۰۳، ۲۰۷
ابراهیم‌بن سیمجور دواتی: ۲۲۶-۲۲۹
ابراهیم‌بن عبدالله هاشمی: ۱۵۵
ابراهیم‌بن عثمان‌بن بشاربن‌سدوس‌بن جودزه خراسانی (ابومسلم): ۱۴۴، ۱۵۳
ابراهیم‌بن محمد (ابواسحق): ۳۵۴
ابراهیم‌بن محمدبن اسحق‌بن عبدالله‌بن حدیر ابن ذراع‌اسدی بابشی (ابواسحق): ۲۳۸
ابراهیم بن محمد بن سفیان فقیه نیشابوری (ابواسحق): ۲۴۲
ابراهیم‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب (امام): ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱
ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری کرخی (ابواسحق): ۱۲ ر. اصطخری
ابراهیم‌بن یحیی‌بن عثمان غزی: ۴۸۶-۴۸۷
ابراهیم حیکان: ۱۴۶
ابراهیم زید: ۲۰۷
ابراهیم سرخ: ۳۱۱
ابراهیم سیمجور دواتی: ۲۲۷
ابراهیم مخلوع: ۱۴۱
ابراهیم هاشمی: ۱۵۵
ابروی (امیر): ۱۵، ۹۵
ابن‌ابنةاحمد ر. قاسم‌بن‌قسم
ابن‌ابی اصیبعه: ۲۴۰، ۳۵۰
ابن‌ابی زیدالنجیب: ۳۴۶
ابن اثیر: ۱۲، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۷-۲۲۳، ۲۲۵-۲۳۰،

۲۳۸_۲۳۹، ۳۱۵_۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۸،
۳۳۸ ر. ابن‌الاثیر
ابن اسفندیار: ۲۰۰ ر. محمدبن حسن
ابن‌الاثیر جزری: ۱۲، ۲۶۰_۲۶۱ ، ۲۹۶ ،
۳۲۸_۳۲۹، ۳۳۴_۳۳۵ ، ۳۳۸، ۳۴۸،
۳۸۳،۴۱۷ ر. ابن‌اثیر
ابن‌البستنبان ر. محمدبن احمد
ابن‌الجهیر ر. محمدبن محمد بن جهیر
ابن‌الحفار ر. محمدبن عباس
ابن‌السلیمان القرشی : ۲۷
ابن‌الصلاح: ۳۲۳
ابن‌الفقیه: ۱۲ ر. ابن‌فقیه
ابن‌القفطی ر. علی‌بن قاضی اشرف
ابن‌المروزیه: ۱۳۰
ابن‌المقفع: ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۱، ۴۲۵_۴۲۷،
۴۳۰_۴۳۱.
ابن‌الندیم: ۲۳۸_۲۳۹ ، ۲۴۱، ۳۵۰، ۴۳۵
ر. محمدبن اسحق
ابن‌الهیثم: ۱۵۲
ابن‌الیاس: ۲۲۵ ر. محمدبن‌الیاس
ابن ام‌الجراح: ۱۳۰
ابن امیر: ۹۱،۲۲۰
ابن امیر(صاحب دماوند) : ۲۲۰
ابن حزم ر. حسین‌بن‌ادریس
ابن حوقل ر. محمدبن‌حوقل
ابن حیدر ر. محمدبن‌حیدر
ابن خرد اذبه :۱۲
ابن خلدون: ۱۲۸
ابن خلکان: ۹۱_۹۲،۱۱۰،۱۲۲،۲۴۰،۳۴۸
ابن خیاط ر. محمدبن احمد
ابن رسته ر. احمدبن عمر
ابن زیاد ر. عبدالله بن محمد
ابن‌سینا: ۳۴،۳۹،۲۴۰،۲۴۷،۴۰۳ ر.حسین
ابن عبدالله
ابن صعلوک: ۲۰۴،۲۱۹
ابن‌عبدالرزاق: ۳۴۱ ر. محمدبن‌عبدالرزاق
ابن عمید ر. محمدبن حسین
ابن عیسی: ۳۴۶
ابن فقیه: ۱۲، ۲۲، ۴۲، ۴۴، ۴۶_۴۹، ۵۴
ابن قفطی: ۳۱۳
ابن کاکویه ر. محمدبن دشمن زیار
ابن ماکولا: ۳۱۶، ۳۲۲_۳۲۴
ابن‌مت: ۲۱۸ ر. محمدبن حسین‌بن مت
ابن مسکویه: ۱۳، ۴۰۸
ابن مقفع: ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۱، ۴۲۵_۴۲۷ ،
۴۳۰_۴۳۱ ر. عبدالله‌بن مقفع
ابن مقله ر. پسرمقله
ابن نوح: ۲۰۶
ابن نهج‌اعرابی: ۲۶۳
ابن هانی : ۴۸۶
ابن یمین فریومدی: ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۸۶
ابوابراهیم ر. جویبار ابوابراهیم
ابوابراهیم ر. اسحق بن‌اسمعیل واسمعیل‌بن
احمد واسمعیل‌بن نوح ومنتصر
ابوابراهیم: ۳۱
ابواحمد (الموفق بالله): ۳۶
ابواحمد ر. بکربن محمد وحسین‌بن بلال و
خلف‌بن احمد ومحمدبن سلیمان ومحمد
ابن عبدالعزیز ومحمدبن محمود
ابواحمدبن ابوبکربن‌جامد: ۲۴۱
ابواحمد یمامی بوشنجی: ۲۴۱، ۳۳۰
ابواسحق ر. ابراهیم بن احمدبن اسمعیل و
ابراهیم بن‌احمد مروزی و ابراهیم بن
اسحق و ابراهیم بن خالد و ابراهیم‌بن
محمد و ابراهیم بن محمدبن اسحق و
ابراهیم بن محمد بن سفیان و احمدبن
محمدومحمدبن ابراهیم‌ومحمد بن‌الیاس
ویعقوب بن‌اسرائیل
ابواسحق (کنیهٔ ابومسلم خراسانی): ۱۴۴
ابواسحق :۱۸۷

ابواسحق جویباری: ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۵۷،
۵۴۹
ابواسحق قاضی: ۱۶۹
ابواشعث: ۳۹۷
ابوالاشعث: ۱۹۳ـ۱۹۴ ر. اسدبن احمد
ابوالبشر سپهسالار اران: ۴۷۶
ابوالجهم ر. خالدبن هانی
ابوالحارث ر. منصوربن نوح
ابوالحسن ر. احمدبن مؤمل و اسمعیل بن محمد و شهیدبن حسین و عبدالرحمن و عبدالله بن احمد والیاس وحسن وعلی بن ابوالحسن و علی بن ابوالکرم و علی بن احمدوعلی بن اسمعیل وعلی بن الیاس وعلی ابن حسن وعلی بن حسین وعلی بن فضل و علی بن قاضی اشرف وعلی بن محمدوعلی بن محمدبن سختویه وعلی بن موسی وعلی اشکری وفائق وفائق الخاصه وکسایی ومحمدبن ابراهیم ومحمدبن شعیب ومحمدبن علی ومسددبن فطن ونصربن احمد و نصربن اسحق و نصیربن احمد
ابوالحسن: ۲۰۲
ابوالحسن (کنیهٔ رود کی): ۲۶۴ـ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۵ـ۲۹۶
ابوالحسن آغاچی: ۳۷۳
ابوالحسن اعجمی: ۲۷۰، ۳۵۴، ۳۵۷ـ۳۵۸
ابوالحسن اغاچی: ۳۵۵
ابوالحسن اغجی: ۳۰۲، ۳۵۳ـ۳۵۵، ۳۵۸
ابوالحسن بن حسین بن علی اطروش علوی : ۲۱۷ـ۲۱۸
ابوالحسن بن سیمجور: ۳۴۱، ۳۴۷
ابوالحسن بن کاکی: ۲۱۹
ابوالحسن بن ناصر: ۲۰۷، ۲۱۸
ابوالحسن جعفررود کی: ۲۷۷
ابوالحسن رود کی: ۲۵۴، ۲۶۷ـ۲۶۹، ۲۷۱ـ
۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵
ابوالحسن رودکی بخارایی بروایتی سمرقندی (استاد) : ۲۷۹
ابوالحسن سیمجور قهستانی: ۳۴۳
ابوالحسن شهید فرالاوی : ۴۱۴
ابوالحسن عارض: ۱۶۶
ابوالحسن عبدالله رود کی: ۲۶۹
ابوالحسن عتبی: ۲۳۱ـ۲۳۲
ابوالحسن عراقی: ۲۴۸
ابوالحسن علوی: ۲۱۷
ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی: ۱۲
ابوالحسن کسایی: ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۵۷
ابوالحسن محمدبن عبدالله رودکی: ۲۹۶
ابوالحسن محمد رود کی : ۲۶۹
ابوالحسن محمد سیمجوری: ۳۴۶
ابوالحسن مداینی : ۱۲۶
ابوالحسن مرادی: ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۳، ۴۹۶
ابوالحسنین ر: طاهربن محمد
ابوالحسین ر. عبدالله بن محمد و محمد بن محمد
ابوالحسین انصاری: ۳۰۷ـ۳۰۸
ابوالحسین بن عبدالله بن احمدعتبی: ۳۳۶
ابوالحسین بن محمدبن علی حمویی: ۳۴۶
ابوالحسین بن یوسف : ۲۰۷
ابوالحسین خارجی: ۳۰۸ـ۳۰۹
ابوالحسین عتبی: ۳۳۶
ابوالحسین ماصلی: ۳۰۷
ابوالحمزه : ۸۹
ابوالخصیب حاجب: ۱۵۰
ابوالطخیر کوزکانی: ۲۴۸
ابوالخلیل ر. جعفر
ابوالخیربن طاهر اصرم: ۳۰۸
ابوالذرعه معمرالجرجانی (شیخ): ۴۱۵
ابوالرشید ر. عبدالجلیل
ابوالریحان بیرونی: ۱۳، ۲۴۷

ابوالزرعه: ۴۱۵
ابوالشرف ر. ناصح
ابوالشرف جرفادقانی : ۲۷۷
ابوالطیب ر. محمدبن حاتم و محمدبن علی
ابوالعباس ر. احمدبن یحیی و بختیار وتاش وحامدبن‌محمد وحسن‌بن سفیان‌وصعلوک وعبدالله‌بن طاهر وعبدالله‌بن‌محمد عمیرو فضل و فضل‌بن ابوبکر و فضل‌بن احمد و فضل‌بن سلیمان وفضل‌بن عباس‌و قاسم ابن‌قسم ومأمون خوارزمشاه و محمدبن احمدومحمدبن شادان ومحمدبن یعقوب
ابوالعباس : ۳۵۳
ابوالعباس(شیخ): ۲۶۲،۲۷۰،۲۷۳،۴۱۵
ابوالعباس (امیرطبرستان): ۲۰۲
ابوالعباس السفاح: ۱۴۸،۱۴۹،۱۵۲
ابوالعباس بن‌طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفاری: ۳۱۱
ابوالعباس بن‌عباس زنجی: ۲۷۰
ابوالعباس بن‌فضل‌بن سلیمان طوسی: ۲۹
ابوالعباس تاش: ۲۳۲،۳۳۶
ابوالعباس ربنجنی: ۳۰۲،۳۵۳،۳۵۸
ابوالعباس زنجی: ۳۵۷-۳۵۸
ابوالعباس‌صعلوک : ۲۰۴،۲۰۶
ابوالعباس عباسی: ۲۴۸،۵۴۹
ابوالعباس‌عمیر: ۳۱۰
ابوالعباس‌کوسه: ۲۲۳
ابوالعباس مروزی: ۲۷۷،۲۷۹،۴۱۴
ابوالعباس معدالی: ۳۲۲
ابوالعباس معدانی: ۳۱۶
ابوالعبیک ر. بختیار
ابوالعتاهیه: ۴۴۰
ابوالعتیک: ۳۹۲
ابوالعلاء ر. بخیتاربن مملان
ابوالعلاء ششتری: ۲۴۷
ابوالعلاء شوشتری: ۲۴۷
ابوالفارس (امیر): ۴۷۶
ابوالفتح ر. پندار وعبدالجبار بن حمزه و علی وعلی‌بن محمد
ابوالفتح(سپهسالار): ۳۰۸،۳۱۱
ابوالفدا: ۳۱۹
ابوالفرج ر. محمدبن اسحق
ابوالفرج اصفهانی: ۱۳
ابوالفرج‌بن ابوالقاسم: ۴۷۶
ابوالفرج رونی: ۴۴۵
ابوالفضل ر. باب ابوالفضل
ابوالفضل ر. احمدبن محمد وثایر وحارث و جعفربن علی و حسن بن یعقوب وصفین وعلی ومحمدبن احمد بن عمار و محمد ابن‌احمد ومحمدبن حسن ومحمدبن عبدالله و محمدبن‌عبیدالله
ابوالفضل (ممدوح‌قطران) : ۴۷۸
ابوالفضل (امیر) : ۳۰۳،۵۰۳
ابوالفضل‌بن محمدبن احمد مروزی سلمی : ۲۳۵
ابوالفضل‌بن یعقوب نیشابوری: ۲۰۸،۳۲۵، ۳۲۷،۳۳۸
ابوالفضل‌بن یوسف صاحب شاش: ۲۱۸
ابوالفضل بیهقی : ۳۱۲ ، ۳۲۵، ۳۲۸ ، ۳۳۸
ابوالفضل‌ثایر : ۲۲۳
ابوالفضل‌حارث : ۳۰۷
ابوالفضل حصین : ۳۰۷
ابوالفلاح ر. عبدالحی‌بن‌عماد
ابوالفوارس ر. بکتوزون و طغانشاه و عبد-الملک‌بن نوح
ابوالفوارس قناوزی (خواجه عمید) : ۴۳۴-۴۳۶
ابوالفیض ر. محمد مرتضی
ابوالقاسم ر. احمدبن‌حسن‌واسمعیل‌منتصربن نوح وحسن عنصری وعبدالله بن احمد و عبدالله‌بن احمدکعبی وعبدالله‌بن‌محمد و

عبدالله بن وهسودان و علی بن محمد و فردوسی
و محمد بن حوقل و منصور بن نوح و نوح
بن منصور
ابوالقاسم : ۳۰۸
ابوالقاسم (خواجه) : ۳۲۱، ۴۴۱، ۵۰۲
ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری
کازرونی: ۲۶۲، ۴۲۷
ابوالقاسم بن بانجین : ۲۲۲-۲۲۳
ابوالقاسم بن حسن: ۴۴۹
ابوالقاسم بن حفص : ۲۱۷
ابوالقاسم بن طاهر اصرم : ۳۰۸
ابوالقاسم تاجی : ۱۵۵
ابوالقاسم خزاعی : ۱۵۵
ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی: ۲۴۱
ابوالقاسم کعبی: ۳۵۱
ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی : ۲۸۲، ۳۸۷
ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی : ۱۲
ابوالقاسم مؤدب : ۲۴۸
ابوالقاسم مهرانی: ۲۴۸
ابوالمثل بخارایی: ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۰۲،
۳۵۳، ۳۵۷، ۵۵۰
ابوالمطرف ر. وکیع بن حسان
ابوالمظفر ر. احمد بن محمد و سرخاب بن
وهسودان و طاهر بن ابوالعباس و طاهر بن
ابوالفضل و طاهر بن فضل و عبدالله بن ابو
علی و محمد بن ابراهیم و محمد بن نعمان و
مکی پنجدهی و نصر بن محمد و نصر بن
ناصرالدین و نصیر بن محمد
ابوالمعالی ر. رستم و نصرالله بن عبدالحمید
ابوالعمر ر. قاسم
ابوالملوک ر. ارسلان بن مسعود
ابوالموحد ر. محمد بن عمرو
ابوالموید بخارایی : ۴
ابوالموید بلخی : ۲۴۷، ۲۹۹، ۳۵۳
ابوالموید رونقی بخارایی : ۲۴۷
ابوالنجم ر. احمد بن عوض و عمران بن اسمعیل
ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل : ۱۴۱
ابوالنصر ر. محمد بن محمد
ابوالنعمان : ۱۵۴، ۱۵۸
ابوالوفا ر. حسن و مؤمل بن حسن
ابوالولید ر. حسان بن محمد
ابوالهیجا ر. منوچهر بن وهسودان
ابوبشر ر. احمد بن محمد
ابوبکر ر. احمد بن اسحق و احمد بن سعد و
احمد بن علی و احمد بن محمد و احمد بن
محمد بن عمر و جعفر بن محمد و عبدالله بن
ابوداود و عبدالله بن محمد و عبدالله بن محمد
ابن زیاد و محمد بن ابراهیم و محمد بن ابوسعد
و محمد بن احمد و محمد بن احمد بن اسد و
محمد بن اسحق و محمد بن اسمعیل و محمد
ابن جعفر و محمد بن حامد و محمد بن حسن
و محمد بن حمدون و محمد بن داود و محمد
ابن زکریا و محمد بن عباس و محمد بن عبدالله
و محمد بن عثمان و محمد بن فضل و محمد
ابن مظفر و محمد بن نصر و محمد بن یحیی
و منصور بن علی
ابوبکر: ۲۰، ۸۸
ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف با بن
الفقیه : ۱۲
ابوبکر بن احمد : ۳۲۷
ابوبکر بن احمد بن حامد فقیه : ۳۴۰
ابوبکر بن حامد : ۲۳۷، ۲۴۱
ابوبکر بن حسن : ۴۸۶
ابوبکر بن سعد : ۲۳۷
ابوبکر بن طرخان : ۲۳۷
ابوبکر بن فضل : ۲۳۷
ابوبکر بن عمی خباز اصفهانی : ۲۱۳، ۲۲۳-
۲۲۴
ابوبکر بن محتاج چغانی : ۲۴۱ ر. محمد
ابن مظفر
ابوبکر خباز اصفهانی: ۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۴

ابوبکرخوارزمی : ۳۴۸
ابوبکردبیر : ۳۰۱
ابوبکرسعد ر. ابوبکربن‌سعد
ابوبکرطرخان ر. عبدالله‌بن محمد
ابوبکرطغار : ۳۸۴
ابوبکرقهستانی : ۳۳۲،۳۱۵
ابوبکرمحمدبن جعفر نرشخی: ۱۲
ابوبکرنخشبی: ۴۰۱،۳۹۷
ابوبلال (دارالعدل) : ۴۰۱-۴۰۲
ابوتراب ر. احمدبن حمدون
ابوتمام ر. حبیب‌بن‌اوس
ابوجعفر ر. احمدبن علی‌واحمدبن محمد و ذوغوا وصعلوك ومحمدبن‌احمدومحمدبن جریرومحمدبن‌دشمن زیار ومحمدبن‌علی ومحمدبن‌محمد ومحمدبن نصر ومنصور دوانقی
ابوجعفر(کنیهٔ رودکی) : ۲۹۶،۲۷۲
ابوجعفرذوغوا : ۳۲۵،۲۰۸
ابوجعفرسامانی : ۱۷۷
ابوجعفرشاعر : ۴۷۹-۴۸۰
ابوجعفرصعلوك: ۲۰۳،۲۱۲،۲۱۶-۲۱۷
ابوجعفر عبدالله رودکی: ۲۹۶
ابوجعفرعتبی: ۳۳۵،۳۴۳،۳۴۵-۳۴۶
ابوجعفرعلوی: ۲۲۰
ابوجعفرغوری: ۲۱۲
ابوجعفرقمی: ۴۷۹-۴۸۰
ابوجعفرمحمد: ۱۷۷
ابوجعفرمنصور دوانقی: ۸۴،۲۶
ابوحاتم ر: محمدبن حبان
ابوحاتم سجستانی: ۴۰۳،۳۱۴
ابوحاتم یساری: ۱۹۳
ابوحامد ر. احمدبن حمدون واحمدبن علی واحمدبن‌محمد ومکی‌بن‌عبدان
ابوحرب ر. مسلم‌بن زیاد
ابوحزابه ر. ولیدبن نهیك
ابوحفص ر. احمدبن حفص وحکیم‌بن احفص و عمربن احمد وعمربن جریر و عمربن عبدالعزیز و عمربن محمد و عمربن یعقوب
ابوحفص بن طاهراصرم: ۳۰۸
ابوحفص حکیم‌سغدی سمرقندی: ۴۱۴،۲۷۷
ابوحفص سغدی ر. حکیم بن‌احفص
ابوحفص‌کبیر بخاری : ۳۱،۳۵،۱۹۱،۳۳۵-۲۳۶ ر. احمدبن حفص
ابوحفط سغدی(حکیم): ۲۷۹
ابوحنیفه: ۲۴،۲۳۴،۳۱۲،۳۹۰،۵۰۷
ابوحیان توحیدی: ۴۰۸
ابوخالدبن‌برمك: ۱۱۴
ابوخلیل ر. جعفر وجعفربن عزالدین
ابوداود ر. خالدبن ابراهیم
ابوداود (شیعه): ۱۴۱،۱۴۷،۱۵۰
ابوداود امیربلخ: ۱۹۶
ابوداود ذهلی: ۹۴
ابودلامه: ۱۵۰
ابودلف عجلی: ۱۵۰،۱۴۵
ابودلف گرگری امیراران: ۴۷۶،۴۷۲
ابودیم ر. حازم‌سدوسی
ابوذر ر. محمدبن یوسف
ابوذراعه جرجانی: ۲۷۵
ابوذراعه معزی جرجانی: ۲۷۳
ابوذراعه معمریامعمری گرگانی: ۳۵۸ ر. ابوزرعه
ابوذر بلخی حاکم: ۲۴۱
ابوذر معمرالجرجانی: ۲۷۰،۲۷۳،۴۱۵
ابورجا ر. احمدبن‌عبدالصمد
ابورجاعابدی (دهقان): ۲۵۱،۲۷۶-۲۷۷، ۴۱۲،۳۸۴
ابوریحان بیرونی: ۲۴۷،۱۳
ابوزراعه: ۳۵۸
ابوزرعه گرگانی: ۳۵۸-۳۵۹
ابوزرعه معمری گرگانی: ۲۵۳،۲۶۲،۳۵۸- ۴۱۵،۳۵۹ ر. ابوذراعه

ابوزکریا ر. یحیی بن احمد و یحیی بن اسمعیل و یحیی بن زکریا و یحیی بن محمد
ابوزکریا: ۲۲۵،۲۲۰
ابوزکریا بن منصور بن نوح سامانی: ۱۷۷
ابوزکریا زیدوی: ۳۰۸
ابوزیاد کعبی: ۳۵۱
ابوزید ر. احمد بن سهل
ابوساج: ۱۷۱
ابوسعد ر. عبدالرحمن بن محمد و عبدالکریم ابن محمد و مظفر بن محتاج و هندو بن محمد
ابوسعد ادریسی حافظ: ۲۵۹ـ ۲۹۸،۲۶۱، ۴۸۷،۴۱۷،۴۰۸
ابوسعید ر. عبدالحی بن ضحاک و محمد بن عبدالحمید و مفضل بن محمد
ابوسعید ابوالخیر: ۴۵۷،۳۶۶،۳۶۰،۱۰، ۴۵۹ ر. بوسعید مهنه و فضل‌الله
ابوسعید ادریسی حافظ: ۲۵۹
ابوسعید خطیری: ۲۴۸
ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود کردیزی: ۱۳ ر. کردیزی
ابوسعید شروطی: ۳۰۷
ابوسعید هندو (زین‌الملک): ۲۸۴
ابوسلمهٔ خلال (حفص بن سلیمان): ۱۴۸، ۱۵۱
ابوسلیک: ۳۹۲
ابوسلیک کورکانی: ۲۷۵
ابوسلیک کرکانی: ۵۴۹،۴۱۵،۲۷۳،۲۶۲
ابوسهل زوزنی: ۲۸۷
ابوسهل صعلوکی: ۳۳۰
ابوشریف ر. احمد بن علی
ابوشریف (شاعر): ۲۴۸
ابوشعیب صالح بن محمد هروی: ۴، ر. صالح ابن محمد
ابوشکور بلخی: ۴، ۲۴۷، ۲۷۴، ۴۵۶،۴۵۳، ۵۴۹ـ۵۵۰
ابوشهید بن حسین وراق متکلم: ۳۵۰ـ۳۵۱
ابوصالح ر. منصور بن اسحق و منصور بن اسمعیل و منصور بن عبدالملک و منصور بن نوح
ابوصالح بن منصور بن نوح سامانی: ۱۷۷
ابوصفره: ۱۳۰
ابوطاهر ر. طیب بن محمد و محمد بن حسن
ابوطاهر بن قاضی ابوسعید سمرقندی: ۱۳
ابوطاهر خسروانی: ۵۴۹،۴۵۵
ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی: ۱۳
ابوطلحه ر. منصور بن شرکب
ابوطیب ر. طاهر بن محمد و محمد بن حاتم و محمد بن علی
ابوطیب طاهری ر. طاهر بن محمد
ابوطیب مصعبی: ۳۰۲ ر. محمد بن حاتم
ابوعاصم ر. حمید بن احمد
ابوعاصم (شاعر): ۲۴۸
ابوعباده ر. ولید بن عبید
ابوعباس (شیخ): ۳۵۸
ابوعبدالرحمن ر. احمد بن شعیب و حاشد بن عبدالله و عبدالله بن محمود و محمد بن منذر
ابوعبدالله ر. احمد بن علی و احمد بن محمد و جعفر بن محمد و حاشد بن عبدالله و حسین ابن حسن و عبدالواحد بن محمد و فضل ابن عباس و محمد ابی طالب و محمد بن ابو حفص و محمد بن احمد و محمد بن اسمعیل و محمد بن حسن و محمد بن صالح و محمد بن عبدالله و محمد بن عبدالله بن دینار و محمد بن عبدوس و محمد بن فضل و محمد بن موسی و محمد بن نصر و محمد بن یعقوب و محمد ابن یوسف و محمد بن یوسف بن بشر و محمود بن عمرو مکرم بن العلا و یاقوت
ابوعبدالله (کنیهٔ رودکی): ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۵ـ۲۹۶، ۴۳۴
ابوعبدالله الرودکی: ۲۵۹ـ۲۶۰، ۴۸۷

ابوعبدالله بن ابوحفص : ۲۳۵،۱۹۱،۱۸۰ـ ۲۳۶
ابوعبدالله‌بن ابوحمزه سمرقندی: ۲۶۱، ۳۹۲ـ ۳۹۳
ابوعبدالله‌بن موسی الفرالاوی: ۲۷۳
ابوعبدالله‌جعفربن‌محمد رودکی: ۴ـ۷، ۲۵۰، ۲۹۵
ابوعبدالله جنیدی: ۳۵۹ ر. محمدبن‌عبدالله
ابوعبدالله جیهانی: ۳۰، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸
ابوعبدالله خرم: ۱۸۰
ابوعبدالله رودکی: ۲۵۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۷۶، ۴۱۷
ابوعبدالله ضریرابیوردی: ۲۴۱
ابوعبدالله فقیه: ۱۹۱
ابوعبدالله محمد ابی‌طالب الانصاری‌الدمشقی شیخ الربوه (شمس‌الدین): ۱۳
ابوعبدالله محمدبن ابی‌بکر البناء الشامی المقدسی‌معروف‌بالبشاری (شمس‌الدین): ۱۲
ابوعبدالله محمد رودکی سمرقندی: ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۹۵
ابوعبید ر. عبدالواحد جوزجانی
ابوعبیده: ۱۳۰
ابوعلی ر. احمدبن ابوبکر واحمدبن زرین واحمدبن عمرواحمدبن محمد وحسن و حسن‌بن‌ضحاک‌وحسن‌بن‌علی‌وحسن‌بن‌محمد وحسن‌بن نصروحسین بن‌ادریس وحسین ابن‌عبدالله و حسین بن‌علی و حسین بن علی‌بن زید و محمدبن احمد ومحمدبن احمدبن‌محمد ومحمدبن الیاس و محمد ابن عبد الوهاب ومحمدبن علی ومحمد ابن محمد
ابوعلی (شمس‌الدین): ۴۷۶
ابوعلی احمدبن عمربن رسته: ۱۲
ابوعلی‌السلامی: ۲۴۰
ابوعلی‌الیاس: ۳۵۵
ابوعلی بن ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری: ۳۴۵
ابوعلی بن ابوبکربن مظفر: ۲۲۵
ابوعلی‌بن احمدبن‌ابوبکربن مظفربن‌محتاج: ۲۲۷ـ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۱
ابوعلی‌بن ترکی: ۲۲۳
ابوعلی‌بن عبدالله محمد بلعمی: ۳۴۱
ابوعلی‌بن لیث: ۲۰۳
ابوعلی‌بن محتاج: ۲۲۷، ۲۳۱
ابوعلی‌بن محمدبن مظفر: ۲۲۳، ۲۳۱
ابوعلی‌چاچی: ۲۴۸
ابوعلی‌چغانی: ۲۳۱
ابوعلی‌دامغانی: ۳۴۲، ۳۴۵
ابوعلی دقاق: ۳۵۶
ابوعلی ساجی: ۲۴۱
ابوعلی سلامی بیهقی: ۹۳
ابوعلی سیمجوری: ۳۴۵
ابوعلی قهستانی: ۲۳۰
ابوعلی محمد: ۱۷۷
ابوعلی مروزی: ۴۰۲
ابوعلی مسکویه: ۱۳، ۴۰۸
ابوعمر ر. محمدبن یوسف
ابوعمر: ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۰۸
ابوعمران ر. موسی‌بن‌عباس
ابوعمرو ر. احمدبن محمد وعبدالله‌بن‌مقفع وعثمان بن‌سراج الدین وعثمان‌بن‌محمد ومحمدبن اسد
ابوعوانه ر. یعقوب بن اسحق
ابوعون ر. عبدالملک‌بن یزید
ابوعون : ۱۴۸، ۱۵۴
ابو عیینه بن مهلب: ۱۲۸
ابوقریش ر. محمدبن جمعه
ابوکالیجار ر. خاص‌بیک و کرشاسف
ابومالک‌الاخطل‌الاصم: ۳۲۲، ۳۳۰
ابومحمد ر. احمدبن‌عبدوس واحمدبن‌محمد وبدیع‌بن محمد وجعفربن احمد وحاجب

ابن احمد وحسن بن علی وحسن بن محمد
وعباس وعباس بن ابوالعباس وعبدالله بن
احمد و عبدالله بن اسحق و عبدالله بن
عروه و عبدالله بن محمد و عبدالله بن
محمد بن عبدالرحمن وعبدالله بن محمد
ابن یعقوب و عبدالله بن مقفع وقاسم بن
حسین ومنصور بن علی ونوح بن نصر
ابومحمد بخارخداة: ۱۹۳
ابومحمد بن اعثم کوفی ر. احمد بن اعثم
ابومحمد سلمی : ۲۴۱
ابومحمد عباس (امیر)، ۴۶۵_۴۶۶
ابومحمد کافی زوزنی: ۳۵۱
ابومحمد مرتعش ر. عبدالله بن محمد
ابومحمود ر. عبدالله بن محمد
ابومسلم ر. عامر بن مکامل وعبدالرحمن
ابومسلم خراسانی: ۳۵، ۹۲، ۹۵، ۱۳۸، ۱۴۱_
۱۴۲، ۱۴۴ _ ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳،
۱۶۵
ابومعاذ فاریابی: ۱۵۸
ابومقاتل ر. حفص بن مسلم
ابومنذر ر. هشام
ابومنصور ر. احمد بن عبدون وجعفر دوانقی
وحسین بن محمد وطلحه و عبدالملک بن
محمد وعمارة بن محمد ومحمد بن حسن و
محمد بن عبدالرزاق ومحمد بن محمد و
مسعود بن وهسودان ومملان بن وهسودان و
موفق بن علی و وهسودان بن محمد
وهسئودان و یوسف بن اسحق
ابومنصور باقری : ۳۴۱
ابومنصور بن مسعود بن مملان : ۴۷۷
ابومنصور ثعالبی: ۱۲، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۵،
۳۵۹ ر. عبدالملک بن محمد وثعالبی
ابومنصور جیلی عضدی دیلمی (قطران): ۴۷۳
ابومنصور چغانی عارض: ۳۹۷، ۴۰۱
ابومنصور حاجب الحجاب : ۴۷۶
ابومنصور خزرجی: ۲۴۱
ابومنصور طاهری : ۲۴۱
ابومنصور فوشنجی ملقب بمضراب الشعراء :
۳۴۶
ابومنصور گرگری، ۴۷۸
ابومنصور معمری، ۴۲۵
ابومنصور مملان : ۴۷۸
ابومؤید بخاری : ۲۷۳
ابومؤید بلخی: ۲۷۳
ابونجم دکانی: ۴۷۶
ابونصر ر. احمد بن اسمعیل واحمد بن محمد واحمد
ابن منصور واحمد بن نصر وجستان وخلیل بن
احمد وسعد بن مهدی وعبدالوهاب وعلی بن
ابوعلی وعلی بن احمد ومحمد بن احمد و
محمد بن حمدویه و محمد بن محمد و
محمد بن مسعود ومحمد بن منصور ومحمد
مملان ومملان
ابونصر (ممدوح قطران) : ۲۷۰، ۴۷۷
ابونصر احمد بن نصر قباوی : ۱۲
ابونصر بن احمد : ۲۶۴، ۲۷۴
ابونصر بن مسعود مملان : ۲۶۴
ابونصر بن هزیم هزیمی معافی: ۳۴۸
ابونصر طبری : ۲۱۹
ابونصر ظریفی ابیوردی : ۳۴۷
ابونصر عتبی : ۲۰۴، ۳۲۹، ۴۷۹، ۴۸۷
ابونصر مرغزی : ۲۴۸
ابونصر مملان : ۶، ۲۷۰، ۲۷۷، ۴۷۲_۴۷۳ ،
۴۷۷_۴۷۸
ابونضر عتبی : ۳۲۲، ۳۴۴
ابونعمان : ۱۵۸
ابونواس: ۲۸۷
ابووهب : ۱۵۵
ابوهاشم ر. محمد بن منتشر
ابوهشام الکنانی : ۲۳
ابوهلال طالقانی : ۱۵۵
ابویحیی ر. احمد بن فضل و طاهر بن ابو –
العباس

ابویزید ر. حاتم بن محبوب وخالدبن محمد
ابویزید بلخی : ۳۵۱
ابویزید بنکی: ۳۰۸
ابویزید ننکر : ۳۰۸
ابویعقوب ر. اسحق بن ابراهیم و یوسف بن ناصرالدین
ابویعقوب بن نوح بن منصوربن نوح سامانی : ۱۷۷
ابویعلی ر. عبدالمؤمن بن خلف
ابویوسف ر. یعقوب بن اسد
ابویوسف : ۱۹۸
ابویوسف عروضی: ۲۴۸
ابهری (شاعر) : ۲۴۸
ایختریها : ۵۸
اتسز خوارزمشاه (علاءالدین) : ۴۸۳
اته (دکترهرمان) : ۱۰، ۴۶۴ ـ ۴۶۸
اثفیان : ۱۷۵
اثفیان سك (از اجداد سامانیان) : ۱۷۵
احرار : ۱۴۴، ۳۲۰، ۴۴۸ ر. آزادان و آزادان وحروحران
احمد حکیم : ۱۶۱، ۱۶۳ ر. حکیم احمد
احمد ( دهقان بخارا) : ۲۶
احمداشنانی : ۲۴۸
احمد امیر گوزگانان : ۱۹۵
احمد برمك : ۲۴۷
احمدبن ابراهیم : ۳۱۱
احمدبن ابراهیم برکدی : ۲۳۴
احمدبن اسحق بن ایوب ضبعی شیخ شافعیان (علامه ابوبکر) : ۲۴۵
احمدبن اسدبن سامان خداه بن حیمات بن طغاث بن نوشزدبن بهرام جورجنشنش : ۱۷۴ ـ ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۵۵
احمدبن اسدسامانی : ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸
احمدبن اسمعیل بن احمد سامانی ( امیرشهید ابونصر): ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۴ـ ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۲، ۳۰۱، ۳۰۳ـ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۴ـ ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸ـ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۰۲، ۴۲۹
احمدبن اعثم کوفی : ۱۲، ۱۰۰
احمدبن السید زینی دحلان (سید) : ۱۳۸
احمدبن بویه (معزالدوله) : ۲۲۶
احمدبن حامد کرمانی(افضل الدین) : ۳۵۴
احمدبن حفص بن زرقان بن عبدالله الجر عجلی بخاری معروف بابو حفص کبیر( خواجه امام ابوحفص): ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۱۹۱، ۲۳۵ـ ۲۳۶
احمدبن حمدون بن عمارة بن رستم اعمشی نیشابوری حافظ (ابوحامد یاابوتراب): ۲۴۳
احمدبن خالد : ۲۹، ۱۷۸
احمدبن زرین بامشانی هروی محدث (ابو-علی) : ۲۴۴
احمدبن سعد (خواجه امام ابوبکر) : ۲۳۶
احمدبن سهل بلخی(ابوزید) : ۲۴۱
احمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جبلة بن کامگاربن یزدگردبن شهریار : ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱ـ۲۱۳، ۲۱۶ـ۲۱۷
احمدبن سیدزینی دحلان (سید) : ۱۳۸
احمدبن شعیب بن علی نسایی(ابوعبدالرحمن): ۲۴۲
احمدبن عبدالصمد عابدی ( دهقان ابورجا) : ۲۵۱، ۳۷۶، ۳۸۴
احمدبن عبدالله : ۲۰۰، ۲۰۳
احمدبن عبدالله خجستانی: ۹۳
احمد بن عبدوس عنزی طرایفی ( ابومحمد): ۲۴۵

احمدبن عبدون عبدونی(ابومنصور): ۲۴۱
احمدبن علی بن ابوجعفرمحمدبن صالح بیهقی معروف ببوجعفرک یاجعفرک( ابوجعفر): ۳۸۹
احمدبن علی بن حسن بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث (ابوحامد) :۲۴۶
احمدبن علی بن شهریاررازی نیشابوری حافظ (ابوبکر):۲۴۳
احمدبن علی بن علاء جوزجانی(ابوعبدالله) : ۲۴۴
احمدبن علی بن عمر بن صالح بن احمدبن سلیمان بن ادریس بن اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم حنفی طرابلسی منینی : ۲۵۹ ، ۴۸۷ ،۲۹۶،۳۲۲
احمدبن علی مخلدی گرگانی (ابوشریف) : ۲۴۹_۲۵۰،۲۵۲،۴۸۱
احمدبن عمر : ۱۸۰
احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی: ر. نظامی عروضی
احمدبن عمربن رسته معروف بابن رسته (ابوعلی): ۱۲
احمد بن عوض بن احمد منوچهری دامغانی (ابوالنجم) ر. منوچهری دامغانی
احمدبن فریغون : ۱۹۶
احمدبن فضل( زاهد ابویحیی): ۸۹
احمدبن قدام : ۳۰۵
احمدبن قوص دامغانی منوچهری معروف بشصت کله : ۲۸۶ ر. منوچهری دامغانی .
احمدبن کماج (امیر) :۴۷۵
احمدبن محمد ( ابوالفضل) : ۳۲۷
احمدبن محمد المدعو بملازاده : ۱۳
احمدبن محمد المعروف بمسکویه (ابوعلی): ۱۳
احمدبن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه (ابوبکر): ۱۲ ر. ابن فقیه
احمدبن محمدبن ابراهیم طوسی بلاذری صغیر حافظ (ابومحمد) : ۲۴۵
احمدبن محمدبن احمدبن حفص بن مسلم جبری نیشابوری (ابوعمرو): ۲۴۳
احمدبن محمدبن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم ابن اسرائیل بن فشاخرافرخشی اسمعیلی بخارایی (امام فقیه ابوبکر) : ۲۳۶، ۲۳۸
احمدبن محمدبن خلف بن لیث صفاری (امیر ابوجعفر) : ۲۸۸،۳۰۲، ۳۰۵_۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۹_ ۳۲۱، ۳۲۲_۳۳۳، ۴۱۲،۴۱۶، ۴۳۹،۴۷۳،۴۷۷،۵۰۷
احمد بن محمد بن زید سکری مروزی (ابوالفضل) : ۲۴۱
احمدبن محمدبن عمر تیمی سکندری حجازی محدث (ابوبکر) :۲۴۳
احمدبن محمدبن عمروبن مصعب کندی مصعبی مروزی حافظ (ابوبشر) :۲۴۴
احمدبن محمدبن لیث : ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۰۷، ۳۰۷ .
احمدبن محمدبن مظفر (ابوعلی) : ۲۱۳ — ۲۱۴، ۲۲۴_۲۲۵
احمدبن محمدبن موسی بن رجا بن حنش ار بنجنی یار بنجنی قاضی(ابوبکر) : ۲۳۹
احمدبن محمدبن نصرقباوی (ابونصر):۳۰۱، ۳۷۵
احمدبن محمدبن هارون : ۱۸۹
احمدبن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد (ابواسحق): ۲۴۴.
احمدبن محمدبن یحیی بن بلال نیشابوری (ابوحامد): ۲۴۴.
احمدبن محمد غفاری ( قاضی) : ۴۹۰
احمدبن محمد معروف بمسکویه (ابوعلی) : ۱۳،۴۰۸ .

احمدبن محمد همدانی معروف بابن‌الفقیه: ۵۴،۴۹_۴۶،۴۴،۴۲،۲۲،۱۲
احمدبن محمود معین‌الفقراء ملازاده : ۱۳ ، ۳۰۱
احمد بن منصور اسدی طوسی (ابونصر) ر. اسدی وعلی‌بن احمد وابومنصور .
احمدبن منوچهر شست کله ( شمس‌الدین ): ۴۸۰
احمدبن موسی‌مرزوق ،۱۹۴
احمدبن مؤمل (ابوالحسن ) :۴۲۳ _۴۲۴
احمدبن نصربن‌احمدبن‌اسمعیل‌سامانی :۱۲۷
احمدبن نصربن احمد سامانی:۱۷۷،۱۹۳، ۱۹۵
احمدبن نصرقباوی (ابونصر) : ۱۲
احمدبن یحیی‌بن‌اسد سامانی (ابوالعباس ) : ۲۱۰
احمدبن‌یحیی‌بن‌جابر بغدادی بلاذری: ۱۲، ۱۳۸،۱۲۸
احمدبن یعقوب رزدانی : ۳۰۸
احمد پهلوان لشکر : ۱۸۳
احمد چه ناصحی: ۳۹۶
احمد حسن: ۳۲۱
احمد خالد : ۱۷۸
احمدخوارزمی : ۲۳۱_۲۳۲، ۳۳۶_ ۳۳۷
احمد دراز : ۱۷۱ر. احمد طویل
احمد رازی ر. امین‌احمد
احمد سامانی (امیرنصیرالدین ) :۲۶۲
احمد سمسار (دهقان) : ۴۱۰، ۴۸۴
احمد طویل: ۲۲۰ر. احمد دراز
احمد علی‌احمد ( مولوی‌آغا) : ۴۲۸،۲۷۲
احمدعلی‌خان‌کرمانی: ۳۵۴
احمد محتاج (امیر) :۴۷۴– ۴۷۵
احمد مرسل: ۲۸۷
احمد منصور : ۲۴۸
احمد واتکی: ۲۴۸
احنف‌بن قیس : ۹۰،۲۱۰،۳۲۶، ۴۷۹
احید ر. مسجد احید
اخشاد فرغانه : ۱۲۰
اخشونواز : ۷۵
اخشید : ۷۱،۵۲
اخشیدبن سارك : ۹۸
اخشید پسرسارك :۱۳۲
اخطل‌الاصم (ابومالك): ۳۲۲، ۳۳۰
ادبن بنداد : ۱۴۵
ادرس (پارچه) :۱۷
ادریس‌بن‌عبدالله : ۱۵۰
ادریس‌بن معقل‌بن‌عمیرعجلی: ۱۴۵_۱۴۶
ادریسی:۲۵۹_۲۶۱،۲۹۶،۲۹۸،۴۰۸،۴۱۷، _۴۱۸ ر. عبدالرحمن‌بن محمد.
ادکار بلوشه : ۳۱۷
ادوارد براون : ۳۱۶، ۳۲۹،۳۴۵
ادوارد زاخائو :۳۰۹
ادیب صابرترمذی: ۳۷۳،۴۰۹،۴۳۸،۴۴۲، ۴۴۵، ۴۶۳،۴۷۷،۴۸۰،۴۸۳ .
ادیب نیشابوری : ۲۸۷
اذین‌بندادبن وسیحان : ۱۴۵
اراتستن: ۶۶
ارخن: ۷۳
اردشیر : ۱۸۳،۳۳۷
اردشیربابکان :۱۸۳،۳۳۷،۴۵۵
اردشیرپسربابك :۸۱
ارسلان بن مسعود غزنوی ( ابوالملوك ) : ۴۴۸
ارمنی: ۵۸،۶۸
ارموی: ۴۷۴
اروپایی:۴۳۵
ارومی :۴۷۳
اریپید : ۶۵

ازپوس : ۴۲۹
ازد : ۴۷۳
ازدی : ۴۷۳
ازدیان : ۱۵۵
ازرقی‌هروی : ۴۱۲ ـ ۴۱۳، ۴۳۴، ۴۵۶ ، ۴۸۵
ازهری : ۴۶
اساوره : ۸۸
اسپرنگر (داکتر) : ۲۷۳
اسپهبد (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵
اسپهبد هوشنگ: ۱۷۵
اسپیتامن : ۵۶ـ ۵۷
استاد ر. عبدالله بن محمد .
استادسپید مونی ر.عبدالله‌بن‌محمد
استاد سمرقند : ۲۹۸ ، ۴۸۶
استاد سیس: ۱۵۶ ـ ۱۵۷
استاد عجم ( رود کی) : ۴۴۸، ۴۵۰
استاسیس باد غیسی: ۱۵۶
استرابن : ۶۰، ۶۳
استغنایی نیشابوری : ۲۴۷ ، ۳۵۸ ـ ۳۵۹ ر. نصر بن محمد.
اسحق (آل) : ۴۸۵
اسحق بن ابراهیم بن نصر نیشابوری شبتی (ابویعقوب): ۲۴۲
اسحق بن ابراهیم خیطی: ۲۳۴
اسحق بن احمد بن اسد سامانی: ۱۷۶ـ۱۷۷، ۱۸۱ ـ ۱۸۲، ۱۹۴ـ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۶ـ ۲۰۸، ۲۱۰ ـ ۲۱۱، ۲۱۴ـ۲۱۵، ۳۳۴
اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف یاسیف بن جبلة بن حسین بن سعد زاهد بابکسی سمرقندی ( ابوابراهیم) : ۲۴۰
اسحق بن طلحه : ۱۰۰
اسد (بنی) ر. دروازهٔ بنی‌اسد .
اسد بن احمد بن اسد سامانی ( ابوالاشعث » : ۱۷۶ـ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳ـ۱۹۴
اسد بن احمد بن اسمعیل سامانی :۱۷۷
اسد بن سامان خداه :۱۷۵ـ۱۷۸
اسد بن طلحه طاهری : ۱۷۸
اسد بن عبدالله قسری یاقشیری یاقصری: ۹۱ـ۹۲، ۹۴، ۱۳۴ـ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۷۶
اسدی طوسی: ۹ ، ۳۵۶ـ۳۵۷، ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۷۱ـ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۹۰
اسراری (و.): ۲۹۰ـ۲۹۱
اسعدی (شاعر): ۳۹۶
اسفار بن شیرویه دیلمی: ۲۱۹ـ۲۲۲
اسفندیار : ۳۹۰، ۴۵۵ ر. سفندیار.
اسقف : ۴۵۸، ۴۹۵
اسکافی ر. علی بن محمد .
اسکجکت : ۱۶، ۲۳، ۹۵
اسکندر بن قابوس: ۴۷۵
اسکندر ذوالقرنین: ۹۰
اسکندرمقدونی: ۲۱، ۴۰، ۴۶ـ۴۷، ۵۵ـ۵۷، ۵۹، ۶۵ـ۶۶، ۴۵۵
اسکهد (ازاجداد سامانیان) :۱۷۵
اسکیث : ۴۰، ۵۶، ۶۸
اسلم بن زرعه کلابی: ۹۱، ۱۰۲
اسماء ( دختر ابومسلم خراسانی): ۱۴۴
اسماعیل سامانی: ۲۸۰
اسماعیلیان : ۴۰۱
اسمعیل: ۳۴۰.
اسمعیل اصفهانی: ۳۵۲ ر. کمال‌الدین .
اسمعیل المنتصر بن نوح ( امیر ابوابراهیم) : ۱۷۷، ۱۸۰ـ۱۸۱، ۲۶۳
اسمعیل بن احمد ( فقیه ) : ۳۱۶ ، ۳۲۳ ، ۳۳۰

اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان بن طغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین : ۱۷۳
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام چوبین: ۱۷۳
اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی: ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹_۱۸۰، ۱۹۱.
اسمعیل بن احمد سامانی (امیر ابو ابراهیم ): ۲۹_۳۰، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۹۲_۹۳، ۹۵، ۱۶۵_۱۶۶، ۱۷۱_۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰_۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۶۱_۲۶۲، ۳۰۳_۳۰۴، ۳۱۵_۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۲_۳۲۳، ۳۲۶_۳۲۷، ۳۳۴_۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۵، ۳۸۰_۳۸۲، ۴۰۱_۴۰۳، ۴۲۸_۴۲۹، ۴۷۹، ۴۸۷
اسمعیل بن عباد طالقانی (صاحب) : ۲۳۲، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۵۹_۳۶۰ ر. صاحب بن عباد
اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی : ۲۶۰_۲۶۱، ۳۹۲_۳۹۳
اسمعیل بن محمد بن فضل بن محمد بن مسیب نیشابوری شعرانی عابد ( ابوالحسن ): ۲۴۶
اسمعیل بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۳۷.
اسمعیل بن نوح (ابو ابراهیم یا ابوالقاسم منتصر): ۱۷۷، ۱۸۰_۱۸۱، ۲۶۳
اسمعیل پیغامبر: ۳۴۰.
اسمعیل سامانی (امیر): ۴، ۹۳.
اسمعیل گیلکی (امیر) : ۵۵۱
اسمعیل منتصر بن نوح بن منصور بن نوح سامانی (امیر ابو ابراهیم یا ابوالقاسم): ۱۷۷، ۱۸۰_ ۱۸۱، ۲۶۳.
اسمعیلی (مذهب): ۳۱۴، ۳۳۲، ۴۰۳_ ۴۰۴
اسمعیلی (احمد بن محمد): ۲۳۸ .
اسمعیلیان: ۴۰۳ _ ۴۰۴
اسمعیلیان (خاندان): ۲۳۶
اسمعیلیه: ۳۱۴، ۳۹۵، ۴۰۴.
اسمعیلیه (درهم): ۴۴ .
اسید بن عبدالله: ۱۵۵_۱۵۶.
اشرس بن عبدالله سلیمی کامل: ۹۱، ۹۴، ۱۳۵_ ۱۳۶.
اشرف ر. حسن غزنوی
اشرف بن شرف مذکر فاروقی: ۴۹۰.
اشرفی ر. حسن غزنوی .
اشعث: ۳۹۷، ۴۰۱.
اشکانی: ۶۶.
اشکانیان: ۴۰ ، ۵۸ ، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۸۱ ، ۸۵ .
اشمونی (جامه): ۱۷
اشناس: ۱۷۲.
اصبهبد: ۱۲۵ ، ۱۲۸، ۱۵۳.
اصبهبد: سکزی: ۱۰۸.
اصطخری: ۱۷_۲۱، ۲۳_۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۸_۴۰ ، ۴۳_۴۴ ، ۴۸ _ ۴۹، ۵۱ _ ۵۴، ۱۸۱ ، ۱۹۹ ، ۲۰۳، ۲۰۸ ، ۳۳۴ ر. ابراهیم .
اصفهانی: ۱۴۵.
اصمعی: ۴۷
اطروش ر. حسن .
اطروش علوی: ۲۱۷.
اعاجی: ۳۵۴ _ ۳۵۵.
اعثم کوفی :۱۲، ۱۰۰ ر. احمد بن اعثم و ابو محمد بن اعثم.
اعراب: ۲۳، ۷۱، ۸۳ _ ۸۶، ۸۸، ۹۰ ، ۹۶ ، ۱۰۰ ، ۱۴۴ ، ۴۲۹. ر. عرب و تازی و تازیان .

اعور بن عبدالله لیثی: ۹۶.
اغاجی: ۳۵۴ر. علی بن الیاس .
اغاچی: ۳۵۴.
اغجی: ۳۵۴ر. علی بن الیاس.
اغچی: ۳۵۴
افتالانوس: ۷۵ .
افتالیت: ۷۵.
افراسیاب: ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۴۷، ۳۶۳، ۴۵۳ـ ۴۵۵ .
افشین: ۴۲، ۷۱، ۱۷۵.
افشین کاو (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴ـ۱۷۵
افضل الدین ر. احمد بن حامد.
افغانی (باد): ۱۶.
افلاطون: ۳۱۲، ۳۹۰ر. فلاطن .
اقبال (دکتر منوچهر): ۲۸۹.
اقبال (عباس) : ۹، ۳۶۰، ۳۹۷، ۴۳۰، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۹۰ .
اقدم الشعرا (رود کی): ۲۸۰
اکرامی (جلال): ۲۸۱ .
اکریمش ترک: ۱۹۰.
اکوست: ۶۳، ۷۰.
الب ارسلان سلجوقی: ۳۳۳، ۳۴۹
البتگین: ۳۴۱، ۳۴۳ـ ۳۴۶
الغزاده (س): ۲۸۱ـ ۲۸۲، ۲۹۳، ۴۲۸
الفت: ۲۹۵ر. محمدباقر.
اللهداد بن اسدالعلما علیشیر سرهندی متخلص بفیضی: ۴۹۰
المقدسی: ۱۲، ۱۷، ۲۲ـ۲۳، ۳۱، ۳۸، ۴۲ـ۴۴، ۴۸ ، ۵۱ ـ ۵۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۱ر. محمدبن احمد.
المنتصر لال رسول الله: ۲۱۷
الموفق بالله (احمد): ۳۶
المؤید لدین الله: ۲۱۷
الناطق بالحق: ۱۶۹
الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه سامانی: ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۴ـ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۵۵
الیاس بن اسد بن سامان خداة سامانی: ۱۷۵ـ ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۵۵
الیاس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه: ۱۷۷، ۳۵۵
ام ابان: ۱۰۰
ام الفضل: ۱۳۰
ام القاسم: ۲۲
امام ابراهیم: ۱۴۱ـ۱۴۲، ۱۴۴ـ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰ـ ۱۵۱ر. ابراهیم بن محمد
امامی: ۳۹۶
امامیه: ۴۰۴
امانف (رجب): ۲۹۰ـ ۲۹۱، ۲۹۴
امرء القیس: ۴۷۹ـ۴۸۰
امحمد: ۱۰۷
امولد: ۱۲۶
اموی: ۸۳، ۹۱
امیة بن عبدالله بن ابی العاص بن عبدشمس: ۱۰۹
امیة بن عبدالله بن خالد بن اسد بن ابوالعیص ابن امیه: ۹۱
امیرالشعراء ر. رضاقلی
امیرالملک ر. محمد صدیق
امیر بن عبدالله: ۹۴
امیرحمید ر. نوح بن نصر
امیرشهید ر. احمد بن اسمعیل
امیرعادل (اسمعیل بن احمد): ۴۰۱ـ۴۰۲
امیر قلوف (س.): ۲۹۰
امیرک بلعمی: ۳۴۱
امیرنظام: ۳۴۱
امیروس ر. همر
امین : ۱۶۹ ـ ۱۷۰ر. محمدامین و محمد بن زبیده

امین آل محمد: ۱۵۱
امین احمد رازی: ۲۶۲، ۲۹۶ - ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۹۸
امین بن الامین: ۱۱۵
امیه (بنو): ۱۴۱
امیه (بنی): ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۵۳
انبیا: ۳۹۷، ۵۱۲
انس بن ابوانس بن ربیع بن زیاد الحارثی: ۹۱
انس بن مالك: ۸۹
انصار: ۹۷، ۴۷۳
انصاری ر. ابوالحسن
انصاری: ۹۷-۹۸
انگلیسی: ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۷۷، ۴۶۸
انندراج: ۱۵۴
انوری ابیوردی: ۳۸۳، ۴۲۴، ۴۴۵، ۵۱۷، ۵۴۹
انوشیروان: ۷۰، ۸۰، ۳۴۹، ۴۲۵، ۴۷۹
انوشیروان خسرو اول: ۱۴۴
اوتیکیوس: ۷۶
اوحدی مراغی: ۴۵۷
اورلیوس ویکتر: ۶۳
اورمزد: ۴۶۷
اوس بن ثعلبة بن ظفر بن ودیعة بن مالك بن تیملاه بن ثعلبة بن عکبه تمیمی: ۹۱، ۱۰۰
اهل بیت: ۱۴۷
اهورمزد: ۵۵
ایاز: ۲۳۰، ۴۶۲
ایاس بن بیهس باهلی: ۱۱۵
ایاس بن عبدالله بن عمرو: ۱۱۴
ایرانی: ۵، ۱۴، ۱۸ - ۱۹، ۲۱-۲۳، ۲۵، ۴۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۵-۸۶، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۹، ۴۰۸، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۷۸، ۴۸۴، ر. عجم
ایرانی زاده: ۱۵۳
ایرانی نژاد: ۳۲۰، ۴۳۷
ایرانیان: ۲، ۶-۷، ۱۹، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۷۵-۷۷، ۸۱، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۱۶، ۲۸۹، ۳۲۰، ۳۵۶، ر. عجم
ایرج: ۴۷، ۱۷۴
ایریارت: ۴۲۹
ایستامی: ۷۴
ایغور: ۲۲، ۷۳، ۷۹
ایلخان: ۵
ایلك خان: ۱۸۱، ۲۶۳
ایلی خان: ۷۳
ائمه: ۳۹۷
ایوب ر. چشمهٔ ایوب
ایوب بن حسان: ۲۵
ایوب بن سلیمان بن عبدالملك: ۱۱۰

## ب

باالشعث، ۳۹۷
بابك: ۴۵۵
باحور: ۵۲۴
بادغیسیان: ۱۵۶
بادوسپان: ۱۴۶
باذان (پادشاه مرورود): ۱۱۷
باربد: ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۸۸، ۴۸۱
بارتولد (و.): ۲۷۹، ۳۳۴
بارس (غلام قراتگین): ۲۱۷
بارس کبیر: ۱۹۰، ۲۰۸
بارمانی (سرهنگ): ۱۵۵
باز کریازیدوی: ۳۰۸

باطنی: ۳۹۷،۴۰۱
باطنیان : ۳۹۷_۳۹۸،۴۰۱_۴۰۲
باغی: ۱۶۱،۱۶۳
بانجین دیلمی:۲۲۶
باهلی:۱۲۵
باهلیان:۱۲۴
بایزید بنکی:۳۰۸
بایزید ننکر:۳۰۸
باینجور:۱۶۹
بت: ۲۷،۳۰،۱۱۵،۱۲۰_۱۲۱،۳۶۸،۳۹۱، ۴۴۲_۴۴۳،۴۵۸،۴۷۰_۴۷۱،۴۹۳ _ ۴۹۴،۵۰۶،۵۲۴،۵۲۶،۵۳۰،۵۴۸
بت پرست :۲۲،۲۷،۱۱۳
بت پرستی : ۵۲۶
بجستانیان : ۲۰۳
بحتری ( ابوعباده ولیدبن عبید ) : ۱۳۴ ، ۴۸۵
بحربن درهم :۱۳۴
بحربن‌ورقا، ۹۴، ۱۰۹
بخارا خداة ۹۵،۱۰۱، ۱۱۲ ، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۶۶
بخارایی : ۲۷۷،۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۷ - ۲۹۸، ۳۵۲
بخارایی(زبان) : ۱۹ر. بخاری.
بخارخداة: ۱۶، ۲۰،۲۸،۳۵،۷۱،۹۶،۱۳۹، ۱۴۳_۱۴۴،۱۴۸، ۱۷۲،۱۷۶، ۱۹۳
بخارخداتی : ۱۳۹
بخاری (زبان) : ۱۵،۱۰۲ ر. بخارایی.
بخاری (شاعر) : ۲۴۸
بخاریان: ۲۹۰،۱۱۲_۱۱۳
بختیار (ابوالعبیک ) : ۲۵۲، ۳۸۸،۳۹۲
بختیاربن مملان (امیرابوالعلا) : ۴۷۶
بختیاری اهوازی: ۲۹۹
بدرالکبیر :۲۱۴
بدل‌بن ورقا : ۱۰۹
بدیع‌الزمان فروزان فر :۲۸۹
بدیع‌الزمان همدانی : ۳۴۸
برازبنده بن پیروز : ۱۵۵
براکینسکی (ای.) : ۲۹۰
براکینسکی (ای.س.): ۲۹۰
براکینسکی(س.):۲۹۰
براکینسکی (ی.)، ۲۸۲
براون (ادوارد ج.): ۳۱۶،۳۲۹،۳۴۵
برتلس(آ.): ۲۹۰
برجیس(شاعر) : ۲۴۸
بردبن‌سنان : ۸۹
بردزبه : ۲۳۷
بردی فندقی (پارچه):۲۷
برزویهٔ طبیب : ۴۲۵،۴۳۰
برغشی: ۳۴۶
برگزیدهٔ عدنان : ۳۱۹،۳۲۱،۵۰۸
برمك : ۲۲،۱۱۴
برمك (آل) : ۳۲۱
برمکی: ۳۲۱،۳۴۶
برمکیان،۲۲،۱۶۷،۳۲۱_۳۲۲ ر. برامکه
بروخیم :۳۳۳
برهانی‌نیشابوری: ۳۹۷
برهمن : ۵۲۱
بزرگ زاده : ۲۸۱
بزرگ مهربن بختگان: ۱۴۴، ۴۵۵
بسفروج : ۱۳۰
بشار (پدرابومسلم) :۱۴۴
بشاربن بن‌مسلم‌بن عمروبن‌حسین‌بن ربیعة‌بن خالدبن اسدبن قداعی‌بن هلال باهلی : ۱۱۶
بشارمرغزی : ۴۴۴
بشربن طغشاده : ۱۳۹
بصیروف (ر.) : ۲۹۱

بطلیموس (سردار اسکندر) : ۵۷
بطلیموس : ۶۰،۵۸،۴۴،۲۱،۱۵
بغدادی (دینار) : ۳۳۶،۲۳۲
بغرا : ۲۱۷- ۲۱۸
بغرابیک ر. تل‌بغرابیک .
بغراخان : ۳۴۴-۳۴۵
بقایف (م.) ، ۲۹۰- ۲۹۱
بکار ر. جویبار بکار وکوی بکار .
بکاربن مسلم : ۱۵۷
بکتاش : ۳۶۲- ۳۶۴،۳۶۶ - ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲
بکتوزون (ابوالفوارس) : ۱۸۱
بکربن‌العباس : ۱۴۱
بکربن حنظلة بن انومرد اسکارنی سغدی : ۲۳۹
بکربن محمدبن یسع: ۲۱۹
بکربن وائل: ۵۳
بکرمیکالی : ۱۳۴،۱۳۲
بکیربن وشاح :۹۱
بلاذری ، ۱۳۸،۱۲۸،۱۲
بلاذری صغیر: ۲۴۵ ر. احمدبن محمد.
بلاش ، ۸۰
بلال بن الازهر ، ۳۰۷
بلخی (بلعمی) : ۳۴۲
بلسان : ۴۷۹
بلعمی:۳۱۷-۳۱۸،۳۲۰-۳۲۵،۳۳۱-۳۳۳، ۳۴۱-۳۴۲،۳۴۵-۳۴۷،۳۴۹-۳۵۰ ، ۳۹۶،۴۰۴، ۴۱۰،۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۹ ر. محمدبن‌عبیدالله‌ومحمدبن‌محمد
بلعمیان، ۴،۳۱۷-۳۱۸،۳۲۱-۳۲۲-۳۲۴، ۳۴۹،۳۹۶
بلعمی‌بزرگ : ۳۳۸،۳۲۵
بلوچ :۲۲۶
بلوشه (ادگار) :۳۱۷
بلهیان :۵۸
بلیزر : ۶۸
بنت‌کعب : ۴۵۶،۳۷۴،۳۷۲ ر. رابعه .
بنجی : ۲۵۹- ۲۶۰،۲۹۸
بندون : ۷۱ر. بیدون .
بنوامیه : ۱۴۱ ر. بنی‌امیه .
بنوجیهان ، ۳۵۲
بنوسامان : ۴۸۶-۴۸۷
بنومسلم : ۱۲۳
بنیات‌بن طغشاده : ۱۶۵،۱۴۲،۹۵،۳۵
بنی‌اسد ر. دروازهٔ بنی‌اسد .
بنی‌العباس:۸۵،۹۲،۱۳۴،۱۴۵-۱۴۶،۱۵۱، ۱۶۶،۱۵۳ر. بنی‌عباس.
بنی‌الفواجر :۱۵۷
بنی‌امیه : ۱۵۳،۱۴۶،۱۰۴ ر. بنوامیه .
بنی‌تمیم : ۳۲۴،۱۲۲،۹۷
بنی‌حنظله ر. مسجد بنی‌حنظله .
بنی‌حنظله : ۱۱۳،۲۵
بنی‌ربیعة‌بن حنظله : ۱۰۷
بنی‌سامان : ۴۸۶-۴۸۷ ر. بنوسامان .
بنی‌سعد ر. دروازهٔ بنی‌سعد .
بنی‌شداد : ۴۷۶
بنی‌عباس : ۳۲۱،۱۳۴ ر. بنی‌العباس .
بنی‌عجل : ۴۷۴
بنی‌عمروبن یربوع : ۱۰۰
بنی‌قتیبه ، ۱۱۵
بنی‌لیث : ۳۰۶
بنی مروان : ۱۵۰-۱۵۱،۴۸۶
بنی‌ملکان : ۱۱۵
بوالعباس : ۴۸۲،۲۸۷
بوالعباس‌بن طاهربن محمدبن‌عمرو ، ۳۱۱
بوالعباس‌عمیر: ۳۱۰
بوالعلا : ۴۸۲،۲۸۷
بوالفتح (سپهسالار) : ۳۱۰-۳۱۱

بوالفتح بستی: ۴۸۲،۲۸۷
بوالفضل (بلعمی): ۲۸۸
بوالفضل حارث : ۳۰۷
بوالفضل حصین : ۳۰۷
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین : ۴۶۶
بوالقاسم تاجی: ۱۵۵
بوالمثل: ۲۸۷
بوبکر دبیر: ۳۰۱
بوبکر رابی: ۲۸۷
بوبکر نخشبی: ۴۰۱،۳۹۷
بوبلال : ۴۰۱- ۴۰۲
بوجعفر: ۲۸۸
بوجعفرک : ۳۸۹
بوحنیفه : ۲۳۴، ۵۰۷ ر. ابوحنیفه .
بود : ۴۳۰
بودا : ۲۲،۶۱-۶۲،۶۴،۸۶
بودایی : ۲۲-۲۳،۶۱-۶۲،۶۴،۷۰
بوسعید شروطی: ۳۰۷
بوسعید مهنه : ۳۶۶ر. ابوسعیدابو الخیرو فضل‌الله .
بوسلیک : ۴۸۲،۲۸۷
بوشکور بلخی: ۴۸۲،۲۸۷ ر. ابوشکور.
بوطیب مصعبی : ۲۰۹
بوعلی مروزی : ۴۰۲
بوعمر: ۵۰۸،۳۲۱،۳۱۹
بولدیرف (آ.ن.) : ۲۹۰
بومثل : ۴۸۲
بومعاذ فاریابی: ۱۵۸
بومنصورچغانی عارض: ۴۰۱،۳۹۷
بومین خاقان : ۷۲
بویه : ۲۲۷
بویه (آل) : ۲۳۱، ۴۷۵،۳۵۹،۳۳۶
بهافرید مغ: ۱۵۶،۱۴۸
بهافریدیان بادغیسی: ۱۵۶
بهاءالدین ر. محمد ومحمدبن‌علی .
بهاءالدین‌عاملی(شیخ): ۴۲۷
بهایی(شیخ) : ۴۲۷
بهارمشهدی (ملک‌الشعراء ) : ۳۸۷،۱۳
بهبودی (م.) : ۲۹۳
بهرام : ۸۱
بهرام جنشنش: ۱۷۴
بهرام چوبین : ۱۷۳-۱۷۶
بهرام گور : ۲۶۸،۲۷۲،۲۷۹،۴۱۴
بهشتیان : ۱۴۸
بهلواف : ۴۷۹
بهمن‌بن اسفندیار : ۴۶
بهمن‌مردانشاه (ذوالحاجب) : ۸۱
بهمنیار : ۳۶۰
بیاغو : ۱۵-۱۶
بیانی(دکترمهدی) : ۲۸۹
بیت (اهل) : ۱۴۷
بیت ساسان : ۸۱
بید پای : ۴۳۰
بیدون بخار خداه : ۲۸،۹۵،۱۰۵ - ۱۰۶ ر. بندون .
بیژن : ۴۵۴
بیش‌الاعور (پادشاه چغانیان ): ۱۱۴
بیش‌بلیک : ۶۷
بیغش: ۴۰۲
بیل (طامس‌ولیم) : ۲۷۱
بیهقی : ۸،۱۳۲،۲۱۰،۳۱۲-۳۱۳،۳۱۹ ، ۳۲۵،۳۲۸،۳۳۸، ۳۵۳ - ۳۵۴،۳۷۲ ۴۷۲ ر. ابوالفضل ومحمدبن حسین.

## پ

پاترکل : ۶۶
پارتها : ۵۵،۵۸
پارس بیکندی : ۱۹۷
پارسی: ۴-۶،۱۸، ۲۹،۳۵،۴۴، ۴۹،۹۰ ، ۱۷۶،۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۸،۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۴،۲۸۶-۲۸۸،۲۹۵، ۲۹۸-۲۹۹،

۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۷ـ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۱،
۳۳۹ـ۳۴۰، ۳۴۹ـ۳۵۲، ۳۵۵ـ۳۵۷،
۳۸۹، ۴۱۴ـ۴۱۵، ۴۲۱ـ۴۲۲، ۴۲۵ـ
۴۲۶، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۰،
۴۴۳ـ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۴، ۴۷۸ ـ ۴۷۹
ر. فارسی .
پارسی‌دری : ۱۹، ۳۳۳، ۳۳۹، ۴۲۶ـ۴۲۷ ،
۴۷۹ ر. دری .
پارسی‌زبان : ۲۹۹، ۳۵۶، ۳۹۳، ۴۲۲، ۴۳۷
پارسی‌زبانان : ۴ـ۷
پارسی گوی : ۹۰
پاکاوا (ک.) : ۲۹۰
پان‌چائو : ۶۷
پان نامی : ۸۴
پاول هرن : ۳۸۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۷۱ـ۴۷۲
پتگوسپان : ۱۴۶
پردیکاس : ۵۷
پرطاوس : ۱۷
پرکوپ : ۶۸، ۷۵
پرنیان ( انگور) : ۲۵۰
پروپرس : ۶۰، ۶۳
پرویز : ۳۹۰
پری : ۳۶۸، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۴۱
پسران جیهان : ۳۵۲
پسرجریر : ۳۳۹
پسرحسین‌بن عمرمروزی : ۲۱۳
پسرحفار : ۲۰۳ـ۲۰۴ ر. محمدبن عباس .
پسرخازم : ۱۰۸
پسرسلامه: ۱۵۰
پسرسواده : ۳۹۷، ۴۰۱
پسرعتبی : ۳۳۲، ۳۳۶
پسرکرمانی : ۱۴۲
پسرمروزیه: ۱۳۰
پسرمقله : ۴۷۹
پسرنوح : ۲۰۰
پشنگ : ۱۷۴
پلوتارک : ۶۵
پلین : ۶۶
پلین‌طبیعی‌دان: ۶۶
پلین قدیم : ۶۶
پمپه : ۶۶
پوتوریدزه (و.) : ۲۹۰
پوریای‌ولی (پهلوان محمودقتالی‌خوارزمی):
۵۴۹
پوزید ونیوس : ۷۰
پوژون : ۷۹
پوشان هوئو : ۸۳
پوشنگ: ۸۳
پول : ۷۶
پولادی (ت. ) : ۲۹۰
پومپونیوس ملا : ۶۶
پهلوان ر. پوریای ولی ومحمودخوارزمی.
پهلوان لشکراحمد : ۱۸۳
پهلوانی (زبان): ۳۳۳، ۴۲۶، ۴۵۶ ، ۵۴۳، ر.
پهلوی .
پهلوی (خط) : ۴۲۶
پهلوی ( زبان ): ۴، ۵۹، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶ ،
۱۷۳، ۳۳۳، ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۲۵ ـ ۴۲۸،
۴۳۰، ۴۳۴ـ۴۳۵، ۴۳۷ ر. پهلوانی
پیامبر: ۴۰۴ ر. پیمبر وپیغمبر ورسول‌ونبی
پیران : ۴۵۳ـ۴۵۴
پیرصالح ر. صالح .
پیرنیا ر. حسن .
پیروز : ۷۵ ر. فیروز .
پیروز (پسریزدگرد) : ۸۱
پیروز سوم : ۸۲
پیروزی: ۲۴۸
پیشداد ( ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴
پیغامبر : ۳۴۰ ر. پیامبر و پیغمبر و پیمبرو
رسول ونبی .

پیغمبر : ۳۹۵،۱۷۰،۱۳۷،۱۲۷ ر. پیامبرو پیغامبر وپیمبر ورسول ونبی.
پیل‌پای : ۴۳۰
پیلسم : ۴۵۴
پی‌لوسه : ۸۱
پیمبر ، ۳۹۵ ر. پیامبر وپیغامبر وپیغمبر و رسول ونبی .
پئی‌هینگ کین، ۸۲

## ت

تابعین ۳۶
تاپوخان: ۷۴
تاتارها ، ۶۷، ۸۶،۸۳
تاتئو: ۷۷-۷۶،۷۲
تاتئوخاقان : ۷۴
تاج‌الدین ر. حسن‌بن محمد نظامی و عبدالوهاب .
تاج‌الملک (امیر) : ۴۷۶
تاجیک ، ۸۳،۴۴،۱۸، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۳
تاجیکان ، ۲۸۹
تاجیکی : ۲۹۰-۲۹۱
تاردو: ۷۶،۷۲
تازی ، ۴-۵،۱۸-۱۹،۲۳،۲۵-۲۶،۲۹،۳۳، ۴۰،۴۵-۴۶،۵۵،۶۲،۷۱،۷۵،۸۳،۸۵، ۸۷،۹۰،۹۳ - ۹۴،۱۱۶ ، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۱،۱۴۷،۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۰ ، ۲۲۰،۲۳۳،۲۴۰ -۲۴۱،۲۴۷ ، ۲۶۱ ، ۲۸۷-۲۸۸،۲۹۷،۳۰۹-۳۱۰،۳۱۳ - ۳۱۴،۳۱۷،۳۲۰،۳۲۴،۳۲۷ - ۳۲۸، ۳۳۰،۳۳۳،۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۸-۳۵۲، ۳۵۵ ، ۳۹۰،۳۹۲،۴۱۷،۴۲۱ -۴۳۱، ۴۳۵،۴۴۲،۴۵۶،۴۷۸،۴۸۶-۴۸۷،ر. اعراب وتازیان وعرب.
تازی (اسب ) : ۳۰۹،۴۱۳، ۵۲۳، ۵۳۰ ، ۵۳۵
تازیان:۷۱،۷۵-۷۷،۸۰-۸۶،۸۸،۹۰،۹۴- ۹۶،۱۰۰،۱۰۲،۱۰۵-۱۰۸،۱۱۰-۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۱،۱۲۵،۱۳۱-۱۳۶،۱۴۰ ، ۱۴۲-۱۴۴،۱۵۰،۱۵۲- ۱۵۳ ، ۱۶۶، ۱۷۶،۲۳۳ ، ۲۸۷،۳۲۰، ۳۲۴ ، ۳۹۲، ۵۳۵،۵۲۳ ر. اعراب وتازی وعرب.
تازی مندرک ، ۳۱۱
تاش :۱۸۷
تاش (ابوالعباس‌حسام‌الدوله) :۲۳۲، ۳۳۶ ، ۳۴۳،۳۴۱
تاشه ، ۸۳
تالوپین: ۷۳-۷۴
تانینگ وانگ :۷۸
تان یو : ۷۳
تایوئه چه : ۷۴
تائی‌تسونگ : ۸۰-۸۱
تبابعه : ۴۶
تب‌باد (باد) ،۴۱
تبریزیان : ۴۶۰
تبع : ۴۹،۴۶
تبع‌الاقرن‌بن ابی‌مالک‌بن ناشر ، ۴۶
تتاری ، ۳۹۱، ۵۱۲
تترا دراخم (سکه): ۷۰
تدن ، ۷۱
تربیت (محمد علی) ، ۵۳۴،۹
ترسا : ۸۴،۴۴،۲۵، ۱۴۹، ۳۳۹، ۴۵۸- ۴۹۵
ترسی : ۴۶۴
ترک ، ۱۵،۱۸، ۲۹، ۴۳،۴۵،۴۷،۶۱،۶۸- ۶۹،۷۲-۷۳، ۷۵،۷۹،۸۵، ۹۵،۱۰۵، ۱۱۲ ، ۱۱۶،۱۲۷،۱۶۳- ۱۶۴،۱۸۷، ۱۹۹،۲۵۵، ۲۶۲،۲۶۸، ۳۱۰،۳۱۵ ،

۳۲۰، ۳۲۲،۳۴۳،۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۸،
۳۹۸ -۳۹۹،۴۰۱-۴۰۲،۴۱۳،۴۶۰ -
۴۶۱، ۴۹۹،۵۰۶
ترکان: ۱۸،۵۸،۶۹،۷۰-۷۷،۷۹-۸۲،۸۶،
۹۵-۹۶،۱۰۲،۱۱۱،۱۱۵-۱۱۶،۱۲۸،
۱۳۱،۱۳۵-۱۳۸،۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۸،
۱۶۱،۱۶۳-۱۶۴،۱۶۶، ۱۷۸،۱۹۳ ،
۱۹۹ ، ۲۱۸،۲۲۱، ۳۰۸،۳۱۱، ۳۲۰،
۳۶۳،۳۹۸،۴۰۱،۴۱۱،۴۱۳
ترکان جنوبی : ۷۲-۷۳،۷۷-۷۸
ترکان شرقی :۷۳-۷۴
ترکان شمالی : ۷۷
ترکان غربی : ۷۲،۷۴،۷۷-۸۰،۸۲
ترکان‌مشرقی : ۷۴
ترکتاز : ۴۶۱
ترکتازان : ۵
ترکتازی: ۴۲۴
ترکزاد : ۷۴
ترك سمرقندی : ۳۷۸
ترکمان : ۱۷
ترکی : ۱۷،۳۵۴-۳۵۵
ترکی مغلی: ۲۲
ترك یغما : ۳۶۷
ترگ پمپه :۷۰
ترمدی: ۴۷۳
ترمذ شاه : ۷۱
تصنعیان : ۱۵۵
تکش : ۳۱۵،۳۳۱،۴۱۰،۴۱۳
تلغمی: ۳۴۲
تمیم : ۱۲۵
تمیم : (بنی) : ۹۷، ۱۲۲، ۳۲۴
تمیم‌بن نصر :۱۴۲
تمیمی:۳۲۲
تمیمیان : ۱۰۸،۱۲۳
تناسخیان : ۱۵۴
تندر : ۱۱۵
توپوخاقان : ۷۸
تودویا(م.) : ۲۹۰
تور : ۴۷
تورسون زاده (م.) : ۲۸۲
تورکایه : ۷۲
تور کایه :۷۲
توروشکه : ۶۱
توشیشویلی(ل.ن) : ۲۹،۲۹۳
توکی: ۷۷
توکی‌ئوئه : ۷۱،۷۳
تولو : ۷۸
تولوخاقان : ۷۹
تولوس : ۷۲-۷۳
تولی‌خاقان : ۷۷
تومن : ۷۳-۷۴
تومی تو: ۷۹
تومی‌خاقان : ۷۹
تونك : ۷۷
تونك شه هو : ۷۷
تووو : ۷۳
توهیان : ۶۷
تویوهوئن: ۷۸
تیبردوم : ۷۶
تیبول : ۶۰
تی‌تسونگ : ۷۷
تیم (آل) : ۳۲۸
تیمور کورگن (امیر) : ۴۵
تین‌چووانگ : ۷۸
تین کی‌ئوئه : ۷۴
تئوفان :۷۵
تیه‌له : ۷۹
تی‌به لی‌شه : ۷۸

ث


ثابت بن‌عثمان‌بن مسعود : ۱۳۳
ثایر (ابوالفضل) :۲۲۳
ثعالبی : ۱۲، ۲۴۰،۳۱۲،۳۲۸،۳۳۰، ۳۴۶_ ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱ _۳۵۲، ۳۵۵_۳۵۹، ۴۲۳، ۴۲۶ ر. ابومنصوروعبدالملک .
ثعالبی ر. حسین‌بن محمد .
ثقةالملک ر. طاهربن علی .
ثقیل‌السمع ر. حسن‌بن‌علی .


ج


جابر بن معاذالازدی : ۸۹
جامی : ۲۱، ۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲_۲۷۳، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸_ ۳۸۹ ، ۴۰۵، ۴۱۲_۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۸۶
جانان (نای‌زن): ۳۲۰، ۵۰۶
جاهلیت (شاعران) : ۳۴۷
جبا ( ازاجداد سامانیان) :۱۷۳
جبرئیل: ۸۹_۹۰
جبرئیل (جدجدیواستی) : ۱۳۲
جبرئیل‌بن یحیی : ۱۵۸_۱۵۹، ۱۶۲
جبغو : ۷۳، ۷۷
جبغوی بزرگ : ۷۳
جبغویه : ۱۱۷_۱۱۸
جبلی: ۴۷۳
جبلی ر. عبدالواسع
جبهان : ۳۵۲
جبهانی : ۳۵۲
جثمان (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴
جدیع بن‌علی معدی‌الکرمانی : ۱۴۱، ۱۵۱
جراح‌بن عبدالله الحکمی: ۹۱، ۹۴، ۱۳۰ – ۱۳۱، ۱۳۳_۱۳۴
جرداد (ازاجداد سامانیان ): ۱۷۴
جردیه : ۹۷
جرفادقانی : ۲۵۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۰ ر. ناصح .
جریربن عطیة بن الخطفی حذیفة بن بدربن عوف‌بن کلیب بن یربوع ( ابوحرزه ) : ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۸۶، ۵۰۸
جریربن یزیدبن جریربن عبدالله بجلی : ۱۴۹
جریربن‌یزیدبن حاتم : ۱۶۷
جریرطبری (امام): ۳۴۲
جستان : ۲۰۰
جستان‌بن ابراهیم‌بن وهسودان (امیرشرف الدین ابونصر) : ۴۷۶، ۴۷۸
جستان‌بن وهسودان : ۲۰۰
جستان دیلمی: ۱۹۰
جستانیان : ۲۰۰
جسنش (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
جعدةبن هبیره : ۹۴
جعفر(امیرابوالخلیل) : ۴۷۷_۴۷۸
جعفر (نام رودکی) : ۲۹۶
جعفرالخشکی : ۴۳
جعفربن ابی‌جعفر داود : ۲۰۷، ۲۲۵ ر. جعفربن داود .
جعفربن‌احمدبن نصرحافظ نیشابوری معروف بحصیری (ابومحمد) : ۲۴۲
جعفربن حنظله البهرانی : ۹۲، ۱۳۷_۱۳۸، ۱۴۰
جعفربن داود : ۲۰۷، ۲۲۵ ر. جعفربن ابی جعفر.
جعفربن عزالدین (ابوالخلیل) :۴۷۶
جعفربن علی( امیرابوالفضل) : ۴۷۶
جعفربن فملا فرالحاجب : ۱۷۱
جعفربن محمدالاشعث : ۹۲، ۹۴، ۱۶۶_۱۶۷
جعفربن‌محمدبخارایی نسفی‌مکنی باابوالحسن یاابوعبدالله (رودکی) : ۲۸۲

جعفر بن محمد بن حسن مستفاخی ترکی فریابی قاضی دینور (ابوبکر): ۲۴۲
جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی (ابوعبدالله) : ۱۴ ، ۲۴۸، ۲۵۹-۲۶۱، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۳۱-۳۵۳، ۳۸۹، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۷۸، ۴۸۷ ر. رودکی.
جعفر بن محمد بن علی عطار قمی: ۴۷۹-۴۸۰
جعفر بن محمد رودکی : ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۹۵
جعفر بن یحیی برمکی: ۹۲، ۱۶۷
جعفر خشکی: ۴۳
جعفر خلدی : ۲۳۷
جعفر دوانقی (ابومنصور) : ۱۶۰
جعفرک : ۳۸۹
جعفر محمد الرودکی السمرقندی ، ۲۵۲
جعفریان : ۳۷
جلاب بخاری : ۲۴۸
جلال اکرامی : ۲۸۱
جلال الدین ر. عبدالرحمن و ملکشاه .
جلال الدین بلخی رومی مولوی (مولانا): ۳۸۵، ۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۲
جلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث (سید) ، ۳۹۵، ۴۰۳
جلال الدین ملکشاه ر. ملکشاه :
جلال دیزه ر. قصر جلال دیزه .
جلال همایی : ۲۸۹
جلیلف (آ.) : ۲۹۰
جلیلوف (آ.) : ۲۹۳
جم : ۵۴۶
جمال الدین ر. ابوالحسن وحسین وعبدالرزاق وعلی بن قاضی اشرف .
جمال الدین ابوالحسن علی بن قاضی اشرف یوسف قفطی ر. ابن القفطی و علی بن قاضی اشرف .
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی : ۴۴۷
جمشید : ۲۸۷
جمشید (از اجداد سامانیان): ۱۷۵
جمهور بن مرار: ۱۴۹
جناب قندهاری: ۴۲۲
جنشنش (از اجداد سامانیان): ۱۷۴
جن گی: ۴۳۰
جنی : ۴۲۹
جنید : ۱۵۴
جنید بغدادی : ۲۳۷
جنید بن خالد : ۱۶۴
جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة ابن سنان بن ابی الحارثة المصری: ۹۲، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۸
جنیدی ر. محمد بن عبدالله .
جوانشیر: ۴۷۶
جوانمرد : ۱۸۵
جودرن (جد ابومسلم) : ۱۴۴-۱۴۵
جودزه (جد ابومسلم) ۱۴۵، ۱۵۳
جودون ( جد ابومسلم) : ۱۴۵
جورایف (ر.): ۲۹۳
جوری (گل) : ۲۱۶
جوزر (جد ابومسلم): ۱۴۵
جوشکا : ۶۱
جوکی: ۱۹
جویباری ر. محمد بن ابراهیم .
جهشیاری ر. محمد بن عبدوس.
جهم بن صفوان : ۱۴۱
جهمیان : ۱۴۱
جهن : ۴۵۴
جهور بن مرار عجلی : ۱۵۳
جیلی : ۴۷۳-۴۷۴، ۴۷۸
جیهان (بنی) : ۳۵۲
جیهانی ر. ابومنصور واحمد بن محمد( ابو-عبدالله ) و عبدالله وعبیدالله بن احمد و

محمدبن احمد (ابوالفضل) ومحـمدبن احمد ( ابوعبدالله ) و محمدبن احمد (ابوعلی) ومحمدبن محمد .
جیهانی : ۴۰۷،۳۵۲،۳۰۳،۳۰۱،۴۲
جیهانی بزرگ ر. محمد بن احمد.


## چ


چایکین(کنستانتین ایوانف ): ۳۵۶،۹
چرخی(شاعر) : ۲۴۸
چن چوشهو: ۷۹
چن چوئه هو : ۷۸
چنگیز خان : ۵
چولوخاقان : ۷۹-۷۸،۷۴،۷۲
چونك چهو : ۷۸
چینی : ۲۲ ، ۶۰-۶۱،۶۳،۶۶،۶۸،۷۱-۷۴، ۷۶-۷۷،۷۹-۸۴،۴۱۳،۴۶۶،۵۳۰
چینی(حریر) : ۱۱۵
چینی (موزه) :۵۳۰
چینیان: ۶۲-۶۳،۷۱،۷۴،۷۷-۷۸،۸۰،۸۲-۸۴،۴۲۵


## ح


حابر : ۳۱۶
حاتم بن محبوب شامی محدث (ابویزید ) : ۲۴۴
حاتم طایی: ۵۲۸،۴۹۶،۴۷۹،۳۹۰
حاجب (غلام مقنع) :۱۶۴
حاجب الحجاب ر. ابومنصور
حاجب بن احمد بن یرحم طوسی ( ابومحمد ): ۲۴۴
حاجب بن ارکین فرغانی ضریر محدث:۲۴۲
حاج خلیفه کاتب چلبی : ۱۳، ۳۲۹-۳۳۰، ۴۷۳،۴۳۴،۴۲۸،۳۸۹
حاجیان ر. دروازۀحاجیان
حاجی بن نظام عقیلی(سیف الدین ) :۳۲۶ ، ۴۰۳،۳۴۲
حارث (ابوالفضل) :۳۰۷
حارث بن حاجب الحطمی: ۹۷
حارث بن شریح : ۱۴۱،۱۳۷
حارث بن عامر: ۱۵۱
حارث بن قیس بن الهیثم السلمی : ۱۰۶
حارث بن کعب : ۳۶۱- ۳۶۴،۳۶۷-۳۶۸ ، ۳۷۲،۳۷۰
حارث بن معاویه الحارثی: ۱۰۶،۱۰۳
حارث محاسبی: ۳۳۵
حازم سد وسی (ابودیم) : ۲۳۴
حاشدبن عبدالله بن نصیر بن عبدالله بن ایمن ابن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اعذونی( ابوعبدالرحمن) : ۲۳۸
حاشدبن عبدالله صوفی بخاری معروف بحاشد کم پناه (ابوعبدالله ) : ۲۳۶
حاشد کم پناه : ۲۳۶
حافظ الدین ر. تل حافظ الدین
حافظ اوبهی : ۴۹۰
حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین) : ۶ ، ۳۸۵،۳۷۸
حاکم : ۳۲۳
حامدبن محمدبن شعیب بلخی مؤدب محدث (ابوالعباس) : ۲۴۲
حامدی : ۲۴۸
حایری (هادی) : ۲۸۹
حبیب بن اوس طایی (ابوتمام) : ۳۹۰
حبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی : ۱۱۸
حبیبوف : ۲۹۴
حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود ثقفی:۴۹،۸۴،۹۴،۱۰۵،۱۰۹- ۱۱۲،۱۱۴- ۱۱۶، ۱۱۸،۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶
حجت (تخلص ناصرخسرو) : ۴۸۲،۳۹۳
حجی :۲۸۷
حد شرون ر. دروازۀ حد شرون

حر : ۱۴۴ ، ۳۲۰ ، ۳۵۲ ر. آزاتان و آزادان واحرار
حرات: ۳۲۰
حران : ۱۴۴ ، ۳۱۹- ۳۲۰، ۳۳۳ ، ۵۰۶ ر. آزاتان وآزادان وحر.
حرب بن زیاد : ۱۵۵ - ۱۵۶
حرث بن سریج خارجی : ۱۳۷، ۱۴۰
حرشی : ۱۵۹
حروریان : ۱۴۱
حره : ۳۲۰
حزین ر. محمدعلی
حسام الدوله ر. تاش
حسان ر. دروازهٔ حسان
حسا بن تمیم بن نصر بن سیار: ۱۵۴، ۱۵۸
حسان بن ثابت بن ثابت خزرجی: ۲۸۷، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۰۸
حسان بن محمد فقیه (ابوالولید): ۳۲۳
حسان بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان درخراسان (علامه ابوالولید) : ۲۴۶ ، ۳۲۳
حسن (شمس الکفات ابوعلی): ۴۷۶
حسن اشرفی سمرقندی (سید) : ۵۴۹
حسن اطروش: ۲۰۴-۲۰۵ ر. حسن بن علی
حسن بن اسحق بن احمد سامانی: ۱۷۷
حسن بن حمران: ۱۵۶
حسن بن سفیان شیبانی نسوی (حافظ کبیر ابو العباس): ۲۴۲
حسن بن سهل: ۹۲، ۹۴
حسن بن زید (داعی کبیر): ۱۸۹
حسن بن ضحاك بن مطر بن هناد باردیزی بخاری (ابوعلی): ۲۳۹
حسن بن طالوت: ۳۸
حسن بن طاهر: ۲۶، ۱۹۳
حسن بن عثمان همدانی: ۲۳۴
حسن بن علاء سغدی: ۲۶
حسن بن علی بن اسحق (خواجه نظام الملك ابوعلی) : ۲۰۱، ۳۲۱ ، ۳۳۸، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۸۵
حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی: ۴۷۹
حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب معروف بحسن اطروش یا حسن ثقیل السمع علوی: ۲۰۴-۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۷
حسن بن علی بن مطران مطرانی (ابومحمد): ۳۴۷
حسن بن علی داعی ناصر کبیر: ۲۰۰
حسن بن علی مندوس : ۳۴۰
حسن بن عمر طة الکندی : ۱۳۵
حسن بن فیروزان: ۲۲۸
حسن بن قاسم داعی (سید) : ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۰
حسن بن قحطبه: ۱۴۸
حسن بن لطف الله طهرانی رازی: ۲۹۵
حسن بن محمد: ۱۸۰
حسن بن محمد بن اسحق اسفراینی محدث اسفراین (ابومحمد): ۲۴۶
حسن بن محمد بن طالوت: ۳۷، ۳۸۰
حسن بن محمد بن محمد رامی (شرف الدین): ۴۹
حسن بن محمد دقاق (ابوعلی): ۳۵۶
حسن بن محمد نظامی نیشابوری (تاج الدین یا صدرالدین): ۴۸۹
حسن بن نصر طوسی خراسانی معروف بکراس (ابوعلی): ۲۴۳
حسن بن یعقوب بخاری عدل (ابوالفضل): ۲۴۵
حسن پیرنیا: ۵۵
حسن ثقیل السمع: ر. حسن بن علی
حسن داعی: ۲۲۰
حسن سمرقندی اشرفی (اشرف): ۵۴۹
حسن صباح: ۴۰۱
حسن علوی: ۲۱۹ ر. حسن بن علی

حسن‌عنصری بلخی(ابوالقاسم)ر. عنصری
حسن‌غزنوی اشرف(سید): ۴۸۰، ۵۴۹
حسن‌ملک: ۴۰۱،۳۹۸
حسین‌آقا ملک (حاج): ۹
حسین اطروش: ۲۰۴
حسین‌الخوارجی: ۱۹۱-۱۹۲
حسین بن ادریس بن مبارک بن‌هیثم انصاری هروی‌معروف با بن‌حزم(ابوعلی): ۲۴۲
حسین‌بن اطروش : ۲۰۴، ۲۲۰
حسین‌بن‌العلا صاحب‌شرط : ۲۰۲،۱۹۲
حسین‌بن بلال بن‌ازهر(ابواحمد): ۳۰۷-۳۰۸
حسین بن حسن بن ایوب طوسی ادیب (ابوعبدالله) : ۲۴۵
حسین‌بن‌سهل کامگاری: ۲۱۶،۲۱۲
حسین‌بن‌طاهر: ۹۳ ۱۹۰-۱۹۱
حسین‌بن طاهرالطایی: ۹۳، ۱۹۰-۱۹۲
حسین‌بن‌عبدالله‌بن‌حسن بن علی بن‌سینا (شیخ‌الرئیس‌ابوعلی): ۳۴، ۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۴۰۳
حسین‌بن‌علا: ۱۹۲، ۲۰۲
حسین‌بن‌علی المروزی یا المرورودی: ۲۰۳-۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۹۷، ۴۰۱
حسین بن علی بن عمرو بن‌علی بن‌حسین بن‌علی ابن ابی‌طالب‌اطروش: ۲۰۴
حسین‌بن‌علی بن‌عیسی بن‌ماهان: ۱۶۸
حسین‌بن‌علی بن محمدعارض: ۲۰۶
حسین‌بن‌علی بن یزید بن‌داود نیشابوری حافظ (ابوعلی): ۲۴۶
حسین‌بن‌علی مرورودی: ۲۰۳-۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۹۷، ۴۰۱
حسین‌بن‌غیاث‌الدین محمد: ۲۹۵
حسین‌بن محمدالخوارجی: ۱۹۱-۱۹۲
حسین‌بن محمد مرغنی‌ثعالبی (ابومنصور): ۴۲۶
حسین‌بن معاذبن مسلم: ۱۵۸- ۱۵۹، ۱۶۱- ۱۶۲
حسین دوست سنبهلی(میر): ۲۶۷، ۵۲۷
حسین‌زاده(ش.): ۲۹۰ ۲۹۳
حسین‌کاشفی‌واعظ (ملا): ۲۷۲، ۴۲۹
حسین‌واعظ‌کاشفی(ملا): ۲۷۲، ۴۲۹
حسین وفایی: ۴۹۰
حسینی قزوینی: (کیا): ۲۴۸
حشری تبریزی: ۴۷۸
حصری (شاعر): ۲۴۸
حصیزی ر. جعفربن‌احمد
حصین(ابوالفضل): ۳۰۷
حصین‌بن‌المنذرقاشی: ۴۷
حصین‌خارجی: ۱۶۷
حفص‌بن مسلم فرازی (ابومقاتل): ۸۹
حفص‌بن منصور مروزی: ۱۶۸
حفص‌بن هاشم: ۲۶
حفصه (خواهراحمدبن‌سهل): ۲۱۲
حقوقی(دکتر عسکر): ۲۸۹
حقیقة دلبر: ۸۴
حکاک(شاعر): ۲۴۸
حکم‌بن بشر ثقفی: ۱۰۳
حکم‌بن‌عمروالغفاری: ۹۱، ۱۰۲-۱۰۴
حکم‌بن عوانة‌الکلبی: ۹۱
حکمت(علی‌اصغر): ۲۵۶
حکیم (نام مقنع یاپدر مقنع): ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰
حکیم احمد: ۱۶۱، ۱۶۳
حکیم‌المقنع: ۱۵۹
حکیم بخاری: ۱۵۸
حکیم‌بن‌احفص سغدی سمرقندی (ابوحفص): ۲۴۷
حکیم طالقانی: ۱۵۸

حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی: ۲۵۳-۲۵۴، ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۹۰
حمدان: ۴۰۲
حمدونه: ۳۲
حمزة الهمدانی: ۱۴۳
حمزة بن آذرك شاری سیستانی خارجی: ۱۶۸-۱۶۹
حمزة بن عمارة بن عمارة بن حمزة بن یسار اصفهانی: ۱۴۵، ۱۴۷
حمزة بن مالك: ۹۲
حمزهٔ اصفهانی: ۱۴۵
حمك بن نوح: ۳۰۶، ۳۰۸
حموك (دهقان): ۱۵
حموية بن اسد بن احمد سامانی: ۱۷۷
حموية بن اسد بن علی: ۱۷۹
حموية بن علی (صحاب وجود خراسان): ۲۰۸، ۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷
حمویه صاحب سپاه: ۲۰۸، ۳۲۵
حمیدالدین ر. محمود بن عمر
حمید بن احمد بن اسد سامانی (ابوعاصم): ۱۷۶، ۱۸۰
حمید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان الطایی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۱
حمیری (خط): ۴۷-۴۸
حمیری (زبان): ۴۸
حنظله: ۳۱۶
حنظلة بن عراده: ۱۰۷
حنظله ر. مسجد بنی حنظله
حنظله (بنی): ۲۵، ۱۱۳
حنظلهٔ بادغیسی: ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۴۱۴
حنظله وعیسی: ۴۱۵
حنفیان: ۲۴۵
حورنژاد: ۲۶۵، ۴۹۵
حیان: ۲۷
حیان النبطی: ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۳
حیدر: ۲۷۶، ۳۹۴-۳۹۵، ۵۰۰ ر. حیدر کرار
حیدر بن علی الحسینی الرازی: ۱۷۹
حیدر کرار: ۳۷۴، ۳۹۵ ر. حیدر
حیرت اشرفی (غلامحسین خان): ۳۸۷
حیکان (لقب ابومسلم): ۱۴۶
حیویه: ۱۶۷

## خ

خاتون: ۷۳، ۲۰۰، ۵۰۶
خاتون (زن بخارخداه): ۲۸، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲
خاتون (مادر طغشاده): ۹۵-۹۶، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲
خارا خره: ۱۶۷
خارتگین: ۳۲۷
خارجه (از اتباع مقنع): ۱۵۹
خارجی: ۳۹۶
خارجیان: ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۴۰۲ ر. خوارج
خازم بن خزیمه حرشی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۶-۱۵۷
خاقان: ۲۳، ۶۹-۷۰، ۷۳، ۷۸-۷۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۶-۱۳۷، ۴۵۵، ۵۰۶
خاقان ترك: ۶۹، ۷۶-۷۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰
خاقان ترکان جنوبی: ۷۷
خاقان ترکان غربی: ۷۷-۷۸
خاقان چین: ۱۶
خاقانی شروانی: ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۸۵
خالد الغطریف بن عطا: ۹۲
خالد برمکی: ۲۲

خالدبن ابراهیم ذهلی(ابوداود) :۹۲، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۵
خالدبن برمك ر. خالدبرمکی
خالدبن جنید: ۱۳۹
خالدبن‌عبدالله‌التستری : ۱۰۹
خالدبن عبدالله‌القصری یا قسری: ۹۱- ۹۲، ۹۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸
خالدبن محمد مروزی (ابویزید): ۲۱۴
خالدبن معمرسدوسی: ۹۶
خالدبن مغیث‌بن‌الحرب‌بن‌مالك‌بن حنظلة بن زیدمناة: ۳۱۶، ۳۲۳
خالدبن‌هانی‌المتفقه(ابوالجهم): ۳۴۰
خالدبن یزید: ۱۲۸
خان خانان: ۶۹
خاندان رسالت: ۳۹۵
خاندان رسول: ۱۵۲
خاندان محمد: ۱۵۲
خانی(سلسلهٔ): ۴۳۵
خباز قاینی: ۲۴۸
خبازی نیشابوری : ۴، ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۰۲، ۲۵۳، ۳۵۷
خجستانی: ۹۳
خجستهٔ سرخسی: ۲۴۸، ۵۵۰
خدات‌زاده: ۱۰۱
خداوند جامبودوئیپا: ۶۲
خراسانی: ۱۱۹، ۲۸۷
خراشة‌بن سنان خارجی: ۱۶۷
خرزاد: ۱۱۹
خرسمی‌ها: ۵۵
خرم ر. ابوعبدالله
خرم دینان: ۱۴۴
خرمك: ۱۳۲
خروموف (آ.): ۲۹۰
خزاعیان: ۱۵۵
خزر: ۴۷۸
خزرها: ۸۶
خسرو: ۸۳
خسروانی ر. ابوطاهروطیب‌بن‌محمد
خسرواول انوشیروان: ۶۹، ۷۴، ۸۰، ۸۷، ۱۴۴، ۴۳۰ ر. انوشیروان
خسرواول نوشین‌روان: ۴۲۶
خسروبن یزدگرد: ۱۳۶
خسروپرویز: ۸۷-۸۸، ۳۹۰، ۴۵۵، ر. خسرو دوم
خسرو دوم پرویز: ۸۶-۸۷ر. خسرو پرویز
خسرو دهلوی: ۴۲۴
خسروی: ۲۵۸، ۳۳۳، ۴۲۶، ۴۷۹، ۴۸۷
خسروی سرخسی: ۵۵۰
خشنواز: ۷۵
خشوی: ۱۶۱، ۱۶۳
خشویه (وزیر بخارا): ۲۳۵
خطاب‌بن یزید: ۱۵۵
خطیری ر. ابوسعید
خفاف (شاعر): ۲۴۸
خلخالی (سیدعبدالرحیم): ۹، ۳۲۱، ۳۷۸، ۴۷۹
خلخیان: ۵۰۹
خلفا: ۹۳، ۱۲۹
خلیدبن‌عبدالله الحنفی: ۹۱، ۱۰۴
خلیدبن‌قره‌یربوعی: ۹۱
خلیدبن‌کاس: ۹۱
خلیفه ر. حاج‌خلیفه
خلیل‌بن احمد(قاضی سیستان): ۳۰۸
خلیل‌بن‌احمدالسجستانی: ۳۴۰
خمارتگین صاحب جیش: ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۴۰۳
خنگ‌خاتون: ۹۸
خنگ خداة: ۳۵، ۱۱۱
خنبه(دهقان): ۲۶
خواجوی کرمانی: ۴۵۷
خواجه ابوالقاسم: ۳۲۱، ۴۴۱، ۵۰۲
خواجه‌ابوبکرحامدر. تل‌خواجه ابوبکرحامد

خواجۀ پاره‌دوز ر. محمدبن احمد
خواجه طرخان ر. تل‌خواجه‌طرخان
خواجۀ عزیزان: ۲۱
خواجه عمید ابوالفوارس‌قناوزی: ۴۳۴-۴۳۶
خواجه کعبان ر. کعب‌بن سعید
خواجه محمد: ۴۵۰
خواجه نظام‌الملک ر. حسن‌بن‌علی و نظام‌الملک
خوارج: ۲۰۳، ۲۰۶، ۴۰۲ر. خارجیان
خوارجی: ۱۹۱
خوارزمشاه: ۷۱، ۱۱۹- ۱۲۰، ۲۱۷
خوارزمی: ۱۲۱، ۱۹۲، ۳۴۸
خوارزمی ر. محمدبن‌احمد
خوارزمی (از اتباع قتیبه): ۱۲۱
خوارزمیان: ۱۹۰، ۱۹۴
خواندمیر: ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۰۳ ر. غیاث‌الدین و خوندمیر
خوشگو: ۱۰، ۴۶۶، ۴۶۸
خولو: ۷۳
خوندمیر: ۲۵۷- ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۰۳ر. غیاث‌الدین و خواندمیر
خوئی طسو: ۶۷
خیام نیشابوری (حکیم‌عمر): ۶، ۳۹۳، ۴۷۷
خیربن ابی الخیر: ۱۸۱
خیزران: ۲۰

## د

دارا: ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۹، ۴۶۷- ۴۶۸
دارالعدل (ابوبلال): ۴۰۱
داریوش: ۵۵
داعی ر. حسن‌بن‌علی وحسن‌بن قاسم
داعیان: ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۴۰۱
داغوانی: ر.سهل وکاخ داغوانی
دامغانی: ۳۴۲
دانش بزرگ‌نیا (محمد): ۳۸۷
دانش پژوه (محمدتقی): ۴۰۱
دانمارکی: ۳۲۰
داودبن یزیدبن حاتم: ۱۶۷
داوید ایوانوویچ کوبیدزه: ۲۹۰
داویدوویچ (ا. آ.): ۲۹۰
دبوسی: ۱۳۲
دبیرسیاقی (محمد): ۴۳۶-۴۳۷، ۴۹۰
دختر کعب: ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۰ر. رابعه‌وبنت کعب
درژاوین (ب. ب.): ۲۹۰
درستی (دختر کسری): ۳۹۰، ۵۴۵
درفش کاویان: ۸۸، ۵۲۳
درگا: ۲۱۴
درویش‌نوا: ۲۹۵
دری (زبان): ۱۹، ۱۳۳، ۲۴۷، ۲۸۶- ۲۸۸، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۰، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۳۶- ۴۳۷، ۴۷۹ ر. پارسی دری
دری (د.): ۲۹۱
دعبل خزاعی: ۴۶
دقیقی: ۵، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۳- ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۵۴، ۳۵۷-۳۸۵، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۳۷- ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۷، ۵۴۹ ر. محمدبن‌محمد
دمنه: ۴۳۱، ۵۳۲
دنیسن‌راس (س): ۹، ۴۶۸
دوزخیان: ۲۶۷، ۵۱۶
دوست ر. حسین دوست
دوسر بن منوچهر (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
دولتشاه‌بن علاءالدوله بختیشاه‌غازی‌سمرقندی (امیر): ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۵- ۲۹۷، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۲-۴۱۴-۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۸، ۴۷۵- ۴۷۸، ۴۸۰
دهاتی (آ.): ۲۹۱
دهاتی (پ.): ۲۸۲
دهاتی (ر.): ۲۸۹

دهخدا (علی اکبر) : ۴۲۲، ۴۳۷ ، ۴۵۷، ۴۸۴
دهقان: ۲۵–۲۶، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۹ -۱۴۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۳۲۰، ۴۵۵، ۴۹۹
دهقان ر. احمدبن عبدالصمدواحمدسمسار
دهقان ر. کوی‌دهقان
دهقان احمد سمسار: ۴۱۰
دهقانان: ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۴۶–۱۴۷، ۱۶۳–۱۶۴، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۳۶، ۳۹۸
دهقان خوزی: ۲۴۸
دهقان سامانی: ۱۷۳
دهقان سغد: ۵۳
دهگان: ۳۲۰
دیزابول: ۶۹، ۷۴-۷۶
دیلم: ۲۱۴، ۲۱۷
دیلمان : ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۴۷۳
دیلمیان: ۲۰۰
دیلمی جیلی: ۴۷۳
دیو: ۳۶۷، ۴۵۴، ۴۶۵، ۵۰۹
دیواستج: ۱۳۳
دیواستگ: ۱۳۳
دیواستی‌شوربن‌شوربن‌شوربن شوربن فیروزبن یزدگردبن بهرام‌گور: ۱۳۲–۱۳۴
دیواسی: ۱۳۲
دیواشتج: ۱۳۲–۱۳۳
دیواشتی: ۱۳۲، ۱۳۴
دیواشنج: ۱۳۲
دیواشنی: ۱۳۳
دیواشی: ۱۳۲
دیوانی(امیر): ۴۷۶
دیوبند: ۱۷۵
دیودوتوس اول : ۷۰
دیودوتوس‌دوم: ۷۰
دیوستی: ۱۳۲
دیوشتی: ۱۳۲-۱۳۳
دیوشی: ۱۳۲
دیون کریزستوم: ۶۶
دیو نگهبان (از اجداد سامانیان): ۱۷۵

**ذ**

ذبیح‌الله‌صفا(دکتر): ۳۶۰
ذوالحاجب: ۸۱ ر. بهمن‌مردانشاه
ذوالفقار ر. علی‌مت
ذوالقرنین: ۴۶، ۹۰
ذوالیمینین: ۹۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۳۴۹ ر.طاهر ابن‌حسین
ذوبان منجم: ۱۶۹
ذوغوا (ابوجعفر): ۲۰۸
ذوقی: ۲۴۸
ذهنی(گ.): ۲۹۱

**ر**

رابعهٔ‌بنت کعب قزداری: ۲۴۷، ۳۰، ۳۶، ۳۷۲، ۴۶۳ ر. بنت کعب‌ودختر کعب
رابعهٔ دختر کعب قزداری‌زین‌العرب: ۳۶۰، ۳۷۲، ۴۵۶
رازل: ۵۵۲
رازی: ۴۶۰، ۴۹۶
رازی ر. محمدبن زکریا
رازی (شاعر): ۴۷۹
راس(سردنیسن): ۹، ۴۶۸
الراضی‌بالله : ۲۱۳
رافضی: ۳۹۶
رافع‌بن‌لیث‌بن‌نصربن سیار: ۱۶۹
رافع‌بن‌هرثمه: ۹۳، ۱۷۸--۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۹-۱۹۱، ۱۹۳–۱۹۴
رامی ر. حسن‌بن‌محمد
راورتی: ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱
رائقه جاریهٔ عبدالله قسری: ۱۴۰

ربنجنی ر. فضل بن عباس
ربیع ر. رباط ربیع
ربیع بن زیاد الحارثی: ۱۰۴
ربیع بن سلیمان: ۳۳۵
ربیعة بن حنظله (بنی): ۱۰۷
ربیعة بن عسل: ۱۰۰
ربیعه: ۲۵، ۱۱۳، ۱۴۱-۱۴۲
ربیعی: ۲۴۸
رتبیل: ۱۰۹
رجاء بن حیوة الکندی: ۱۱۰
رجاء بن معبد بن علوان بن زیاد بن غالب بن قیس المنذر بن الحرث بن حسان بن هشام المعتب ابن الحرث بن زیدمناة بن تمیم: ۳۲۲-۳۲۳
رجاء بن معد: ۳۱۶
رجب امانف: ۲۹۰
رحا: ۳۱۶
رحیمی (م.): ۲۸۲
رخش: ۳۶۸، ۵۱۳
رزدانی ر: احمد بن یعقوب و محمد بن یعقوب
رس (سردنیسن): ۹، ۴۶۸
رستم: ۲۵۱، ۲۸۴، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۵۳-۴۵۵، ۴۷۹، ۵۰۸
رستم (ابوالمعالی شمس الدین): ۴۷۶، ۴۷۸
رستم دستان: ۴۹۶، ۵۰۸
رستم زال: ۴۷۹
رستم فرخزاد: ۸۸
رسدکاو (ازاجداد سامانیان): ۱۷۵
رسول: ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۹، ۳۱۹، ۳۳۴ ر. پیامبر و پیغامبر و پیغمبر و پیمبر و نبی
رسول (آل): ۱۴۸، ۳۹۵، ۴۳۸، ۴۸۲
رسول (خاندان): ۱۵۲
رسول خدای: ۸۹
رسول هاشمی: ۲۸۷
رشید (استاد): ۲۷۲
رشید (شاعر): ۴۶۷-۴۶۸
رشید (عبدالملک): ۳۴۳-۳۴۴
رشید (هارون الرشید): ۱۶۸-۱۶۹ ر. هارون
رشیدالدین ر. عبدالجلیل و فضل الله و محمد بن محمد
رشید وطواط بلخی: ۴۲۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۲۶، ۵۹۴ ر. محمد بن محمد
رشیدی سمرقندی: ۲۵۳، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۳۱، ۴۲۰-۴۲۱، ۴۲۴، ۴۸۳، ۴۸۷
رشیدی مؤلف فرهنگ: ۹، ۴۶۸، ۴۷۲
رضازاده شفق (دکتر): ۱۰
رضا علی زاده (سید): ۱۳
رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء لله باشی: ۲۱، ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۷۲، ۳۷۷
رضوان: ۳۶۱، ۵۰۷
رضی الکاتب: ۱۲ ر. محمد بن احمد
رفیع الدین لنبانی: ۵۴۹
رفیقان: ۴۰۱
رکن الدولة بن بویه: ۲۲۷، ۲۳۲، ۳۳۶
رموزا (آبل): ۶۲، ۶۶-۶۷
رندان: ۱۹۲
روادیان: ۴۷۶
رواشی: ۱۳۲
روح الامین: ۳۸۵
روح القدس: ۳۹۴، ۵۱۲
رودکی: ۱-۲، ۶، ۸، ۱۱-۱۲، ۱۴، ۱۸-۱۹، ۲۴، ۴۰، ۴۴-۴۵، ۴۷، ۵۴-۵۵، ۱۸۱، ۲۳۳، ۲۳۹-۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹-۳۰۵، ۳۰۹-۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۱۸-۳۲۲، ۳۳۱-۳۳۴، ۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۶-۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۳-۳۸۱،

۳۸۳-۳۹۷، ۴۰۳ – ۴۲۹، ۴۳۱ – ۴۵۳،
۴۵۵ - ۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۳، ۴۷۷-۴۸۹،
۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۴،
۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۵۱-۵۵۲
رودگی: ۲۵۴، ۲۹۹
روده کی: ۲۷۹، ۲۸۵
روذکی : ۲۵۹-۲۶۱، ۲۹۷، ۴۰۸، ۴۲۳ ،
۴۲۶
روزبه پسر دادویه: ۴۲۵
روزکی: ۴۲۳
روسی: ۲۹۰-۲۹۱، ۳۳۴
روسی(خط): ۲۹۰
روکی: ۴۳۴
رومی: ۵۹-۶۰، ۶۳-۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۴۶۰،
۴۹۶
رومیان: ۶۷، ۷۶، ۸۱، ۸۵
رونقی ر. ابوالمؤید
رهام(از اجداد سامانیان): ۱۷۴
رهبان: ۴۶۴
ریاضی(غلامرضا) : ۲۸۵
ریمنکاو(از اجداد سامانیان): ۱۷۵
ریو(چارلز): ۳۴۵
رئیس شرق ر. علی

**ز**

زاتورق: ۳۱۱
زاخائو(ادوارد): ۳۰۹
زادان فروخ بن بیری گسگری: ۴۹
زال : ۴۵۴–۴۵۵، ۴۷۹
زامباور(ا.دو): ۹۳
زامهران: ۵۳۷
زرتشت: ۸۶، ۱۷۵
زرتشتی: ۸۵–۸۶
زرتشتیان: ۸۶-۸۷، ۴۳۷
زردشت: ۵۹، ۸۲
زرمشت‌افشار: ۵۲۳
زرین کتاب(شاعر): ۲۴۸
زکریای حاجب: ۴۰۲
زلیخا: ۳۶۳
زمارك: ۷۶
زمارکوس: ۶۹
زمخشری: ۳۲۹
زنجی: ۳۵۳
زند(ای.): ۲۹۰
زند(م.) : ۲۹۰-۲۹۱
زندباف: ۵، ۴۴۲
زند خوانی: ۴۴۲
زندنیجی (پارچه): ۲۷، ۳۳، ۳۷
زندواف: ۵۲۳
زنگ: ۱۶۱
زنگی: ۳۶۱، ۳۶۸
زنگیان: ۳۶۲
زواشتی: ۱۳۲
زواشی: ۱۳۲
زوبن منوچهر(از اجداد سامانیان): ۱۷۴
زوتنبرك: ۴۲۶
زهما(علی‌محمد): ۲۸۵
زیادبن ابیه : ۹۴، ۹۶–۹۷، ۱۰۳–۱۰۵
زیادبن صالح: ۱۴۲–۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲
زیار: ۲۰۷
زیار (آل): ۳۰۹، ۴۷۵
زیاری(خاندان): ۳۳۵
زیدبن محمدبن زیدعلوی: ۱۸۹
زیدی(مذهب): ۲۰۴
زین‌العرب: ۳۶۱، ۳۷۲ ر. رابعه ودختر کعب
وبنت کعب
زین‌الملك ر. طغانشاه بن الب ارسلان وطغانشاه
ابن موید وهندوبن محمد

**ژ**

ژن‌خان: ۷۷
ژوان ژوان: ۷۳–۷۴

ژوستن دوم .: ٦٩، ٧٥-٧٦
ژوستن مورخ: ٧٠
ژول سزار: ٦٢

## س

سابور: ٤٩
ساسان (از اجداد سامانیان): ١٧٤
ساسان(آل): ٢٤٩، ٤٨١
ساسان (بیت): ٨١
ساسان(گوهر): ٣١١، ٥٠٧
ساسانی: ٦٩- ٧١، ٧٤-٧٦، ٨٠-٨٢، ٨٥- ٨٨، ١٣٢، ١٧٣، ٤٢٥-٤٢٦، ٤٣٠
ساسانیان: ٤ ، ١٨-١٩، ٤٠، ٥٩، ٦٩-٧١، ٧٥، ٨٠-٨١، ٨٦-٨٧، ١٣٢، ١٤٤، ١٤٦، ١٧٢-١٧٣، ١٧٥، ١٩٩، ٣٢٠، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٨
ساسس: ٦١
ساسی: ٣٨٤
سالاربن وشمگیر: ٢٢٨
سالارصاحب سمران طرم: ٢٢٢
سالار صاحب شمیران طارم: ٢٢٢
سام: ٣٩٠، ٤٥٣، ٥٠٧، ٥٢٨
سام(ازکارگزاران عمرولیث): ٢٠١
سامان(آل): ٤، ٧، ١٤، ١٨، ٢١، ٢٤، ٤٠ ، ٤٨، ١٧٢-١٧٣، ١٧٧، ١٧٩-١٨١، ١٩٩، ٢٠٨، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٤١، ٢٤٧-٢٤٩، ٢٥٢، ٢٦٢، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٢-٢٧٣، ٢٧٥، ٢٨٣، ٢٨٥، ٣٠٢-٣٠٤، ٣١٦، ٣٢٠، ٣٢٤، ٣٣٦، ٣٥٣-٣٥٤، ٣٥٧-٣٦٠، ٣٧٥، ٣٨٠، ٤١١، ٤١٤-٤١٥، ٤٣٧-٤٣٨، ٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٥-٤٨٦، ٤٩٩
سامان(بنو): ٤٨٦-٤٨٧
سامان(خاندان): ٣٢٣
سامان (دودهٔ): ٤٨٥-٤٨٦
سامان خداة ١٧٢-١٧٣، ١٧٥-١٧٦، ١٧٩
سامان خداه: ١٧٢-١٧٣
سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور: ١٧٣
سامان خداه بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزك بن اثفیان بن کردار بن دیرکار بن جم بن جر بن بستار بن حداد بن رنجهان بن فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن گرگین بن میلاد بن مرس بن مروزان بن مهران بن فاذان بن کشراد بن سادساد بن بشداد بن اخشین بن فروین بن ومام بن ارساطین بن دو سر منوچهر بن کوزك بن ایرج بن افریدون بن اثقیان سك بن سك بن سورکاو بن اخشین کادا ین رسد کاو بن دیمنکاو بن بیفروش بن جمشید بن دلونکهان بن اسکهد ابن هوسنك بن فرواك بن منشی بن کیومرث: ١٧٤-١٧٥
سامانی: ٤-٥، ١٤، ١٨، ٢٨، ٣١، ١٧٦، ٢٣٣، ٢٤٦، ٢٨٢، ٢٩٧، ٣٠٣-٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٦، ٣٢٨، ٣٣٤، ٣٣٩، ٣٤٥، ٣٥٥-٣٥٦، ٣٧٤-٣٧٥، ٣٧٧، ٣٨١ ٤٠١، ٤٠٣، ٤٢٥
سامانیان: ٤، ١٨، ٢٥، ٤٤، ٤٧، ٩٣، ١٠٧، ١٧٢-١٧٣، ١٧٥-١٧٦، ٢٠٠، ٢٠٤-٢٠٧، ٢١٨، ٢٢٥، ٢٣٠-٢٣١، ٢٣٣-٢٣٥، ٢٤٠-٢٤١، ٢٤٦-٢٤٧، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٦٢، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨٢، ٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٧، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١٢، ٣١٥، ٣١٨، ٣٢١-٣٢٢، ٣٢٤-٣٢٥، ٣٣٣، ٣٣٥-٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٣-٣٤٦، ٣٥٠، ٣٥٤-٣٥٦، ٣٦٠، ٣٧٥-٣٧٦، ٣٨٠-٣٨١، ٣٩٣، ٣٩٦، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤١٢-٤١٤، ٤١٧-٤١٨، ٤٨٠، ٤٨٦

سامانیه: ۳۰۲،۲۷۲،۲۶۵،۲۵۴
سامانیه(آل): ۲۶۱
سباعیه: ۵۳
سبغری: ۱۳۲
سبکتگین: ۲۵۸، ۴۷۹
سبکتگین(آل): ۳۷۲
سبکری (غلام‌عمروبن‌لیث): ۲۱۲،۲۰۵
سبکی: ۳۲۳، ۳۳۰، ۴۰۳ ر. عبدالوهاب
سپهبد بلخ: ۱۱۷
سپهری بخارایی: ۳۵۳،۴ ر. علی
سپید جامگان: ۱۵۵، ۱۵۸ - ۱۶۱،۱۵۹- ۱۶۵ ر. سفید جامگان
سپید جامه: ۱۵۹
ستاره (مادرابن‌سینا): ۳۴
سجزی: ۳۰۵
سحاب (درفش): ۱۵۱
سحبان‌بن زفربن ایاس‌وائلی (ر. سحبان وائل): ۲۶۷، ۳۹۰، ۵۰۸،۴۷۹،۴۳۹
سحبان وائل ر. سحبان‌بن زفر
سدوس: ۱۵۳
سرخاب‌بن‌بارس: ۲۲۳
سرخاب‌بن وهسوداز (امیرابوالمظفر): ۲۱۷- ۲۱۸، ۴۷۶
سرخ سقا: ۳۶۷
سرکب: ۴۸۳،۴۳۸
سرکش: ۳۶۴، ۴۸۳،۴۳۱
سرودی(شاعر): ۲۴۸
سروری: ۹-۱۰،۲۵۰، ۴۶۸،۳۵۷-، ۴۷۲ ر. محمد قاسم
سروش: ۱۵۳
سروش اصفهانی(شمس‌الشعرا): ۳۸۷
سریانی: ۶۱ ۴۲۰ ۴۳۵
سری بن عبدالله: ۹۲
سزار ر. ژول سزار
سعد (بنی سعد) ر. دروازهٔ بنی‌سعد و مسجد بنی‌سعد
سعدالملك: ۳۳۱
سعد بن ابی وقاص: ۸۸
سعد بن خلف بخاری: ۲۹
سعد بن مهدی (ابونصر): ۴۷۶
سعد خادم: ۲۱۱
سعدی شیرازی: ۲۶۹،۶، ۲۸۱، ۴۲۴،۴۵۱- ۴۵۸،۴۵۳
سعید امیرهری: ۱۶۴
سعید بن بشیر: ۱۶۶
سعید بن خذینه: ۱۳۱
سعید بن خلف بلخی: ۲۳۴
سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی‌العاص: ۱۳۴،۱۳۱،۹۴،۹۱
سعید بن عثمان بن عفان: ۹۱، ۹۴، ۹۶ - ۱۱۲،۱۰۴
سعید بن عمروبن اسودالحرشی: ۱۳۱،۹۱- ۱۵۹،۱۳۴،۱۳۲
سعید بن مهدی: ۱۶۸
سعید جولاه: ۱۵۵
سعید طالقانی: ۲۱۴
سعیدنفیسی: ۲-۳،۷،۹۳،۱۲۶،۱۳۲،۱۶۸، ۱۷۷،۲۵۲،۲۸۶،۲۸۹،۳۳۳، ۳۳۸، ۴۰۳،۴۵۸،۵۰۳،۵۱۰
سغدی: ۹۹
سغدی (خط): ۱۳۳،۴۰
سغدی (زبان): ۱۳۳،۴۰
سغدی (نژاد): ۵۵،۴۰
سغدی (پسرسلم بن زیاد): ۱۰۷
سغدیان: ۱۶۸،۱۵۸
سغدیان (ازنقیبان مقنع): ۱۶۳
سغدیها: ۵۵
سفاح: ۱۴۸ ر. عبدالله‌بن محمد
سفروج: ۱۳۰

سفکل : ۶۵
سفندیار: ۵۰۷ ر. اسفندیار
سفیان: ۵۰۷،۳۹۰،۳۱۲
سفیان (آل) : ۱۵۳
سفید جامگان : ۱۶۱- ۱۶۵،۱۶۳ ر. سپید جامگان
سفید جامه : ۱۵۴ ر. سپیدجامه
سقراط : ۵۰۷،۳۹۰
سک : ۶۸،۶۶-۶۵،۶۰،۵۶،۴۰
سکان بن طغشاده : ۹۵
سکندر: ۳۸۵ ر. اسکندر
سکین : ۷۴
سالار(صاحب سمران طرم): ۲۲۱-۲۲۲
سلام (حکمران طبرستان) : ۲۰۸
سلامه (پسر) : ۱۵۰
سلامی: ۲۴۰،۹۳-۲۴۱ر. ابوعلی و علی‌بن احمد
سلجوق (آل) : ۴۷۳
سلجوق (دولت) : ۴۳۸، ۴۸۳
سلجوقیان : ۴۸۰،۴۷۶،۲۹۷
سلجوقیان‌روم : ۴۳۱
سلسلهٔ خانی : ۴۳۵
سلطان الشعرا (لقب رودکی): ۲۷۴، ۲۷۶- ۲۹۷-۲۹۶،۲۹۲،۲۷۸
سلطانوف (س.) : ۲۹۴
سلم : ۴۷
سلمان فارسی : ۸۹
سلم بن احوز: ۱۴۱
سلم بن زیادبن ابیه (ابوحرب) : ۱۰۲،۹۴- ۱۰۸
سلمه بن مسلم : ۱۵۸
سلمی: ۵۱۰
سلوکوس نیکاتر: ۶۶
سلوکی : ۷۰،۵۹
سلوکی ها : ۶۶
سلیط بن عبدالله عباس : ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳
سلیطی ر. محمد بن احمد
سلیم الناصح : ۱۱۸،۱۱۴
سلیمان : ۵۰۷،۳۶۳،۳۲۱
سلیمان بن ابی‌السری :۱۳۳
سلیمان بن رشید صاحب الخراج : ۹۲
سلیمان بن عبدالملک : ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۲- ۱۳۰-۱۲۹،۱۲۷
سلیمان بن عوف : ۳۱۱
سلیمان بن کثیرالحرانی: ۱۴۱-۱۴۵،۱۴۲- ۱۵۱،۱۴۸،۱۴۶
سلیمان بن یحیی‌الصغانی : ۳۳۵
سلیمان قرشی : ۱۴۳
سلیمان لیثی : ۱۰۱
سماعیل گیلکی: ۵۵۱
سمر:۴۵
سمرباقر: ۴۵
سمرقندی : ۳۷۸،۲۹۸،۲۸۲،۲۷۹
سمرقندیان : ۱۰۰
سمرقندیه (پارچه) :۴۳
سمعانی: ۲۵۹،۲۴۰-۲۳۶،۱۷۳،۱۶۲،۸۹- ۳۱۸، ۳۱۶،۲۹۸-۲۹۶،۲۹۴،۲۶۰، ۳۴۸،۳۳۳، ۳۳۰- ۳۲۹،۳۲۴،۳۲۲، ۴۷۹،۴۷۴، ۴۱۸-۴۱۷،۴۱۵،۳۹۲، ۴۸۷ ر. عبدالکریم بن محمد
سمنوف (آ.ت.) : ۲۹۰
سمیجور: ۳۸۴
سمیرنوا (لیدا) : ۲۹۴
سمینوف : ۲۸۹
سنایی غزنوی (مجدالدین مجدودبن آدم ): ۳۸۵، ۴۵۷-۴۵۶،۴۵۲،۴۴۷،۴۲۴، ۴۸۰،۴۵۹
سنباد : ۱۵۳

سنجر بن ملکشاه (سلطان) : ۲۵۶ ـ ۲۵۷، ۳۷۷،۳۸۲-۳۸۳، ۴۱۴،۴۷۴ -۴۷۵، ۴۸۵
سنسکریت : ۲۲، ۶۱،۴۳۰
سنك : ۶۵
سنیان : ۳۹۷
سوار: ۱۵۵
سوتسونگ : ۸۴
سورة بن الحجر الدارمی : ۱۳۴،۱۳۷
سوزنی سمرقندی : ۱۶۱،۳۱۴-۳۱۵،۳۳۱-۳۳۲،۳۹۶، ۴۱۰،۴۱۳،۴۲۴، ۴۴۹، ۴۸۴،۵۵۲
سوغدها : ۵۵
سوناس تگین: ۲۶
سه شه هو : ۷۸
سهل بن احمد اغوانی بخاری : ۳۶-۳۷
سهل بن حسین : ۳۵۱
سهل بن هاشم کامگاری : ۲۱۲
سهل خجندی : ۳۳۵
سهیلی (ج.): ۲۸۱
سیاسی (دکتر علی اکبر) : ۲۸۹
سیامك : ۱۷۵
سیاوش : ۲۸،۳۵،۴۵۴
سیاه چشم بن مالك دیلمی : ۲۲۰
سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی: ۲۳۴
سی پنگ : ۷۸
سیدالسادات (لقب مقنع) : ۱۶۰
سیدپابند ر. محمدبن علی
سیده بانو: ۳۰۸
سیرتردوش : ۷۲
سیرخ بن نعمان : ۲۲۷
سیروس (ب.) : ۲۹۰،۲۹۳
سیف الدوله ر. محمودبن ابراهیم ووهسودان ابن محمد
سیف الدین ر. حاجی بن نظام
سیف الدین بن حسام الدین هروی: ۴۶۷
سیف الله یف (آ.) : ۲۹۳
سیف حسام هروی : ۴۶۷
سیفی (استاد) : ۳۵۰
سیلزیبول : ۷۴
سیماء الکبیر : ۳۸،۱۹۴-۱۹۵،۳۸۰
سیمجور دواتدار یا دواتی : ۲۰۴ ـ ۲۰۷، ۲۱۴-۲۱۵،۲۱۷-۲۱۹،۲۲۶، ۳۲۸، ۳۸۳-۳۸۴
سیمرغ : ۵۳۵
سیوطی ر. عبدالرحمن

## ش

شاپورذوالاکتاف: ۱۲۷،۱۲۹،۴۵۵
شاپولوشهوخاقان : ۷۹
شاپولیو: ۷۳-۷۴
شاپولیو ته لی شه : ۷۸
شادان پسر برزین : ۴۲۵
شادروان (پارچه) :۲۷
شار(غرجستان) : ۱۳۲
شار(ماوراء النهر) : ۱۳۲
شارك : ۱۳۲
شارل شفر: ۹،۳۰۱،۳۷۵
شاعی: ۳۹۵
شاعیان : ۳۹۸
شافعی(امام): ۲۳۴،۲۴۰،۳۱۲،۳۳۵،۳۹۰
شافعی (مذهب) : ۱۸۲،۳۲۳، ۳۳۰،۳۳۵، ۵۰۷
شافعیان : ۲۴۵-۲۴۶،۳۳۰
شاکر بخاری : ۲۴۸،۵۴۹
شامیان : ۱۴۷
شاوان : ۷۲،۸۱-۸۳،۸۵
شاه آفرید : ۱۲۳
شاه بن میکال : ۱۳۴
شاهپورملك ساسانی : ۳۷
شاه حسینی (دکتر ناصرالدین): ۳۳۱

شاهسار (شاعر) : ۲۴۸
شاهفرند : ۴۹، ۱۲۵
شاه محمد بن‌مبارك قزوینی(حکیم) : ۲۵۶، ۴۲۸
شاهی (پارچه) : ۱۷
شباب کرمانشاهی (محمد جواد): ۳۸۷
شبدیز: ۵۳۴
شبلی بن طهمان : ۱۴۱
شبلی ر. کل شبلی
شبلی نعمانی : ۳۸۷
شبیب بن حارث بن‌قیس بن هیثم سلمی:۱۰۶
شداد (بنی): ۴۷۶
شدادیان : ۴۷۶
شرف الدوله ر. مملان بن وهسودان
شرف الدین ر. جستان بن ابراهیم وحسن ابن‌محمد ومملان بن وهسودان
شرف الزمان قطران‌بن منصورارموی : ۴۷۳
شرف‌الزمان‌قطراق‌عضدی‌تبریزی: ۴۷۳
شرف الملة ر. وهسودان بن محمد
شرف نرشخی : ۱۶۳
شروین‌گیلی : ۲۲۳
شریح بن عبدالله : ۱۵۵
شریف مخلدی‌گرگانی : ۲۴۹–۲۵۰،۲۵۲، ۴۸۱
شریك بن‌شیخ‌المهری خارجی: ۱۴۲–۱۴۳، ۱۴۸،۱۵۲
شریك خارجی ر. شریك بن شیخ
شست‌کله : ۲۸۶ر. احمد بن منوچهر
شعوبیه : ۳۹۷
شعوری : ۹
شفر(شارل) : ۹،۳۰۱،۳۷۵
شفق : ۱۰ ر. رضا زاده
شکر ر. محمد بن منذر
شکورف (محمد) : ۲۹۰،۲۹۴
شمر:۴۶
شمرابوکرب : ۴۶
شمربن افریقیس بن ابرهه: ۴۶
شمربن الحارث : ۴۷
شمردل بن ورقا : ۱۹
شمس‌الدوله ر. طغانشاه
شمس الدین ر. ابوعلی و احمد بن منوچهر وحافظ ورستم وطغانشاه وفخری ومحمد ابوطالب و محمد بن احمد و محمد بن عبدالعزیزومحمد بن فخرالدین ومحمد بن قیس ومحمد عجیبی ومحمد فخری
شمس‌الدین ابوالمعالی رستم : ۴۷۶،۴۷۸
شمس‌الدین تبریزی : ۴۶۰–۴۶۲
شمس‌الدین جوینی: ۳۸۶
شمس‌الدین سامی بیك : ۹،۲۸۵
شمس‌الدین فقیردهلوی (میر) : ۲۷۴
شمس الکفات ر. حسن
شمس‌المعالی ر. قابوس بن وشمگیر
شمس‌الملك ر. نصربن ابراهیم
شمس‌الملوك ر. خاص بیك
شمس تبریزی : ۴۶۰-۴۶۲
شمس‌فخری اصفهانی (ملك‌الشعرا) ر. فخری اصفهانی ومحمد فخری
شمس قیس رازی : ۳۹۰
شمن : ۵۰۱،۵۲۶
شنگل : ۳۱۱
شورچهادم : ۱۳۲
شوروی : ۱۳۳،۲۹۰
شون : ۷۸
شهاب الدین ر. عبدالله بن فضل‌الله ویاقوت
شه پی خان : ۷۷
شه تیه می : ۷۴
شهرهٔآفاق (شاعر) : ۲۴۸
شه کوئه ئی : ۷۸
شه کوئئی خاقان : ۷۲،۷۷-۷۸
شه هو: ۷۸

شهید ر. احمد بن اسمعیل
شهید بلخی: ٤
شهید بن حسین وراق جهودانکی بلخی: ٤، ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٦٢-٢٦٣، ٢٧٣-٢٧٧، ٢٨٦-٢٨٧، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٥٠-٣٥١، ٣٥٨، ٤٠٧، ٤١٤ -٤١٦، ٤٣٧-٤٣٨، ٤٤٠، ٤٨٠-٤٨٣، ٤٨٥، ٥٠٤، ٥٣١، ٥٤٩-٥٥٠
شهید فرالاوی (سید ابوالحسن) : ٢٧٠
شیبان حروری : ١٤١-١٤٢
شیبانیان (سلسلهٔ) : ٤٧٦
شیخ‌الحرم ر. محمد بن ابراهیم
شیخ الربوه : ١٣
شیخ‌الرئیس : ٣٤، ٣٩ر. حسین بن‌عبدالله
شیر: ١٣٢
شیرخان لودی : ٢٦٧، ٤٢٨
شیرزیل بن سلار: ٢٢٣
شیرعلی خان لودی (امیر) : ٢٦٧، ٤٢٨
شیر کشور: ١٥-١٦، ٩٥
شیطان : ٤٣٩، ٥٠٦
شیعه(مذهب): ١٤١-١٤٢، ١٤٥، ٢٩٧-٣٩٨

## ص

صابربن‌اسمعیل‌ترمذی (ادیب): ٢٧٣، ٤٠٩، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٦٣، ٤٧٧، ٤٨٠، ٤٨٣
صاحب الدعوه : ١٤٣، ١٦٠
صاحب برید : ١٦٥، ١٨٧
صاحب بن عباد : ٢٣٢، ٣٢١، ٣٣٦، ٣٤٨، ٣٥٩-٣٠ر. اسمعیل بن عباد
صاحب حرس : ١٥٦
صاحب خراج : ٣٩٨
صاحب دعوت : ١٤٧
صاحب دیوان رسالت : ٢٠٩، ٢٤١، ٣١٢، ٣١٥، ٣٢٦
صاحب دیوان ممالك : ٣٨٦
صاحب سپاه : ٢٠٨
صاحب سمران طرم: ٢٢١-٢٢٢
صاحب شاش : ٢١٨
صاحب شرط : ١٤١، ١٥٥، ١٦٦، ١٩٢، ٢١٥
صاحب شرطه : ١٢٥
صاحب شمیران طارم : ٢٢٢
صاحب وجود خراسان : ٢١٠ ر. حمویة بن علی
صادق بن صالح اصفهانی : ٣٥١
صافی خادم : ١٩٨
صافی شرابدار : ١٨٧
صالح بن عمران حنفی سغدی : ٢٣٩
صالح‌بن محمد ضریر: ٣١٦، ٣٢٣، ٣٣٠
صالح‌بن محمد هروی (ابوشعیب) : ٢٧٣
صالح بن مسلم بن عمروبن حسین بن‌علی‌بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی : ١١٤، ١١٩-١٢٠، ١٢٣
صالح حنفی سغدی : ٢٣٩ر. صالح بن‌عمران
صالح‌دهقان (پیر): ٣١٩-٣٢٠، ٣٢٣، ٥٠٦
صانع بلخی: ٤، ٣١٠
صائب تبریزی : ٣٠١، ٤٢٤
صدرالافاضل ر. قاسم‌بن حسین
صدرالدین ر. حسن بن محمد ومحمد
صدرالدین عینی : ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٩-٢٩٠، ٣٨١، ٤٢٨
صدقة بن وثاب : ١٥١
صدیق‌الابلیس (عبدالله‌بن هلال هجری): ١٢٩
صریع‌الغوانی ر. مسلم بن ولید
صعلوك : ٢٢٠
صعلوك (ابوالعباس) : ٢٠٤، ٢٠٦
صعلوك (ابوجعفر):٢٠٣، ٢١٢، ٢١٦-٢١٧، ٢٢٠
صغدی بن سلم بن زیاد بن ابیه : ١٠٧
صفا (دکترذبیح‌الله) : ٣٦٠
صفار(آل) : ٩٢، ٤٣٧ر. صفاریان

صفارمرغزی : ۲۴۸
صفاری : ۹۳
صفاریان : ۱۷۱ر. صفار(آل)
صفی ر. علی بن حسین
صلة بن اثیم العدوی : ۱۰۷
صندلی ر. محمد بن هومز
صورتگر(دکترلطفعلی) : ۲۸۹
صوفیه : ۲۴۵
صول : ۱۲۸
صول ترک : ۱۲۷


## ض


ضحاك حروری : ۱۴۲
ضرار بن حصین ضبی : ۱۲۳
ضریرابیوردی (ابوعبدالله) : ۲۴۱
ضیاء الدین (ممدوح سوزنی) : ۳۱۵، ۳۳۲، ۴۸۴


## ط


طاعتی (عبدالعلی) : ۴۹۰
طاقدیس : ۵۲۳
طامس ولیم بیل : ۲۷۱
طاهر: ۲۶۲
طاهر(آل) : ۲۹، ۹۲، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵ ر. طاهریان
طاهراصرم : ۳۰۸، ۳۱۰
طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی (ذوالیمینین): ۹۲، ۹۴، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۴۹
طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۹۳، ۱۷۱
طاهر بن علی : ۲۰۳
طاهر بن علی (ثقة الملك) : ۴۶۵
طاهر بن فضل بن محمد بن محمد بن مظفر چغانی (امیرابوالمظفر) : ۲۴۸، ۴۶۴-۴۶۵
طاهر بن محمد : ۹۳
طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۱۷۱
طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری (ابوطیب) معروف با بوطیب طاهری: ۲۴۱
طاهر بن محمد بن عمروالليث: ۳۱۱
طاهر بن محمد بن ابی تمیم (ابوالحسین): ۳۱۰-۳۱۱
طاهری ر. ابومنصور و طاهر بن محمد
طاهری(خاندان): ۱۶۶
طاهری(ابومنصور): ۲۴۱
طاهریان: ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۱۲ر. طاهر (آل)
طایی (شاعر): ۳۹۰، ۴۳۹، ۵۰۸ ر. حبیب بن اوس
طبرخزی: ۳۴۸
طبری: ۳۴۸
طبری(جامة): ۱۷
طبری(مورخ): ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰، ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۴۰ ر. محمد بن جریر
طحاوی: ۳۰۲، ۲۵۳، ۳۵۶-۳۵۷
طخاری(شاعر): ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۵۶-۳۵۷
طرابیل هندو: ۳۰۵، ۳۰۷
طرخان: ۱۱۸
طرخون (ملك سغد) : ۲۷، ۷۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۲
طرخونی(پسر دیواستی): ۱۳۲-۱۳۴
طغاث(از اجداد سامانیان): ۱۷۴
طغار(ابوبکر): ۳۸۴
طغان: ۳۰۵
طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی (شمس الدوله زین الملك): ۴۸۵
طغشاده: ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۸-۱۳۹، ۳۸۰

طلحه (ابومنصور): ۱۸۳-۱۸۴
طلحة الطلحات: ۱۰۸
طلحة بن زریق: ۱۴۱
طلحة بن سوار: ۳۰۵
طلحة بن طاهر: ۹۳-۹۴، ۱۷۱، ۱۷۸
طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی: ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۸
طلحة بن عبیدالله الخزاعی: ۱۰۸
طلحة بن هبیرة الشیبانی: ۲۷
طلن اوکا: ۳۹۸
طمغاج خان ابراهیم: ۴۳۵
طهمورث: ۱۷۵
طیان ژاژخای مرغزی: ۵۵۰
طیان مرغزی: ۵۵۰
طیب بن محمد خسروانی (ابوطاهر): ۴۵۵

## ظ

ظفر (غلام): ۹۸
ظل (درفش): ۱۵۱
ظهوری ترشیزی: ۴۳۳، ۴۶۵
ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی (سید): ۲۰۰، ۲۰۵
ظهیرالدین فاریابی: ۴۵۷
ظهیری ر. محمد بن علی

## ع

عارض ر. جویبار عارض
عارض ر. عبدالله
عارفی (م.): ۲۹۳
عاصم بن حمید هلالی: ۹۴
عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی: ۹۲، ۱۳۷
عاصم بن یونس العجلی: ۱۴۶
عامر بن اسمعیل: ۱۴۸
عامر بن ضباره: ۱۴۷
عامر بن عمران قاضی بخارا: ۱۶۲، ۲۳۴
عامر بن عمر بن عمران: ۲۳۴
عامر بن کریز: ۹۴
عامر بن مالك الحمانی: ۱۱۸
عامر بن مکامل بن محمد بن قطن بن عثمان بن عبدالله بن عاصم بن خالد بن قرة بن شرف همدانی اربنجنی یا ربنجنی (ابومسلم): ۲۳۹
عامری (علی محمد): ۳۵۴
عایشهٔ سمرقندیه: ۳۷۳، ۴۶۳
عایشهٔ مقریه: ۳۷۳، ۴۶۳
عبا (آل): ۳۹۵
عباد بن زیاد: ۱۰۶-۱۰۷
عباس (امیر ابومحمد): ۴۶۵-۴۶۶
عباس (آل): ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۲ ر. عباس (بنی) وعباسی وعباسیان
عباس (بنی): ۱۳۴، ۳۲۱ ر. عباس (آل) وعباسی وعباسیان
عباس اقبال: ۹، ۳۶۰، ۳۹۷، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۹۰
عباس بن جبرئیل: ۱۶۳
عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث: ۹۲، ۹۴، ۱۶۷
عباس بن شقیق: ۲۱۳-۲۱۴
عباس مروزی: ۲۷۰، ۴۱۴
عباسی ر: ابوالعباس
عباسی لمعانی ر. لمعانی
عباسی: ۲۶، ۲۹، ۸۴، ۹۲ ر. عباس (آل و بنی) و عباسیان
عباسیان: ۱۴۶
عبدالجبار ازدی: ۱۶۰
عبدالجبار بن احمد بن خطیب: ۸۹
عبدالجبار بن حمزه (ابوالفتح): ۱۹۲
عبدالجبار بن شعیب: ۱۴۲
عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۵
عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی (رشیدالدین ابوالرشید): ۳۹۵

عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی (ابوسعید): ۱۳، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۴، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸ – ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۳–۳۴۵، ۳۸۴، ۴۰۲– ۴۰۳ ر. گردیزی
عبدالحی بن عماد حنبلی (ابوالفلاح): ۳۲۹
عبدالخالق غجدوانی: ۱۶۱
عبدالرحمن (نام ابومسلم): ۳۵، ۹۲، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۷ ۱۵۱، ۱۵۳
عبدالرحمن السیوطی الشافعی (جلال الدین): ۲۹۷
عبدالرحمن بن ابی بکر: ۹۷
عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی: ۹۴
عبدالرحمن بن احمد جامی (نورالدین): ۲۱، ۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲–۲۷۳، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸–۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲ – ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۸۶ ر. جامی
عبدالرحمن بن جبله: ۱۶۹–۱۷۰
عبدالرحمن بن زیاد: ۹۴
عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان: ۹۱، ۱۰۶
عبدالرحمن بن محمد الاشعث: ۱۰۹
عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استرابادی ادریسی حافظ (ابوسعد یا ابوسعید): ۲۵۹–۲۶۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۴۰۸، ۴۱۷–۴۱۸
عبدالرحمن بن محمد نیشابوری (ابوالحسن): ۱۵
عبدالرحمن بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة ابن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی: ۱۱۶–۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵
عبدالرحمن بن مسلم خراسانی (ابومسلم): ۳۵، ۹۲، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳
عبدالرحمن بن نعمان الحرشی یا قرشی: ۹۱، ۱۳۳
عبدالرحمن نعیم عامری: ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۴
عبدالرحمن نشابوری: ۱۶۹
عبدالرحیم خلخالی (سید): ۹، ۳۲۱، ۳۷۸، ۴۷۹
عبدالرزاق اصفهانی (جمال الدین): ۴۴۷
عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی: ۹، ۴۶۸، ۴۷۲ ر. رشیدی مؤلف فرهنگ
عبدالسلم بن مزاحم: ۱۴۰
عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس: ۱۴۸
عبدالعزیز بن الساری: ۹۳
عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک: ۱۱۰، ۱۲۲– ۱۲۳
عبدالعلی طاعتی: ۴۹۰
عبدالغفار بن صالح طالقانی: ۱۵۵–۱۵۶
عبدالغنی خان غنی: ۲۷۹، ۴۱۶
عبدالغنی میرزایف: ۲۹۰
عبدالقادر بن عمر بغدادی: ۳۳۰
عبدالکریم بن محمد بن ابوبکر محمد تمیمی مروزی سمعانی (تاج الدین ابوسعد): ۸۹، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۳۶–۲۴۰، ۲۵۹ –۲۶۰، ۲۹۴، ۲۹۶–۲۹۸، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹–۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۶–۴۱۸، ۴۷۹، ۴۸۷
عبدالله (نام رودکی): ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۵–۲۹۶
عبدالله استاد ر. عبدالله بن محمد
عبدالله بلعمی: ۳۲۴، ۳۲۹–۳۳۰، ۴۲۹
عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی (ابوبکر): ۲۴۳
عبدالله بن ابوعقیل ثقفی: ۱۰۴
عبدالله بن احمد: ۳۰۵–۳۰۷
عبدالله بن احمد بلخی کعبی شیخ معتزله (ابوالقاسم): ۲۴۱، ۲۴۳
عبدالله بن احمد بن سعد بن منصور نیشابوری چاچی بزاز حافظ معروف با بن سعد بزاز

(ابو محمد): ٢٤٦
عبدالله بن احمد خجستانی: ٤١٥
عبدالله بن احمد عتبی (ابوالحسن): ٢٣١-٢٣٢، ٣٤١
عبدالله بن اسحق بن ابراهیم خراسانی معدل محدث (ابومحمد): ٢٤٦
عبدالله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر المومنین: ١٩٨
عبدالله بن المسلم: ١٩٥
عبدالله بن المقفع ر. عبدالله بن مقفع
عبدالله بن حازم: ٩٤
عبدالله بن حمید بن قحطبه: ١٥٨
عبدالله بن خازم سلمی: ٩١، ١٠١، ١٠٦-١٠٩
عبدالله بن خودان: ١٠٦
عبدالله بن رشید (مامون): ١٦٩
عبدالله بن زبیر: ٩١، ١٠٨-١٠٩
عبدالله بن سلیم: ١٣٠
عبدالله بن طاهر (ابوالعباس): ٩٣-٩٤، ١٣٧-١٣٨، ١٧١، ١٨٠
عبدالله بن عامر بن کریز: ٩٣-٩٤، ٩٨
عبدالله بن عباس: ١٤٥-١٤٦، ١٥٠، ١٦٨
عبدالله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی: ١٠٧
عبدالله بن عروه هروی حافظ (ابومحمد): ٢٤٢
عبدالله بن علی: ١٢٧
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس: ١٤٨-١٤٩
عبدالله بن عمرو: ١٦٠
عبدالله بن فتح: ١٧٢
عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف الحضره (شهاب الدین): ٣٨٦
عبدالله بن قیس: ٩٠
عبدالله بن محمد (ابوالعباس): ٢٠٠
عبدالله بن محمد بن اسحق مروزی بغدادی محدث (ابوالقاسم): ٢٤٤
عبدالله بن محمد بن اسمعل: ٣١١
عبدالله بن محمد بن حازم: ١٠٨
عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف با بن زیاد (ابوبکر): ٢٤٤
عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد قرشی مطلبی نیشابوری حافظ (ابومحمد): ٢٤٢
عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی محدث (ابوالقاسم): ٢٤٣
عبدالله بن محمد بن علی بن طرخان بلخی (امام مجاهد ابوبکر): ٢٣٧
عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ (ابوبکر): ٢٤٣
عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری زاهد (ابو محمود): ٢٤٤
عبدالله بن محمد بن موسی فرالاوی ر. فرالاوی
عبدالله بن محمد بن نوح معروف با بن نوح (ابو العباس): ٢٠٠، ٢٠٨
عبدالله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپاذمونی معروف باستاد (ابو محمد): ٢٣٨
عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث بن جلیل کلاباذی فقیه حارثی سفیدمونی یا سبید مونی و یا سبذمونی معروف باستادسبید مونی (شیخ امام ابو محمد): ٢٣٧
عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حرث بخاری فقیه شیخ حنفیان معروف بعبدالله استاد (علامه ابومحمد): ٢٤٥
عبدالله بن محمد بن یونس سمنانی محدث (ابوالحسین): ٢٤٢
عبدالله بن محمد سامانی (ابوالعباس): ٢٠٠
عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد (ابو محمد مرتعش): ٢٤٤
عبدالله بن محمود سغدی محدث مرو (ابو عبدالرحمن): ٢٤٢

عبدالله بن مسلم (ابومسلم): ١٤١
عبدالله بن مسلم بن عمرو بن حسين بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی معروف بقفیر: ١١٤، ١٢٣
عبدالله بن مقفع (ابوعمرویا ابو محمد): ٨٠، ٣٤٨، ٤٢١، ٤٢٥-٤٢٧، ٤٣٠-٤٣١
عبدالله بن وألان العدوی: ١١٥
عبدالله بن وهسودان (امیر ابوالقاسم): ٤٧٦
عبدالله بن هلال هجری معروف بصدیق الابلیس: ١٢٩
عبدالله پسر مقفع: ٤٢٥
عبدالله جیهانی: ٣٠١
عبدالله خازم: ١٠٦
عبدالله خان ملک الشعراء (قاری): ٢٨٠
عبدالله خودان: ١٠٦
عبدالله سفید مونی: ٢٣٦
عبدالله عارض: ٢٤٨
عبدالله عباس: ١٤٥
عبدالله عزیر: ٣٤٢، ٣٤٤-٣٤٦
عبدالله عمزادۀ امیر اسمعیل: ٢٠٠
عبدالله قصری: ١٤٠
عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی: ٢٣٤
عبدالملک (فرمانده سپاه اسفار): ٢٢١
عبدالملک الرشید: ٣٤٣
عبدالملک بنان معتقد: ٣٩٦
عبدالملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ثعالبی (ابو منصور): ٢٤٠، ٣١٢، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٤٦، ٣٥١-٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٩، ٤٢٣، ٤٢٦
عبدالملک بن مروان: ١٠٨-١٠٩، ١٢٢-١٢٤
عبدالملک بن نوح: ٣٤١
عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی (ابوالفوارس): ١٧٧، ٢٦٢-٢٦٣
عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد سامانی ملک مؤید یا موفق یا رشید (ابوالفوارس): ١٧٧، ١٨١، ٢٦٢-٢٦٣
عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی (ابوالفوارس): ٢٦٢-٢٦٣، ٣١٧، ٣٤٣-٣٤٥، ٣٨٥
عبدالملک بن هرثمه: ١٤٢
عبدالملک بن یزید خراسانی (ابوعون): ٩٢، ٩٤، ١٥٥-١٥٨
عبدالملک بیان: ٣٩٦
عبدالمؤمن بن خلف تمیمی نسفی (حافظ کبیر ابویعلی): ٢٤٦
عبدالواحد بن خرمک بن بکر بن دیواستی: ١٣٢
عبدالواحد بن محمد بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله ابن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی (ابوعبدالله): ٢٣٨
عبدالواحد جوزجانی (ابوعبید): ٤٠٣
عبدالواسع جبلی: ٤٦٣، ٤٧٧
عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی (تاج الدین ابو نصر): ٣٢٣، ٣٣٠، ٤٠٣
عبدشمس: ٣٢٨
عبده بن قدید: ٩٤، ١٥٧
عبده بن مدید: ١٨٠
عبری: ٤٣٥
عبیدالله بلعمی: ٣٢٤، ٣٢٩
عبیدالله بن ابی بکره: ٩٧، ١١٤
عبیدالله بن احمد جیهانی: ٢١٤
عبیدالله بن احمد عتبی (ابوالحسن): ٢٣١-٢٣٢
عبیدالله بن زیاد: ٩١، ٩٤-٩٧، ١٠٠-١٠١، ١٠٧، ١١٢
عبیدالله بن مسلم بن عمرو بن حسین بن اسعد بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ١٢٣
عتبة بن ربیعه: ١٠٠
عتبی: ٢٠٤، ٢٥٨، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٣١-٣٣٢، ٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٧، ٤٧٩، ٤٨٧ ر. ابوالحسن وابونصر وابونصر وعبیدالله بن احمد و محمد بن عبدالجبار

عتبی (ابوالحسن): ٢٣١-٢٣٢
عتیک: ٣٩٢
عثمان بن ابی‌العاص ثقفی: ١٣٠
عثمان بن سراج‌الدین محمد گوزگانی معروف بمنهاج سراج (سراج‌الدین ابوعمرو): ٣٤١، ٣٨٢-٣٨٣
عثمان بن سعدی: ١١٤
عثمان بن عفان: ٨٣، ٨٨، ٩٧، ١٢٩
عثمان بن عمارة بن خزیمه: ١٦٧
عثمان بن محمد بن احمد سمرقندی (ابوعمرو): ٢٤٥
عثمان بن نهیک: ١٥٠، ١٥٣
عثمان پسر کرمانی: ١٤٧
عثمانف (ای.): ٢٩٠
عثمان مختاری غزنوی: ٤٤٨-٤٥٠
عجل (بنی): ٤٧٤ ر. عجلی وعجلیان
عجلی: ٤٧٤ ر. عجل وعجلیان
عجلیان: ١٤٦ ر: عجل وعجلی
عجم: ٨٨، ٩٦، ١٠٨، ١٢٤، ٢٤٩، ٢٥٤، ٢٦٠-٢٦١، ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٤، ٣١٩، ٣٢٢، ٣٢٦-٣٢٧، ٣٣٣، ٣٤٠، ٣٧٦، ٣٩٠، ٤٠٣، ٤١٢، ٤١٤، ٤٧٩-٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٧، ٥٥١
عجمیان: ١٠٨، ٢٦٢، ٢٧١، ٢٧٣، ٤١٥
عجیف بن عنبسه: ٥٤
عدلی (سکهٔ): ٢١
عدنان: ٣١٩، ٣٢١، ٥٠٨
عدنان (گزیدهٔ): ٣١٩، ٣٢١، ٥٠٨
عدنانی: ٣١٩، ٣٨٨، ٥٢٠
عدی: ٣٢٨
عدی بن ارطاة فزاری: ١٢٧، ١٣٠
عذراء: ٤٧٥
عرب: ١٨، ٢٢-٢٣، ٤٦، ٦١، ٦٨، ٧١، ٨٦-٨٧، ٩٣-٩٤، ٩٧، ١٠٢، ١٠٧، ١٦٠-١٦٢، ١٧٢، ١٩١، ٢١١-٢١٢، ٢١٦، ٢٣٨-٢٣٩، ٢٤١، ٢٦١، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٧، ٣١٩-٣٢٠، ٣٢٢، ٣٣٣، ٣٤٠، ٣٨٦، ٤١٤، ٤٣٩-٤٤٠، ٤٤٢-٤٤٣، ٤٤٥، ٤٧٤، ٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٤-٤٨٥، ٤٨٧ ر. عربی وتازی وتازیان واعراب
عربی: ٢٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٧٢، ٣٨٩، ٤١٤، ٤٢٧، ٤٢٩-٤٣٠ ر. اعراب و تازی و تازیان وعرب
عربیه: ٤٢٦
عرتامی (شاعر): ٥٤٩
عرصات: ٨٩
عرفجة بن عامر السعدی: ١٠٨
عروضی ر. نظامی عروضی
عزالدین ر. علی بن ابوالکرم وکیکاوس بن کیخسرو
عزالدین ابن الاثیر: ٢٩٦ ر. ابن اثیر وابن الاثیر
عزیز بن عبدالله بن احمد: ٣٠٥-٣٠٧
عسجدی مروزی: ٥، ٥٤٩
عسکر حقوقی (دکتر): ٢٨٩
عصام خزاعی: ١٥٥
عصمة الله‌یف: ٢٩١
عصمت بن محمد المروزی: ١٩٢
عضد ممدوح قطران (امیر): ٤٧٣، ٤٧٦
عضدالدوله فنا خسرو دیلمی: ٢٣١-٢٣٢، ٣٣٦-٣٣٧، ٤٧٥
عضدالدین ر. خاص بیک
عضدی: ٤٧٣، ٤٧٥
عطا ر. پل عطا
عطاء (نام مقنع): ١٥٤
عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی عطایی: ٤٩٠
عطاران ر. دروازهٔ عطاران
عطار نیشابوری (فریدالدین): ٣٢٤، ٣٦٠، ٣٧٢، ٣٧٤، ٤٤٧، ٤٥٧

عطا ملك جوینی: ۲۲
عطایی ر. عطاءالله
عقیلی: ۴۰۳،۳۴۲،۳۲۶ ر. حاجی
علاء ر. کوی علاء
علاءالدوله ر. خاص بیك
علاء الدین ر. اتسز خوارزمشاه
علاء بن حریث : ۱۴۱
علم سپید : ۱۵۸،۱۵۵
علوان (غلام) : ۹۸
علوان :۳۲۲،۳۱۶
علوی : ۴۹۵،۴۵۸،۲۱۹ ر. علویان
علویان :۳۷،۱۸ ، ۱۴۸ ، ۲۲۰،۳۰۷،۲۰۴، ۲۲۳ ر. علوی
علویان ر. کاریك علویان
علی (؟) : ۱۳۰
علی (ابوالفتح) : ۴۷۸،۴۷۶
علی (ابوالفضل) :۴۷۶
علی (مجدالدین رئیس شرق ) : ۴۳۸ ، ۴۸۳
علی آغاجی(ابوالحسن) : ۱۷۷
علی اصغرحکمت: ۲۵۶
علی اکبر دهخدا: ۴۳۷،۴۲۲ ۴۸۴،۴۵۷
علی اکبرسیاسی(دکتر): ۷۸۹
علی بلعمی : ۳۴۱
علی بن ابوالحسن مسعودی مورخ (ابوالحسن): ۲۴۵ ،۱۲
علی بن ابوالکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم ابن عبدالواحد شیبانی جزری معروف بابن الاثیر (عزالدین ابوالحسن) : ۲۶۰ ر. ابن اثیروابن الاثیر
علی بن ابی طالب (امیرالمؤمنین) : ۹۶،۹۱، ۵۲۵،۳۹۵،۱۴۲
علی بن احمد: ۱۹۷
علی بن احمدسلامی: ۹۳،۲۴۰-۲۴۱ر. سلامی وابوعلی سلامی
علی بن اسمعیل خراط (ابوالحسن): ۸۹
علی بن الحسین: ۱۹۵-۱۹۶
علی بن الحسین بن علی مسعودی(ابوالحسن): ۲۴۵،۱۲
علی بن الیاس :۳۵۴
علی بن الیاس آغاجی یاآغجی بخارایی ( امیر ابوالحسن): ۲۴۷،۳۵۴-۳۵۶،۳۷۳
علی بن جدیع کرمانی: ۱۴۷
علی بن جهم: ۱۴۱
علی بن حسن بن قحطبه: ۹۲
علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله بن طلحة بن قیس بن ثعلبة بن مالك بن خویشان قیشی بابدستانی (ابوالحسن) : ۲۴۰
علی بن حسن لحام حرانی(ابوالحسن): ۳۴۷
علی بن حسین واعظ کاشفی صفی: ۲۱، ۱۶۱
علی بن خورشیدسپهسالار: ۲۱۹
علی بن زنجی: ۲۲۶
علی بن سروش: ۱۹۶-۱۹۷
علی بن شروین : ۱۷۱ ، ۴۰۲
علی بن طاهر: ۹۳
علی بن عبدالله بن عباس: ۱۴۶-۱۴۷
علی بن عیسی بن ماهان: ۹۲،۹۴،۱۶۸-۱۶۹
علی بن فضل بن طاهر بن نصر بن جوال بلخی حافظ (ابوالحسن): ۲۴۴
علی بن قاضی اشرف یوسف قفطی معروف با بن قفطی (جمال الدین ابوالحسن): ۳۱۳
علی بن محمد (خواجه شرف الدوله): ۴۸۵
علی بن محمد اسکافی نیشابوری دبیر(ابوالقاسم): ۲۴۱
علی بن محمد بن سختویة بن محمشاد دینوری حافظ (ابوالحسن): ۲۴۵
علی بن محمد حسین (سید): ۲۹۵
علی بن محمد عارض (ابوالحسن): ۲۰۳
علی بن معتضد: ۱۷۱ ر. مکتفی
علی بن موسی الرضا : ۱۷۰
علی بن موسی لشکری (ابوالحسن) :۴۷۶

علی‌بن‌یحیی بن نصربن‌احمد سامانی: ۱۷۷
علی بوری‌تگین (امیر) : ۲۴۸
علی حسن‌خان‌بن امیرالملک سید محمدصدیق حسنخان بهادر (سید) : ۳۸۴
علی زراد : ۳۹۸
علی زکی (وجیه الدین): ۴۸۴،۳۲۱،۳۱۴
علی سپهری بخارایی یا ما وراء النهری: ۲۴۷
علی سروش: ۱۹۶-۱۹۷
علیشیر نوایی (میر نظام الدین): ۲۵۶
علی فرط اندکانی : ۲۴۸
علیقلیخان داغستانی واله : ۲۹۵
علی قهستانی: ۲۳۰
علی‌کلویه: ۲۲۶
علی‌لشکری (ابوالحسن) : ۴۷۸
علی متکلم(خواجه): ۳۹۶
علی محمد زهما : ۲۸۵
علیمحمد عامری : ۳۵۴
علی‌نساج رامیتنی‌خواجهٔ عزیزان : ۲۱
علیوف (گ.) : ۲۹۰
عماد الدولة بن بویه : ۲۲۷
عمادالسلطنه (فریدون میرزا): ۲۷۷،۶
عمارة بن احمد یامحمدمروزی (ابومنصور): ۲۶۲، ۲۷۰،۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۱۵
عمان سامانی : ۱۷۳
عمران‌بن‌اسمعیل الطایی (ابوالنجم): ۱۴۴
عمران بن‌الفضیل برجمی: ۱۰۷
عمر ر. کوشك عمر
عمربن‌احمد بن‌علیك‌مروزی‌جوهری(ابوحفص): ۲۴۴
عمربن‌الحسین: ۱۵۵
عمربن جریر بن داود بن جندم آنجا فرینی بخارایی (ابو حفص) : ۲۳۸
عمربن‌خطاب: ۸۱،۸۸،۱۲۷،۱۲۹
عمربن سلم‌بن قتیبه :۱۵۷
عمربن عبد العزیز (ابوحفص) : ۹۱، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۱،۱۳۳،۱۴۵،۱۴۷
عمربن محمـد بن یحیی همدانی سمرقـندی (حافظ‌کبیر ابوحفص): ۲۴۲
عمربن محمد نسفی حنفی (ابوحفص) :۴۱۷
عمربن مسلم بن عمرو بن حسین‌بن ربیعة بن خالدبن اسدبن قداعی بن هلال باهلی : ۱۱۸، ۱۲۳
عمربن هبیرة بن یزید : ۹۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۷
عمرپسر خطاب : ۸۱
عمرخیام ر. خیام
عمروبن اعین : ۱۴۱
عمروبن جمیل : ۱۶۷
عمرو بن زراره القسری : ۱۴۱
عمروبن لیث صفاری : ۹۳، ۱۷۰ – ۱۷۲ ، ۱۸۳ –۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۵–۱۹۸، ۲۰۱،۲۱۲، ۲۱۶،۳۸۲، ۳۹۰،۴۰۲، ۵۰۸
عمرو بن مسلم‌بن‌عمروبن حسین بن ربیعة بن خالدبن اسد بن قداعی‌بن هلال باهلی : ۱۱۸،۱۲۳
عمروبن یربوع (بنی) : ۱۰۰
عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمروبن لیث (ابوحفص) : ۲۰۳–۲۰۴،۲۰۶،۳۰۸
عمرو سوبخی : ۱۶۱
عمرولیث: ۱۸۶،۲۷۳ ر. عمروبن‌لیث
عمروية‌بن یزید مازدی : ۱۶۸
عمید الملك کندری (ابونصرمحمدبن منصور): ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۷ ر. محمدبن منصور
عمیر (ابوالعباس) : ۳۱۰
عمیر بن احمد الیشکری: ۹۱،۹۳
عمیربن عثمان : ۹۰
عنصرالمعالی ر. کیکاوس
عنصری‌بلخی: ۵–۶، ۲۵۲-۲۵۴،۲۶۲،۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۳–۲۷۸–۲۸۳،

۲۸۵–۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۹۷،
۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۷–۴۳۹، ۴۴۲،
۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۶،
۴۷۷–۴۷۸، ۴۸۰–۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵،
۵۴۹–۵۵۰
عوفی: ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۷۳،
۲۹۶ - ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۵۱،
۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۸– ۳۸۹، ۴۰۴–
۴۰۵، ۴۱۲– ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳،
۴۸۰- ۴۸۱ ر. محمد بن محمد ومحمد
عوفی
عیار : ۱۶۱، ۳۱۵، ۳۳۱، ۴۵۰ ر. عیاران
عیار (غلام رودکی) : ۳۱۵، ۳۳۱ – ۳۳۲،
۴۰۹- ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۵۰،
۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۲، ۵۵۲
عیاران : ۱۹۰، ۲۲۳، ۳۰۶ – ۳۰۷، ۳۸۴
ر. عیار
عیاری : ۱۷۹
عیاش : ۱۱۹
عید اضحی : ۳۰۳
عیدفطر : ۱۵۱
عیسوی : ۸۵ ر. ترسا ونصاری
عیسی : ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۰،
۴۹۴
عیسی (بربط زن) : ۳۲۰، ۵۰۶، ۵۵۱
عیسی‌بن اعین : ۱۴۱
عیسی‌بن علی‌بن عیسی‌بن‌ماهان : ۱۶۸-۱۶۹
عیسی‌بن شبیب : ۱۰۳، ۱۰۶
عیسی بن معقل بن عمیر عجلی : ۱۴۵–۱۴۶
عیسی بن موسی : ۱۴۹
عیسی‌بن موسی السراج: ۱۴۴
عیسی بن موسی تمیمی معروف بغنجار: ۲۳۴
عینی : ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۹–۲۹۰، ۳۸۱، ۴۲۸
ر. صدرالدین
عینی (ک.): ۲۹۰

## غ

غارچی : ۵۲۹
غالب بن استاسیس : ۱۵۶، ۱۷۰
غالب‌بن عبدالله اللیثی : ۱۰۴-۱۰۵
غالب بن فضالة اللیثی : ۹۱، ۱۰۴–۱۰۵
غباد : ۸۰، ۸۷ ر. قباد وکواذ
غبار همدانی : ۳۸۷
غدرفی (سکهٔ) : ۲۰، ۱۹۱
غدریفی (سکهٔ) : ۲۰ ر. غطریفی
غزالی (امام): ۳۵۶، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۹۲
غزنوی: ۱۸۰، ۴۲۶
غزنویان : ۲۹۷، ۳۴۹
غزی ر. ابراهیم بن‌یحیی
غسانه : ۸۵
غسان (ملوک) : ۸۵، ۴۸۷
غسان بن عباد : ۹۲، ۹۴، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸،
۱۸۰
غضایری رازی : ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۸۳
غطریف بن عطاء الکندی: ۲۰، ۹۴، ۱۵۹،
۱۶۷
غطریفی (درهم) : ۱۸-۱۹، ۲۱، ۱۵۹، ۱۶۷،
۱۹۱
غطریفیه : ۱۹
غفاری : ۳۴۶
غفاری ر. احمدبن محمد
غفوروف (آ.) : ۲۹۳
غفوری طالقانی : ۹
غلامحسین خان حیرت اشرفی : ۳۸۷
غلامرضا ریاضی: ۲۸۵
غلامعلی خان آزاد حسینی بلگرامی (میر) :
۲۶۹، ۲۷۴
غمناك شاعر (حکیم) : ۲۴۸
غنجار : ۲۳۴ ر. عیسی‌بن موسی تمیمی
غندر ر. محمد بن یوسف

غواص(شاعر): ٢٤٨، ٥٤٩
غوری ر. ابوجعفر
غوزك : ١١٩ـ ١٢٠، ١٣٢
غياث الدين بن همام الدين خواند مير يا
خوند مير هروی : ٢٥٧- ٢٥٨، ٢٦١،
٣٣٨ ، ٣٤٢ ، ٤٠٣ ر. خواند مير و
خوند مير
غياث باطنی : ٣٩٧
غياثی (شاعر) : ٢٤٨
غيسلشتان : ١١٤

ف

فاتك : ٢١٩، ٣٨٣
فاخر (شاعر) : ٢٤٨
فادوسپان : ١٤٦ـ ١٤٧
فادوستان: ١٤٦
فارجك ر دروازهٔ فارجك ومدرسهٔ فارجك
فارسی: ٧، ١٤، ١٨، ٢٣، ٧٥، ١٣٢، ١٣٨،
١٤٧، ١٥٤، ١٧٣، ٢٤٧، ٢٥٨-٢٦٢،
٢٦٧-٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٩-٢٨١، ٢٨٩-
٢٩٠، ٢٩٥، ٢٩٨-٢٩٩، ٣١٧،
٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٤،
٣٥٨، ٣٨٨-٣٩٠، ٤١٤-٤١٥، ٤٢٨-
٤٢٩، ٤٣١، ٤٣٤-٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٢،
٤٤٤، ٤٥٧، ٤٧٣-٤٧٤، ٤٧٩ ر. پارسی
فارسی دری : ٣٣٣ ر. پارسی دری
فارسيان : ٣٩٥
فارسیِ زبان : ٢٨٩ ، ٤٨٠ ر. پارسی زبان
فارسيه : ٢٥٨-٢٦٠، ٤٢٦، ٤٨٧
فارنوكس: ٥٦
فاطمه (دختر ابومسلم خراسانی) : ١٤٤
فاطمی : ٢٥٢، ٢٦٤، ٢٧٦، ٢٨٢، ٢٨٦،
٢٩٦، ٣٩٥، ٤٤٩، ٥١٢
فاطميان : ٣٩٦
فايق الخاصه (ابوالحسن): ٣٤٠، ٣٤٤، ٣٤٦
فتايوا (م.): ٢٩٣

فخرالدوله ر. احمد بن محمد ومحمدبن جهير
ومحمدبن محمد
فخرالدولهٔ ديلمی : ٣٢١
فخرالدين ر. ابراهيم بن عمادالدين
فخرجاجرمی : ٣٩٥
فخرمدبر : ٥٥٢
فخری اصفهانی (ملك الشعراء شمس الدين):
٣٨٩، ٤١٠ ر. شمس الدين وشمس فخری
ومحمد فخری
فدر : ٤٢٩
فرالاوی: ٤، ٢٤٧، ٢٦٢، ٢٧٠، ٢٧٥، ٣٠٣،
٣٥١، ٣٥٨، ٤١٤-٤١٥، ٥١٣، ٥٤٩،
ر. محمدبن موسی
فرانسوی : ٦٢، ٦٥، ٣١٧، ٣٧٥، ٤٢٦،
٤٧٥
فرخشيد ر. دروازهٔ فرخشيد
فرخی سيستانی ( علی بن جولوغ ) : ٥ـ ٦،
٢٧٦، ٣١٥، ٣٣٢، ٣٨٨، ٤٣٨، ٤٤٠،
٤٤٢، ٤٤٥، ٤٤٩، ٤٦٥، ٤٧٧، ٤٨٢،
٥٤٩
فردوسی طوسی : ٥-٦، ١٧٤-١٧٥، ٢٤٩،
٢٨٣، ٢٨٨، ٣٢٠، ٣٣٣، ٣٩٥، ٤١٣،
٤٢٤-٤٢٧، ٤٣٠، ٤٥٣، ٤٥٦، ٤٦٤،
٤٧٨، ٥٤٩-٥٥٠
فردنياند ووستنفلد(دكتر) : ٣٠٣
فرزدق: ٤٨٦
فرزندان پيامبر : ١٤٢
فرزندان علی: ١٤٢
فرس : ٢٥٤، ٢٨٤، ٤١٤، ٤٢٦، ٥٥٢
فرسان تميم المعدودی : ٣١٦، ٣٢٣
فرسنافد (شب نوروز) : ٥٢١
فرشتگان : ١٦٥
فرشتگی : ٤٦١
فرشته : ٢٦٦، ٤٦١، ٤٩٦، ٥٠٧، ٥١٠
ر. فريشته

فروزان فر (بدیع الزمان) : ۲۸۹
فرهاد (دکتر) :۲۸۹
فریدالدین ر.عطار
فریدالدین (لقب رودکی) : ۲۶۲
فرید الدین ابو عبدالله محمد ( رودکی ) : ۴۳۴
فریدالدین ابوعبدالله محمد رودکی : ۲۷۱، ۲۷۳
فریدالدین عبدالله (رودکی) :۲۷۹
فریدون : ۴۷، ۱۷۵، ۲۷۶، ۴۴۸، ۴۵۴: ر. افریدون
فریدون میرزا عمادالسلطنه : ۶، ۲۷۷
فریشته :۴۳۹
فریمان (آ.ت.) : ۱۳۳
فزونی استرابادی : ۳۲۷، ۳۴۲
فصیحی خوافی : ۴۱۶، ۴۲۸- ۴۲۹
فضل‌الله بن ابوالخیز محمد بن احمد میهنی (ابوسعید):۱۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۵۷، ۴۵۹
ر. ابوسعید ابوالخیر وبوسعید مهنه
فضل‌الله همدانی (خواجه رشیدالدین) :۴۰۱
فضل‌بن‌احمد المروزی :۱۹۲
فضل‌بن احمدبن‌فضل اسفراینی (شمس‌الکفات ابوالعباس ) : ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۷
فضل‌بن حمید : ۲۱۴
فضل‌بن ربیع : ۱۶۹
فضل بن سلیمان طوسی(ابوالعباس):۹۲، ۹۴، ۱۶۶
فضل بن‌سهل: ۱۵۷، ۱۶۹–۱۷۰
فضل بن سهل‌کامگاری: ۲۱۲، ۲۱۶
فضل بن عباس ربنجنی‌بخارایی (ابوالعباس‌یا ابوعبدالله): ۴، ۵۴، ۲۴۷، ۲۷۳، ۳۵۳
فضل بن محمد: ۳۰۲، ۴۳۸، ۴۸۲
فضل بن محمد مروزی: ۱۹۲
فضل بن یحیی بن خالد برمکی : ۳۰، ۹۲، ۹۴، ۱۶۷–۱۶۸
فضلون (امیرابوالمظفر): ۴۷۶
فضیل ر. کوشك فضیل
فنغ: ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۷
فغاسکون ر. دروازهٔ فغاسکون
فغفور چین: ۱۱۱
فقیر ر. شمس‌الدین
فلاسفه: ۳۹۷
فلاطن: ۵۰۷ ر. افلاطون
فلاویوس آریانوس: ۴۰، ۵۶
فلسفی: ۳۹۶
فلك‌المعالی ر. منوچهربن‌قابوس
فلوریان: ۴۲۹
فنا خسرو (عضدالدوله): ۲۳۱–۲۳۲، ۲۳۶- ۳۳۷، ۴۷۵ ر. عضدالدوله
فؤادی (فرشهای‌فؤادی): ۳۲۰، ۵۰۶، ۵۵۱
فؤادی (لحن‌های): ۵۵۱
فویون: ۷۸
فهم بن محرز: ۱۴۴
فیروز: ۷۴، ۸۲
فیروز (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
فیروز (مرزبان): ۱۲۸
فیروز اصبهبد: ۱۵۳
فیروزان شکوری(امیر): ۲۰۵
فیروز بن خول: ۱۲۸
فیروزبن کسری یزدگرد: ۴۹، ۸۱–۸۲
فیروزبن یزدجرد بن‌شهریاربن کسری‌ابرویز ابن هرمزبن انوشیروان‌کسری بن قباد ابن فیـروز بن‌یزدجرد بن شاپود بن اردشیر: ۱۲۳، ۱۲۵–۱۲۶
فیروز پسر یزدگرد: ۸۱–۸۲ ر. فیروز بن کسری وفیروز بن‌یزدجرد
فیروز مستوفی (حکیم): ۲۷۳
فیروز مشرقی(حکیم): ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵

فیضی: ۲۹۲
فیلسترات: ۶۵

ق

قابوس بن وشمگیر (شمس المعالی) : ۳۴۸، ۴۷۵
قاری عبدالله‌خان ملک‌الشعراء : ۲۸۰
قاسم (استادابوالمعمر): ۴۷۶
قاسم‌ایرانی: ۲۷۴
قاسم‌بن‌حسین بن‌محمدخوارزمی (صدرالافاضل ابومحمد): ۲۵۸،۲۲۲،۳۲۹
قاسم بن قسم بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف باابن‌ابنةاحمد زاهد محدث(امام ابوالعباس): ۲۴۵
قاسم تویسرکانی (دکتر): ۴۸۰
قاضی غفاری ر. احمدبن محمد
قانعی طوسی : ۴۳۱
القاهربالله : ۲۱۳، ۳۸۴
قائم بالحق: ۱۸۹ ر. محمدبن‌زیدبن محمد
قائمی(شاعر) : ۳۹۶
قباد بن فیروز: ۴۹، ۱۲۹، ۴۴۸،۲۷۶ ر. غباد وکواد
قتالی ر. محمود خوارزمی
قتالی‌خوارزمی‌معروف‌بپوریای ولی(محمود): ۵۴۹
قتیبه (بنی) : ۱۱۵
قتیبة بن طغشاده بخارخداة : ۱۳۸، ۱۴۲– ۱۶۵،۱۴۳
قتیبة‌بن‌مسلم‌بن‌عمرو‌بن حسین‌بن‌ربیعة‌بن‌خالد ابن اسدبن قداعی بن‌هلال باهلی:۲۲، ۲۵–۲۷،۲۹ – ۳۰،۳۴،۴۹،۸۴،۹۱، ۹۴ – ۹۵،۱۰۸،۱۱۰ – ۱۲۶ ،۱۳۸، ۳۱۶،۳۲۳
قثم بن عباس : ۱۰۲
قحطبة بن شبیب‌الطائی : ۱۴۱– ۱۴۲،۱۴۷– ۱۴۸،۱۵۱
قدامة‌الحرشی:۱۵۵
قداود ر. دروازهٔ فداود
قدرخان: ۲۹۳
قراتگین : ۲۰۷،۲۱۶– ۲۱۷،۲۲۴-۲۲۵، ۳۰۸،۳۸۴
قراتگین امیرگرگان:۲۱۲،۲۱۶–۲۱۷
قراتگین دهقان‌کاشغر:۲۱۸
قراتگین سیستانی : ۳۰۸
قراجورین: ۱۵،۹۵
قراجورین بیاغو: ۱۵
قرامطه : ۴۰۲ ر. قرمطی وقرمطیان
قراگول (گوسفند) : ۱۶
قرشی : ۹۷
قرط ر. علی قرط
قرمطی: ۳۱۴، ۳۹۸، ۴۰۱ ر. قرامطه و قرمطیان
قرمطیان: ۳۱۴،۳۳۸،۳۹۹،۴۰۲ ر. قرامطه وقرمطی
قریحه(طبیب) : ۱۳۹
قریش: ۱۰۹
قریشیان ر. مسجد قریشیان
قریع الدهر: ۲۴۸
قریع الفرس : ۲۴۸
قزوینی ر. زکریابن محمود
قزوینی (محمد): ۲۴۹، ۳۱۷، ۳۴۰،۳۵۱، ۳۵۵،۴۸۷
قصارامی :۲۴۸
قطب (پارچه) : ۱۷
قصرانی (گل): ۲۱۶
قطران : ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۵، ۴۳۳، ۴۵۱،۴۶۳،۴۶۵،۴۶۸،۴۷۱–۴۷۸ ، ۵۴۹، ۵۵۲
قطران ابومنصورالجبلی العضدی :۴۷۳
قطران اجلی: ۴۷۴
قطران ارموی: ۴۷۴

قطران العضدی التبریزی: ٤٧٣
قطران تبریزی: ٦-٢٨٣،٧، ٤٥٦، ٤٦٨ ،
٥٥٢،٥٤٩
قفص : ٢٢٦
قلج: ٣٤١
قماری (عود): ٣١٣
قنطاری: ٣٧
قواریربین ر. جویبار قواریربین
قوامی(امیر): ٣٩٦
قهستانی : ٣٣٢،٣١٥
قیس بن هیثم: ٩١
قیس رازی: ٢٨٧
قیصر: ٤٥٥،١٢٦

ك

کابلشاه: ١١٧-١١٨
کاپرانف (و.): ٢٩١
کاتب چلبی ر. حاج خلیفه
کارازیسکی : ٤٢٩
کاکی گیلانی (امیر): ٢٠٥
کال بن برمك: ٢٢
کالی: ٣٠٩
کامگار (جد احمدبن سهل): ٢١٦،٢١٢
کامگاری (گل): ٣١٦،٢١٢
کامگاریان: ٢١٢
کانا (بخارخداة): ٢٩
کانرکه : ٦٢
کانیشکا : ٦١- ٦٤
کاوس : ٤٥٤
کائوتسونك: ٨٢
کائوکیو : ٧٩
کتایون : ٤٥٥
کثکثان: ١١٢،٢٥
کثکثه (آل): ١١٢،٢٥
کدرهٔ خفیه: ٢٦
کرد : ٤٩٦،٤٦٠،١٥٠
کردان: ١٥٠
کردس ( حسن‌بن نصر): ٢٤٣
کردك: ١٦٣،١٦١
کردیه(هانری): ٨٥
کردیه (ایول): ٨٢،٧٦
کرمانی : ١٥١
کریستنسن (آرتور): ٣٢٠
کریلف: ٤٣٠
کسایی‌مروزی (ابوالحسن‌مجدالدین اسحق):
٤-٥، ٢٩٧،٢٧٠ - ٣١٥،٣٠٢،٢٩٩،
٣٢٢،٣١٨ ، ٣٥٧،٣٣١ ، ٤١٦،٣٩٦،
٤٥٢ ، ٤٨٥-٤٨٦ ، ٥٤٩،٥٢٠-٥٥٠
ر. ابوالحسن واسحق ومجدالدین
کسروی (ایوان): ٤٤٩
کسری : ٤٦٤،٣٩٠،١٢٦،٨٨،٧٠ ٤٩٧
کسری انوشیروان: ٤٢٥
کسری پسرهرمز : ١٢٩،١٢٧
کشواد ( ازاجداد سامانیان): ١٧٤
کعب: ٢٨٧
کعب (پدر رابعه) : ٣٧٢،٣٦٠
کعبان عابد ر. کعب‌بن سعید
کعب بن سعید عامری معروف بخواجه کعبان
وکعبان عابد : ٢٣٦
کعبی ر. ابوالقاسم وابوزیاد
کفشگران ر. تیم کفشگران
کلپاکوف (آ.پ.): ٢٩١
کل شبلی: ٣١٥ ، ٤٨٤،٣٣١
کلنجری (انگور): ٢٥٠
کلیم فیروز مشرقی : ٢٧٥
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی: ٣٥٣
کمال‌الدین میدانی : ٢٣٧
کمال‌الزمان: ٣٨٢-٣٨٣
کمیت : ٤٦
کنوس: ٥٧
کواذ : ٨٠ ر. غباد وقباد

کوبیدزه (داوید ایوانوویچ): ۲۹۰
کوثری : ۳۶۱
کوچ (طایفه): ۲۲۶
کور بغانون: ۱۱۱– ۱۱۶،۱۱۲
کورش کبیر: ۵۹،۵۵،۴۰
کوزکان خداة ر. گوزگان خداة
کوس : ۴۷۵
کوشانی (سلسلهٔ) : ۷۵
کولارتگین: ۱۶۴
کوینت کورس: ۵۶
کیا حسینی قزوینی : ۲۴۸
کیان (سلسلهٔ): ۳۳۳،۴۵،۲۸
کیانی سوکیا : ۶۱
کی‌تولو: ۶۷–۶۸
کیخسرو : ۴۵۳،۳۵–۴۵۴
کی ژن: ۷۷
کیغلغ: ۱۹۰
کیکاوس : ۴۵۴،۳۹۰،۴۵،۲۸
کیکاوس بن اسکندربن قابوس ( امیر عنصر المعالی ): ۴۷۵،۳۳۵
کیکاوس بن کیخسروبن کیقباد سلجوقی (عز-الدین ): ۴۳۱
کیکاوس‌بن کیقباد : ۴۶
کی‌لیه : ۸۳–۸۴
کی‌مین خاقان : ۷۷
کینگ‌لونگ : ۸۳
کیولی سپی : ۷۷
کیومرث : ۱۷۵ ر. گیومرته و گیومرث
کیوموچه : ۷۷
کیئوچیئوخیو : ۶۱

## گ

گبر : ۳۳۹
گبری: ۱۱۳
گراسیموف ( م. ): ۲۹۱
گرجی (زبان) : ۹۰
گردیزی : ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۴، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸– ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۳-۳۴۵ ۳۸۴، ۴۰۲–۴۰۳، ر. عبدالحی
گرشاسب : ۴۶
گرگانیان : ۱۲۶، ۲۱۷–۲۱۸
گرگری ر. ابودلف
گرینی (ج۱۰): ۴۵
گزیدهٔ عدنان : ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۰۸
گشتاسب : ۴۵۵
گندمك : ۳۰۸
گواخاری (آ.): ۲۹۰
گوبینو( کنت): ۴۷۵
گوخاریا (آ.آ.). ۲۹۰
گودرز : ۱۴۵، ۴۵۳
گودرز (ازاجداد ابومسلم) :۱۵۳
گودرز (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴
گوزگان خداة : ۷۱، ۱۷۲ ر. کوزکان خداة
گوسپندکشان (عید) : ۳۰۳
گوم سیل (باد) : ۴۱
گی (جن) : ۴۳۰
گیب (اوقاف): ۱۳، ۲۲، ۱۶۲، ۲۳۶–۲۳۷، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۶– ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۷۵، ۳۹۰، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۶–۴۸۷
گیل: ۲۱۷
گیلی : ۲۲۰، ۴۷۳
گیومرته :۱۷۵

## ل

لاتین (زبان) : ۵۷، ۵۹، ۴۳۵
لاتین (خط): ۲۸۲، ۲۸۹
لازار(ژ.): ۲۹۰
لازئف (پ.ن.):۲۹۰
لافونتن : ۴۲۹

لامعی گرگانی: ۴۸۲
لاهز بن قریظ: ۱۴۱
لاهوتی کرمانشاهی (ابوالقاسم): ۲۸۲، ۳۸۷
لبید: ۴۸۵
لحام ر. علی بن حسن
لسترانج: ۳۷۷
لسینگ: ۴۳۰
لشکری ر. علی ومحمد
لطف‌الله یواکبریا: ۲۸۱
لطفعلی بیك آذر بیگدلی (حاج): ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۸۷، ۴۲۸
لطفعلی صورتگر (دکتر): ۲۸۹
لقمان: ۳۹۰، ۴۲۹، ۴۷۹، ۵۰۷
لله باشی ر. رضاقلی
لمعانی عباسی: ۲۴۸
لن پول: ۳۰۹
لنین: ۲۹۲
لوکری ر. علی بن محمد
لولیان: ۱۹، ۴۴
لویك (ب.ب.): ۲۹۰، ۲۹۲
لیپکین: ۲۹۲
لیتوینسکی (ب.آ): ۲۹۰
لیث (آل): ۱۸۸، ۲۶۲، ۲۷۳، ۵۷۵، ۴۱۵
لیث (بنی): ۳۰۶
لیث بن سعد: ۱۷۰
لیث بن نصر: ۱۵۴، ۱۵۸
لیداسمیرنوا: ۲۹۴
لیکتاس: ۶۳
لیلة‌القدر: ۴۹۳
لیلی: ۳۹۰، ۴۴۶، ۵۱۰، ۵۱۴
لیلی بن نعمان دیلمی: ۲۰۷، ۲۱۷، ۳۲۸

م

ماج: ۴۱۱
ماج ر. مسجد ماج
مأجوج: ۷۲
ماخ: ۲۷، ۴۱۱
ماخ ر. مسجدماخ ودرماخ وبازارماخ
ماخ پسر خراسانی: ۴۲۵
مارك آنتوان: ۶۱–۶۳
ماکان بن کاکی دیلمی: ۲۱۳–۲۱۴، ۲۱۷–۲۲۰، ۲۲۲ –۲۲۸، ۲۳۰، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۰۸ –۳۱۰، ۳۲۸، ۳۷۴، ۴۱۲–۴۱۳، ۴۹۹
ماکان بن کالی: ۳۰۹
ماگوگ (ماجوج): ۷۲
مالك بن الهیثم: ۱۴۱
مالك بن ربیب المازنی: ۹۷–۹۹
مالك بن فارم: ۱۶۲
مأمون عباسی: ۴۳، ۹۲، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۹– ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۷۰، ۳۳۳، ۴۱۴، ۴۲۵–۴۲۶
مانویان: ۸۶–۸۷، ۴۴۵ ۴۹۴
مانی: ۸۷، ۳۷۳، ۴۶۴، ۴۷۹
مانیاش: ۷۵–۷۶
ماور النهری: ۲۸۶
ماه آفرید: ۱۷۴
ماه چاه کش: ۱۵۴
ماه سیام: ۱۵۴
ماه کاشغر: ۱۵۴
ماه کش: ۱۵۴
ماه مقنع: ۱۵۴
ماه نخشب: ۱۵۴
ماهوی پسرخورشید: ۴۲۵
مایا: ۸۳
المتقی: ۲۱۴
مج: ۴۱۰ –۴۱۱، ۵۰۹، ۵۵۲
مجتبی مینوی: ۲۴۰
مجدالدین ر. ابوالحسن و اسحق و سنایی و کسایی وعلی ومجدود بن آدم ومحمدحسین مجدی

مجدالدین (لقب رودکی): ۲۹۶
مجدالدین علی رئیس شرق: ۴۳۸
مجدالدین مجدود بن آدم ر. سنایی
مجدود ر. سنایی
مجدی ر. مجدالدین محمد
مجدی (آ.) : ۲۹۲
مجنون: ۳۹۰، ۴۴۶، ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۱۴
مجوس: ۵۰-۵۱، ۱۳۰، ۲۳۸
مجوسی: ۱۵۳
محب الدین ر. محمد مرتضی
محتاج (امیر): ۴۷۴
محتاج (سرهنگ) : ۱۵۵
محرز بن ابراهیم: ۱۴۴
مجقق طوسی ر. نصیرالدین محمد
محمد: ۲۰، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۰
محمد (آل): ۱۴۱، ۱۵۱
محمد (خاندان) : ۱۵۲
محمد ( نام رودکی ) : ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۹۵-۲۹۶، ۴۳۴
محمد ر. حافظ
محمد (خواجه): ۴۵۰
محمد (قوام الملک صدرالدین ): ۴۸۵
محمد (شیخ بهاءالدین) ر. بهاءالدین
محمد آل میران (نظام‌الدین): ۴۸۴
محمد ابوطالب انصاری صوفی دمشقی شیخ الربوه ( شمس الدین ابوعبدالله): ۱۳
محمد الامین: ۱۶۷، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۵
محمد الرودکی السمرقندی (حکیم): ۲۷۲
محمدالمهدی : ۹۲
محمدامیر الامراء (ابوعلی) : ۳۷۴
محمد امین رازی : ۲۷۳
محمد باقرالفت (میرزا): ۲۹۵
محمدبن ابراهیم: ۳۵۳
محمدبن ابراهیم برغشی (ابوالمظفر): ۳۴۶
محمدبن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری علامه شیخ الحرم مفتی (ابوبکر): ۲۴۳
محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخاری (ابواسحق): ۲۴۷، ۲۵۳، ۳۵۴
محمدبن ابوحفص کبیر (ابوعبدالله ): ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۳۵-۲۳۶
محمدبن احمدالاسکاف معروف بخواجهٔ پاره دوز (امام زاهد شیخ ابوبکر): ۲۳۷
محمد بن احمد الشیلی (ابوعبدالله): ۳۴۳
محمدبن احمد بلعمی (ابوعلی): ۳۴۲
محمد بن احمد بن ابوبکربن احمد مستوفی ملقب برضی‌الکاتب: ۱۲
محمدبن‌احمدبن‌ابوبکربناءشامی‌مقدسی‌بشاری (شمس الدین ابوعبدالله): ۱۲ ر. مقدسی والمقدسی
محمدبن احمدبن ابوبکر مابیژنابادی: ۱۲
محمدبن احمدبن اسد هروی بغدادی معروف باین البستنبان حافظ(ابوبکر): ۲۴۴
محمدبن احمد بن حبیب بغدادی دهقان فقیه محدث (ابوبکر): ۲۴۶
محمدبن‌احمدبن‌زهیرطوسی(ابوالحسن): ۲۴۳
محمدبن‌احمدبن سلیمان‌بخاری (ابوعبدالله): ۲۳۶
محمد بن‌احمدبن عمارجارودی هروی حافظ شهید (بوالفضل): ۲۴۳
محمد بن احمدبن مت اشتیخنی (ابوبکر) : ۲۳۹
محمد بن احمد بن محبوب مروزی محدث مرو (ابوالعباس) : ۲۴۶
محمد بن احمد بن معقل میدانی نیشابوری (ابوعلی): ۲۴۴
محمدبن‌احمدبن‌منصورخیاط‌معروف‌بابن‌خیاط (ابوبکر): ۲۳۹
محمدبن‌احمد بن نصرجیهانی (ابوعبدالله ) : ۲۰۷- ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۰۵، ۳۲۷

محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی (ابوعبدالله): ۱۳
محمدبن احمدجیهانی (عبدالله): ۳۰۵-۳۰۶
محمدبن احمد صاحب شرط بخارا : ۲۱۱
محمد بن احمد نخشبی: ۳۹۷-۳۹۸،۴۰۱
محمدبن اسحق العربی(ابوالفضل): ۳۰۷
محمد بن اسحق الندیم معروف با بن الندیم (ابوالفرج): ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰، ۴۳۵ ر. ابن‌الندیم
محمدبن‌اسحق بن‌خزیمهٔ سلمی نیشابوری‌حافظ (امام ابوبکر): ۲۴۲
محمد بن اسد (ابوعمرو): ۲۱۸
محمد بن اسمعیل بخاری(امام): ۲۱۱، ۲۳۸
محمدبن‌اسمعیل بن ابراهیم بن مغیرة بن بردزبه بخارایی (ابوعبدالله): ۲۳۷
محمدبن اسمعیل فرغانی صوفی ( ابوبکر ) : ۲۴۴
محمدبن المظفربن محتاج سپهسالار خراسان (ابوبکر): ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۷، ۳۸۴
محمد بن المنتشربن رافع بن‌لیث بن‌نصربن سیار(ابوالقاسم): ۱۸۰
محمدبن المهلب بن زراره مروزی: ۲۱۱
محمدبن‌الیاس: ۲۰۷، ۲۲۴
محمد بن الیاس بن اسحق سغدی سمرقندی سامانی (ابوعلی): ۱۷۷، ۲۲۵- ۲۲۶، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۵۴-۳۵۶
محمدبن‌الیاس‌بن اسدسامانی: ۱۷۶
محمد بن الیاس بن یسع معروف با بن الیاس (ابوعلی): ۲۲۶
محمدبن‌الیاس سامانی (ابواسحق): ۱۸۰
محمدبن‌الیاس‌سغدی‌سمرقندی(ابوعلی): ۳۵۴
محمدبن‌الیسع: ۲۱۸
محمدبن‌اوس‌الانباری: ۹۳
محمدبن بشر: ۱۷۱
محمد بن‌بلال بن ازهر: ۳۰۷
محمدبن بهمن: ۳۰۷
محمدبن‌جابر: ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۳۰
محمدبن‌جریر بن‌یزیدطبری(ابوجعفر): ۱۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸- ۱۱۹، ۱۲۱- ۱۲۲، ۱۳۱- ۱۳۲، ۱۳۶- ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰، ۳۱۷، ۳۳۹- ۳۴۰ ر. طبری
محمدبن‌جعفربن‌زکریا بن‌خطاب‌بن شریک‌بن یزبع نرشخی ( ابوبکر): ۱۲، ۱۶۲، ۳۰۱، ۳۷۵ ر. نرشخی
محمدبن‌جعفرسمنانی: ۲۲۰-۲۲۱
محمدبن‌جمعة‌بن‌خلف‌قهستانی‌اصم(ابوقریش): ۲۴۳
محمد بن‌حاتم‌بن المظفر: ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰
محمد بن حاتم المصعبی ( ابو طیب): ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۱۲-۳۱۵، ۳۲۶، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۵۳-۵۰۱
محمدبن حامد(ابوبکر): ۲۳۷
محمدبن حبان‌بن معدبن مؤیدبن‌سعیدبن‌شهید تمیمی‌بستی معروف‌با بوحاتم سجستانی : ۳۱۴، ۴۰۳
محمدبن‌حسن بلعمی: ۳۲۴
محمدبن‌حسن بن‌اسحق سامانی: ۱۷۷
محمدبن‌حسن‌بن‌اسفندیارمعروف‌با بن‌اسفندیار: ۲۰۰
محمدبن‌حسن بن جعفربن‌غروان‌بادنی‌بخاری (ابوعبدالله): ۲۳۸
محمدبن‌حسن بن‌محمدمحمدآبادی نیشابوری (ابوطاهر): ۲۴۴
محمدبن حسن‌بن نصربن‌سباع دهقانی‌انداقی (ابومنصور): ۲۴۰
محمدبن‌حسن‌قطان‌نیشابوری‌محدث(ابوبکر): ۲۴۴

محمدبن حسن معروف یامعروفی بلخی (ابوعبدالله): ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۹۵- ۳۹۶، ۴۴۹ ر. معروف و معروفی
محمد بن حسین العمید معروف بابن عمید (ابوالفضل): ۴۷۹-۴۸۰
محمدبن حسین بن مت معروف بابن مت: ۲۰۷، ۲۱۸
محمدبن حسین بن مصعب: ۱۷۰
محمدبن حسین کاتب بیهقی (ابوالفضل): ۸، ۱۳۲، ۲۱۰، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۵۳ - ۳۵۴، ۴۷۲ ر. ابوالفضل بیهقی و بیهقی
محمدبن حمدون: ۳۱۰
محمد بن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ کبیر (امام ابوبکر): ۲۴۳
محمدبن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی غازی محدث (ابونصر): ۲۴۴
محمدبن حمید الطوسی الطاهری: ۹۳
محمدبن حوقل بغدادی معروف بابن حوقل (ابوالقاسم): ۱۲
محمدبن حیدر صاحب شرط بخارا معروف بابن حیدر: ۲۱۵
محمدبن خاوندشاه بن محمود ملقب بمیرخوند: ۷۰
محمدبن داود بن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه ومحدث (ابوبکر): ۲۴۵
محمدبن زبیده (امین): ۱۶۹-۱۷۰
محمدبن زفر بن عمر: ۱۲، ۳۰۱
محمدبن زکریا بن حسین نسفی حافظ (امام ابوبکر): ۲۴۵
محمدبن زکریا رازی: ۱۹۹، ۳۵۰
محمدبن زنجویه قشیری نیشابوری: ۲۴۲
محمدبن زیدبن محمد علوی قائم بالحق: ۱۸۹- ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴
محمد بن سلام بیکندی: ۲۳۵
محمد بن سلیمان بن فارس دلال نیشابوری (ابواحمد): ۲۴۳
محمدبن سهل کامگاری: ۲۱۲، ۲۱۶
محمدبن شاذل نیشابوری حافظ (ابوالعباس): ۲۴۲
محمدبن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی شافعیان (فقیه ابوالحسن): ۳۳۰
محمد بن صعلوک معروف بابن صعلوک (ابو العباس): ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۸
محمدبن صول: ۱۲۷
محمدبن طالوت همدانی: ۲۳۵
محمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۳۶، ۵۴، ۹۳، ۱۷۱
محمدبن عباس پسر حفار یا ابن الحفار: ۲۰۳- ۲۰۴، ۲۰۶
محمدبن عباس خوارزمی طبرخزی (ابوبکر): ۳۴۸-۳۴۹
محمدبن عبدالجبار عتبی (ابونصر یا ابونضر): ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱- ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷-۳۴۸، ۴۷۹، ۴۸۷ ر. ابونصر عتبی و عتبی
محمدبن عبدالحمید عبدانی (ابوسعید): ۳۱۶، ۳۲۲
محمدبن عبدالحمید عدنانی (ابوسعید): ۳۱۶، ۳۲۲
محمدبن عبدالرحمن: ۳۰۸
محمد بن عبدالرحمن هروی سامی حافظ: ۲۴۲
محمدبن عبدالرزاق بن فرخ طوسی (ابومنصور): ۲۴۷، ۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۵
محمدبن عبدالصمد: ۱۹۹
محمد بن عبدالعزیز بن مازه (شمس الدین): ۳۱۴، ۳۳۱، ۴۴۹
محمدبن عبدالعزیز نسفی (خواجه): ۲۴۱
محمدبن عبدالله الجنیدی (ابوعبدالله): ۲۶۲،

۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۱۵ ر. محمد ابن عبدالله جنیدی
محمدبن عبدالله بلعمی (ابوالفضل): ۲۸۷، ۳۱۵-۳۱۶ر. محمدبن عبیدالله
محمدبن عبدالله بن حکم: ۳۳۵
محمد بن عبدالله بن دینار نیشابوری فقیه (ابوعبدالله): ۲۴۵
محمدبن عبدالله بن طلحه طاهری: ۲۹
محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن عیسی بن رجاء بن معبدبن علوان بن زیادبن غالب ابن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم بلعمی تمیمی: ۳۲۲-۳۳۳ ر. محمد ابن عبیدالله
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک ابن النضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (رسول الله): ۳۱۹
محمدبن عبدالله بن علی السائح الباهلی: ۸۹
محمدبن عبدالله بن مظفر کسبی (ابوالفضل): ۸۹
محمد بن عبدالله جنیدی (ابوعبدالله): ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۱۵ ر. محمد ابن عبدالله الجنیدی
محمدبن عبدالله خطیب (ابوبکر): ۸۹
محمدبن عبدالله رودکی: ۲۹۶
محمد بن عبدالوهاب ثقفی نیشابوری فقیه (ابوعلی): ۲۴۴
محمدبن عبده: ۲۴۸
محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معید بن علوان ابن زیادبن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زیدمناه بن تمیم البلعمی التمیمی (ابوالفضل) ۱۸۲، ۲۰۸ - ۲۰۹، ۲۱۳- ۲۱۴، ۲۱۷- ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۱۲-۳۱۹، ۳۲۱- ۳۳۸، ۳۴۹- ۳۵۰، ۳۹۶، ۴۰۲-۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۰- ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۵-۴۳۱، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۰۶
محمدبن عثمان نیشابوری خازن (ابوبکر): ۲۴۱
محمدبن عطا: ۲۰
محمد بن عقیل ازهر بلخی: ۲۴۳
محمدبن علی الامام: ۱۳۱، ۱۴۱
محمدبن علی النوحابادی (خواجه امام زاهد واعظ): ۸۹
محمدبن علی بخاری شاعر (ابوطیب): ۲۳۸
محمدبن علی بن اللیث (ابوعلی): ۲۰۵
محمدبن علی بن حسین بن حسن القاسم بن محمد ابن قاسم بن حسن بن زید بن حسن ابوطالب علوی همدانی معروف بسید پابند (شیخ امام ابوالحسن): ۲۳۷
محمدبن علی بن سروش: ۱۹۶
محمدبن علی بن سلیمان راوندی: ۴۸۰
محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب (امام): ۱۴۵
محمدبن علی بن عمر نیشابوری مذکر (ابوعلی): ۲۴۵
محمدبن علی بن لیث (ابوعلی): ۲۰۵
محمدبن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب سمرقندی (بهاءالدین): ۴۳۴-۴۳۵
محمدبن عمر: ۱۹۲
محمدبن عمر رادویانی: ۴۹۰
محمدبن عمر سوبخی: ۱۶۱
محمدبن عمرو (ابوالموجد): ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰

محمدبن فخرالدین‌هندوشاه نخجوانی (شمس الدین): ۴۹۰، ۵۱۰-۵۵۲
محمدبن فضل بلخی زاهد (ابوعبدالله): ۲۴۳
محمدبن فضل بن جعفر بخاری ( شیخ امام ابوبکر): ۲۳۶
محمدبن قاسم :۸۴
محمدبن قیس رازی (شمس‌الدین): ۳۹۰
محمدبن لقمان‌بن‌نصربن احمد بن‌اسد سامانی (ابوالمظفر) : ۴۹
محمدبن لیث : ۱۹۶
محمدبن محتاج(ابوبکر): ۲۲۸
محمدبن محمد الجیهانی (ا بوعلی): ۲۱۴، ۲۲۸ - ۲۲۹، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۲۸
محمدبن محمد بلخی(ابوعلی): ۳۱۷
محمدبن محمد بلعمی(ابوعلی): ۱۳
محمدبن محمدبن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری (امام): ۲۳۶
محمدبن محمدبن احمد بن نصرجیهانی (ابو علی): ۳۲۵
محمدبن محمدبن‌ابی تمیم : ۳۰۶
محمدبن محمدبن حسن بن اسحق سامانی : ۱۷۷
محمدبن محمدبن زبیده: ۱۵۹
محمدبن محمدبن طرخان فارابی حکیم (ابو نصر): ۲۴۵
محمدبن محمدبن عبدالجلیل بلخی معروف برشید وطواط ( رشید الدین ) : ۴۲۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۲۶
محمدبن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌حمزه بغدادی‌محدث (ابوجعفر): ۲۴۶
محمدبن محمدبن عبیدالله بلعمی ( ابوعلی ): ۲۴۷، ۳۱۷ - ۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۰-۳۵۰، ۴۲۹
محمدبن محمدجیهانی(ابوعلی): ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۷
محمدبن محمد مرادی بخارایی (ابوالحسن یاابوالحسین): ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۵۱ - ۳۵۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۹۶ ر: مرادی
محمدبن محمدبن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی ( نورالدین): ۱۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰-۴۸۱ ر. محمدعوفی
محمدبن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان (امام ابوالنصر): ۱۴۵
محمدبن محمود غزنوی ( سلطان ابواحمد ): ۴۶۵
محمدبن مسعودبن مملان ( امیر علاء الدین ابونصر): ۴۷۶
محمدبن‌مسلم‌بن‌عمرو بن‌حسین بن‌ربیعة بن‌خالد ابن‌اسدبن قداعی بن‌هلال باهلی: ۱۲۳
محمدبن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی حافظ: ۲۴۳
محمدبن مطرف گرگانی ( وزیر اسفار بن شیرویه): ۲۲۱-۲۲۲
محمدبن مظفر (ابوعلی): ۲۳۰
محمدبن مظفر سپهسالار خراسان (ابوبکر): ۲۲۳-۲۲۷
محمدبن مظفر بن محتاج ( امیرابوسعید ): ۲۲۵-۲۲۷
محمدبن مظفر والی فرغانه: ۲۱۸
محمدبن‌منتشربن رافع‌بن لیث‌بن نصر‌بن‌سیار (ابوهاشم): ۱۸۰
محمد بن منذر هروی حافظ معروف بشکر (ابوعبدالرحمن): ۲۴۲

محمدبن منصوربن هلجدبن‌ورق: ۲۹
محمدبن منصور عمیدالملک کندری (ابونصر): ۴۲۷،۳۴۹،۳۳۳
محمدبن منور بن ابوسعیدبن ابوطاهربن ابو سعیدبن ابوالخیر: ۴۵۷
محمدبن موسی: ۳۵۱،۳۰۷
محمدبن موسی حدادی بلخی: ۳۵۱،۲۴۱
محمدبن موسی فرالاوی (ابوعبدالله): ۴، ۲۶۲،۲۴۷، ۲۷۵،۲۷۰، ۳۵۱،۳۰۳، ۵۱۳،۴۱۵-۴۱۴،۳۵۸
محمد بن‌میکال: ۱۳۴
محمربن نصرفقیه (ابوعبدالله): ۳۲۲،۳۱۶-۳۲۳
محمدبن نصر اشمینی (ابوبکر): ۲۳۹
محمدبن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (ابوجعفر): ۱۷۷
محمدبن نصربن‌سیار: ۱۵۸،۱۵۴
محمدبن نصر جیهانی (ابوعبدالله): ۳۲۵
محمدبن نصر فقیه شافعی‌مروزی (ابوعبدالله): ۱۸۲ ،۲۳۹، ۳۲۲،۳۱۶ - ۳۲۹،۳۲۳- ۳۳۵-۳۳۴،۳۳۰
محمدبن نوح بن‌اسد سامانی: ۱۹۲
محمدبن نوح بن نصربن‌احمد سامانی: ۱۷۷
محمدبن واسع: ۳۴
محمدبن وصیف سکزی: ۴۳۷
محمدبن هارون: ۱۸۷- ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹- ۲۰۵-۲۰۴،۲۰۰
محمدبن هرمز صندلی‌یا مولی صندلی: ۲۰۳، ۲۰۶
محمدبن یحیی صولی (ابوبکر): ۳۲۴
محمدبن یعقوب‌بن‌یوسف‌بن‌اخرم شیبانی‌حافظ محدث (ابوعبدالله): ۲۴۵
محمدبن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان اموی‌نیشابوری‌معقلی مؤذن وراق‌معروف باصم‌محدث خراسان (ابوالعباس): ۲۴۶
محمدبن یعقوب رزدانی: ۳۰۷-۳۰۸،۳۱۱
محمدبن یوسف بخاری (ابوذر): ۲۳۴
محمدبن یوسف بن بشر هروی حافظ معروف بغندز (ابوعبدالله): ۲۴۴
محمدبن یوسف‌بن مطرفربری صاحب بخاری (ابوعبدالله): ۲۴۳،۲۳۸
محمدبن یوسف بن‌یعقوب الکندی (ابوعمر): ۳۵۶
محمدتقی‌بن محمدهادی فراهانی: ۸
محمدتقی دانش‌پژوه: ۴۰۱
محمد جریر طبری (امام): ۳۴۱
محمدجواد شباب کرمانشاهی: ۳۸۷
محمدحافظ شیرازی (خواجه شمس‌الدین): ۳۸۵،۳۷۸
محمد حسن بن عبدالرسول حسینی زنوزی ۴۹۰
محمدحسین آزاد (مولانا): ۲۸۰، ۴۲۰،۴۲۸
محمد حسین شیبانی (امام): ۲۳۵
محمد دانش بزرگ نیا: ۳۸۷
محمد دبیرسیاقی: ۴۳۶-۴۳۷،۴۹۰
محمد رسول‌الله ر. محمدبن عبدالله
محمد زمجی اسفزاری (معین‌الدین): ۳۸۴
محمد شاه: ۱۹۸
محمد شداد: ۱۵۶
محمد شکورف: ۲۹۰
محمد صادق ناظم‌تبریزی: ۲۶۵،۴۲۰،۴۲۸، ۴۹۰،۴۶۸
محمد صدیق حسن خان بهادر امیر الملک (سید): ۲۷۱
محمد طالوت (امیر بخارا): ۲۳۵
محمدطبری (امام): ۳۴۲
محمد عارف لقایی: ۲۶۱
محمد عبدالغنی خان‌غنی‌فرخ‌آبادی (مولانا): ۴۱۶،۲۷۹

محمدعجیبی جوزجانی (شمس‌الدین): ۴۸۶
محمد علی تبریزی (مدرس): ۴۲۸،۲۸۲
محمد علی تربیت: ۵۳۴،۹
محمد عوفی ( نورالدین ): ۱۸۲،۱۷۷،۱۳، ۱۸۷، ۲۹۶،۲۷۳،۲۵۲ - ۳۰۲،۲۹۸، ۳۳۵-۳۳۷، ۱ ۳۵۴،۳، ۳۷۲،۳۵۹، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰-۴۸۱
محمدفخری‌اصفهانی (ملك‌الشعراشمس‌الدین) ر. فخری اصفهانی
محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری (حاج): ر. سروری
محمد قدرة الله خان گوپاموی: ۴۲۸،۲۶۹
محمد قزوینی : ۲۴۹ ، ۳۱۷ ، ۳۴۰ ، ۳۵۱، ۴۸۷،۳۵۵
محمد لشکری: ۴۷۹
محمد مدرسی زنجانی: ۴۰۱
محمد مرادی (ابوالحسین) ر. مرادی
مجمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی (سید محب الدین ابوالفیص): ۳۲۳
مجمد معین (دکتر): ۲۸۹،۲۴۹
محمد ملك الکتاب (میرزا): ۳۵۳
محمد ناصر طبیب دیلمی‌متخلص‌بادیب: ۲۷۴، ۴۲۰
محمد نخشبی ر. محمدبن احمد
محمدهارون: ۱۸۷-۱۹۰،۴۰۲
محمد هرثمه: ۴۰۱-۴۰۲
محمد هرون: ۴۰۲
محمدیه(درم ودرهم): ۴۴،۲۰
محمود (گ): ۲۹۲
محمود بن عمر نجاتی‌نیشابوری (حمیدالدین ابوعبدالله): ۴۸۷،۲۵۸
محمودخوارزمی معروف‌بپوریای ولی‌ومتخلص بقتالی (پهلوان): ۵۴۹
محمود سبکتگین ( یمین الدوله سلطـان) : ۲۷۳
محمود غزنوی (یمین‌الدوله): ۲۳۰ ، ۲۵۸، ۲۶۳،۲۷۳، ۲۸۶ -۲۸۷ ، ۳۲۱،۳۳۳- ۳۳۴،۳۴۹ ، ۳۶۰،۴۱۲ ، ۴۲۶،۴۳۸، ۴۴۰،۴۴۲،۴۴۸ ، ۴۶۲،۴۶۴-۴۶۶، ۴۷۹،۴۸۱،۴۸۳،۴۸۷
محمود وراق: ۲۴۷
محمودی (شاعر): ۲۴۸
محمودیان: ۲۵۳،۴۱۴،۴۸۰
مخ: ۴۱۱
مختار بکر: ۱۳
مختاری ر. عثمان مختاری
مخدج بن یزدجرد: ۱۲۶
مخلدبن حسین: ۱۴۲
مخلدبن عمر: ۲۳۴
مخلدبن یزیدبن مهلب: ۱۲۶ - ۱۲۷،۱۲۹، ۱۳۱
مخلدی گرگانی: ۲۴۹-۲۵۰،۲۵۲،۴۸۱ ر. احمدبن علی وشریف
مدخل: ۵۳۵
مدخلان: ۵۲۳
مدرسی زنجانی (محمد): ۴۰۱
مدرك بن مهلب: ۱۳۰
مدك نیر (چنگ زن): ۳۲۰،۵۰۶،۵۵۱
مراجل: ۱۵۶
مرادی : ۲۴۱ ، ۲۴۷ ، ۲۶۹ -۲۷۱ ، ۲۹۹، ۳۰۳،۳۵۱- ۳۵۳،۴۱۴ ، ۴۴۰،۴۵۹، ۴۹۶ ر. محمدبن محمد
مرادبن انس: ۱۴۸ ، ۱۵۵
مرازبه: ۸۸
مرتعش ر. عبدالله بن محمد
مرداویج‌بن زیار دیلمی: ۲۰۷
مرداویز دیلمی: ۲۱۳ ، ۲۲۰،۲۲۵، ۲۲۷، ۳۰۹،۳۲۸

مرداویز بن زیار دیلمی گیلی: ۲۱۹، ۲۲۱-
۲۲۳
مرزبان: ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۷۴
مرزبان (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
مرزبانان: ۱۱۹-۱۲۰
مرزبان بن ترکسفی: ۵۳
مرزبان فیروز: ۱۲۸
مرزبان مرو: ۱۰۷
مرغزی: ۴۶۰
مرواریدی (شاعر): ۲۴۸
مروان (بنی): ۱۵۰-۱۵۱
مروان الحمار: ۱۴۱، ۱۴۸
مروان بن حکم: ۹۷، ۱۲۶
مروان بن محمد: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶
مروانیان: ۱۳۷، ۱۴۲
مروزی: ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۹۶
مروزی(شاعر): ۲۹۸، ۴۸۶
مزدك: ۸۷
مزدکی: ۴۰۱
مزدکیان: ۸۷
المستعین باللهبن المعتصم: ۳۷، ۳۸۰
مستغفری: ۱۷۳
مستنصر: ۲۶۳
مسددبن فطن نیشابوری محدث زاهد
(ابوالحسن): ۲۴۲
مسعودبن کامل السکاك(ابوسعید): ۸۹
مسعودبن مسلم: ۹۲
مسعودبن وهسودان(امیرابومنصورناصرالدین):
۴۷۶
مسعود سعد سلمان: ۲۷۶، ۴۲۴، ۴۴۵،
۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۸۶
مسعود غزنوی: ۲۸۷
مسعودی ر. علی بن الحسین
مسعودی مروزی (شاعر): ۲۹۹
مسکور: ۵۵۰
مسکویه ر. احمدبن محمد
مسلم بن زیاد: ۹۱، ۱۰۵
مسلم بن سعیدبن اسلم بن زرعة الکلابی: ۹۱،
۱۳۴
مسلم بن عبدالملك: ۳۲۳
مسلم بن عمروبن حسین بن ربیعة بن خالدبن اسد
ابن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳
مسلمة بن عبدالملك: ۹۱، ۱۲۷، ۳۲۳
مسیب: ۲۰
مسیب بن زهیربن عمربن مسلم الضبی: ۹۲،
۹۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶
مسیب بن مسلم: ۱۵۹
مسیب بن عطا: ۲۰
مسیبی (درم): ۱۵۹
مسیبیه (درهم): ۲۰
مسیح: ۳۸۵
مسیلمة بن عبدالملك: ۳۱۶
مشفقی بلخی: ۲۴۸
مشی: ۱۷۵
مشیانه: ۱۷۵
مصریان: ۴۰۴، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۱۶
مصطفی: ۲۸۷، ۳۹۶
مصطفی(آل): ۳۹۶
مصعب بن الزبیر: ۱۰۸
مصعب بن زریق: ۱۵۸
مصعبی ر. محمدبن حاتم
مصفا(مظاهر): ۳۸۵
مضر: ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۵
مضراب الشعراء ر. ابومنصور فوشنجی
مضریان: ۱۰۸، ۱۴۱
مطرانی (شاعر): ۳۳۰
مطرف بن محمد ( وزیراسفار و مردآویز ):
۲۲۲، ۲۲۵

مظاهر مصفا : ۳۸۵
معاذبن مسلم: ۹۴،۱۵۴،۱۵۷-۱۵۹،۱۶۳-۱۶۴
معاذیان: ۱۸۸
معاویة بن ابوسفیان: ۹۱،۹۴،۹۶-۹۷،۹۹-۱۰۰،۱۰۲-۱۰۴
معاویة بن یزید بن مهلب: ۱۲۷
معاویهٔ دبیر: ۱۵۵-۱۵۶
معتزبن متوکل: ۹۳
معتزله: ۲۴۳
معتصم : ۴۳،۵۴
معتضد بالله: ۱۷۱- ۱۷۲، ۱۸۶،۱۸۹،۱۹۵، ۱۹۸-۱۹۹
معتمد (خلیفه): ۵۴،۱۷۹
معدل بن علی بن اللیث صفار: ۲۰۳،۲۰۵
معروف بلخی : ۲۶۴، ۲۸۲،۲۹۶ ر. معروفی
معروف کرخی : ۲۷۶
معروفی بلخی: ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۸۲' ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۴۹ ر. محمد بن حسن ومعروف
معز الدولة بن بویه: ۲۲۶ ر: احمدبن بویه
معزی سمرقندی نیشابوری ( امیرالشعرا ) : ۲۵۱،۲۵۳،۲۵۶- ۲۵۷، ۲۷۰،۲۸۳-۲۸۴، ۳۲۲،۳۷۶- ۳۷۷، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۵،۳۹۷، ۴۱۴،۴۲۴، ۴۳۸،۴۴۰، ۴۴۲،۴۴۹- ۴۵۰،۴۵۶، ۴۶۳،۴۷۶، ۴۸۰-۴۸۱،۴۸۳-۴۸۴'۵۴۹
معقل عجلی: ۱۴۶
معمر ر: ابوزرعه
معمری ر. ابوزرعه
معمری گرگانی ( ابوزرعه ) : ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۸۵،۳۵۸- ۳۵۹'۴۰۷-۴۰۸' ۴۱۴- ۴۱۵،۴۸۴
معین (دکتر محمد): ۲۴۹'۲۸۹
معین‌الدین ر. محمد زمجی
معین الفقراء ر. احمدبن محمود
مغ: ۱۴۸
مغان: ۲۵،۳۵،۱۴۸،۲۳۶
مغان (زبان): ۲۲
مغان ر. دروازهٔ مغان و کوشک مغان و کوی مغان
مغان بخارا: ۲۸،۲۳۶
مغل : ۵، ۴۴-۴۵،۸۵،۲۸۵،۳۲۰،۴۲۴
مغلی(زبان): ۲۲
مغیرة بن عبدالله : ۱۱۷
مفجع: ۴۶
مفضل بن محمد جندی محدث ( ابو سعید ) : ۲۴۲
مفضل بن‌مهلب بن‌ابی صفره: ۹۱،۱۰۹،۱۱۳، ۱۲۳
مقاتل‌بن بن سلیمان‌قریشی: ۲۷
مقتدر بالله: ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۵،۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۴،۲۱۸،۳۸۳
مقدسی: ۱۲، ۱۸-۲۰، ۲۴،۳۲- ۳۵،۳۲۵، ۳۴۱ ر. المقدسی ومحمدبن احمد
مقدم الشعراء (لقب رودکی): ۲۷۱، ۲۷۴
مقدونیان: ۵۶-۵۷،۶۵،۸۵
مقله (پسر) ر. پسر مقله
مقنع: ۱۴۲،۱۵۴-۱۵۵،۱۵۷-۱۶۵
مقنعیان : ۱۵۹
مکتفی (علی بن معتضد): ۱۷۱،۱۹۰،۱۹۹، ۲۰۳،۲۰۸
مکرم‌بن علاء (ابوعبدالله): ۴۸۶
مکسره (درهم) : ۴۴
مکی: ۴۵۸،۴۹۵
مکی‌بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث (ابو حامد): ۲۴۴
مکی پنجدهی (ابوالمظفر): ۴۵۲
ملازاده: ۱۳،۳۰۱ ر. احمدبن محمود
ملک الشعراء بهار : ۱۳،۳۸۷ ر. بهار

ملك‌الكتاب ر. محمد
ملكان (بنی) : ۱۱۵
ملك حمید ر. نوح بن‌نصر
ملك رشید ر. عبدالملك بن‌نوح
ملك رضی ر. نوح‌بن نصر
ملك سدید ر. منصوربن نوح
ملك سعید ر. نصر بن‌احمد
ملك سغد: ۱۱۱
ملكشاه سلجوقی(سلطان جلال‌الدین): ۲۵۳، ۴۱۴، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۸۰، ۴۸۵
ملك‌كور بغانون: ۱۱۱
ملك موفق ر. عبدالملك بن‌نوح
ملك مؤید ر. عبدالملك بن‌نوح
مملان: ۴۷۸
مملان‌بن وهسودان (ابومنصور شرف‌الدین): ۴۷۶
مناذره: ۸۵، ۸۸
منادر: ۶۹، ۷۶
منتسکیو: ۶۵
منتصر: ۱۷۷، ۱۸۰- ۱۸۱ ر. اسمعیل بن‌نوح واسمعیل منتصر ومنتصربن نوح
المنتصر لآل‌رسول‌الله: ۲۱۷
منتصربن‌نوح‌بن منصور بن نوح سامانی (ابو ابراهیم) : ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۱ ر. اسمعیل ابن نوح واسمعیل منتصر ومنتصر
منجم باشی: ۱۸۹
منجیك ترمذی: ۵، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۶۴-۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۹-۵۵۰
منصور بن احمد بن اسد سامانی: ۱۷۶
منصوربن احمدبن اسمعیل سامانی(ابوصالح): ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۴، ۳۸۳-۳۸۴
منصور بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان سامانی (ابوصالح): ۱۷۷، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۳-۲۲۴، ۳۲۸
منصوربن اسمعیل‌بن احمد سامانی(ابوصالح): ۱۷۷
منصوربن شرکب (ابوطلحه): ۹۳
منصوربن عبدالملك‌بن نوح‌بن نصربن‌احمدبن اسمعیل بن احمدبن اسدبن سامان خداه سامانی (ابوصالح): ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۴۲- ۳۴۵، ۳۵۸
منصوربن علی: ۲۱۵
منصوربن علی(ابوبکر): ۳۸۴
منصور بن علی بن حسین مرورودی: ۲۱۱، ۲۱۵
منصوربن‌عمربن ابی‌الخرقاء: ۱۳۹
منصوربن قراتگین: ۱۹۷، ۲۲۴
منصور بن‌نوح (ابوالقاسم): ۲۳۲، ۲۶۲
منصوربن‌نوح‌بن‌منصور سامانی (ابوالحارث): ۱۷۷، ۱۸۱، ۳۸۰
منصوربن‌نوح‌بن‌نصربن احمدبن‌اسمعیل‌سامانی (ملك سدید ابوصالح ): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۶۲، ۳۳۹-۳۴۲، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۸۰
منصوربن یزیدبن منصورالحمیری: ۹۲، ۱۶۸
منصورچغانی: ۴۰۱
منصور دوانقی( ابوجعفر) : ۲۶، ۸۴، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۰
منصور قراتگین: ۱۹۷، ۲۲۴
منوچهر: ۴۷، ۱۷۴
منوچهراقبال (دکتر): ۲۸۹
منوچهربن‌شمس‌المعالی‌قابوس وشمگیر: ۲۸۶- ۲۸۷
منوچهربن‌قابوس‌بن‌وشمگیر(امیر فلك‌المعالی): ۴۷۵
منوچهر بن وهسودان ( امیر ابوالهیجا ) : ۴۷۵-۴۷۶
منوچهری‌دامغانی: ۲۸۶-۲۸۷، ۴۳۸، ۴۴۴-۴۴۵، ۴۸۱
منهاج‌الدین ر. عثمان

منهاج سراج: ۳۴۱، ۳۸۲-۳۸۳
منینی: ۲۵۹، ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۶، ۴۰۴، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۷۹ ر. احمدبن علی
مؤبد: ۴۵۵، ۵۴۲
مؤبدان: ۸۶-۸۷، ۱۴۸، ۳۳۳
مؤبدان مؤبد: ۸۶
مؤتمن: ۱۶۹
موحدان: ۴۵۸، ۴۹۵
مؤدب نفیسی (دکتر): ۳
مودودبن مسعودغزنوی: ۵۵۲
موریس: ۷۲
موسس خورنی: ۵۸
موسه پان: ۸۱
موسی: ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴ ر. موسی‌عمران و موسی نبی
موسی السراج: ۱۴۶
موسی‌بن عباس جوینی محدث (ابوعمران): ۲۴۴
موسی‌بن کعب: ۱۴۱
موسی‌بن وجیه حمیری: ۱۳۰
موسی عمران: ۴۴۵، ۵۰۶ ر. موسی وموسی نبی
موسی نبی: ۷۲، ۱۵۰ ر.موسی وموسی عمران
موفق (استاد): ۴۷۶
الموفق بالله (ابواحمد): ۳۶، ۹۳، ۱۹۲
موفق‌بن علی هروی (ابومنصور): ۲۴۷
موقری: ۲۴۸
مولانا ر. جلال‌الدین‌بلخی
مولوی ر. جلال‌الدین بلخی
مولی صندلی: ۲۰۳ ر. مجمد بن‌هرمز
مؤمل بن حسن بن عیسی بن هرجس رئیس نیشابوری محدث (ابوالوفا): ۲۴۳
موهان خاقان: ۷۳
موهان خان: ۷۴
موهوتو: ۷۷-۷۸
المؤید لدین‌الله: ۲۱۷
مهبود: ۴۵۳
مهتدی‌بن حماربن عمرالذهلی: ۲۹
مهدی‌بن منصور (خلیفهٔ عباسی): ۲۹، ۹۲، ۱۵۰، ۱۵۴-۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۸ ر. محمد
مهدی بیانی (دکتر): ۲۸۹
مهران (دکتر): ۲۸۹
مهرداد دوم: ۶۶
مهرك: ۴۵۵
مهرگان: ۲۵۰-۲۵۱، ۳۷۵-۳۷۶، ۴۷۰، ۴۹۷
مهستی گنجوی: ۵۴۹
مهلب‌بن ابی صفره: ۹۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۵-۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۴
میخائیل سریانی: ۷۲
میدانی ر. کمال الدین
میرخوند: ۷۰، ۳۳۸ ر. محمدبن خاوندشاه
میرزا زاده (خ.): ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۲
میرزا زاده (خ.م.): ۲۹۰، ۲۹۲
میرزایف (عبدالغنی): ۲۹۰، ۲۹۲
میرشهید: ۳۱۰
میکال: ۱۳۲
میکال (آل): ۱۳۲
میکالی(خاندان): ۱۳۴
میکالیان: ۱۳۲
میکائیل بن جعفر: ۱۸۱
میسره: ۱۳۱
مینوی (مجتبی): ۳۴۰
میهم‌بن رونك: ۳۰۶-۳۰۷


**ن**


نابغة الذبیانی: ۲۸۷
ناشر: ۴۶

ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (ابو الشرف): ٢٥٨، ٣٤٤، ٣٤٦، ٤٢٠

ناصحی (احمدچه): ٣٩٦

ناصر (آ.): ٢٩١-٢٩٢

ناصر ادیب ر. محمد ناصر

ناصرالدین ر. مسعود بن وهسودان

ناصرالدین‌شاه حسینی (دکتر): ٣٣١

ناصرالدین منشی کرمانی: ٤٠٣

ناصرالدین محمد نیشابوری (ابوالمظفر): ٢٧٣

ناصرخسرو قبادیانی مروزی: ٥، ٣٩٣، ٣٩٥-٣٩٦، ٤٠٧-٤٠٨، ٤٣٨، ٤٧٤، ٤٨٢، ٥٤٩

ناصر کبیر: ٢٠٠، ٢١٧ ر. حسن بن علی

ناظم تبریزی (محمدصادق): ٢٦٥، ٤٢٠

نباتة بن حنظله کلابی: ١٤٧، ١٥١-١٥٢

نبی: ٣٩٥، ٥٢٥

نبی (آل): ٣٩٥

نجاتی: ٢٥٨-٢٥٩، ٤٠٤، ٤٠٨-٤٠٩، ٤١٥، ٤٢٠ ر: محمود بن عمر

نجادی: ٢٤٨

نجار (شاعر): ٢٤٨

نحج طولونی: ٢١٤

نخشبی ر. محمد بن احمد

نخشبیان: ١٦٨

ندرت ر. فطرت

نرسس: ٨٢

نرسی: ٨٢-٨٣

نرسی (ازاجداد سامانیان): ١٧٤

نرشخی ر. محمد بن جعفر

نرن: ٦٦

نزاریان: ١٥١

نستوری: ٨٣-٨٤

نصاری: ٤٤، ٥٤، ٨٤، ٨٦، ٤٣٠ ر. ترسایان

نصراحمد: ٢٨٥، ٥٥١

زصرالدین احمد سامانی: ٣٠٢

نصرالدین بن احمد بن اسمعیل سامانی (امیر): ٢٨٣

نصرالدینف (آ.): ٢٩٠

نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی (ابوالمعالی): ٤٢١، ٤٢٨، ٤٣٠-٤٣١

نصرالمختاری: ١٧١

نصر بن ابراهیم طمغاج خان (ملک شمس الملک): ٣٨٠

نصر بن احمد (ازسپاهیان نصر بن احمد سامانی): ٢٢٩

نصر بن احمد بن اسد سامانی (ابوالحسن): ١٧٥-١٨١، ١٨٣-١٨٤، ١٩٠-١٩٥

نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی (ملک سعید ابوالحسن): ٥-٦، ٢٨، ٣٠، ١٧٧، ١٨١، ٢٠٧-٢٢١، ٢٢٣-٢٣٣، ٢٤١، ٢٥٠، ٢٥٢-٢٥٨، ٢٦١-٢٦٢، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٧٠-٢٧٥، ٢٧٧-٢٧٩، ٢٨٢-٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٧-٢٨٨، ٣٠١-٣٠٦، ٣٠٩-٣١٠، ٣١٢-٣١٥، ٣١٧، ٣١٩-٣٢٢، ٣٢٥-٣٢٩، ٣٣٢-٣٣٣، ٣٣٦-٣٣٨، ٣٥٠، ٣٥٢-٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٩، ٣٧٤-٣٧٩، ٣٨٢-٣٨٦، ٣٨٨، ٣٩٧-٤٠٢، ٤٠٤، ٤٠٧، ٤١١-٤١٣، ٤١٦-٤١٧، ٤٢٣، ٤٢٥-٤٣١، ٤٣٤، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٧٢-٤٧٣، ٤٧٧-٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٩٦، ٥٥١

نصر بن اسحق کاتب (ابوالحسن): ٢٠٤

نصر بن اسمعیل بن احمد سامانی: ١٧٧، ٢٦٩

نصر بن خالد بن بنیات: ١٦٦

نصر بن سیار الکنانی: ٩٢، ٩٤، ١١٢، ١١٤، ١٣٤-١٣٥، ١٣٨-١٤٢، ١٤٧، ١٥٠-١٥٢

نصر بن عبدالملک سامانی: ١٨١، ٣٤٢، ٣٤٥-٣٤٦

نصر بن محمد استغنایی نیشابوری (ابوالمظفر):
۴۱۵،۳۵۹،۲۷۵،۲۷۰،۲۴۷
نصر بن محمد بن مت: ۲۰۷
نصر بن محمد نیشابوری ( ابوالمظفر ): ۴۱۵
نصر بن ناصرالدین سبکتگین (امیرابوالمظفر):
۴۶۶-۴۶۵،۴۲۶
نصرخان بن طمغاج خان: ۳۸۰
نصیرالدین احمد سامانی: ۲۶۲
نصیرالدینوف (آ.): ۲۹۲
نصیر بن احمد بن اسمعیل (ابوالحسن): ۲۶۳
نصیر بن محمد النیشابوری (ابوالمظفر): ۲۶۲،
۴۱۵،۳۵۹-۳۵۸،۲۷۳
نصیر بن نوح سامانی (امیر): ۳۰۲،۲۶۹
نظام الدین ر. علیشیر ومحمد آل میران
نظام الدین وزیر: ۴۸۴،۳۳۱،۳۱۴
نظام الملك طوسی ( خواجه ): ۳۲۱،۲۰۱،
۴۳۸،۴۰۳،۴۰۱،۳۹۷،۳۹۵،۳۳۸،
۴۸۵،۴۴۰ ر. حسن بن علی
نظامی عروضی سمرقندی: ۲۵۳-۲۵۲،۲۴۹،
۳۰۲،۲۹۶-۲۹۵،۲۸۶،۲۷۸،۲۶۴،
۳۵۷،۳۵۵،۳۵۲-۳۵۱،۳۴۹،۳۱۷،
۳۸۵-۳۸۴،۳۸۲،۳۷۸-۳۷۷،۳۷۵،
۴۲۴-۴۲۳،۴۱۵،۴۱۲-۴۱۱،۳۸۸،
۴۸۳،۴۸۱،۴۷۸ ر. احمد بن علی
نظامی گنجوی: ۴۲۴
نظامی نیشابوری ر. حسن بن محمد
نظیروف (م.): ۲۹۲
نعمان بن مقرن: ۸۱
نعیم بن سهل: ۱۶۲
نفیسی (سعید): ۲-۳،۷،۹۳،۱۲۶،۱۳۲،
۳۳۳،۲۸۹،۲۸۶،۲۵۲،۱۷۷،۱۶۸،
۵۱۰،۵۰۲،۴۵۸،۴۰۳،۳۳۸
نکیسا: ۳۸۸،۲۸۲،۲۷۷
نگسار: ۴۵۵
نوا (درویش): ۲۹۵
نوایی: ۵۴۸
نوایی ر. علیشیر
نوح: ۳۹۰،۱۶۰،۱۵۸،۱۵۴،۷۲
نوح بن اسد سامانی: ۴۳، ۱۷۸،۱۷۵،۱۷۰،
۱۸۰
نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی (ملك رضی
ابوالقاسم): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۵۸-۲۵۹،
۳۴۴،۲۴۲-۳۴۱،۳۳۶، ۳۲۷،۲۶۲-
۴۸۷،۴۳۵،۴۲۹،۳۵۸،۳۵۴،۳۴۵
نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷
نوح بن نصر بن احمد سامانی (ملك حمید ناصر
الدین ابومحمد): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۰-
۲۶۲،۲۳۲، ۳۳۶،۳۲۹،۳۲۷، ۳۳۸،
۴۰۴-۴۰۳،۴۰۱-۳۹۹،۳۵۸،۳۵۳،
۴۳۵-۴۳۴،۴۲۹-۴۲۸،۴۱۶
نوح ملك : ۳۵
نورالدین ر. عبدالرحمن بن احمد جامی ومحمد
ابن محمد
نورالدین بن محمد عوفی: ۱۳
نوروز : ۲۸،۳۵،۳۰۳، ۳۸۳،۴۷۰،۵۰۳،
۵۲۳
نوروز کشاورزان: ۳۵
نوروز مغان: ۳۵
نوشرد (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
نوشروان: ۳۶۲ ر. خسرو اول
نوشین روان: ۴۵۵،۴۵۳
نوهوپو: ۷۸
نیزك صاحب ری: ۱۵۲
نیزك طرخان: ۱۱۴-۱۱۸
نیلی خاقان: ۷۴
نی نیه سه: ۸۲


## و


واثق بالله (خلیفه): ۱۷۸
وارن: ۶۶
واصل بن عمرو: ۱۳۹

والانتن : ۷۶
واله داغستانی:۲۷۴،۲۷۲ ر. علیقلی‌خان
وامق:۴۷۵
وجیه الدین‌بن علی‌زکی :۳۳۱،۳۱۴
وردان خداة: ۱۱۱-۱۱۲،۱۱۶،۱۷۲
ورقاء بن نصرالباهلی: ۱۱۰
وزیر آل محمد: ۱۵۱
وزیربن ایوب بن حسان: ۱۱۳،۲۵
وسپازین:۶۶
وشمگیربن زیار :۲۱۴،۲۰۷، ۲۲۰،۲۲۵-۲۲۸
وشیکه(کنیزابومسلم) : ۱۴۵
وصاف الحضرة ر. عبدالله بن‌فضل‌الله
وفایی ر. حسین
وکیع‌بن ابی اسود غدانی: ۱۲۳،۹۴، ۱۲۵-۱۲۹،۱۲۷
وکیع‌بن‌الدورقیه:۱۰۸-۱۰۹
وکیع‌بن‌حسان بن‌قیس غدانی (ابوالمطرف): ۱۲۲
وکیل خاص : ۳۹۸
ولانتین: ۷۲
ولدچلبی: ۹
ولوالجی ر. محمدبن صالح
ولی ر. محمو خوارزمی
ولید بن عبدالملک : ۴۹،۸۴،۱۰۹-۱۱۰، ۱۲۱-۱۲۴،۱۲۶،۱۴۶
ولیدبن عبید بحتری(ابوعباده):۴۸۵،۱۳۴
ولیدبن نهیک (ابوحزابه): ۱۰۷
ولیدبن یزیدبن‌عبدالملک: ۱۴۱،۱۵۰-۱۵۱
ون‌تی :۷۲
ووتولو :۷۸
ووتی یه پاله تئو خان: ۷۸
ووستنفلد(دکتر فردیناند): ۳۰۳
وونوشه پی: ۷۸
ووهو: ۷۹
وهسودان (امیر): ۴۷۸
وهسودان بن‌محمد روادی (امیرسیف‌الدوله و شرف الملة ابومنصور): ۴۷۶
وهسودان بن مملان: ۴۷۶
وهسودانیان: ۴۷۶
ویرژیل: ۶۰-۶۱،۶۳
ویشتاسف:۴۶
ویشنوسرمنه: ۴۳۰
ویناکور(ر.): ۲۹۱


## ه


هادی: ۱۶۶
هادی حایری :۲۸۹
هادی زاده (ر.): ۲۹۰
هاروت: ۵۲۹
هارون الرشید: ۲۰، ۳۰،۴۹، ۸۴، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۸، ۲۴۵ ر. رشید و هرون الرشید
هارون بن سیاوش :۱۳۹
هاشم (ر.) : ۲۹۳
هاشم بن حکیم (مقنع):۱۵۴،۱۵۸،۱۶۰
هاشمف (ر.): ۲۹۰
هاشمی:۱۵۱
هاشمیان بلخ :۱۵۸
هانی‌بن هانی: ۱۳۵
هخامنشی:۴۰،۵۵
هخامنشیان: ۴۹
هدایت: ۴۷۳ ر. رضاقلی خان
هراس: ۶۰،۶۳
هراکلیوس: ۸۰-۸۱
هرثمة بن اعین : ۹۲، ۹۴، ۱۶۹ - ۱۷۰، ۱۷۸
هردت: ۵۵،۵۹
هرقل: ۸۰
هرمان اته (دکتر): ۱۰،۴۶۴-۴۶۸
هرمز(سردار انوشیروان): ۱۷۴

هرمز د: ٤٥٥
هرمزداس: ٧٠
هرمزچهارم: ٧٤
هرن (پاول): ٣٨٩، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٧١-٤٧٢
هرودوت: ٥٥، ٥٩
هرودین: ٧٦
هروسندان گیلی: ٢٢٠
هرون الرشید: ١٦٦-١٦٧ر. هارون الرشید
هرون بن غریب: ٢٢١
هرون بهرام: ٢٢٠
هشام بن السائب الکلبی (ابومنذر): ٤٩
هشام بن عبدالملک بن مروان: ١٣٤-١٣٨، ١٤٠-١٤١
هفتال: ٦٨
هفتالیت: ٦٨، ٧٤-٧٥
هفستین: ٥٧
هلویا: ٦٥
همایی (جلال): ٢٨٩
همر: ٦٥ ر. امیروس
هند (دختر مهلب بن ابی صفره): ١٠٩
هندو: ٢٥٥، ٣٦٢، ٤١٣، ٥١٤ ر. هندی و هندوان
هندوآریایی: ٥٩
هندوان: ٦٧، ٣٠٥، ٤٢٥ ر. هندو و هندی
هندوان یعقوبی: ٣٠٥
هندوبن محمدبن هندو اصفهانی (زین‌الملک ابوسعد): ٢٥١، ٢٨٤، ٣٧٦
هندوسکایی: ٦٠-٦١، ٦٤-٦٥
هندی: ٥٨، ٦١، ٣١٥، ٣٣٢، ٤٢٥، ٤٢٩-٤٣٠، ٤٥٨، ٤٦٨، ٤٩٢ ر. هندو و هندوان
هوآ: ٧٤
هوان چوانگ: ٢٢
هوسنگ: ١٧٥
هوشکا: ٦١
هوشنگ: ١٧٥
هوشنگ (ازاجداد سامانیان): ١٧٥
هوم: ٤٥٤
هومر ر. همر و امیروس
هون: ٦٨
هون‌سفید: ٦٨
هوئوژوچه: ٨١
هویوئن کیون وانگ: ٧٨
هوئئی‌هه: ٧٩
هیاطله: ٦٨-٧١، ٧٤-٧٥، ٨٦
هیثم بن شعبه: ١٥٦
هیونگ نو: ٦٧، ٧٣
هیه پی تالو: ٧٩
هیه لی‌خاقان: ٧٩

ی

یاخستان: ٢٠٠
یافث: ٧٢
یافعی: ٣٤١
یاقوت (حکمران فارس): ٢٢٥
یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی (شهاب الدین ابوعبدالله): ١٢، ١٨، ٢٠، ٢٤، ٤٦-٤٧، ٨٩، ١٣٠، ١٤٥، ١٧٣، ٢٤٠، ٢٥٨، ٢٩٧، ٣١٤، ٣١٦، ٣٢٣، ٣٢٩، ٣٥٠-٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٦، ٤٠٣
یان کائوچین: ٦١
یانگ‌تی: ٧٧
یتا: ٧٤
یحیی‌بن احمدبن اسد سامانی (ابوزکریا): ١٧٦
یحیی‌بن‌احمدبن اسمعیل سامانی (ابوزکریا): ١٧٧، ١٨٠، ١٩٢، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٣، ٢٢٠، ٢٢٣-٢٢٥، ٢٢٩، ٢٨٣-٣٨٤
یحیی‌بن اسدبن سامان خداة: ١٧٥-١٧٦، ١٨٠، ١٩٢

یحیی بن اسمعیل بن احمد سامانی (ابوزکریا): ۱۷۷
یحیی بن خالد برمکی: ۱۶۷
یحیی بن زکریا نیشابوری اعرج حافظ (ابو زکریا): ۲۴۲
یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب: ۱۴۱
یحیی بن زیدویه: ۲۰۳
یحیی بن طلحه طاهری: ۱۷۸
یحیی بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸
یحیی بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر (ابوزکریا): ۲۴۵
یحیی بن معاذ: ۱۶۹٬۱۶۷
یحیی بن نصر بن احمد سامانی: ۲۳۵،۱۷۷
یحیی بن یعمر العدوانی: ۱۰۷
یزدان داد پسر شاپور: ۴۲۵
یزدانی: ۲۴۸
یزدگرد سوم: ۷۱، ۸۰-۸۱،۸۳،۸۸،۱۲۳، ۲۱۲
یزدگرد شهریار: ۲۱۲
یزدی (پارچه): ۲۷
یزید الناقص: ۴۹ ر. یزید بن ولید
یزید بن ابومسلم: ۱۰۹
یزید بن زیاد: ۱۰۶
یزید بن عبدالملک: ۱۲۹-۱۳۱،۱۳۴
یزید بن عمر بن هبیره: ۱۴۲،۱۵۱
یزید بن غورک: ۲۹
یزید بن معاویه: ۹۶-۹۷،۱۰۲،۱۰۴،۱۰۶-۱۰۸
یزید بن منصور: ۹۴
یزید بن مهلب بن ابی صفره: ۹۱، ۹۴،۱۰۹-۱۱۰،۱۲۲-۱۲۴،۱۲۶-۱۳۰
یزید بن ولید بن عبد الملک: ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳،۱۲۵-۱۲۶
یزید بن هبیره: ۱۴۸
یزید بن یحیی: ۱۵۸
یسار (برادر ابومسلم): ۱۴۷
یسار (پدر ابومسلم): ۱۴۴
یسار بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳
یسفروج: ۱۳۰
یعقوب: ۳۹۰،۵۰۱
یعقوب بن احمد بن اسد سامانی (ابویوسف): ۱۷۶-۱۷۷٬۱۸۰،۱۹۳
یعقوب بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی (ابوعوانه): ۲۴۳
یعقوب بن اسد بن احمد سامانی (ابویوسف): ۱۹۸
یعقوب بن اسرائیل بن ابی‌السمیدع باردیزی (ابواسحق): ۲۳۹
یعقوب بن لیث صفاری: ۹۳، ۱۷۱، ۱۷۹-۱۸۰،۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۶۸،۲۷۲، ۴۰۲،۴۱۴،۴۳۷
یعقوبی: ۲۵،۴۲-۴۳،۴۵،۴۹،۵۱ ر. احمد ابن ابی‌یعقوب
یعقوبی ر. قصر یعقوبی و کوشک یعقوبی و هندوان یعقوبی
یغما: ۳۶۷
یقطین بن موسی: ۱۴۹-۱۵۰
یمان بخاری: ۲۳۸
یمان بن حذیف: ۳۰۷
یمانی: ۴۴۵،۵۰۶ ر. یمانیان
یمانی (عقیق): ۵۰۶
یمانیان: ۱۴۱-۱۴۲،۱۵۱ ر. یمانی
یمینی: ۹۷
یمین الدوله ر. محمود غزنوی
یوسف: ۲۱۶،۳۴۶،۳۶۱-۳۶۳،۳۸۸،۳۹۰، ۴۶۱٬۵۰۰،۵۱۲،۵۱۶

یوسف بن ابی الساج: ٢١٨، ٢٨٣
یوسف بن اسحق وزیر ( ابومنصور): ٣١٧،
٣٤٣، ٣٤٥-٣٤٦
یوسف بن عمر بن شبرمه: ٩٢، ١٤٠، ١٥٠-
١٥١
یوسف بن ناصر الدین سبکتگین (امیر ابو یعقوب):
٤٣٨، ٤٨٢
یوسف حروری: ١٥٨
یو کوشاد: ٧٩
یونانی: ٤٠، ٥٥-٥٦، ٥٨-٦٢، ٦٤-٦٦،
٦٨، ٧٠، ٧٥، ٨١، ٣٩٠، ٤٣٥، ٥١٢
یونانیان : ٦٤-٦٥، ٨٥
یونس بن عبدالاعلا : ٣٣٥
یوئتی : ٦١
یوئن‌لی‌چن : ٧٩
یوئەچی : ٦٧-٦٨
یوئئی‌چی : ٦١
یەطا : ٦٨
یهود : ١٩، ٤٤، ٦٦
یی‌پی‌تولوخاقان : ٧٩
یی‌پی‌شه‌کوئئی : ٧٩
یی‌سەسە : ٨٠
یی کیولی‌شەیی‌پی خاقان : ٧٩

# فهرست نامهای جاها


آ

آب‌حیات : ۴۶۰-۴۶۱

آب حیوان : ۳۶۵

آب خضر : ۳۶۲-۳۶۳

آبسکون : ۳۰۲، ۵۲۷

آب کوثر : ۳۶۳، ۳۸۷

آتشکده : ۳۵، ۱۲۰، ۵۳۰

آتشکدهٔ بخارا : ۲۵، ۲۷-۲۸، ۳۵

آچوالا : ۴۱

آخرون : ۱۱۳-۱۱۴

آذربایجان : ۶، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۲۲، ۴۷۲ - ۴۷۶، ۴۷۸

آذربایگان : ۴۷۴

آریان : ۵۸

آسیا : ۵۹، ۶۵، ۶۸-۶۹

آسیای صغیر : ۶۰، ۸۵، ۲۳۳

آسیای غربی : ۵۹-۶۰

آسیای مرکزی : ۶۰، ۶۹-۷۲، ۷۵

آق‌طاق : ۷۶

آلتایی (کوه) : ۷۳-۷۵، ۷۸

آلمان : ۴۳

آمد : ۱۴۶

آمل (مازندران) : ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۱۷، ۲۲۰

آمل (ماوراءالنهر) : ۱۱۴-۱۱۷، ۱۳۵، ۱۶۶، ۳۴۴

آمو : ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۶۲، ۵۱۲

آمون : ۲۶۸

آموی : ۱۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۷۶، ۳۸۵

آمویه : ۴۷، ۵۶، ۵۹، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۹۶-۱۹۷

ا

ابارکث : ۵۳

ابغر : ۵۲-۵۳

ابوقار : ۳۹

ابهر : ۱۹۹، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۸

ابیورد : ۳۴۷-۳۴۸

اپختری : ۵۸

اپرشهر : ۵۸

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی : ۲۸۹

اخسیکت : ۱۱۴

اران : ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸

اربنجن : ۵۴، ۱۶۳

اردبیل : ۴۷۴، ۴۷۸

ارسلان داغ : ۴۱

ارقود : ۳۲

ارگ بخارا : ۲۸

ارمنستان : ۶۴، ۷۶، ۸۵-۸۶

ارمیثن : ۴۷

ارمیه : ۴۷۴

ارنگ (رود) : ۵۸

اروان : ۳۸-۳۹
اروپا : ۶ ، ۴۳۵،۲۳۳،۱۲۸،۶۸
ارومیه : ۴۷۴
اروند : ۴۵۶
اریامیثن : ۳۴،۳۱
اس : ۱۶۹
اسبسک ر. دروازهٔ اسبسک
اسبیجاب : ۱۸۲،۴۲ - ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۱۲،
۳۳۷،۲۲۴،۲۱۸
اسبیشاب : ۴۲
اسپانیا : ۴۲۹
استالین‌آباد : ۲۸۹-۲۹۴، ۴۵۹، ۴۹۰
استانبول : ۱۳، ۱۸۹، ۲۹۶، ۳۲۹ - ۳۳۰،
۳۶۰، ۳۸۹، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۳۵-۴۳۶،
۴۷۴، ۴۹۰
استخر : ۱۹، ۸۰، ۲۳۵ ر. اصطخر
استراباد : ۱۶۸، ۲۱۸، ۳۰۹، ۳۲۸
اسحق‌آباد : ۲۲۷
اسدآباد : ۱۳۸، ۱۶۷
اسروشنه : ۱۷، ۴۲، ۴۸، ۵۱-۵۳، ۷۱، ۱۳۱،
۱۶۷، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۸۰
اسفراین : ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۶
اسفزار : ۱۶۷
اسکارن : ۲۳۹
اسکجکت : ۳۶-۳۷
اسکندریه : ۶۶-۶۷
اسکوربیوفر : ۵۸
اسمیثن : ۲۳۹
اشتاخنج : ۵۱
اشتیخن : ۴۲، ۵۱، ۵۳-۵۴، ۱۹۲، ۲۳۹ -
۲۴۰
اشل (کوهستان) : ۱۰۳
اصطخر : ۱۹، ۸۰، ۲۲۵ ر. استخر
اصفهان : ۴۹، ۱۴۱، ۱۴۴ - ۱۴۷، ۱۵۰،
۱۷۳، ۲۱۳، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۱،
۲۸۴، ۲۹۵، ۲۷۶
اغدون : ۲۳۸
اغزون : ۲۳۸
افرخش : ۲۳۸
افریقا : ۴۷، ۱۷۲
افشنه : ۳۴، ۴۰۳
افشینة : ۴۸، ۱۳۶
افشینک ر. دروازهٔ افشینک
افغانستان : ۲۸۵، ۲۸۹
الان : ۴۷۸
البیاسان : ۱۲۸
الذر : ۳۸-۳۹
الموت (قلعهٔ) : ۲۲۰، ۲۲۲
الکساندرشته : ۴۰
ام‌القری : ۵۹
امر : ۵۸
انب : ۳۹
انجافرین : ۲۳۸
انداق : ۲۴۰
انداک : ۲۴۰
اندجان : ۲۰۸
اندرآب : ۲۳۳
اندریان گندمان : ۳۸
اندیزی : ۳۴
انگلستان : ۴۳۰
انوشدادن دژ : ۲۰۰
اورنت : ۱۱۴
اورمیه : ۴۷۴
اوشر : ۳۴
اوفر : ۴۲، ۵۲
اوق : ۱۶۷-۱۶۸، ۳۱۱
اوقاف گیب : ۱۳، ۲۲، ۱۶۲، ۲۳۶ - ۲۳۷،
۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۳، ۳۴۲،
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۷۵، ۳۹۰، ۴۷۴،
۴۸۰، ۴۸۶-۴۸۷

ایتالیا : ٤٢٩
ایران : ١-٢، ٤-٥، ١٤، ١٨-١٩، ٤٠-٤١،
٤٤-٤٥، ٥٥، ٥٨-٥٩، ٦٢، ٦٤-٦٥،
٦٨-٧١، ٧٤-٧٦، ٨٠-٨١، ٨٣-٨٨،
٩٤، ١١٧، ١٢٢، ١٣٢، ١٤٤، ١٥٣-
١٥٤، ١٧٢-١٧٥، ١٧٨، ١٨٠-١٨١،
١٨٩، ٢١٢، ٢٣٠، ٢٣٣-٢٣٤، ٢٤١،
٢٤٦، ٢٤٩، ٢٧٠، ٢٨٠، ٢٨٩، ٢٩٨،
٣٠٤، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٤، ٣١٦-
٣٢٢، ٣٢٤، ٣٣١، ٣٣٨، ٣٤٣، ٣٤٨-
٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٧٨، ٣٨١، ٣٨٨-
٣٩٠، ٣٩٥، ٤١٠، ٤١٤، ٤٢٢، ٤٢٤-
٤٢٦، ٤٣٠، ٤٣٤-٤٣٥، ٤٣٧-٤٤٠،
٤٤٢-٤٤٥، ٤٤٧-٤٥٠، ٤٥٦-٤٥٧،
٤٦٣، ٤٦٦، ٤٦٨، ٤٧٢-٤٧٣، ٤٧٥،
٤٧٩-٤٨٠، ٤٨٦، ٥٠٧، ٥٣٤، ٥٥١
ایران‌زمین : ٤٧
ایرانشهر : ٥
ایرتیش(رود) : ٧٣
ایسوانه : ١٥
ایلاق : ١٧، ٣٩٨
ایکاریوس(رود) : ٦٦
اینستیتوت رسپوبلیکی تکمیلی اختصاصی معلمان:
٢٩٣
اینسو : ١٤١

ب

باب‌الجامع : ٢٣
باب‌السهله : ٢٣
بات‌الشیخ‌الجلیل‌ابی‌الفضل : ٣١، ٣٣٤
باب‌الطاق : ٥٠
باب‌الهند : ٣٤٠
بابدستان : ٢٤٠
بابش : ٢٣٨
باب‌کس (محلهٔ سمرقند) : ٢٤٠
بابل : ٥٥، ٣٩٠، ٥١٠
باجور : ٥٢٤
باختر : ٥٩-٦١، ٦٣-، ٦٤، ٦٩
باختری : ٥٩
باختریان : ٤٠، ٥٨-٧١، ٨٠
بادغیس : ٧٥، ١١٤، ١٤١، ١٥٦، ١٦٨، ٢٥٠،
٢٥٤، ٢٧٨، ٢٨٣، ٣٠٤، ٣٧٥ -٣٧٧،
٣٨٢-٣٨٥، ٤٢٣
بادن : ٢٣٨
بادیه خردک : ٣٦
باردیز : ٢٣٩
بارکث : ٥٣
بارگین حصارا بخارا : ٣٠
بارگین‌سیستان : ٣٠٥
بارگین فراخ : ٣٤
بارمش(نهر) : ٥٠
بارهٔ سمرقند : ٢٩
بارهٔ شهرستان بخارا : ٢٩
بازاربزازان (بخارا) : ٢١
بازارپسته‌شکنان (بخارا) : ٢٦
بازار خرقان (بخارا) : ٢٣٦
بازار درواجه : ٣٢
بازارصرافان(بخارا) : ٢١٠
بازار ماخ (بخارا) : ٢٧، ٤١١
بازار ماخ‌روز : ٢٧
بازارنو(سیستان): ٣٠٨
باغ عدنانی : ٣١٩
باکترا : ٥٩
بامیان : ٧٥، ١٣٢
باورد : ٤٩، ١٦٦
بت‌خانه : ١٦، ٢٢-٢٣، ٢٩، ١١١
بت‌خانهٔ بیکند : ١١١
بتکده : ٢٢-٢٣، ١١١، ١٢٠
بتکدهٔ بیکند : ١١١

بتم : ٤٣
بتم (کوه) : ١٧، ٥٠-٥١

بحراحمر : ٨٥
بحرين : ٨٥،٨٨،٩٨،٤٣٨
بحيرهٔ سامجن : ٣٤
بخار : ٢٢
بخارا : ١٢–٤٢،٤٤،٤٧–٥٢،٥٤ – ٥٥ ، ٥٨–٥٩،٦٧،٧٠،٧١، ٨٤،٨١–٩٠ ، ٩٣– ٩٦،٩٨-١٠٢،١٠٥،١١٠–١١٣، ١١٥-١١٧،١١٩–١٢٢، ١٢٧،١٣٥ – ١٣٦، ١٣٨–١٤٠،١٤٢-١٤٤ ، ١٥٢، ١٥٤،١٥٨–١٥٩،١٦١–١٦٧، ١٧٢ ، ١٧٥-١٧٦،١٧٩–١٨١،١٨٣، ١٨٣ – ١٨٤، ١٨٨، ١٩٠–١٩٩،٢٠١–٢٠٧ ، ٢٠٩–٢١٨،٢٢٠–٢٢١،٢٢٣– ٢٢٥، ٢٢٧–٢٢٨،٢٣٠،٢٣٣– ٢٤١،٢٤٣ ، ٢٤٦،٢٥٠–٢٥١،٢٥٣–٢٥٨،٢٦٣ – ٢٦٥،٢٦٧–٢٧١،٢٧٤–٢٨٥،٢٩٧ – ٢٩٨،٣٠٤–٣٠٥،٣١٦، ٣٢١،٣٢٣ – ٣٢٤،٣٢٦،٣٢٨،٣٣٠، ٣٣٤، ٣٤٠ – ٣٤١،٣٤٦،٣٤٨–٣٤٩، ٣٥٤، ٣٦٨ ، ٣٧٠،٣٧٥–٣٨٦،٣٨٨،٣٩٧– ٣٩٨ ، ٤٠١، ٤٠٣–٤٠٤،٤١١–٤١٢،٤٢٢– ٤٢٣ ، ٤٥٨–٤٦٠،٤٦٢،٤٦٨، ٤٧٨، ٤٩٣،٥٠٠، ٥٠٣،٥١٢
بخارا(رود) : ٢٦
بخاراالقديمه : ٢٢
بختیاری(خاک) : ١٧٣
بخذی : ٥٩
بخسون : ٣٥
بدخشان : ٧٤-٧٥،٢٩١،٤٣٨،٤٤٥،٤٨٣، ٥٠٦
برزم : ١٤٢
برش(نهر): ٥٠
برغر : ٥٠
برکد : ٣٧،١٩٢
برکدعلویان : ٣٧
برلن : ١٣،٩٣،١٧٠،٣١٧،٣٢٥، ٣٢٨ – ٣٢٩، ٣٤٠،٤٣٠، ٤٣٧
برلین : ٣٠٣،٩، ٣٠٩، ٣٨٤، ٤٠٢، ٤٢٩ ، ٤٧٤
بروته : ٢٨٤، ٣٧٦
بروجرد : ٢٢٢
بروقان : ١١٧
برونج : ٣١١
برونه : ٢٥٩
بزازان ر. بازاربزازان
بست bast : ١٤٨، ٢٢٢
بست bost: ٢٠٣، ٢٠٥، ٢١٤،٢٢٤، ٣٠٥– ٣٠٨،٣١١،٣١٤، ٣٤٧، ٣٧٣
بستان بنجرودک : ٢٦٠
بسطام : ٢٢٦
بشمین(نهر) : ٥٠
بصره : ٩٦ -٩٧، ١٠٣،١٠٦–١٠٧، ١٠٩ ، ١٢٧، ١٢٩–١٣٠
بغداد : ٢٧، ٣٤، ٤٧، ٨١، ٩٢– ٩٣، ١٣٤ ، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠–١٦١، ١٦٩–١٧٠ ، ١٧٢، ١٧٥، ١٩٨،٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٨ ، ٢١٣–٢١٤، ٢١٦–٢١٧، ٢٢٤، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٣٩، ٢٤٢–٢٤٥، ٢٩٧،٣٠٨ ، ٣٣٦–٣٣٧، ٣٣٩، ٣٨٢، ٤٥٠، ٤٥٨، ٤٩٣
بغلان : ١١٨
بکار ر. جویبار بکار ونهربکار
بلادشرق : ١٩٢
بلاساغون : ٣٩٩، ٤٠١
بلخ : ٢١-٢٣، ٤٩، ٥٥، ٥٨–٥٩، ٧٤ ، ٧٨، ٩٣-٩٤، ٩٨،١١٤،١١٦ -١١٨، ١٣٥،١٣٨–١٤١، ١٥١،١٥٥–١٥٦، ١٥٨، ١٦٠،١٦٨-١٦٩، ١٧٢–١٧٣ ، ١٧٦، ١٧٨،١٨٠، ١٩٠، ١٩٦–١٩٨، ٢٠١، ٢٠٧، ٢١٣، ٢٢٤، ٢٣٣، ٢٤٣،

۲۷۴،۳۱۷‘۳۴۰،۳۴۳–۳۴۴، ۳۵۰-
۳۵۱،۳۶۰،۳۷۲،۴۷۴–۴۷۵
بلخ بامی : ۵۸
بلدهٔ چین : ۱۱۰
بلعم : ۳۱۶،۳۲۲‘۳۲۴
بلعمان : ۳۱۶،۳۲۲،۳۲۴
بم : ۲۲۶
بمبئی : ۱۲،۱۰۰،۱۷۹،۲۰۱،۲۰۴،۲۳۰،
۲۶۷-۲۶۸،۳۴۸،۳۵۳، ۳۸۶، ۴۲۶ ،
۴۹۰
بمجکت : ۲۲
بمجکث : ۲۲،۳۳
بنج : ۲۶۰،۲۹۷
بنج رودك : ۲۵۹-۲۶۰‘۲۹۸
بنجکث : ۵۱–۵۲
بنجیکث : ۵۱
بندان : ۳۰۷
بنگاه زبان و ادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان:
۲۹۴
بنمجکت : ۲۲
بورق : ۳۸
بورنمذ: ۵۳
بورود : ۲۰۵
بوزجان : ۵۳
بوزماجن : ۴۲،۵۱،۵۳
بوزنمد : ۵۳
بوزنمذ : ۵۳
بوشنج : ۲۲۴
بوقان داغ : ۴۱
بومة : ۳۸
بومجکت : ۲۲،۳۳،۴۲
بومجکث : ۲۲،۳۳‘۵۰،۱۵۴
بومسکت : ۲۲
بوناباذ : ۱۴۶
بویاباذ : ۱۴۶
بهشت : ۴۸‘۸۹،۱۴۸،۱۵۹-۱۶۰‘ ۲۵۰ ‘
۲۸۳،۳۶۲‘۳۷۰-۳۷۱،۳۷۶، ۳۷۸ ،
۴۳۳،۵۲۵
بهشت عدن : ۲۵۱‘۳۶۱‘۳۷۶
بهل : ۵۸
بهل بامداد : ۵۸
بهل بامیك : ۵۸
بهلرودین: ۵۸
بهوپال : ۲۷۱،۳۷۴
بیت الحزن : ۳۶۹
بیت الطراز : ۲۷
بیت العباده : ۲۲۹
بیت المال : ۱۰۴،۱۰۷‘۱۶۶‘۳۱۱
بیروت : ۱۳۴
بیش بلیك : ۶۷
بیکند: ۱۵،۱۸‘۲۴‘۳۱-۳۴‘۷۱،۹۵،۱۱۰-
۱۱۱،۱۱۵،۱۳۵‘۱۹۳
بیهق : ۱۵۰،۲۲۲

## پ

پاتی ین : ۷۴-۷۵
پارتیا : ۵۸
پارس : ۵۸‘۱۲۲،۱۲۷،۲۰۰‘۴۳۰
پارگین فراخ : ۳۴
پاریس : ۱۲‘۱۲۲،۱۴۵،۱۴۷،۲۴۰،۳۰۱،
۳۱۷‘۳۲۱،۳۷۵‘۳۸۰‘۴۲۶
پامیر : ۱۵
پاهانا : ۸۳
پترزبورگ : ۳۶۰
پطرزبورغ (سن): ۱۳‘۲۰۰
پل حسان ر. دروازهٔ پل حسان
پل حمدونه : ۳۲
پل سویقه : ۲۳
پل عطا (بلخ) : ۱۹۷
پلی تیموتوس : ۵۷
پنجده : ۲۱۳

پنجرودک . ۲۶۰،۲۹۴،۲۹۸،۳۰۵،۴۰۴ ،
۴۰۷،۴۱۷–۴۱۸
پنج کنت : ۲۹۴،۲۹۸،۴۰۸،۴۱۷-۴۱۸
پوروشاپورا : ۶۷
پوسه : ۸۰
پوشنگ : ۱۵۸،۱۶۶–۱۶۸
پوهو : ۲۲
پیشاور : ۶۲،۶۷
پیکند : ۷۱

ت

تاتارستان : ۵۹
تاجیکستان : ۱۳۳،۲۷۹،۲۸۹–۲۹۴،۴۰۸،
۴۱۷-۴۱۸،۴۵۹،۴۹۰
تاراب : ۱۱۱
تاشکند : ۷۲،۷۷،۸۳
تایوئن : ۸۳
تبت : ۴۶،۸۳-۸۴،۳۱۳،۴۶۴
تبریز : ۴۲۸،۴۳۱،۴۶۰ - ۴۶۲ ، ۴۶۸ ،
۴۷۳–۴۷۴،۴۷۶–۴۷۸،۵۳۴،۵۵۱
تبلیسی: ۲۹۰،۲۹۳
تخارستان : ۱۳۳،۱۵۷،۳۵۶ ر. طخارستان
تراز : ۳۱۳،۵۱۳ ر. طراز
تراوچه : ۱۵
ترک : ۲۶۲
ترکستان : ۱۵-۱۶،۱۸،۳۴،۳۷،۴۶،۷۰،
۸۵،۹۵،۱۰۵،۱۱۱-۱۱۲،۱۳۷،۱۶۱،
۱۸۱،۱۸۳-۱۸۴،۱۹۷--۲۰۰،۲۱۱،
۲۳۰،۴۴۵
ترکسفی : ۴۲
ترکمان : ۱۷
ترمذ: ۷۱،۱۰۰،۱۱۴،۱۱۶،۱۳۷، ۲۲۴
تستر : ۴۹
تسونگ‌لینگ : ۸۲
تفلیس: ۲۹۰،۲۹۳
تل بزرگ بخارا: ۳۱،۳۵
تل بغرابیک : ۲۳۷
تل خواجه ابوبکر حامد : ۲۳۷
تل خواجه امام ابوحفص کبیر : ۱۷،۳۱،۳۵
تل خواجه طرخان : ۲۳۷
تل ماستر : ۴۹
تل مولانا حافظ الدین : ۲۳۷
تل میانه : ۲۳۷
تگین آباد: ۴۴۸
تنجانه : ۱۱۴
تنگال : ۳۹
تنگهٔ خلم: ۱۱۸
توران زمین : ۴۷
تورفان : ۷۵، ۷۸
توهولو : ۸۱
تهران : ۶،۸–۹،۱۴۵،۲۵۲،۲۷۷، ۲۸۴،
۳۴۰،۳۸۴،۴۰۳،۴۸۰
تیانشان (کوه): ۴۱
تیسفون : ۸۷
تیم کفشگران (بخارا): ۲۱۰

ث

ثلج ماسبذان: ۴۹
ثهلان (کوه) : ۳۹۰،۵۰۸

ج

جامبودوئیپا : ۶۲
جبال : ۱۹۹
جبال حصار : ۱۵
جبل : ۹۲،۱۴۶،۲۲۸
جحیم : ۳۱۳
جرغ : ۳۹ر. نهرجرغ
جرغر : ۳۸
جرفادقان : ۲۲۲
جروادکن : ۳۱۱
جزة : ۳۸
جزیره : ۱۴۶،۲۱۶
جزیرهٔ گرگان : ۱۲۸

جمهوری شوروی ازبکستان : ۲۸۹
جمهوری شوروی تاجیکستان : ۲۸۹
جمهوریهای شوروی : ۲۸۹
جن(رود) : ۵۰
جنان : ۳۸۵
جنت : ۸۹، ۲۳۷، ۲۵۴
جندیسابور : ۴۹
جودی(کوه): ۳۹۰، ۵۰۸
جور : ۲۱۶، ۴۲۵
جوزجان : ۱۱۸ر. گوزگانان
جوزجانان : ۵۸، ۷۱، ۱۱۷ر. گوزگانان
جوغشج : ۳۲
جویبار : ۳۵۳
جویبار ابی‌ابراهیم : ۳۱
جویبار بخارا : ۲۳۶، ۳۵۳-۳۵۴
جویباربکار : ۳۱
جویبارعارض : ۳۲
جویبار قواریرین : ۳۱
جویبار ورخشه: ۳۵
جوی‌بلخ : ۹۹
جوی‌موالیان : ۳۸، ۳۸۰-۳۸۱
جوی‌مولیان : ۲۸، ۳۷-۳۸، ۱۹۹، ۲۰۲،
۲۵۱، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۳،
۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰-
۲۸۱، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۷۶، ۳۷۸ - ۳۸۲،
۳۸۵-۳۸۷، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۶۲، ۵۱۲
جوین : ۹۳
جهودانك : ۳۵۰
جی : ۱۴۷
جیتی‌داغ : ۴۱
جیحون : ۱۴-۱۵، ۲۸، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۷،
۵۹، ۶۱، ۶۵-۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴ - ۷۵،
۷۹-۸۰، ۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲،
۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۰-۱۲۱،
۱۳۱، ۱۳۵، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۸۶-۱۸۷،
۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۳،
۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۳،
۲۷۶، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۷،
۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۶۲، ۴۹۶،
۵۱۲
جیرفت : ۱۰۷، ۲۲۶

چ

چاچ : ۷۱، ۱۲۳، ۱۷۶، ۱۷۹ - ۱۸۰، ۲۳۰،
۲۳۳ر. شاش
چانك‌نگان : ۸۲، ۸۴
چشمهٔ ایوب : ۲۳۶
چغانیان : ۱۴-۱۵، ۳۱، ۵۰، ۷۰، ۹۳، ۱۱۴،
۱۶۷، ۲۲۴، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۰، ۳۵۴
چوبهٔ بقالان : ۲۶
چول‌میرزا : ۴۱
چهارشنبهٔ رامیتن : ۲۲
چهارطاق : ۱۳۰
چهارمحال : ۱۷۳
چیلان : ۵۳۹
چین : ۱۶-۱۷، ۲۳، ۳۴، ۴۶، ۵۹-۶۳، ۶۶-
۶۹، ۷۱-۷۴، ۷۷-۸۵، ۹۵، ۱۱۰-۱۱۱،
۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۹۹، ۲۱۱،
۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۰،
۴۷۹، ۵۲۱

ح

حائط بخارا : ۳۳-۳۴، ۳۶، ۳۸-۳۹
حائط سمرقند : ۴۵-۵۰
حج : ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۳۴-۲۳۵،
۳۶۹، ۴۵۰
حجاز : ۲۳۸، ۳۱۳
حدشرون ر. دروازهٔ حدشرون
حرامکام(رود) : ۳۴، ۳۷
حرم‌سرای بخارا : ۲۸
حصار(کوه) : ۴۱
حصارافشنه : ۳۴

حصار بخارا : ٣٠، ٣٨، ٩٥-٩٦، ١٤٤، ١٦٢،
٢٣٥، ٣٨٠
حصار بیکند: ١١٠
حصارحصین مرو : ٢١٢
حصار سمرقند : ١٩٢
حصارمرو: ٢١٦
حصارمقنع : ١٦٤-١٦٥
حصارورخشه : ٣٥
حصار وردانه : ٣٧
حصاربرخشی : ٣٥
حصن اندیزی : ٣٤
حصن بخسون : ٣٥
حصن بیکند : ٣٣
حصن خدیمنکن : ٣٦
حصن خرغانکث : ٣٦
حصن زندنه : ٣٣
حصن مغکان : ٣٣
حصن ندیامجکث : ٣٦
حصن وخسون : ٣٥
حصن ورخشه : ٣٥
حصن برخشی : ٣٥
حصین (حصار): ٢١٢
حظیرهٔ بخارا : ١٩٢
حلب : ١٦٠
حلوان : ١٢٥، ١٤٧، ١٤٩، ١٩٨ - ١٩٩،
٢٢٨
حموکت : ١٥-١٦
حمیمه : ١٥٠
حوران : ٢١٣
حوض حیان : ٢٧
حیره : ٨٥، ٨٨، ١٤٩

## خ

خامه : ٣٩
خام جرد : ١١٩-١٢٠
خانقاه : ٢٦٧، ٥١٧
خان وشمگیر : ٣٤٧
خانهٔ حمدونه : ٣٢
خانهٔ خدا : ١٥٢
خاور : ٤٠٦، ٤٢٧، ٥٣٢، ٥٥١
ختای : ٢٢ ر. خطا
ختع ر. سکهٔ ختع
ختل : ١٣٥، ١٤٨، ٢٢٥
ختلان : ١٣٢، ١٣٨
ختن : ٧٤، ١٠٥، ٤٥٩-٤٦٠، ٥٠٠
خجاده : ٣٣
خجان : ٢١٣
خجند : ١٣٣
خجندة : ٥٤، ١٠٧، ١٢١، ١٣١
خدیمنکن : ٣٦-٣٧
خراسان : ٤-٥، ٧، ٢٠-٢١، ٢٣-٢٤، ٢٧،
٢٩-٣٠، ٣٤، ٣٦، ٤٠، ٤٤، ٤٩، ٥٤،
٥٨، ٧١، ٨٨-٩٧، ٩٩-١٠٠، ١٠٢-
١١٠، ١١٣-١١٥، ١١٩، ١٢١-١٢٧،
١٢٩-١٣٨، ١٤٠-١٤٢، ١٤٤-١٦١،
١٦٣-١٦٤، ١٦٦-١٧٢، ١٧٥-١٧٦،
١٧٨-١٨٠، ١٨٢-١٨٤، ١٨٦،
١٨٨-١٩١، ١٩٣-١٩٥، ١٩٨-١٩٩،
٢٠٣، ٢٠٧-٢٠٨، ٢١٠-٢١١، ٢١٣-
٢١٧، ٢٢١-٢٢٣، ٢٢٥-٢٢٨، ٢٣٢،
٢٣٤، ٢٣٧-٢٤١، ٢٤٣-٢٤٥، ٢٤٧،
٢٥٠، ٢٥٢-٢٥٤، ٢٦١-٢٦٣، ٢٦٧-
٢٦٨، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٩، ٢٨٣،
٢٨٧، ٣٠٠-٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣٠٩-
٣١١، ٣١٣، ٣١٦، ٣١٨-٣١٩، ٣٢٣-
٣٢٥، ٣٣٣-٣٣٤، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤٣-
٣٤٥، ٣٤٧، ٣٥٥-٣٥٦، ٣٥٩، ٣٧٤-
٣٧٥، ٣٧٧-٣٧٨، ٣٨٢-٣٨٤، ٣٨٦،
٣٩٧-٣٩٨، ٤٠١، ٤٠٦، ٤١١-٤١٥،
٤٢٥، ٤٢٧-٤٢٨، ٤٤٥، ٤٥٨، ٤٧٨-
٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٨٧، ٤٩٣، ٤٩٩،

۵۵۱،۵۳۲،۵۰۶، ۵۰۱
خرتنگ : ۲۳۸،۲۱۱
خرخیز : ۱۷
خرغانةالعلیا : ۳۸
خرغان‌رود : ۳۹،ر. نهرخرغان رود
خرغانکت : ۳۶
خرغانکث : ۳۶
خرغانکث‌سفلی : ۳۶
خرغانکث‌علیا: ۳۶
خرقان : ۲۳۶،ر. بازارخرقان
خرقان‌رود : ۱۰۵،۱۵
خرقانهٔ‌سفلی : ۱۱۶
خرمیثن : ۳۹،۳۴
خرنج : ۲۱۲
خزر : ۴۷۸
خزر(دریای) ر. دریای خزر
خزینهٔ بخارا : ۲۸
خشتوان‌ر. کوشک‌خشتوان
خطا ر. ختای
خلد : ۴۸۲،۴۳۸،۳۸۷،۳۷۸
خلدبرین : ۴۰۳
خلم(تنگهٔ) : ۱۱۸
خلنج : ۱۳۳
خلیج‌فارس : ۸۵،۶۴
خلیج‌گامبی : ۵۹
خنبون : ۱۳۸،۱۱۱-۱۱۰
خوار : ۱۵۲
خوارزم : ۱۴-۱۵،۱۸،۲۰،۲۳،۷۱، ۸۴ ،
۱۰۷،۱۱۹-۱۲۴، ۱۴۱-۱۴۲،۱۶۴ ،
۱۷۹،۱۹۰،۱۹۷،۲۱۵،۳۴۲، ۳۴۵ ،
۴۷۶
خواف : ۱۴۸
خوجان : ۲۱۳
خوزان : ۲۱۳
خوئثی‌طسو : ۶۷
خیبر : ۳۷۴
خیلام : ۱۸۱

د

دارالامارهٔ‌آل‌سامان (سمرقند) : ۴۸
دارالامارهٔ بخارا : ۳۲
دارالامارهٔ سمرقند : ۴۸
دارالملک‌بخارا : ۲۵۰،۲۵۴،۲۶۷،۲۷۸ ،
۳۸۰،۳۷۵،۲۸۳
داروی : ۴۷۸
دامغان : ۲۱۷،۲۲۰،۲۲۳،۲۲۶،۲۲۸
دانشکدهٔ ادبیات طهران : ۲۸۹
دانشگاه اسلامی علیگره : ۲
دانشگاه دولتی تبلیسی: ۲۹۳
دباسیه : ۵۱
دبوسیه : ۵۴، ۱۳۱،۱۳۶،۲۳۹
دجله : ۴۹،۸۵،۱۷۰،۴۵۶
درآهن : ۴۸
دراسروشنه : ۴۸
دربازار (بخارا) : ۱۱۳،۲۵
دربنی‌اسد : ۲۶
دربنی‌سعد: ۲۶
درحقره : ۲۷
در شهرستان (بخارا) : ۲۵
درعطاران(بخارا) : ۱۴۴،۱۱۳،۲۶
درغم : ۵۱-۵۳
در فارس‌نو (سیستان) : ۳۰۵
درگبریه : ۲۶
درماخ (بخارا): ۱۴۳
درمهرو : ۲۶
درمیدان‌بخارا (محلهٔ) : ۲۳۶
درمینا (سیستان) : ۳۰۷
درنو(بخارا) : ۲۷
درنون(بخارا) : ۱۱۳
دروازجه : ۳۲،۲۳
دروازه : ۳۷۶،۵۰

دروازهٔ آهن (بخارا) : ۲۳
دروازهٔ ابراهیم (بخارا) : ۲۳
دروازهٔ اسبسک(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ افشینک(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ افشینه (سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ بازار : ۱۱۳
دروازهٔ بخارا(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ بنی‌اسد( بخارا) : ۳۲،۲۳
دروازهٔ بنی‌سعد (بخارا) : ۲۳
دروازهٔ پل‌حسان : ۲۳
دروازهٔ پل‌سویقه : ۲۳
دروازهٔ چین(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ حاجیان (بخارا) : ۲۳۷-۲۳۶
دروازهٔ حدشرون( بخارا):۲۳
دروازهٔ حقره( بخارا) : ۲۳۵،۲۳
دروازهٔ دربازار( بخارا): ۲۵
دروازهٔ دروازجه : ۳۲،۲۳
دروازهٔ رامیثنیه( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ راه‌مغان: ۲۳
دروازهٔ رخنه : ۲۳
دروازهٔ ریگستان : ۵۹،۲۹-۲۸،۲۳
دروازهٔ ریو( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ ریودد (سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ سرای معبد : ۳۱
دروازهٔ سمرقند( بخارا) : ۲۳ ، ۳۲، ۳۷ ، ۲۳۵،۲۱۰،۱۶۲
دروازهٔ سوخشین(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ شرقی بخارا : ۲۸
دروازهٔ شهرستان( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ شیخ‌جلال ( بخارا): ۳۳۴
دروازهٔ شیخ‌جلیل( بخارا) : ۳۳۴
دروازهٔ عطاران : ۲۶-۲۵
دروازهٔ علاء : ۲۶
دروازهٔ علف‌فروشان : ۹۵
دروازهٔ غربی بخارا : ۲۸
دروازهٔ غشج (بخارا) : ۲۳
دروازهٔ غوریان :۲۸،۲۳
دروازهٔ فارجک :۲۳
دروازهٔ فرخشید (سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ فغاسکون( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ قداود(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ کاه‌فروشان : ۲۸
دروازهٔ کش (سمرقند) : ۴۸ ، ۵۰ - ۵۱ ، ۲۴۰
دروازهٔ کلاباد (بخارا) : ۲۳
دروازهٔ کوهک(سمرقند) : ۴۸
دروازهٔ کهندز( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ مدینه( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ مردقشه( بخارا) : ۳۱،۲۳
دروازهٔ مردکشان( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ مسجدآدینه : ۲۳
دروازهٔ معبد( بخارا) : ۳۵،۳۱،۲۸
دروازهٔ مهر( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ میدان( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ نو( بخارا) : ۴۸
دروازهٔ نوبهار( بخارا) : ۲۳
دروازهٔ نور : ۲۳
دروازهٔ نون : ۲۶-۲۵
دروازهٔ ورسین(سمرقند) : ۴۸
دریاچهٔ گرگان : ۱۲۷
دریای ختای : ۷۴
دریای خزر : ۵۸، ۶۵ – ۶۸، ۷۴، ۸۶ ، ۲۳۳
دریای سیاه : ۶۹
دریای‌شمال : ۷۴
دزآشوب : ۷
دزرویین : ۷۱
دزآهنین : ۱۲۶
دستجرد : ۱۴۵
دستگرد : ۱۴۵

دشتك : ۳۸،۲۹
دشتك (صحراى): ۳۸
دماوند(كوه) : ۲۲۰
دمشق : ۱۲، ۲۴، ۴۹، ۱۱۰، ۱۴۶، ۱۵۰،
۲۵۹، ۳۱۲، ۳۵۱، ۳۵۹، ۴۲۳
دمن : ۵۸
دهك : ۳۰۵
دورالشيخ الجليل ابى الفضل محمد بن عبيدالله :
۳۳۴
دوزخ : ۱۴۸، ۱۶۰، ۳۷۱ - ۳۷۲، ۳۸۱،
۵۴۲-۵۴۳
ده كلين : ۳۹۷
دهلى : ۴۸۹
ديارباختر : ۶۹
ديارمغرب : ۶۹
دير الجماجم : ۱۰۹
ديزج : ۴۱
ديلم : ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۲۳
ديلمستان : ۲۰۴، ۲۰۸
دينور : ۱۶۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۲
ديواراسكندر : ۴۷
ديوار بيكند: ۱۱۵
ديوارقيامت : ۴۶
ديوار كنپرك : ۲۹
ديوان اوقاف : ۲۸
ديوان خراج : ۳۰
ديوان صاحب بريد : ۲۸
ديوان صاحب شرط : ۲۸
ديوان عميدالملك : ۲۸
ديوان قضا : ۲۸
ديوان محتسب : ۲۸
ديوان مستوفى : ۲۸
ديوان مشرف : ۲۸
ديوان مملكت خاص : ۲۸
ديوان وزير : ۲۸
ديوانهاى بخارا : ۲۸
ديه بخارا: ۳۴

ذ

ذات الطواويس : ۳۳
ذات المطامير : ۴۹

ر

راس السكر : ۳۱، ۵۰
راس الطاق : ۴۸، ۵۱
راس الكلب : ۲۲۰
راس الورغ : ۳۱
رامتين : ۳۴
رامش : ۳۵
رامند : ۳۸
راميتن : ۱۶، ۲۱-۲۳، ۳۴-۳۵
راميثن : ۲۱، ۳۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۹۲
راميثنه : ۱۱۶
راميثنيه : ۲۱، ۳۴، ۳۹
راوس : ۳۹
راه‌مغان ر. دروازهٔ راه‌مغان
رباح ر. نهر رباح
رباط خمارتگين : ۳۲۸، ۴۰۳
رباط ربيع : ۳۰۶
رباط قراتگين : ۲۲۵
ربض اشتيخن : ۵۴
ربض بخارا : ۲۳-۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۳۹،
۱۸۲
ربض بيكند : ۳۳
ربض زندنه : ۳۳
ربض سمرقند : ۴۷-۴۸
ربض مغكان : ۳۳
ربض ورخشه : ۳۵
ربض يرخشى : ۳۵
ربنجان : ۵۴
ربنجن : ۵۱، ۵۴، ۱۹۴، ۳۵۳
ربيخن : ۳۵۳

رجفندون : ۳۵
رخج: ۲۰۵،۲۱٤،۲۲٤ر. رخد
رخد: ۲۰۳،۳۰۵–۳۰۷ر. رخج
رخنه ر. دروازهٔ رخنه
رخود : ۲۰۳ ر. رخج ورخد
رزم‌رود : ۱۷۱
رقه : ۴۹
رندان (کوی): ۲۵،۱۱۳
رودبار قصران : ۲۱۶،۲۹۸
رودك : ٤-٥
رودك (بخارا) : ۲۵٤'۲۶۵'۲۶۷-۲۶۸ ، ۲۷۰،۲۷٤،۲۷۷،۲۷۹-۲۸۰، ۲۸٤ ، ۲۹۷
رودك(رودبارقصران) : ۲۹۸
رودك(سمرقند) : ٤-٥ ، ۲۵۲،۲۵۹–۲۶۰ ، ۲۶۲،۲۶۷،۲۶۹،۲۷۱،۲۷۳–۲۷٤ ، ۲۷۹،۲۸٤–۲۸۵،۲۹۷–۲۹۸، ۳۷۵، ٤۰۸،٤۱۷
رودك(قزوين) : ۲۹۸
رودك(کش) : ۲۶۱
رودك(نسف) : ۲۵۸– ۲۵۹ ، ۲۶۹،۲۹۷ ، ٤۱۶'٤۸۷
روذآور: ٤۹
روذك : ۲۵۹–۲۶۱ ، ۲۸٤ ، ۲۹۷–۲۹۸، ٤۸۷
روستای اشتیخن : ۵٤
روستای بخارا : ۹۵،۱۱۳، ۱۹۰ – ۱۹۱ ، ۱۹۳
روستای سمرقند : ۵۱
روستای کش: ۱۵۸
روستای کشانی: ۵٤
روسیه : ۲۳۳،٤۳۰
روم : ۲۷'۵۹-۶۹،۷۲،۷٤– ۷۶،۸۵-۸۶، ۱۵۳،۲۱۱،۲۱۶،۳۲۲،۳۲٤، ٤۲۹ ، ٤۳۱،٤۵۵،٤۷۷
رومیةالصغری : ۶۸–۶۹،۷۲،۷۵–۷۶'۸۰، ۸۵
رومیه : ۱۵۳
رویان : ۲۰۵
ری : ٤۹،۹۰،۱۰۰،۱۱۰ ، ۱۲۲ ، ۱٤۸ ، ۱۵۲-۱۵۳،۱۶۹،۱۷۱'۱۷٤، ۱۸۳ – ۱۸٤،۱۸۷،۱۸۹–۱۹۰،۱۹۹،۲۰۱ ، ۲۰۳،۲۰۵،۲۰۸،۲۱۳–۲۱٤،۲۱۶ ، ۲۱۸–۲۲۲،۲۲۵–۲۲۸،۲۳۱،۲٤۱ ، ۳۰۹،۳۳۰،۳۳۶،۳۸۳،۳۹۰، ۳۹۷ ، ۵۰۶،۵۱۷
ریامیثن : ۲۱،۳٤
ریشخن : ۱۹۲
ریگستان ( بخارا ) : ۲۸' ۳۰، ۳۲، ۳٤ ، ۱٤٤
ریگستان(سمرقند) : ٤۲
ریگستان(میدان) : ۲۳،٤۵
ریگستان(صحرا) : ۱۵،۳۳
ریو ر. دروازهٔ‌ریو
ریودد: ۵۲-۵۳ ر.دروازهٔ ریودد

ز

زابل : ۲۱۱
زاغول : ۱۰۹
زاول : ۳۳۲
زرافشان (ایالت): ٤۰
زرافشان(رود) : ۱۵،۲۱،٤۰،٤۳،٤۹،۵۷، ۷۷،۲۹٤،٤۱۷
زرافشان(کوه) : ٤۱،٤۹-۵۰
زرمان : ۱۶۳،۱۶۵،۱۹۹،۳۸۰
زرمیثن : ۳۵،۳۸
زرنج : ۸۲، ۹۳، ۱۶۸ – ۱۶۹، ۲۰۶ ر. زرنگ
زرنگ: ۹۳–۹٤ ر. زرنج
زره : ۳۰۸،۳۱۱
زره(آب) : ۳۶۳

زغار ر. نهرزغار
زم : ۱۱۵-۱۱۶،۱۵۵-۱۵۶
زمین‌مغرب : ۱۶۹
زنج : ۱۳۳،۲۱۱
زنجان : ۱۹۰،۲۱۹ ر. زنگان
زندان بخارا : ۲۸
زندان سمرقند : ۴۸
زندنه : ۳۳
زنگ : ۱۶۱
زنگان : ۱۹۹،۲۲۸ ر. زنجان
زنگبار : ۸۵
زوزن : ۱۴۸

## س

سابور : ۴۹
ساتراپی‌شانزدهم : ۵۵
ساتراپی‌های ایران : ۵۵
ساری : ۲۰۴،۳۹۰،۵۲۶
ساریان : ۳۹۰،۵۲۶
ساریه : ۲۱۴،۲۱۸–۲۲۰،۲۲۸
ساسان (طبرستان) : ۱۲۸
سافری‌کام : ۳۹،ر. نهر سافری‌کام
سامان(طبرستان) : ۱۲۸
سامان(اصفهان) : ۱۷۳
سامان(بلخ) : ۱۷۳،۱۷۶
سامان(سمرقند) : ۱۷۳،۱۷۶
سامجن (بحیره): ۳۴
سامجن(رود) : ۳۷
سامجن مادون : ۳۸
سامجن ماوراء : ۳۸
سام‌خاص : ۲۴
سامدون : ۲۹
ساموکین : ۷۷
ساودار : ۴۳-۴۴،۵۱،۵۴
ساودار (کوه) : ۵۲،۵۴
ساوه : ۱۴۲
سبزه‌وار : ۱۶۸
سبیجاب : ۳۴۰
سبیدماشه : ۳۲
ستالین‌آباد : ۲۸۲
سجستان : ۲۴۳ ، ۲۵۰ ، ۳۱۱، ۵۰۶ ر. سگستان و سیستان
سدوم : ۴۷۹
سرای‌خواجه‌امام ابوحفص : ۲۷
سرای امیرخراسان : ۲۶،۳۰
سرخاب : ۴۷۸
سرخس : ۱۵۶ ، ۱۷۰،۱۸۷،۱۹۰، ۲۲۶ ، ۲۵۴ ، ۳۲۳-۳۲۴،۳۳۰ ، ۳۸۷، ۴۰۶ ، ۴۹۱
سرزمین مغرب : ۱۲۵
سروشنه ر. اسروشنه
سغد : ۱۴،۱۹،۲۷،۲۹،۳۶،۳۸،۴۰، ۴۲ ، ۴۶،۴۸ ، ۵۱،۵۳-۵۵،۵۷، ۵۹، ۶۹ – ۷۰،۷۵،۷۹،۹۸،۱۰۰، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷،۱۰۹،۱۱۱ ، ۱۱۵–۱۱۷، ۱۱۹- ۱۲۱ ، ۱۳۱ -۱۳۲ ، ۱۳۴-۱۳۵،۱۴۰ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱،۱۶۳-۱۶۴،۱۶۶، ۱۹۳،۲۳۹
سغدرود : ۱۷،۲۱،۲۴،۳۱، ۳۹ – ۴۰،۴۷ ، ۴۹-۵۳
سغدیان : ۱۴،۲۱،۴۰،۵۵–۵۹،۶۹–۷۱
سفنه : ۱۵ ، ۱۶۶
سفیدرود : ۲۰۴
سفیدمون : ۲۳۷
سفیدنج : ۱۵۱
سقمتین : ۱۶
سکهٔختع : ۳۲
سگستان : ۴۰،۴۷،۵۸،۸۱،۱۰۶-۱۰۷،۲۰۳ ر. سجستان وسیستان
سگسر : ۲۲۰
سلطان‌ویس بابا(کوه) : ۴۱

سمتین : ١٦
سمران : ٤٦، ٩٠
سمران طرم : ٢٢١-٢٢٢
سمرقند : ٤-٥، ١٢، ١٤-١٥، ١٧-١٩، ٢١ –
٢٣، ٢٩، ٣١، ٣٢، ٣٧، ٤٠ – ٥٦، ٥٩،
٧٠-٧١، ٧٥، ٧٩، ٨٣-٨٤، ٨٩-٩٠، ٩٤،
٩٨-١٠٢، ١٠٧، ١٢٠ - ١٢٤، ١٢٧،
١٣٢-١٣٣، ١٣٥-١٤٠، ١٤٤، ١٥٨ –
١٥٩، ١٦٢–١٦٤، ١٦٩-١٧٠، ١٧٢ –
١٧٣، ١٧٥-١٧٦، ١٧٨، ١٨٠، ١٨٢،
١٩١-١٩٥، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٣، ٢٠٦ –
٢٠٨، ٢١٠-٢١١، ٢١٣–٢١٥، ٢١٨،
٢٢٤، ٢٣٣-٢٣٤، ٢٣٨– ٢٤٠، ٢٤٣،
٢٤٦، ٢٥٠-٢٥٢، ٢٥٩- ٢٦٢، ٢٦٧،
٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٣-٢٧٤، ٢٧٨– ٢٨٠،
٢٨٣-٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٧- ٢٩٨، ٣٠٥،
٣١٤، ٣٢٣–٣٢٤، ٣٣٠، ٣٣٤– ٣٣٥،
٣٤٠، ٣٥٣، ٣٧٥-٣٧٧، ٣٨١، ٣٨٤،
٣٩٣، ٣٩٧، ٤٠٣، ٤٠٨، ٤١٢، ٤١٧،
٤٢٢، ٤٦٨، ٤٨٦
سمر کند : ٤٣، ٤٥-٤٦
سمنان : ٢٢٠، ٢٢٨
سمنجان : ١١٨
سمیتن : ٢٣٦
سمیران : ٤٧٦
سناواب : ٥١
سنجاب : ٢١٣
سنجرد : ١٤٥
سنجرده : ١٥٤
سنجرفغن : ٥١-٥٢
سند : ٥٩، ٦١، ٦٧، ٨٤، ١٩٨، ٢١١
سند(ایالت) : ٦٤
سند(رود) : ٦٥، ٦٧-٦٨، ٧٩–٨٠
سنگزار(رود) : ٤١، ٥٠
سنگسر : ٢٢٠
سنگرده : ١٥٨
سوادبخارا : ٢٣٩
سوبخ : ١٦١، ١٦٦
سوخشین ر. دروازهٔ سوخشین
سورا: ٤٩
سورا(آب) : ٤٩
سوریه : ٨٠، ٨٥، ١٧٢
سوغده : ٥٥
سوغود : ٥٥
سوئد : ٢٣٣
سویقه ر. پل‌سویقه
سهلان : ٣٩٠
سیام : ١٥٤، ١٥٨-١٥٩
سیام(کوه) : ١٥٤، ١٦١، ٣٩٠، ٥٠٧
سیام (ماه) : ١٥٤، ٥٠١
سیبری : ٧٣
سیثکث : ٣٨
سیحون : ٥٥، ٥٩، ٦١-٦٢، ٨٤ - ٨٦ ر. سیر
دریا
سیر جان : ٢٢٦
سیردریا : ٤٠–٤١ ٥٠، ٥٥ ر. سیحون
سیستان : ٤٠، ٨٢ ٩٤، ١٠٨–١٠٩، ١٥٦–
١٥٧، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٢، ١٨٣، ٢٠٢–
٢٠٧، ٢١١، ٢١٢، ٢١٤- ٢١٦، ٢٦٦،
٢٨٨، ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٥-٣٠٨، ٣١٠،
٣١٤، ٣٢١، ٣٣٢، ٣٧٣ ٤٠٣، ٤١٢،
٤٢٥، ٤٧٧ ر. سجستان وسگستان
سیکث : ٣٨

## ش

شابهار : ١٦٧
شادی‌آباد : ٤٧٤
شارستان : ١١٠، ١٩٧
شارستان‌افشنه : ٣٤
شارستان‌بخارا : ٢٦–٢٧، ٣٠
شارستان بلخ: ١٩٧

شارستان روبین : ۲۲، ۱۱۰ ر. شهرستان روبین
شاش : ۳۳، ۵۱، ۷۱، ۱۲۰- ۱۲۱، ۱۳۹- ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۱۸، ۳۳۰، ۳۴۷ ر. چاچ
شام : ۲۷، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۸
شانجش : ۳۸
شراة : ۱۵۰
شرغ : ۱۶، ۳۷
شرغ(رود) : ۳۷
شرق(بلاد) : ۱۹۲
شروان : ۵۲۷
شلجی : ۱۷
شکوخ : ۴۹۵
شمرکنت : ۴۶
شمرکند : ۴۶
شمیران‌طارم : ۲۲۲
شوش : ۴۹، ۶۵
شومان : ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۳
شهارطاق : ۱۳۰
شهربازارگانان : ۱۱۵
شهرجور : ۲۱۶، ۴۲۵
شهرزور : ۱۴۷، ۱۶۷
شهرستان اشتیخن : ۵۴
شهرستان‌بخارا : ۲۵-۲۷، ۱۱۳
شهرستان روبین : ۳۴ ر. شارستان روبین
شهرستان‌سمرقند : ۴۸

## ص و ض

صرافان ر. بازارصرافان
صعیدمصر : ۱۴۸
صغد : ۱۰۷
صفین : ۹۶
صنعا : ۴۷، ۴۹
صومعه : ۲۷
صین : ۴۶
ضیاع علیاخنبون : ۱۳۸

## ط

طاحونه ر. نهرطاحونه
طارم : ۲۲۲، ۴۷۶
طالقان : ۷۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۷ - ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۸
طبرستان : ۱۲۸-۱۲۹، ۱۵۳، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۷-۲۲۸
طبسین : ۱۶۶
طحا : ۳۵۶
طخاران : ۴۵۶
طخارستان : ۱۴، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۸۱-۸۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۸۰، ۲۲۴، ۳۵۶ ر. تخارستان
طرابوزان : ۷۶
طراز : ۱۵، ۱۷، ۱۹۵، ۲۱۸، ۳۹۰، ۴۶۹، ۵۰۳، ۵۱۵ ر. تراز
طرم : ۲۲۲
طنجه : ۳۹۰، ۵۰۶
طواویس : ۳۲-۳۳، ۳۵، ۳۹، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۹۳-۱۹۴
طوایسه : ۳۲
طوس : ۸۴، ۹۳ - ۹۴، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۶۹ - ۱۷۰، ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۳۴، ۳۴۳
طهران : ۱، ۷-۹، ۱۲-۱۳، ۲۱، ۵۵، ۷۰، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۶-۲۹۸، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۸،

۳۵۱-۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۵،
۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۳ ،
۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۲ -
۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۲۷-۴۲۸،
۴۳۳-۴۳۴، ۴۵۸-۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵،
۴۶۸، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۲ ،
۴۸۹-۴۹۰، ۵۰۲، ۵۱۰، ر. تهران

## ع

عبادت‌خانه : ۲۲۹
عدن : ۳۱۹-۵۲۰
عراق: ۳۳، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۸۱، ۸۴-۸۵، ۹۱،
۹۶-۹۷، ۱۲۱، ۱۳۰ - ۱۳۱، ۱۳۳ -
۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۰ -۱۵۲، ۱۵۹،
۱۶۹، ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۱ - ۲۳۳،
۲۳۵، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۸۳ ،
۳۲۷، ۳۳۶، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۳ ،
۴۷۳
عرب: ۲۱۱
عربستان : ۴۶، ۸۵-۸۰، ۸۸
عروان : ۳۸
علی‌آباد(بلخ) : ۱۹۷
علیاخنبون ر. ضیاع علیاخنبون
علیگره : ۲، ۲۷۹
عمان : ۵۰۶
عین‌الشمس : ۱۴۸

## غ

غجدوان : ۱۶۱
غرجستان : ۱۳۲، ۲۲۴، ۴۰۱-۴۰۲
غزنه : ۲۱۴، ۳۴۶ ر. غزنین
غزنین : ۱۸۳، ۲۱۴ ، ۳۳۷ ، ۳۹۰ ، ۴۵۰
ر. غزنه
غشج ر. دروازهٔ غشج
غلوة : ۳۷
غوبار : ۵۰-۵۱
غور : ۴۰۱-۴۰۲
غوره (انگور) : ۲۵۰، ۲۷۶

## ف

فاخره : ۲۲، ۸۹-۹۰
فاراب : ۳۹، ۱۴۰
فارس : ۳۳، ۹۷-۹۸، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۰۵ ،
۲۱۰، ۲۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۶۲ ر. خلیج
فارس
فاریاب : ۱۱۶-۱۱۹، ۱۳۷، ۱۴۱
فاکولتهٔ ادبیات کابل : ۴۶۷
فایق : ۱۴۵، ۱۴۷
فرات : ۴۹، ۸۵، ۱۴۸
فرانة : ۳۹
فرانسه : ۴۲۹
فراورسفلی : ۳۸-۳۹
فراورعلیا : ۳۸-۳۹
فراویزعلیا : ۲۶
فراه : ۳۰۷
فرب : ۳۶، ۱۹۳-۱۹۵
فربر : ۱۶، ۲۴، ۳۴، ۳۶، ۱۸۱، ۱۹۳-۱۹۵،
۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۳۸
فرخار : ۵۰۱، ۵۴۸
فرخشة : ۳۹
فرخشی : ۱۶، ۱۶۵، ۲۳۸
فردوس : ۳۸۶، ۴۶۹، ۵۰۶
فرغانه : ۱۵، ۱۷-۱۸، ۲۷، ۳۳، ۴۰، ۴۵،
۷۰-۷۱، ۷۸، ۸۳-۸۴، ۹۳ -۹۴، ۱۱۴،
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۶،
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۵-۱۷۶،
۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۹۰ -۱۹۱، ۱۹۳-
۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۴۰
فرغید : ۳۸
فرهنگستان علوم تاجیکستان : ۲۹۴
فریاب : ۱۹۷
فریدن : ۱۴۵
فریدین ۱۴۵

فشیدیزه (نهر): ۳۱
فشون : ۳۱
فضل آباد : ۱۶۶
فغرسین : ۳۸
فلاس : ۲۰۵
فلسطین : ۸۵
فنجانی (آب) : ۴۹
فندین : ۱۴۵
فنك : ۴۸
فوشنج : ۳۳۰ ر. پوشنگ
فیزون (رود): ۵۸
فیل : ۱۱۹-۱۲۰
ق
قادسیه : ۸۸
قارن (کوه) : ۲۱۸
قاسمیه : ۹۰
قاف (کوه) : ۵۱۶
قاهره : ۱۳۳، ۲۵۹-۲۶۰، ۳۲۳ - ۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۴۰۸، ۴۳۵
قاین : ۳۴۷
قبله : ۳۰، ۲۳۵-۲۳۶
قراکول : ۳۴، ۵۰
قرر : ۲۰۴
قرشی: ۲۶۹، ۲۹۷
قرماسین : ۴۹
قزدار : ۳۷۲
قزل‌قوم : ۴۱
قزوین : ۴۹، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۱۹ - ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۹۸
قسطنطنیه : ۶۹، ۷۵-۷۶، ۷۶، ۱۳۴
قصبهٔ سیستان : ۳۱۱
قصدار : ۳۷۳
قصرابی‌هشام‌الکنانی : ۲۳
قصرالریح : ۱۳۱
قصران: ۲۱۶
قصراوس : ۱۰۰
قصر پادشاهی بخارا : ۲۳
قصرجلال‌دیزه : ۳۲
قصررباح : ۳۲
قصریعقوبی : ۳۰۵، ۳۰۷
قفسادره : ۲۶
قفقاز : ۶۵-۶۹
قفقاز (کوه): ۵۶
قفقازهندوستان : ۶۵
قلعهٔ الوت : ۲۲۰، ۲۲۲
قلعهٔ بخارا: ۱۸۸
قلعهٔ کورشته : ۴۰
قم : ۲۱۹ - ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۹۶، ۴۷۹- ۴۸۰
قنوج : ۴۶۷
قواله : ۲۸۰
قوچان : ۵۸
قوقه : ۳۱۱
قومس : ۱۵۳ ر. کومش
قومش : ۱۲۲ ر. کومش
قهستان : ۱۶۶، ۱۶۸
قهندز ر. کهندز
قهندز بخارا : ۲۳، ۲۱۳
قهندز بخسون : ۳۵
قهندزوخسون : ۳۵
قهندزهرات : ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۸۴
قیروان : ۳۸۵، ۴۶۷
ک
کابل : ۷۵، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۴۱، ۳۸۲، ۴۶۷
کابلستان : ۷۰
کاخ اخشید: ۵۲
کاخ امرای آل‌سامان : ۲۴
کاخ پادشاهان بخارا : ۲۸

کاخ پادشاهان سامانی : ۲۸
کاخ داغوانی : ۳۷
کاخشتوان : ۳۸
کارك علویان : ۳۸۰،۳۱
کاریك علویان : ۱۳۸
کازه : ۱۶۰
کاشان: ۳۹۶،۲۲۲،۱۲۱،۱۱٤
کاشغر : ۱۵٤،۱۲٤،۱۲۱،۸٤،۷۵،٦۷،٤۵،
۲٦۳،۲۱۸
کانپور : ۳۰۲،۲۷۱،۲٦۹،۲۱
کانتن : ۸٤
کانگ : ۷۷
کانگ کیو : ۸۳
کبوذنجکث : ۵۳،٤۲
کپنهاگ : ۳۲۰
کت: ۱۵
کتابخانهٔ برلین : ۱۰
کتابخانهٔ بروخیم : ۳۳۳
کتابخانهٔ سامانیان در بخارا : ۲٤۰
کتابخانهٔ سلطانی برلین : ۱۰
کتابخانهٔ طهران : ۳۹۳، ٤۸۲
کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات کابل : ٤٦۷
کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری : ۱۳
کتابخانهٔ مرحوم محمد لشکری : ٤۷۹
کتابخانهٔ ملی ملك : ٤۹۰
کتابخانهٔ موقوفهٔ مدرسهٔ ناصری : ۳۰۱
کتابفروشی ابن سینا : ۱
کخارا : ۳۱
کراناپات : ۵۸
کرج : ۲۲۸،۲۲۰
کرخ : ۳۸٤
کردر : ۱۳٦
کرز : ۱۱۸
کرکوی : ۳۱۱
کرمان : ۳۳، ۱۲۲، ۱۵۱، ۱۷۷، ۱۸۳،
۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱٤، ۲۲٤-۲۲٦، ۳۰۷،
۳۰۹، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۷، ۳۵٤-۳۵٦،
٤۳۸، ٤۸٦
کرمانیای سرد : ۵۸
کرمانیای گرم : ۵۸
کرمینه : ۱۸، ۳۵، ۵۱، ۱۳٦
کرمینیه : ۱۸، ۳۵-۳٦، ۵٤، ۱۳٦، ۱۹۱،
۱۹٤
کروخ : ۲۵۰
کش: ۵٤، ٦۱، ۷۰-۷۱، ۹۳-۹٤، ۹۸، ۱۰۱،
۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱٦، ۱۱۸-۱۱۹،
۲۲۱-۱۲٤، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱٤۰، ۱۵٤،
۱۵۸، ۱٦۰-۱٦۵، ۱۸۳، ۲٦۱، ۳۰۷
کشان : ۵٤، ٦۱
کشانی : ۵٤، ٦۱
کشانیه : ٤۲، ۵٤، ٦۱، ۲۳۹
کشته : ۳۲
کشفغن : ۳۸
کشکیر : ۱۳۳
کشماهن : ۱۲۱
کشمه : ۵۸
کشمهن : ۱۲۳
کشمیر : ٦۱، ۷۵، ٤٦٤
کشنه : ۳۹ ر. نهر کشنه
کشین : ۱۳۳
کعبه : ۲٤۰، ۲٤۳، ۳٦۰، ٤۵۸، ۵۱۷
کفتان : ۱۱٤
کفجان : ۳۰۹
کلاباد : ۳۱ ر. دروازهٔ کلاباد
کلکته : ۸، ۲۱۰، ۲۷۲، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۹،
۳۲۵، ۳۵۳
کلیسیا : ۵۱۷
کلیسای بخارا : ۱۱۳
کلیسیای بزرگ طراز : ۱۹۵
کلیسیای ترسایان بخارا : ۲۵، ۱۱۳

کلیسیای جامع طوس : ۸۴
کلیسیای طراز: ۱۹۵
کلیسیای طوس : ۸۴
کلین : ۳۹۷
کمبریج : ۳۷۷
کمرجه : ۱۳۶
کنپرک : ۲۹ر. دیوار کنپرک
کندز : ۲۳-۲۴،۲۸،۵۲۹
کنعان : ۳۶۳
کنگاور : ۲۲۲
کوثر(آب) : ۳۸۷،۳۶۳
کوربغانون : ۱۱۱–۱۱۲
کورسمرقند : ۵۳–۵۴
کورشته : ۴۰
کوزکانان ر. گوزگانان
کوزکانیان : ۱۹۵
کوشان : ۶۱
کوشک اسمعیل : ۱۸۷
کوشک بخارخداة : ۱۰۵،۱۴۴
کوشک خشتوان : ۱۶۵
کوشک عمر : ۱۶۵
کوشک فضیل : ۱۶۱
کوشک ماخک : ۲۱ر. ماخک
کوشک مغان : ۲۵
کوشک یعقوبی سیستان : ۳۰۵
کوفه : ۱۰۲،۱۳۰-۱۳۱،۱۴۴–۱۴۸
کوکونر : ۷۲
کول اسکندر : ۵۰
کول نمک : ۴۱
کومش: ۹۰، ۱۸۹ – ۱۹۰، ۱۹۹،۲۱۴ ،
۲۲۵ر. قومس و قومش
کوه خوران : ۳۱
کوه دماوند: ۲۲۰
کوه سام: ۱۶۱
کوهستان اشل : ۱۰۳
کوه سیام : ۱۵۴،۱۶۱،۳۹۰،۵۰۷
کوه قارن : ۲۱۸
کوهک : ۴۳
کوهک(رود) : ۵۰
کوه مغ : ۱۳۳
کوی بکار (بخارا) : ۲۱۰
کوی دهقانان(بخارا): ۲۳۶
کوی رندان(بخارا): ۲۵،۱۱۳
کوی علاء : ۲۶،۱۹۲
کوی کاخ(بخارا): ۲۵–۲۶،۱۱۳
کوی مغان (بخارا) : ۲۳۶
کوی وزیر ابن ایوب بن حسان (بخارا) : ۲۵،
۱۱۳
کوئی چو : ۶۷
کوئی شوانگ : ۶۱
کهندز: ۲۱۳،۲۲۳
کهندز اسکجکت : ۳۶
کهندز اشتیخن : ۵۴
کهندز بخارا : ۲۳-۲۴، ۲۶-۲۸،۳۰–۳۲،
۳۸،۲۱۳،۲۲۳،۲۲۳،۴۰۰،۴۰۲
کهندز برکد : ۳۷
کهندز خجاده : ۳۳
کهندز رامیتن : ۳۴
کهندز زندنه : ۳۳
کهندز سمرقند : ۴۷–۴۹
کهندز شرغ : ۳۷
کهندز مرو : ۱۰۹
کهندز وخسون: ۲۵
کهندز ورخشه : ۳۵
کهندز یرخشی : ۳۵
کهندز وردانه : ۳۷

## گ

گامبی(خلیج) : ۵۹
گبی : ۷۴–۷۵
گچان : ۵۸

گردون کشان بخارا (محله) : ۲۱۰
گرگان : ۹۳-۹۴، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۸۴
گرینویچ : ۴۵
گزبن : ۵۸
گزگان : ۵۸
گنجه : ۴۷۴، ۴۷۶
گنگ : ۵۹، ۶۵
گور افراسیاب : ۳۱، ۳۵
گورخانهٔ سوناس‌تگین : ۲۶
گورخانهٔ نوکنده : ۲۰۲
گورستان بخارا : ۲۶۰
گوزگانان : ۵۸، ۷۱، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۲۴ ر. جوزجان و جوزجانان
گوزن بزرگ: ۱۹۹
گویان : ۹۳
گوین : ۱۶۸
گیب (اوقاف) ر. اوقاف گیب
گیلان : ۸۸، ۱۲۸، ۲۰۰، ۴۷۳


## ل

لاسجرد : ۳۱۶، ۳۲۳
لاسگرد : ۳۲۴، ۳۳۸
لاهور : ۱۳، ۶۲، ۲۵۸، ۳۸۲
لایپزیخ : ۱۳، ۱۳۰
لایپزیگ : ۳۰۳، ۳۵۰
لبان : ۱۷
لکنهو : ۱۵۴، ۲۶۷، ۳۵۰، ۳۸۵، ۴۵۹-۴۶۲، ۵۲۷
لندن : ۳۰۹، ۳۵۹
لنین‌آباد : ۲۹۱-۲۹۳
لویانگ : ۸۴
لهستان : ۴۳۰
لیدن : ۱۲-۱۳، ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۴۱


## م

ماخ : ۱۴۳ ر. مسجد ماخ
ماخان: ۱۴۵، ۱۴۷
ماخک (کوشک) بخارا : ۲۱
ماخوان : ۱۴۵
مادا : ۵۸
مادرشهرها : ۵۹
ماربورگ: ۱۷۳
مازندران : ۱۸۷، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۷۶، ۳۸۵، ۴۵۴
ماسبذان : ۴۹
ماستر: ۴۹ ر. تل ماستر
ماسف : ۵۱ ر. ماصف
ماصف : ۵۱ ر. ماسف
مالگوزار (کوه) : ۴۱
مالن : ۲۵۰، ۲۷۶
ماوانه : ۱۴۷
ماوراءالنهر : ۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۱، ۲۳-۲۴، ۳۲، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۴، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۳-۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۳-۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۷۶-۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۲۳-۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۹-۳۴۱، ۳۴۷-۳۴۸، ۳۸۳، ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۷۶
ماورالنهر : ۴۵۶، ۵۴۳

مایمرغ : ۳۲،۴۲،۵۱-۵۲
محترقه : ۱۱۹
محفوظه : ۸۹
محلهٔباب کس (سمرقند): ۲۴۰
محلهٔدرمیدان (بخارا): ۲۳۶
محلهٔدروازهٔ حقره (بخارا): ۲۳،۲۳۵
محلهٔدروازهٔ سمرقند (بخارا): ۲۳،۳۲،۳۷، ۱۶۲،۲۱۰،۲۳۵
محلهٔدروازهٔ کس (سمرقند): ۲۴۰
محلهٔ گردون کشان (بخارا) : ۲۱۰
مداین : ۴۹،۱۵۳
مدراس : ۲۶۹
مدرسهٔعلوم سیاسی طهران : ۹، ۴۱۱
مدرسهٔ فارجك (بخارا) : ۲۱۰
مدرسهٔ ناصری : ۳۰۱،۳۵۱
مدینةالتجار : ۲۲،۱۱۵
مدینةالصفریه : ۲۲
مدینةالمحفوظه : ۸۹
مدینه : ۹۷،۹۹-۱۰۰،۱۰۲، ۱۲۷، ۲۳۱، ۳۳۶
مذیامجکث : ۳۶
مراغه : ۴۷۶
مراگانی : ۸۱
مرد : ۵۸
مردقشه : ۳۱ ر. دروازهٔ مرقشه
مردکشان ر. دروازهٔمرد کشان
مرزبان : ۵۳
مرژیان : ۵۵،۷۰
مرغاب(رود) : ۸۱
مرغ سپید : ۲۵۰،۲۷۵
مرکند : ۵۶-۵۸
مرکندا : ۲۱،۴۰
مرکوند : ۴۰
مرمح : ۲۱۲
مرو : ۱۸-۱۹،۴۴،۴۶،۵۵،۷۰،۸۱،۸۴، ۹۱،۹۳-۹۴،۹۹،۱۰۲-۱۰۴،۱۰۸- ۱۰۹،۱۱۲،۱۱۴-۱۲۱،۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۷،۱۳۹- ۱۴۲،۱۴۵-۱۴۸،۱۵۱، ۱۵۳-۱۶۰،۱۶۳-۱۶۴،۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۵-۱۷۶،۱۸۲،۱۹۰،۱۹۲،۲۱۱- ۲۱۳،۲۱۵-۲۱۷،۲۲۴،۲۴۲ - ۲۴۶، ۲۵۶-۲۵۷،۲۵۹-۲۶۰،۲۶۳، ۲۷۵، ۲۹۸،۳۱۶،۳۲۳-۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۸،۳۵۶-۳۵۷،۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۱- ۳۸۳،۴۸۶ ر. مروالرودومرورودومرو شاهجان
مروالرود : ۵۸،۱۵۱،۱۸۵،۳۹۷،۴۰۱ - ۴۰۲ر. مرو ومرورودومروشاهجان
مرورود : ۱۰۸-۱۰۹،۱۱۵،۱۱۷، ۱۵۸ ، ۲۱۶ ر. مرو ومروالرود ومروشاهجان
مروشاهجان : ۱۰۷، ۲۵۵-۲۵۶ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲ ر. مروومروالرودومرورود
مسجدآدینهٔ بخارا : ۱۱۳
مسجد احید : ۳۱
مسجدبنی‌حنظله (بخارا): ۳۵،۱۱۳
مسجدبنی‌سعد : ۲۶
مسجدجامع افشنه : ۳۴
مسجدجامع بخارا : ۲۲-۲۴،۲۷،۲۹-۳۰، ۳۸،۱۱۳
مسجد جامع بیکند : ۳۳-۳۴
مسجدجامع‌خجاده : ۳۳
مسجدجامع‌زندنه : ۳۳
مسجدجامع‌سمرقند : ۴۷-۴۸
مسجدجامع‌طراز : ۱۹۵
مسجدجامع‌طواویس : ۳۲
مسجدجامع فربر : ۳۶
مسجدجامع کرمینیه : ۳۶
مسجدجامع کهندز بخارا : ۳۰
مسجدجامع مرو : ۱۴۷،۱۷۰
مسجدجامع‌مغکان : ۳۳

مسجدجامع نشابور : ۱۴۷
مسجدجامع نور : ۳۶
مسجدجامع ورخشه : ۳۵
مسجدجامع یرخشی: ۳۵
مسجدسغد: ۱۲۰
مسجد عارض : ۳۲
مسجدقریشیان : ۲۷
مسجد کهندزبخارا : ۳۰
مسجد ماچ : ۲۳
مسجد ماخ (بخارا) : ۲۷، ۲۱۰، ۴۱۱
مسجد محمدبن‌واسع (افشنه) : ۳۴
مسجدمرو : ۱۶۶
مسجد مغاک(بخارا) : ۱۴۳
مسکو : ۲۹۰، ۲۹۴
مشرق‌زمین : ۶۵
مشهد : ۲۸۵
مصر : ۱۲-۱۳، ۵۷، ۸۰، ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۵، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۹۰، ۴۶۱، ۴۷۴
مصرصعید : ۱۴۸، ۳۵۶
مطبع حیدری : ۲۱
مطبعهٔ ایرانشهر : ۳۰۳
معبدالخیل : ۳۱
معبدایران : ۸۲
مغ(کوه) : ۱۳۳
مغار ر. مسجد مغار
مغان ر. موغان
مغان(کوشک): ۲۵
مغرب (سرزمین) : ۱۲۵، ۱۶۹
منگان : ۳۳
مقان : ۴۷۸
مقبرةالشعراء : ۴۷۸
مقبرهٔ اسمعیلیه : ۲۳۶
مقبرهٔ خواجهٔ‌پاره‌دوز : ۲۳۷
مکه : ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۴۵-۱۴۶، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۴۲، ۳۳۶-۳۳۷
مماستین : ۱۶
منقی : ۲۵۰
موزهٔ بریتانیا : ۲۹۵، ۳۴۵، ۳۷۸
موصل : ۱۴۶، ۲۲۴، ۲۶۰
موغان : ۴۷۸ ر. مغان
مولیان(بخارا) : ۲۸۰، ۳۸۱
مولیان(سمرقند) : ۲۷۰، ۳۸۱
مولیان(محلهٔ) : ۳۸۱
مولیان ر. جوی مولیان
مولیان نوقصر : ۲۸۰
مهرجانقذق : ۴۹
مهنه : ۳۶۶
میان کل : ۱۳۶
میدان‌ریگستان : ۲۳، ۴۵
مینو : ۳۷۸، ۵۳۴
میهنه : ۴۵۷

ن

نامی(رود) : ۷۷
نجارجفر : ۳۸-۳۹
نخشب : ۱۰۱، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۲ - ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۸۳، ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۹۷ ر. نسف
نرجق : ۱۶۲
نرشخ : ۱۶۲-۱۶۳
نسا : ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۶۶
نسف : ۲۳، ۴۲، ۵۴، ۱۱۶، ۱۱۸ - ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۴، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۹، ۲۹۷، ۴۱۶، ۴۸۷ ر. نخشب
نشابور : ۹۳، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳-۲۲۸، ۲۳۱،

٣١٩، ٣٥٦،٣٥٢، ٣٨٧ ، ٤٠٦ ، ٥٢٨
ر. نيشابور
نصيبين : ١٤٦
نگان‌سی : ٨٢-٨٣
نمازگاه‌بلخ : ١٩٧
نمازگاه‌عید( بخارا) : ٣٠-٣١
نمجكت : ١٦
نوجكت : ٢٢، ٣٣
نوآباد : ١٤٦
نواحی : ٣٤
نواكث : ١٥٤
نوايح : ٤٨٢
نوباغ‌الامير : ٣٩
نوبهار : ٢٢، ٣٢، ١١٧، ٥٢١
نوبهار ر. دروازهٔ نوبهار
نوبهاربلخ : ١١٤
نور : ١٥، ٣٤، ٣٦
نورآتا( كوه) : ٤١
نوربخارا : ٣٦
نوزاد : ٣٠٨
نوقصر : ٢٨٠
نوكث : ١٥٨
نوكند (نهر) : ٣١
نوكنده : ٣١-٣٢، ٣٩، ١٤٣، ٢٠٢
نومجكث : ٢٢، ٣٣، ١٥٨
نومشكث : ١١٦
نومی : ٢٢
نويدك : ٣٨
نهاوند : ٤٩، ١٤٧، ٢٢٨
نهر بارمش: ٥٠
نهر برش : ٥٠
نهر بشمين : ٥٠
نهر بكار : ٣٢
نهر بيكند : ٣٢
نهر جرغ : ٣٩
نهر دباسيه : ٥١
نهرریاح : ٣٢
نهرريجن : ٥١
نهرريگستان : ٣٢
نهرزغاركنده : ٣٢
نهرطاحونه : ٣٢
نهر كرمينيه : ٣٢
نهر كشته : ٣٢
نهرمعقل : ١٣٠
نهرنوكند. : ٣١
نهرنوكنده : ٣٢
نيشابور: ٥٨، ٩٠، ٩٢-٩٤، ٩٨، ١٠٢، ١١٧، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٦، ١٥٨، ١٧٢، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٦–٢٠٨، ٢١٠- ٢١٣، ٢١٥، ٢١٧–٢١٩، ٢٢١، ٢٢٣– ٢٢٧، ٢٣٣، ٢٤٣، ٢٤٥–٢٤٦، ٣١٩، ٣٢٢–٣٢٤، ٣٢٨–٣٣٠، ٣٤٣، ٣٤٧، ٣٥٦، ٣٨٤، ٣٨٨، ٤٢٥ ر. نشابور
نيل : ٣٥٦، ٣٩٠، ٤٤٤، ٤٥٨، ٤٩٤-٤٩٥، ٥٠٤، ٥٣٠
نيمروز : ٣١١، ٣٩٠، ٥٠٨
نيويورك : ٧٠


## و


وازبدين : ١٩٤
واسط : ١٢٩–١٣٠، ١٥٦، ٢١٨
وخسون : ٣٥
وذار : ٥٣
ورخشه : ٣٥
وردان : ١١٦
وردانه : ١٥، ٣٧، ٣٩، ١١١-١١٢
وردكس : ٥٨
ورزرود : ٤٥٦، ٥٤٣
ورسنين : ٤٨ ر. دروازهٔ ورسنين
ورغ : ٣١-٣٢
ورغسر : ٥٠–٥٢، ١٣٩

ورغسر(کوه) : ۵۲
ورکان : ۵۸
ورکة (قریه) : ۱۷‘۳۹
ورکة(کوه) : ۱۷
ورکی : ۳۸
وزکرد : ۴۴،۵۴
وسخر : ۳۸
ولوالج : ۲۸۷
وهار : ۲۲
وهرود : ۵۸
وین : ۲۵۵
وینه ر. وین

ه

هانور: ۹۳
هجر : ۲۵۲،۴۳۸‘۴۸۱
هرات : ۵۸‘۷۵‘۸۴‘۹۳-۹۴‘۱۰۸‘۱۵۶‘
۱۶۶-۱۶۹،۲۰۱،۲۰۳‘۲۰۵‘ ۲۱۱ ،
۲۱۵،۲۲۴،۲۴۴،۲۵۳-۲۵۴، ۲۶۷-
۲۶۸،۲۷۰-۲۷۱‘۲۷۸،۲۸۰، ۳۰۶‘
۳۲۸، ۳۳۰‘۳۷۹‘۳۸۴‘۴۰۱-۴۰۲‘
۴۱۶‘۴۲۵ ر. هری
هراه : ۳۷۹
هرو : ۵۸
هری : ۵۸‘۱۶۳-۱۶۴‘۱۷۵-۱۷۶،۱۸۰‘
۲۰۱‘۲۲۴،۲۵۰-۲۵۱،۲۸۳،۲۸۷ ،
۳۷۵-۳۷۹،۴۱۲،۴۸۲ ر.هرات

هزاراسب : ۱۱۹-۱۲۰
هلمنس: ۲۳۳
همدان : ۸۱‘۱۵۲-۱۵۳‘۱۶۹‘۱۸۳،۲۲۲،
۲۲۸‘۲۳۱،۳۳۶
هند : ۶۰‘۱۹۸‘۲۶۲،۲۸۰‘ ۴۲۶، ۴۳۰ ،
۴۳۵ ر. هندوستان
هندکوش : ۵۹‘۶۳-۶۵‘۶۷،۷۵
هندوستان : ۱۹،۳۳،۴۴‘۴۷‘۵۸-۶۰‘۶۲-
۶۶،۷۵‘۲۱۱‘۲۳۳‘۴۲۵،۴۳۰،۴۳۴‘
۴۶۸‘۴۷۲ ر. هند
هندوکوش : ۶۱
هیرکانیا : ۵۸

ی

یارکت : ۵۲
یارکث : ۵۲-۵۳
یرخشی : ۳۵
یشکرد : ۹۰
یغما : ۳۶۷
یغنوب (درهٔ) : ۷۵
یمان: ۴۱۳ ر. یمن
یمن : ۲۰،۲۵،۴۶‘ ۱۱۳، ۴۵۹ - ۴۶۱ ،
۵۰۰ ر. یمان
یونان : ۴۰‘۵۹،۶۴-۶۵‘۶۹ -۷۰، ۳۹۰‘
۴۲۹‘۴۴۳‘۵۰۷
یوگه‌چی : ۶۷

ه

# فهرست نامهای کتابها و مطبوعات و مقالات و سوره‌ها

## و آهنگهای موسیقی


آ

آتشکده : ۸، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٩٦-
٢٩٧، ٣٧٧-٣٧٨، ٣٨٨، ٤١٤-٤١٥،
٤٢٣، ٤٢٨، ٤٦٨، ر. تذکرۀ آتشکده

آثار ابوعبدالله رودکی : ٢٩٠، ٤٥٩، ٤٩٠

آثارالباقیه عن قرون الخالیه : ١٣، ٧١

آثارالبلاد : ٤٦

آثارالوزراء : ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٤١ - ٣٤٢،
٤٠٣

آثاررودکی : ٢٩٠

آداب الحرب والشجاعه: ٥٥٢

آفرین نامه : ٤٥٣

آفرینندۀ شعر و وطن دوست بزرگ : ٢٩٣

آکتا اریانتالیا : ١٤٤

آل عمران (سوره): ٢٣٥

ا

ابستا : ٣٩٠، ٤٩٧ ر. اوستا

ابن اثیر: ١٠٣-١٠٤، ١٠٦، ١١٤، ١١٦،
١١٨-١١٩، ١٢١-١٢٢، ١٣١-١٣٢،
١٣٦، ١٣٨، ١٤٠، ١٤٤، ١٤٦، ١٥٤،
١٨٠، ١٨٢، ١٩٠، ٢٠٢، ٢٠٥- ٢٠٧،
٢١٤-٢١٩، ٢٢٢-٢٢٣، ٢٢٥-٢٢٩،
٢٣٨-٢٣٩، ٣١٥، ٤١٦

ابن الاثیر : ٣٨٣

ابن فقیه : ٢١-٢٢، ٤٢، ٤٤-٤٧، ٤٩، ٥٤

ابوالحسن جعفر رودکی : ٢٩١

ابوالحسن رودکی افاده کنندۀ ایده‌های پیشقدم
عصر ١٠ : ٢٩٢

ابوعبدالله رودکی : ٢٩٠

ابوعبدالله رودکی اساس گذار ادبیات کلاسیکی
تاجیکی : ٢٩٠

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم : ١٢، ٣٤١

احوال رودکی : ٢٨٦

احیاءالملوک : ٢٩٥

اخبارالوزراء : ٣١٦، ٣٢٣

اخبار ولاة خراسان : ٢٤١

اخوان الصفا : ٥٠٩

ادب الکتاب : ٣٢٤

اربعین حسن بن سفیان : ٢٤٢

اردای ویراف نامه : ٤٢٢، ٤٣٧

ارمان (مجله) : ٢٤٧

ارمغان ر. مجله

ازآثار رودکی : ٢٩٣

ازتاریخ حیات مدنی زمان رودکی : ٢٩٣

اساس گذار ادبیات تاجیک : ٢٩١

اساس گذار بزرگ نظم کلاسیکی تاجیک :
٢٩٣

استاد ابوالحسن رودکی : ٢٩٣

استادرودکی : ٢٨٩-٢٩٠

استادرودکی سرآمد کلام موزون و نخستین

کلاسیك ادبیات تاجیکی : ۲۹۲
استاد رودکی و ایجادیات او : ۲۹۳
اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید: ۳۶۰، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۹۰
اشاراتی در باب سلسلهای اسلامی : ۳۰۹
اشعار هم‌عصران رودکی : ۲۹۰
اصطخری : ۱۷-۲۱، ۲۳-۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۸، ۴۰، ۴۳-۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۱-۵۴، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۸
اغانی : ۲۵۵، ۲۸۷، ۴۷۹
اقرب الموارد : ۴۰۷
الاعلاق النفیسه (کتاب): ۱۲
الاغانی ( کتاب) : ۱۳، ۲۵۵، ۲۸۷، ۴۷۹
الف لیلة ولیله : ۴۳۴
المحمدون من الشعراء : ۳۱۳
المعجم فی معاییر اشعار العجم : ۹، ۳۵۵، ۳۷۳، ۳۹۰، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۹
المقدسی: ۱۷-۲۰، ۲۲-۲۴، ۳۱-۳۵، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۵۱-۵۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۱
الهوامل والشوامل : ۴۰۸
الهی نامه : ۳۶۰، ۳۷۲
امثال وحکم : ۴۵۷
امثال وحکم حکیم رودکی : ۲۹۲
انجمن آرای ناصری ر. فرهنگ انجمن آرای ناصری
انساب سمعانی : ۲۵۹ ر. کتاب الانساب
انوار سهیلی : ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۲۹
انیس العشاق : ۴۹۰
اوستا : ۵۵، ۵۹، ۱۸۵، ر. ابستا
اوستاد ابوعبدالله رودکی : ۲۹۰
اوقاف گیب : ۳، ۲۲، ۱۶۲، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۹۰، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۶-۴۸۷
اولین کتاب در زبان فارسی حالیه : ۳۱۷
اهمیت ایجادیات رودکی و گفتارها در بارهٔ وی : ۲۹۲
ایاك نستعین : ۴۶۲
ایاك نعبد : ۴۶۲
ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق در اثرهای استاد رودکی وهم‌عصران او : ۲۹۲
ایران (روزنامهٔ):۸
ایران باستانی : ۵۵، ۷۰-۷۱

**ب**

بحثی در اشعار وافکار رودکی : ۲۸۹
بحیره : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۲، ۴۰۳
بدایع الصنایع : ۴۹۰
براهین العجم : ۸
برخی خصوصیات زبان رودکی : ۲۹۳
برهان جامع : ۸
برهان قاطع : ۴۳، ۴۵
بساتین الفضلا : ۲۵۸
بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض : ۳۹۵
بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات رودکی : ۲۹۲
بعضی قیدها عاید بلیریکای رودکی : ۲۹۰
بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی : ۲۹۳
البقره (سورة): ۲۳۵
بولتین اینستیتوت رسپوبلیکی تکمیلی اختصاصی معلمان : ۲۹۳
بوندهش : ۵۹
بهارستان : ۸، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴
بیاض اشعار خطی : ۱۰

**پ**

پایان نامهٔ دکتری ادبیات فارسی عبدالعلی

طاعتی : ۴۹۰
پردهٔعشاق : ۲۸۴،۲۷۸،۲۵۱
پنچه‌تنتره : ۴۳۰
پندنامهٔ کسری : ۴۹۷،۴۹۰

ت

تاج‌العروس : ۳۲۴-۳۲۳
تاج‌المآثر : ۴۸۹
تاج‌المصادر : ۳۸۹،۲۸۴،۲۴۷
تاریخ‌ابن‌الاثیر : ۳۲۹
تاریخ‌ابن‌خلدون : ۱۲۸
تاریخ ابوالفدا : ۳۱۹
تاریخ‌ابوجعفر محمدبن‌جریربن‌یزید طبری : ۳۱۷
تاریخ ابونصرعتبی : ۳۲۲
تاریخ ادبیات افغانستان : ۴۱۷،۲۸۵
تاریخ‌ادبیات‌ایران : ۲۸۰
تاریخ‌ادبیات ایران (ادواردبراون) : ۳۱۶، ۳۴۵،۳۲۹
تاریخ‌الامم‌والملوک : ۳۳۹،۳۱۷
تاریخ‌الکامل : ۱۳۳
تاریخ‌الملوک‌والامم : ۱۲
تاریخ امام جریرطبری : ۳۴۲
تاریخ‌امام‌محمدجریر طبری : ۳۴۱
تاریخ ایرانیان‌قدیم : ۴۷۵
تاریخ بخارای ابوعبدالله : ۲۳۶
تاریخ‌بخارای‌نرشخی: ۱۲،۱۶،۱۸،۲۰-۲۳، ۲۵،۲۷-۳۱،۳۳- ۳۸،۹۰،۹۵-۹۶، ۱۰۲-۱۰۳،۱۰۵، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۳۸- ۱۳۹،۱۴۲،۱۴۴،۱۶۰،۱۶۲، ۱۶۵- ۱۶۶،۱۷۶،۱۹۱-۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰،۲۳۵-۲۳۶،۳۰۱،۳۷۵،۳۸۰
تاریخ بیهقی : ۸،۱۳۲،۲۱۰،۳۱۳،۳۱۹، ۳۵۳-۳۵۴،۴۷۲ ر. تاریخ‌مسعودی
تاریخ ترک پمپه : ۷۰
تاریخ‌جریرطبری : ۳۴۲،۳۱۷
تاریخ جهانگشای‌جوینی : ۴۸۷،۲۲
تاریخ خاندان طاهری -۱ -طاهربن حسین : ۱۷۰،۱۶۸
تاریخ‌سمرقند : ۲۵۹ -۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۴۰۸،۴۱۷-۴۱۸
تاریخ‌سیستان : ۸،۳۰۱،۳۰۵-۳۰۶، ۳۰۸- ۳۰۹،۴۱۲،۴۳۷،۴۸۹
تاریخ طبرستان : ۲۰۰
تاریخ‌طبرستان ورویان ومازندران : ۲۰۰، ۲۰۵
تاریخ طبری : ۴۵،۱۳۳،۳۱۷،۳۲۷،۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۲
تاریخ عتبی : ۴۰۴
تاریخ‌عمومی : ۷۰
تاریخ قم : ۴۷۹
تاریخ‌کامل‌ابن‌الاثیر : ۳۳۵
تاریخ کرمان : ۳۵۴
تاریخ کشمیر : ۶۱
تاریخ گزیده : ۸،۲۵۳-۲۵۴،۲۶۷،۳۰۲، ۳۰۶،۳۱۷،۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۴، ۳۷۷، ۴۱۴،۴۲۲-۴۲۴،۴۲۶،۴۹۰
تاریخ‌محمدبن‌جریرطبری : ۳۴۳
تاریخ محمودوراق : ۲۴۷
تاریخ مسعودی : ۱۳۲، ۳۱۲ ر. تاریخ بیهقی
تاریخ منجم‌باشی . ۱۸۹
تاریخ‌منوچهر : ۲۵۴ ، ۴۲۲
تاریخ میخائیل سریانی : ۷۲
تاریخ‌نگارستان : ۴۹۰
تاریخ‌هرات : ۲۴۴
تاریخ وصاف :۳۸۶
تاریخ یافعی : ۳۴۱
تاریخ یمینی : ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۲۲ ، ۳۲۹ ، ۳۳۵،۳۴۱،۳۴۴،۴۲۰،۴۷۹،۴۸۷
تبارک(آیهٔ) : ۴۴۱،۵۱۷

تتمة‌الیتیمه: ۳۵۵
تجارب‌الامم : ۱۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷
تجزیة‌الامصاروتزجیة‌الاعصار : ۳۸۶
تحفة‌الاحباب : ۴۹۰
تحفة‌الملوک : ۹، ۴۸۹
تذکرة‌الشعرای دولتشاه: ۲۵۴، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۷۷، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۷۸، ۴۸۰
ر. تذکرهٔ دولتشاهی
تذکرة‌الشعرای غنی : ۲۷۹، ۴۱۶
تذکرهٔ آتشکده : ۸، ۲۷۹ر. آتشکده
تذکرهٔ بزم آرا : ۲۹۵
تذکرهٔ حسینی : ۲۶۷، ۵۲۷
تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار : ۲۹۶-۲۹۷
تذکرهٔ خلاصة‌الافکار : ۱۰
تذکرهٔ خیرالبیان : ۲۹۵
تذکرهٔ درویش نوا : ۲۹۵
تذکرهٔ دولتشاه یا دولتشاهی : ۸-۲۸۰، ۲۸۲، ۴۶۵ر. تذکرة‌الشعرای دولتشاه
تذکرهٔ ریاض‌الشعراء : ۱۰
تذکرهٔ عرفات‌العاشقین : ۱۰
تذکرهٔ عمادالسلطنه : ۲۹۶
تذکرهٔ میخانه : ۲۹۵
تذکرهٔ میرزا محمدناصرطبیب دیلمی متخلص بادیب : ۲۷۴
تذکرهٔ نواب مستطاب والاعمادالسلطنه: ۲۷۷، ۲۹۶
تذکرهٔ هفت اقلیم : ۸ ر. هفت اقلیم
ترجمان‌البلاغه : ۱۰، ۳۵۵، ۳۷۳، ۴۹۰
ترجمهٔ پارسی کلیله‌ودمنه : ۴۳۰-۴۳۱
ترجمهٔ تاریخ طبری : ۱۳، ۲۴۷، ۳۱۸، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۰، ۴۲۸-۴۲۹
ترجمهٔ تازی کلیله ودمنه : ۴۳۰-۴۳۱
ترجمهٔ تفسیرطبری : ۲۴۷، ۳۱۷، ۳۴۰
ترجمهٔ جرفادقانی : ۳۴۴، ۳۴۶
ترجمهٔ سندبادنامهٔ رودکی : ۴۳۴
ترجمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری : ۴۳۶
ترجمهٔ سندبادنامهٔ قنارزی : ۴۳۴
ترجمهٔ طبری : ۳۱۷
ترجمهٔ طبقات ناصری : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱
ترجمهٔ عربی کلیله‌ودمنه : ۴۳۰
ترجمهٔ فارسی کلیله‌ودمنه : ۴۲۸
ترجمهٔ کتاب‌الفتوح : ۱۰۰
ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ بلعمی : ۴۲۵ - ۴۲۶، ۴۲۹
ترجمهٔ مجالس‌النفایس : ۲۵۶، ۴۲۸
ترجمهٔ منظوم سندبادنامه : ۴۳۵
ترجمهٔ منظوم سندبادنامهٔ رودکی : ۴۳۵
ترجمهٔ منظوم کلیله‌ودمنهٔ رودکی: ۴۳۰
ترجمهٔ یمینی : ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۶-۲۷۷، ۴۲۰
ترکستان(مختاربکر) : ۱۳
تصویر طبیعت دراشعاررودکی : ۲۹۴
تفاسیر : ۴۷۳، ۵۵۲
تفسیرابراهیم‌بن‌اسحق : ۲۴۲
تفسیرطبری : ۳۳۹
تفسیر عمربن‌محمد : ۲۴۲
تقریرابن‌سینا در احوال‌خودش : ۴۰۳
تلقیح‌البلاغه : ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۲۳، ۳۲۹ - ۳۳۰
تورکستان : ۲۷۹
توقیعات انوشیروان : ۳۴۹
توقیعات بلعمی : ۳۱۷، ۳۴۹
توقیعات ذوالیمینین طاهربن‌حسین فوشنجی: ۳۴۹

## ج

جامع‌التواریخ : ۴۰۱
جدول مقایسهٔ تقویم عیسوی واسلامی : ۳۰۳
جغرافیای بطلیموس : ۵۸
جغرافیای موسس خورنی : ۵۸

جنگ محمدتقی بن هادی : ۸
جوامع الحکایات ولوامع الروایات: ۱۸۲،۱۳- ۱۸۸، ۲۳۰-۲۳۳، ۳۳۵-۳۳۷
جهانگیری : ۲۷۴
جهت‌های ضدخلافتی واجتماعی در نظم رودکی و هم‌عصران او : ۲۹۱

## چ

چندسخن در بارهٔ مندرجهٔ غایوی رباعی‌های رودکی : ۲۹۲
چندسخن در بارهٔ میراث ادبی ابوعبدالله رودکی: ۲۹۲
چندنکتهٔ تازه در بارهٔ رودکی : ۲۸۹
چهارگلزار : ۸، ۴۶۴
چهارمقاله : ۸، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۵-۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۱
چهارمقالهٔ عروضی : ۲۸۳-۲۸۵، ۳۰۲

## ح

حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر : ۸، ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۰۲، ۳۴۲، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۲۰
حدایق البلاغه : ۲۷۴
حدایق السحر فی دقایق الشعر: ۸، ۴۵۰، ۴۶۴، ۴۷۶
حدودالعالم من المشرق الی المغرب : ۲۴۷
حدیقه‌الحقیقه : ۴۵۲، ۴۵۷
حواشی چهارمقالهٔ نظامی عروضی: ۲۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵

## خ

خارکن (طریق) : ۳۶۳
خدای‌نامه : ۴۲۵
خرابات : ۸
خراج خراسان : ۱۶۸
خزانة‌الادب ولب لسان العرب : ۳۳۰
خزانهٔ‌عامره : ۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۰۲، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۸
خزاین العلوم : ۱۵
خسروی (نامهٔ) : ۳۳۳
خصوصیات بدیعی شعرهای رودکی : ۲۹۳
خط محقق : ۳۶۵
خط نسخ : ۳۶۵
خلاصة‌الاثار وزبدة‌الافکار : ۲۹۷
خلاصة‌الاشعار : ۲۹۶-۲۹۷
خلاصة‌الافکار : ۱۰، ۴۱۵، ۴۶۸
خلاصهٔ ملاحظه‌ها عاید بزبان اشعار استاد رودکی: ۲۹۳

## د

داراب‌نامه : ۴۵۸
داستان سندباد : ۴۳۴-۴۳۵
دانشنامهٔ قدرخان : ۴۹۰
دانشنامهٔ قدرخان واهمیت آن در آموختن میراث ادبی ماوآثار رودکی : ۲۹۳
دانشوران خراسان : ۲۸۵
دایرة‌المعارف اسلام : ۲۲، ۳۳۴
دربارهٔ بعضی خصوصیات زبان رودکی: ۲۹۱
دربارهٔ بعضی کلامهای معمول استاد رودکی و معاصرانش : ۲۹۱
دستورالوزراء : ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۰۳
دستورسخن : ۸
دوران آفتاب: ۴۲۷، ۴۳۲-۴۳۳، ۴۳۵، ۵۵۱
دولتشاهی : ۲۷۲، ۲۷۹
دیباچهٔ دیوان سنایی : ۱۰
دیوان ابن یمین فریومدی : ۴۶۶
دیوان ابوالحسن آغاجی : ۳۵۵
دیوان انوری : ۳۸۳، ۴۲۴، ۵۱۰، ۵۱۷
دیوان بحتری : ۱۳۴
دیوان حافظ : ۳۷۸
دیوان حکیم سوزنی سمرقندی : ۳۳۱، ۵۵۲

دیوان‌حکیم قطران : ۲۷۰، ۴۷۲
دیوان‌حنظلهٔ بادغیسی: ۴۱۵
دیوان‌خاقانی : ۴۲۴
دیوان‌دقیقی : ۴۷۴
دیوان رشید و طواط : ۴۲۴، ۴۶۴، ۴۷۶، ۵۰۲
دیوان رودکی: ۵–۶، ۸، ۲۶۰–۲۶۲، ۲۶۴–۲۶۵، ۲۶۸–۲۶۹، ۲۷۱–۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۶–۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷–۳۷۸، ۴۰۵، ۴۱۲–۴۱۶، ۴۲۰–۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۶۴–۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲–۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۹
دیوان‌سنایی : ۳۸۵، ۴۲۴
دیوان سوزنی : ۳۱۵، ۳۳۱، ۴۲۴، ۵۵۲
دیوان‌عنصری : ۳۳۲، ۴۱۲، ۴۶۶
دیوان قطران : ۱، ۴۳۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۵–۴۷۶
دیوان‌مجعول‌رودکی : ۴۶۸، ۴۷۲
دیوان‌مسعودسعدسلمان : ۴۲۴
دیوان معزی : ۴۲۴، ۵۵۱
دیوان‌منجیک : ۴۷۴
دیوان‌ناصرخسرو : ۳۹۳، ۴۸۲

**ذ**

ذریعه : ۲۸۵

**ر**

راجاتارانگینی : ۶۱
راجع بزبان نظم‌عصررودکی : ۲۹۱
راحة‌الصدوروآیة‌السرور : ۴۸۰، ۴۸۶
راست(پردهٔ): ۳۶۴
رام‌ورامین : ۴۲۵
رسالهٔ‌دلداری‌خطاب‌بهلویا : ۶۵
رسالهٔ ملازاده : ۱۳، ۲۳، ۲۳۶–۲۳۷، ۳۰۱، ۳۸۱
رسالهٔ نیک‌بختی‌اسکندر : ۶۵
رسائل‌ابی‌بکرخوارزمی : ۳۴۸
رسائل‌اخوان‌الصفا : ۵۰۹
رشحات : ۲۱، ۱۶۱
الرعد(سورة): ۲۳۵
رل‌استاد رودکی‌در مسئلهٔ شکل‌یابی عصرهای ۱۰–۱۲: ۲۹۲
روانی‌وسادگی درزبان‌رودکی : ۲۹۱
روح‌القوانین : ۶۵
رودکی ۸۵۷–۱۹۵۷: ۲۹۰
رودکی(بزبان‌روسی) : ۲۹۰
رودکی(قطعه) : ۲۹۲
رودکی ازپندو حکمتش : ۲۹۲
رودکی درآثارشاعران گذشتهٔ تاجیک : ۲۹۱
رودکی-رباعیها : ۲۹۳
رودکی–سطرهای نصیحتی‌تربیوی : ۲۹۲
رودکی واختراع رباعی : ۲۸۹
رودکی وانکشاف غزل درعصرهای ۱۰–۱۵: ۲۹۰
رودکی‌وخلق : ۲۹۴
رودکی‌وزبان‌عربی : ۲۹۲
رودکی‌وزمان‌او : ۲۹۰–۲۹۱
رودکی‌وسندبادنامه : ۴۳۶
رودکی وفولکلورتاجیک : ۲۹۳
رودکی وموسیقی‌تاجیک : ۲۹۱
روزنامهٔ بدخشان ساوتی : ۲۹۱
روزنامهٔ پراوادای‌لنین‌آباد : ۲۹۱
روزنامهٔ تاجیکستان : ۲۹۰، ۲۹۲
روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی : ۲۹۰–۲۹۴
روزنامهٔ‌حقیقت‌لنین‌آباد : ۲۹۲–۲۹۳
روزنامهٔ‌کامسومول تاجیکستان : ۲۹۱
روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان: ۲۹۱–۲۹۲
روزنامهٔ معلمان : ۲۹۱–۲۹۴
روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات : ۳۸۴
روضة‌الصفا : ۷۰، ۱۴۶–۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۰–۲۰۲، ۲۰۷–۲۰۸

روضةالطهار : ۴۷۸
ریاض‌الجنه : ۴۹۰
ریاض‌الشعراء : ۱۰، ۲۷۲، ۲۹۵، ۴۶۶ – ۴۶۸
ریاض‌العارفین : ۲۱۰
ریحانةالادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب : ۲۸۲،۲۸۵، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۲۸


## ز و ژ

زند : ۴۹۷،۳۹۰
زندگی و آثار رودکی : ۲۹۱
زندگی وکار و اندیشه و روزگار پورسینا : ۴۰۳
زین‌الاخبار: ۱۳، ۹۳،۹۶،۱۰۲،۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۶،۱۳۱،۱۳۴، ۱۳۶–۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۷،۱۵۴،۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۰–۱۷۱، ۱۷۴–۱۷۶،۱۸۹–۱۹۰،۱۹۹–۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷،۲۱۲–۲۱۴،۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵،۳۱۷،۳۲۵،۳۲۸–۳۲۹، ۳۴۳ – ۳۴۴، ۳۸۴،۴۰۲
زینت‌المجالس: ۸،۳۰۵–۳۰۶،۳۴۲،۳۷۷، ۴۲۰
ژنگ : ۴۹۴،۴۴۵


## س

ساقی نامهٔ ظهوری ترشیزی : ۴۳۳، ۴۶۵
سخنان‌منظوم ابوسعیدابوالخیر : ۱۰، ۴۵۸، ۴۹۰
سخندان‌فارس : ۲۸۰،۴۲۰، ۴۲۸
سخن‌های حکمت‌ناك رودکی و معاصران او : ۲۹۳
سرچشمهٔ گران‌بهابرای آموختن میراث شاعر (دربارهٔ دست‌خطهای رودکی) : ۲۹۱
سردفتر ادبیات کلاسیکی تاجیك ابوالحسن رودکی :۲۹۳
سرگذشت ابن‌سینابقلم‌خود وشاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی باترجمهٔ فارسی : ۴۰۳
سعدنامه : ۲۵۸-۲۵۹،۴۴۰، ۴۸۷
سفرنامهٔ‌اسکندر : ۵۷
سفرنامهٔ مسافرچینی : ۲۲
سفرنامهٔ‌ناصرخسرو : ۴۷۴
سفینةالشعراء : ۸
سفینهٔ‌اشعار : ۱۰
سفینهٔ‌خوشگو : ۱۰،۴۶۶،۴۶۸
سفینهٔ شمارهٔ ۳۳ : ۴۶۵
سفینهٔ شمارهٔ ۵۶ : ۴۶۴
سفینهٔ‌مورخ۱۱۳۰: ۴۶۷
سفینه‌های‌اشعار فارسی : ۹
سلسلةالذهب : ۴۸۶
سلسله‌های اسلامی : ۳۰۹
سلم‌السماوات : ۲۶۴،۴۲۷،۵۲۶
سلم‌السموات: ۲۷۴
سمریه : ۳، ۴۵-۴۶،۲۳۸،۳۸۱
سنتیپاس : ۴۳۵
سندبادنامه : ۴۲۲،۴۳۲-۴۳۶،۵۳۲،۵۵۱
سنن ابوعبدالرحمن : ۲۴۲
سیاست‌نامه : ۳۲۱،۳۳۸،۳۹۷،۴۰۱
سیرالملوك : ۳۸۱


## ش

شاناق : ۴۲۵
شاهد صادق : ۳۵۱، ۴۱۶ ، ۴۷۱، ۴۷۴ – ۴۷۵
شاهنامهٔ ابوالمؤیدبلخی : ۲۴۷
شاهنامهٔ ابومنصوری : ۲۴۷، ۳۴۳ ، ۴۲۵ ، ۴۲۷
شاهنامهٔ فردوسی : ۲۸۸،۳۳۳،۴۲۵–۴۲۶، ۴۵۳ ر.شهنامه
شاهنشاهی ساسانیان : ۳۲۰

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب: ۲۴۲، ۳۲۹-
۳۳۰
شرح تاریخ عتبی : ۴۰۴
شرح تاریخ یمینی : ۲۹۷، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵،
۴۱۷، ۴۷۹
شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی: ۴۳۰
شرح نجاتی : ۲۵۸
شرح منینی : ۲۶۱
شرح یمینی : ۲۵۵، ۲۷۳، ۴۲۰
شرح یمینی صدر الافاضل : ۲۵۸
شرح یمینی منینی : ۲۶۱، ۴۲۰
شرح یمینی نجاتی : ۲۵۸، ۲۶۱، ۴۲۰،
۴۸۷
شرح الشعراء : ۲۷۴
شعر العجم : ۱۰، ۴۶۶-۴۶۸
شعر قدیم ایران : ۴۳۷
شعر و شاعری رودکی : ۲۸۹
شمع انجمن : ۹، ۲۷۱
شهنامه : ۶، ۱۷۴-۱۷۵، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۳۰،
۴۵۳ ر. شاهنامهٔ فردوسی

ص

صاحب قران شاعری استاد رودکی : ۲۹۰
صبح گلشن : ۳۷۴
صحاح الفرس : ۴۹۰، ۵۵۱-۵۵۲
صحیح المسند : ۲۴۳
صحیح بخاری : ۲۳۸
صحیح عمر بن محمد : ۲۴۲
صحیحین : ۲۴۵

ض

ضمیمهٔ فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا:
۲۹۵

ط و ظ

طبری : ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴،
۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۱-
۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰
طبقات الشافعیة الکبری : ۳۲۳-۳۲۴، ۳۲۹-
۳۳۰، ۴۰۳
طبقات ناصری : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۷۷،
۳۸۲
طب منصوری : ۱۹۹
ظفر نامه : ۳۷۸

ع

عاید بوزن اشعار رودکی : ۲۹۳
عجایب البلدان : ۲۴۷
عرایس النفایس : ۲۶۴، ۴۳۳-۴۳۴
عرفات العاشقین : ۱۰، ۴۶۷-۴۶۸
عشاق (پردهٔ) : ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۶۴،
۳۷۶، ۳۸۸
عقد العلی فی موقف الاعلی : ۳۵۴
عمارهٔ مروزی : ۳۶۰
عیون الانباء فی طبقات الاطباء : ۲۴۰، ۳۵۰

غ

غایهٔ وطن دوستی در شعرهای استاد رودکی :
۲۹۴
غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم : ۴۲۶
غرر السیر : ۴۲۶
غزاة ذات الاباطیل : ۲۳۹

ف

الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی : ۲۵۹،
۲۹۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۶، ۴۸۷ ر.
شرح یمینی منینی
الفتوح (کتاب) : ۱۲، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴
فتوحات الاسلامیه : ۱۳۸
فتوح البلدان : ۱۲، ۱۲۸، ۱۳۸
فرقان : ۵۰۷ ر. قرآن و مصحف و نبی
فرگرد اول وندیداد : ۵۵
فرهنگ آنندراج : ۱۵۴
فرهنگ اسدی : ۹، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۳، ۴۳۴،
۴۷۱-۴۷۲، ۴۹۰
فرهنگ انجمن آرای ناصری : ۹، ۲۹۷،

۳۰۲، ۳۱۸، ۳۵۰، ۳۷۷، ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۵۵۱
فرهنگ جهانگیری : ۹، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۵۰، ۴۲۷، ۴۳۲ - ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۸، ۴۷۲، ۵۵۱
فرهنگ رشیدی : ۹، ۴۶۸، ۴۷۲
فرهنگ سروری : ۹، ۳۵۶ـ۳۵۷ ر. مجمع - الفرس
فرهنگ شعوری : ۹
فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی : ۹، ۴۱۱
فرهنگنامهٔ حسین وفایی : ۴۹۰
فرید التاریخ فی اخبار خراسان : ۲۴۰
فصل الخطاب : ۲۳۵
فقه اللغهٔ ایرانی : ۳۴۵
فکرهای دیداکتیکی رودکی : ۲۹۲
فولکلور در آثار رودکی : ۲۹۱
الفهرست (کتاب): ۲۳۸ـ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰، ۴۳۵
فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانی : ۳۴۵
فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس: ۳۱۷

## ق

قابوسنامه : ۳۳۵، ۴۷۵
قاموس الاعلام : ۹، ۲۸۵
قبر رودکی یافت شد : ۲۹۱
قدیم ترین کتاب درزبان فارسی حالیه : ۳۴۰
قرآات سبع : ۲۵۶
قرآن : ۵، ۲۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۵ـ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۱ـ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۳۹ـ۳۴۰، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۵۷ ر. فرقان ومصحف ونبی
قرآن مجید : ۲۸۲
قسمت (سرنوشت) شاعر : ۲۹۳
قلمرو خلافت شرق : ۳۷۷
قند (کتاب) : ۴۱۷
قوس نامه : ۴۷۵

## ک

کامل التواریخ : ۱۲
کتاب الابنیه عن حقایق الادویه : ۲۴۷، ۴۷۱
کتاب الاعلاق النفیسه : ۱۲
کتاب الاغانی : ۱۳، ۲۵۵ ۲۸۷، ۴۷۹
کتاب الافانین : ۸۹
کتاب الامراء والقضاه : ۳۵۶
کتاب الانساب : ۱۶۲-۱۶۳، ۱۷۳، ۲۳۶ - ۲۴۰، ۲۵۹ـ۲۶۰، ۲۹۴، ۲۹۶ - ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲ـ۳۲۳، ۳۲۹ـ ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷ـ۴۱۸، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۷
کتاب البلدان ابن الفقیه : ۱۲
کتاب البلدان یعقوبی : ۱۲، ۲۵
کتاب التاریخ فی اخبار ولاة خراسان : ۹۳
کتاب التفهیم لاوایل صناعة التنجیم : ۲۴۷
کتاب التنبیه والاشراف : ۱۲
کتاب الظرفا : ۳۵۱
کتاب العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق : ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۹
کتاب الفتح الوهبی : ۲۹۶
کتاب الفتوح : ۱۲، ۱۰۰، ۱۰۲ـ۱۰۴
کتاب الفتوحات الاسلامیه : ۱۳۸
کتاب الفهرست : ۲۳۸ـ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰، ۴۳۵
کتاب اللباب فی تهذیب الانساب : ۲۶۰، ۲۹۶، ۴۱۷
کتاب المسالک الممالک : ۴۵
کتاب المسالک الممالک ابن حوقل : ۱۲
کتاب المسالک والممـالک اصطخری : ۱۲، ۳۳۴

کتاب المسالك والممالك ابن‌خردادبه : ۱۲
کتاب المقالات : ۲۴۷،۲۴۴، ۳۲۳، ۳۲۹-۳۳۰
کتاب المقنع : ۲۳۹
کتاب الملحمه : ۱۵
کتاب المنقذ فی الایمان : ۴۶
کتاب الموجز : ۲۳۹
کتاب النحو الکبیر : ۲۳۹
کتاب النقض : ۲۹۵-۲۹۶
کتاب پروپرس: ۶۳
کتاب تحفة الملوك : ۴۸۹،۹
کتاب خراباب : ۸
کتاب خراج خراسان : ۱۶۸
کتاب خطاب بشهید در اثبات معاد: ۳۵۰
کتاب در رد شهید بلخی : ۳۵۰
کتاب مقدس : ۵۸
کتابهای مهم : ۳۴۰
کتاب یمینی : ۳۲۲،۲۵۸
کتب پارسیان : ۳۵
کتیبهٔ داریوش : ۵۵
کتیبه‌های هخامنشیان :۵۹
کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون : ۱۳، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۹۶، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۸۹، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۷۳
کشکول : ۴۲۷
کلام‌الله مجید : ۲۷۷
کلام مجید : ۲۶۹
کلیات شمس : ۴۵۹
کلیات شمس تبریزی : ۳۸۵، ۴۵۹
کلیات کمال اسمعیل اصفهانی : ۳۵۳
کلیله ودمنه : ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۲۵-۴۳۰، ۴۳۳-۴۳۴، ۵۵۱
کلیله‌ودمنهٔ ابن‌مقفع : ۴۲۱، ۴۲۶-۴۲۷
کلیله‌ودمنهٔ بلعمی : ۴۲۵-۴۲۷
کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی : ۴۲۱، ۴۲۸
کلیله‌ودمنهٔ رودکی : ۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۹، ۲۷۱-۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۲، ۲۸۳-۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۳۳-۳۳۴، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۲۱-۴۲۲، ۴۲۵-۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۶، ۴۴۶-۴۴۷، ۴۸۰، ۵۳۲
کلیه‌ودمنهٔ فارسی منظوم : ۲۵۴، ۲۸۲، ۴۲۶-۴۲۹
کلیله ودمنهٔ قانعی طوسی : ۴۳۱
کلیله‌ودمنهٔ منظوم رودکی: ۴۰۸، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۵
کوش‌نامه : ۴۷۵
کین‌سیاوش (سرود) : ۳۵

## گ

گرشاسب‌نامهٔ اسدی : ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۶
گریستن‌مغان (آهنگ) : ۲۸
گفتارها دربارهٔ رودکی : ۲۹۱
گلستان : ۴۵۱
گلستان‌ارم : ۳۷۲
گنجینهٔ معارف : ۵۳۴

## ل

لباب‌الالباب : ۹، ۱۷۷، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰-۴۸۱
لب‌اللباب : ۲۷۳، ۲۹۷
لب‌اللباب فی تحریر الانساب : ۲۹۷
لغات و ترکیبات رودکی : ۲۸۹
لغت‌اسدی : ۳۸۹
لغت‌حلیمی : ۹
لغت‌شاهنامه : ۹
لغت فرس: ۵۵۲
لغت‌فری اسدی‌طوسی : ۹، ۴۹۰
لغت‌مدار الافاضل فیضی و اشعار رودکی: ۲۹۲

لیریکای رودکی : ۲۹۱
م
المائده (سورة) : ۲۳۵
مثنوی فردوسی : ۴۷۸
مثنوی ویس و رامین : ۱۰
مجالس العشاق : ۱۰
مجالس النفایس : ۲۵۶
مجلهٔ ارمان : ۴۳۴
مجلهٔ ایران امروز : ۳۷۳
مجلهٔ ایرانشهر : ۳۴۰،۳۱۷
مجلهٔ پیام نو : ۲۴۷
مجلهٔ تقدم : ۳۴۰
مجلهٔ دارالفنون درسلری : ۹
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات : ۲۸۹
مجلهٔ زنان تاجیکستان ساوتی : ۲۹۲
مجلهٔ شرق : ۳۶۰
مجلهٔ شرق سرخ : ۲۹۰-۲۹۳
مجلهٔ کاوه : ۴۳۷
مجلهٔ گنجینهٔ معارف : ۵۳۴
مجلهٔ مدنیت تاجیك : ۲۹۱
مجلهٔ مکتب ساوتی : ۲۹۲-۲۹۳
مجلهٔ وصیت لنین : ۲۹۲
مجلهٔ یغما : ۴۳۶
مجمع التواریخ : ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۳۰
مجمع الصنایع : ۹
مجمع الفرس سروری : ۹-۱۰، ۴۶۸، ۴۷۲ ر. فرهنگ سروری
مجمع الفصحاء : ۹، ۲۶۹، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۶، ۴۲۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۷۵
مجمع الفضلاء : ۲۶۱
مجمل التواریخ والقصص : ۱۲۳
مجمل فصیحی خوافی : ۴۱۶، ۴۲۸
مجموعهٔ اشعار : ۱۰
مجموعهٔ اشعار خطی متعلق بمرحوم سید - عبدالرحیم خلخالی : ۹
مجموعهٔ اشعار خطی کتابخانهٔ سلطانی برلن: ۱۰
مجموعهٔ « رودکی » دانشگاه دولتی تبلیسی: ۲۹۳
مجموعه غفوری طالقانی : ۹
مجموعهٔ لطایف وسفینهٔ ظرایف : ۴۶۷
محاسن آل طاهر : ۲۴۱
مخالف (پردهٔ) : ۳۶۴
مدارالافاضل : ۲۹۲، ۴۹۰
مدارج البلاغه : ۱۰
مرآت الخیل : ۹ ، ۲۶۷، ۲۷۲ - ۲۷۳، ۴۲۸
مراصد : ۲۸۴
المسالك والممالك ابن حوقل (کتاب): ۱۲
المسالك والممالك ابن خرداذبه ( کتاب ) : ۱۲
المسالك والممالك اصطخری (کتاب) : ۱۲، ۳۳۴
مسامره دراخبار خوارزم : ۲۴۷
مسند اسحق بن ابراهیم : ۲۴۲
مسند بخاری : ۲۴۶
مسند حسن بن سفیان : ۲۴۲
مسند علی بن محمد : ۲۴۵
مسند محمد بن یعقوب : ۲۴۵
مصحف : ۳۳۹-۳۴۰، ۴۴۱ ر. فرقان وقرآن ونبی
مصیبت نامه : ۳۲۵
معانی القرآن : ۲۳۹
معجم الادبا : ۲۴۰، ۲۵۸
معجم البلدان : ۱۲، ۴۶-۴۷، ۵۰، ۸۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۱۱ ، ۲۱۳،

۲۳۸، ۲۹۷، ۳۱۴–۳۱۶، ۳۲۳ - ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۴۰۳، ۴۷۴
المعجم فی معاییر اشعار العجم (کتاب) : ۹، ۳۵۵، ۳۷۳، ۳۹۰، ۴۵۲ – ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۹
معوذتین : ۳۹۱
معیار الاشعار : ۹، ۳۵۲
معیار جمالی : ۹
مفاتیح العلوم : ۱۳، ۷۱
مفاخر خراسان : ۲۴۱
مفتاح التواریخ : ۲۷۱، ۲۷۳ - ۲۷۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۸
مقالهٔ دکتر هرمان اته : ۱۰، ۴۶۴-۴۶۸
مقالهٔ ولد چلبی در مجلهٔ دارالفنون درسلری : ۹
مقدسی: ۱۷–۲۰، ۲۲-۲۴، ۳۱-۳۵، ۴۳-۴۴، ۴۸، ۵۱-۵۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۱
الملحمه (کتاب) : ۱۵
منتخبات فارسی : ۹
منتخبات فارسیه : ۹
المنقذ فی الایمان (کتاب) : ۴۶
موسیقی و موسیقی‌شناسان ایران : ۵۳۴
موضوع خرد و دانش در ایجادیات رودکی و هم عصران او : ۲۹۱
مونس الاحرار فی دقایق الاشعار : ۹، ۳۷۳
میراث ادبی رودکی و اشعار تازه بدست آمدهٔ او : ۲۹۲

ن

نامهٔ خسروی : ۳۳۳، ۴۲۶
نامه‌های رشید الدین وطواط : ۴۸۰
نبی : ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۷۶، ۴۸۰ ر. فرقان و قرآن و مصحف
نثر فارسی در قرن چهارم : ۲۴۷، ۴۳۴
نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر: ۱۲، ۹۰
نخستین تضمین‌ها بشعرهای رودکی : ۲۹۲
نزهت نامهٔ علایی : ۹، ۴۷۹
النساء (سورة) : ۲۳۵
نسائم الاسحار فی لطائم الاخبار : ۴۰۳
نشریات دولتی تاجیکستان : ۴۵۹، ۴۹۰
نصیحة الملوک : ۳۵۶، ۳۸۱، ۴۹۲
نظری بحیات استاد رودکی : ۲۹۲
نظم گزیده : ۲۶۵، ۴۲۸، ۴۶۷–۴۶۸، ۴۹۰
نفحات الانس : ۲۱، ۱۶۱
نقاش معنوی و مصور زیبایی‌های حیات : ۲۹۴
نگارستان : ۴۹۰ ر. تاریخ نگارستان
نمایندهٔ بزرگ مدنیت تاجیک : ۲۹۱
نمونهٔ ادبیات ایران : ۹، ۲۷۹
نمونهٔ ادبیات تاجیک الغزاده : ۴۲۸
نمونهٔ ادبیات تاجیک صدرالدین عینی: ۹، ۲۷۹، ۳۸۱، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۶۸
نمونهٔ فولکلور دور رودکی : ۲۹۰
نمونه‌های ادبیات تاجیک : ۲۸۱

و

وامق و عذرای قطران : ۴۷۵
وصایای اردشیر : ۱۸۳، ۳۳۷
وصایای خواجه نظام الملک : ۲۰۱
وفیات الاعیان : ۹۱-۹۲، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۴۰، ۳۴۸
وندیداد : ۵۵، ۵۹
ویدیوداد : ۵۵، ۵۹
ویس و رامین : ۱۰

ه

هفت آسمان : ۲۷۲، ۴۲۸
هفت اقلیم : ۸، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳ - ۲۷۴، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۵۸ - ۳۵۹، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۳–۴۲۴، ۴۶۴
هیتو پدسه : ۴۳۰

## ی


یادبودهزارهٔ ابن‌سینا : ٤٠٣

یاقوت : ١٨، ٢٠، ٢٤ ر. معجم‌البلدان

یتیمة‌الدهر : ١٢، ٢٤٠-٢٤١، ٣١٢-٣١٣، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٤٦-٣٤٩، ٣٥١ - ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٩، ٤٢٣

ید بیضا : ٢٧١

یزدگرد سوم : ١٢١، ١٢٦

یسین (سورهٔ) : ٣٩١

یعقوبی : ٤٢-٤٣، ٤٥، ٤٩، ٥١

یک قصیدهٔ رودکی : ٢٨٩

یک نمونه نثر فارسی از دورهٔ رودکی : ٢٨٩

یمینی : ٢٠٤، ٢٥٨، ٣٢٢، ٣٢٩، ٣٣٥، ٣٤١، ٣٤٤، ٤٢٠، ٤٧٩، ٤٨٧ ر. تاریخ یمینی

# غلطنامه

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۱ | ۵ | بحکمت | بحکم |
| ۱ | ۸ | مخصوصات | مخصوصاً |
| ٦ | آخر | ۸۸۸ | ۱۰٤۷ |
| ۱۲ | ۹ | زقر | زفر |
| ۱۳ | ٤ | لابیزیخ | لایپزیخ |
| ۱۵ | ۲ | ۲۵ | ۳۵ |
| ۱۵ | ۲۳ | کتب | کبت |
| ۱٦ | ۲۹ | قراگول | قراکول |
| ۱۸ | آخر | mogol | Mongol |
| ۱۸ | آخر | Inuasion | Invasion |
| ۲۱ | ۳٤ | نقحات | نفحات |
| ۲۲ | ۸ | نومجکث | نموجکث |
| ۲۲ | ۱۷ | سنکریت | سنسکریت |
| ۲۲ | ۳۰ | lislam | L'Islam |
| ۲۳ | ۱۱ | ساسانیان | سامانیان |
| ۲۵ | ۳۰ | کوبی | کوبی |
| ۲۷ | ۲۱ | زندینجی | زندنیجی |
| ۲۹ | ۱٦ | یسازند | بسازند |
| ۲۹ | ۱۸ | هلجدین | هلجدبن |
| ۳۱ | ۱۵ | شاحها | شاخها |
| ۳۱ | ۲۹ | بکاو | بکار |
| ۳۱ | ۳۲ | تاریخ۲۷ | تاریخ بخارا ۲۷ |
| ۳٤ | ۱۲ | بدوازه | بدوازده |
| ۳٦ | ۳۲ | Mezyamikas | Mezyamajkas |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
| --- | --- | --- | --- |
| ۳۹ | ۲۳ | ابوقار | اوبوقار |
| ۳۹ | ۲۵ | تیکان | تنگان |
| ۴۱ | ۲۹ | زمانهان | زمانهای |
| ۴۲ | ۲ | کتاب | کتاب‌خود |
| ۴۲ | ۱۶ | کاخات | کلخات |
| ۴۲ | ۳۳ | Kocäneyan | Kocäneyat |
| ۴۸ | ۳۳ | Alsinat | Afcinat |
| ۴۹ | ۳۲ | Mehrjänqazq | Mehrjänqazaq |
| ۵۰ | ۹ | گول | کول |
| ۵۱ | ۲۴ | اسروشته | اسروشنه |
| ۵۲ | ۲۷ | Varksar | Varaqsar |
| ۵۳ | ۲۶ | Burnmaz | Burnamaz |
| ۵۴ | ۳۰ | این‌فقیه | ابن‌فقیه |
| ۵۴ | ۳۲ | اصطخرا | اصطخری |
| ۵۴ | ۳۲ | ص ۱۰۴ | ص ۳۵-۳۶ |
| ۵۵ | ۱۳ | دیدیوداد | ویدیوداد |
| ۵۵ | ۳۰ | Li | II |
| ۵۶ | ۷ | سگها | سکها |
| ۵۶ | ۲۲ | سگهای | سکهای |
| ۵۶ | ۳۲ | سگها | سکها |
| ۵۷ | ۱۰ | سگها | سکها |
| ۵۷ | ۲۰ | آمدء | آمده |
| ۵۷ | ۲۴ | سگها | سَکها |
| ۵۸ | ۹ | گوم | گرم |
| ۵۸ | ۲۹ | Bhlibamig | Bahlibâmig |
| ۶۰ | ۳۵ | ۵- | ۶- |
| ۶۱ | ۳۲ | ۱۴۰ | ۴۲و۵۴ |
| ۶۳ | ۱۹ | درباره | دربار |
| ۶۵ | ۱۵ | خراج گذار | خراج گزار |
| ۶۵ | ۳۰ | Suphocle | Sophocle |
| ۶۶ | ۱ | پادترکل | پاترکل |
| ۶۶ | ۱۱ | سگهای | سکهای |
| ۶۶ | ۱۲ | سگها | سکها |
| ۶۶ | ۱۴ | سگها | سکها |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۶۶ | ۳۵ | eb | de |
| ۶۷ | ۲ | سکها | سگها |
| ۶۷ | ۱۱ | تسون‌لینک | تسونگ‌لینگ |
| ۶۷ | ۲۵ | پورویاپورا | پوروشاپورا |
| ۶۷ | ۲۹ | بوئه‌چی | یوئه‌چی |
| ۶۷ | ۳۱ | histvriques | Historiques |
| ۶۹ | ۷ | بیش | پیش |
| ۷۰ | ۵ | به‌فرقانه | برفرغانه |
| ۷۰ | ۹ | بهلوی | پهلوی |
| ۷۰ | ۲۵ | Ndw | New |
| ۷۶ | ۱۳ | ناتئو | تاتئو |
| ۷۶ | ۲۹ | Clicie | Cilicie |
| ۷۶ | ۳۰ | Te Teu | Ta Teu |
| ۷۷ | ٤ | شه‌بی | شه‌پی |
| ۷۷ | ۳۲ | Kagae | Kagan |
| ۷۸ | ۳۱ | Me-ho-tu | Mo-ho-tu |
| ۷۸ | ۳۲ | Iien-cu-vànq | Tien-Çu-vang |
| ۷۹ | ۱ | حکمراتی | حکمرانی |
| ۷۹ | ۱۲ | یوده‌اند | بوده‌اند |
| ۷۹ | ۲۵ | هیدپی‌تالو | هیه‌پی‌تالو |
| ۸۰ | ۳٤ | امپراتوری | امپراتور |
| ۸۱ | ۱۸ | سکستان | سگستان |
| ۸۱ | ۳٤ | tu-ho-le | tu-ho-lo |
| ۸۱ | ۳٤ | Narägäni | Marägäni |
| ۸۲ | ۱۱ | طخارستان | پادشاه‌طخارستان |
| ۸۲ | ۳۱ | Vule | Yule Cordier |
| ۸۳ | ۲ | کینک‌لونک | کینگ‌لونگ |
| ۸۳ | ٦ | عتیق | عقیق |
| ۸۳ | ۳۲ | teu | tou |
| ۸٤ | ۲ | چانک | چانگ |
| ۸٤ | ۲ | لویانک | لویانگ |
| ۸۷ | ۸ | تازیاق | تازیان |
| ۸۹ | ۵ | الکسبی | الکسی |
| ۹۱ | ۱۹ | وشاخ | وشاح |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۹۳ | ۳۳ | ۱۳۳۳–ص | ۱۳۳۳–ش |
| ۹۵ | ۲۶ | رامتین | رامیتن |
| ۹۶ | ۱۶ | عبدالله | عبیدالله |
| ۹۷ | ۲۶ | الریب | الربیب |
| ۹۸ | ۱۵ | عبدا | عبدالله |
| ۹۸ | ۳٤ | الریب | الربیب |
| ۹۹ | ۳۰ | الریب | الربیب |
| ۱۰۲ | ۲٤ | بمرد | بمرو |
| ۱۰۳ | ۹ | بزیاد | بسلم‌بن‌زیاد |
| ۱۰۳ | ۲۸ | اییه | ابیه |
| ۱۰٤ | ۱۹ | زیاد | سلم‌بن‌زیاد |
| ۱۰٤ | ۲۲ | بزیاد | بسلم‌بن‌زیاد |
| ۱۰۵ | ۲٤ | گفت؟ | گفت: |
| ۱۰۶ | ۲۸ | شیب | شبیب |
| ۱۰۷ | ۹ | الفضل | الفضیل |
| ۱۰۷ | ۱۰ | حازم | خازم |
| ۱۰۸ | ۲۵ | مصریان | مضریان |
| ۱۱۱ | ۲٤ | گه | که |
| ۱۱۲ | ۳۳ | ۸۱–۸۲ | ۲۵ |
| ۱۱۳ | ۱۷ | عصاران | عطاران |
| ۱۱۳ | ۳۲ | ۹۱–۹۳ | ۲۵–۲۶ |
| ۱۱۶ | ۳۲ | بصجایف | بصحایف |
| ۱۱۷ | ۲۲ | هچنان | هم‌چنان |
| ۱۲۰ | ۳ | نرادر | برادر |
| ۱۲۱ | ۳۳ | ابی‌اثیر | ابن‌اثیر |
| ۱۲۲ | ۳۱ | ابی‌اثیر | ابن‌اثیر |
| ۱۲۷ | ۱۱ | کشنه | کشته |
| ۱۲۷ | ۱۳ | حراسان | خراسان |
| ۱۲۷ | ۱۵ | الغزاری | الفزاری |
| ۱۳۰ | ۱ | عدی‌را | عدی |
| ۱۳۲ | ۳۳ | حوشی | حواشی |
| ۱۳۳ | ٤ | ایسری | السری |
| ۱۳۳ | ۳٤ | Shornik | Sbornik |
| ۱۳٤ | ٤ | حراصت | صراحت |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ١٣٤ | ٣١ | ٢٣٠٠ | ١٣٠٠ |
| ١٤٠ | ٢ | سریح | سریج |
| ١٤٠ | ٤ | سریح | سریج |
| ١٤٠ | ٧ | سریح | سریج |
| ١٤٤ | ٢٦ | بسیار | یسار |
| ١٤٤ | ٢٨ | Kopenhgu | Kopenhague |
| ١٥٧ | ١٩ | خز بمه | خزیمه |
| ١٥٩ | ١ | حسن | حسین |
| ١٦١ | ١٢ | سام | سیام |
| ١٧٩ | ٣٢ | ببئی | بمبئی |
| ١٩٥ | ٣٢ | کورکانیان | کوزکانیان |
| ٢٠٠ | ٦ | وهودان | وهسودان |
| ٢٠١ | ٦ | لشگر | لشکر |
| ٢٠١ | ٨ | لشگر | لشکر |
| ٢٠٣ | ٢ | سنگستان | سگستان |
| ٢٠٣ | ١٦ | معتدل | معدل |
| ٢٠٣ | ١٧ | لشگری | لشکری |
| ٢٠٦ | ٣٢ | بلشگرگاه | بلشکرگاه |
| ٢٠٧ | ٢٠ | ابوالحسن | ابوالحسین |
| ٢١٣ | ٢٧ | حواست | خواست |
| ٢١٣ | ٣١ | حوجان | حوران |
| ٢١٤ | ٢٦ | درکار | درکا |
| ٢١٨ | ١ | ابوالحسین | ابوالحسن |
| ٢١٨ | ٢ | ابوالحسین | ابوالحسن |
| ٢٢٤ | ١٣ | منصوری | منصوربن |
| ٢٢٥ | ١٠ | عبدالله | عبیدالله |
| ٢٢٨ | ٣ | بخارا | ببخارا |
| ٢٢٨ | ٩ | جمانی | جیهانی |
| ٢٣٠ | ٣٣ | موضع الذکر | موصغ سابق الذکر |
| ٢٣٣ | ١٢ | تازیان | تازیان باشد |
| ٢٣٣ | ٣٢ | Ternberg | Tornberg |
| ٢٣٤ | ٣٢ | ویا | وبا |
| ٢٣٦ | ٣٤ | معانی | سمعانی |
| ٢٣٧ | ١٩ | سعید | سعد |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۲۴۰ | ٤ | اندك | انداك |
| ۲۴۰ | ۱۱ | حبله | جبله |
| ۲۴۰ | ۲۸ | ابوالحسن | ابوالحسین |
| ۲۴۰ | ۳۶ | Invnsion | Invasion |
| ۲٤۱ | ۲۳ | یوشنجی | بوشنجی |
| ۲٤٦ | ۲۹ | بدستت | بدستست |
| ۲٤۷ | ۹ | ممن | عن |
| ۲٤۷ | ۱۱ | محمدبن عبیدالله | محمدبن محمدبن عبیدالله |
| ۲٤۷ | ۲۱ | نبت | بنت |
| ۲٤۷ | ۲۳ | ربنجی | ربنجنی |
| ۲٤۷ | ۳۲ | ارمغان | ارمان |
| ۲٤۷ | ۳۲ | ۸–۲۲ | ۸-۱۰ |
| ۲٦٦ | ۱۸ | تبغ | تیغ |
| ۲۷٤ | ۳۱ | تخلص | متخلص |
| ۲۸۸ | ۱۷ | شنیدی | شنیدنی |
| ۲۹۰ | ۱٤ | فولکور | فولکلور |
| ۲۹۳ | ۲۳ | فولکور | فولکلور |
| ۲۹٦ | ۱۰ | ادریس | ادریسی |
| ۲۹۸ | ۲۲ | درس | درست |
| ۲۹۹ | ٦ | نهصدوچند | هزاروچهل وهفت |
| ۳۰۳ | ۳۰ | وستنفلد | ووستنفلد |
| ۳۱٦ | ۱۷ | محمدحاتم | محمدبن حاتم |
| ۳۳۱ | ۱۱ | وجیهالدین علی بن زنگی | وجیهالدین بن علی زکی |
| ۳٤۰ | ۹ | لحسن ابن علی | الحسن بن علی |
| ۳٦٦ | ۲۸ | گاه | آگاه |
| ۳۷۱ | ۱۷ | بسباری | بسیاری |
| ۳۸۲ | ۱۵ | گورگانی | گوزگانی |
| ۳۸۹ | ۱٦ | ۹۵۰ | ۱۰٤۷ |
| ۳۹۰ | ۱۷ | سهلان | ثهلان |
| ٤۰۱ | ۲۹ | باصفاف | باضعاف |
| ٤۰۹ | ۳٤ | گویی کههوا | گوییهوا |
| ٤۱۷ | ۱ | خزانةالادب | ریحانةالادب |
| ٤۲۰ | ۱٦ | دانشمندان فارس | سخندان فارس |
| ٤۲۲ | ۱۸ | ۹٦۰ | ۱۰٤۷ |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
| --- | --- | --- | --- |
| ٤٢٤ | ٣٢ | ٩٦٠ | ١٠٤٧ |
| ٤٢٤ | ٣٣ | ٥٦١ | ٥٧٢ |
| ٤٢٤ | ٣٤ | ٦٦ | ٧٦ |
| ٤٢٥ | ١ | ١٣٣ | ١٧٧ |
| ٤٢٥ | ٢ | ٢٠٠ | ٢٢٢ |
| ٤٢٨ | ١١ | شاه‌محمود | شاه‌محمد |
| ٤٣١ | ٦ | فارسی | تازی |
| ٤٣١ | ٨ | ١١٥ | ١٢٩ |
| ٤٣٢ | ٢٤ | ١١٥ | ١٢٩ |
| ٤٣٣ | ١٩ | دو | سه |
| ٤٣٣ | ٢١ | دو | سه |
| ٣٣٣ | ٢٥ | ١٧ | ٢٨ |
| ٤٣٣ | ٢٧ | ٣٣ | ٤٣ |
| ٤٣٣ | ٢٩ | نه | ١٣ |
| ٤٣٤ | ١ | خیفه | خلیفه |
| ٤٣٧ | ٥ | زردتشتیان | زرتشتیان |
| ٤٣٨ | ٥ | شیروانی | شروانی |
| ٤٤٠ | ٣ | گنجده | گنجیده |
| ٤٤١ | ٢ | بند | بنداو |
| ٤٤١ | ٣٢ | ٩٦٠ | ١٠٤٧ |
| ٤٤٤ | ٣٠ | مشبه باشد | مشبه به باشد |
| ٤٤٥ | ٣١ | وی | دی |
| ٤٤٦ | ٣ | می‌بافنده | مربافنده |
| ٤٤٧ | ٢٧ | آدم | مردم |
| ٤٦٣ | ٦ | تابمرده | نابمرده |
| ٥٠٣ | ٦ | بودتوتو | بودتو |
| ٥٠٣ | ٢٩ | کافورتر | کافورتو |
| ٥٠٣ | ٢٩ | بالوس‌تر | بالوس‌تو |
| ٥٠٤ | ٢٦ | ریغال | زیغال |
| ٥١١ | ١٠ | ماکسان | ناکسان |
| ٥١١ | ٢٨ | یلایی | بلایی |
| ٥٢٩ | ١٣ | گردبندن | بند گردن |
| ٥٣٢ | ٢٤ | سسته | سست |
| ٥٣٣ | ٢١ | آدم | مردم |

| صحیفه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۵۳۶ | ۲۴ | تپز | تیز |
| ۵۵۱ | ۲۹ | لحن‌ها | قولها |
| ۵۶۰ | ۱ | زیفال | زیغال |

۱) در صحیفهٔ ۲۵ سطر ۲۷ را که چنین چاپ شده : «داد(٤) اما کوی‌های بخارا : ازدرشهرستان که از بیرون آمدند نخستین»

بدینگونه اصلاح کنید :

« داد (٤) اما کوی‌های بخارا : شهرستان‌را هفت‌دروازه بود :

دروازهٔ اول‌را دربازارمی‌خواندند وهیچ دروازهٔ دیگر بنزدیك‌بازارنبودمگردروازهٔ عطاران . ازدرشهرستان که‌بیرون می‌آمدند نخستین.»

۲) درصحیفهٔ ۵۶ اول‌سطر ۱۱ که« گذشتن»چاپ شده چنین‌اصلاح بکنید : «گذشتن از کوه‌های‌قفقاز وچه در گذشتن از رودآمویه»

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No ... 57082
Date ... 31-3-65

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

5<1
14916 14/10/66

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

| Borrower's No | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |